
۱۴۱۸۲

مجلّد
چهارم از نامهٔ
دانشوران ناصری
که طبقهٔ دیگر از
علما

از هر
صنف بر شته
تألیف و تحریر
بیرون آمد در
سنه ۱۲۹۶



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بحد مر خدائی را نخست	که بنامش نامها گردد درست

خداوند بخشاینده مهربان و خالق جان بخش روزی رسان که از کمال قدرت و دانائی و نهایت عظمت و توانائی که او را هر چه از موجود که در مرکز غبرا و سماست که فهم و دانش و وهم و خرد بدان پی نتواند برد از کتم عدم بمظاهر وجود آورد پس از خلق آبای سبعه علوی امهات اربعه سفلی را که موالید ثلاثه را بنیانند جلوه ظهور و بروز داد بعد از امتزاج و فعل و انفعال انجبار عنصر شریف بقوای متضاده انسان را که خلقتی است مرکب و مؤلف از اجسام و عالم ارواح و افعال و قوی کسوت خلقت در پوشانید و در هر عضوی از اعضای انسانی منفعت و خاصیتی کل بحسبه بودیعت نهاد که هر یک از آن بدیگری شبیه و مانند نتواند شد تا باعانت یکدیگر وجودشان

قایم و نوعشان باقی باشد و موافق گردید

ولقد

دیباچه کتاب

ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا

انها را از سایر حیوان ممتاز نمود و اشرف مخلوق خواند نخست از آن نوع شریف انبیا را برگزید و مبعوث نمود که اصناف و اشخاص انسان را بطریق هدایت دلالت نموده تا بسر منزل قرب و منزلت رسند سپس علما را در نوع انسان علامتی بزرگ و آیتی عظیم نهاد بمضمون علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل وجود شان را سبب استحکام و بقای دین و نشر آثار و آیات و احکام سید المرسلین قرار داد تا شریعت پایدار و دین مبین برقرار ماند و مستعدان از هر طبقه را که توفیق اخذ علوم در آنها دیده قوه تامل و همت تفرس بهر یک عطا نمود تا بدقت نظر و جودت فکر از کلام و تالیف پیشینیان اخذ مطالب عالیه نموده بتجدید تحقیق و تبیین الفاظ و احادیث پردازند تا رشته علوم و اهل علم بیکدیگر متصل باشند و از یکدیگر منفصل نگردند

تو ئی ای خداوند بالا و پست	که از امر تو هستی گشت هست
شد از امر تو نوع انسان پدید	که کس آنچنان خلق دیگر ندید
بدانها در جهل کردی فراز	بعلم و هنر ساختی سرفراز
دو علم اندر انها نهادی متین	یکی علم ابدان یکی علم دین
که از آن شود نوعشان برقرار	وزین نظم توحیدشان پایدار

تعالی شانه و قدرته و عظم سلطانه و برهانه

هیچ ذاتی بذات او نرسد	عقل کل در صفات او نرسد



این چه مجد و بهاست سبحانه | وین چه عز ما اعز سلطانه

و درر غرر تحیات و صلوات نامیات بر روان سید کونین و سرور ثقلین علت غائی ایجاد و نتیجه صغری و کبری مبدا و معاد که از دفتر نبوتش **کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین** حکایتی است و از داستان قدر و منزلتش **لولاک لما خلقت الافلاک** روایتی آنکه ذاتش باعث آفرینش عالم است وشه نقیترین انگشت رسالت را خاتم

نقد شرب سلاله بطحی | امی لوح خوان ما اوحی
قائد الخلق بالهدی و العون | شاه لولاک ما خلقت الکون
لوح تعلیم ناگرفته ببر | همه ز اسرار لوح داده خبر
قم فانذر حدیث قامت او | فاستقم شرح استقامت او
صبح رویش ز والضحی وضح | نشرح صدرش الم نشرح

محمد مصطفی علیه آلاف التحیة و الثنا سپس بر یگانه تاز عرصه لافتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار محرم حریم حضرت آفریدگار

شهنشاهی که فراشان بام او | بفرق عرش میرزند گرد فرش ایوانش
بجنت کرات نعمت جاوید نویسد | سواد از دیده آلاید بنوک خامه فرمانش
در آنحالت که ریزد نوش ز نوش لب جانبخش | بود بال همای چتر اول مگس را نیش
گل رحمت بود جرم گیاه گلشن طبعش | صفا مکان بود حق سپاس نعمت خوانش
قصاب او بود درخشی که هر کاهش برانگیزد | غبار مرگ خیز آید ز آب خضر جولانش

امیر المؤمنین و یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین علی بن ابیطالب علیه السلام و بر اولاد و احفاد او باد الی یوم التناد



و بعد

چون مجلد سیم از نامه دانشوران و جمع و تألیف آن بخوبی و خرمی بپایان آمد اینک شروع میشود بجمع و ترتیب و تألیف مجلد چهارم از اینکتاب مستطاب و آنچه تاکنون برشته جمع و تألیف درآمده نبود مگر از توجه بندگان اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه گیتی دستگاه گردون بارگاه

آنکه تا شد سخاش پیدا گشت | بخل در دامن فنا نهان
آنکه از بیم خنجرش دشمن | همچو خنجر شده است خشک زبان
آنکه تا باد امن او بوزید | غرق عفو است کشتی عصیان
آنکه بر شید و شیر زد کفش | جود بخل است و پردلی بهتان
در یمینش نهاده دعوی | در یقینش نتیجه برهان

و هو السلطان السلاطین و الخاقان الخواقین شاهنشاه عدالت آئین السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو النصر و الفتح و الظفر

خلد الله ملکه و دولته و افاض علی العالمین بره و احسانه امید که دولت و عمران شاهنشاه اکرم پاینده باد که در زیر سایه بندگان آن پادشاه مجلدات دیگر نیز بدین ترتیب برشته جمع و تألیف درآید و اکنون که سال هجرت بر یکهزار و دویست و نود و هفت هجریست این داعی و خانه زاد دولت ابو الفضل بن فضل الساوجی که خود از مؤلفین این نامه است از بدایت حال در تألیف آن رنجها برده میگذارد که مؤلفین اصلی این نامه که توضیح آن



در دیباچه و خاتمه مجلد پنجم خواهد شد از قرار یست که در دیباچه مجلد اول
که بطبع رسیده نگاشته شده و در این دیباچه دیگر باره محتاج بنگارش
نیست پوشیده نخواهد بود که در مجلد اول که بطبع رسیده
اگر اسامی بعضی از اشخاص نگاشته شده نه آنست که در تالیف
اینکتاب مستطاب مداخلتی داشته اند یا از فقدان آنجماعت عیبی
و نقصی در جمع و تالیف پیدا میشود بلکه نوشتن آن اسامی از روی تحکم
بود که جماعتی که در تالیف آن کوشش و سعی نموده اجرشان ضایع
و رنجشان بیهوده گردد و جای بسیار شگفت است که رنجشان فاسد
و عملشان کاسد گردید یکه و نفر از آنجماعت نابود و یکه و نفر
دیگر که باقی مانده اند آثار زشتی در آنها ظاهر است که عنقریب سزای
اعمال و افعال را در کنار گیرند و از مجلس تالیف همایونی کناره کنند
تا بدانند که هر دونی زاده عامی را راه بمجلس اهل فضل نباید باشد
و اجر اهالی علم را نباید ضایع نمایند که تالیف حاضر شده را صاحب
و مالک شوند و زحمت غیر را مایهٔ ترقی خود کنند محض اینکه یکه و
روزی بمجلس تالیف آیند از وقاحت و سفاهت زحمت جمعی را نسبت
بخود دهند امید که تایید خداوند و توجه بندگان پادشاه شامل حال
گشته که به نیکوترین وجهی اینعمل بپایان آید و اکنون شروع
در مقصود نموده از حالات فقها و اطبا و غیره آنچه باید
در این مجلد برشته تحریر در می آوریم
ومنه الاعانة والتوفیق و علیه التکلان

ابو عبید

نامش قاسم و پدرش سلام بوزن علام بتشدید لام است از نوادر علماء
عربیت و اکابر اساتید لغت بوده بتجدید کمالات و تقریظ مصنفات
او در کتب اهل خبر بسیار بنظر رسیده قاضی احمد بن خلکان در صفت وی
گوید كان ابو عُبَيدٍ فاضلاً في دينِهِ وعِلمِهِ ربّانيّاً متفنّناً
في اصنافِ علومِ الاسلامِ من القراءآتِ والفقهِ والعربيةِ
والاخبارِ حسنَ الروايةِ صحيحَ النقلِ لا اعلمُ احداً من الناسِ طعنَ عليه
في شيءٍ من امرِ دينِهِ یعنی ابو عبید عالمی بود ربانی که در دین او رونق
و زینت یافت و در علوم اسلامیه از معرفت قرائات و فن فقه و صناعت
ادب و علم حدیث بهرمند گردید و در نقل اخبار و روایت سنن ملکات
قبول گرفت و در دین آئین وی هیچکس جای طعن بدست نیاورد
ابراهیم حربی گوید كانَ ابو عبيدٍ كأنّه جبلٌ نُفِخَ فيهِ الروحُ
يُحسِنُ كلَّ شيءٍ یعنی ابو عبید مانند کوهی که روح در آن دمیده باشند
در هر فن از علم خبرتی نیکو داشت ابن راهویه که یکی از ائمه اهل
سنت و جماعت است در حق ابو عبید که معاصر وی بود میگفته كان
ابو عبيدٍ اوسعنا علماً واكثرنا ادباً واجمعنا جمعاً انّا نحتاجُ
الى ابي عبيدٍ ولا يحتاجُ الينا یعنی ابو عبید را دائرهٔ علم از همه
ما وسیعتر بود و رموز ادب از همه بیشتر میدانست و چنان جامعیت
داشت که جمیع ما را بوی حاجت افتادی و او خود بهیچیک از ما
محتاج نگشتی هلال بن علاء رقی گوید منّ اللهُ تعالى على هذهِ
الأمّةِ بأربعةٍ في زمانِهِم بالشافعيِّ تفقّهَ في حديثِ

رسولِ اللهِ و باحمدَ بنِ حنبلٍ ثبّتَ فی المحنةِ ولولا ذلکَ
لکفرَ الناسُ وبیحیی بنِ معینٍ نفی الکذبَ من حدیثِ
رسولِ اللهِ وبابی عُبیدٍ القاسمِ بنِ سلامٍ فسّرَ غریبَ الحدیث
ولولا ذلکَ لاقتحمَ الناسُ الخطاءَ یعنی خدا تعالی بوجود
چهار کس از بزرگان ملت بر این امت منت نهاده نخست محمد بن
ادریس شافعی که احادیث نبویه فهم کرد و از آنها تکالیف
شرعیه استنباط نمود دویم احمد بن حنبل مروزی که در محنت
صبوری گرفت و در ابتلا نلغزید اگر او بدان ثبات نورزیدی
از مردم کس بر دین حنیف نپائیدی سیم یحیی بن معین بغدادی
که احادیث رسول را از اختلاط اکاذیب بپیراست و صحاح اخبار
از مجعولات و موضوعات تمیز داد چهارم ابو عبید قاسم بن سلام
که از آثار نبویه هر یک که بر لغت غریب و کلمهٔ مشکل مشتمل بود در توضیح
و حل آن هیچ فرو نگذاشت وگرنه مردم از جادهٔ صواب انحراف
جستندی و در تیه خطا مبتلا شدندی عبارت هلال بن علا در بارهٔ
ابو عبید اشارت است بتصنیف کتاب غریب المصنف چنانکه
عنقریب از مطاوی اخبار روشن گردد و در حق احمد بن حنبل
اشارهاست بدان امتحان بخلق قرآن چون عبد الله مامون
عباسی را در باب کلام الله عقیدت آن بود که کلام الله مخلوق
و محدث است از نیروی علما و قضاة و فقها را بر آن بداشت
که آن عقیدت را اعتراف آورند هر کس انکار آن معنی میکرد و اذعان
نمیاورد باقسام عقوبات و انواع سیاسات مبتلا میشد احمد بن حنبل

که از معتقدین قدم کلام الله بود و حدوث آن انکار نمود مامون بفرمود تا او را
بتازیانه قهر آزار دادند همچنین در عهد معتصم و خلافت واثق بشکنجه عذاب
گرفتار شد و اقرار نیاورد تا آنکه سریر خلافت بر متوکل عباسی اختصاص
یافت متوکل او را از آن محنت نجات بخشید چنانکه تفصیل آن در اخبار
ابن حنبل بشرح آید گویند سلام پدر ابو عبید اصلا از بوم روم بود
و بملک یمین در خدمت یکی از اهل هراة میزیست ابو عبید بقول
ابو الفرج بن جوزی در سال یکصد و پنجاه و بقول زبیدی صاحب
کتاب تقریظ در سال یکصد و پنجاه و چهار هجریه در شهر هراة از او بوجود
آمد در عنفوان شباب بعزمی ثابت و نیتی راسخ بتحصیل فنون از فقه
و حدیث و ادب اشتغال جست و در نزد جمعی از ارکان متقدمین و اعیان
لغویین و محدثین درس خواند مانند شریک قاضی و عبد الله مبارک
و ابو عبیده لغوی و ابو زید انصاری و فراء نحوی و علی بن حمزهٔ
کسائی و ابو محمد یزیدی و عبد الملک اصمعی و ابن اعرابی لغوی
و جماعتی دیگر که همگی از فحول شیوخ و رجال فنون بوده اند الغرض
از مبالغت و اجتهاد در تحصیل و تکمیل در مراتب فضایل و فنون
علوم تبحری تمام یافت و در ترویج و نشر کمال منتهای طاقت
مصروف داشت و بر حسب فقاهت و دیانت بقضاء طرسوس
منصوب گشت و روزگاری در فصل خصومات و انجام شرعیات
بگذرانید و هم مصنفات نفیس و مجامع شریف فراهم کرد زیاده بر بیست
مجلد در تفسیر آیات قرآن و توضیح مشکلات حدیث و تفصیل ابواب
تکلیف تالیف نمود بعضی از علما را عقیدت آنست که ابو عبید

نخستین کسی باشد که در حل غریب احادیث و شرح مشکل اخبار کتاب
نوشت و این فن بدیع را اختراع نمود غریب المصنف که از
مشهورات مجموعات و شمار رود اول کتابی است که در اینباب
نگاشته آمده ولی آنچه ابن اثیر جزری در دیباچه کتاب نهایه
از مصنفین این فن شریف نام میبرد منافی این عقیدت است
گوید اول کسی که در اینباب کتاب نوشت ابو عبیده معمر بن مثنی بود
که اوراقی معدود و اجزائی لطیف تصنیف کرد و بعد از وی ابو الحسن
نضر بن شمیل مازنی کتابی بزرگتر از کتاب ابی عبید فراهم ساخت
آنگاه معاصر ابو عبیده عبد الملک بن قریب اصمعی در اینوادی قدم
نهاد و در شرح مشکلات و بسط مجملات و توضیح الفاظ غریبه و تفسیر
کلمات وحشیه داد استادی بداد و حق خبرت ادا نمود و همچنین
محمد بن مستنیر معروف بقطرب و غیر وی از کسانیکه جامع حسب لغت
و فقاهت بودند در این فن مجلدات چند مجامیع سودمند پرداختند
و حال بدینمنوال بماند تا عهد ابو عبید قاسم بن سلام در رسید
آن متبحر یگانه در مائه ثالثه در این صناعت عالیه کتابی نگاشت
که شهره آفاق شد و تا آخر زمان از همگان پیش افتاد و آن
تصنیف از جهة کثرت احادیث و توسع آثار و معانی لطیفه و فوائد
بسیار ناسخ دیگر نسخ گردید و جامع خود را افسر دیگر سایر مصنفین ساخت
براستی ابو عبید عمر عزیز در شغل آنقدر سامی تمامی فانی کرد و نام
خود در جریده رجال روزگار مخلد نمود و بعقیدت خود احادیث
رسول و اخبار اصحاب و آثار تابعین با وصف تفرق و تشتت آنها

جمله را در آن نامه مشهور شرحا مسطور داشته و در موارد احتیاج
از سلسله رجال و رواة اسانید هیچکس مهمل نگذاشته این شعبه
از علم فنی است عزیز و صناعتی شریف که بجز نکته‌یابان دانشمندان
کس توفیق آن نیابد و تصنیف آن نیارد علی الجمله هر چند کتب ابو عبید
جملگی مکانت قبول یافت و طراز امتیاز پذیرفت افاضل
انفصال کار در تشاجر و اختلاف بدان کتب رجوع میکردند و بافادات
و تحقیقات ابو عبید چنانکه در ذیل این عنوان نمونه مذکور داریم
مواد نزاع قطع مینمودند ولی کتاب غریب المصنف چندان سمت
اشتهار و انتشار گرفت که نام ابو عبید بطفیل آن مجموع مخلد گردید
قاضی ابن خلکان گوید چون ابو عبید از جمع کتاب غریب المصنف
فراغت یافت آنرا نزد عبد الله بن طاهر ذو الیمینین برد و بر نظر
آن امیر هنردوست عرضه داشت عبد الله پس از مطالعت بگفت
إِنَّ عَقْلاً بَعَثَ صَاحِبَهُ عَلَى عَمَلِ هٰذَا الْكِتَابِ حَقِيقٌ أَنْ لَا
يُحْوَجَ إِلَى طَلَبِ الْمَعَاشِ یعنی آن عقل و خرد که خداوند خود را
بتصنیف چنین کتابی شریف برانگیزد شایسته نیست که در تدبیر معاش
و طلب رزق مصروف گردد پس ده هزار درهم مشاهره از برای
وی مقرر داشت از محمد بن وهب مشعری نقل است که گفت از ابو عبید
شنیدم که در مقام ملامت شاگردان بکلالت و تحریص ایشان
بتحصیل کتاب غریب المصنف اشارت نمودی و گفتی که من مدت
چهل سال نقد عمر عزیز در تحصیل آن جواهر نفیس صرف نمودم و در جمع
و ترتیب آن رنجها بردم و زحمتها کشیدم مباشید از افواه رجال

فائق می‌گرفتم و تخته می‌ماند و ختم و آنرا از این کتاب در محلّی که
اسلوب آن اقتضا داشت می‌گنجانیدم و از شدّت شوق و فرط
سرور این اضافت جدید تمام آن شب را بیدار می‌گذرانیدم و خوابیدن
نمی‌توانستم ولی از شما چون یکی برای تعلّم نزد من آید همینکه چهار ماه
یا پنج ماه اقامت کند چندان ویرا افسردگی خاطر و انزجار قلب
و ملالت طبع عارض می‌شود که آن مدّت یسیر کثیر انگارد و آن چند ماه
چندین سال پندارد در بغیة الوعاة سیوطی از طبقات النحاة
زبیدی منقولست که ابو عبید را گفتند فلان معاصر تو گوید ابو عبید
در دویست حرف از غریب مصنّف خطا نموده آن دانشور پرهیزکار
از در تقوی و بردباری آغاز کرد و قدح آن مرد را بطعنی تدارک ننمود
و در جواب گفت کتاب غریب المصنّف بر چندین هزار حرف از مواد
کلمات مشتمل است اگر من بزعم معاصر در کلمات معدوده از آنها
راه خطا سپرده باشم بسیار نباشد و اگر آن فاضل معترض اکنون
در محضر من حضور داشتی در این دویست حرف با او سخن کردمی در یکایک
آنها حق توجیه و توضیح ادا نمودمی البته وی را مکشوف می‌شد که مرا
در هیچیک خبطی نیفتاده و موجب اعتراضی هم نرسیده زبیدی گوید
عدد الفاظ و موادّ حروف آن کتاب برشمردم تمامت آن هفت هزار و
هفتصد و هفتاد حرف بود یکی از تذکره نویسان سلف در کتاب غریب
المصنّف ابی عبید را عیبی دیگر آورده و گفته فوائدی که آن کتاب بدانها مشتمل است
از نتایج فکرت ابو عبید نیست بلکه بسیاری از آنها ملتقطات
کتاب محدّثی است هاشمی که آن را در شرح رموز اخبار و اظهار کنوز

احادیث

احادیث پرداخته ابو عبید بهنگام تصنیف غریب خود از آن کتاب بسی
تحقیقات انتخاب کرده و مطالبی از کتب اصمعی فرا گرفته و بعضی از
افادات ابو زید و روایات کوفیین بدانها منضم نموده مجموع را غریب
المصنّف نام نهاده و بالجمله کتاب غریب الحدیث و غریب القرآن که هم
از آثار قلم او می‌باشند از کتاب ابو عبیده معمر بن مثنی لغوی انتزاع کرده
ابو بکر محمد بن قاسم انباری گفته ابو عبید ساعات لیالی خود را
قسمت کردی یک ثلث از شب بوظایف طاعات و لوازم
عبادات اشتغال جستی و ثلثی از آن بخواب و استراحت گذراندی
و در ثلث دیگر بمطالعت و تألیف پرداختی زبیدی در کتاب
تقریظ آورده که ابو عبید در سال دویست و بیست و دو یا بیست و سه
یا بیست و چهار عزیمت حج نموده بزیارت بیت الله فائز شد
چون از مناسک معهوده و وظایف مقرّره فراغت یافت برای مراجعت
راحله بکرایه گرفت در آن شب که بامداد آن حاجیان عزم رحیل بودند
حضرت خاتم النبیین را در واقعه دید در حالتی که بر کرسی قرار گرفته و در فراز
سر مبارک آن حضرت جماعتی صف زده بودند که بشرایط خدمت و رسوم
پاسبانی قیام داشتند مردم گروه گروه بسعادت زیارت نبوی فائز
می‌شدند و بشرف دستبوس و مصافحت آنحضرت افتخار می‌جستند خود
گوید چون نوبت حضور بدین ارزانی یافتم پیش شدم تا دست مبارک
آنحضرت ببوسم یکی از آن مردم که بمنصب پاسبانی قیام داشتند بانگ
دور باش بر داشت و مرا نهیب زد که مانند ترا دولت دیدار رسول
میسر نگردد گفتم مگر از من چه جرمی افتاده گفت آیا نه توطن ملک عراق

بر جوار حرم خدا ترجیح نهاده بنجا گوید که با اینحال هرگز خدمت پیغمبر خدای
نتوانی رسید گفتم آیا با آنکه آهنگ عراق و ترک حجاز موجب اینگونه
حرمان کرد و من بسبب عزیمت خویش خواهم گذشت لا والله
هرگز اینکار نکنم چون از من پیمانی استوار گرفت از آن حضور بخشیده
مشرف شدم و سعادت مصاحبت یافتم و بامداد فتح مکارات گفتم و در آن
ارض مقدس توطن کردیم گویند در همین سال که مقارن سنه
دویست و بیست و دو یا بیست و سه یا بیست و چهار هجری بود در مکه داعی حق را
لبیک اجابت گفت و در آن تربت شریف مدفون گشت و برخی او را درد آن
کاین وبا در مدینه طیبه اتفاق افتاده و سه روز پس از رحلت حاج در آن
بلده مبارکه رحلت کرد و این مصنفات بیادگار گذاشت
كتاب الامثال السائره كتاب معاني الشعر
كتاب المقصور والممدود كتاب القراءات
كتاب المذكر والمؤنث كتاب النسب كتاب الاموال
كتاب الاحداث وادب القاضي وعدد آي القرآن والايمان والنذور
والحيض ابن خلکان ذیل ترجمه ابی عبید گوید طرسوس
بفتح طاء مهمله و راء و ضم سین مهمله و سکون واو شهریست در ساحل
شام نزدیک سیس و مصیصه مهدی بن منصور عباسی در سال
یکصد و شصت و هشت هجری آن را بنیاد نهاد

فائده

در خبر است که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لَیْسَ مِنّا
مَن لَمْ یَتَغَنَّ بِالقُرْآنِ یعنی از ما نیست کسیکه بقرآن تغنی نماید

این حدیث شریف در میان سابقین و لاحقین علما میدان افکار و عنوان
گفتار است ابو عبید در تفسیر این خبر توجیهی وجیه اختصاص بخشیده که خداوند
خبرت بر امتیاز آن تحقیق تصدیق آورده اند چنانکه از مطاوی تفصیل
این ذیل بظهور رسد یکی از متقدمین محدثین چنین گفته مراد تغنی در این
خبر تحسین صوت و ترجیع آواز است فرماید هر کس قرآن مجید با آهنگ
خوش و آواز دلکش نخواند از ما نباشد مؤید این معنی آنکه عبدالرحمن بن
سائب گفت بر سعد صحابی در زمانی که چشمش از بینائی باز مانده بود
وارد شدم و سلام کردم گفت کیستی گفتم عبدالرحمن بن سائب گفت
مَرْحَبًا یَا ابْنَ اَخِی مرا چنین خبر داده اند که تو قرآن مجید بصوت
خوش تلاوت کنی خود از رسول خدای شنیدم که فرمود
اِنَّ هٰذَا القُرْآنَ نَزَلَ بِحُزْنٍ فَاِذَا قَرَأْتُمُوهُ فَابْکُوا فَاِنْ لَمْ تَبْکُوا فَتَبَاکَوْا فَمَنْ لَمْ
یَتَغَنَّ بِالقُرْآنِ فَلَیْسَ مِنّا یعنی قرآن بحزن نازل شده و پس هرگاه
که قرآن خوانید گریه آغاز کنید و گرنه لا محاله گریستن تکلف نمائید
که هر که قرآن با آهنگی دلاویز و آوازی نغز و انگیز نخواند از ما نباشد
مؤید دیگر آنکه در آثار نبویه وارد است که رسول فرمود لَا یَأْذَنُ اللهُ
لِشَیْءٍ مِنْ اَهْلِ الاَرْضِ اِلَّا لِاَصْوَاتِ المُؤَذِّنِینَ وَلِلصَّوْتِ الحَسَنِ
بِالقُرْآنِ یعنی خدای عز و جل هیچ صوتی از اهل زمین گوش فرا
ندهد مگر اصوات کسانیکه بانگ اذان بر کشند و یا آهنگ قرآن
بر دارند ابو عبید این معنی استوار نشناسد و گوید اگر مراد تغنی ترجیع
باشد کار بس مشکل شود و محنت زیاده عظیم گردد چه لازم آید
که هر کس قرآن از بر و نتواند تلاوت نمود از حضرت رسالت مطرود باشد

پس سخن صحیح آنست که گوییم کلمهٔ تغنّی در این خبر مبارک از مادهٔ غنای مقصور
اشتقاق یافته نه از غناء ممدود و از لفظ تغنّی دفع نیاز اراده شده
نه رفع آواز و حاصل معنی حدیث چنین باشد که هر که خود را بکلام
سبحانی از حطام فانی مستغنی نداند و این گنج پر رنج از زخارف سرای
سپنج بدل نشناسد از حزب ما معدود نخواهد بود و در لسان عرب تغنّی
و تغانی بمعنی استغنا بسیار استعمال شده و شاهد اطلاق تغنّی بر استغنا

قول اعشی است که در مقام افتخار گفته

وَكُنْتُ امْرَأً زَمَناً بِالعِراقِ	عَفيفَ المُناخِ طَويلَ التَّغَنّ

یعنی من بعراق مردی خداوند بستر پارسا و بی نیازی دراز
بودم و شاهد اطلاق تغانی بر استغنا قول شاعر دیگر است که گفته

كِلانا غَنِيٌّ عَنْ أَخيهِ حَياتَهُ	وَنَحْنُ إِذا مِتْنا أَشَدُّ تَغانِيا

یعنی ما دو برادر مادام الحیات بیکدیگر محتاج نباشیم و چون بمیریم
از همدیگر بیشتر بی نیاز گردیم و شاهد این حمل دقیق و تفسیر انیق
نبوی دیگر است که فرموده لا يَنْبَغي لِحامِلِ القُرآنِ أَنْ يَظُنَّ أَنَّ أَحَداً
أُعْطِيَ أَفْضَلَ مِمّا أُعْطِيَ لِأَنَّهُ لَوْ مَلَكَ الدُّنْيا بِأَسْرِها لَكانَ القُرآنُ
أَفْضَلَ مِمّا مَلَكَهُ یعنی حامل قرآن را نه شایسته است که گمان کند که
عطای الهی احدی را بیشتر از او مرزوق افتاده چه اگر وی مالک تمام دنیا
گردد قرآن از آنچه بدست او است فزونتر باشد و مؤید معنی مذکور
کلامی است که از ابن مسعود مأثور افتاده که گوید مَنْ قَرَأَ سُورَةَ آلِ عِمْرانَ
فَهُوَ غَنِيٌّ یعنی هر که بقراءت سورهٔ آل عمران توفیق یابد از هر چیز بی نیاز
باشد و خبر دیگر که گفته كَنْزُ الصُّعْلوكِ سُورَةُ آلِ عِمْرانَ يَقُومُ بِها آخِرَ اللَّيْلِ

یعنی سورهٔ آل عمران گنج نیازمند است که در ثلث آخر شب بقراءت آن قیام
نمایند و مؤید دیگر که از دیگر مؤیدات بیشتر تشیید کند آنکه از عبد الله بن نهیک
نقل است که گفت بر سعد صحابی در آمدم و حجلهٔ اثاث بیته خواسته برای
وی مندرس و کهن یافتم سعد گفت رسول فرمود لَيْسَ مِنّا مَنْ لَمْ يَتَغَنَّ
بِالقُرآنِ هر نکته سنج دقیقه یاب بیند که روایت این حدیث مقارن
آن حال در مقام استدلال شاهدیست بالاستقلال که با وجود آن هیچ
احتجاج احتیاج نیفتد کلام ابو عبید در این مقام بانجام رسید ابوبکر
محمد بن قاسم انباری را در تفسیر این حدیث توجیهی دیگر است گوید همانا از کلمهٔ تغنّی
بر این استعارت التذاذ ارادت نموده و فرموده هر که تلاوت قرآن
مستلذ نگردد و قراءت آن شیرین نشمارد از ما نباشد تصحیح و توضیح
این معنی آنکه عرب هر چیز را که اثر شیء دیگر بخشد آن چیز بنام آن شیء خوانند
چنانکه دستار سر را بنام افسر نامند و گویند العَمائِمُ تيجانُ العَرَبِ
و تاب آفتاب را نام گرمابه نهند و گویند الشَّمْسُ حَمّاماتُ العَرَبِ
اینگونه معانی مجازی در لغت تازی فراوان است در این خبر نیز چون تلاوت
قرآن در مذاق اهل ایمان آن حلاوت و عذوبت بخشد که سماع اغانی در مذاق
ارباب طرب از نیروی قوت آنرا غنا خوانده و تلاوت آن تغنّی نامیده
نقیب علم الهدی گوید تفسیر ابی عبید بهترین تفاسیر و جواب انباری پستترین
جوابات است زیرا که شیرین شمردن و گوارا گرفتن جز در مشتهیات نفسانیه
و مذوقات جسمانیه گفتن نشاید قراءت قرآن و فهم معانی آن از آنکه خود از
افعال صعبه و اعمال شاقه است چگونه موافق طبع و ملائم نفس توان گفت
اگر گویی بسا باشد که از ممارست تالی قرآن طبع را لذتی و نفس را حلاوتی

پدید آید در جواب گوییم این خود همان جواب نخستین است که از آن غرض حتی و توجیهی دیگر متفرد شدن خواستی انگاه عقیب گوید در این حدیث شریف توجیه رابعی است که بخاطر ما گذشته بیان آنچنان باشد که گوییم تغنی ما خوذ است از غنی بالمکان عربان گویند در مقامی گویند که اقامت کس در مکانی بطول انجامیده باشد و المکان غنی بمعنی و جمع از استغنای مانند خدای سبحانه فرموده كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا یعنی لَمْ يُقِيمُوا فِيهَا

اسود بن یعفر ایادی گفته

وَلَقَدْ غَنُوا فِيهَا بِأَنْعَمِ عِيشَةٍ	فِي ظِلِّ مُلْكٍ ثَابِتِ الْأَوْتَادِ

یعنی بتحقیق آن گروه در آنجا اقامتی بدراز کشیدند و روزگاری در سایهٔ دولتی جاوید گذرانیدند و در همین باب اعشی نیز گفته

وَكُنْتُ امْرَأً زَمَناً بِالْعِرَاقِ	عَفِيفَ الْمُنَاخِ طَوِيلَ التَّغَنْ

کلمهٔ تغنی بامعنی شبیه تر است تا معنی استغنا که ابو عبید فهمیده و برین تقدیر حاصل تفسیر آن باشد که هر که ملازمت قرآن نجوید و دوام اقامت بر آن ننماید و از کتاب الله تجاوز کند و از فرقان تعدی نماید از ما نباشد اگر گفته شود از این معنی لازم آید که اگر کسی در احکام الهیه و فروع اسلامیه بسنت رسول و اجماع مسلمین احتجاج و استدلال نماید از جرگهٔ امت مرحومه بیرون باشد در جواب گوییم سنت و اجماع تمسک نمودن عین اقامت قرآن جستن است زیرا که وجوب متابعت ادلهٔ شرعیه بنص کتاب ثابت شده و حجیت مدارک معتبره بمبانی آن تقریر یافته استدلال بچنان دلیل را چگونه از قرآن تعدی نمودن و تجاوز کردن توان شمرد انتهی کلام المرتضی از امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه روایت است که فرمود مَنْ أَحَبَّنَا

أَهْلَ الْبَيْتِ فَلْيُعِدَّ لِلْفَقْرِ جِلْبَاباً أَوْ تِجْفَافاً یعنی هر که ما اهل بیت را دوستدار باشد باید برای درویشی پوششی آماده دارد ابو عبید در کتاب غریب الحدیث گوید بعضی از محدثین در شرح این خبر گفته‌اند که مراد از فقر نیازمندی دنیوی است و مقصود آن باشد که بفحوای اَلْبَلَاءُ لِلْوِلَاءِ هر که ولای اهل بیت جوید باید ببلای فقر بسازد و این تفسیر بالبداهه باطل است زیرا که ما دوستان اهل بیت را مشاهده کنیم که ایشان را با سایر مردمان از جهت فقر و ثروت هیچ امتیازی نباشد و مانند دیگر فرق بعضی نیازمند و برخی توانگرند و سخن صحیح آن باشد که گوییم در این خبر مراد از نیازمندی تهی دستی روز قیامت است و مساق حدیث شریف مساق وعظ و زجر و تحریص بر طاعات و حث بر عبادات باشد فرماید هر کس ما را دوست دارد باید از اعمالی که سبب تقرب خدای سبحانه است برای فقر فردای قیامت ذخیره و اندوخته مهیا سازد تا آنگاه از عذاب هولناک روز باز پرس ایمن ماند شیخ ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبه گوید صواب در توجیه حدیث خلاف ابو عبید است چه از فقر جز فقر دنیوی اراده نشده و معنی چنین است که هر که ما را دوست میدارد باید در فقر و فاقهٔ دنیا صبر را شعار خود سازد و در تحمل شدائد درویشی و نیازمندی شکیبائی پیشه کند لفظ جلباب یا تجفاف استعاره از صبر است زیرا که صبر آنچنان فقر را بپوشاند که جلباب بدن را و دلیل بر صحت این تأویل آن حدیثی است که از آنجناب روایت کنند که روزی جماعتی را در باب سرای خود ملاقات نمود از قنبر پرسید اینان چه کسانند قنبر معروض داشت هٰؤُلَاءِ شِيعَتُكَ یعنی ایشان شیعیان تواند فرمود پس چرا در ایشان سیمای تشیع و علامت پیروی نبینم قنبر عرض کرد

یا امیر المؤمنین سیمای شیعیان تو کدام است و شیعیان تو چگونه اند فرمود
خُمصُ البُطونِ مِنَ الطَّوی یُبسُ الشِّفاهِ مِنَ الظَّماءِ عُمشُ العُیونِ مِنَ البُکاءِ
یعنی شیعیان من کسانی اند که شکمهای ایشان از گرسنگی فرو رفته و لبهای
ایشان از تشنگی بخشکیده و چشمهای ایشان از گریستن بیمار شده انتهی
شریف مرتضی گوید ممکن است در حل این خبر وجه ثالثی بیان کنیم که بر صحت آن
لغت عرب و کلام فصحا گواهی دهد گوئیم از معانی قرع آنست که دماغ شتر را
قطع کنند بقسمی که باستخوان نایزه و تکیه آن رسانند آنگاه ریسمانی از آن مقام
گذرانیده شتر را بدان سبب مهار نمایند این عمل را قرع و آن شتر را مقروع
خوانند و باین تدبیر شتران سرکش را رام کنند و فحلهای صعب را منقاد سازند
در این حدیث نیز ممکن است که قرع بمعنی محمول گردد و مراد حضرت آن باشد
که هر که دوستدار ماست باید نفس سرکش خود را زمام کند و مهار ریاضت
از ارتکاب معاصی و اقتراف سیئاتش باز دارد و باحمل طاعات و کف
شهواتش رام سازد و با نفس اماره آن کار کند که عربان با نجیبان صعبه نمایند
ابو هریره از حضرت مقدس نبوی روایت کرده که لا یموت لمؤمن ثلثة
مِنَ الاَولادِ فَتَمَسَّهُ النّارُ اِلّا تَحِلَّةَ القَسَمِ یعنی هر مؤمنی که از او سه
فرزند بمیرد خود آتش دوزخ نبیند مگر تحله سوگند را علما خبر در معنی این اثر
اختلاف نموده اند ابو عبید گفته تحله قسم ایماست بکریمه وَاِن
مِنکُم اِلّا وارِدُها کانَ عَلی رَبِّکَ حَتماً مَقضِیّاً یعنی از شما
ای مردم هیچکس نیست مگر آنکه وارد دوزخ شود این کار بر پروردگار
حتم و واجب است خدای عز اسمه در این آیه که جواب قسم سابق واقع شده
سوگند یاد کرده که تمام مردم را بجهنم وارد نماید چون این سوگند مؤکد

و حکم جازم منافی ظاهر صدر حدیث لاجرم حضرت نبوی رفع تدافع و رفع تنافی از
کلام معجز نظام بجمله استثنائیه ختم نمود و گوئی فرمود آن مرد مسلمی که سه
فرزندش مرده باشد وارد آتش نشود مگر برای آنکه سوگند خدا تعالی صادق
آید ارباب ادب این استثنا را منقطع نامند و جمله را در قوه آن دانند
که گفته شود لا یموت ثلثة من الاولاد فتمسه النار و لکن تحلة القسم
لا بد منه ابن قتیبه گوید اگر کریمه وَاِن مِنکُم اِلّا وارِدُها قسم بودی
کلام ابو عبید حدیث را تفسیری پسندیده نمودی ولی مرا در تاویل این خبر
طریقی دیگر است که بکلام عرب و معانی ایشان از توجیه ابی عبید مانندهتر
باشد و بیان آن چنانست که گوئیم عربان چون تقلیل کثرت و قصور مدت
چیزی را اراده کنند آن را بتحلیل قسم تشبیه نمایند و تحلیل قسم آنست که شخص پس از
سوگند کلمه انشاء الله بزبان آورد مثلا گوید وَحَقِّکَ لا اُکرِمُ زَیداً
اَبَداً اِن شاءَ اللهُ و قلت اندک و زمان کوتاه را از آن جهت تحلیل الیمین و تحلة
القسم و تحلیل الالیة نامند که خود تحلیل را بطول زمان حاجت نیست بلکه در آنی
واقع شود پس گویند ما یُقیمُ فُلانٌ عِندَنا اِلّا تَحِلَّةَ القَسَمِ یعنی اقامت
فلان نزد ما بسی اندک بود و ما یَنامُ العَلیلُ اِلّا کَتَحلیلِ الاَلِیَّةِ
یعنی بیمار را خواب زیاده کم باشد شاعر در صفت باد گفته

اِذا عَصَفَت سَمناً فَلَیسَ بِدائِمٍ بِهِ وَقدُها اِلّا تَحِلَّةَ مُقسِمِ

یعنی هرگاه آن باد بر آثار خیمه وزیدن گیرد دوام و تکیه بر زمین کوفته شده
هیچیک بر جای نپاید مگر زمانی قلیل شاعر دیگر در صفت ثور گفته

یَخشی التُّرابَ بِاَظلافٍ ثَمانِیَةٍ فی اَربَعٍ مَسُّهُنَّ الاَرضَ تَحلیلُ

یعنی آن ثور با سمهای خود خاک بیفشاند و قوائم آن بر زمین نپاید مگر زمانی کم

برین معنی مفهوم حدیث آنست که چنان کس با آتش دوزخ گرفتار نگردد مگر زمانی
قلیل که بقدر تحلهٔ یمین باشد ابوبکر محمد بن قاسم انباری گوید توجیه ابوعبید
صحیح است نه تأویل ابن قتیبه چه جمعی کثیر از محدثین در شرح این خبر موافق قول
ابی عبید تفسیر آورده اند و باحتمال دیگر اهتمام نموده اند و هم بر تأویل
ابن قتیبه لازم آید که این مرد مصاب نیز گرفتار عذاب باشد نهایت امر
آنست که زمان تعذیب وی بطول نینجامد و این معنی منافی مقام تقرب و شمول
مغفرتی است که سیاق حدیث بر اثبات اختصاص آن دلالت کند زیرا که
قلیل از آتش جهنم نیز المی عظیم است و مردم نیکوکار را در آخرت هیچ عذاب نخواهد بود
خواه زمانی قلیل و خواه مدتی مدید و بر توجیه ابی عبید این عیب وارد
نگردد زیرا که ابوعبید در باب مصاب با ولاد گوید آتش وی را زمانی اندک نیز نبود
بلکه مقتضای تحلهٔ ویل وی آنست که او برای صدق قسم کردگار ناچار وارد
نار شود و ورود نار مستلزم آن نیست که آنکس از ابرار نباشد و بعذاب
نار گرفتار گردد ابوبکر گوید مرا در معنی حدیث توجیهی دیگر بخاطر رسیده و آن
توجیه این است که کلمهٔ الا را برای توکید زائده گیریم و تحلة الیمین را
بر ظرفیت منصوب خوانیم ماحصل معنی چنین باشد که مصاب با ولاد را
حتی زمانی اندک نیز آتش برنخورد شریف مرتضی گوید وجوهی که در تفسیر
خبر ذکر نموده اند در مفاد با یکدیگر متغایرند ولی آن توجیه که ابن انباری
بدان اختصاص جسته از تعسف و استبعاد خالی نیست چه آن مبتنی است بر زیادتی
الا و زیادتی خود مسلم نحاة نیست بلکه جماعتی از علمای اعراب آن قول را تضعیف
نموده و قائل آنرا متعسف شمرده اند

ابن منیر

الملقب بمهذب الملک و عین الزمان الطرابلسی الشامی در سنهٔ چهارصد و هشتاد و دو
در طرابلس که از بلاد شام است تولد یافته و بنام جدش که احمد بن مفلح بوده است
نامیده شده و در همان بلد نشو و نما یافته و بتأییدات یزدانی بسعادت تحصیل علوم
و تکمیل فنون فائز گشته تمام کلام الله را فروغ حافظه و ضیاء سینهٔ خویش کرد
در اصناف علوم ادبیه و فن لغت محسود اقران شد با طبعی سرشار و قریحتی نیکو
از درج خاطر گوهرهای آبدار برآورد و بسلاست الفاظ و لطافت معانی بر فحول
شعرا و عموم بلغا فایق گردید در صناعات شعریه بدان پایه شهرهٔ شهر شد که آن هنر
بر سایر کمالات علمیه اش برتری جست محض اکتساب معالی و اشتهار هنر و تحصیل
معاش از طرابلس که مولد و موطنش بود مسافرت جسته در دمشق رحل اقامت
انداخت و چون خامه و زبانش بمناقب اهل البیت و مطاعن خلفا گویا بود
لاجرم مردم آن سرزمین که از جان و دل دوستدار خلفا بودند تاب استماع نیاورده
بعداوتش کمر بستند و در نزد حکمران دمشق بوری بن طغتکین از او سعایت و شکایت بردند
پس بوری باحضارش حکم داد و چون بمقر حکومت حاضر شد باقتضای مصالح
ملکی بحبس و قیدش فرمان داد و بر قطع لسانش عزیمت گماشت پس دوستان وی
و حاضران مجلس شفاعت قطع لسانش برخواستند محض عفو و اغماض وی بخشید
بفرمود تا در دمشق نماند سر خود گیرد و بدیگر جای رود چنان دانم که از دمشق بجبل عامل
وارد گشته و در آنجا که مجمع شیعیان و معدن تولا و تبری و دیگر جاها اقامت گزیده باشد
و همانا از آن روی شیخ حر عاملی او را در کتاب امل الآمل در شمار علمای جبل عامل معدود
داشته است پس حسب عادت دیرینه در هیچ جا و هیچ وقت از مدایح آل نبی و هجا گوئی
خاموش نمی نشست بدانجهت اهل سنت و جماعت در کتب تواریخ و سیر در شرح حالات

ابن منیر طریقهٔ پر غرضی که از سیرت مورخین است از دست داده سخنان زشت و گفتار
ناهنجار رو در ذکر احوالش قلم تعمیم کنند چنانچه یافعی گوید ابن منیر شاعری مشهور و خداوند دیوان است
خود رافضی بوده و اسلوب هجاگوئی داشته است و هم قاضی ابن خلکان گوید پدرش منیر
در بازار طرابلس با انشاد اشعار و سرود و تغزل و تغنی اقوال روزگار معیشت میگذرانید
و خود رافضی و کثیر الهجاء و خبیث اللسان بوده است بالجمله ابن منیر را با نقیب الاشراف
شریف موسوی طریق دوستی در میان و ابواب مراسلات و مفاوضات مفتوح بود
چه شریف موسوی بر سلسلهٔ امامیه منصب نقابت و مهتری داشت و ابن منیر در میان
شیعیان بصفت خلوص و برتری موصوف بود گاهی شریف را ارمغانی میفرستاد
و گاهی شریف ابن منیر را بتحفه و هدیه یاد میکرد و ابن منیر را غلامی بود سیاه فام و زشت اندام
کریه الوجه قبیح المنظر پس هدیهٔ ناقابلی بصحابت آن غلام بجانب نقیب الاشراف روانه
شریف را از مشاهدهٔ آن خلقت منکر و ارمغان مختصر خاطر پژمرده شد مکتوبی بخوبترین سلوک
بدین عبارات موجز نزد ابن منیر ارسال داشت اما بعد فلو علمت عددا
اقل من الواحد و لونا شرا من السواد لبعثت به الینا حاصل معنی آنکه اگر میدانستی
عددی کمتر از واحد و رنگی بدتر از سیاهی هر آینه آن را میفرستادی ابن منیر از آن
مکتوب یاد در خجلت شد قضای مافات و جبران ما مضی آماده گشت با سوگندهای
موکده بر خود متحتم نمود که نقیب الاشراف را ارمغانی نفرستم جز بصحابت آنکس که مرا
از جان عزیزتر باشد پس هدایای نفیسه و تحفهای گرانبها را فراهم کرده و وی را غلامی
بود تتر نام که ترکان تتاری بغلامیش معترف و زبان فصاحت از بیان صباحتش عاجز بود
گویند ابن منیر را بر حسب بشریت و اقتضای طبع موزون با حسن بشرهٔ آن غلام میلی بود
چنانچه هر وقت سپاه غم و لشکر محنت بروی حمله ور میشد بیک تیر نگاهش همه منهزم
میساخت محبت او چنان در جان و دلش جای گرفته بود که طاقت جدائی نداشت

آن تحف

آن تحف و هدایا را بصحابت آن غلام بجانب شریف فرستاد و چون چشم نقیب بر آن غلام
افتاد بدیدارش خرسند گردیده آن جوان صبیح المنظر را نیز از جملهٔ تحف و هدایا پنداشته
رخصت انصراف و مراجعت نداد و چون زمان مهاجرت و مفارقت بطول انجامید و دیدهٔ
انتظار ابن منیر بر در ماند و از دیدارش محروم گردید لاجرم ایام فراق وی اثر کرد
حیلتها انگیخت و رنگها آمیخت و نامها نوشت تا مگر شریف را بر احوال وی رقت آید از هیچ
راه چاره و چارگی و درمان درد خویش فراهم ندید زمانی در آن اندیشه فرو ماند عاقبة الامر
صلاح کار و عافیت را در آن دید خویشتن را که بستهٔ آن زنجیر بود بدیوانگی
و اختلاط عقل نسبت دهد و در حضرت نقیب الاشراف چنان بنماید که هرگاه
تتر باز نگردد من دست از مذهب تشیع برداشته در طریقهٔ اهل تسنن
پا می نهم پس مقصود و منظور خود را با مضامین بدیعه و الفاظ لطیفه اینگونه
در سلک نظم منخرط داشته نزد شریف ارسال داشت

عَذَّبْتَ طَرْفِي بِالسَّهَرِ	وَأَذَبْتَ قَلْبِي بِالْفِكَرِ
وَمَزَجْتَ صَفْوَ مَوَدَّتِي	مِنْ بَعْدِ بُعْدِكَ بِالْكَدَرِ
وَمَنَحْتَ جُثْمَانِي الضَّنَى	وَكَحَلْتَ جَفْنِي بِالسَّهَرِ
وَجَفَوْتَ صَبًّا مَا لَهُ	عَنْ حُسْنِ وَجْهِكَ مُصْطَبَرُ
يَا قَلْبُ وَيْحَكَ كَمْ تُخَا	دَعُ بِالْغُرُورِ وَكَمْ تُغَرُّ
وَإِلَى مَ تَكْلَفُ بِالْأَغَنِّ	مِنَ الظِّبَاءِ وَبِالْأَغَرِّ
رِيمٌ يُفَوِّقْنَ رِمَاكَ	بِسِهَامِ نَاظِرَةِ النَّظَرِ
تَرَكْتَنَا عَنْ رُكْبِهَا	مِنْ بَأْسِهِنَّ عَلَى خَطَرِ
وَرَمَتْ فَأَصْمَتْ عَنْ	قِسِيٍّ لَا يُنَاطُ بِهَا وَتَرُ
جَرَحَتْكَ جُرْحًا لَا يُخَيَّطُ	بِالْخُيُوطِ وَلَا الْإِبَرِ

تلهو وتلعب بالعقول … عيون أبناء الخزر
فكأنهن صوالج … وكأنهن لها أكر
تخفي الهوى وتسره … وخفي سرك قد ظهر
أتهلك لوجدك من مدى … يفضي إليه فمنتظر
نفسي الفداء لشادن … أنا من هواه على خطر
عذل العذول وما رآه … وحين عاينه عذر
قمر يزين ضوء صبح … جبينه ليل الشعر
وترى اللواحظ خده … فترى لهن به أثر
هو كالهلال ملثما … والبدر حسنا إن سفر
وبلاه ما أحلاه في … قلب الشجي وما أمر
قسمي المحرم بعده … ونبع لذاتي صفد
بالمشعرين وبالصفا … والبيت أقسم والحجر
وبمن سعى فيه وطاف … به ولبى واعتمر
لئن الشريف الموسوي … ابن الشريف أبي مضر
أبدى الجحود ولم يرد … إلى مملوكي نشر
ووالى آل أمية الطهر … الميامين الغرر
وجحدت بيعة حيدر … وعدلت عنه إلى عمر
وإذا جرى ذكر الصحابة … بين قوم واشتهر
قلت المقدم شيخ تيم … ثم صاحبه عمر
ما سل قط ظبا على … آل النبي ولا شهر
كلا ولا صد البتول … عن التراث ولا زجر

واصابها

وأصابها الحسف ولا … شق الكتاب ولا بقر
وبكت عثمان الشهيد … بكاء نسوان الحضر
وشرحت حسن صلاته … جنح الظلام المعتكر
وقرأت من أوراق في … مصحفه البراءة والزمر
ورثيت طلحة والزبير … بكل شعر مبتكر
وأزور قبرهما وأزجر … من نهاني وزجر
وأقول أم المؤمنين … عقوقها إحدى الكبر
ركبت على جمل لتصلح … بين بنيها في زمر
وأتت لتصلح بين جيش … المسلمين على غرر
فأتى أبو حسن وسل … حسامه وسطا وكر
وأذاق إخوته الردى … وبعير أمهم عقر
ما ضره لو كان كف … وعف عنهم إذ قدر
وأقول إن إمامكم … ولى بصفين وفر
وأقول إن أخطا معاوية … فما أخطا القدر
هذا ولم يغدر معاوية … ولا عمرو مكر
بطل بسوءته يقاتل … لا بصارمه الذكر
وجنيت من رطب الخوا … رج ما تمر واختمر
وأقول ذنب الخارجين … على علي مغتفر
لا ثأر يفنيها لهم … في النهروان ولا أثر
والأشعري بما يقول … إليه أمرهما شعر
قال انصبوا لي منبرا … فأنا البري من الخطر

فعلام قال لخلعت صا … حبكم وأوجز واختصر
وأقول إن يزيد ما … شرب الخمور ولا فجر
ولجيشه بالكف عن … أبناء فاطمة أمر
والشمر ما قتل الحسين … ولا ابن سعد ما غدر
وحلقت في عشر المحرم … ما استطال من الشعر
ونويت صوم نهاره … وصيام أيام أخر
ولبست فيه أجل ثوب … للملابس يدخر
وسهرت في طبخ الحبوب … من العشاء إلى السحر
وغدوت مكتحلاً أصافح … من لقيت من البشر
ووقفت في وسط الطريق … أقص شارب من عبر
وأكلت جرجير البقول … بلحم جري الحفر
وجعلتها خير المآكل … والفواكه والخضر
وغسلت رجلي ضلة … ومسحت خفي في السفر
وأمين أجهر في الصلوة … بها كمن قبلي جهر
وأسن تسنيم القبور … لكل قبر يحتفر
وإذا جرى ذكر الغدير … أقول ما صح الخبر
ولبست فيه من الملابس … ما اضمحل وما دثر
وسكنت جلق واقتديت … بهم وإن كانوا بقر
وأقول مثل مقالهم … بالفاسقين بأمد قشر
مضطبطين مكسوفين … وقطرتي فيها قصر
تقربوني برنبيهم … طبش الظليم إذا نفر

وخفيهم

وخفيفهم متنقل … وثواب قولهم هذر
وطباعهم كطباعهم … جبلت وقدت من حجر
ما يدرك التشبيب نغز … بها البلابل في السحر
وأقول في يوم تحار … له البصيرة والبصر
والصحف ينشر طيها … والنار ترمي بالشرر
هذا الشريف أضلني … بعد الهداية والنظر
فيقال خذ بيد الشريف … فمقره ثم سقر
لواحة تسطو فما … تبقي عليه ولا تذر
والله يغفر للمسيء … إذا تنصل واعتذر
إلا لمن جحد الوصي … ولاءه ولمن كفر
فاخش الإله بسوء فعلك … واحتذر كل الحذر
وإليكها بدوية … رقت لرقتها الخصر
شامية لو شامها … قس الفصاحة لافتخر
ودري وأيقن أنني … بحر وألفاظي درر
وبديعة تخذتها … عذراء توقل في الحبر
حبرتها فغدت كزهر … الروض باكره المطر
وإلى الشريف بعثتها … لما قراها وانبهر
رد الغلام وما استمر … على الجحود ولا أصر
وأنابني وجزيته … شكراً وقال لقد صبر

حاصل معنی آنکه ای مملوک معشوق من چشم عاشق خود را بعذاب بیداری گرفتار کردی
و دل شیفته اش را بفراقت آب نمودی و صافی روزکار عشق را بعد از خود بکدورت
فراق آلوده ساختی تن ناتوانم را نزاری بخشیدی و چشم انتظار را سرمه بیداری کشیدی
عاشقی را که تاب جدائی یار تو را ندارد بسی جفا کردی ای خاطر گرفتار من وای بر تو
چه قدر جادوی آن سور و شان تیر ابرا به و فریب ده و بدام عشق خویش شکار کنند
و نشانه ناوک سازد و خدنگ نگاه ترکان خطائی از پایت در آورد و سینه سوزانت را
چنان ریش کند که هیچ علاج التیام نپذیرد و چشمان ترک بچگان به آنگونه خرده‌ها را بربایند
که چوکانها گوی را هر چه خواهی آتش عشق را در کانون دل پوشیده داری زردی
رنگ و سرخی اشک پرده از روی کارت بر اندازد ندانم پایان این آتش سوزان
بکجا خواهد کشید جان این مستمند فدای آن آهوئی باد که خاطرم بعشقش گرفتار است
مرا مردم ملامت کوی بگرفتاری وی نکوهش کردندی تا آنکه خود جمال زیبا و قامت دلارای
وی را بدیدند از ملامت عشاق باز ایستادند و مرا در شیفتگی معذور داشتند
همانا ماه مرا جبینی است که همواره مانند صبح تابان از ظلمت گیسویش طالع میشود و آن جمال
لطیف از تأثیر نگاهی نازک لطف میپذیرد ترک دلفریب من اگر نقاب از شام رخ صورت بندد
و جبین بگشاید هلال ابرو نماید و اگر پرده بر اندازد ماه چهارده شبه را منفعل کند آه آه از آن
لعبت شیرین چه شور عشق در سر و چه تلخی فراق در مذاقم پدید آمده که خواب و خور را بر من
حرام کرده و بهار عیش و نوش مرا خزان آورده است   بصفا و مشعر و بیت الحرام
و حجر و اشخاصیکه سعی و طواف و تلبیه کنند و عمره بجای آورند قسم است که اگر شریف
موسوی انکاری اظهار نماید و تبر علما را رد کنند البته دوستی بنی امیه اظهار
کنم و بیعت حیدر را انکار نمایم و از او عدول بعمر آرم و در هر مجمعی که ذکر صحابه شود
و از تقدم آنها پرسند گویم شیخ تیم یعنی ابو بکر و بعد از او عمر مقدم بوده‌اند

فاش کویم

فاش گویم که هیچوقت عمر شمشیر بروی آل رسول نکشید حاشا و کلا اگر کسی فاطمه بتول را
از میراث منع و زجر نموده باشد بلکه با او خوبی کردند و نوشته فدک را ندریدند
گریه کنم عثمان شهید را مثل زنان شهری که رقیق القلب تر از بدوی هستند و هم نمازهای
عثمان را که در شبهای تاریک بجای آوردی شرح دهم و از مصحف عثمان این دو سوره مبارکه
یعنی برائت و زمر را قرائت کنم   مقصودش آیه مبارکه ثانی اثنین اذ هما فی الغار است
که در سوره مبارکه برائت است و در شان ابو بکر آمده   و نیز مقصودش آیه مبارکه
امن هو قانت آناء اللیل است که بعقیده اهل سنت در حق عثمان نازل شده است
و مرثیه گویم تیر طلحه و زبیر را شعرهای آبدار لطیف و زیارت میکنم قبر هر دو را
و کسیکه نهی و زجر نماید مرا من نیز نهی و زجر کنم و میگویم عاق شدن ام المؤمنین
یعنی عایشه یکی از گناهان کبیره است و بدینگونه اعتذار جویم که در جنگ جمل از آن روی
بر شتر نشسته بود که همی خواست در میان اولادش اصلاح کند و لشکر مسلمین را با هم
صلح دهد پس ابو الحسن یعنی امیر المؤمنین علیه السلام آمد شمشیر از کمر کشید و حمله کرده
بر برادران دینی خود تنگ گرفته قتل نمود و شتر ام المؤمنین را پی کرد   چه ضرر داشت
اگر از این جنگ خود را باز میداشت و ایشان را عفو مینمود زیرا که بر عفو قدرت داشت
و میگویم امام شما که در صفین بجنگ آمده بود فرار کرد و اگر معاویه خطا کرده تقدیر را
خطائی نبوده است و هیچیک از معاویه و عمرو بن العاص در آن جنگ حیلت نکردند معاویه
مصاحف را بالای نیزه‌ها نکرد و عمرو عاص مرد شجاعی بود بدفع ضرر موقع را چنان دید
شلوار خود را گشوده با عورت خویش جنگ کند و آن عمل خدعه بوده و خدعه
در جنگ ممدوح است و هم بجمیع اقوال و افعال خوارج رفتار کنم و متابعت جویم
و میگویم گناه خوارج که بر علی بن ابی طالب امیر المؤمنین خروج کردند آمرزیده است
و هم گویم خوارج احدی از مسلمانان را نکشته بودند جنگ امیر المؤمنین با ایشان محض

خوشخواهی نبوده و در باب قتال نهروان هیچ خبری و اثری از پیغمبر نرسیده است
و ابوموسی اشعری امر علی بن ابی طالب و معاویه را دانا بود که گفت برای من
منبری نصب کنید تا بی غرضانه سخنی گویم مردم فرقه قبول کردند پس بر منبر برآمده
بطریق ایجاز و اختصار گفت که من صاحب شما علی را از امارت مؤمنین معزول کردم
و میگویم یزید مسکرات نخورد و مسکرات امر نکب نشد و لشکر خود را از جنگ اولاد
فاطمه باز داشت و شمر بن ذی الجوشن بقتل حسین بن علی آلوده نگشت و عمر بن سعد هم غدر
و مکری نکرد   و در روز عاشورا بطوری که در اعیاد معمول است موهای بلند
خود را کوتاه نمائیم و هم در آن و زغیت روزه نمائیم و در پوشیم بهترین جامههای
خود را که ذخیره نموده ام و از شب تا صبح بیدار باشم و طعامهای نیکو کنم و چون
صبح شود چشمها را سرمه کشیده و با مردم مصافحه کنم چنانچه در اعیاد نمایند و در وسط
راه بایستم هر کس که بگذرد شارب او را بچینیم   و هم بخورم از سبزیها جرجیر
یعنی تره تیزک را با گوشت ماهی جری که در هر گودال گرد آیند و آنها را از جمیع ماکولات
و میوهها و سبزیها بهتر دانم   و در حالت وضو پاهای خویش بشوییم و در سفرها
کفش مسح کنم و در نماز آمین بلند گویم چنانکه پیش از من این کار را کرده اند و تسنیم قبور را
سنت دانم   در وقتی که حکایت غدیر خم بمیان آید گویم آن خبر صحیح نیست
و در آن روز از جامهها لباسی پوشم که کهنه و چرک آلوده باشد و در حلق که دمشق است
ساکن شوم هر کس امامت کند در نماز با و اقتدا نمایم اگرچه خود کاوی باشد
و هم بر منوال ایشان رخ یاوه گویم   مردمان شام گروهی باشند که رئیس ایشان را
وقر و سکینه نباشد بلکه مانند شتر مرغ رمیده باشند که در رفتار عجلت جوید
سبک ایشان بسیار سنگین است و اقوال نیکشان بیهوده و هذیان و طبیعتهای ایشان
مانند سنگهائی باشد که از کوهستان جدا شده است و اهل شام تغزلات و آواز

بلبل را از شوری فرق ننهند   اما در روزی که چشمها خیره شود و نامههای
اعمال گشوده گردد و آتش جهنم زبانه کشد گویم نقیب الاشراف مرا گمراه کرد با آنکه
دین پاک و درستی داشتم چون چنین گویم خطاب شود بگیر دست شریف را که قرارگاه
شما در جهنم است که صورتها تغییر دهد و مردمان احمله ورشود همانا منم که خدای غفارم
هر کس را که از گناه خود پشیمان شده و عذر آورده بیامرزم و همه را محض کرم بخشیم بجز کسی را
که منکر درستی خلافت علی بن ابی طالب امیر المؤمنین شود و بدان نعمت کفران نموده
ای شریف خدا را از کردار زشت خویش بترس اینک قصیده ای بلهجه فصحای حجاز نشین
از شام بعراق فرستادم که برقت الفاظ و دقت معانی الهامی حاضرین را وجد و رقت
بخشد   و اگر قس بن ساعده یادی که سخنوران دانشمند بفصاحتش اعتراف دارند
خود این قصیده را می شنود هرگز بفصاحت خویش مباهات نمینمود و بیقین میدانست
که من غواصی باشم که از بحر خاطر چنین درهای آبدار بیرون آورم این نظم بدیع
دوشیزه را مانند که در پردههای یمانی بخرامد و بدانگونه که ژالها شکوفهای چمن را بیارایند
آنرا آرایش داده ام اکنون که ارمغان حضور شریف شد بیقین دانم که این لعبت
نجدی بستاند و آن آهوی تتاری باز دهد و در سزای این معاوضت از من بسی
سپاس گوئی و مدحت سرائی چند گویند چون آن قصیده بشریف رسید زیاده
نجندید و گفت همانا معذور است از آنچه در فراق ترکش است پس غلام را با هدایای
نیکو بسوی وی فرستاد ابن منیر او را بدین دو شعر مدحت گفته است

الی المرتضی حث المطی فانه	امام علی کل البریة قد سما
تری الناس ارضا فی الفضائل عنده	ونجل الزکی الهاشمی هو السما

حاصل معنی آنکه بجانب شریف مرتضی باید تاخت مرکبهای تند را زیرا که او است
پیشوای کسانی که خداوندان همت عالی هستند و جمیع مردم در ایوان فضلش مانند

زمین و زاده آزاده دودمان هاشمی چون آسمان باشند آورده اند که ابن منیر را با محمد بن نصر بن صغیر که ابن القیسرانی خوانند ابواب مکاتبات و مهاجات مفتوح و طریق مزاح و بذله گوئی مسلوک بود و ابن منیر طلاقت بیان و جلافت لسان عادت شاعرانه ابن القیسرانی را بابیاتی چند هجا گفته بسمع وی رسید و نیز مکافات مهاجات

اورا بدین دو شعر هجو نمود

ابن منیر هجوت منی	خیراً أفاد الوری صوابه
ولم تضیق بذاک صدری	فإن لی أسوة الصحابة

از جمله مضامین که ابن منیر در حق وی گفتی و مبالغه که درباره او جعل نمودی آن بود که ابن القیسرانی معتقد می بخت و صحبتی شوم است نکبت و ادبار چنان نهاد ابن القیسرانی جای دارد که دیدارش بر دولت و اقبال از ایل کند چون سپهر بنای وزگار بر مکافات و عادت سپهر بر مجازات جاری شده هنگامیکه آق سنقر برسقی از جانب سلطان محمد بن ملک شاه حکمران موصل بود جماعتی از باطنیه در مقصوره مسجد جامع موصل اورا بکشتند و پسرش مسعود بن برسق بفرمان سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه از خراسان بیش ابن صدقه اسدی که فرمان گذار حله بود در رسید که تا در جای آق سنقر متمکن شود پس امام مسترشد عباسی و جمعی از ارکان موصل این معنی را انکار داشته و در این خصوص خلیفه و سلطان را مراسلاتی در میان آمده عاقبة الامر فریقین بحکومت عماد الدین زنگی بن آق سنقر ملقب بملک منصور رضا دادند و چون عماد الدین در آن مملکت مستقل شد سلطان محمود پسران خود الب ارسلان و فرخ شاه که خفاجی خوانند محض تربیت بوی سپرده لقب اتابکی بروی ارزانی داشت گویند هنگامیکه زنگی در اطراف موصل رایت فتوحات برافراخته قلعه جعبر را در قبضه محاصره آورده بود و بزمی آراسته بعشرت میکذرانید یکی از مغنیان در آن بزم باین اشعار سرودی آغاز نمود

ویلی من المعرض الغضبان إذ نقل	الواشی إلیه حدیثاً کله زور
من زرفن الصدغ مسبول ذوائبه	لی منه وجدان ممدود ومقصور
سلمت فازور یزوی قوس حاجبه	کأننی کأس خمر وهو مخمور

حاصل معنی آنکه وای من از جور معشوق وی بر تافته بخشم رفته از آن وقت که سخن چینان و قیبان از من بوی سخنان دروغ برده مرا با گیسوان آویخته و موهای حلقه حلقه بوجد و اشتیاق است بدو سلام کردم و از من کناره جست و کمان ابروان در هم کشید چنانکه پنداری

من جام شرابم و او مست خمار آلوده است

عماد الدین از آن اشعار ابدار و آن معانی دلپذیر زیاده مستحسن افتاد معنی را از گوینده اشعار پرسید گفت ابن منیر است که اکنون در حلب توقف دارد پس عماد الدین بنگ والی حلب را توقیع نمود که ابن منیر را با کمال اشتاب روانه دارد و پس از شبی که لشکر زنگی تسخیر قلعه جعبر در تنگ شده بودند ابن منیر از حلب در رسید و در همان شب سعادت طالع علی بن مالک ملقب بسیف الدوله که فرمان گذار قلعه جعبر بود و بدستیاری نحوست اختر ابن منیر عماد الدین در بستر خویش بدست غلام خود کشته گردیده پس ابن منیر در اردوی اسد الدین شیرکوه صاحب حمص بحلب بازگشت ابن القیسرانی که از ناوک سخنان ابن منیر سینه مجروح داشت وی را ملاقات نموده زبان طعن و نکوهش بمکافات آن سخنان ناهنجار دراز کرده گفت هذه بجمیع ما کنت تنکتنی به یعنی این یکی در عوض آنچه در حق من گفتی ابن منیر را دیوانی است که بدایع اهل البیت مزین و تغزلات عاشقانه مشحون است و این چند شعر از تغزلات او نگاشته شد

من رکب البدر فی صدر الردینی	وموه السحر فی حد الیمانی
وأنزل النیر الأعلی إلی فلک	مداره فی القباء الخسروانی
طرف رنا أم قراب سل صارمه	وأغید ماس أم أعطاف خطی

اذکی بعد عزو الهوی بدا	ینعید اللیث للظبی الکناسی
اما وذات مثلث من ذوائبه	علی عالی القضیب الخیزرانی
وما یجنی عقیق الشفاه من	الریق الرحیق والثغر الجمانی
لو قیل للبدر من فی الارض تحسده	اذا تجلی لقال ابن الفلانی
اربی علی بشتی من محاسنه	تألفت بین مسموع ومرئی
اباء فارس فی لین الشآم مع	الظرف العراقی والنطق الحجازی
وما المدامة بالالباب افتک من	فصاحة البدو فی الفاظ ترکی

حاصل معنی آنکه آیا کیست که ماه تمام را با قامت چون نیزه ردینی پیوند داده و شمشیر نگاه وی را آب فسونگری سیراب کرده و خورشید عالمتاب را از فلک چهارم فرود آورده در سپهری جای داده است که قطب وی بر قبای خسروانی ورزند آیا خود این چشم اوست یا غلافی است که شمشیرش بقصد جان عشاق برکشیده شده جانا سرو نازک اندام من است که برفتار آمده و بخودی بالیده یا نیزه خطی است اگر مانند من عزیزی را دلیل عشق خویش نموده باشد شگفتی نباشد چه عشق پیوسته شیران را بزنجیر آهوان گرفتار آرد قسم بآن گیسوان هم آویخته که مشک را ماند که از تاب خورشید جمالش آب شده بر قامت چون خیزرانش ریزد و سوگند بدان می ناب و در خوشاب که در حقه عقیقی لبش نهان است که اگر ماه تمام در زمین جلوه گری بیند که بر روی زمین کدام ماه را رشک بری و را نشان دهد چه آن خط و خال و حسن و جمال که خوبان همه دارند وی را بتنهائی خدا بخشوده مناعت خونریزان پارس و نرمی نوخطان شام و خوش منشی و سبکروحی دلبران عراق را با لهجه شیرین سخنان حجاز در یک وجود گرد آورده آن نگاریست که خرد از سبوی صبوحی نبیند صد چندان از ترکان حجازی دریابد

واذا الکریم

وله ایضا

واذا الکریم رأی الخمول نزیله	فی منزل فالحزم ان یترحلا
کالبدر لما ان تضاءل جد فی	طلب الکمال فحازه متنقلا
سفها لحلمک ان رضیت بمشرب	رنق ورزق الله قد ملأ الملا
ساهمت عیسک مر عیشک قاعدا	افلا فلیت بهن ناصیة الفلا
فارق ترق کالسیف سل فبان فی	متنیه ما اخفی القراب واخملا
لا تحسبن ذهاب نفسک میتة	ما الموت الا ان تعیش مذللا
للقفر لا للفقر هبها انما	مغناک ما اغناک ان تتوسلا
وصل الهجیر بهجر قوم کلما	امطرتهم شهدا جنوا لک حنظلا
من غادر خبثت مغارس وده	فاذا محضت له الوفاء تأولا
لله علمی بالزمان واهله	ذنب الفضیلة عندهم ان تکملا
طبعوا علی لؤم الطباع فخیرهم	ان قلت قال وان سکت تقولا
انا من اذا ما الدهر هم بخفضه	سامته همته السماک الاعزلا
واع خطاب الخطب وهو مجمجم	راع اکل العیس من عدم الکلا
زعم کمنبلج الصباح وراءه	عزم کحد السیف صادف مقتلا

حاصل معنی آنکه هر وقت شخص کریم خمول و ناشناسی را با خویش هم منزل یابد در آن هنگام رای صواب اقتضا کند که از آن سرزمین بارض دیگر مسافرت جوید چنانچه هلال خود را لاغر و خورد دیده بجدی دور زده و از منزلی بمنزلی انتقال جست تا رتبه کمال و مقدار بدر یافت ای پسر غیرت باد برد باری تو اگر با شربت دردآلودی تن در دهی با آنکه الوان نعمتهای خداوندی زمین را پر کرده است از بیابانی در تلخی زندگانی با شتران خود شریک شده چرا با آنان قطع مسافت کنی و پیشانی

بیا با نهانیکان فی همانا اگر مانند شمشیر از نیام وطن بیرون نشوی جوهر خویش را
بعالمیان آشکار نتوانی داشت گمان مبر که مردن در جدائی روح است بلکه مردن
واقعی بخواری زیستن و با ذلت گذرانیدن است نفس خود را در بیابان فقر واگذاری
خوشتر است از آنکه در خیک فقر اسیر باشی جایگاه نیک آن است که ترا از بیا بیدن
بر مردم دون بی نیازی بخشد با سفر مواصلت جوی از نزد این مردم حق نشناس
مسافرت کن چه اگر بر ایشان انگبین باری مبت تلافی زبرای تو حنظل بچشید
و هر قدر با ایشان وی آوری پشت می کنند آفرینها بر من که چه خوب مردم زمانه را
شناخته ام هرگاه کسی مراتب کمال را بنهایت رساند همان هنر کامل از ذنب
عظیم شمارند بخت جبلی و رزالت باطنی مجبول و مفطورند خوب ایشان آن کسی است
که هرچه شنود همان گوید و اگر چیزی نشنود با فترا و بهتان برخیزد من آنم که هرگاه
روزگار پستی مرا قصد کند همت بلند مرا بر آن دارد که خود را بر سماک اعزل
رسانم و اگر روزگار خواهد مرا از مقام ارجمند فرود آرد نتواند بر حوادث
ایام صبر و تحمل دارم و مرکب همت را از تاختن عنان نکشم و تا از مراد خویش
کام نگیرم باز نایستم مرا رای صوابی است که چون صبح صادق روشن است
و عزمتی است که چون دم شمشیر برنده است شیخ حرعاملی در کتاب امل الامل
آورده که این ماجری ما بین ابن منیر و سید رضی واقع شده جمهوری بر آنند که
با برادرش سید مرتضی وقوع یافته گروهی که در سیر و تواریخ تتبع دارند میدانند که رای
شیخ عاملی از طریق صواب خارج و عقیدت جمهور از حلیه صحت عاطل باشد چه سید رضی
در سنه ۳۵۹ تولد یافت و در سنه ۴۰۶ درگذشت سید مرتضی در سنه ۳۵۵ متولد شد و در سنه ۴۳۶ رحلت کرد
ابن منیر در سنه ۴۷۳ در طرابلس بوجود آمد و در سنه ۵۴۸ وفات نمود سید مرتضی که خود چهار
سال از برادرش سید رضی بزرگتر بود سی سال بعد از رحلت سید رضی بآخرت رخت بست

لاجرم قریب سی و هفت سال از فوت سید مرتضی و شصت و هفت سال از رحلت سید رضی
گذشته ابن منیر ولادت یافته است پس چگونه تصور شود که ابن منیر بصحبت سید رضی
یا سید مرتضی رسیده باشد بنابراین رای صواب و قول صحیح همان است که ابن عراق
در تذکره خویش آورده گوید که این ماجری ما بین ابن منیر و نقیب الاشراف شریف موسوی
ابو الرضا که معاصر ابن منیر و مرجع شیعیان آن عصر بوده است بوقوع پیوسته بعضی از علما
در کتب خود آورده که ابن منیر از تشیع خارج شده بمذهب اهل تسنن داخل گردیده
هر دانا میداند که تعلیق شرط و جزا افاده وقوع نکند و هم او اخر قصیده از عقیدت
ابن منیر صریح خبر میدهد با آن احوال ابن منیر را به تسنن نسبت دادن از طریقه دانش بیرون است
فایده چنانکه از کتب ادبیه مستفاد میشود شریف موسوی نامه
ابن منیر را از عبارات عبد الحمید اقتباس کرده است چنانکه ابن خلکان گوید عبد الحمید کاتب
در نزد مروان حمار سمت کتابت انشا داشت بعضی از عمال وی غلامی سیاه برسم
هدیه نزد او بفرستاد عبد الحمید را گفت تا مختصر جوابی که مشتمل بر مذمت او باشد نوشته
بدو روانه دارد عبد الحمید بدینگونه مکتوبی نوشت لَو وَجَدتَ لَوناً شَرّاً
مِنَ السَّوادِ وَعَدَداً اَقَلَّ مِنَ الواحِدِ لَاَهدَیتَهُ وَالسَّلامُ
در کتب معتبره مضبوط است که خوارج نهروان عبد الله بن خباب را که خود تابعی و پدرش
صحابی بود بقتل آوردند و زوجه اش که آبستن بود شکم دریدند و ام سنان
صیداویه را نیز مقتول ساختند و هم از قبیله طی سه زن یکباره بکشتند حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب حارث بن مره عبدی را جهت تحقیق امر نزد ایشان فرستاد او را نیز
عرضه شمشیر کردند ناچار آن حضرت برحسب ولایت شرعیه و ریاست الهیه بخون خواهی
آن کشتگان یکباره برخاسته نایره قتال مشتعل گشت و هم آن حضرت فرموده
اُمِرتُ بِقِتالِ النّاکِثینَ وَالقاسِطینَ وَالمارِقینَ و آن حدیث بر کفر و ارتداد

بیان بعضی از کلمات عبارت شرح حال ابن منیر

خوارج نهروان بان قاطع است بدان جهة ابن منیر گوید لانا شی الخ حاصل آنکه
در قتال نهروان نه ثار و خون خواهی بود و نه اثر و روایتی است
از اکل جری و جری اخذ شعار بنی امیه و اهل تسنن است چنانچه در حدیث اهل بیت
الهندبا لنا والجری لبنی امیة یعنی کاسنی مخصوص ما اهل بیت است
و ترتیزک مخصوص بنی امیه است جری اسم نوعی از ماهی است که او را فلس نباشد
و استخوان بسیاری هم ندارد مگر استخوانی که در زیر فک آنست و شباهتی تمام
بمار دارد و بفارسی مار ماهی و بیونانی سلودس گویند و اهل مصر سلورش نامند بمذهب شیعه
حرام است که حضرت امیر المومنین علیه السلام از اکل آن نهی فرموده ولی اهل سنت
و جماعت حلالش دانند فقهاء امامیه گویند هرگاه مورد تقیه نباشد در نماز
آمین گفتن حرام و موجب بطلان نماز است لیکن اللهم استجب که در معنی آمین است
جایز است بعضی آن را نیز جایز نشمارند ولی اهل سنت و جماعت آن لفظ را حرام
و مکروه ندانسته مستحب میشمارند در نماز میگویند و هیچ فسادی در عبادت نمیدانند
در شرح لمعه مضبوط است بایستی قبر را التسطیح کنند و پشت قبر را تسنیم
قرار ندهند یعنی ماهی پشت نکنند چه آن هیأت از شعار ناصبین و از بدعتهای مستحدثه
ایشان است **مصطبة** چنانچه صاحب طراز گوید در لسان اهل دمشق
بمعنی چوگانست و قتیکه چوگانها را در محاذی و برابر یکدیگر نگاه میداشتند هر یک که چوگانش
کوتاه بود از بازی خارج شده میگفت **مصطبتی قصیرة** و نیز در بازی
فطیره هر یک از ایشان که فطیره اش شکسته بود خود از بازی خارج شده میگفت
فطیرتی مکسورة حاصل مراد ابن منیر آنست که داخل عوام دمشق با این هذیانات لب گشایم بلکه
بر گفتارهای ایشان نیز زیادت آورم و لفظ قصر را بجای کسر و کلمه کسر را بدل قصر استعمال نمایم

ابو عمار ابراهیم بن یزید بن الاسود بن عمرو بن ربیعة بن ذهل بن ربیعة بن حارثة بن ذهل بن بکر بن مالک ابن خالد النخعی

از مشاهیر فقهاء تابعین است مادر وی ملیکه دختر یزید بن قیس است در سال چهل و شش
یا چهل و هفت هجری در شبی که حکم بن عتیبه فقیه تابعی تولد یافت ابراهیم از وی متولد شد چون
بزمان شد و اوان شباب رسید هوای تحصیل علوم و شوق کسب معارف در وی
قوت گرفت پس در نزد دو خال خود عبد الرحمن و اسود پسران یزید بن قیس تلمذ کرد
و هم از محضر علقمه بن قیس النخعی که عم آن دو فقیه و معاصر فقهاء سبعه بود استفادت نمود
در تحصیل احادیث و اخبار و اکتساب منقول و منصوص بکار برد تا حظ وافی و بهره
کامل یافت و در شمار معارف فقهاء کوفه معدود گردید ابو ذرعه گوید النخعی من اعلام
الاسلام یعنی ابراهیم نخعی از علمای دین حنیف است اگرچه خود عایشه را ملاقات
نموده است ولی او را روایتی از وی دیده و شنیده نشده است در شرح حالات
نخعی آورده اند هر سخن که غیر از نوامیس الهیه و شرایع مقرره بوده بیهوده و لغو دانسته
و بدانها التفات نکردی و اگر از آن قبیل سوالی شنیدی بجواب آنها متعرض نشده
بلکه تعبیر نقیضات لب میگشود چنانکه شخصی از اصحابش بوی گفت ترا حالت شبان
روزی چونست در جواب گفت اگر رای آن داری که پریشانیم بجمعیت آوری
یا قرضم ادا کنی یا عریانیم بپوشانی اینک احوال خود باز گویم و گرنه حالت من
عجب تر از حال تو نباشد که خود حال مرا جویا شده و از خویشتن چیزی نگوئی
و هم او را گفتند چه وقت تولد یافتی و کی قدم باین عالم نهادی گفت آنگاه که وجودم
محل حاجت شد باین عرصه قدم گذاشتم و هم کسی بوی گفت تو را نسب بکدام
شخص میرسد گفت بهمان کس که خود بحال خویش داناست جلالت قدر و رفعت
شانش در میان اهل سنت و جماعت بحدیست که نعمان بن ثابت امام مذهب ابو حنیفه

بدرک حضورش مفاخرت کرده است و چهل و نه سال زندگانی داشته و در سال نود و پنج
یا شش هجری دار فانی را بدرود نموده آورده اند که چون آفتاب عمرش را در معرض
غروب دید و آثار سکرات در خود مشاهدت نمود اضطرابی سخت و جزعی شدید
بر وی طاری شد بوی گفتند مگر ترا چه روی داده است که چنین آشفته و پریشان
گردیده گفت کدام حالت از این حال که من دارم سخت تر باشد چه اینک از جانب رب
العزة انتظار پیکی دارم که مرا بجنات نعیم بشارت آورد یا بدرکات جحیم خبر دهد بخدا
سوگند که آرزو کنم تا روز رستخیز جان عزیز در حنجره ام گردش کند و از کالبد بیرون
نرود تا اعقاب هولناک که هرگز نخواهد دید نه بینیم

فایده

فقهای سبعه که در تحت رجال ذکر میشوند فرقه از تابعین بوده اند که در مدینه طیبه علم شرایع و احکام و احادیث
نبویه را از اصحاب رسول خدا فرا گرفته مسلمانان را تلقین و تعلیم مینمودند و اسمای ایشان
چنانکه از کتب معتبره مستفاد شده این است سعد بن مسیب بن حزن
عروة بن الزبیر العوام قاسم بن محمد بن ابی بکر عبد الرحمن بن الحارث بن هشام
عبید الله بن عبد الله عتبه خارجة بن زید سلیمان بن یسار
ثقة الاسلام کلینی رضوان الله علیه در کافی از اسحق بن جریر حکایت کند که ابو عبد الله
امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه فرموده اند سعد بن مسیب و قاسم بن
محمد بن ابی بکر و ابو خالد کابلی در حضرت علی بن الحسین زین العابدین محل وثوق
و اعتماد بوده اند این حدیث شریف بر تشیع ایشان دلیلی واضح باید باشد

ابن مقفع

نامش عبد الله و کنیتش ابو الحسن است از مردم فارس بود در اصول فن ادب
و مواد صناعت انشا مهارتی تمام و تبحری کامل داشت رسائل
و مکاتیب وی در میان مترسلان تازی مشهور است با آنکه اصل و نسل او
بقبایل عجم میرسد در لسان و بیان کار فصحای قحطان میکرد کلماتش در
دفاتر منشیان سلف ثبت افتاده چنانکه ما نیز از آنها شطری وافی در طی
اینعنوان نقل خواهیم نمود در ضمن اخبار ابن ابی العوجا از مجلد اول ذکر کردیم
که ابن مقفع با او معاصر بود و در سلوک طریقه زندقه بر آئین وی میرفت
گویند اسلام صوری و دیانت ظاهریش بدست عیسی بن علی عم سفاح
و منصور از اوایل خلفای بنی عباس اتفاق افتاد قاضی ابن خلکان از
هیثم بن عدی حکایت کرده که گفت عبد الله بن مقفع نزد عیسی بن علی
آمد و اظهار کرد که نور اسلام و شعاع حق بر قلب من تابیده عزیمت
آن دارم که روی عقیدت از کیش مجوس و شعار زردشتی بر تابم و بدست
تو مسلمانی گیرم عیسی گفت بایستی اسلام تو در محضر جمعی از اشراف قبایل
و امرای لشکر بوقوع پیوندد چون فردا شود نزدیک من بیا تا مقصود
انجام دهیم ابن مقفع آنشب را در منزل عیسی بماند وقتی که برای تعشی
طعام آوردند وی بحال غذا خوردن بر آئین مجوس زمزمه آغاز کرد
عیسی او را عتاب آورد که أَتُزَمْزِمُ وَأَنْتَ عَلَى عَزِيمَةِ الْإِسْلَامِ
یعنی با آنکه بر آهنگ اسلامی بعبادت مجوس زمزمه مینمائی ابن مقفع
گفت أَكْرَهُ أَنْ أَبِيتَ عَلَى غَيْرِ دِينٍ یعنی مرا کراهت است از آنکه
شبی بگذرانم بر حالیکه بر دینی نباشم چون صبح شد بدست عیسی اسلام

قبول کرد و چندی در تحصیل مراتب علمیه بسر برد و تصانیف نفیس فراهم آورد
از اصمعی منقولست که گفت صَنَّفَ ابنُ المقفّعِ المصنّفاتِ الحِسانَ
منها الدُرّةُ الیتیمةُ التی لم یُصنَّف فی فنّها مثلُها یعنی عبد الله
ابن مقفع مجامیع نیک بپرداخت از آنجمله است کتاب دره یتیمه که تصنیفی چنان
باتفاق نیفتاده ابن خلکان در وفیات آورده که بعضی را عقیدت
آن باشد که ابن مقفع واضع کتاب کلیله و دمنه است و او خود
آن اقاصیص لطیف و ماجریات بدیع را بر منطق طیور و لسان وحوش
جعل نموده و بعضی گفته اند که اصل آنکتاب از وی نیست بلکه ترجمت آن
از لغت پارسی بزبان تازی بسته او شده والکلام که در آغاز کتاب مرقوم
افتاده از اوست انتهی گوئی قاضی ابن خلکان را در اصل و فرع
کلیله و دمنه شناختی درست نبوده که این دو قول را عرض یکدیگر آورده
چه در آنکه خود وضع آنکتاب از قدمای حکمای هند است و آنرا قبل
از ظهور ملت اسلام پرداخته اند محل شبهت و موقع تامل نیست و نسبت
انشاء الحکم بدیع و مواعظ نفیس بعبدالله بن مقفع قولیست که البته قابل
نقل نباشد بتفصیل تحصیل المجموع مطبوع که خلاصه افکار براهمه هند است
تا آنگاه که عبد بن مقفع مترجم کتب ارسطو از جانب ابوجعفر عبدالله منصور
بترجمت آن مامور شد و آنرا از لسان پهلوی بزبان عربی نقل نمود چنان
که منشی بارع و مترسل بلیغ ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالکریم غزنوی در نسخه بهرامشاهی
آورده گوید چون پادشاهی بکسری انوشیروان رسید خفف الله
عنه العذاب که وصف عدل و رافت او بر روی روزگار باقی ماندست
و ذکر ایالت و سیاست او در صدور تواریخ ثبت تا ابد آنجد که سلاطین

اسلام را

اسلام را در بسط قسط و بذل رافت بدو تشبیه کنند و کدام سعادت
از این بزرگوارتر که پیغامبر صلوات الله علیه این شرف او را ارزانی
داشت و بر لفظ مبارک راند و گفت که وُلِدتُ فی زمنِ الملکِ
العادلِ نوشیروان مثال داد تا اینکتاب را بحیلها از بلاد هند بمملکت
پارس آوردند و از زبان هندوی بلغت پهلوی ترجمه کردن فرمود
و بنای احوال ملک خویش بر مقتضای آن نهاد و اشارات و مواعظ
آنرا فهرست مصالح دین و دنیا و نمودار سیاست خاص و عام ساخت
و در خزائن خویش موهبتی بزرگ و ذخیرتی نفیس شمرد تا ایام
یزدجرد شهریار که آخر ملوک عجم بود هم بر آن قرار بماند چون بلاد عراق
و پارس بدست لشکر اسلام فتح شد و صبح ملت حق بر آن نواحی
طلوع کرد ذکر این کتاب بر اسماع خلفای آل عباس رضی الله عنه
میگذشت و ایشانرا بیافتن آن میلی و شغفی میبود تا در نوبت ابوجعفر
منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس رضی الله عنهم اجمعین
امیرالمؤمنین منصور که دوم خلیفه از آل عباس در روزگار او ابن
المقفع این کتاب را باشارت او از لغت پهلوی بتازی ترجمه
کرد و منصور بر آن اقبال تمام فرمود و دیگر اکابر امت بدان
اقتدا کردند انتهی مراد از کلامی که قاضی ابن خلکان آنرا از ابن المقفع دانسته
مقدمه ایست مانند دیباچه که قبل از باب برزویه طبیب سیاق یافته
و آن در ذکر عزیمت انوشیروانست بنقل آنکتاب از هندوستان
بایران و داستان مسافرت برزویه و کیفیت ظفر وی مختصری از
بدایت و نهایت کلام ابن المقفع بترجمت ابوالمعالی نصرالله غزنوی

چنان است که گوید ایزد تعالی بکمال حکمت و قدرت عالم را بیافریده
و میان الفضل و منت خویش بزینت عقل و رجحان خرد از دیگر
جانوران ممیز گردانید زیرا که عقل علی الاطلاق کلید خیرات و پای
بند سعادات است مصالح معاش و معاد و دوستکامی دنیا و رستگاری
آخرت بدو بازبسته و آن دو نوع است یکی غریزی که ایزد تعالی ارزانی
دارد و دویم مکتسب که از وی تجارب حاصل آید و عقل غریزی در مردم
بمنزله آتش است در سنگ و آهن و چوب چنانکه ظهور آن بی آلت
آتش زدن ممکن نگردد و اثر این بی تجربت و ممارست هم ظاهر نشود
و حکما در کتب حکمت گفته اند التَّجارِبُ لِقاحُ العُقولِ هر که از
فیض آسمانی و غریزی بهره مند شد و بر کسب هنر و فضل مواظبت و مثابرت
نمود و در تجارب متقدمان تأمل عاقلانه واجب دید همه آرزوهای
دنیاوی بیابد و در آخرت نیکبخت خیزد والله اعلم تا اینجا که میگوید
و ما چون اهل فارس را دیدیم که این کتاب را از لغت هندی بزبان
پهلوی ترجمت کردند خواستیم که اهل عراق و بغداد و حجاز و شام
از آنهم نصیب یابند و بلغت تازی که زبان ایشان است ترجمه کرده
آمد و چون عزیمت در این باب بامضی پیوست آنچه ممکن بود برای
تفهیم متعلم و تلقین مستفید در شرح و بسط آن تقدیم افتاد تا بر خوانندگان
اقتباس و استفادت آن آسان تر باشد انشاء الله تعالی (انتهی)
سید مرتضی در کتاب غرر و درر باسناد چند از مغیرة بن محمد مهلبی
حکایت کرده که گفت خبر داد مرا خالد بن خداش و گفت
خلیل ابن احمد بزیادت شائق آن که عبدالله بن مقفع را دیدار کند

و ابن مقفع نیز همی میخواست با خلیل ملاقات نماید تا آنکه عباد بن عباد
مهلبی مابین ایشان جمع نمود و ایشان سه شبانروز با یکدیگر مباحثت
اشتغال کردند و پس از افتراق خلیل را از خردمندی و دانشوری
ابن مقفع پرسیدند گفت عِلمُهُ أكثَرُ مِن عَقلِهِ یعنی دانش وی
از عقلش فزونتر است ابن مقفع را درباره خلیل سؤال کردند
گفت عقله اکثر من علمه یعنی عقل وی از دانشش بیشتر است
مغیره گوید هر دو دانشمند براستی سخن گفته اند چه وقتی که خلیل بن
احمد از دنیا درگذشت بتصدیق مردم آنعهد در صفت زهد و ترک
دنیا هیچ نظیر نداشت و این البته از حصافت عقل خواهد بود و عبدالله
ابن مقفع در عاقبت عمر سطری چند خون خود بریخت یعنی در نسخه امانی
که برای عبدالله بن علی نگاشت چندان در تأکید شروط مبالغت
نمود که ابوجعفر منصور بقتلش فرمان داد و این بلاشک از سخافت
عقل خواهد بود حکایت امان و عبارات که موجب خشم منصور شد
عنقریب نگاشته خواهد شد مورخین و ارباب طبقات آورده اند
که عبدالله بن مقفع با آن فرط فضل و وفور علم که بدان اشتهار داشت
در دین و عقیدت متهم و بزندقه و الحاد معروف بود سید مرتضی
در کتاب غرر و درر گوید از جعفر بن سلیمان روایت کنند که گفت
از مهدی بن منصور نقل است که گفت مَا وَجَدتُ كِتابَ زَندَقَةٍ
إلّا وَأصلُهُ ابنُ المُقَفَّع یعنی در عقاید زندیقان هیچ مجموعی
نگاشته ندیدم مگر آنکه اصل آن ابن مقفع بود جاحظ گوید إنَّ
ابنَ المُقَفَّعِ وَمُطيعَ بنَ إياسٍ وَيَحيَى بنَ زِيادٍ كانُوا يُتَّهَمُونَ

فی دینهم یعنی بجماعت در دین خود متهم بودند عجب است که جاحظ
خود را فراموش کرده کنایت از آنکه او نیز در عداد اینمردم بود
و در عقیدت خویش بتهمت اشتهار داشت از ابن شبه حکایت
که گفت ابن مقفع را پس از آنکه اسلام اختیار کرده بود عبور
بآتشکده مجوس افتاد در حال این بیت را بخواند و شعر بحسرت انشاد
کرد

یا بیتَ عاتکةَ الذی أتعزّلُ	حَذَرَ العِدی وبهِ الفؤادُ موکّلُ
إنی لأمنحُکَ الصدودَ وإننی	قسماً إلیکَ مع الصدودِ لأمیلُ

یعنی ای خانه عاتکه که من همی از بیم دشمنان از آن عزلت گزینم
بر حالتیکه دل بدان گماشته است هرچند من از آستان تو روی
بتابم ولی بشرف تو سوگند که من با اعراض صوری در ضمیر بسی
بسوی تو مایلم همانا ابن مقفع بدین دو بیت تمثل نموده چه آنها مطلع
قصیده ای باشند از احوص شاعر معاصر فرزدق و جریر و اخطل
ومراد باین عاتکه دختر یزید بن معاویه است و تفصیل این سخن
از اغانی ابو الفرج اصبهانی باید جست و از دلائل نفاق و زندقه
ابن مقفع این اشعاری است که در مرثیت یحیی بن زیاد حارثی
که بنص جاحظ و غیره یکی از مشهورین زنادقه است گفته و بعضی
مانند اخفش آنها را از وی در مرثیت عبد الکریم بن ابی العوجاء
دانسته اند و براینقول در ترجمت ابن ابی العوجاء از مجلد اول نگاشته
آمد و علی التقدیرین دلالت آنها بر زندقه قائل ظاهر است چه هر دو
مرثی از معاریف ملاحده و مشاهیر زنادقه بوده اند گوید

رُزِئنا أبا عمرٍو ولا حیَّ مثلُه	فللهِ ریبُ الحادثاتِ بمن وقع
فإن تکُ قد فارقتَنا وترکتَنا	ذوی خلّةٍ ما فی انسدادٍ لها طمع
لقد جرَّ نفعاً فقدُنا لکَ أنّنا	أمِنّا علی کلِّ الرزایا من الجزع

ترجمه اشعار در ترجمه ابن ابی العوجاء گذشت تغلب گوید بیت اخیر
دلالت است بر مذهب زنادقه که گویند در این عالم خیر مخلوط بشر است
و شر ممزوج بخیر بالجمله ابن مقفع با تهمت دین و شهرت الحاد کلمات
بلیغ و عبارات فصیح که بر حکم و امثال اشتمال داشت بلسان و بیان
می آورد و از این فن نفیس و صنعت عزیز نصیبی وافر داشت برخی
از سخنان او را برای استشهاد بیاوریم گویند یحیی بن زیاد مکاتبت
از وی خواستار شد که عقد مودت و علاقه دوستی با او در میان
آورد ابن مقفع در جواب براه مسامحت رفت یحیی بار دیگر متمنی
خود تکرار نمود ابن مقفع در جواب نوشت إنَّ الإخاءَ رِقٌّ
فکرهتُ أن أُملِّکَکَ رِقّی قبلَ أن أعرِفَ حُسنَ مَلَکتِکَ یعنی برادری
نوعی از بندگی است دوست نمیدارم که خود را بنده تو سازم
از آن پیش که خواجگی تو آزموده باشم هم از سخنان او ست که
گفته ذلِّلْ نفسَکَ علی مجاورِ السوءِ والعشیرِ السوءِ والجلیسِ
السوءِ فإنَّ ذلکَ لا یکادُ یُخطیکَ یعنی نفس خویش را برای
همه کس رام کن که البته از ابتلا بایشان ناگزیری
همسایه بد و دیگر معاشر بد و دیگر همنشین بد و نیز این عبارات از او ست
که مابین حسن لفظ و لطف معنی جمع نموده إذا نزلَ بکَ أمرٌ
مهمٌّ فانظرْ فإن کانَ مما لهُ حیلةٌ فلا تعجزْ وإن کان

بما لا حیلة له فلا تجزع چون ترا مهمی افتد و در ورطه گرفتار
شوی اگر آنرا علاجی است پس عاجز مباش و در خلاص بکوش
و اگر لا علاج است پس جزع منما و ناشکیبی مکن اینکلام نهی است از دو
رذیله یکی کسل و فشل و دیگر جزع و هلع و مشتمل است بر صنعت اشتقاق
ما بین لفظ تعجز و کلمه تجزع گویند روزی عیسی بن علی او را بمائده بخواند
گفت اعزّ الله الامیر لست یومی للکرام اکیلا یعنی من امروز را
همکاسه بزرگان نیستم عیسی علت را سؤال کرد ابن مقفع گفت انی
مزکوم والزکمة قبیحة الجوار مانعة من عشرة الاحرار یعنی را
امروز بیماری زکام افتاده و مجاورت زکام زشت است و معاشرت
بزرگان با آن روا نیست وقتی برای یکی از دوستان خود بنوشت اما
بعد فتعلّم العلم ممن هو اعلم به منک و علّمه من انت اعلم به
منه فانک اذا فعلت ذلک علمت ما جهلت و حفظت ما علمت
یعنی پیوسته شاگرد کسی باش که بدانش از تو افزون است آنگاه آموزگار
کسی باش که تو از وی بعلم افزونی که نتیجه اینده و مقدمه آنکه خواهد بود آنچه
ندانسته باشی بیاموزی و آنچه دانسته باشی نیک در خزانه حفظ
بیندوزی وقتی در تعلیم انشا بیکی از کتاب گفت ایّاک و التتبّع
لوحشی الکلام طمعاً فی نیل البلاغة فانّ ذلک هو العیّ
الاکبر یعنی زنهار دور باش از آنکه در طی سخن کلمات وحشی
و عبارات غیر مانوس بیاوری بپندار که از اینراه بوادی بلاغت
رسیده خواهی بود که این خود درماندگی بزرگی است سخن و هم
در نظر انیقام با کاتبی گفت علیک بما سهل من الالفاظ مع

التجنب لالفاظ السفلة یعنی بر تو باد بالفاظ سهل و کلمات
مانوس بشرط که از عبارات سفلگان کناره نمائی حد بلاغت از
وی سؤال کردند گفت التی اذا سمعها الجاهل ظنّ انه
یحسن مثلها یعنی بلاغت آن است که چون مرد نادان از او بشنود چنان
پندارد که او نیز مثل آن تواند آورد آنچه در تقریظ رسایل و قصاید
میگویند سهل ممتنع عبارت از اینمعنی است از کلمات او است که گفته
لا تحدّث من تخاف تکذیبه و لا تسأل من تخاف منعه و لا
تعد ما لا تقدر علی انجازه و لا تضمن ما لا تثق علی القدرة علیه و لا
ترج ما تعنّف برجائه یعنی با کسیکه بیم داری ترا بدروغ نسبت دهد قصه مکن
و از کسیکه بیم داری ترا محروم سازد سؤال منما و بچیزیکه استطاعت
وفای آن نداری وعده مده و امریرا که اطمینان بدست
یافتن آن نداری پذیرای مباش و بچیزیکه امیدواری آن مایه
سرزنش گردد طمع مبند نیز از کلمات او است انّ مما یسلّی العاقل
عن الدنیا علمه بانّ الارزاق لم تقسم فیها علی قدر
الاخطار یعنی یکی از چیزهائیکه عاقل را از فقر و کم نصیبی معیشت تسلیت
همی دهد آن است که او خود میداند که دنیا باندازه شان و قدر
قدر هر کس قسمت نشده وقتی با یکی از دوستان خویش گفت
اذا صاحبت ملکا فاعلم انهم قد ینسبون الی قلّة الوفاء
فلا تشعرنّ قلبک استبطائه فانه لم یشعر احد قلبه شیئاً
الا ظهر علی لسانه ان کان سخیفا و علی وجهه ان کان حلیما

یعنی هرگاه ترا صحبت سلطانی روزی شود دانسته باش که
ملوک بکم و فائی منسوبند پس اگر از پادشاه مطلوبی دیر فرا رسی
زنهار از او چیزی بر دل مگیر و کراهتی بخاطر راه مده که ما فی الضمیر
تو البته پوشیده نماند و بی شبهه بروز کند چرا که هیچکس نیست
که در نهان وی چیزی مستور باشد مگر آنکه اگر سفیه باشد آن چیز
از گفتگویش بظهور رسد و اگر عاقل باشد از رویش معلوم گردد
گویند عبد الله بن مقفع بر سفیان بن معاویه فرزندزاده یزید بن
مهلب از آل صفره پیوسته توهین و استخفاف میکرد و با آنکه او امیر
بصره بود بهیچوجه رعایت شان و حشمتش نمی نمود و همی بلسان
هزل و طیبت در استهزاء و سخریتش می کوشید و خاطر وی بسخنان
ناملائم و کلمات ناموافق همی خست چنانکه کثیرا او را ابن المغتلمة خطاب
میکرد یعنی پیرزنی که شهوت مجامعت او بسی تیز است و چون
بینی سفیان بسیار بزرگ بود ابن مقفع از در هزل آنرا شخصی دیگر می انگاشت
پس هرگاه که بر سفیان وارد میشد می گفت السلام علیکما
روزی از روی استهزا از او پرسید ما تَقُولُ فِي شَخْصٍ مَاتَ وَخَلَّفَ
زَوْجًا وَزَوْجَةً یعنی چگوئی در تقسیم ترکه کسی که مرده است و زن و شوی
وارث گذارده وقتی سفیان خواست از سنخ سخنان دانشوران
فرزانه خاموشی را بستاید گفت مَا نَدِمْتُ عَلَى السُّكُوتِ قَطُّ
یعنی هیچگاه از خاموشی پشیمان نشده ام ابن مقفع گفت الخَرَسُ زَيْنٌ
لَكَ فَكَيْفَ تَنْدَمُ عَلَيْهِ یعنی پیرایه تو بدان است که همی لال نشینی و کسی
بر پیرایه خویش پشیمان نگردد سفیان از اینسخنان بسیار آزرده میشد

ونباکزیر

و نباگزیر آنهمه عبارات درشت هموار میساخت و همی کینه ابن مقفع
در سینه می اندوخت و از دنبال بهانه می گفت تا مگر جراحات الکلمات
التیام دهد و با محرمان خویش میگفت والله لَأُقَطِّعَنَّهُ إِرْبًا إِرْبًا
وَعَيْنُهُ تَنْظُرُ یعنی بخدا سوگند اندام او بند از بند از هم جدا کنم بر حالی که خود
دیده اش نگران باشد قضا را آرزوی وی بحصول پیوست
و ابن مقفع متوجب سخط منصور گردید و منصور قتل وی بر سفیان
ابن معاویه حوالت کرد و سفیان او را بر وجهی که میخواست هلاک
ساخت تفصیل این اجمال آنکه در سال یکصد و سی و هفت هجری عبد الله
ابن علی بن عبد الله بن عباس عم منصور و سفاح که امیر مملکت
شام بود بر حالیکه از جانب سفاح با لشکر شام و خراسان بغزو
صائفه میرفت مکتوب عیسی بن موسی بن عبد الله بوی رسید مشتمل
بر خبر فوت سفاح و امر به بیعت منصور و ولایت عهد وی از آن
که سفاح در حال حیات مقرر داشته بود عبد الله را سودای خلافت
در سر افتاده در وقت منادی را بفرمود تا در میان مردم ندا در داد
که الصَّلٰوةُ جَامِعَةٌ همینکه لشکر شام و خراسان مجتمع شدند مکتوب را
که در خبر وفات سفاح رسیده بود بر ایشان قرائت کرد آنگاه
در دعوت آنقوم و بیعت خویش چنین گفت که ایها الناس چون
ابو العباس سفاح عزیمت آن نمود که بجنگ مروان الحمار لشکر
فرستد اولاد عباس را در یکجا فراهم ساخت و یکایک را بمبارزت
بخواند و گفت از شما ایجماعت هرکه قول مرا اجابت کند و مهم
مروان کفایت نماید او ولی عهد من است و پس از من منصب خلافت

خاص و خواهد بود بجز من احدی آن فرمان خطیر نپذیرفت چنانکه بر
همکان ظاهر است که مروان را من کشتم و دولت امویان من بر
انداختم اینک برحسب معاهدهٔ ابو العباس امریکه حکمرانی از آن
من است وظیفه آنکه شرط متابعت من استوار سازید و با مخالفان
من در اندازید گویند ابو غانم طائی و خفاف مروزی و جمعی دیگر
از سران سپاه بر این دعوی گواهی دادند پس مردم خراسان و شام
و جزیره به بیعت عبدالله دست کشودند و باعتضاد وی عزیمت
نمودند الغرض عبدالله بدین وسیله سر خودسری افراشت و از آنجا
بحران رفت مقاتل بن علی که بدان بلد از قبل منصور منصوب بود
متحصن گشت و این خبر با ابو جعفر رسید صاحب الدوله ابو مسلم را بدفع
وی مامور داشت همینکه خبر توجه ابو مسلم بعبدالله رسید با حاکم حران
صلح کرده باستقبال وی روانه شد و بتوهم آنکه مبادا مردم خراسان
بجانب ابو مسلم مائل شوند هجده هزار نفر از آن جماعت را بیگناه بقتل
رسانید آنگاه در حوالی نصیبین او را با ابو مسلم تلاقی افتاد
و قرب پنجماه ایشان در مقابل هم نشسته مشغول مقاتله بودند
و هر روز جمعی کثیر از طرفین کشته می گشت و عاقبت عبدالله از لشکر
ابو مسلم شکسته شد و بشهر بصره گریخت و در آنجا نزد برادرش
سلیمان بن علی متواری شد و همی از جانب منصور خائف
و هراسان بود تا آنکه سلیمان بن علی و عیسی بن علی نزد
منصور رفته در باب عبدالله زبان شفاعت بکشودند و منصور
بظاهر تمنای ایشان قبول کرد و از جرم عبدالله درگذشت و کار

بر آن

بر آن قرار گرفت که منصور امانی برای عبدالله بنویسد ایشان چون
از نزد منصور ببصره معاودت کردند عبدالله بن مقفع را که در دایرهٔ
عیسی بن علی بشغل انشاء مکاتیب و رسم رسائل منصوب بود
و هم در عداد خواص محارم وی بشمار میرفت دستور دادند تا صورت
آن امان نگارش دهد و بر وی مقرر داشتند که در آن نامه شروط را
بروجه تاکید مرقوم دارد و در آن باب از مبالغت و اتقان هیچ
فرو نگذارد تا مگر منصور از استحکام عهود بر نقض امان طریقی
نتواند جست و مخالفت شروط بهیچ وجه نتواند نمود ابن مقفع نسخهٔ
امان رقم کرد و در طی آن هرگونه قبایح نقض میثاق و فضایح نکث
پیمان تصریح آورد بنحوی که این شروط اکیده و عهود غلیظه در جملهٔ
فصول بگنجانید وَمَتَی غَدَرَ اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ بِعَمِّهِ عَبْدِ اللهِ بْنِ عَلِیٍّ
فَنِسَاؤُهُ طَوَالِقُ وَدَوَابُّهُ حَبْسٌ وَعَبِیدُهُ اَحْرَارٌ وَالْمُسْلِمُونَ فِی حِلٍّ مِنْ بَیْعَتِهِ
یعنی و هرگاه منصور این عهد در شکند و از عمش عبدالله روی فا برتابد
پردگیانش بطلاق رها و اسبانش در راه خدا محبوس و بندگانش
بعتق آزاد و مسلمانان از بیعتش در گشایش باشند وقتی که آن وثیقه
نزد منصور بردند و بر مضمون آن استحضار یافت این کلمات بزیاده
بر وی گران آمد گفت نگارنده این نامه کیست گفتند مردی است که در نزد
اعمام تو منصب کاتبی دارد و او را عبدالله بن مقفع نامند منصور
در حال بسفیان عامل کوفه مکتوب کرد که باید ابن مقفع کاتب عیسی را
بقتل آوری سفیان نیز بر کین دیرینی که از ابن مقفع بر دل داشت
و پیوسته آرزوی بهانه کشتن وی میبرد از این حکم در تمهید انجام

مأمول شد و همی مترصد وقت بود تا آنکه روزی ابن مقفع بدر سرای
سفیان آمده بار خواست سفیان در دستور وی مسامحت نمود
چندانکه تمامت آنان که در محضر وی بودند بتدریج بیرون شدند
آنگاه ابن مقفع را رخصت دخول بخشید ابن مقفع داخل سرای شد
از ابن مدائنی منقولست که چون ابن مقفع درآمد سفیان با وی خطاب کرد
که اَتذکُرُ ما تَقولُ فی اُمّی یعنی آیا بیاد داری آنچه را که درباره
مادر من میگفتی و این اشارت بود بآنکه ابن مقفع از سفیان
با بن المغتلمة تعبیر میکرد ابن مقفع دانست سفیان را در کشتن او بهانه
بدست آمده لاجرم آغاز تضرع کرد و گفت اَنشُدُکَ الله
اَیُّها الامیرُ فی نفسی یعنی ای میر ترا در هلاک خویش بخدای
سوگند میدهم سفیان گفت اُمّی مُغتَلِمَةٌ اِن لَم اَقتُلکَ
قَتلَةً لَم یُقتَل بِها اَحَدٌ یعنی مادر من برصفتی است که تو گفتی
اگر ترا بطوری نکشم که هیچکس آنچنان کشته نگشته پس امر کرد
تنوری را نیک بتافتند آنگاه بگفت تا بر وجهی که قسم یاد کرده
بود اعضاء ابن مقفع را یکایک همی بریدند و سفیان خود جمله را
علی التعاقب در آن تنور افکندند و ابن مقفع نظر میکرد تا آنکه
تمامت جسد او را در تنور انداخت و روی تنور بنهاد و گفت
لَیسَ عَلَیَّ فی هذه المُثلَةِ بِکَ حَرَجٌ لِاَنَّکَ زِندیقٌ قَد اَفسَدتَ
النّاسَ یعنی بر من در این عقوبت هیچ باک نیست چراکه
تو زندیقی و مردم را فاسد ساخته و چون چندی از این قصه
بگذشت سلیمان و عیسی بن مقفع را نایاب دیدند و از حال او

تفقد

تفقد کردند مردم ایشان را خبر دادند که ابن مقفع سالماً داخل سرای سفیان
شد و از آنجا بیرون نیامد سلیمان و عیسی از ابوسفیان خصومت نزد
منصور بردند منصور بگفت تا سفیان را مغلولاً بدار الخلافه حاضر نمودند
و کسانی را که نیز در آن ماجری گواهی داشتند نزد منصور آورده
جملگی شهادت دادند که ما بالمعاینه دیدیم ابن مقفع صحیحاً وارد سرای
سفیان بن معاویه شد و بیرون نیامد منصور با سلیمان و عیسی گفت
مرا در این باب تأملی باید نمود آنگاه بخانه اشارت کرد و گفت اَرَاَیتُم
اِن قَتَلتُ سُفیانَ بِهِ ثُمَّ خَرَجَ ابنُ المُقَفَّعِ مِن هذا البَیتِ وَخاطَبَکُم
ما تَرَونی صانِعاً بِکُم اَقتُلُکُم بِسُفیانَ یعنی که اگر من بشهادت
شما سفیان را با بن مقفع قصاص کنم آنگاه ابن مقفع ازین در بیرون آید
و با شما سخن کند من با شما بر چه طریق کردار آورم آیا در قصاص سفیان
جمله را مقتول سازم گواهان چون این کلام از منصور بشنیدند دانستند
که قتل ابن مقفع برضای منصور افتاده لاجرم جمله از شهادت خویش
بازگشتند سلیمان و عیسی نیز از آن واقعه دیده اغماض فرو پوشیدند
بعضی کیفیت هلاک ابن مقفع را بر وجه دیگر نقل کرده گفته اند که سفیان
او را بچاه کنیف درافکند و سر آن با سنگ بهم آورد و برخی گفته اند
که وی را بگرمابه فرستاد و فرمان داد تا در بر بستند و ابن مقفع در میان
گرمابه همی بماند تا بمرد و کیفکان قتل او در سال یکصد و چهل و دو
یا چهل و سه هجری افتاد چنانکه از کتاب اخبار البصره تألیف عمرو بن
شبه استنباط شده سال یکصد و چهل و پنج چنانکه عبارت کتاب
مرآت الزمان تصنیف شمس الدین ابوالمظفر یوسف واعظ سبط

شیخ جمال الدین ابو الفرج بن جوزی بر آن دلالت میکند چه او
شرح واقعه و تفصیل هلاکت ابن مقفع را در طی سوانح سال یکصد و
چهل و پنج آورده و عادت وی در کتاب مرآت الزمان بر آنست
که هر حادثه را در ضمن اخبار همان سال مینویسید که در آن اتفاق افتاده
از عمر ابن مقفع بگاه هلاک سی و شش سال گذشته بود   ابن مکی
در کتاب تثقیف اللسان گفته مشهور در نام وی ابن مقفّع است
بفتح فاء و صحیح کسر فاء میباشد چه عبدالله پسر مردی بود که قفاع
همی ساختی و فروختی و وجه معاش بدست آوردی و قفاع
بکسر قاف جمع قفعه بفتح قاف باشد و آن زنبیل خوردی کوشه است
که از برگ درخت خرما سازند

ابن تیمیه احمد بن عبدالحلیم بن عبدالسلام بن عبدالله بن الخضر بن محمد بن الخضر بن
علی بن عبدالله بن تیمیة   الحرانی

کنیتش ابو العباس است و لقبش تقی الدین اعجوبهٔ دهر و نادرهٔ روزگار
بود و آن ریاست عام و شهرت تام که وی در مصر و شام و سائر
ممالک اسلام یافت برای احدی از معاصرین خود از ائمهٔ اهل سنّت
میسر نگشت   امروز از پرتو توجهات ملازمان شاهنشاه عالم پناه زوایای این غرفه که
مقام انعقاد مجلس تالیف است از معجمات و طبقات و تذکرات
و فهرستات و غیرها مشحون گردیده آنچه درین یکدو سه سال از تراجم
اینجمله کتب بنظر رسیده هنوز در حق هیچیک از سلف تا اینمقدار
انواع تمجیدات و توصیفات و فنون مدائح و تبجیلات دیده نشده
هر یک از ارباب مجامیع در مراتب کمال و مقامات فضائل و تقریظ
تصانیف و ذکر مآثر وی شرحی رانده و تفصیلی آورده از آنجا که رسم
ما در عنوانات تراجم بر اختلاق اوصاف و جعل القاب قرار نگرفته و از
آنچه دیگران تصریح نموده اند تعدّی روا نمیداریم در این عنوان
نیز علی العاده بهمان کلمات قوم اکتفا مینمائیم و عبارات معجمات
نجدا فرها در طی سخن تبفاریق حکایت می کنیم تا سیما بالامام شمس الدین
ابن عبدالهادی جامع تذکرة الحفّاظ و الشیخ صلاح الدین بن
الکتبی صاحب عیون التواریخ و فوات الوفیات امام شمس الدین خود در بدایت
ترجمت ابن تیمیه چنین گفته   شیخنا الامامُ الربّانیّ
امامُ الائمةِ و مفتی الأمّةِ و بحرُ العلومِ سیّدُ الحفّاظِ
فارسُ المعانی و الألفاظِ فریدُ العصرِ قریعُ الدهرِ شیخُ

الاسلام قدوة الانام علامة الزمان وترجمان القرآن
علم الزهاد واوحد العباد قامع المبتدعين واخر
المجتهدين نزيل دمشق وصاحب التصانيف التي لم يسبق
الى مثلها شیخ عماد الدین واسطی که از عرفا علما معدود بوده
ابن تیمیه را بدین القاب ستوده که شیخنا السید امام الائمه
محیی السنة وقامع البدعة ناصر الحديث مفتي الفرق
الفائق عن الحقائق وموصلها بالاصول الشرعية للطالب
الذائق الجامع بين الظاهر والباطن فهو يقضي بالحق
ظاهرا وقلبه في العلى قاطن انموذج الخلفاء الراشدين
والائمة المهديين الامام تقي الدين ابو العباس احمد بن
عبد الحليم بن عبد السلام بن تيمية اعاد الله بركته
ورفعه الى مدارج العلياء ودرجته نيز عماد الدین در اثنای
عبارات خویش گوید والله ثم والله لم ار تحت اديم
السماء مثله علما وعملا وحالا وخلقا وكرما وحلما
في حق نفسه وقياما في حق الله تعالى عند انتهاك
حرماته یعنی سوگند بخدای که در زیر آنچه از آسمان بنظر عیانست
احدی را مانند ابن تیمیه ندیده ام در دانش و تقوی و آرایش و خلق
و در آنکه اگر کس شرط حرمت او نگذارد از وی بحلم بگذرد ولی در حق
تکلیف حق هیچ نتواند گذشت شیخ علم الدین در معجم مشیخه خویش
او را بدین صفت یاد کرده که احمد بن تيمية الحراني الشيخ
تقي الدين ابو العباس الامام المجمع على فضله ونبله

ودينه

ودينه قرأ الفقه وبرع في العربية والاصول ومهر
في علم التفسير والحديث وكان اماما لا يلحق غباره
في كل شيء وبلغ رتبة الاجتهاد واجتمعت فيه شروط
المجتهدين وكان اذا ذكر التفسير بهت الناس من محفوظه
وحسن ايراده واعطائه كل قول ما يستحقه من الترجيح
والتضعيف والابطال وخوضه في كل فن كان الحاضرون
يقضون منه العجب هذا مع انقطاعه الى الزهد والعبادة
والاشتغال بالله تعالى والتجرد من اسباب الدنيا
ودعاء الخلق الى الله تعالى یعنی آن دانشمند بمانند پیشوائیست
که علما بفرط فضل و علو مقام و استحکام عقاید وی اجماع نموده اند
فن فقه در خدمت اساتید بخوانده و در ادب و اصول بر اقران پیشی
گرفت و در علم تفسیر و حدیث بسی ماهر گشت امامی بود که فرسان
میدان فضایل در هیچ صناعت بغبار او نمیرسیدند برتبه استدلال
فتاوی فائز شد و شرایط درجه اجتهاد در خود فراهم آورد در شعب
علم قرآن لگاه سخن چنان حق افادت ادا میکرد و اقوال ضعیف
باطل میساخت که مردم از کثرت حفظ و حسن بیان وی بحیرت میماندند
و در هر فنی آنچنان خوض میفرمود که حاضران در عجب میشدند با همه
اینکمالات پیوسته در وظایف عبادات از هر شغل گسیخته بود
و بسی بجال زهد و تجرد مردم را بخدا دعوت می نمود بالجمله
ولادت ابن تیمیه روز دوشنبه دهم یا دوازدهم شهر ربیع الاول
از سال ششصد و شصت و یک هجری در بلده حران اتفاق افتاد

ودر اوائل حال و ایام طفولیت وی لکاهیکه مردم اطراف بفتنه تتار
گرفتار بودند او نیز در صحبت پدر خود عبد الحلیم و جمعی اقارب و عشایر
از بیم تطاول مغول بقصد دمشق از حران متواری شد و آن مسافت را
در کمال استعجال با پای پیاده پیمودن گرفت بر حالیکه کتب درس
و اسباب تعلمش بر دوش بود چه از غلبهٔ خوف خصم فرصت تحصیل
دواب نیافته شبانه از موطن مألوف بگریختند چون سپاه ترک
در حوالی آن بلاد پراکنده بودند اتفاقا در اثناء طی طریق طایفه از
تتار را بسواد فراریان نظر افتاد در تعاقب ایشان تاختن گرفتند
عبد الحلیم و همراهان از وقوف آن حال سخت در هراس افتادند و بدرگاه
حق سبحانه با تمام تضرع و کمال ابتهال بنالیدند و مخلص خویش از
لطف کردگار خواستار شدند تا بقطع مسافت توانی یافتند با آنکه
نزدیک بود که مغولان در رسند دعای ایشان مجاب شده از
آن ورطه خلاص گردیدند و عمری از سر یافتند در اثناء شهور سنه
ششصد و شصت و هفت بدمشق در آمدند ابن تیمیه در آن بلد بمدارس
افاضل و مجالس اساتید بنای مراودت نهاد و بکسب هنر و اخذ
علم اشتغال جست از شیخ زین الدین احمد بن عبد الدائم بن نعمه
مقدسی جزء احادیث ابن عوف بخواند و در محضر گروهی از مشایخ
محدثین دمشق استماع سنن و استماع اخبار نمود که اسامی ایشان
بدینشرح است کمال الدین بن عبد شیخ شمس الدین حنبلی قاضی
شمس الدین بن عطاء حنفی شیخ جمال الدین بن صیرفی مجد الدین
ابن عساکر نجیب الدین مقداد و ابن ابی الخیر و ابن علان

و ابن ابی الیسر و ابی بکر هروی کمال الدین عبد الرحیم فخر الدین
بخاری و ابن شیبان و شرف بن قواس و زینب بنت مکی
و غیرهم من مشیخة علماء الحدیث گویند اساتید وی که از ایشان
استماع حدیث نمود زیاده از دویست شیخ بوده و مسند امام
احمد مرات عدیده اخذ کرد و هم معجم طبرانی و کتب کبار و اجزاء
بسیار از حدیث فرا گرفت و چندین سال ملازم مجامع املاء اخبار
و نظم اسانید گردید صاحب تذکرة الحفاظ چنین گوید که ابن
تیمیه روزی چند علم عربیت در نزد علی بن عبد القوی بخواند
و در آنچه خواند تأملی بسزا کرد تا خود بمطالعت الکتاب تصنیف امام
المعربین سیبویه نحوی قدرت یافت و بشدت فطانت و فرط ذکا
مجموعی آنچنان مغلق را نیک متقن ساخت و در نحو بر امثال خویش
پیش افتاد کتاب غیلانیات را در یک مجلس هم قرائت نمود و هم
نسخه کرد کلام الله مجید را در حفظ آورد آنگاه اقبالی بکمال بعلم تفسیر
نمود و در آن فن شریف قصب السبق حیازت کرد اصول فقه را نیز بنیاد
محکم ساخت در این فنون و بعضی از صناعات تبحری لائق و تقدمی
فائق یافت و بدانحال هنوز از سن وی ده و اند سال پیش نگذشته
بود فضلاء معاصرین وی از شدت ذکاء و قوت حفظ و حدت ذهن
و سرعت ادراک وی حیرت میداشتند که نَشَأَ فِي تَصَوُّفٍ تَامٍّ
وَعَفَافٍ وَتَأَلُّهٍ وَاقْتِصَادٍ فِي الْمَلْبَسِ وَالْمَأْكَلِ وَلَمْ يَزَلْ عَلَى
ذَلِكَ خَلَفًا صَالِحًا بَرًّا بِوَالِدَيْهِ تَقِيًّا وَرِعًا عَابِدًا نَاسِكًا
صَوَّامًا قَوَّامًا ذَاكِرًا اللهَ تَعَالَى فِي كُلِّ أَمْرٍ وَعَلَى كُلِّ حَالٍ رَجَّاعًا

الی الله تعالی فی سائر الاحوال والقضایا وقافاً عند حدود الله تعالی واوامره ونواهیه امراً بالمعروف ناهیاً عن المنکر لا تکاد نفسه تشبع من العلم ولا تروی من المطالعة ولا تمل من الاشتغال ولا تکل من البحث وقل ان یدخل فی علم من العلوم فی باب من ابوابه الا ویفتح له من ذلک الباب ابواب ویستدرک اشیاء فی ذلک العلم علی حذاق اهله وکان یحضر المجالس والمحافل فی صغره فیتکلم ویناظر ویفحم الکبار ویأتی بما یتحیر منه اعیان البلد فی العلم وافتی وله نحو سبع عشرة سنة وشرع فی الجمع والتالیف من ذلک الوقت ومات والده فکان من کبار الحنابلة وائمتهم ودرس بعده بوظائفه وله احدی وعشرون سنه فاشتهر امره وبعد صیته فی العالم واخذ فی تفسیر الکتاب العزیز ایام الجمع علی کرسی من حفظه فکان یورد ما یقوله من غیر توقف ولا تلعثم وکذا کان یورد الدروس بتأدة وصوت جهوری فصیح وحج سنة احدی وتسعین وله ثمانون سنه ورجع وقد انتهت الیه الامامة فی العلم والعمل والزهد والورع والشجاعة والکرم والتواضع والحلم والاناة والجلالة والمهابة والامر بالمعروف والنهی عن المنکر مع الصدق والامانة والعفة والصیانة وحسن القصد والاخلاص والابتهال الی الله تعالی وشدة الخوف منه ودوام المراقبة له والتمسک بالاثر

والدعاء

والدعاء الی الله تعالی وحسن الاخلاق ونفع الخلق والاحسان الیهم وکان رحمه الله تعالی سیفاً مسلولاً علی المخالفین وشجاً فی حلوق اهل الاهواء والمبتدعین واماماً قائماً ببیان الحق ونصرة الدین طنت بذکره الاصقاع وضنت بمثله الاعصار یعنی ابن تیمیه بر صفت صوفی مشی نماز کرد وآئین پارسائی ووارستگی ومیانه روی گرفت وپدر ومادر را فرزندی صالح شد وبا ایشان بمهربانی واحسان فتار آورد در همانسن بسی پرهیزکار وعبادت گذار بود ووقت خود بقیام وصیام مصروف میداشت در هرکار یادکردگار میکرد وبر هرحال ایزد متعال را ذکر میگشت از حدود الهی تعدی روا نمیدانست از امر معروف ونهی منکر تجاوز جائز نمی شناخت از طلب علم سیر نمیشد واز مطالعت کتب ملالت نمی یافت وکم بود که در تحصیل صناعتی درآید واز ابوابهای آن یکباب بگشاید وبر استادان حاذق خرده نگیرد با صغر سن بمجالس کبار میرفت ونکتها می گفت که مشایخ حیران می شدند ودر مناظرت سخنها میراند که بزرگان از جواب فرو میماندند بنای فتوی نوشتن واجتهاد نهاد وآغاز جمع وتالیف گذارد در حالیکه هفت سال از عمرش بیش نگذشته بود پدرش عبد الحلیم درگذشت واو درانوقت از رؤسا حنبلیان وپیشوایان آن امت بود پس مجالس تدریس ترتیب نمود وآوازه فضل وصیت ریاستش در اطراف جهان برآمد وهنوز بیست ویک سال فزونتر نداشت ایام آدینه بر کرسی تحقیق می نشست از حفظ در تفسیر کلام الله تدریس میکرد

و بی توقف و درنکت دقائق نکت و لطائف افکار آشکار میساخت
وهمچنین درسهای دیگر نیز با طمأنینت و آواز بلند و فصیح توضیح میفرمود
و در سنه ششصد و نود و یک حج بیت الله عزیمت نمود از زیارت
بیت مبارک بازگشت بر حالی که در جمیع کمالات و مآثر و تمامت
مزایا و مفاخر بر علماء وقت رتبهٔ امامت داشت گوئی بر گردن
مخالفین شرع شمشیر بود و در حلقوم اهل بدعت غصه گلوگیر بهر دیار
اشتهارش برفت و در هیچ روزگار مانند وی نیامد همانا ابن تیمیه
از بیت علم بود و در سلسله وی چند کس در شمار معاریف افاضل
در آمدند که بعنوان ابن تیمیه اشتهار دارند جهت آنست که میگویند
جد ایشان محمد بن خضر سالی بحج رفت و زن او حامله بود چون
به تیما که بلده ایست صغیر در بادیه تبوک از ارض شام رسید در آنجا
جاریه خوردسالی که رخساری نیکو و چهرهٔ زیبا داشت بدید که از
خیمه بیرون میآمد چون بحرّان معاودت کرد زوجهٔ وی بار
نهاده بود و دختری زاده بود چون آن دختر را نزد او آوردند گفت
یا تیمیه تیمیه کنایت از آنکه او بدختریکه در تیما دیده میماند بدین
تقریب آن دختر بلقب تیمیه همی خوانده می شد فرزندان و اعقاب
او را بدو منسوب داشته هر یک را ابن تیمیه مینامیدند ابن نجار
گفته من چنین شنیدم که مادر همین محمد تیمیه نام داشت و او زنی
واعظه بود خود محمد را با در که اشتهاری داشت نسبت نموده
ابن تیمیه میخواندند اولاد و اسباط او نیز بدین کنیت معروف شدند از این
سلسله اخبار دو کس در وفیات الاعیان بیان شده و شرح

احوال ایشان نیز بعون الله در این مجلد از این کتاب نگاشته میشود قانون
ادب و لغت عرب ابن خلکان میگوید اقتضاء آن می کند که
در نسبت تیما تیماوی گویند ولی محمد بن خضر دختر خود را بر خلاف قیاس
تیمیه گفته و بر طبق تسمیت وی این لفظ بغلط اشتهار یافت حافظ
شمس الدین میگوید خلقی از اساتید ابن تیمیه و مشایخ عصرش او را
ثنا گفته اند از ایشان است شیخ تاج الدین فزاری و شیخ شمس الدین
ابی عمرو و علامه کمال الدین بن الزملکانی و ابن دقیق العید و ابن
عبد القوی و قاضی خونی و ابن منجا و ابن نحاس و غیرهم من سائر
الفقهاء و المحدثین مراد از ثنا در عبارت حافظ و دیگران که در نظیر
مقام میگویند مرادف اجازه است باصطلاح اینعهد که افادهٔ اهلیت
مقامی معهود و تصدیق ادراک درجه مخصوص میکند صورت ثنا کمال
الدین آن است که امام شمس الدین جامع تذکرة الحفاظ گوید خود از روی
خط شیخ کمال الدین خواندم که بر کتاب رفع الملام عن الائمة الاعلام
تصنیف عالم ربانی ابن تیمیه حرانی نوشته بود که تألیف الشیخ
الامام العالم العلامة الاوحد الحافظ المجتهد الزاهد
العابد القدوة امام الائمة قدوة الامة علامة العلماء
وارث الانبياء آخر المجتهدين اوحد علماء الدين بركة
الاسلام حجة الاعلام برهان المتكلمين قامع المبتدعين
محيي السنة ومن عظمت به لله علينا المنة وقامت به
على اعدائه الحجة واستبانت ببركته وهديه المحجة تقي
الدين ابي العباس احمد بن عبد الحليم اعلى الله مناره

وشیّدَ بِهِ من الدّین ارکانه

ماذا یقولُ الواصفونَ لهُ | وصفاتُهُ جلّت عن الحصرِ
هُوَ حجّةٌ لِلّهِ قاهِرَةٌ | هُوَ بیننا اعجوبةُ الدّهرِ
هُوَ آیَةٌ فی الخلقِ ظاهِرةٌ | انوارُها اربَتْ علی الفجرِ

یعنی ثناگویان چگونه وصف ابن تیمیه توانند سرود با آنکه کمالات و محاسن صفات او از اندازهٔ شمار بیرون رفته او حجت قاهرهٔ کردگار و اعجوبهٔ نادرهٔ روزگار ما است از جانب حق آیتی باشد که درمیان خلق ظاهر گشته و روشنی پرتو او بر تابش فجر فزونی یافته گویند این شعار کمال الدین در حق ابن تیمیه قبل از آن بوده که سی سال از عمروی گذشته باشد هنوز سی سال کامل نداشت که از ابن ملکانی که او را علامه مینویسند بدین القاب ارجمند و اوصاف گرامند ممدوح و مورد تحسین گردید هم علامه در صفت احاطت و ذکر تبحر ابن تیمیه گفته کانَ اذا سُئِلَ عن فنٍّ من الفنونِ ظنَّ الرّائی و السّامعُ انّه لا یعرفُ غیرَ ذلكَ الفنِّ و علمَ انَّ احداً لا یعرفهُ مثلَهُ و کان الفقهاءُ من سائرِ الطّوائفِ اذا جلسوا معهُ استفادوا فی سائرِ مذاهبهم منهُ ما لم یکونوا عرفوهُ قبلَ ذلكَ و لا یُعرَفُ انّهُ ناظرَ احداً فانقطعَ معهُ و لا تکلّمَ فی علمٍ من العلومِ سواءٌ کانَ من علومِ الشّرعِ او غیرها الّا فاقَ فیهِ اهلَهُ و المنسوبَ الیهِ و کانت لهُ الیدُ الطّولی فی حسنِ التّصنیفِ و جودةِ العبارةِ و التّرتیبِ و التّقسیمِ و التّبیینِ یعنی هرگاه که از ابن تیمیه در فنی سؤال میشد

آنچنان

آنچنان بقدرت و خبرت جواب میگفت که هرکه میدید و یا میشنید گمان میکرد که او تمام عمر را در همان فن بسر برده و از دیگر صناعات بهری نیافته و یقین میکرد که آن فن را از او بهتر هیچکس نمیشناسد فقهای مذاهب اربعه چون با او می نشستند و هریک در طریقت خویش با او سخن میکرد هم در مذاهب خود نکات و دقائقی یاد میگرفتند که از آن پیش اصلا بدانها تفطن نداشتند تاکنون کسی شناخته نشده که با ابن تیمیه مناظره نموده بروی غالب آمده باشد و یا در یکی از فنون منقول و یا معقول سخنی رانده ابن تیمیه بر او بلندی نجسته باشد او را در خوبی تصنیف و نیکی تعبیر دستی بلند بوده و نکات افادت سخن را بهمی تقسیم و تشقیق میفرمود هم از کمال الدین نقلست که گفته وقتی در یکی از فروع فقهیه که مسئله قسمت معلق بود درمیان علمای اختلاف شد ابن تیمیه که ریاست علمی بدو اختصاص داشت در خصوص همان یکفرع مجلدی کبیر نگاشت که از بدایت تا نهایت الکتاب از محل تنازع قدمی بیرون نگذاشته و قلمی بی رابطه نرانده بود و همچنین در یکی از مسائل حدود که مورد تشاجر مفتیان عهد بود مجلدی دیگر پرداخت که روی کلام از آغاز تا انجام همی باشئون آن فرع مخصوص داشت و این دلیل استیلای فکر و استقصای نظرات که در فرعی بعینه مجلدی ضخیم و کتابی حجیم پیراسته از ایراد استطراد تصنیف توان کرد ذهبی با ابن تیمیه معاصر بوده و در صفت او با آنکه اقتضای معاصرت همه حسد است و غیرت بس مبالغات نموده در ذیل اجازهٔ ابن وری که از ابن تیمیه داشته چنین نگاشته

هذا خط شيخنا الامام شيخ الاسلام فريد الزمان بحر العلوم
تقي الدين قرأ القرآن والفقه وناظر واستدل وهو
دون البلوغ وبرع في العلم والتفسير وافتى ودرّس وله
نحو العشرين وصنف التصانيف وصار من اكابر العلماء
في حيوة شيوخه وله من المصنفات الكبار التي سارت
بها الركبان ولعل تصانيفه في هذا الوقت تكون اربعة
الاف كراس واكثر وفسر كتاب الله تعالى مدة سنين
من صدره ايام الجمع وكان يتوقد ذكاء وسماعاته
من الحديث كثيرة وشيوخه اكثر من مائة شيخ ومعرفته
بالتفسير اليها المنتهى وحفظه للحديث ورجاله وصحته
وسقمه فما يلحق فيه واما نقله للفقه ومذاهب الصحابة
والتابعين فضلا عن مذاهب الاربعة فليس له فيه
نظير واما معرفته بالملل والنحل والاصول والكلام
فلا اعلم له فيه نظيرا ويدري جملة صالحة من اللغة و
عربيته قوية جدا واما معرفته بالتاريخ والسير فعجب عجيب
واما شجاعته وجهاده واقدامه فامر يتجاوز الوصف
ويفوق النعت وهو احد الاجواد الاسخياء الذين يضرب
بهم المثل اینکه شمس الدین ذهبی در ذیل اینعبارت گفته اما شجاعته
و جهاد ابن تیمیه حدی است که بحر وصف و نطاق بیان نمیگنجد
اشاره است بدافعات مغول و جلادتهائی که از ابن تیمیه در حفظ
ثغور اسلام و حمایت مردم مصر و شام بظهور رسید و آنوقایع را

تفصیلی

تفصیلی است بس طویل چنانچه هم ذهبی در جای دیگر میگوید هو اعظم
من ان تصفه كلمي او تنبه اشارة قلمي فان سيرته وتنقلاته
يحتمل ان توضع في مجلدتين یعنی ابن تیمیه بزرگتر از آن است
که ستایش او بتقریر یا تحریر من درآید چه خود سیرت و انتقالات او را
کمتر از دو مجلد نتواند تحمل نمود ولی ما بقدر حوصله این مقام از آغاز
و انجام آن ملاحم مختصری ایراد میکنیم زبدهٔ این قصه آن است که چون
غازانخان بسعادت اسلام فائز گشت بسلطان مصر ملک ناصر
محمد بن قلاون فرمان فرستاد که اگر پدران ما برای وسعت دائره
ممالک و فسحت مجاری احکام احیانا متعرض دیار شام و مصر میشدند
موجب آن بتحقیق مخالفت دینی بود امروز که بتوفیق ایزد سبحانه
بیکبارگی تبدل یافته باید اهالی آن اقطار از سلطان و سوقه سودای
خلاف از سر و بیم خوف از خاطر رانند و بعکس ماسبق تجار جانبین
متوارد و قوافل طرفین متواتر گردد و هم فرمانفرمای آندیار را باید که
محض ازدیاد شوکت اسلام آستان معلی را که نسبت باقالیم جهان مفترض
الطاعه است منتجع آمال و مرکز اقبال خویش داند نفاذ احکام و مضا
اوامر خود را از جانب عاکفان بارگاه اعلی شناسد ملک ناصر
چون از فحوای فرمان غازان آگاه شد بظاهر پذیرفتار مطاوعت
و انقیاد گردید ولی از داعیه استقلال و استبداد نتوانست گذشت
و در شهور سنه ششصد و نود و هفت هجری چهار هزار سوار مرتب نموده
خود را بعراق رسانید و مغافصة ببغداد درآمد و بنهب و غارت و قتل و
اسر فتنه عظیم درانداخت غازان از این جرأت سخت در غضب شد

وتدارک این عمل را ازاکابر علما وائمهٔ اسلام استفتا کرد باجماع گفتند
حراست نوامیس مسلمانان ودفع شرور مفسدان بر پادشاه عادل
واجبست غازان بتدریج در تمهید استیصال دولت ممالیک و
استنقاذ ارض شام وملک مصر شد تا در تاریخ صفر سنهٔ ششصد و نود و
نه هجری با نود هزار سوار بجانب بلاد شام حرکت کرد و بدین وقت
ابن تیمیه در دمشق میبود ورونق بازار وزیر قبول عامه ورواج حکمش می افزود
چون لشکر تتار وافواج مصر را در نواحی بلدهٔ حمص آغاز قتال افتاد
وخرمن حیات بسیاری از غولان مغول و مبارزان مصر باتش حرب
سوخته گشت ملک ناصر بر صفوف تتار حمله بردند و میمنه را بشکستند
غازان پای ثبات گران کرده با امرای ترک مانند قبچاق منصوری
وبکتمر سلاحدار وفارس الدین البکی وسیف الدین غزار بر قلب لشکر
مصر یورش آورد وآنگروه انبوه ازهم بپاشید وجمعی از سران سپاه
مصر عرضهٔ شمشیر ساخت وحسام الدین قاضی حنفیه وعماد الدین
اسمعیل بن الامیر در اثنای جدال مفقود شدند ملک ناصر مجال قرار
نیافته روی بهزیمت نهاد وتا دار الملک خویش قاهره هیچ درنگ
نتوانست غازان آنروز در حمص توقف کرده مراسم قسمت غنایم
بجای آورد وعلم عزیمت بجانب دمشق افراخت چون خبر قرب
وصول موکب غازانی بدمشق رسید مردم شهر بهم برآمدند وضوضا
غوغا بلند شد ابن تیمیه همینکه این اضطراب فاحش بدید بتسکین
مسلمانان از جای خویش حرکت کرد وبا بدر الدین بن جماعه
وجلال الدین قزوینی در پیوست تا بهر تدبیر که توانند حریم اسلام

از تطاول لشکر تتار صیانت کنند ومردم دمشق را از پادشاه مغول نجات
دهند بالجمله چون ابن تیمیه باآن دو رئیس اسلام ملاقات نمود قرار بر آن
شد که خود باتحف لایق وهدایای مناسب بجانب اردوی خان در حرکت
آیند وبالتزام تکالیف متابعت وقبول احکام مطاوعت شعلهٔ خشم
پادشاه منطفی سازند پس بهمراهی صاحب فخر الدین شرجی وسید زین
الدین شریف وجمعی دیگر از ارکان علما واعیان فقها ونقبای اشراف
وعظمای قضات با اعلام وقرآن واعلاق ونفائس باستقبال بیرون
آمدند غازانخان ایشانرا بعواطف بیکران بنواخت ومتوطنان
آن بلده را از زلال آسایش امان سیراب ساخت امیر اقلیم سخن
وصاف الحضره مولانا شهاب الدین عبد الله شیرازی این واقعه را در
تاریخ خویش بشرح آورده ولی نام ابن تیمیه را در جملهٔ اسامی وجوه
مستقبلین مطوی داشته وهمینقدر گفته روز سویم اعیان دمشق
صاحب فخر الدین امیر الشرجی وسید زین الدین شریف وقضات
وسادات ومعارف ومشاهیر با اعلام وسی پاره کلام الله وتقدمه
وعراضات لائق وانزال وتزغوهای رائق باستقبال بیرون آمدند
وازعاطفت سائقة الزلال وعارفت سابقة الظلال سراپرده سلطنت
وجلال التماس ایوار وابوار کردند وبجان امان طلبیدند ولی جامع
کتاب العبر علامهٔ اندلسی عبد الرحمن بن خلدون مغربی در سیاقت
این خبر ابن تیمیه را قائد مستقبلین وامام مستأمنین دانسته گوید وَطَ
اَلْخَبَرُ اِلٰی دِمَشْقَ فَاضْطَرَبَ الْعَامَّةُ وَثَارَ الْغَوْغَاءُ وَخَرَجَ
الْمَشْیَخَةُ اِلٰی غَازَانَ یَتَقَدَّمُهُمْ بَدْرُ الدِّیْنِ بْنُ جَمَاعَةٍ وَتَقِیُّ الدِّیْنِ

ابن تیمیه الغرض جان و عرض و مال مردم دمشق بحسن کفایت و یمن همت
ابن تیمیه از دست تتار ایمن ماند و هکذا در مواقع دیگر از این فتنهٔ عظمی
کارهای بزرگ از ابن تیمیه بظهور رسید و باهتمام وی بسیاری از بیوتات
و بساتین دمشق و قرا و ضیاع نواحی آن از صدمهٔ خراب و عارضهٔ
ویرانی بکنار ماند چه غازان خان بگاه عزیمت مراجعت جمعی از
سرهنگان افواج خویش را بحفظ اطراف و ضبط امور شام منصوب
ساخت منجمله قتلغشاه نوین را بمهم فتح قلعهٔ دمشق برگماشت و از
دمشق تا حمص بر عهدهٔ کفایت قپچاق بازگذارد و از حمص تا طرابلس
و عکه و سلامه و معرة النعمان با یلبکی تفویض نمود و از حلب و حما
و غساب و جبل السماق و بیره تا رحبة الشام بر بکتمور سلاحدار
ارزانی داشت و مولای رومی را با یک تومان لشکر بر سر غزه
و قدس و رمله فرستاد قپچاق که بحکومت دمشق مأمور بود بفرمود
تا از جمله هفت درب دمشق بجز درب بغداد جمله را در بندند و قراولان
از هر سوی بشرط پاسبانی شهر پردازند لشکر تتار را مطامع نفسانی
و خیالات شیطانی غالب آمده پای از دایرهٔ انتظام و عدل
بیرون گذارده دست بتعدی و ظلم دراز کردند و هرگونه فساد
و شرارت که مقتضای جبلت ایشان بود آغاز نهادند اهل بلد
دیگربار در شکنجهٔ اضطراب افتادند خبر با بن تیمیه رسید در حال
برنشست و بجانب شیخ الشیوخ نظام الدین محمود شیبانی که
در عادلیه منزل داشت براند و او را با خویشتن سوار کرده هر دو
بزرگوار با انبوه مسلمانان بطرف صالحیه که در چنگ متغلبان

مغول

مغول افتاده بود هجوم آوردند و بر سر آنجا ذیل حمله بردند و در ساعت
جمله را براندند و مردم را از چنگال آن سباع ضاری نجات دادند آنگاه
با دیگر مشیخهٔ بلد و ائمهٔ مسلمین همگروه سوار شده برای تشکی راه اردوی
غازانخان گرفتند ملتزمان دربار تظلم ایشان را منافی صلاح خویش
دانسته از بیم سطوت غازان حجاب را بگفتند تا سر راه بدان جماعت
گرفته هیچیک را بار ندادند ایشان بناچار بخیمهٔ وزیر سعدالدین و بمحضر
رشیدالدین بازگشتند و ماجری باز گفتند فرمان شد تا حراس از جنب
تمنی چوب با سازده دیگر از انجای ایشان گماشته کردند و هکذا
ابن تیمیه در قتل و غارت مولای رومی که هم او زبانهای آتش این
فتنهٔ خطیر بود فتوی بزرگ نمود چه بعد از مراجعت غازانخان از
مملکت شام قتلغشاه نویان بمحاصرهٔ دمشق پرداخته یکی در آن
ایام از مهرهٔ استادان صنعت منجنیق التزام نمود که از چوب صورتی
ترکیب دهد که پس از پرداختن آن بی تکلف زحمت حرب و استعمال ادوات
طعن و ضرب بلااختیار قلعه مفتوح گردد بامر نوئین تحصیل و ترتیب اخشاب
و ترکیب آلات اشتغال جست کوتوال دانست که اگر آن استاد عمل بسر
برد او را مجال درنگ هیچ نماند لاجرم با بعضی از سران قوم گفت که
هر کس شر این مرد منجنیقی دفع دهد یکصره زر که بهزار دینار مشحون باشد
باو دهم عیاری این خدمت بر عهده گرفت و لباس دیگرگون ساخته
از قلعه به بیابان رفت شبی مغافصه خود را در خانهٔ استاد انداخت
و در گوشه مختفی شد همینکه استاد بوثاق درآمد ناگاه چون مرگ مفاجات
بر سر او تاخته حربه بر مقتلش فرود آورد و بگریخت و کار در بنه خود را

بکوتوال قلعه رسانید سر بداد و زر گرفت و محصورین را بخروج تشجیع میکرد
پس مردم قلعه دلیر شده شبانه برون آمدن و اسب تتار بردن
و مردم لشکری کشتن آغاز کردند قتلغشاه از قتل منجنیقی و تجری محصورین
در اندیشه افتاد و صلاح در مراجعت دید سائر امرا و حکام غازانی هم
از هر جانب باز گشتند و در اثنا ارتحالات انواع غارات در قلاع
و قری و نواحی و اطراف پراکنده داشتند و جمعی کثیر و جمی غفیر را اسیر
گرفته میبردند خبر با بن تیمیه رسید از اسیری مسلمانان عظیم در تاسف شد
عزمیت بر آن گماشت که لشکر غازان را تعاقب کند و از اسراء هر که تواند
خلاص نماید پس در وقت برنشست و از دنبال امیر مولائی و می تاخت
چون بمعسکر وی در رسید بخلوص نیت از در شفاعت نزد او شد
و لسان ضراعت بگشود و در حق گرفتاران از هر باب سخن راند تا امیر
مولای بیمن نقیبت و حسن وساطت وی با طلاق بستگان قید فرمان
داد ابن تیمیه آن جماعت را بر داشت بمقر خویش باز گردید گویند ابن
تیمیه در خلال این وقایع گذشته از آنکه خود بشخصه مباشر حراست ثغور
بود و بقدر وسع در حفظ دماء مسلمانان میکوشید بوجوه خطیره در مصرف
اطعام احیاء و دفن موتی انفاق نمود و در جهات دیگر از شئون
تکلیف جهاد و حمایت حمای اسلام اموال جزیل مغرم گشت شیخ حافظ
امام شمس الدین بن عبد الهادی در تذکرة الحفاظ بتمامت این
تفصیل بر سبیل فهرست اشارت آورده در ذیل اخبار ابن تیمیه گوید
وَمَا حَصَلَ لَهُ مِنَ الأُمُورِ وَالمِحَنِ وَالتَّنَقُّلَاتِ يَحْتَاجُ إِلَى
عِدَّةِ مُجَلَّدَاتٍ وَذَلِكَ كَقِيَامِهِ فِي نَوْبَةِ غَازَانَ سَنَةَ

تسع

تِسْعٍ وَتِسْعِينَ وَسِتِّمِائَةٍ بِأَعْبَاءِ الأَمْرِ بِنَفْسِهِ وَاجْتِمَاعِهِ هُوَ
بِنَائِبِهِ قُتْلُغْشَاه وَمُولَاى وَإِقْدَامِهِ وَجُرْأَتِهِ عَلَى المُغُولِ
وَعَظِيمِ جِهَادِهِ وَفِعْلِهِ الخَيْرِ مِنْ إِنْفَاقِ الأَمْوَالِ وَإِطْعَامِ
الطَّعَامِ وَدَفْنِ المَوْتَى آورده که ابن تیمیه پس از این وقایع سوا
ششصد و نود و نه یکسال دیگر در شامات بسر برد چون سنه هفتصد
هجری بسر رفت غازانخان بعزم تدارک شکست سابق و تسخیر قلمرو
ملک ناصر دیگر بار قصد دیار شام و مصر نمود بشرحی که وصاف
الحضره در طی تقریر مغازی غازانی بسلک انشا کشیده میگوید که
در تاریخ سنه احدی و سبعمائه باز علم نصرت طراز بر عزم استخلاص
دیار مصری خفقان یافت چون بظاهر حلب رسیدند معلوم شد
که لشکر مصر در بواطن اماکن خود ساکن شده اند و امسال بمیدان
مجادلت و عرصه مبارزت باز نخواهند شد (انتهی) ملخصا ابن تیمیه
همینکه از قصد غازانخان و ورود لشکر تتار خبردار شد و از جانب
مجاهدین مصر هیچ اثر ندید سخت سراسیمه گشت چه مظنه آن داشت که
اگر لشکر تتار دیگر بار در آنملک غالب آید و مدافعی در میانه نباشد
البته کشور شام یکباره بسنابک مراکب اتراک ویران گردد و مردم
بیرون از اندازه حساب از مسلمانان بهلاک رسد فلا جرم جزم بتصمیم
عزمیت مصر نموده در یک هفته خود را با برید از شام بمصر رسانید و
ارکان سلطنت ملک ناصر را از توجه عساکر مغول آگاه ساخت و
با سران قبایل و امرا سپاه و اعیان مملکت و اهل حل و عقد یکایک
مراودت آغاز کرد و بنقل مثوبات جهاد و نشر فضائل غزا غیرت

ارباب نجدت برانگیخت وبا بزرگان مصر و مهتران قوم که از هر جانب
بزیارت وی میآمدند چندان تحریض آورد تا عزائم ملک ناصر و ارکان
دولت در وقت بدفع تتار نافذ گشت واز جانب سرهنگان مصر در
تراخی امر جهاد عذرها گفته آمد درانزمان که ابن تیمیه در مصر بود علامهٔ
اجل قاضی تقی الدین ابن دقیق العید که از مشاهیر رؤسا واکابر علماء
مصر شمار میرفت سعادت ملاقات او دریافت واز وی کلمات
چند فرا گرفت و مقام دانش و رتبهٔ خبرت اورا بثناء جزیل بستود
خلاصهٔ سخن آنکه ابن تیمیه پس از تهییج مواد همت مردم مصر از سلطان
و سوقه اقامت آنکشور و طول مدت سفر را منافی صلاح و مناقض
غرض خویش دید با آنکه از روز ورود ایامی معدود بیش نگذشته بود
که رای مراجعت نمود و بدیار شام بازگشت و بتمهید مقدمات حرب
و تعبیهٔ اسباب دفاع اشتغال جست و امراء اطراف و کبراء نواحی را
که توان دفع خصم داشتند از نوید امداد سلطنت مصر دلگرم ساخته
یکایک را تشجیع کرد و بتهیهٔ عدت و تحصیل عُدّت امر نمود ولی چنان
افتاد که عزیمت غازانخان از کار قتال منفسخ شد واز حوالی حلب
رای مراجعت زد چه نوئینان و ارکان دولت بعد از آنکه پادشاه
مصر را از شام غائب دیدند عرضه داشتند که یک امسال بی منازع
و جدال مصلحت در مراجعت است وارسال رسولها صلح و بث
نصایح کردن باشد که بحجت ساطع عقل سلیم مجوّز واضح تسلیم را
سالک شوند واز جانبین محتاج چندین بطش و تهویل و رکض و تحویل
نباشد مصنف تذکرة الحفاظ بدینجمله که شرح داده شد اشارت نموده

در ذیل

در ذیل عبارت سابق گوید ثُمَّ تَوَجُّهِهِ بَعْدَ ذٰلِكَ بِعَامٍ إِلَى الدِّيَارِ
المِصْرِيَّةِ وَسَوْقِهِ عَلَى البَرِيدِ إِلَيْهَا فِي جُمُعَةٍ لَمَّا قَدِمَ التَّتَارُ
إِلَى أَطْرَافِ البِلَادِ وَاشْتَدَّ الأَمْرُ بِالبِلَادِ الشَّامِيَّةِ وَ
اجْتِمَاعِهِ بِأَرْكَانِ الدَّوْلَةِ وَاسْتِصْرَاخِهِ بِهِمْ وَحَثِّهِمْ عَلَى
الجِهَادِ وَإِخْبَارِهِ لَهُمْ بِمَا أَعَدَّ اللّٰهُ لِلْمُجَاهِدِينَ مِنَ الثَّوَابِ
وَإِبْدَائِهِمْ لَهُ العُذْرَ فِي رُجُوعِهِمْ وَتَعْظِيمِهِمْ لَهُ وَتَرَدُّدِ
الأَعْيَانِ إِلَى زِيَارَتِهِ وَاجْتِمَاعِ ابْنِ دَقِيقِ العِيدِ بِهِ
وَسَمَاعِهِ كَلَامَهُ وَثَنَائِهِ عَلَيْهِ الثَّنَاءَ العَظِيمَ ثُمَّ تَوَجُّهِهِ
بَعْدَ أَيَّامٍ إِلَى دِمَشْقَ وَاشْتِغَالِهِ بِالاهْتِمَامِ لِجِهَادِ التَّتَارِ
وَتَحْرِيضِهِ الأُمَرَاءَ عَلَى ذٰلِكَ إِلَى وُرُودِ الخَبَرِ بِانْصِرَافِهِمْ
وَقِيَامِهِ فِي وَقْعَةِ شَقْحَبَ المَشْهُورَةِ سَنَةَ اثْنَيْنِ وَ
سَبْعِمِائَةٍ مراد امام شمس الدین جامع تذکرة الحفاظ از وقعهٔ
شقحب که قیام ابن تیمیه را در انواقعه از اخبار وی شمرده جنگ
مرج الصفر است که مفصلا در تواریخ مغول و غیرها بسلک تحریر
آمده و چون ابن تیمیه در آن ملحمه حالتی عظیم داشت و در جمیع عسکر
شام و مصر الی تفرق لشکر عراق و ترکستان مساعی جمیل پرداخته
و خود بسی دلیریها کرده و بهادریها نمود بل بقول امام شمس الدین ابن
عبد الهادی سلطان ناصر را آنفتح شایان از اثر دعای او افتاد
و مردم آنواقعه را در جملهٔ کرامات وی شمردند لاجرم مختصری از
آغاز و انجام آنواقعه سمت نگارش پذیرفت گویند غازانخان
قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی را در اوایل

شهر هفتصد و دو از تاریخ هجری بمملکت مصر فرستاد و با سلطان ناصر
پیغام داد که اگر در آئید یا شعار دعوت آل چنگیز اظهار نمائی و ملتزم
خروج گردی هر آینه در سایهٔ امن و رفاه آسوده توانی نشست و گرنه
از بیم تطاول افواج قاهره ایمن نخواهی بود فرستادگان بموقف
سلطان رسیده حق رسالت بگذاردند ملک ناصر گفت جواب
اینسخنان را معتمدان حضرت نزد غازان خواهند برد ایشان برگشتند
آنچه شنیده بودند باز گفتند غازانخان در ماه جمادی الاولی از سال
متوجه شام شد چون بحلب رسید حسام الدین مجیری و قاضی ابن
سکری برسالت از جانب ناصر در رسیدند و مکتوبی مشتمل بر جواب
سفارت رسولین بیاوردند خواندمیر میگوید در آنکتاب نام ملک
ناصر الدین با آب طلا محرر گشته بود و جواب سخن خطبه و سکه و قبول
خراج آنکه القاب همایون بر رؤس منابر اینیار البته مذکور میگردد
و بریک جانب نقود نام خلیفه امیر المؤمنین و نام پادشاه سلطان محمد
غازان در دو سطر متعادل نقش میشود و بر جانب دیگر بعد از
لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر و از آنکه
حاصلات اینممالک بجمله در ممر وظائف غزا و محافظت ثغور اسلام
و اقطاع امرا مجاهد و زعمار مرابط مصروف است و بخزانه هیچ عاید
نمیگردد البته بالتزام قلیلی از آن در این مقدمات خلل متمن خواهد
پدید گشت شایسته آنکه خان از اینیار بهمین مقدار اکتفا نماید غازان
از تحقیق مضمون نامه باز پرداخت ایلچیان صندوقی مقفل بنظر
وی رسانیدند گفت آن چیست گفتند مارا از درون اینظرف

مختوم

مختوم اطلاع نیست وقتی که آنرا سر گشادند همه انواع سلاح بود
غازان در خشم شد و رسولانرا بتوقف همدان فرمان داده از راه
غازانیه بقصد فتح مصر بیرون آمد و بمشهد امام ابو عبدالله الحسین
سلام الله علیه رفته وظیفه زیارت بپرداخت سپس وارد شام شد
سلطان ناصر نیز با عساکر بحدود دمشق شتافته در انتظار مغولان
نشست و از جانب غازان چون قتلغشاه از آب فرات گذشته اثری
از مصریان ندید بحمص رفته و قلعه را در حصار گرفت قضارا در اثنا چنین
شنید که ملک ناصر هنوز بدمشق نیامده و مردم دمشق نقود و
اعلاق و احمال و اثقال خود را فراهم ساخته آهنگ مصر دارند
لاجرم بطمع حیازت آن اموال بجد فتح بلاد حمص را بر عهدهٔ تعویق
انداخت و راه دمشق گرفت در دویم شهر رمضان با لشکری بی پایان
بموضعی که آنرا مرج الصُفَّر میگویند و هم شقحب مینامند رسید چون بر فراز
تلی که در آنجا بود برآمد دید فضای هامون از تراکم افواج بسان دریا موجزنست
چه ملک ناصر در همانساعت با سپاه مصر و شام وارد و انضمام شده بود
نوئین از مشاهده آنعده و استعداد در اضطراب افتاد و میل مراجعت نمود
اما امیر چوپان و سایر سرهنگان وی بمیدان آوردند هر دو گروه در هم
ریختند و کشتاری سخت کردند نخست میسره سپاه مصر منهزم شد ولی عاقبت
نسیم نصرت بر پرچم علم سلطان ناصر وزیده شکست در مغول افتاد و آنگروه
چنان بهم برآمدند که امیر چوپان هر چه خواست تا دیگر بار انتظامی پدیدار
سازد صورت امکان نپذیرفت هر جوقی بسمتی روی تافت و هر فوجی
از راهی درشتافت و سپاه ناصر از هر جانب در تعاقب ایشان بتاختند

امیر چوپان و سائر نوئینان آن شب بانواع تعب در فراز آن پشته گذرانیدند
علی الصباح لشکر ملک ناصر گرد آنگروه بگرفتند و مشغول جنگ شدند
سلطان فرمان داد تا مغول را از یکطرف قتلغشاه با سائر سران سپاه
روی بشیب نهاد و مصریان از دنبال ایشان حمله بردند و چندی اسیر آوردند
ناصر مقدمهٔ گفته بود تا آب شحب را بشورستان آنجا بسته معبر مغول را
با آب و گل مسدود سازند منهزمان چون بدانمکان در رسیدند از بیم
مبارزان مصر در شورستان برماندند و از صعوبت طریق گروهی در گرداب
هلاک غریق گشتند و بقیة السیف با زحمتی فراوان بموکب غازان در پیوستند
وصاف میگوید حاصل تقریر از لشکر خانی بیرون از کشتگان جوقهٔ هیجا
و روز برگشتگان عرضهٔ فنا گشتند تومان مرده و تومان اخته در قبضهٔ تصرف
مصریان آمد چون ذکر این وقعه بتفصیلها وظیفهٔ تاریخ نویسی است نه تذکره
نگاری بهمین مقدار اختصار شد اینهم برای آن بود که مردم مصر و شام
فتحی اینچنین نمایان از استقامت عزیمت و استجابت دعوت ابن تیمیه
دانستند بل از کرامات و خوارق عادات انگاشته بدو منسوب داشتند
چنانکه حافظ شمس الدین در ذیل فهرست مجملات مآثر وی تتمه تلمیح محمد مرج
صُفّر گفته واجتماعه بالسلطان وارباب الحل والعقد واعيان
الأمراء وتحريضه لهم على الجهاد وموعظته لهم وما ظهر
في هذه الوقعة من كراماته واجابة دعائه وعظيم
جهاده وقوة ايمانه وشدة نصحه للاسلام
وفرط شجاعته   ابن تیمیه با معاصرین خود در
مسائل بسیار از فروع و اصول مخالف بود و عقیدتی جداگانه داشت

از انجائی که او به بسطت ید و قبول عامه و سعه جاه و توفر حشمت بر تمامت
اهل سلسله و منتسبین شرع و اساتید علوم و رؤسا ملک تقدم یافت
همگنان بوی حسد بردند و بعلو مقامش رشک آوردند و در حبط درجه
و توهین شان وی حیلها جستند هیچ بهانه نیکوتر از قدح عقیدت و طعن
طریقت نیافتند و چنانکه در غالب اعصار رسم است فتاوی چند از او
بچنگ آورده در ذیل مراد خویش بدانها توسل نمودند شیخ فتح الدین
ابن سید الناس در اثنا ذکر ابنا حافظ ابو الحجاج مزی بتقریبی نام
ابن تیمیه در میان آورده و بدینداستان اشارت نموده پس از
بیان مبادی اشتهار وی گوید برز في كل فن على ابناء
جنسه ولم تر عين من رأى مثله ولا رأت عينه مثل نفسه
كان يتكلم في التفسير فيحضر مجلسه الجم الغفير ويردون من بحر
علمه العذب النمير ويرتعون من ربيع فضله في روضة
وغدير الى ان دب اليه من اهل بلاده الحسد واكب اهل
النظر منهم بما ينتقد عليه من امور المعتقد فحفظوا عليه في ذلك
كلاما قد اوسعوه لثلبه ملاما وفوقوا لتبديعه سهاما
وزعموا انه خالف طريقتهم وفرق فريقهم فنازعهم ونازعوه
وقاطع بعضهم وقاطعوه فوصلوا الى الامراء امره واعمل
كل منهم في كفره فكره یعنی ابن تیمیه در هرفنی بر همگنان پیشی گرفت
نه دیگری مانند خود احدی دید نه مانند وی دید بگاهی که علم تفسیر میگفت جمعی کثیر
در مجلسش استفاضت میکردند علم و عزت وی همی افزایش و نمایش بود
تا آنکه جمهور اهل بلادش بروی رشک بردند و اموری که مورد طعن

توانست شد از تالیفش بدست آورند پس بران دانشمند بزرگ خرده‌ها
گرفتند و ملامتها گفتند و او را مخالف طریق و مجانب فریق خویش
پنداشتند و با وی بنای جدال و مناظرت گذاشتند و شکایت با بزرگان
ملک و امرا وقت بردند و بر تدبیر در بهانه تکفیرش کردند عبدالله بن اسعد
یزدی در مرآت الجنان تفرد وی از جمهور اهل سنت در مسائل چند از اصول
عقاید و فروع احکام تصریح نموده گوید وَلَهُ مَسَائِلُ غَرِیبَةٌ اُنْکِرَ
عَلَیْهِ فِیهَا وَحُبِسَ بِسَبَبِهَا مُبَایِنَةٌ لِمَذْهَبِ اَهْلِ السُّنَّةِ وَ
مِنْ اَقْبَحِهَا مَنْعُهُ عَنْ زِیَارَةِ قَبْرِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ
وَسَلَّمَ وَطَعْنُهُ فِی مَشَایِخِ الصُّوفِیَّةِ العَارِفِینَ کَحُجَّةِ الاسْلَامِ
ابِی حَامِدٍ الغَزَالِیِّ وَالاسْتَاذِ الامَامِ ابِی القَاسِمِ القُشَیْرِیِّ
وَالشَّیْخِ ابْنِ العَرِیفِ وَالشَّیْخِ ابِی الحَسَنِ الشَّاذِلِیِّ وَخَلْقٍ
مِنْ اَوْلِیَاءِ اللهِ الکِبَارِ الصَّفْوَةِ الأَخْیَارِ وَکَذٰلِکَ عَقِیدَتُهُ
فِی الجِهَةِ وَمَا نُقِلَ عَنْهُ فِیهَا مِنَ الأَقْوَالِ البَاطِلَةِ وَغَیْرِ
ذٰلِکَ مِمَّا هُوَ مَعْرُوفٌ مِنْ مَذْهَبِهِ یعنی ابن تیمیه را فتاوی
و عقایدیست شگفت که علما عصر در آنها بروی انکار آوردند و بحبسش
فرمودند چه آنها مسائل با مذهب سنیان توافق نداشت و از زشت
ترین فتاوی وی آنکه زیارت قبر رسول جایز نمیدانست و در بزرگان
طریقت و ارباب تصوف و مشایخ عرفا و اهل سلوک قدح میکرد
و طعنها میآورد و در حق واجب سبحانه بجهه قائل بود و برای ذات
پاک ایزد تعالی اثبات جانب مینمود و در این مسئله و غیر آن مقالات
باطل و عقیدات فاسد از او مشهور است آنگاه گفت من در وقتی مبار

خوابی دیدم مفصل که بعضی از فقرات آن تعلق بحال ابن تیمیه و بطلان
رای او در مسئله جهت دارد ذکر مقدمه واقعه بر وجهیکه یافعی خود
در فصل منامات از شرح اخبار سال هفتصد و پنجاه و هشت آورده
آنست که میگوید در اوان تجرد و انس خلوات جماعتی از ارباب سلوک
و اهل ریاضت بمن در آویختند که با ایشان در برخی از بلاد مقیم گردم
و با مردم آمیزش کنم گفتند برای سالک خلطه از عزلت بصلاح
نزدیکتر است و تکمیل نفس در اختلاط بهتر بدست آید تا اعتزال چون
خاطر بانزوا و گوشه نشینی مائل بود و تمنی طالبان حقیقت و برادران
طریقت قرین انجاح نگردید بتحصیل تفرد و تکمیل تجرد را از ایشان کناره
جستم و جانب مقصد خویش گرفتم وقتی چنان افتاد که از فرقان
حمید سوره مائده قرائت نمودم و بخفتم در واقعه دیدم که سفره طعام
گستردند و مرا از خورشها بچیزی اختصاص دادند و در کنار من جمعی
نشسته اند که ترجیح هریک از خلطه و عزلت بر دیگری همی سخن کنند
یکی مدح گسیختگی و قدح آمیختگی آغاز نمود با وی گفتم برخی از دوستان
من بر خلاف این رای عقیدت دارند و اختلاط را بر اعتزال رجحان
گذارند گفت وَمَنِ الَّذِی سَلِمَ اليَوْمَ فِی الخُلْطَةِ یعنی کیست امروز
در آمیزش بسلامت گذرد آنگاه آوازی شنیدم که گوئی جمعی در مسئله
جهه با یکدیگر مناظرت داشتند از میان ایشان یکی میگفت اِنْ لَمْ
یَکُنْ جِهَةٌ فَلَیْسَ لِلْوُجُودِ صَانِعٌ یعنی از نفی جهت نفی صانع لازم
آید چون ساعتی براینحال بگذشت آوازی بشنیدم که گوئی کسی عقاب
میکردند و عذاب مینمودند و او همی فریاد میزد و ناله می کشید

از یکی پرسیدم این آواز و عویل چیست گفت این فریاد و فغان بیجهة نیست آنمرد را که بجهة قائل بود در شکنج عذاب و عقابین عقاب کشیده اند آنگاه فوجی از مردم دیدم که گویا سپاه پادشاهی بودند سواره بر مردم روی آوردند و یکایک را در مورد خطاب بداشته سؤال مینمودند و عقیدت ایشان امتحان میکردند مردم از مهابت و سطوت آنجماعت در اضطرابی عظیم افتادند من گمان کردم که مرا نیز اختبار خواهند نمود و صحت و بطلان عقائدم خواهند آزمود قضا را مقارن این پندار شتابی بر من گذار کردند و گفتند آمِنْتَ عَلَی اعتقادِكَ فانتَ عَلَی الحَقِّ یعنی تو بر عقیدت خویش بیم مدار که خود بر آئین صوابی من از خوف آسوده گشتم و آرام گرفتم پس نظر کردم و نزدیک خود دو چاه دیدم که در قرب حجره بسان بساتین و مزارع بود و کسی یکی از آن دو چاه اشارت کرده گفت هٰذِهِ بِئْرُ فُلانٍ حَسِبَ انَّهَا اَوْسَعُ وَانَّهَا اَغْزَرُ مَاءً مِنَ الاُخْرَیٰ یعنی این چاه از فلان شخص میباشد و بزعم او در فراخی و ژرفی بر چاه دیگر فزونی دارد مراد قائل آن بود که صاحب آنچاه در اعتقاد خویش راه خطا سپرده آنگاه از خواب بیدار شدم و در تعبیر آن واقعه تفکر نمودم تمامت اشارات و رموز آن از تفضیل غولت بر خلط و تخصیص ادام مائده پس از تلاوت سوره مائده و بطلان اثبات جهة و سؤال عقاید و امتحان ادیان و تصحیح طریقت خویش نیک مکشوف داشتم ولی در امر چاه هرچه غور کردم و تعمق نمودم چیزی نفهمیدم تا عاقبت چنین تفطن جستم که همانا آنفقره رمزی است از خطای ابن تیمیه که مقالات او در مسئلهٔ جهة

اشتهار

اشتهار تمام دارد چه مراد از خداوندان آن چاه همان مردی بود که وی را از جهت اثبات جهة معذب میداشتند و آنشخص که میگفت آنچاه بزعم فلان در فضا و ما از چاه دیگر فزونتر است بلفظ خویش بدین نکته اشارت میکرد که مشرب صاحب بئر مخالف مشرب جمهور است و مخالف عامهٔ علماء البته بر کیش خطا خواهد بود الغرض حاسدین ابن تیمیه از اینگونه مسائل رسائل چند از وی بدست آورده در صدد تعرض او بر آمدند و داستان انفرادش را در احکام شرع و عقاید ملت بسمع پادشاه مصر رسانیدند و در نزد امرا رشاماتش بفساد مذهب و اعوجاج طریقت متهم داشتند تا در سال هفتصد و پنج هجری فرمانفرمای آنملک نایب السلطنه اقوش افرم حکم کرد تا چندین مجالس از علماء و افاضل در حضور وی تشکیل داده شد و ابن تیمیه با مخالفان خویش بمناظرت نشست و در جمله بر جمله چیره گشت و دعاوی خود را مبرهن ساخت و مدعیان طوعاً او کرهاً بفتوی وی اذعان آوردند پس در همان سال او را در صحبت یکی از قضات شافعیه بدیار مصر فرستادند در آنجا مجلسی خاص از قضاة و فقهاء و مشایخ و روسا ترتیب داده بزرگان دولت و اعیان ملک را نیز حاضر آوردند و از فتاوی و آراء ابن تیمیه باز پرسیدند و بر فساد اعتقادش بتجسیم و اعتقالش رای زدند پس او را در چاهی از قلعهٔ جبل محبوس داشتند و تا یکسال و نیم در آنقلعه بر آنحال بگذرانید و کس با وی نبود بجز دو برادرش آنگاه کار بر اختبار قرار گرفت که مدارک عقاید و مآخذ فتاوی او را بنگرند و صحت و سقم استنباط و اجتهادش نمایند

پس کس فرستاده ابن تیمیه را از تنگ چاه بیرون کشید و بدرگاه شاه فرا
آورد اکابر مشایخ و عظماء قوم در حضرت امراء مصر و رؤساء ملک با وی آغاز
سخن کردند و در هر یک از مسائلی که مورد خلاف و محل نزاع بود در احتجاج
و استدلال بکوشیدند و تدقیقات نمودند تا یکسره مغلوب شدند و خوار
نشستند ابن تیمیه بعد از این مجلس از محبس خلاص یافت و دستور تدریس گرفته
در مصر بترویج علوم و نشر فضایل و تربیت محصلین و ارشاد خلایق مشغول
گشت و در شوال سال هفتصد و هفت هجری محضری از مردم مصر آراستند
در تحقیق عقیدت اتحادیه ابن تیمیه متکلم آن محضر بود تمام مجلس را در مطاعن
مذهب و ابطال ادله آن طایفه نطق نمود پس حکم شد تا افاضل بحریرا
با برید بشام فرستند همینکه یکمرحله از راه شام در نوشت وزراء ملک را
در حق او بدائی پدید گشت در وقت بمصرش باز گردانیدند و در مکانی که
قضات را حبس میکردند محبوسش داشتند و مدت یکسال و نیم در میان
امید و بیم بسر میبرد گویند در آن مدت زندانیان از او وظایف شرع و تکالیف
ملت می آموختند و باندازه که درخور آن زمان و مکان بود از شرایط
ارشاد فارغ نمی نشست آنگاه او را بیرون آورده بجانب اسکندریه
روانه نمودند و تا هشت ماه در یکی از برجهای حبس از شهر اسکندریه نگاه
داشتند و مردم را از ملاقات او منع نبود از عالم و جاهل هر که را
هوس دیدار آن شاهباز اوج افادت در خاطر بود بدان برج میرفت
و از حضورش مستفید میگردید پس او را دیگر بار بطرف مصر حمل دادند چون
بمصر رسید سلطانش بحضور بخواند و در حضرت خویش با جمعی از اکابر
علماء و رؤساء شیوخ مناظرت بداشت مقام علم و رتبه فضل وی

چندان در نظر ملک جلوه کرد که پس از تکریم و تبجیل او هیچ نکته باهمال نرفت
و در برخی از عزائم ملکانه طرف شوری می افتاد چنانکه در قتل یکی از
دشمنان وی با او مشاورت کرد وی از اهلاک آن شخص امتناع جست
سلطان نیز رای او بپذیرفت و از قتل آن مرد در گذشت و همچنین از
جرائم جمع مردم که او را در هنگامه فترت آزار رسانیده بودند
اغماض نمود و بعد ذلک در قاهره مقیم گشت و بتدریس فنون و نشر
علوم باز پرداخت اهل مصر از وجود او بهرها میبردند و فائدها می
اندوختند پس بقصد عراق از مصر بیرون آمده راه شام گرفت که
از آنجا جانب سواد رود و در اینمسافرت با سپاه شاه همراه بوده
در اثناء طریق بزیارت بیت المقدس فائز شد و از آنجا بدمشق درآمد
و در آن تاریخ از بدایت غیبتش از دمشق هفت سال میرفت پس در آن
بلد روزگاری بوظایف ارشاد و شئون تقدم بسر برد و زمانی
بجمع و تصنیف اشتغال جست و در جمله احکامش نافذ و فتاویش متبع
بود تا آنکه در سال هفتصد و هیجده هجری در مسئله حلف بطلاق از وی
رأیی که با مذهب جمهور اهل سنت راست نیامد ظاهر گشت یکی از قضات
او را بترک آن فتوی اشارت کرد او نیز بپذیرفت مع هذا ایامی نگذشت
که یرلیغ شاه از مصر در رسید که ابن تیمیه در شام فتوی نده و از نشر آراء
خویش عنان برکشد ابن تیمیه از آنحکم سر زد و کما کان بافتاء پرداخت
وگفت لا یسعنی کتمان العلم یعنی من پوشیدن علم نتوانم و چندی
بر اینحال ببود تا آنکه او را بگرفتند و محبوساً در قلعه دمشق بداشتند
و تا پنج ماه و هیجده روز در قلعه بود پس دستور اطلاق رسید آزاد شد

بر عادت دیرینه بتعلیم و ترویج و تالیف و ترصیف مشغول گشت تا آنکه
کرّاز او بر جوابی در مسئلهٔ شدّ رحال بقبور انبیاء و صالحین دست یافتند
و آن جواب را بیست سال قبل از آن تاریخ نوشته بود ولی بر وجهی که
مخالف جمهور علما است همگنان داستان از سر گرفتند و بروی
در مجامع و محافل تشنیعها آوردند و طعنها زدند حافظ شمس الدین میگوید
کبرت القضیه یعنی واقعه بزرگ شد و غبار فتنه ساطع گشت
و رفته رفته بدار الملک مصر رسید تا در شعبان سال هفتصد و بیست و شش
هجری مثال پادشاه نفاذ یافت که ابن تیمیه را در قلعهٔ دمشق بدارند
پس فضائی خوش و جائی نیک از امکنهٔ قلعه پرداختند و نهری آب
در آن جاری ساختند ابن تیمیه را در آنجا محبوس نمودند و یکی از برادرانش را
برای خدمات او در آن مکان راه دادند صاحب تذکره میگوید
وَاَقْبَلَ فِي هٰذِهِ الْمُدَّةِ عَلَى الْعِبَادَةِ وَالتِّلَاوَةِ وَتَصْنِيفِ
الْكُتُبِ وَالرَّدِّ عَلَى الْمُخَالِفِينَ وَكَتَبَ عَلَى تَفْسِيرِ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ
جُمْلَةً كَبِيرَةً تَشْتَمِلُ عَلَى نَفَائِسَ جَلِيلَةٍ وَنُكَتٍ دَقِيقَةٍ وَمَعَانٍ
لَطِيفَةٍ وَاَوْضَحَ مَوَاضِعَ كَثِيرَةً اَشْتَبَهَتْ عَلَى خَلْقٍ مِنَ الْمُفَسِّرِينَ
وَكَتَبَ فِي الْمَسْأَلَةِ الَّتِي حُبِسَ بِسَبَبِهَا مُجَلَّدَاتٍ عَدِيدَةً وَظَهَرَ
بَعْضُ مَا كَتَبَهُ وَاشْتَهَرَ وَآلَ الْاَمْرُ اِلَى اَنْ مُنِعَ مِنَ الْكِتَابَةِ
وَالْمُطَالَعَةِ وَاَخْرَجُوا مَا عِنْدَهُ مِنَ الْكُتُبِ وَلَمْ يَتْرُكُوا دَوَاةً
وَلَا قَلَمًا وَلَا وَرَقَةً وَكَتَبَ عَقِيبَ ذٰلِكَ بِفَحْمٍ يَقُولُ اِنَّ اِخْرَاجَ
الْكُتُبِ مِنْ عِنْدِهِ مِنْ اَعْظَمِ النِّقَمِ وَبَقِيَ اَشْهُرًا عَلَى ذٰلِكَ وَاَقْبَلَ
عَلَى التِّلَاوَةِ وَالْعِبَادَةِ وَالتَّهَجُّدِ حَتّٰى اَتَاهُ الْيَقِينُ

یعنی ابن تیمیه در این مدت بعبادت ایزد تعالی و تلاوت کلام مجید
و تالیف مجامع و ردّ مخالفین خویش روی آورد و در علم تفسیر مجموعی
کبیر مشتمل بر نفایس شریف و نکات لطیف تصنیف نمود و بسی موارد
اشتباه که جمعی مفسرین در آنها لغزیده بودند روشن ساخت و در
مسئله که حبس او بعلت آن رفته بود مجلدات چند بنگاشت و برخی
از آنها بدست مدعیان افتاده امر بدانجا انجامید که هم در محبس از نوشتن
و خواندن ممنوع گردید کتابهائی که نزد او بود بیرون آوردند و از ادوات
تالیف مانند دوات و قلم و کاغذ هیچ باقی نگذاردند و سپس بسیاهی
انگشت مینوشت و میگفت کتابها از نزد من بیرون بردن از
بزرگترین عقوبتهاست آنگاه چند ماه بتلاوت و تهجد بسر برد تا انجام
مرگش در رسید و از سرای سپنج درگذشت و اینواقعه در دوشنبه
بیستم شهر ذو القعده از سال هفتصد و بیست و هشت افتاد همینکه خبر
فوت او مغافصةً بسمع مردم دمشق رسید با تاسف شدید اجتماعی عام
کردند و گروهی از بزرگان بلد در قلعه فراهم شدند ایشان را بدرون
قلعه راه دادند آمدند و بگرد کالبد ابن تیمیه دور زدند و قرآنها بگشودند
و با آنکه هنوزش غسل نداده بودند بختمی تلاوت نمودند و روی
جبه باز کردند و بدیدن و بوسیدن آن تبرک جستند آنگاه آن گروه
بازگشته جمعی از زنان ذوات الاقدار حاضر آمدند و قرآن خواندند
و برفتند پس مردمی معدود در خلوت بوظایف تغسیل و تکفین
و تحنیط پرداختند هم در قلعه شیخ کبیر محمد بن تمام بر حاضران امام
شد و بر او نماز کرد آنگاه جنازه بیرون بردند تمام قلعه و طریق

تا مسجد اعظم از اهل دمشق آکنده شده بود و در صحن جامع و باب البرید
و باب الساعات تا باب اللبادین از کثرت خلق و شدت ازدحام
جای پای بدست نمی افتاد شیخ فتح الدین بن سید الناس گوید
وكان يوماً مشهوداً ضاقت بجنازته الطريق وانتهى
بها المسلمون من كل فج عميق يتبركون بمشهده يوم يقوم
الأشهاد ويتمسكون بشرجعه حتى كسروا تلك الأعواد
یعنی آنروز همان هنگامه رستخیز بود و از فرط زحام خود راه مرور نعش
مسدود گشت مردم شام از هر ناحیت در حضور داشتند و نجات
روز قیامت را از آنجنازه تیمن می جستند و چندان بدان تابوت
درآویختند تا چوبهای جمله درهم شکست مجملاً در ساعت چهارم
از آنروز سریر ابن تیمیه در جامع دمشق بر زمین نهادند و سپاهیان
از هر سوی بپاسبانی ایستادند چه خوف آن بود که از تراکم مردم
و تهاجم خلق جنازه را جنایتی وارد آید صفوف صلوة عقیب نماز
ظهر ترتیب یافت و ثانیاً بامامت علاء الدین قونوی بر سریر نماز
گذارده شد پس تابوت برگرفتند و بر اکتاف حمل داده از باب البرید
بیرون بردند جامع تذکرة الحفاظ گوید واشتد الزحام و
ألقى الناس على نعشه مناديلهم وعمائمهم للتبرك وصار
النعش على الرؤس تارةً يتقدم وتارةً يتأخر
یعنی ازدحام سخت شد مردم دستارهای خویش بر فراز تابوت
می افکندند و بدینکار تبرک می جستند و تابوت را مردم بسر میکشیدند
و از کثرت جمعیت گاه پیش میبردند و گاه پس پس مردم مقام

توقف در جامع نیافتند و بیرون رفتند و از هر یک از ابواب اربعه جامع
که باب الفرج و باب الفرادیس و باب النصر و باب الجابیه است در حرکت
شدند چه ممکن نبود که جنازه را فقط از آن باب بیرون برند و عبور
دهند در سوق الخیل ازدحامی شد که بوصف نمیگنجید اتفاق افتاد
در آنموضع زین الدین برادر ابن تیمیه ثالثاً بروی نماز گذارد و از آنجا
بگورستان صوفیه حمل دادند و کالبدش در آنمقبره در جنب مزار برادر
وی شرف الدین بخاک سپردند و هنگام دفنش قریب غروب بود
در آنروز ارباب حرف و اصحاب صنایع و اهل تجارات اسواق
و دکاکین را دربسته با عامه مردم شهر از پیر و برنا و سپید و سیاه بتشییع
اجماع کردند و زیاده از دویست هزار نفر مرد و زن در گرد جنازه
فراهم شده بودند و جماعتی آب غسل او را محض تیمن
بیاشامیدند و سدریکه از مقدمات تجهیز فزون مانده بود مردم مابین
خود تقسیم نمودند و طاقیه که بر سر داشته بپانصد درهم بخریدند و در بهای
رشته که برای دفع شپش با سیماب آلوده بگردن می افکنده یکصد و پنجاه
درهم بذل نمودند و در صالحیه شهر چندین ختم کلام الله بسر بردند
و تا چند شبانروز مردم در کنار قبرش بزیارت حاضر بودند منامات
خیر و واقعات خوش در حق او دیده شد شعرای وقت در مصیبتش
قصیده ها گفته و مرثیتها سرودند ابن تیمیه را مصنفات بسیار است
چنانکه در ضمن اخبار او نیز نقل افتاد در چند فن کتاب نوشت و در چندین
مسئله رساله پرداخت شیخ صلاح الدین گفته وتصانيفه
تبلغ ثلثمائة مجلد یعنی عدد تصنیفهای ابن تیمیه بسیصد مجلد میرسد

ذهبی که از معاصرین او است میگوید ویکتب فی الیوم واللیلة
من التفسیر ومن الفقه ومن الأصلین ومن الرد علی الفلاسفة
الأوائل نحواً من اربعة کراریس او ازید وما یبعد ان
تصانیفه الی الآن تبلغ خمسمائة مجلد یعنی ابن تیمیه در شبانروز
نزدیک چهار جزو یا فزونتر در شعب صناعات از تفسیر و فقه و اصول
و کلام و رد فلاسفه قدیم می نوشت و دور نیست که تاکنون شمار
مصنفات او به پانصد مجلد رسیده باشد هم ذهبی بعد از تعداد برخی از
مجامیع ابن تیمیه گفته وعدد اسماء مصنفاته یحتاج الی
اوراق کثیرة ولذکرها موضع آخر یعنی شمار تصانیف وی بورقهای
بسیار نیاز افتد و ذکر آنها را مقامی است دیگر مراد از مقام دیگر امثال
این تذکره مبارک میباشد که بنای آن بر استقصاء اخبار و نوادر و اسانید
و تصانیف هر یک از علماء سلف و خلف است پس بر حسب عموم موضوع
این مجموع آنچه تفصیل از اسامی تألیف و رسائل ابن تیمیه بدست آورده ایم
میپردازیم و فهرست کتب هر فن از فن دیگر جدا میسازیم کتب التفسیر
قاعدة فی الاستعاذه قاعدة فی البسملة والکلام علی الجهر بها
قاعدة فی ایاک نعبد وایاک نستعین قطعة کبیره من سورة البقرة
فی قوله تعالی ومن الناس من یقول آمنا بالله وبالیوم الآخر
ثلث کراریس قطعة کبیره فی قوله سبحانه تعالی مثلهم کمثل الذی
استوقد نارا کراسان قطعة فی قوله عز وجل یا ایها
الناس اعبدوا ربکم ثلاث کراریس کراسة فی قوله تعالی
الا من سفه نفسه کراسان فی تفسیر آیة الکرسی

ست

ست کراریس فی قول عز اسمه شهد الله انه لا اله الا هو
عشر کراریس فی قوله تعالی عز وجل ما اصابک من حسنة
فمن الله تفسیر بعض الآیات من سورة آل عمران تفسیر المائدة
مجلد ثلاث کراریس فی قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا
اذا قمتم الی الصلوة سبع کراریس فی تفسیر واذ اخذ
ربک من بنی آدم تفسیر سورة یوسف مجلد کبیر تفسیر سورة
نور مجلد تفسیر سورة القلم یک مجلد در این کتاب بدلیل تحقیق کرده
که سوره قلم نخستین سوره ایست از سور قرآنی که نازل شده
تفسیر سوره لم یکن مجلد سورة الکافرون مجلد سوره تبت
والمعوذتین مجلد تفسیر سورة اخلاص مجلد کتب الکلام
الاعتراضات المصریة علی الفتوی الحمویة اربع مجلدات
ما املاه فی الجب ردا علی تاسیس التقدیس شرح اول المحصل مجلد
شرح بضعة عشر مسئلة من الاربعین للامام فخر الدین
کتاب تعارض العقل والنقل اربع مجلدات جواب ما اورده
کمال الدین بن شریشی مجلد الجواب الصحیح ردا علی النصاری
اربع مجلدات منهاج الاستقامه شرح عقیدة الاصفهانی
مجلد شرح اول کتاب الغزنوی فی اصول الدین مجلد
الرد علی المنطق مجلد رواج اللطیف الرد علی الفلاسفه اربع
مجلدات قاعدة فی القضایا الوهمیه قاعدة فی
قیاس ما لا یتناهی جواب الرسالة الصفدیه جواب
فی قول بعض الفلاسفه ان معجزات الانبیاء علیهم السلام قوی

نفسانیه مجلد کبیر   اثبات المعاد و الرد علی بن سینا
شرح رساله ابن عبدوس   فی کلام الامام احمد فی الاصول
ثبوت النبوات عقلاً و نقلاً و المعجزات و الکرامات مجلدات
قاعدة فی الکلیات مجلد لطیف   الرسالة القرصیه
رسالة الی اهل طبرستان و جیلان فی خلق الروح و النور
الرسالة البعلبکیه   الرسالة الازهریه القادریه البغدادیه
اجوبة القران و النطق   کتاب ابطال الکلام النفسانی در این
تالیف هشتاد دلیل بر ابطال کلام نفسانی که عقیدت اشاعره است
اقامت کرده   جواب من حلف بالطلاق الثلاث ان القران
حرف و صوت   اثبات الصفات و العلو و الاستوا مجلدان
جواب فی الاستوا و ابطال تاویله بالاستیلا این مجموع از شئون
عقیدت اثبات جهة است که از وی اشتهار دارد   جواب من قال
لا یمکن الجمع بین اثبات الصفات علی ظاهرها مع نفی التشبیه
اجوبة کون جهة السموات کریه و سبب قصد القلوب العلو   جواب
کون الشیء فی جهة العلو مع کونه لیس بجوهر و لا عرض معقول او مستحیل
جواب الاستوا و النزول حقیقة و هل لازم المذهب   مذهب این س
مصنف نیز از توابع مسئله جهة است   مسئلة اهل الاربلیه
مسئلة النزول و اختلافه باختلاف وقته و باختلاف البلدان و المطالع
مجلد لطیف   شرح حدیث النزول مجلد کبیر   بیان حل اشکال
ابن حزم الوارد علی الحدیث   قاعدة فی قرب الرب من عابدیه
و داعیه مجلد   الکلام علی نقض المرشد   المسائل الاسکندرانیة

۱۲ فرد

فی الرد علی الاتحادیه و الحلولیه   جواب فی لقاء الله تعالی
جواب فی رؤیا النساء ربهن فی الجنة   الرسالة المدنیه فی اثبات
الصفات النقلیه   جواب ورد علی لسان ملک التتار مجلد
قواعد فی اثبات الرد علی القدریه مجلد   الرد علی الامامیه اربع
مجلدات در این تالیف روی سخن با علامه حلی جمال الدین حسن بن المطهر
اعلی الله مقامه دارد چه علامه با او معاصر بود که در حضرت پادشاه
ینوجایکاه سلطان محمد معروف بخدابنده با علماء مذاهب عامه مجادلت
و مناظرت فرمود و بر جمله غالب و قاهر گشت و پادشاه را با جمهور
حواشی سلطنت و مقربان حضرت بسعادت تشیع فائز داشت
جواب فی حق ارادة الله تعالی لخلق الخلق و انشاء الامام لعدم
لغیر علة   شرح حدیث محج آدم موسی   تنبیه الرجل العاقل
علی تمویه المجادل مجلد   تناسی الشدائد فی اختلاف العقائد مجلد
کتاب الایمان مجلد   شرح حدیث جبرئیل فی حدیث الایمان
و الاسلام مجلد   عصمة الانبیاء علیهم الصلوة و السلام فیما
یبلغونه   مسئلة فی العقل و الروح   مسئلة فی المقربین
هل یسئلهم منکر و نکیر   مسئلة هل یعذب الجسد مع الروح فی القبر
الرد علی اهل الکسروان مجلد   مجلد فی فضائل ابی بکر و عمر و علی
غیرهما   قاعدة فی تفضیل معاویه و فی رتبة یزید   قاعدة فی
تفضیل صالحی الناس علی سائر الاجناس   مختصر فی کفر النصیریة
فی جواز قتال الرافضه   جزء فی بقاء الجنة و النار و فی فنائهما رداً
علی قاضی القضاة تقی الدین السبکی   کتب اصول الفقه

قاعدة غالبها اقوال الفقها   قاعدة كل حمد وذم من الاقوال
والافعال لايكون الا بالكتاب والسنه   شمول النصوص
الاحكام مجلد لطيف   قاعدة في الاجماع وانه ثلاثة اقسام
جواب في الاجماع والخبر المتواتر   قاعدة في كيفية الاستدلال
على الاحكام بالنص والاجماع في الرد على من قال ان الادلة اللفظية
لاتفيد اليقين ثلاث مصنفات   قاعدة فيما نص من تعارض
النص والاجماع   قاعدة في تقرير القياس   قاعدة في
الاجتهاد والتقليد في الاحكام   رفع الملام عن الائمة الاعلام
قاعدة في الاستحسان في وصف العموم والالحاق والاطلاق
قاعدة في ان المخطى في الاجتهاد لا يأثم   كتاب في انه هل القاضي
يجب عليه تقليد مذهب معين   جواب في ترك التقليد فيمن تقول
مذهبي مذهب النبي عليه السلام ولست انا بمحتاج الى تقليد الاربعه
جواب من تفقه في مذهب ووجد حديثا صحيحا هل يعمل به ام لا
جواب تقليد الحنفي الشافعي في المطر والوتر الفتح على الايام
والصلواة   تفضيل قواعد مذهب مالك واهل المدينه
تفضيل الائمة الاربعه وما امتاز به كل واحد منهم   قاعدة في
تفضيل الامام   جواب هل كان النبي صلى الله عليه وآله قبل
الرسالة نبيا   جواب هل كان النبي صلى الله عليه وآله متعبدا
بشرع من قبله   قواعد ان النهي تقتضي المضاده   ذكر كتب الفقه
شرح المحرر في مذهب احمد اين شرح بدرجه تبييض نرسيده
شرح العمده لموفق الدين اربع مجلدات   جواب مسائل

وردت من زرع   جواب مسائل وردت من الوجه   اربعين مسئله
مسئلة الدرة المضية في فتاوى ابن تيمية الماردانية الطرابلسيه
قاعدة في المياه والمايعات واحكامها   طهارة بول ما يوكل لحمه
قواعد في الاستجمار وتطهير الارض بالشمس والريح   جواز
الاستجمار مع وجود الماء   نواقض الوضوء   قواعد في عدم نقض
الوضوء بلمس النساء   التسميه على الوضوء   خطأ القول بجواز المسح على
الخفين المتخرقين والجوربين واللفايف   مسئلة فيمن لا يعطي
اجرة الحمام   تحريم دخول النساء بلا مئزر في الحمام والاغتسال
ذم الوسواس   جواز طواف الحايض   تيسير العبادات
لارباب الضرورات بالتيمم والجمع بين الصلواتين للعذر
كراهية التلفظ بالنية وتحريم الجهر بها في الاذكار   كراهية تقديم
بسط سجادة المصلي قبل مجيئه   الكلم الطيب في الركعتين اللتين تصلي
قبل الجمعه   مجموع في الصلوة بعد اذان الجمعه   رسالة في
القنوت في الصبح والوتر   كتاب في تارك المثاني وكفره
الجمع بين الصلوتين في السفر   فيما يختلف حكمه بالسفر والحضر
كتاب في ان اهل البدع هل يصلى خلفهم   صلوة بعض اهل المذاهب
خلف بعض   الصلوات المبتدعه   تحريم السماع   تحريم الشبابة
تحريم اللعب بالشطرنج   تحريم الحشيشه والحد عليها وتنجيسها
النهي عن المشاركه في اعياد النصارى واليهود وايقاد النيران
في الميلاد ونصف شعبان وما يفعل في عاشورا   قاعدة في تعدد
الكفارة باليمين   رسالة في ان المطلقة ثلاثة لا تحل الا بنكاح

زوج ثان   بیان الحلال والحرام فی الطلاق   جواب من حلف
لا یفعل شیئا علی المذاهب الاربعه ثم طلق ثلاثا فی الحیض
الفرق المبین بین الطلاق والیمین   لمحة المختطف فی الفرق
بین الیمین والحلف   کتاب التحقیق بین اهل الایمان والتطلیق
الطلاق البدعی لا یقع   مسائل الفرق بین الطلاق البدعی
ونحو ذلک   مناسک الحج فی حجة النبی صلی الله علیه وآله وسلم
کتاب فی العمرة المکیه   کتاب فی شری السلاح بتبوک وشرب
السویق بالعقبه واکل التمر بالروضه وما یلبس المحرم وزیارة الخلیل
علی نبینا وآله علیه السلام عقیب الحج وزیارت بیت المقدس مطلقا
مجموع فی ان جبل لبنان کامثاله من الجبال لیس فیه رجال الغیب
ولا ابدال   کتاب فی ان جمیع ایمان المسلمین مکفره
اینچند مجلد نیز از تصانیف ابن تیمیه است بروجهیکه ذهبی فراهم آورده
کتاب بیان تلبیس الجهمیه فی تاسیس بدعهم الکلامیه ست مجلدات
کتاب منهاج السنة النبویه فی نقض کلام الشیعة والقدریه
کتاب الاستقامه مجلدان   کتاب فی التوسل   کتاب
فی الاستغاثه   کتاب بیان الدلیل علی بطلان التحلیل
کتاب الصارم المسلول علی شاتم الرسول   کتاب اقتضاء
الصراط المستقیم مخالفة اصحاب الجحیم   کتاب التحریر فی مسئلة حفیر
کتاب السیاسة الشرعیه فی اصلاح الراعی والرعیه   کتاب التحفه
العراقیه فی الاعمال القلبیه   کتاب الفرقان بین اولیاء الرحمن وحزب
الشیطان   ابن تیمیه را مصنفات دیگری است که در نظامی مخصوص

وفی بعضه داخل نیست   یکی از افاضل آنزمان فتاوی ویرا که در هفت سال
مدت اقامت مصر نوشته بوده جمع نموده در علوم شتی و فنون مختلف
تا تا سی مجلد شده از آنجمله است این چند مجموع   کشف حال
المشایخ الاحمدیه واحوالهم الشیطانیه   ما یقوله اهل بیت الشیخ عدی
النجوم هل لها تاثیر عند القرآن والمقابله وفی المقابلة هل یقبل قول
المنجمین فیه ورؤیة الاهله مجلد   تحریم اقسام المعزمین بالعزائم
المعجمه   صرع الصحیح   صفة الخواتیم   ابطال الکیمیا وتحریمها
ولو صحت واجبت   و برخی از سایل و جوابات مسائل دارد که
پرسیده اند و او بنظم جواب داده چه وی در نظم سخن ماهر بوده و در صنعت
شعر طبعی قادر داشته این سه بیت از اشعار اوست که در طعن بعیان
فقر مجعول و طرز اکول از لسان ایشان گفته

وَاللهِ مَا فَقْرُنَا اخْتِيَارٌ   وَإِنَّمَا فَقْرُنَا اضْطِرَارٌ
جَمَاعَةٌ كُلُّنَا كُسَالَى   وَأَكْلُنَا مَالَهُ عِيَارٌ
تَسْمَعُ مِنَّا إِذَا اجْتَمَعْنَا   حَقِيقَةً كُلُّهَا فُشَارٌ

یعنی سوگند بخدای که فقر و نیاز ما از روی اضطرار است نه اختیار نه ما
ترک دنیا کرده ایم بلکه دنیا ما را   گروهی کاهل هستیم که خوراک ما را
هیچ اندازه نیست بگاه فراهمی همی دم از حقیقت زنیم ولی بحقیقت بیهده یاوه
گوئیم   واز مؤلفات ابن تیمیه که در طی عناوین مختلف آورده اند
کتاب بطلان الفتوه میباشد   در آنجا فتوتی را که درمیان عوام
مصطلح است عنوان نموده و بطلان آن مبرهن داشته و با دله
تقریبات اثبات کرده که دعوی انتساب این شعار با میر المؤمنین

علی بن ابیطالب صلوات الله علیه فاسد است و سلسله سند این
بدعت با آنحضرت اتصال ندارد اینفرقه را آدابی است شگفت که
بو ظایف درویشی و خرقه پوشی همی ماند (انتهی)

ابو العیناء

محمد بن قاسم بن خلاد بن یاسر اصل وی از مردم یمامه است و در سال یکصد و
نود و یک هجری در بلده اهواز از ظلمات رحم بفضای عالم قدم نهاد
و در بصره نشو و نما یافت و هم در آن بلد باکتساب علوم ادبیه و اقتناء
احادیث نبویه روزگاری بپایان برد و در مدرس افاضت و افادت
ابوعبیده و اصمعی و عتبی و ابوزید انصاری و غیر ایشان بسی اخذ
فوائد نمود و در فنون ادبیه و شجون شعریه و ضبط احادیث رتبتی بلند
یافت از احفظ ناس و افصح مردم روزگار خود بود و در عداد
ظرفای روزگار و اذکیای عالیقدر بشمار میرفت در نطاقی و حاضر
جوابی از اماثل خویش متقدم بود وی را نوادر طریفه و اخبار ظریفه و وقایع
ملیحه بسیار است از آنجمله قاضی ابن خلکان گوید روزی بمنزل یکی
از وزراء در آمد حاضرین از برامکه گفتگو بمیان آورده همی از جود و بخشش
ایشان سخن میکردند ابو العیناء زیاده از تمامت حاضرین در وصف
و مدایح ایشان میکوشید وزیر گفت یا ابا العیناء چه بسیار در وصف
اینطایفه مبالغت مینمائی آنچه را که در مدایح ایشان آوردی جز
وصف وراقین و کذب مؤلفین نیست ابو العیناء بیدرنگ با کمال
جرأت گفت ایها الوزیر چرا وراقین در حق تو بکذب سخن نکنند
و در مدایح تو بدروغ و گزاف سخن نرانند وزیر از سخن لب بربست
و حاضرین از جرأت و جسارت وی زیاده در شگفت آمدند گویند
یکی از دوستان وی او را در وقت سحر ملاقات نمود و از سحرخیزی
وی زیاده در شگفت آمد ابو العیناء روی باوی داشته گفت

اراک تشرکنی فی الفعل و تفرد فی العجب یعنی ترا
در فعل با خود شریک می بینم و در عجب تنها وقتی بوی خبر دادند
که متوکل گفت اگر ابو العینا بفقدان چشم و عدم بصیرت مبتلا نبود
هر آینه او را برای منادمت خود اختیار می نمودم و در سلک ندمای
خود او را منخرط میکردم گفت اگر خلیفه مرا از رؤیت و خواندن
نقوش نگینها معفو و معذور دارد والبته من منادمت و مصاحبت
ویرا شایسته ام وقتی از وی پرسیدند که تا کی مردم را از زخم زبان
بزجر آوری و تا چند از بیان شیرین مذاق جانشان را محظوظ
داری گفت مادام المحسن یحسن والمسیء یسیء بل اعوذ
بالله ان اکون کالعقرب التی تلسع النبی والذمی یعنی
مادامیکه مردم محسن احسان کنند و بدان بدی نمایند بلکه پناه میبرم
بخدا از اینکه مانند عقربی باشم که نبی و ذمی را بضرب نیش در آزار
بیاورم ویرا با ابن مکرم پیوسته مداعبات و ممازحات بمیان بود
گویند ابن مکرم شنید که مردی می گفت هر کس نور چشمش برود حیله اش
کم گردد ابن مکرم گفت شگفت دارم از تو که غافلی از مراتب
فضل ابو العینا چه با مرء وی برفت و حیله اش بزرگ شد
ابو علی بصیر در اینمعنی این یک بیت انشاد نموده و بسوی ابو العینا
اشارت کند

قد کنت خفت ید الزمان علیک اذ ذهب البصر
لم ادر انک بالعمی تغنی و یفتقر البشر

یعنی چون چشم تو از بینش عاطل ماند بر تو ترسیدم از دست برد

حوادث روزگار ولی ندانستم که تو بسبب کوری بی نیاز شوی
و مردمان نیازمند باشند روزی ابو العینا در بعضی از فقرات
دعای خود همیگفت یا رب سائلک یعنی ای پروردگار
من سائل خود را اجابت نمای چون ابن مکرم آن کلمات بشنید
گفت

یا ابن الفاعلة و من لیس سائله

یعنی ای حرامزاده آیا کیست که سائل او نیست روزی ابن مکرم با وی
از در تعریض گفت آیا دروغگویان بصره را عدد چند است ابو العینا
در دم گفت مثل عدد البغائین ببغداد یعنی مانند عدد
زناکنندگان بغداد گویند وقتی یکی از عوام الناس بر بالای
سروی ایستاده بود و چون ابو العینا متفطن گشت گفت آیا
کیستی تو گفت مردی از اولاد آدم ابو العینا گفت مرحبا بک
اطال الله بقائک ما کنت اظن هذا النسل الا قد انقطع
یعنی مرحبا بتو خدا ترا طول بقا موهبت فرماید چه گمان میکردم
که این نسل از روی زمین منقطع گشته وقتی از ابو العینا پرسیدند که
از کوری چه زیان دیده گفت یکی سبقت سلام مردم بمن چه مرا
پیوسته هوای آن است که بر مردمان در سلام سبقت گیرم ولی
بواسطه عدم بینش میسرم نمیشود و دیگر آنکه در مقام مباحثت و محادثت
گاه باشد که مخاطب من روی ترش نموده از من اعراض نماید
و از صحبتم اظهار کراهت کند و من بواسطه عدم بصارت واقف نگردم
تا قطع کلام نمایم روزی با یکی از اطفال گفت در نحو بکدام باب رسیده باشی

گفت بباب فاعل و مفعول ابو العینا گفت همانا بباب پدر و مادر
خود باشی یکی با وی گفت انگشتری خود بمن ده تا هر وقت آن را
مشاهدت نمایم ترا یاد آورم گفت بهتر آنکه بواسطه نبودن
آن مرا یاد آوری گویند در سال دویست و چهل و شش هجری روزی
بر متوکل در آمد در قصر معروف بجعفری متوکل گفت یا ابا العینا چه گوئی
در وصف این خانه ابو العینا گفت انّ النّاس بنوا الدُّور
فی الدُّنیا و انت بنیت الدُّنیا فی دارک یعنی براستی که مردم
بنا کنند خانهای خود را در دنیا و تو دنیا را در خانه خویش عمارت
نموده متوکل را آن کلام زیاده خوش آمد سید نعمة الله جزائری
در کتاب زهر الرّبیع از ابو العینا حکایت آورده که گفت کنیزکی را
دیدم که با سکری سخن میکرد و قسم یاد مینمود که دیگر بجانب مولای
خود بر نمیگردم من از کنیزک سبب آنهمه انکار پرسیدم گفت
یا سیّدی انّه یواقعنی من قیام و یصلّی قاعدا
و یشتمنی باعراب و یلحن فی القراءة و یصوم الخمیس
و الاثنین و یفطر فی رمضان و یصلّی فی الضّحی
و یترک الصّبح یعنی مولایم ایستاده با من جماع کند
و نشسته نماز گذارد و با اعراب درست دشنامم دهد و قرآن را
بغلط قرائت نماید و روزهای پنجشنبه و دوشنبه روزه دارد
و در رمضان افطار کند نماز ظهر را ادا سازد و صبح را ترک نماید
پس گفتم خدا امثال او را در میان مردمان بسیار نکند وقتی
بر ابو الصقر اسمعیل بن بلبل وزیر معتمد داخل شد وزیر گفت

یا ابا العینا سبب تأخیر چیست که دیری است ما را ملاقات تو میسر
نمیشود گفت مرا سرقت حمار از درک این فوز عظیم مانع گشته وزیر
گفت آیا چگونه حمار ترا دزدیدند گفت ایها الوزیر من با دزد
همراه نبودم تا از کیفیت سرقت حمار ترا خبر دهم گفت بایستی
بر محمولی بغیر آن بر نشینی و زیارت ما ترک ننمائی گفت
قعد بی عن الشراء قلّة نقادی و کرهت ذلّ المکاری
و منّة العواری یعنی بی چیزی و دست تنگی من مرا از قیام
و اقدام خریداری الاغ نشاند و ذلت مکاری و منت
عاریت را مکروه داشتم آورده اند که ابو العینا وقتی با مردی
علوی مخاصمت کرد علوی گفت آیا تو با من مخاصمه میکنی و حال
آنکه در هر روز میگوئی اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد
و من خود از آل محمد باشم گفت راست گفتی ولی من ذیل آن کلمه
طیبه این عبارت نیز بر زبان رانم الطّیّبین الطّاهرین
و تو از آنگروه نیستی آورده اند که ابن ثوابه را با ابو الصقر
وزیر معتمد سخنی بمیان آمد ابن ثوابه در میدان نطاقی و سخنوری
گوی سبقت از وی بربود ابو العینا پس از چند روز بر ابن
ثوابه در آمده با وی گفت شنیده ام تمامت آنچه را که در میانه
تو و ابو الصقر روی داده و هیچ چیز او را از استقصا جواب
و استیفا بیان مانع نیامد جز آنکه نه عزّ و رفعتی از تو یافت
که تا آنرا بر زمین افکند و نه مجد و بزرگی یافت تا آنرا ناقص
نماید پس از تمامت این مراتب گذشته وی از خوردن گوشت

تو عفو و اغماض نموده و در ریختن خون تو مساهلت کرده ابن ثوابه
گفت ای مرد گدا پیشه ترا چه کار که خود را در میان من و اینجماعت میدهی
ابو العینا گفت لَا تُنْكِرَنَّ عَلَى ابْنِ ثَمَانِينَ قَدْ ذَهَبَ
بَصَرُهُ وَجَفَاهُ سُلْطَانُهُ أَنْ يَعُولَ عَلَى اِخْوَانِهِ
فَيَأْخُذَ مِنْ أَمْوَالِهِمْ وَلَكِنْ أَشَدُّ مِنْ هَذَا مَنْ
يَسْتَنْزِلُ الْمَاءَ مِنْ أَصْلَابِ الرِّجَالِ فَيَسْتَفْرِغُهُ
فِي جَوْفِهِ فَيَقْطَعُ أَنْسَابَهُمْ وَيُعْظِمُ
أَوْزَارَهُمْ یعنی انکار مباور بر مرد هشتاد ساله
که روشنی از چشم وی زایل شده و سلطان عصر ستم بر وی
روا داشته باشد تا آنکه بر برادران خود برای معاش خویش
تکیه نماید و از اموال ایشان اخذ نماید ولی از این کس بدتر
کسی است که آب را از پشت مردان فرود آورد و شکم خود
پر انساب ایشان قطع نماید و گناه ایشان بزرگ کند
پس ابن ثوابه گفت بدگوئی و سب نمائید دو نفر جز آنکه لئیم
ترین ایشان غالب آید ابو العینا گفت همانا دیروز نجیب
بر ابو الصقر غلبه کردی پس ابن ثوابه از سخن لب بربست و ساکت
بنشست گویند صاعد بن مخلد پیش از منصب وزارت
از دین اسلام عاری بود و بکیش نصاری می‌زیست چون
بشغل جلیل وزارت سرفراز شد بقبول دین حنیف اسلام
نیز مفتخر آمده بود روزی ابو العینا قصد ملاقات وی
نموده روان شد و همی آمد تا آنکه بدرب سرای وزیر

رسید و اذن دخول طلبید یکی از ملازمان گفت همانا
وزیر بگذاردن نماز اشتغال دارد ابو العینا زبان
تعریض از روا داشته گفت لِكُلِّ جَدِيدٍ لَذَّةٌ
یعنی هر چیز تازه را لذتی دیگر است گویند روزی
از درب خانه عبد الله بن منصور می‌گذشت و عبد الله
بعارضه گرفتار شده و از آن بهبودی حاصل کرده
بود ابو العینا از غلام وی پرسید چگونه است
حالت عبد الله آن غلام گفت چنانکه تو دوست میداری
ابو العینا گفت اگر آنچنان است که تو گفتی پس چه باعث
شده که من آواز گریه و نوحه از خانه وی نمی‌شنوم گویند
ابو العینا روزی از پریشانی حال نزد عبید الله
ابن سلیمان بن وهب که از وزراء و کتاب معتمد بن
متوکل بود شکایت برده وزیر گفت آیا برای
اصلاح امر تو با براهیم بن مدبر چیزی ننوشتم
ابو العینا گفت نعم
قَدْ كَتَبْتَ إِلَى رَجُلٍ قَدْ قَصَّرَ مِنْ هِمَّتِهِ
طُولُ الْفَقْرِ وَذُلُّ الْأَسْرِ وَمُعَانَاةُ
الدَّهْرِ فَأَخْفَقَ سَعْيِي وَخَابَتْ
طَلِبَتِي یعنی آری نوشتی بسوی مردی که
طول فقر و ذلت اسر و رنجانیدن روزگار
همت او را کوتاه نموده پس سعی من بی فائده شد

و مرا مراد نداو وزیر گفت تو خود او را اختیار کردی گفت

وما علیّ ایها الوزیر فی ذلک وقد اختار موسی قومه سبعین رجلاً فما کان فیهم رشید

واختار النبی صلی الله علیه وآله وسلم عبد الله بن سعد ابن ابی سرح کاتباً فرجع الی المشرکین مرتداً واختار علی بن ابی طالب صلواة الله وسلامه علیه ابا موسی الاشعری حاکماً فحکم علیه

یعنی ایها الوزیر

مرا در این اختیار باکی نیست چه موسی علیه السلام هفتاد مرد از میان قوم خود انتخاب نمود در میان جمیع ایشان مردی رشید نبود و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عبد الله بن سعد بن ابی سرح را برای امر کتابت برگزید پس او مرتد شد و بجانب مشرکین بازگشت و علی بن ابی طالب علیه السلام برای امر حکومت ابو موسی اشعری را اختیار کرد پس او بر ضرر آنحضرت حکم نمود

قاضی ابن خلکان گوید ابو العیناء بدان سبب ابراهیم را بذلت اسیری نسبت داد که علی بن محمد صاحب زنج چون داعیه نبوت نمود و غلامان زنجی را بگرد خویش جمع آورد و بر بصره استیلا یافت بعضی از مردم آن بلد را طعمه شمشیر و برخی را اسیر نمود ابراهیم نیز از جمله کسانی بود که اسیر و محبوس گشت چندی در مجلس صاحب زنج بماند عاقبت نقبی از زندان به بیرون حفر داد و فرار نموده خود را بظل حمایت وزیر ابو الصقر اسمعیل بن بلبل رسانید و نجات یافت سید مرتضی علم الهدی در کتاب غرر و درر از ابو العیناء حکایت کند که گفت زمانیکه بر متوکل در آمدم ثنای وی لب گشودم و او را دعا گفتم وی مخاطبه مرا نیکو شمرد پس گفت یا محمد شنیده‌ام که در وجود تو شری است گفتم یا امیر المؤمنین اگر شر عبارت است از بیان احسان محسنین و ذکر بدی مسیئین پس چگوئی در حق خدا تعالی که در مقام تزکیت فرماید نعم العبد انه اوّاب یعنی حضرت ایوب از بندگان خوب ما است و در مورد ذمیمت فرموده همّاز مشّاء بنمیم منّاع للخیر معتد اثیم عتلّ بعد ذلک زنیم یعنی مردمان را عیب کند و بر حالت و سخن چینی ذمیمت در میان مردم نماید و عشیره خود را از دین اسلام که اعظم خیرات است منع کند مردی ظالم و معصیتکار و بعلاوه مردی بدخلق و حرامزاده و نسب وی استوار نیست و همچنین شاعر گوید

اذا انا بالمعروف لم اثن صادقاً — ولم اذمم الجبس اللئیم المذمّما

ففیم عرفت الخیر والشر باسمه — وشق لی الله المسامع والفما

یعنی هرگاه عطای منعمین را از روی صدق ثنا ننمایم و مردمان پست فطرت بد را دشنام و فحش نگویم پس بچه چیز علائم خیر و شر بر تو ظاهر گردد

وحال آنکه خداوند عالم دهان وگوش برای من شق فرموده تا آنچه
از گوش شنوم بزبان بگویم متوکل روزی باوی گفت آیا تا چند مردمان
مدح و ذم گوئی گفت ما احسنوا و اساؤا یعنی مادامیکه خوبی و بدی
کنند روزی بر متوکل در آمد خلیفه گفت بخدا سوگند که بسیار شوق ملاقات
ترا داشتم ابو العینا گفت یا سیدی شوق جز بر بندگان روا نباشد
چه عبد را راه وصول بسوی مولای خود تنگ است ولی مولی هرگاه
اراده دیدن عبد نماید او را نزد خویش بخواند وقتی متوکل باوی
گفت هر وقت ذکر تو در مجلس من بمیان آید جز من همگان عیب و بدگوئی
تو کنند این شعر بخواند

اذا رضیت عنی کرام عشیرتی — فلا زال غضبانا علی لئامها

یعنی هرگاه بزرگان عشیره از من راضی باشند باک ندارم از اینکه
لئیمان قوم پیوسته بر من غضبناک باشند آورده اند که چون نجاح بن سلمه را
بموسی بن عبد الله اصفهانی سپردند که آنچه اموال که از بیت المال تلف نموده
استرداد و اخذ نماید موسی ویرا در مقام سیاست آورده نجاح از ترس
فرار در پیش گرفته برفت و آن واقعه در روز دوشنبه بیست و دویم شهر
ذی قعدة الحرام سال دویست و چهل پنج هجری اتفاق افتاد و در
همان شب معتز بن متوکل از آن واقعه اطلاع یافت جمعی از مقربان دولت بگرد ابو العینا
مجتمع شدند و در آن باب سخن می گفتند معتز گفت یا ابا العینا از نجاح
بن سلمه چه خبر داری گفت فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ یعنی موسی چنان
مشتی بروی بنواخت که وی از دنیا رخت بآخرت کشید پس این کلام
بموسی رسیده وی روزی از راهی میگذشت اتفاقا ابو العینا را ملاقات نمود

زبان

زبان تهدید و تخویف بروی باز داشت ابو العینا گفت
أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ
یعنی آیا اراده نموده که مرا بکشی چنانکه روز گذشته قتل نفس نمودی
ویرا با احمد بن ابی دواد زیاده مودت بود چنانکه محمد بن یحیی صولی گوید
از ابو العینا شنیدم که می گفت سبب اتصال من با احمد بن ابی دواد
آن بود که وقتی مردم بصره با من بدشمنی برخواستند و از طریق عناد و عداوت
بسیار سعی کردند یکی از آنها این بود که می گفتند تو مردی رافضی میباشی
پس کار بر من سخت شد مدتی خود را از انظار مستور داشته تا آنکه فرصتی
یافته از بصره بجانب سر من رای روان شدم ناچار خود را به پناه
ابن ابی دواد برده و در خانه وی نازل شدم هر روزه با وی در مجلس
می نشستم پس از چندی خبر من فاش گشت معاندین بصره چون مکان مرا
دانستند جمعی بسراغ من بسوی سر من رای رخت بربستند با قاضی گفتم قوم
اینک بطلب من از بصره رسیدند که بر من دست و تسلط یابند احمد گفت
يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ گفتم ایشان در اینباب مکرها کنند و حیلها
انگیزند گفت وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ گفتم ایشان
جمعیت بسیارند گفت كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ
گفتم خدا اجر دهد قاضی را اینحکایت بقول صموت کلابی ماند که گفته

لِلّٰهِ دَرُّكَ أَيُّ جُنَّةِ خائِفٍ	وَمَتاعُ دُنْيا أَنْتَ لِلْحَدَثانِ
مُتَخَمِّطٌ يَطَأُ الرِّجالَ بِعَلْبَةٍ	وَطِلاعُ الضِّيقِ مَدالِجُ لِقِرْنانِ
فَيَكُبُّهُمْ حَتّى كَأَنَّ رُؤُسَهُمْ	مَأْمُومَةٌ تَنْحَطُّ لِلْغِرْبانِ
وَتُفَرِّجُ البابَ الشَّدِيدَ رِتاجُهُ	حَتّى تَصِيرَ كَأَنَّهُ بابانِ

رؤسهم

حاصل معنی آنکه خدایت خیر دهد که چه سپر محکمی خائفین را وچه سود مند متاعی
مر حوادث روزگار را تو آن مرد متکبر غالبی که مردان دهر را چنان بزیر پا
سپری که شتر نجیب کرم آثار اقدام اسبان را وچنان ایشان را
برو در افگنی که گویا سرهای ایشان تا مقدم دماغ شگافته گشته وسرهای خود را
چندان بزیر آورند که گویا سرین خود را بوسه میخواهند بدهند وباب تنگی و
سختی در بچه خود را چنان مفتوح سازد که گویا بجای یگدره دو در باز شده است
پس ابن ابی دواد با پسر خویش ابو الولید گفت این ابیات را الساعه
بنویس ابو الولید بفرموده پدر ابیات را در حضور وی بنوشت
صولی گوید همانا من چنان خاطر دارم که ابو الصوت کلابی مردی شاعر بوده
ولی از وکیع چنان استماع کردم که گفت آن شاعر در حفظ من صوت
کلابیه است بنا برآنکه زنی باشد بالجمله وقتی ابو العیناء حسن بن سهل را
و ثنای وی بجای آورد حسن بفرمود تا ده هزار درهم بوی عطا کردند
ابو العیناء گفت ایها الامیر لا استکثر کثیرک و لا استقل قلیلک
یعنی ای امیر نه عطای بسیار تو زیاد باشد و نه بخشش کم تو قلیل است حسن گفت
آیا چگونه است این گفت عطای زیاد تو بسیار نیست چه خود در جود و بخشش
از آن برتری و عطای کم ترا کم نتوان شمرد چه قلیل جود تو از بخششهای زیاد
مردم بیشتر است روزی عبید الله بن خاقان با وی گفت مرا معذور
دار از ملاقات خود چه مرا شغل بسیار است ابو العیناء گفت
چون ترا فراغت حاصل آید مرا احتیاجی بسوی تو نیست عبید الله
روزی با وی گفت یا عبد الله شنیدم که نسبت بمن اظهار غضب نموده
ابو العیناء گفت ایها الوزیر مرتبه و شأن تو بزرگتر از آن است که من اظهار

غضب نمایم چه شخص بزیر دست خود غضب نماید و اما بر بالا دست خود غضب
نتواند آورد ولی کوتاهی تو در حق من مرا محزون داشت و من حزن خود را
غضب نام نهاده ام گویند روزی ابو الصقر وی را به پهلوی خویش بخواند
و زمانی او را از خود دور ساخت ابو العیناء با وی گفت گاهی مرا
چندان نزدیک خویش میخوانی که گویا من عضوی از تو باشم و لحظه مرا
چندان از خود دور نمائی که گویا من با تو ضدم روزی عبید الله بن سلیمان
از حالت وی به پرسید و اظهار مهربانی نمود ابو العیناء گفت بودن من
با تو بر حسب ظاهر سبب غبطه مردمان شده و در باطن موجب حرمان
من گشته سید مرتضی اعلی الله مقامه گوید وی را با ابو علی بصیر پیوسته
ظرایف و نوادر در میان بوده از آن روی ابو علی روزی با وی
گفت آیا در چه وقت از مادر متولد گشتی گفت پیش از بر آمدن آفتاب
ابو علی گفت همانا بدان جهت است که بیرون آمدی بر حالتی که بخیل و سائلی
چه آن وقتی است که سؤال در آن وقت انتشار یابد هنگامی متوکل با وی گفت
که آیا چه چیز شدید تر است ترا برای زوال نور چشم گفت فقدان
رؤیت تو با آنکه تمامت مردم از اقطار برای دیدن جمال تو گرد آیند
گفت مجالست تو را آملم و مصاحبت ترا طالب ابو العیناء گفت مرا
طاقت اطاعت این امر نیست اما خلیفه چنان گمان نکند که این کلام
را بجهت آن گفتم که شرافت این محفل معلی و مجلس مبارک مرا پوشیده است
بلکه برای آن است که من مردی کور و نابینایم و این خود واضح است
که اشارت شخص کور مختلف گردد و ایماء مردم او را پوشیده ماند
و همچنین ممکن است که من بکلامی تکلم کنم بر حالت غضب و آثار خوشنودی آن

از روی تو ظاهر باشد و یا خطایی از روی رضا آورم یا علامات غضب
از روی تو پیدا شود پس من چون این دو حالت تمیز نتوانم کرد و حال
بدین سؤال نکند رد البته در ورطه هلاک افتم متوکل وی را تصدیق نمود
گفت راست گفتی متوکل روزی از وی پرسید که ترا در حق این کرم
و عباس بن رستم چه عقیده است گفت هُمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ فَاِثْمُهُمَا اَكْبَرُ
مِنْ نَفْعِهِمَا یعنی آن دو یکی بجای شراب و دیگری بمنزله قمار است
گناه وجود آن دو از نفع ایشان بزرگ تر است متوکل گفت شنیده ام
که تو ایشان را دوست داری گفت لَقَدِ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدٰى
وَالْعَذَابَ بِالْمَغْفِرَةِ یعنی براستی که فروختم گمراهی را بهدایت و عذاب را
بآمرزش روزی متوکل با وی گفت سعید بن عبد الملک همی بر تو بخندد
ابو العینا گفت اِنَّ الَّذِيْنَ اَجْرَمُوْا كَانُوْا مِنَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا يَضْحَكُوْنَ
یعنی براستی آنانکه بتبع گناه مرتکب شدند بر کسانیکه ایمان آورده اند همی خنده
آورند شخصی گفت یا ابا العینا ابراهیم بن نوح نصرانی در حق تو عتاب
آورده وی این کریمه بر زبان آورد وَلَنْ تَرْضٰى عَنْكَ الْيَهُوْدُ وَلَا النَّصَارٰى
حَتّٰى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ یعنی هرگز یهود و نصاری از تو راضی نشوند تا آنکه تو
ایشان را پیروی کنی زرقان وقتی وی را با مردی نصرانی دید که با هم
مطایبت مینمودند زرقان این آیه تلاوت نمود یَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا لَا تَتَّخِذُوا
الْيَهُوْدَ وَالنَّصَارٰى اَوْلِيَاءَ یعنی ای گروهی که بشرف ایمان
فایز آمده اید یهود و نصاری را دوست خود مگیرید ابو العینا در دم
این آیت حمید بخواند لَا يَنْهٰىكُمُ اللّٰهُ عَنِ الَّذِيْنَ لَمْ يُقَاتِلُوْكُمْ
فِي الدِّيْنِ وَلَمْ يُخْرِجُوْكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ اَنْ تَبَرُّوْهُمْ

یعنی ما

یعنی خدا نهی نمی کند از اتیان عدل با کسانی که در امر دین با شما
جدال و قتال ننمایند و از دیار خودتان شما را بیرون نمیکنند
ابو العینا خود گوید وقتی متوکل مرا از سخی ترین مردم و بخیل ترین
ناس سؤال نمود گفتم یا امیر المؤمنین احمد بن ابی دواد اسخی و اجود
کسانیست که من ایشانرا ملاقات نموده ام و موسی بن عبد الملک ابخل اهل
روزگار است متوکل گفت بر بخل وی چگونه واقف گشتی گفتم رَاَيْتُهُ يَحْرِمُ
الْقَرِيْبَ كَمَا يَحْرِمُ الْبَعِيْدَ وَيَعْتَذِرُ مِنَ الْاِحْسَانِ كَمَا يَعْتَذِرُ مِنَ الْاِسَاءَةِ
یعنی وی نزدیکان خود را مانند بیگانگان محروم سازد و از فقدان
نیکوئی چنان اعتذار جوید که از بدی عذر خواهد پس متوکل در خشم شده گفت
آیا کسی که من او را بکنار انداخته ام بسخا نسبت کنی و کسیکه من او را برای
کتابت نگهداشته ام او را ببخل نسبت دهی گفتم یا امیر المؤمنین صدق در هیچ موضع
در خور و نافعتر نیست چنانکه در حضرت تو است مردم در نسبت نمودن
احمد را بسخا راه غلط پیموده اند چه مردمان در وقتیکه برانکه را بسخا نسبت
نمایند پس در حقیقت مدح سخای امیر المؤمنین هر شید را نموده باشند
و چون حسن بن سهل و فضل بن سهل را بجود نسبت کنند از روی واقع
ذکر سخای امیر المؤمنین مأمون را کرده اند و هرگاه احمد بن ابی دواد را
ببخشش نسبت دهند بیقین وصف جود امیر المؤمنین معتصم را نموده اند
و هر وقت فتح بن خاقان و عبید الله بن یحیی را بسخاوت تعریف نمایند
البته از مکارم و بخشش تو بیان نموده باشند و اگر نه چنان است
که بموقف عرض رسانیدم پس چه باعث شده بود که این مردم قبل از
درک صحبت خلفاء را نمانید بسخا نسبت داده نمیشدند پس متوکل گفت

راست گفتی و مرا ازین کلمات مسرور ساختی مردی از ابو العینا پرسید
که خداوند چون از کسی چیزی بگیرد البته در عوض آن موهبتی نماید
حال بگو تا بدانم که خدا قوه باصره از تو بستد در عوض چه عطا فرموده
ابو العینا گفت همانا ندیدن روی تو یکی از بزرگان وی را
بچیزی وعده داده بود و در وفای آن مماطلت میکرد ابو العینا بوی
نوشت ثِقَتي بِكَ تَمنَعُني مِن استِبطائِكَ وَعِلمي بِشُغلِكَ يَدعوني
اِلى اِذكارِكَ وَلَستُ آمِنُ مَعَ اِستِحكامِ ثِقَتي بِطَولِكَ وَالمَعرِفَةِ
بِعُلُوِّ هِمَّتِكَ اِختِرامَ الاَجَلِ فَاِنَّ لِلآجالِ آفاتُ الآمالِ فَسَحَ اللهُ
في اَجَلِكَ وَبَلَّغَكَ مُنتَهى اَمَلِكَ وَالسَّلام یعنی اعتماد و تکیه من بتو
مرا از اظهار مانع میشود اگرچه مماطلت کنی ولی علمی که بوفور مشاغل تو دارم
میخواند مرا بخاطر آوردن تو با آنکه بر توانگری تو معتمد و بر بلندی همت
معتقدم از رسیدن اجل ایمن نیستم چه آجال آفت آرزوها است
خداوند عالم در رسیدن اجل تو وسعت دهاد و بنتهای آرزویت برساناد
گویند روزی در نزد ابو الجهم نشسته بودم که ناگاه مردی بروی درآمد
و با وی گفت مرا وعده دادی آیا وفای آنرا خواهم مشاهدت کرد
ابو الجهم گفت بخاطر ندارم آن وعده را گفت عدم تذکر تو برای آنست
که تو ازین قبیل وعده با امثال من بسیار داده و بخاطر داشتن من
برای آنست که من با امثال تو کمتر سؤال کرده ام ابو الجهم گفت احسنت خدا پدرت
خیر دهاد و پس حاجت وی برآورد گویند وی در چهل سالگی بمرض
کوری مبتلا گشت قاضی ابن خلکان از ابو سعد ظلمی روایت کند
که گفت یکی از اجداد ابو العینا بشرف ملاقات حضرت علی بن ابیطالب

فائز شد و از طول مخاطبت آنحضرت رنجه نمود پس حضرت دعا
کرد تا خود و اولادش کور شوند بدینجهت هر یک از احفاد وی
که نابینا شوند صحیح النسب باشند و ابو العینا در زمانی که در بصره
مسکن داشت بصیر بود چون بجانب سر من رای رخت بربست
نور بصر از وی زایل شد و چندی در بغداد ساکن بود و پس از آنجا
ببصره عود نموده در جمادی الاخره از سال دویست و هشتاد و سه
یا دو راه سفر آخرت در پیش گرفت پسری جعفر نام از وی بماند
و او روایت کرده که پدرم در نیمه جمادی الاولی از سنه مذکور در گذشت
گویند وقتی وی با ابو زید انصاری گفت آیا چگونه عین را تصغیر نمایند
گفت عیینا یا با العینا پس از آن بدان لقب مشهور گشت
و عینا بفتح عین مهمله و سکون یاء المثناة و فتح نون و الف ممدوده
و خلاد بفتح خاء معجمه و تشدید لام است

[illegible]

ابوحیان

محمد بن یوسف بن علی بن یوسف بن حیان از فحول مشایخ مایهٔ هشتم هجری است
اشتهار علم و انتشار کمال وی بدانجهد مشرق و مغرب عالم را محیط بود
مقام او در میان متاخرین نحاة چنان است که سیبویه در عداد قدما
ارباب طبقات و اصحاب تذکرات در تمجید فضائل و تقریظ مصنفاتش
عباراتی آورده اند که کس را در بادی رای و نظرهٔ حمقا از آنکه الجمله ستایش
و توصیف بر اغراق و مبالغت حمل نماید گزیر نماند چون شرحی که صلاح
صفدی در کتاب اعیان العصر و اعوان النصر نگارش داده از جمع کلمات
که درین باب بنظر رسید بمزید جلالت ممتاز بود بنقل عبارت و تلخیص ترجمت وی کفایت رفت
گوید اثیر الدین ابوحیان الاندلسی الجیانی کان امیر المؤمنین
فی النحو والشمس السافرة شتاءً فی الیوم الصحو والمتصرف فی هذا
العلم فالیه الاثبات والنحو لو عاصره ائمة البصرة لبصرهم او اهل
الکوفة لکفّ عنهم اتباعهم السواد وحدّدهم نزل عنه کتاب سیبویه فی وضعه
بعد ان کان طریا واصبح به التسهیل بعد تعقیده مفیدا وجعل من
شرحه جنة رامت النواظر توریدا ملأ الزمان تصانیف واما العقول الایام
بالتآلیف تخرج بها ائمة هذا الفن ودقق لهم فی عصره سلافة الدن فلو رآه یونس
ابن حبیب لکان بغیضا غیر محبب او عیسی بن عمر لاصبح من تقصیره وهو
محدب او الخلیل لکان بغینه قذاه او سیبویه لما تردی من المسئلة
الزنبوریة بردائه او الکسائی لاعراه حلة جاهه عند الرشید
وانا سه او الفراء لفرمنه ولم یقتنم ولد المأمون تقدیم مداسه
او الیزیدی لما ظهر نقصه من مکامنه او الاخفش لا خفی

جملةٌ من محاسنه   او ابو عبید ولما توکّل بنصب شعب
الشعوبیّة او ابو عمرو لشغله بتحقیق اسمه دون التعلّق بالعربیّة والسکری
لما راق کلامه فی المعانی ولا حلا او المازنی لما انّه قول ان اصابکم رجلا
خلاصهٔ معنی بلغت پارسی آنکه   آن استاد یگانه در سلسلهٔ شیوخ ادبیت جانشین
که خلفاء امت در جمهور رعیت فروغ ضمیر منیرش بدانسان روشنی بخشد
که خورشید تابان بروزی بی‌حجاب سحاب از فضلش مستان بی در علوم عرب
نیروی تصرف و قدرت رد و قبول چندان است که گوئی در صناعت
نحو لوح اثبات و محو بید اختصاص او فتاده اگر با ائمهٔ بصریین معاصر بودی بر بصیرت
ایشان بیفزودی و اگر با نحاة کوفه ملاقات نمودی انبوه تلامذه آن قوم
از متابعت اساتید تحذیر فرمودی کتاب سیبویه پس از آنکه آواره
و سطور در بود بوجود ابو حیان با جایگاه خویش بازگشود و تسهیل ابن مالک
با همه اغلاق و تعقید به بیانی روشن و مفید آمد و آن را طور بوستان
فضایل صعاب آن کتاب شرحی توضیح کرد که نواظر بینند کانها مانند
گلستانها عجایب آورد و بدست دبیر ضمیر ظرف زمانه با تصانیف
فاضلانه مشحون ساخت و از جواهر تألیفات گردن روزگار گرانبار
نمود پیشوایان فن اعراب تعلیم و ارشاد او راه آداب فرا گرفتند و بعضی
وی بدو خم کمال از درد شبهات صافی و زلال آمد اگر دیدارش یونس
ابن حبیب را نصیب افتادی نیز و هیچکس محجوب نشدی و اگر عیسی بن عمر
ثقفی در پایهٔ فضل او نظر کردی بفرط تقصیر خویش منفعل و خمیده گشتی و اگر
خلیل بن احمد فراهیدی بپایهٔ وی در چشم کتاب عینش خاشاک اعتراض
فروشدی و اگر سیبویه معاصرش بودی بدانگاه که در مسئلهٔ زنبوریه

برکسائی

برکسائی غالب شد بر دوش خویش با تشریف افتخار آراستن
نیارستی و اگر کسائی حضورش دریافتی بجایگاه جاه و تقرب رشیدی
نرسیدی و اگر فراء زمان ادراک نمودی از سطوت مباحثش شیرازه
فرا رجتی و فرزندان مأمون عباسی از پی تعظیم تقدیم پای قرب وی
تقسیم نکردندی و اگر ابو محمد یزیدی تحقیقاتش شنیدی یاده بر نقض خویش
اعتراف آوردی و اگر اخفش مصنفات شریفش بدیدی محاسن
فتاوی خویش بپردهٔ خفا در پوشیدی و اگر ابو عبیده لغوی مبادی
فصاحتش بسمع انصاف نیوشیدی در توهین شعب عرب سخت نکوشیدی
و اگر ابو عمرو بن علاء مقری از خدمتش سعادت اندوختی بعلاج گمنامی
خود اشتغال جستی و عقاید قوم در اسم وی با بیت و یک قول نپیوستی
و اگر سکری با او سر همسری بودی از مضامین شیرینش حلاوت
قبول معزول نمودی و اگر مازنی را با وی اتحاد زمان افتادی در تقویت
جاریهٔ مغنیه داد افادت ندادی   مع الاجمال آن استاد
بهمال در شهر شوال از سال ششصد و پنجاه و چهار هجری از مادر بزاد و مسقط الرأس
وی مدینهٔ غرناطه است که از بلاد قدیمهٔ ملک اسپانیا بوده چون ابره
تحصیل قدم نهاد نخست از پی اکتساب صناعت اعراب بدرس نحاة
مغرب آغاز مراودت کرد و در حوزهٔ تدریس جمعی از اساتید نحو مانند
ابو الحسن ابذی و ابی جعفر بن الزبیر و ابن صائغ و ابو جعفر لبلی حق استفاضات
و قبول افاضات بجای آورد و فن قرائت از خطیب ابو محمد عبد الحق
ابن علی بن عبد الله بیاموخت و قرآن مجید بیست و دو بار جمیع مذاهب
قرّاء نزد وی ختم کرد و هم با قرا خطیب حافظ ابو جعفر احمد غرناطی المعروف

ابن الطباع شرط تکمیل پرداخت و دیگر بار در حضرت خطیب حافظ ابی علی
حسین بن عبد العزیز المشهور بابن ابی الاحوص از فاتحه کتاب تا خاتمه
سوره حجر قرائت نمود تا در تمام قرآت سبعه مهارتی کافی و خبرتی
کامل بهم رسانید آنگاه برای اخذ احادیث رسول و حفظ اخبار نبوی ملازم
مجالس محدثین و اکابر اخبار بین شد در هر بلد از حافظی نام شنید
و از محدثی نشان یافت در ادراک حضور و کسب فوائدش تقصیر نکرد چنانکه
گویند مشایخ وی در فن حدیث بچهارصد و پنجاه نفر رسید که از عموم
آن جماعت استجازت کرد و اجازت روایت یافت و علم فقه نزد
شیخ علم الدین عراقی بخواند و اصول فقه و صناعت منطق و اندکی
از علم کلام از استاد ابو جعفر بن بیر تلمذ نمود کتاب مستصفی غزالی و کتاب
اشارات او از و استماع کرد و بیشتر قواعد میزان نزد بدرالدین محمد بن
سلطان بغدادی استوار ساخت تا آنکه در عهد اساتید خویش
بساط تدریس بگسترد و طلبه صناعت ادب و فن قراءات و علم حدیث
و معرفت تفسیر و غیر ذلک از جمیع بلاد اسپانیا و بسیاری از شهرهای
آسیا بدو گرد آمدند و در حد کبار مشایخ و عظمای اساتید خویش باملا
سنن و اقراء آیات و تعلیم ادبیات پرداختن گرفت جمعی کثیر و انبوهی
عظیم از شاگردان وی بمقام استادی فرا رسیدند و هم در عهد
ابی حیان بتدریس و افاضت اشتغال جستند علی الجمله جلالت شان
و علو رتبت وی در سلسله علمایش از اندازه اختصار است صلاح الدین
صفدی که خود از اجله خداوندان فضل و ائمه ادب معدود و مشهور
در سلک اجازت یافتگان وی منظوم باشد او در صفت ابی حیان گوید

داد فی اشیاخی اکثر اشتغالاً منه لانی لم اره قط الا یسمع
او یشتغل او یکتب ولم اره علی غیر ذلک یعنی من در میان
استادان خود کس بکثرت اشتغال ابو حیان ندیدم چه من هیچگاه
خدمتش در نیافتم جز آنکه یا علی بر وی قرائت میکردند و او استماع
میکرد و یا آنکه خود بافادت مشغول بود و دیگران استماع مینمودند
و یا آنکه بجمع و تالیف و کتابت و تصنیف می گذرانید هرگز در غیر این
سه حال وی را دیدار نکردم و خود را بحکم عزم الزام داده بود که بشغل
دراست نپرداز و مگر یا در الکتاب سیبویه و یا در تسهیل ابن مالک
و یا در مصنفات خویش مقدمه ابن حاجب را در نحو بهیچ چه پسندیدی
و همواره گفتی که هذا نحو الفقهاء در لسان وی حرفی لکنتی پدیدار
بود چنانکه برحسب عادت مردم اسپانیا در محاورات حرف قاف
قریب بکاف ادا کردی ولی بهنگام قرائت کلام الله الحرف نیز مانند
دیگر حروف پسندیده و نیکو گفتی شیخ کمال الدین ادفوی گوید
وَجَرَی عَلَی مَذهَبِ کَثیرٍ مِنَ النَّحوِیّینَ فی تَعَصُّبِهِ لِلاِمامِ عَلیّ بن
ابیطالبٍ رَضِیَ اللهُ عَنهُ التَّعَصُّبَ المَتینَ یعنی ابو حیان نیز بسان بسیاری
از نحویین در حق امیرالمؤمنین محیی آئین تعصب میرفت و در این باب
مبالغتی شدید بظهور می آورد وقتی با شیخ بدرالدین ابن جماعه
که منصب قاضی القضاتی داشت گفت در آثار نبویه وارد است
که رسول صلوات الله علیه با علی علیه السلام چنین گفت که لا یُحِبُّکَ
اِلّا مُؤمِنٌ وَلا یُبغِضُکَ اِلّا مُنافِقٌ یعنی ترا دوست ندارد
مگر مؤمن و دشمن ندارد مگر منافق ایها القاضی آیا حیان وانی

که حضرت مقدس نبوی این خبر بصدق سخن کرده باشد گفت آری
گفت پس قومیکه برروی مبارک علی سل سیف نموده و در جدال
وی بپای جسارت استوار ایستادند مبغض او بودند یا محب قاضی القضاة
از جواب عاجز ماند و اصلا پاسخی نتوانست آورد و گویند ملکهٔ ضنّت
زیاده بر طبع ابو حیان غالب بود صفت بخل او چنانکه محاضر و مجالس
می ستود که ارباب همت کرم را و بدانگونه که خداوندان بخشش بذل
و ریزش افتخار آورند وی قبض و قصه همت مباهات میجست
خود در صفت ضنّت و بخل خویش گفته

رجاؤك فلساً قد غدا في حبائلي	فتبيعه رجاء للنتاج من العقم
أتطمع في تحصيله وأضيعه	إذ كنت معتاضاً من الربح بالسقم

یعنی فلسی اگر در دام کیسه من گرفتار شد امیدوار باشی چنانست که خود
از عقیمی امید ولادت بری هیهات من در تحصیل آن فلس بسی رنج
کشم و بر خویشتن تعبها نهم آنگاه بتمنای کسی ضایع و نابود کنم اگر چنین
کاری ناشایست از من سر زند چنان است که سلامت را بیماری
معاوضت نمایم هم خود در ستایش درمی چند که برای انجام
امری مبذول شده بوده بنظم کشیده

أتى شفيع ليس يمكن ردّه	دراهم بيض للجروح مراهم
تصيح صياحاً لا أراه من يرى	وتقضي لبانات الفتى وهو نائم

یعنی در انجاح امول خویش میانجی و شفیعی گمنخت که در کیش من پرای
سخن او محتوم و رد شفاعتش محال نماید و آن درهم سفید است که مرهم
هر جراحت باشد و کارهای سخت بسی آسان کند و حاجات در بر آورد

بر حالی

بر حالی که او خود در خواب باشد در کتاب نفح الطیب مسطور است
که زر و سیم را چندان در خاطر ابو حیان مکانت قبول نبود که تا بهای
نفایس کتب و شرایف نسخ نیز مصروف داشتن و امید داشت که بخریدن
کتاب گفتی خدایت عقل معاش روزی فرماید من هر کتاب که محتاج
شوم از خزاین اوقاف بعاریت می ستانم و چندانکه رفع حاجت کنم
نزد خود نگاه میدارم ولی اگر از کسی کیدرهم بعاریت خواهم مضایقت
کند و از اجابت چنین سؤال محقر دریغ نماید شیخ کمال الدین
ادفوی از وی حکایت آورده که خود گفت من هرگاه تغزلات لطیف
و اشعار عشاق استماع کنم در خاطرم حرقت و رقتی پدید گردد
و بعاشقی و شیدائی مایل شوم و هر وقت ابیات شجاعت و دلیری
و مفاخرات حماسه بهادری فرو خوانم طبعم بآن صفت اقبال
آورد و از انکلمات در قلب نیروئی و در دل توانائی حاصل آید ولی
از اشعار جود و کرم و اخبار اسخیا هر چند و بدان هم هر چند اصغا کنم
و یا قرائت نمایم اصلا متاثر نگردم و در حال خویش هیچگونه تغیری
نبینم آورده اند که ابو حیان را غره در علم و حدت جوانی بدان
داشت که با برخی از اساطین اساتید خویش مانند ابو جعفر بن
طباع و ابن بیره از در معارضت در آمد و در صدور محافل ابنا
امالی خود بدان دو استاد بسی زلات و غفلات اسناد داد
چون تجبر و تجری وی در حضرت آمد و شیخ مذکور اتفاقا سخت رنجیده
خاطر و آزرده حال شد نه بلکه بسعایت و همت ارباب غرض جرأت
کراهت بشعلات خصومت پیوست و کار کین و معادات بر دانای لبیب

وتکذیب روایات انجامید ابو حیان در طعن کلمات و ردّ مرویات
ابن بر دست تصنیف گشود و زبان قدح وتخطئه دراز نمود و در معارضهٔ
ابن طباع کتاب الماع بنوشت و از آن عادات و رسوم که مابین
شیوخ فنون و مدرسین علوم قدیما و حدیثا معهود بوده است هیچ
فروگذاشت تا آنکه ابن طباع بناچار شکایت وی بخدمت امیر محمد بن
نصر المدعو بالفقیه برداشت و ابن پیر شرحی از مراتب عقوق وی
و اضاعت حقوق خویش بحضرت سلطان عهد بنگاشت و فرمان
اخذ و تنکیل او صدور یافت همینکه ابو حیان از آن واقعه آگاه شد
برحسب مصلحت وقت در حال بار ارتحال بربست و از مملکت اسپانیا روی
تافته راه ملک مصر گرفت چون در طی طریق بشهر فاس رسید سه روز
اقامت جست و حضور ابو القاسم مزیاتی را در آنجا ادراک کرد
مع القصه بمرکب برنشسته دریا را عبره کرد و بخاک مصر درآمد و این
انتقال و شدّ رحال در سال ششصد و هفتاد و نه بوقوع پیوست
در کتاب بغیة الوعات تالیف مولانا جلال الدین عبد الرحمن سیوطی چنین
مسطور است که آنچه من خود در کتاب نضار از مؤلفات ابو حیان
نحوی خوانده‌ام آنست که خود گفته یکی از دواعی اکیده و محرکات
شدیده من در جلای شهر غرناطه و ترک ملک اندلس آن شد که از دانشمندان
خاک اسپانیا حکیمی که در چندین فن از شعب معقول چون منطق و فلسفه
و ریاضی و طبیعی بسی مهارت و حذق داشت و بسالها در آن صناعات
تدرّب و تجربی بدست کرده بود با حکمران آن مملکت گفت که مرا
روز مرگ نزدیک شده و آفتاب زندگانیم برلب دیوار رسیده

والبته

والبتّه آن تکاپوی عظیم و رنج بجه که در راه آموختن این رموز شریف
و اندوختن این کنوز نفیس برده‌ام بر ضمیر دقیقه‌رس متوارثیت
اگر این گنجها با خویشتن بزیر خاک برم و بدست درایت گنجوری نسپارم
هرآینه کاری نه برطبق پسند خردمندان نموده باشم که پس از عمری
دراز که در حضرت فلاسفه عهد و مطالعت کتب متقدمین گذشت برای
دوستاران خویش جز دریغ و افسوس چیزی بیادگار نگذارم
وظیفه آنکه فرمان ملوکانه نفاذ یابد که در تمامت مراکز و نقاط قلمرو
محروس از هوشمندان هنردوست و مستعدان خاطرآگاه جمعی فراهم
نمایند و بشرط تلمذ بدست من سپارند تا آنچه بروزگاری دراز ذخیرهٔ
خاطر نموده‌ام در زمانی اندک بدیشان بیاموزم پادشاه اندلس را
تقریر آن حکیم مطبوع افتاد و برحسب ملتمس وی گروهی از خداوندان استعداد را
اعداد و آن تعلم نمودن فرمود از آنجمله یکی مرا که ابو حیانم برای
تلمذ نامزد نمود و بپاداش آنخدمت بنام من راتبهٔ نیکو ومبلغی
نقد در دیوان مرقوم و مقرر افتاد ولی چون مرا از شاگردی آن فیلسوف
ننگ آمدی و از انتظام در تلامذهٔ وی عار داشتمی لاجرم از بیم اکراه
و اندیشهٔ اجبار طریق فرار گرفتم و ناموس مردمی و آزادگی خویش
از ننگ چنان شهربند و عار چنان تشریف حراست کردم بالجمله
ابو حیان زمانی در اسکندریه اقامت جست و در آنجا خدمت شیخ عبد النصیر
ابن علی بن یحیی المریوطی را درک نمود و علم قراءات نزد وی از سر گرفت
و هم در ملک مصر بر شیخ ابو طاهر اسمعیل بن هبة الله الملیحی جمیع قراءات
بخواند و زمانی بعید در اقطار مصر و عراق و شام و حجاز و یمن و بلاد

سودان و بسیاری از ممالک آسیا گردش کرد و از عموم مشایخ و اغلب اساتید آن بلدان اجازت گرفت شیخنا ابو عبد الله محمد بن سعید رعینی گوید ابو حیان خود گفت جملة من سمعت منهم نحو من خمسمائة والمجیزون اکثر من الف یعنی کسانی که من از ایشان استماع احادیث و اخذ علوم کردم تا قریب پانصد کس بشمار آیند و آنان که مرا اجازت روایات و نقل مؤلفات بخشیدند بیش از هزار باشند هم رعینی گوید از غرایب اتفاقات که ابو حیان را در میان روات افتاده آنست که او خبر از حضرت خیر البشر حدیث کند که در سلسلهٔ سند هر یک ما بین او و رسول صلی الله علیه و آله نام هشت راوی بلا فاصله نیفتاده و اینمعنی از غایت استعجاب و استغراب روات آثار آمده چه ابو حیان با این صفت که در اول ترجمت یاد کردیم از علمای مائهٔ هشتم است و با تمادی طول آن مقدار از زمان تخلل سه واسطه اندک که جملگی از معمرین باشند و در آغاز عمر اخذ حدیث نموده و در انجام زندگانی روایت کنند بس شگفت و بدیع خواهد بود سیما با توافق شمار محدثین در هر سه روایت اما سند روایت اولین سیاق است که ابو حیان از محمد پسر احمد بن مؤید همدانی و مونسه دختر ملک عادل ایوب بن شادی خبر داده گفتند که ابو الفرج اسعد بن سعید بن روح ما را روایت کرد گفت فاطمه جوزدانیه دختر عبد الله بن احمد ما را حدیث آورد گفت ابو بکر محمد بن عبد الله بن ریذه ضبی صفهانی ما را حکایت نمود گفت حافظ ابو القاسم سلیمان بن احمد بن ایوب بن مطیر لخمی طبرانی ما را اعلام داد گفت عبد الله بن رماحس قیسی در ارض رماده الرمله بسال دویست و هفتاد و چهار هجری مرا نقل کرد گفت ابو عمر

زیاد بن

زیاد بن طارق تابعی ما را اخبار نمود و بدانوقت از عمر او که صد و بیست سال برآمده بود گفت از ابو جرول زهیر بن صرد جشمی شنیدم که گفت چون ما را بروز حنین لشکر اسلام اسیر گرفتند و بحضرت مقدس نبوی آوردند من پیش شدم و این اشعار سرودن گرفتم

امنن علینا رسول الله فی کرم	فانک المرء نرجوه وننتظر
امنن علی بیضة قد عاقها قدر	مشتت شملها فی دهرها غیر
ابقت لنا الدهر هتافا علی حزن	علی قلوبهم الغماء والغمر
ان لم تدارکهم نعماء تنشرها	یا ارجح الناس حلما حین یختبر
امنن علی نسوة قد کنت ترضعها	اذ فوک تملؤه من محضها الدرر
اذ انت طفل صغیر کنت ترضعها	واذ یزینک ما تأتی وما تذر
لا تجعلنا کمن شالت نعامته	واستبق منا فانا معشر زهر
انا لنشکر للنعماء اذ کفرت	وعندنا بعد هذا الیوم مدخر
فالبس العفو من قد کنت ترضعه	من امهاتک ان العفو مشتهر
یا خیر من مرحت کمت الجیاد به	عند الهیاج اذا ما استوقد الشرر
انا نؤمل عفوا منک تلبسه	هذی البریة اذ تعفو وتنتصر
فاعف عفا الله عما انت راهبه	یوم القیامة اذ یهدی لک الظفر

خلاصهٔ ترجمت آنکه ای رسول خدای با اسیران بذل رحمت و شمول کرم خویش منت گذار چه برتری در سرای امکان تمامت گیتی مردمی جز تو که بر عاطفت بی طمع ندیدیم و چشم آرزو بعفو و مردمی تو دوزیم تا شناسیم برابر احسانی که عواقب روزگار تار و پود الفتشان از هم بپراکند

سپاس آور صبا و دهر که ما را بدام اسیری در افکند بسی مویه کنان نوحه
گر از ما در سنگلاخ دشت مهجور گذاشت که لشکر غم بکشور خاطر شان
مستولی گشته و جمله را دل از غمرات اندوه فرو شده و ای پیغمبر خرد پرور
که جمیع بخردان جهان در میزان امتحان با تو همسنگ شدن نتوانند اگر
بازماندگان ما را ببخشایش که تو اش خداوند باشی فرا نگیرد البته همگی
پایمال هلاک و دست فرسوده هر خواهند بود یا رسول الله از قبیله
بنی سعد بدان که اینک اسیران ایشان در بست لشکر اسلام گرفتارند
که بعهد کودکی و شیرخوارگی از پستانشان همی شیر مکیدی و دهان مبارکت
از ریزش زلال آن همی سرشار فرمودی و این بوقتی گذشت
که ترا سن صبا و خورد سالی در میان بود و زنان بنی سعد در بادیه و حضر شرط
حضانت بجای آورده ترا در کنار و آغوش خویش بپرورانیدند نیک بیاد آن
روزگار ما را بسان مردمیکه تا بوقت شان بر داشته آید مفرمای و بدین
جمع که از قبیله بنی هوازن اند ابقا نمای تحقیق ما گروهی سپاس گذار باشیم که چون
دیگر مردم کفران یادی نمایند ما همی شکرانه و نعمت بجای آوریم
و پس از امروز نیز در ما از ادای حق سپاس و قضا دین منعم بسی اندوهی نهان
بر تشریف کرم و کسوت عفو از مادران رضاعی خویش دریغ مفرمای
ای آنکه بهنگام کارزار و اشتعال شراره پیکار گیتهای راهوار بسواری
وی بالیدن افتخار آورند همانا از تو بردباری و خلعت بخشایش امید
میبریم که قامت تمام آفرینش بدان در پوشانی پس ما را بکرم خویش
زنهار عفو بخشای که خدایت بهنگامه رستخیز از آنچه بیمناک باشی ببخشاید
و انیصدقه عفو بپاداش سپاس این فیروزی که خدایت ارمغانی

روزی داشته مبذول فرمای چون پیغمبر رحمت این اشعار بشنید
فرمود از سبایای شما آنچه نصیبه من و بنی عبد المطلب است با شما باز گذاشتم
پس قریش گفتند آنچه از ایشان سهم ما آید خدا و رسول را باشد
انصار نیز گفتند ماکانَ لَنا فَهُوَ لِلّهِ وَلِرَسولِهِ اما سند روایت
ثانیه بدین سیاق رود که شیخ ابوحیان همچنان ساند که با بوالقاسم
طبرانی رسید روایت کند که طبرانی گفت جعفر بن حمید انصاری دمشقی
ما را خبر داد که جدا من عمر بن ابان مرا حدیث کرد که انس بن مالک
صحابی ما را طریق وضو کردن باز نمود و آن چنان بود که کوزه آب گرفت
و در طرف یسار خویش بر زمین نهاد و مقداری آب بکف یمین خود بریخت
و سه بار دست راست بشست آنگاه کوزه آب بجانب یمین ورد داد
بسیاق سابق هر یک از اندامهای غسل شده را تغسیل نمود آنگاه بر سر خود
مسح کرد و اندکی آب از کوزه بر گرفت و صماخین هر دو گوش با آن مسح نمود
راوی گوید گفتم همانا هر دو گوش خویش مسح کردی گفت
ای غلام دیدی و نیک فهم کردی یا آنکه دیگر بار وضو از سر گیرم
گفتم تحقیق کفایت نمود و درست فهم کردم گفت خود رسول
خدا را دیدم که اینچنین وضو کرد و اما سند روایت ثالثه بدین
سیاق است که ابوحیان بسند سابق از طبرانی حدیث کرده
و طبرانی از محمد بن احمد بن یزید قصاص بصری و او از دینار بن عبد الله
غلام انس بن مالک صحابی و او از مولای خود انس روایت کرده
که گفت قال رسول الله صلعم طوبی لمن رآنی و آمن بی و من رأی
من رآنی و آمن بی و من رأی من رآنی و من رأی من رآنی

خوشا کسی را

یعنی رسول خدای فرمود را ایمان بیاورد بمن فائز شود و در شمار اصحاب معدود آید و یا یاران
من یکی را دریابد و در سلک تابعین منظوم گردد و یکی از تابعین اصحاب را در هر یک از این
سه روایت برحسب اتفاق مابین شیخ ابو حیان تا حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله هشت راوی بیش فاصله نیفتاده و دیگر از بدایع
وقایع و غرایب اتفاقات که در مرویات وی آورده اند آنست که در سلسله
روات دو حدیث از اخبار مرویه او چند از روایت ابنا از آبا
اتفاق افتاده که بنص عموم محدثین و علمای آثار در هیچ سندی بنظر نرسیده
سیاق سلسله روات حدیث اول بدین گونه است

حدثنا اثیر الدین ابو حیان الغرناطی عن ابن ابی الاحوص عن قاضی
الجماعة ابی القاسم احمد بن یزید بن عبد الرحمن بن احمد بن
محمد بن احمد بن مخلد بن عبد الرحمن بن احمد بن بقی بن
مخلد بن یزید القرطبی عن ابیه عن ابیه عن ابیه عن ابیه عن ابیه
عن ابیه عن ابیه عن ابیه عن ابیه الامام بقی بن مخلد
بسنده عن عبد الله بن عمر ان النبی مر بمجلسین احدهما یدعون الله
و یرغبون الیه و الآخر یتعلمون العلم و یعلمونه فقال کلا المجلسین
خیر و احدهما افضل من الآخر اما هؤلاء فیتعلمون و یعلمون
الجاهل فهم افضل و اما هؤلاء فیدعون الله و یرغبون الیه
ان شاء اعطاهم و ان شاء منعهم و انا بعثت معلما ثم جلس معهم

حاصل معنی متن حدیث مبارک که

پیغمبر خدای بر دو محفل از مسلمانان عبور فرمود مردم یکی از آن
دو همی خدای را میخواندند و بدرگاه حق سبحانه روی آورده شرط دعا

بقیه

و تضرع بجای می آوردند و حاضران مجلس دیگر بتدریس و تدریس
و تعلیم و تعلم میپرداختند پس آموزگاری و افادت اشتغال جستند
و بعضی اکتساب دانش و استفادت حضرت مقدس نبوی
چون آن دو محضر بنگریست فرمود کار هر دو محضر نیکو است ولی یکی
از آن دو را بر آن دیگر فضیلت و فزونی باشد آنانکه کار دانش آموزی
و فواید اندوزی همی است کنند افضل از آن جماعت باشند که پیوسته
خدای سبحانه را یاد کنند و در ثواب و انجاح او رغبت آورند زیرا که
پروردگار عز و جل را اگر مشیت بالغه تعلق گیرد مسئول
ایشان اجابت فرماید و گرنه برحسب اراده کامله خویش جمله را
محروم دارد و من خود بتعلیم مردم جهان و تکمیل مکارم اخلاق مبعوث
و انگیخته شده ام عبد الله عمر گفت آنگاه جناب ختمی مآب بمجمع
اهل علم درآمد و با ایشان نشست اما سیاق سلسله روات خبر ثانی
چنین است که شیخ ابو حیان بسند خود از ابو الحسن بن ... که متصل است
بوسایط چند با شیخ رزق الله بن عبد الوهاب تمیمی روایت کرده
که او گفت سمعت ابی ابا الفرج عبد الوهاب یقول سمعت ابی ابا اللیث یقول
سمعت ابی سلیمان یقول سمعت ابی ابا الاسود یقول سمعت ابی عبد الله
یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ما اجتمع قوم علی ذکر الا
حفتهم الملائکة و غشیتهم الرحمة حاصل مراد آنکه رسول خدای فرمود
هر آنگاه که گروهی از اهل الله بر یاد حق فراهم آیند فرشتگان ایشان را
از هر جانب فرا گیرند و رحمت واسعه پروردگار شان احاطت
نماید در حدیث نخستین نه پسر از نه پدر خود و در خبر دیگر دوازده پسر

یقول سمعت ابی سفیان یقول سمعت ابی یزید یقول سمعت ابی اکینه یقول سمعت ابی الهیثم
صح

از دوازده پدر خویش روایت کرده و اینچنین نقل در اسانید اخبار
و روایات احادیث اتفاق نیفتاده است در کتاب نفح الطیب
من غصن الاندلس الرطیب تألیف احمد بن محمد الشهیر بعلامه مقری مسطور است
که استاد ابو حیان در زمانیکه از مغرب بعزم ارتحال جانب ارض
مصر مقام گزید وصیتی نغز برای مردم آن مملکت انشا نمود که در قوانین
سلوک و معاشرت و رسوم تمدن و تعیش بهتر از آن دستوری بدست
ارباب تجربت و خداوندان دانش نگاشته نیامده و چون نسخه آن
وصیت نفیس بس عزیز الوجود بود نخست عبارات آن بعینها پرداخته
وسپس بمضمون حکمت مشحونش اشارت رفت و این نسخه از روی خط
ابی الطیب بن علوان تونسی نقل افتاده و او از کسانی است
که در مدارس شاگردان استاد ابو حیان ثبت یافته و این وصیت را باسانید
خویش فرا گرفته گوید ینبغی للعاقل ان یعامل کل احد فی الظاهر
معاملة الصدیق وفی الباطن معاملة العدو فی التحفظ منه والتحرز لکن
فی التحرز من صدیقه اشد فی التحرز من عدوه وان یعتقد ان احسان شخص
الی آخر وتودده الیه انما هو لغرض قام له فیه یتعلق به بعثه علی ذلک
لا لذات ذلک الشخص وینبغی ان یترک الانسان الکلام فی ستة اشیاء
فی ذات الله تعالی وما یتعلق بصفاته وما یتعلق باحوال انبیاء الله صلوة
و سلامه علیهم اجمعین وفی التعرض لما جری بین الصحابة رضی الله
تعالی عنهم اجمعین وفی التعرض لفضل الائمة المذاهب رحمهم الله تعالی
ورضی عنهم وفی الطعن علی صالحی الامة نفع الله بهم وعلی ارباب
المناصب الرتب من اهل زمانه وان لا یقصد اذی احد من خلق الله

سبحانه وتعالی الا علی حسب الدفع عن نفسه وان یعذر الناس
فی مباحثهم واذا کاتهم فان ذلک علی حسب عقولهم وان یقبض
نفسه عن المراء والاستهزاء والاستخفاف بابناء زمانه وان لا یبحث
الا مع من اجتمعت فیه شرائط الدیانة والفهم والمزاولة لما یبحث
وان لا یغضب علی من لا یفهم مراده ومن لم یدرک ما یذکره وان
یلتمس مخرجا لمن ظاهر کلامه الفساد وان لا یقدم علی تخطئة احد
ببادئ الرأی وان یترک الخوض فی علوم الاوائل وان یجعل اشتغاله
بعلوم الشریعة ولا ینکر علی الفقراء ولیسلم لهم احوالهم وینبغی للعاقل
ان یلزم نفسه التواضع لعبید الله سبحانه وتعالی وان یجعل نصب
عینیه انه عاجز مفتقر وان لا یتکبر علی احد وان یقل من الضحک والمزاح
والخوض فیما لا یعنیه وان یتظاهر لکل بما یوافقه فیما لا معصیة
لله تعالی فیه ولا تخرم مروته وان یاخذ نفسه باجتناب ما هو
قبیح عند الجمهور وان لا یظهر الشکوی لاحد من خلق الله تعالی
وان لا یتعرض بذکر اهله ولا یجری فی کلامه بحضرة جنسه وان لا یطلع
احدا علی عمل خیر یعمله لوجه الله تعالی وان یاخذ نفسه بحسن المعاملة من حسن اللفظ
وجمیل التناصح وان لا یرکن الی احد الا الی الله تعالی وان یکثر من مطالعة
التواریخ فانها تلقح عقلا جدیدا والله سبحانه وتعالی اعلم
حاصل مقصود آنکه مرد دانشمند را سزاوار آنست که در رسم ظاهر دوست
خود دانسته تمامت لوازم دوستی مرعی دارد ولی بباطن وی را
دشمن انگاشته یکجا از مکر و کیدت او ایمن نشیند و بایستی از آنکس
که دعوی دوستی و مصادقت بیشتر می کند بیشتر بر حذر باشد

تا آنکس که از معادات و خصومت دم زند چون عاقل نگرد که کسی با دیگری
شرط احسان بجای آورد و بسلوک طریق وداد مسلوک دارد البته
بیقین داند که آن شخص دوستار اغراض در صمیم ضمیر مستور است که داعی
عقد مودت و استحکام عهد محبت گشته نه آنکه حبی خالص بذات محبوب
علاقت گرفته انسان باید تا در خصوص شش امر هیچ چه سخن نراند و در آنها
جز خاموشی و تسلیم تکلیفی نشناسد نخست در حقیقت ذات اقدس باری
دوم در کیفیت صفات الهی   سوم در آنچه متعلق باحوال پیغمبر است
چهارم در مقالاتیکه ما بین صحابهٔ رسول گذشته   پنجم در باب
تعرض پیشوایان مذهب   ششم در طعن ارباب صلاح و خداوندان
مناصب باید مرد نجرد و بیگاه آهنگ آزار کسی از بندگان خدا نکند
مگر باندازهٔ دفاع و حراست خویشتن و مردم را در گفتگوها و ادراکات
هر یک معذور دارد و اگر بر خطا و لغزش کس آگاه گردد بطعن و طنزی
مبادرت نجوید چه هر کس بحسب فهم و مقدار دانش خود همی سخن کند
و هم خود را همواره از راه جدال و مرا بر کنار دارد و بر ابنای زمان
خویشتن هیچ استخفاف ننماید و چون خواهد با کسی آغاز مباحثت کند
تا مراتب دیانت و دانش و مهارت وی نیازماید در میدان بحث
و مجارات اقدام نگذارد و اگر کس سخنی بی فهم کند و آنچه او
خود دانسته دیگری نیک نداند بطیش و خشم بر نخیزد و اگر کس کلامی
راند که بصورت نه بر وفق صواب و سداد است تا طریق امکان
مسدود نباشد آن کلام را بتوجیهی لایق و حملی نیکو اصلاح نماید
و در نظره حمقا و بادیهای تخطئه کس اقدام نیارد و در کتب فلاسفه

و فنون

و فنون ایشان خوض نکند و از جادهٔ علوم شریعت پای بیرون ننهد
و در تحصیل آنها تغافل نورزد و بر سلوک فقرا و طریقت درویشان
انکار نیارد و با بندگان خدا جانب تواضع و طریق خضوع سپرد
پیشه کند و همواره عجز و فقر خود را نصب العین خویش سازد و احدی
از بندگان حق سبحانه نخوت و کبر رفتار ننماید و در خندیدن و هزل
گفتن و بیهوده سرودن طریق تقلیل گیرد و با هر کس موافق میل و مطابق
اراده وی رفتار و کردار آورد بشرط که از معصیت خدای سبحانه
و مخالفت مقتضای مردمی محفوظ ماند و خود را بدان دارد که بهنگام کرد
اموریکه بنزد یک جمهور مردم زشت و قبیح است نگردد و هرگز از
خلق اظهار شکوی ننماید و بنزدیکان با کسان خویشاوندان
خود بتعریض نیاورد و بحضور طبیب خود از پردگیان خویش خبری یاد
نکند و همی بکوشد تا اگر عملی خیر لوجه الله نموده پوشیده بماند و کس
بر آن کار اطلاع نیابد و باید نگاه معاشرت و محاورت حسن معاملت
شعار خویش سازد و جز بلفظ نغز و کلام خوش لب نگشاید و جانب
اغماض و تغافل از دست ننهد و جز بخدای عز و جل بهیچکس اتکال
و اعتماد نجوید و در کتب تواریخ و سیر گذشتگان همی سیر کند که مطالعت
اخبار امم ماضیه و قرون خالیه بر عقل و خرد مزید آورد و بر علم
و دانش بیفزاید   صاحب تاریخ اندلس گوید برخی از علما که ثقه اند
که شیخ اثیر الدین ابو حیان غرناطی منکر عالم درویشان بوده
و طریقت ایشان نپسندیده و منیداشته سیما در حق شیخ ابی مدین
زیاده قدح و طعن می آورده مریدان و معتقدان وی را از نقل عرا

نوادر یکی از وی حکایت آوردندی تکذیب مینمود ولی آنچه خود در ضمن
این اندرز نافع و پند سودمند درج نموده و در باب اجتناب
از طعن صلحای امت و انکار فقرای طریقت وصیتی صریح و نصیحتی صحیح
آورده منافی آن اسناد است حاشا که دانشمندی مانند استاد
ابو حیان کرامات اولیا تسلیم ندارد و خوارق عادات در حق ایشان
دروغ انگارد خصوصا با ملاحظه آنکه او خود کرامت چند از این طایفه
حکایت کرده و شاگردان او تمامت آن حکایات در کتب
و مصنفات خود از وی روایت نموده‌اند منجمله فاضل عینی گوید
استاد ابو حیان گفت از ابو تمام غالب بن حسن خزاعی که یکی از فقها
معروف و مقریان مشهور بشمار رود مروی است که گفت نوبتی زیارت
تربت شیخ بزرگوار و قطب عالیمقدار ابو الحسن جالوت را
عزیمت نموده آهنگ گورستان مسلمانان کردم چون بمقصد
خویش در پیوستم مزار ابن جالوت که مرا مقصود بود از میان قبور
تعیین نمودن نتوانستم چه هیچگاه بسعادت زیارتش فایز نیامده بودم پس بحقیق بهر سوئی نگریستم
و در آثار و علائم تامل کردن گرفتم ولی خاک آن شیخ جلیل بهیچ دلیل تشخیص
و امتیاز ندادم و عاقبت مایوسا بازگشتم همینکه چند گام در نوشتم
ناگاه از گوری آواز بر آمد که یا غالب أتمشي وما تزورني
یعنی ای غالب آیا میروی در حالتیکه مرا زیارت نکردی پس بر
آن گور برگشتم و شرط زیارت بجای آوردم و هم در کنار مزار
نشستم در این میانه پسر ابن جالوت وارد قبرستان شد پرسیدم
خاک پدرت کدام است گفت همانکه بر کنارش نشسته دانستم که خود

روان پاک شیخ بود که مرا نداد داد و بخاک خویش ارشاد نمود راوی گوید
پس ابو حیان با آنکه از اینگونه کرامات خود بسی حکایات آورده چگونه
معتقد اهل سلوک نبوده و بر اقطاب عرفا و اوتاد فقرا انکار می‌نموده
بلی آنچه در اینباب بدو منسوب داشته‌اند همانا در حق کسانی است که برداء عجب
پرپیچ صورت درویشی بیارایند و از مقامات عارفین و منازل
سالکین قدمی نپیمایند و بشید و زرق همی مال مریدان بستانند و در بهای
حشیش و دیگر مشتهیات خویش مصروف دارند و از این قبیل مرقع پوشان
دغل و خرقه نخجان سالوس حیلی دارند با استاد ابو حیان معاصر
بوده‌اند و او بروایت ابن جماعه این قطعه در صفت آن جماعت و دیگر نابکاران

که بحقیقت دزدان طریقت ارشاد و غاصبان کسوت صوفیگری باشند ۲

زمان خویش گفته

حَلَبْتُ الدَّهْرَ أَشْطُرَهُ زَمَانًا	وَأَغْنَانِي الْعِيَانُ عَنِ السُّؤَالِ
فَمَا أَبْصَرْتُ مِنْ خِلٍّ وَفِيٍّ	وَلَا أَلْفَيْتُ شُكْرَ الْخِلَالِ
ذِئَابٌ فِي ثِيَابٍ قَدْ تَبَدَّتْ	لَوَائِبُهَا بِأَشْكَالِ الرِّجَالِ
وَمَنْ يَكُ يَدَّعِي مِنْهُمْ صَلَاحًا	فَزِنْدِيقٌ تَغَلْغَلَ فِي الضَّلَالِ
تَرَى الْجُهَّالَ تَتْبَعُهُ وَتَرْضَى	مُشَارَكَةً بِأَهْلٍ أَوْ بِمَالِ
فَيَنْهَبُ مَالَهُمْ وَيُصِيبُ مِنْهُمْ	نِسَاءَهُمُ بِمَقْبُوحِ الْفِعَالِ
وَيَأْخُذُ حَالَهُ ذُو دَاءِ فَرْجٍ	عِمَامَتَهُ وَيَهْرُبُ فِي الرِّمَالِ
وَيَعْرُجُونَ الشُّيُوخَ وَذَا رُخَيٍّ	تُفَرِّطُ فِي الْعَقِيدَةِ وَالْمَقَالِ

خلاصه معنی آنکه عمری از در تجربت بهره آزمودن زمان بگذرانیدم و از لی

اخبار پریشان و نزد کار بد و شنیدم تا در شناسائی و دانائی بمقامی پیوستم
که خود مرا دیدار و آزمایش از جستجوی و پرسش بی نیاز ساخت پس میان
طبقات مردم یک دست با وفا نشناختم و یک خداوند خلق نیافتم
همانا گروهی چند باشند در لباس انسانی و درندگانی چند در هیکل آدمی
از ایشان آنکس که دعوی صلاح و تصوف کنند و سخن از ارشاد و سلوک
رانند خود زندیقی است در تیه ضلال و منافقی در کسوت ارباب حال
مردم نادان را همی فریبد که از دنبال وی بشتابند و او را در مال
و عیال شریک خود شناسند پس مال مریدان بتاراج برد و از زنان
ایشان کام گیرد و بوقت حال مانند مردم دیوسار مجنون وار
دستار سر بر اندازد و سوی یکی از کمر بر زند و مریدان مانند گله بز از پی
آن پلید خارجی که خود بعقیدت و کیش پیرو قرامطه است همی راه
در نوردند و از دنبال وی بگردند همانا مذاهب ابو حیان که در مسائل
نحو از جمیع معرفین انها استنباط نموده بسیار است بدان مثابه که اگر
غالب آن مذاهب از کتب نحاة ملتقط آمده بشرح نگارش رود ناچار
از اسلوب بلکه از موضوع این نامه مبارک بیرون شدن باید
صاحب روضات الجنات گوید نام ابو حیان اکثر اسامی معرفین است
از حیثیت ذکر در خلافیات نحو در هر مسئله نزاعی بقولی متفرد گشته و در هر مختلفی
بمذهبی اختصاص جسته مولانا جلال الدین عبد الرحمن سیوطی در ترجمت
احوال و شرح اخبار وی گوید من در کتاب جمع الجوامع که در اشتمال
قواعد اعراب و استجماع اقاویل نحاة چون مولفی بعلم ادبی نگارش
نیافته بر مصنفات ابی حیان اعتماد نموده ام آری عجب که تحریری چنین نگارد

در نقل

در نقل و آیت قرآنی لغزش شگفت افتاده که کس وی را با تحری چنان
معذور داشتن نتواند چنانکه ملک زاده دانشمند اعتضاد السلطنه وزیر علوم
بدان شرح بدیع که در کشف معضلات و حل مغلقات کتاب آثار الباقیه
عن القرون الخالیه تالیف استاد الحکما ابو ریحان محمد بن احمد بیرونی
نوشته و برای پایه تدرب اندازه احاطت خویش بر صفحه روزگار
آیتی نگاشته بدین خطا اشارت نموده و آنها را در سلک تفصیل زلات و عثرات
چند که فحول مشایخ و اساتید علما را در نقل آیات قرآنی افتاده انتظام
بخشیده و چون هر یک از آن تحریفات خود داخل نوادر اخبار علما
و بدایع تراجم دانشمندان است از نیروی کرامت آنها در این مقام
مبادرت رفت و بأسرها اقتداء بوزیر علوم بعنوان استطراد و تبعیت
و جمع بین الاشباه والنظائر از عبارت شرح آثار بعینها نقل افتاد
مصنف در ضمن مسئله القول علی ماهیة التواریخ گوید
کما یتعلق معرفته ببدء الخلق و احوال القرون السالفة فهو مختلط
بتزویرات و اساطیر لبعد العهد به و امتداد الزمان بیننا
و بینه و عجزنا المعتنی به عن حفظه و ضبطه و قد قال تعالی
الم یأتکم نبأ الذین من قبلکم لا یعلمهم الا الله شارح در ترجمه
گوید هر چیزی که تعلق دارد معرفت آن باول خلقت و احوال قرنهای
گذشته غیر مضبوط است و مخلوط باکاذیب و اساطیر بجهة بعد عهد
از مبدأ و امتداد زمان میان ما و میان آن و عجز از ضبط و حفظ آن
قال الله تعالی الم یاتکم نبأ الذین الخ و در ذیل شرح فرماید
در استدلال مصنف بدین آیه کمال حیرت است از اینکه چنین آیه در کلام مجید

ونزدیک باین از حیثیت لفظ ومعنی ست چنانکه در سورهٔ مبارکه توبه
اَلَمْ يَأْتِهِمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَقَوْمِ إِبْرَاهِيمَ
وَأَصْحَابِ مَدْيَنَ وَالْمُؤْتَفِكَاتِ أَتَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا
كَانَ اللّٰهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ودر سورهٔ
مبارکه ابراهیم أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ
وَثَمُودَ وَالَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللّٰهُ ودر سورهٔ مبارکه
تغابن أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ فَذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ
وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ اگرچه با آنهمه فضیلت مصنف اشتباهی باین وضوح
کمال حیرت دارد لكن لَيْسَ هٰذَا بِأَوَّلِ قَارُورَةٍ كُسِرَتْ
فِي الْإِسْلَامِ ازاین قبیل اشتباه در آیات کلام الله برای مفسرین
وعلمای بیان زیاده واقع شده استبعاد دربارهٔ ایشان که صاحب
فن بوده اند بیشتر از این فاضل عظیم الشأن است وحال آنکه برایشان
نیز جای توبیخ نیست چه سهو ونسیان لازمهٔ خلقت انسان است
الجواد قد يكبو والصارم قد ينبو وآنچه سهو از علما درین آیات
دیده ایم نقل میکنیم از جمله سهوها سهو قاضی بیضاوی است
درتفسیر آیهٔ مبارکه المغضوب عليهم که گفته قيل المغضوب عليهم اليهود
لقوله تعالى مِنْهُمْ مَنْ لَعَنَهُ اللّٰهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وآیهٔ مزبوره درسورهٔ
مبارکه مائده است بدون لفظ منهم باین طور قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذٰلِكَ
مَثُوبَةً عِنْدَ اللّٰهِ مَنْ لَعَنَهُ اللّٰهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ
وَالْخَنَازِيرَ وعبدالرحمن جامی شرح کافیه سهوی ابن حاجب
ثابت نموده چنانکه گفته وحكم المصنف في شرح المفصل في مباحث

الاستثناء

الاستثناء ان قوله تعالى وَلَهَا مُنْذِرُونَ في قوله تعالى وَمَا
أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا وَلَهَا مُنْذِرُونَ صفة القرية وحال آنکه
دراین آیه واو نیست بدین طریق است وَمَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا لَهَا
مُنْذِرُونَ ودرآیه که واو بعد از استثنا واقع شده این
آیه است که وَمَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا وَلَهَا كِتَابٌ مَعْلُومٌ
وابن هشام درمغنی اللبیب درتفسیر آیهٔ مبارکه يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا
بِطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ گوید وحصل للامام في تفسير هذه الاية سهو
فانه سئل ما الحكمة في تقديم من دونكم على بطانة فاجاب
بان محط النهي هو من دونكم لا بطانة فلذلك قدم الاهم چه سائل
درسؤال مغلطه کرده وامام فخر رازی اعتماد صحت سؤال را
نموده بطریق مذکور جواب داده وهمچنین اشتباهی از ابوحیان روایت
کرده که در سورهٔ انبیا متعرض تفسیر لفظ زبرا شده بعد از قوله
تعالى وَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ وحال آنکه زبرا دراین سوره نیست
ودرسورهٔ مبارکه مؤمنین است ودرآنجا اصلا متعرض تفسیر این لفظ
نشده وسفاقسی وشهاب الدین حلبی نیز هریک درتفسیر خود این اشتباه را
نموده اند وغرض ابن هشام از آنکه بعد از اثبات سهو ابوحیان گوید
وَتَبِعَهُ عَلَى هٰذَا السَّهْوِ جَلَالَانِ لَخَّصَا مِنْ تَفْسِيرِهِ إِعْرَابًا این ومعترض را
چنانکه دمامینی وشمنی در حاشیهٔ خود ذکر کرده اند وازآنجمله سهو صاحب
تلخیص است دراواخر باب مسند اليه درمبحث ایراد کلام برخلاف مقتضی ظاهر
که گفته ومنه التعبير عن المستقبل بلفظ الماضي تنبيها على تحقق
وقوعه نحو وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ

ونیز ابوحیان در بیان معنی آن ناللّه که زمخشری
وشلوبین وابن مالک ... ذکر کرده معنی ... ثابت
کرده اند و گفته اند از آنکه ... تاکید که فایده عموم
حروف زائده است معنی ... مستفاد میگردد
چنانکه در کریمه ولما ان جاءت رسلنا لوطا سیء بهم

و حال آنکه در آیه مبارکه بجای فصتق فرغ است و از جمله سهوهای فضلای
عصر سهو ابن عم بزرگوار و نادره روزگار الحاج محمد کریمخان قاجار است
در کتاب ارشاد العوام در صفحه چهل و یکم از قسمت سیم در بیان اثبات امامت فرموده اند هو الله حبب الیکم
الایمان وزینه فی قلوبکم و حال آنکه آیه مبارکه در سوره حجرات
بدین گونه است ولکن الله حبب الیکم الایمان الخ باید دانست
که یکی از مهمات اخبار علما و معظمات تراجم مجتهدین رفیع الآثار که در طی عناوین
این نامه همایون از رعایت آن بهیچوجه گزیر نیست امر اجازات
اساتید و استجازات تلامیذ است خصوصا در شرح احوال معاصرین
که در ضمن ترجمت هر یک عبارات مشایخ مجیز و شاگردان
مستجیز با دقتی تمام و صحتی کامل نقل نمودن باید در رعایت این معنی را اینک
بصورت استجازه که ادیب اوحدی صلاح الدین صفدی نیز از ابو حیان
کیل داشته بپردازیم و پس از نقل محض عبارت و حاصل ترجمت صورت
جواب اجازت بعد از وضع اسامی اساتید و بلدان بیاوریم
صفدی گوید من از راه استدعا خدمت استاد ابو حیان نوشتم که
المسئول من احسان سیدنا الامام العالم العلامة لسان العرب
ترجمان الادب جامع الفضائل عمدة وسائل السائل حجة المقلدین زین
المقلدین قطب المؤملین افضل الآخرین وارث علوم الاولین حیا الله ایامه
فی کل مکان ضیق والتصانیف التی تاخذ بمجامع القلب فکل ذی لب الیها
شیق والمباحث التی اثارت الادلة الراجحة من مکامن اماکنها وقنصت
اوابدها الجامحة من مواطئ مواطنها کشاف معضلات الاوائل بتبع
غایات تقصر عن شاوها سحبان وائل فارع هضبات البلاغة

فی اجلاء اجلائها وهی فی مرقی مرتقی ها سالب تیجان الفصاحة
فی امضاء اقتضائها من فوق فرقدها حتی اتی برهین بجوهرها
لم یطمثهن انس قبله ولا جان وابدع خمائل نظم ونثر لا تصل الی اکمام
نورها ید جان اثیر الدین ابی حیان لا زال میت العلم یحییه وهل عجب

ذلک من ابی حیان

حتی ینال بنو العلوم مرامهم ویحلهم دار المنی بامان

اجازة کاتب هذه الاحرف ما رواه فتح الله تعالی فی مدته من المسانید
والمصنفات والسنن الجامع المحدثیة والتصانیف الادبیة نظما ونثرا
الی غیر ذلک من اصناف العلوم علی اختلاف اوضاعها وتباین اجناسها
وانواعها مما تلقاه ببلاد الاندلس والافریقیة والاسکندریة والدیار
المصریة والبلاد الحجازیة وغیرها من البلدان بقراءة او سماع او مناولة
او اجازة خاصة او عامة کیفما تادی ذلک الیه واجازة ما له
ادام الله افادته من التصانیف فی تفسیر القرآن العظیم والعلوم الحدیثیة
والادبیة وغیرها وما له من نظم ونثر اجازة خاصة وان یثبت له
تصانیفه الی حین هذا التاریخ وان یجیز اجازة عامة لما یتجدد
له من بعد ذلک علی رای من یراه ویجوزه منعما متفضلا ان شاء الله تعالی
یعنی از آن مقتدر پیشوای که خود ناطقه قبایل عرب است و مترجم فنون ادب
دارای موجبات امتیاز و ملتجای ارباب نیاز برهان اهل تقلید و زینت
جمع اساتید مرجع خداوندان آرزو امل سرآمد متاخرین وارث
دانشمندان اول همان استاد فرزانه که در تنگنای مشکلات علوم میدانی
طولانی فراخته و در شعب کمالات مصنفات دلربا پرداخته بپی لائل

را حجه که نیروی غیرت از کمون خفا پا برانگیختن حجت بستی قوا اند شاروه
نخجیرگاه فکرت با فتراک حفظ بر بسته و از روی مستورات مغلقات
قدما پرده اشتباه بر داشته و در میدان مسابقت پیشتازان فصحا
به دنبال خویش فرو گذاشته برای نظاره سخن پرشتابی بلاغت صعود
فرموده و تاجهای فصاحت از فرق فرقدین ربوده و از جنات
براعت برهانی بیاورده که از آدم و پری کس آهنگ تصرف در حوران
آن نظر نتوانست نمود و از شجرات سخن با عجائبی نشانده که از مستفیدان
عالم هیچیک را برای قطع و چیدن ثمار آن اشجار دست رس نبود
مولانا اثیر الدین ابو حیان که کالبد دانش را بر حسب نام خویش
پس از مرگ حیاتی جدید بخشید ابنا علوم و طالبان فنون را
بدلالت تعلیم و تربیت بمقاصد و امانی خود فرا رسانید چنین
اسند حامی رود که نگارنده این حروف را اجازت دهد تا خود را
در سمط شاگردان مستفیدان وی منظوم دارد و بر حسب دستور
استاد او را تمامت مرویات او را از مسانید اخبار و مصنفات احیا
و سنن آثار و غیرها روایت نماید و از کتب ادب و دواوین عرب
و اصناف علوم و فنون مختلف آنچه را در خاک اندلس و بلاد افریقا
و شهر اسکندریه و دیار مصر و بلدان حجاز رخصت روایت
افتاده خواه بر استادی قرائت نموده و یا از مشایخ قوم
استماع فرموده و یا از دست مجیزی فرا گرفته باشد جمله را
اجازت نقل بخشد و اذن روایت باز دهد و هم کتب و مجامعی
که خود تاکنون نگارنده تصنیف در انواع صناعات و اقسام علوم

پرداخته

پرداخته از تفسیر قرآن و احادیث رسول و شعب ادب نظماً و نثراً جمله را
ضمیمت مرویات داشته باجازتی خاص مرا سپاس آورد
و اسامی تألیفات سامی بقلم خود رقم کند و بر حسب عقیدت
برخی از مشایخ مجیز با اذنی عام که شامل تصنیفاتی جدید که پس از آن
آورد و مزید نماید چون این نامه بابی حیان رسید بمکتوب بلاغت
اسلوب که تمتع زبان وی علامتی است و از فرقان فصاحتش آیتی
او را پاسخ داد أَعَزَّكَ اللهُ ظَنَنْتَ بِإِنْسَانٍ جَمِيلًا فَمَا أَلَيْتَ
وَأَبْدَيْتَ مِنَ الْإِحْسَانِ جَزِيلًا وَمَا بَالَيْتَ وَصَفْتَ مَنْ هُوَ
الْقَتَامُ يَظُنُّهُ النَّاسُ سَمَاءً وَالسَّرَابُ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً يَا ابْنَ
الْكِرَامِ وَأَنْتَ أَبْصَرُ مَنْ تَيَمَّمَ أَمَعَ الرَّوْضِ النَّضِيرِ يُرْعَى الْهَشِيمُ
أَمَا أَغْنَتْكَ فَضَائِلُكَ وَفَوَاضِلُكَ وَمَعَارِفُكَ وَعَوَارِفُكَ
عَنْ نَغْبَةٍ مِنْ دَأْمَاءَ وَتُرْبَةٍ مِنْ يَهْمَاءَ لَقَدْ تَبَلَّجَتِ الْمَهَارِقُ مِنْ نُورِ
صَفَحَاتِكَ وَتَأَرَّجَتِ الْأَكْوَانُ مِنْ رِيحِ نَفَحَاتِكَ وَلَأَنْتَ مَنْ يُقْصَدُ (اعرف)
لِلدِّرَايَةِ وَأَنْفَذُ مَنْ يُعْتَمَدُ عَلَيْهِ فِي الرِّوَايَةِ لَكِنَّكَ أَرَدْتَ
أَنْ تَكُونَ مِنْ طَارِفِكَ وَتَتَفَضَّلَ مِنْ تَالِدِكَ وَطَارِفِكَ وَتَجْلُوَ
الْخَامِلَ فِي مِنَصَّةِ النَّبَاهَةِ وَتُنْقِذَهُ مِنْ لُكْنِ الْفَهَاهَةِ
فَتُشِيدَ لَهُ ذِكْرًا وَتُعْلِيَ لَهُ قَدْرًا وَلَمْ يُمْكِنْهُ إِلَّا إِسْعَافُكَ
فِيمَا طَلَبْتَ وَإِجَابَتُكَ فِيمَا إِلَيْهِ نَدَبْتَ فَإِنَّ الْمَالِكَ لَا يُعْصَى
وَالْمُتَفَضِّلَ الْمُحْسِنَ لَا يُقْصَى قَدْ أَجَزْتُ لَكَ أَيَّدَكَ اللهُ تَعَالَى جَمِيعَ
مَا تَعَنَّيْتُهُ عَنْ أَشْيَاخِي بِجَزِيرَةِ الْأَنْدَلُسِ وَبِلَادِ إِفْرِيقِيَةَ
وَدِيَارِ مِصْرَ وَالْحِجَازِ وَغَيْرِ ذَلِكَ بِقِرَاءَةٍ أَوْ سَمَاعٍ أَوْ إِذْنًا وَكِتَابَةٍ

او اجازة بما فهمته وكتابة ووجادة وجميع ما اجيز لي ان
ارويه بالشام والعراق وغير ذلك وجميع ما صنفته واختصرته
وجمعته وانشأته نظما ونثرا وجميع ما سألت في هذه الاسئلة عليه
فمن مروياتي الكتاب العزيز قرأته بقراءة السبعة على جماعة من
اعلاهم الشيخ المسند المعمر فخر الدين ابو الطاهر اسمعيل بن هبة الله
بن علي بن هبة الله المصري المليجي آخر من روى القرآن بالتلاوة
على ابي الجود والكتب الستة والموطأ ومسند عبد بن حميد
ومسند الدارمي ومسند الشافعي ومسند الطيالسي والمعجم الكبير
للطبراني والمعجم الصغير له وسنن الدارقطني وغير ذلك وجملة الذين
سمعت منهم نحو من اربعمائة شخص وخمسين واما الذين اجازوني
فعالم كثير جدا من اهل غرناطة ومالقة وسبتة وديار افريقية
وديار مصر والحجاز والعراق والشام واما ما صنفته فمن ذلك
البحر المحيط في تفسير القرآن العظيم اتحاف الاريب بما في القرآن
من الغريب
كتاب الاسفار الملخص من كتاب الصفار شرحا لكتاب سيبويه
كتاب التجريد لاحكام سيبويه كتاب التذييل والتكميل
في شرح التسهيل كتاب التخييل الملخص من شرح التسهيل
كتاب التذكرة كتاب المبدع في التصريف كتاب الموفور
كتاب التقريب كتاب التدريب كتاب غاية الاحسان
كتاب النكت الحسان كتاب الشذا في مسألة كذا
كتاب الفضل في احكام الفصل كتاب اللمحة كتاب الشذرة

كتاب

كتاب الارتضاء في الفرق بين الضاد والظاء كتاب عقد اللآلي
كتاب نكت الأمالي كتاب النافع في قراءة نافع الاثير في
قراءة ابن كثير المورد الغمر في قراءة ابي عمرو الروض الباسم
في قراءة عاصم المزن الهامر في قراءة ابن عامر الرمزة في قراءة
حمزة تقريب النائي في قراءة الكسائي غاية المطلوب في قراءة
يعقوب قصيد النير الجلي في قراءة زيد بن علي الوهاج في اختصار
المنهاج الانور الاجلى في اختصار المحلى الحلل الحالية
في اسانيد القرآن العالية كتاب الاعلام باركان الاسلام
نثر الزهر ونظم الزهر نظر الحبتي في جواب اسئلة الذهبي
فهرسته مسموعاتي نوافث السحر في دمائث الشعر تحفة الند
في نحاة الاندلس الابيات الوافية في علم القافية جزء
في الحديث مشيخة ابن ابي المنصور كتاب الادراك للسان
الاتراك زهو الملك في نحو الترك نفحة المسك في سيرة
الترك كتاب الافعال في لسان الترك منطق الخرس
في لسان الفرس ومما لم يكمل تصنيفه كتاب مسلك الرشد
في تجريد مسائل نهاية ابن رشد كتاب منهج السالك
في الكلام على الفية ابن مالك نهاية الاعراب في علمي التصريف
والاعراب رجز مجاني الهصر في آداب وتواريخ لاهل العصر
خلاصة التبيان في علم البديع والبيان رجز نور الغبش
في لسان الحبش المخبور في لسان اليحمور قاله وكتبه ابو حيان
محمد بن يوسف بن علي بن يوسف بن حيان يعني ايدوست

خدایتعالی ارجمند دارد در حق من ظنی جمیل بردی و غلوی گزاف نمودی
و در صفتم احسانی جزیل آوردی و باک نفرمودی همانا کسی را
بر حسب حسن ظن خویش ستایش و مدح کردی که خود غبار آستانی
ولی مردمش آسمان پندارند و سرابیست که عطشانش آب انگارند
یا ابن الکرام تو خود از هر خدا و بینش بیشی با وجود مرغزاری
خرم گیاه خوشید و را چراگاه نتوان گزید آیا آن کمالات مجد افزا را
بشمارت بنده نیامد تا آنکه دست نیاز نزد کسی بردی که خود از نیم
دانش نمی و از انبوه نبات کمی بیش نیست براستی صفحات دفتر
فضائل تو فروغ بخش صحائف دیگران آمده و نفحات نسیم کمالات
دماغ جهانی را معطر داشته و تو را صیت سر در جمع کسانی که مقصد
طالبان را قیدند از همه بیش است و در کار انتقاد در بازار صیرفان
روایات از همگی پیش همانا تو را از استجازت چون منی منظور
آن باشد که بوسیلت این عنوانم از جامه خانه فضائل خویش تشریف
شریفی در پوشانی و از گهر تازه خود بعطائی ذکر بی نیازم
سازی و این گمنام را در منصه اشتهار جلوه ظهور بخشی و لسانش اعقده
گنگ خلاصی بخشی پایه قدرش برافرازی و نام فضلش مشهور سازی
و او را در حق تو از انجاح مسئول و اسعاف مطلوب و اجابت دعوت
و قبول استجازت گزیر نباشد چه بنده را عصیان خواجه خویش
نمودن و نعمت خواره را دوری خداوند احسان جستن نشاید
علی الجمله تو را اجازت بخشیدم و رخصت دادم که تمامت آنچه را
من از اشیاخ و اساتید خویش بجزیرهٔ اندلس و دیار افریقیه و بلاد مصر

وامصار

وامصار حجاز و خزان فرا گرفته ام چه بر شیخی قرائت نموده ام
و یا از محدثی استماع کرده ام و یا از دست مصنفی ماخوذ داشته ام
تمامها از من روایت کنی اعم از آنکه روایت من بسبیل مشافهه
باشد و یا بعنوان کتابت و یا برای من جادت جمیع آنچه را خود
در نامه استدعا طلب داشته بودی از مرویات و مصنفات
و مختصرات و مجموعات و منشآت من نظماً و نثراً روایت نمائی
از مرویات من کلام الله مجید است که بقراءات هفتگانه قراء سبعه بر جمعی
از مقریان بخوانده ام افضل ایشان فخر الدین ابو الطاهر ملیحی است
و او والسین مقری باشد که فرقان حمید بر استاد کل شیخ ابوالجود
تلاوت نمود و دیگر از مرویات من صحاح سته است و کتاب
موطأ و مسند ابن حمید و مسند دارمی الخ و جمله اساتید و اشیاخی
که من استماع حدیث از ایشان کرده ام قریب چهار صد و پنجاه
محدث باشند و کسانی که مرا اجازت روایت بخشیده اند جماعتی
بسیار و مردمی بیشمارند از اهل غرناطه و خطه مالقه و شهر سبته
و دیار افریقیا و ملک مصر و بلاد حجاز و خاک عراق و ارض شام
اما فهرست مصنفاتی که بدین تاریخ بعلم من نگارش یافته بدین
شرح است علامه مقری در شرح اخبار ابو حیان چنین گوید که آن
دانای روزگار دختری داشت مسماة به نضار و آن دختر از محدثات
عهد خویش و فواضل خواتین اندلس بود و مدتی در نزد پدر خود
بفنون عرب و اشتقاق و حدیث اشتغال جست و از بعضی
از علمای مغرب زمین مانند ابو جعفر بن زبیر اجازت یافت

البحر المحیط اتحاف الاریب الخ

و برخی از متون علم نحو عن ظهر القلب حفظ نمود و آنگاه بزیارت
بیت الله شتافت و در آن ارض مبارکه خدمت یکی از شیوخ
محدثین که نامش در کتب تراجم صریحا بنظر نرسیده رسید و از او
اخذ حدیث کرد و هم اخباری چند از مرویات و محفوظات
خویش در آنجا روایت نمود و از افراد نوع خود امتیازی
لائق یافت ابو حیان را با وی علاقه شدید بود و در تمجید
و مدح او بسی سخنان میراند و بر پسرش حیان برتر جیح و مزیت
می نهاد و همی گفتی لیتَ اَخاها حَیّاناً کانَ مِثلَها یعنی کاش
برادرش حیان در مراتب کمال بر مثال وی بودی صفدی گوید
ابو حیان در وصف نضار مرا اخبار کرد که او در فن حدیث
خود جزوی تصنیف نموده و از فصاحت اعراب بهری کامل گرفته
و گویا گفتی نضار در نظم اشعار نیز اقتداری دارد بهر حال
آن فاضله مفضال در شهر جمادی الاخری از سال هفتصد و سی
هجری از جهان درگذشت و ابو حیان خود هنوز در قید
حیات بود و از هلاک فرزندی چنین عظیم غمناک و اندوهگین
گشت و بسی متألم و متاثر گردید و بخدمت ملک ناصر که در آن عهد
خدیو مصر بود عریضه کرد و از آن واقعه هایله اظهار توجع و تحسر نمود و
مستدعی گشت که بر خلاف عادت آن ملک وی را رخصت بخشد که نعش
نضار در داخل شهر قاهره بخاک سپارد و ملک ناصر در حق وی
انواع ترحم و شفقت بظهور آورده مسئولش قرین قبول نمود و پس
ابو حیان جسد فرزند بخانه که او را در برقوقیه قاهره بود مدفون ساخت

و تا یکسال در کنار قبر وی معتکف گشت و در آن مدت با کس آمیزش نکرد
و جز شرط عزاداری و سوگواری تکلیفی نشناخت شیخ صلاح الدین
گوید من بهنگام وفات نضار در مدینه رحبه توقف داشتم چون
خبر ارتحالش شنودم مرثیتی نغز بپرودم و بحضرت شیخ ارسال
نمودم در مطلع آن نظم بدیع این دو بیت آوردم

بَکَینا بِاللُّجَینِ علی نُضارٍ	فَسیلُ الدَّمعِ فی الخَدَّینِ جاری
فَیا لِله جاریةٌ تُوُلَّت	فَنَبکیها بِاَدمُعِنا الجَواری

یعنی در فوت نضار دیده و اشکبار خون گریست و سیل سرشک بر دو گونه
روانه نمود خدا را است جاریه که درگذشت و دموع جاریه از چشم
چشم بگشود ابو حیان را در نظم اشعار طبعی سرشار بوده و از نتایج خاطر
زخار وی قرب دیوانی مختصر بنظر رسیده است در میدان سخن یعنی
که توسن طبع را جولان کردن فرموده گوی مسابقت از سخنوران
سبق برده در فن توشیح که گوئی شعراء اندلس را بدان صفت ملیح سابقه
اختصاصی است تغزلات لطیف پرداخته از آن جمله بدین موشح که در
محبوبی است که همانا بنام سنی و کنیت ابو الفرج بوده اکتفا نمائیم

عاذِلی فی الاَهیَفِ الاَنِسِ	لَو رَآهُ الآنَ قَد عَذَرا

رَشَأٌ قَد زانَهُ الحَوَرُ
غُصنٌ مِن فَوقِهِ قَمَرٌ
قَمَرٌ مِن نَحوِهِ الشَّعَرُ
ثَغرٌ مِن فیهِ أم دُرَرُ

حالَ بَینَ الدُّرِّ وَاللَّعَسِ	خَمرَةٌ مَن ذاقَها سَکِرا

وجنةٌ بالوردِ أم كَسَلُ
وبقيّةٌ بالثغرِ أم عسلُ
وقدّهُ بالخزِّ أم خجلُ
كحلٌ بالعينِ أم كُحلُ

يا لها من أعينٍ نُجُلٍ — جلبت لناظري سهرا

مذ نأى عن مقلتي سكني
ما أذيقا لذّةَ الوسنِ
طال ما ألقاهُ من شجنٍ
عجبًا ضدّانِ في بدني

بفؤادي جذوةُ القبسِ — وبعيني الماءُ منفجرا

قد أتانا اللهُ بالفرجِ
إذ دنا منّي أبو الفرجِ
قمرٌ قد حلَّ في المهجِ
كيف لا يخشى من الوهجِ

غيرهُ لو صابهُ نفسي — ظنّهُ من حرّهِ شررا

نصب العينينِ لي شركا
فانثنى والقلبُ قد هلكا
ثمّ أضحى لهُ فلكا
قال لي يومًا وقد ضحكا

أتنجي من أذى أملي — نحو مصر تعشقُ القمرا

یعنی آنکس که مرا در عشق آنمحبوب باریک میان همی ملامت آوردی

اگر

اگر اکنون بدو نظاره کند خود این شیفته را معذور دارد چه وی
آهو بره ایست که چشم حورانه اش بیاراسته و شاخه نهالی که از فرازش
قمری بدرخشیده و ماهی تابان که از سحاب مویش فرو پوشیده و
ندانم او را بدهان تنگ دندان خوشاب است یا در نایاب از میان
دردندان و شکر لبانش باده گوارا بدست آید که هرشیار از آن بنوشد
خرد و دانش را بدرود گوید آیا این لرزه سرین است و یا فتور کیالست
واین لال و ندان است یا حلاوت انگبین و این گل عذار است یا رنگ
انفعال واین گونه سرمه است یا سیاهی چشم العجب از آن دیده
خواب آلوده که سخت از دیده من خواب ربوده از آنگاه که چشم
گریانم جمال درخشانش ندیده و ذائقه دیدگان هیچ لذت خواب
نچشیده و روزگار محنتم بس بدرازا کشیده و شگفتا که از آن شیفتگی
دو همتای متضاد در یک پیکر فراهم شده و یکی شعله آتش است که از دل
من همی زبانه کشد و دیگر چشمه آب که از دیدگانم فرو ریزد و براستی که مرا
گشایش کار بدانگاه مرزوق گردد که دولت وصال اقبال نماید
و آنمحبوب دیرینم یکبار نشیند آنماه خوبان که در خطه خاطر من
خیمه و خرگاه برافراخته و در صمیم قلب سوزانم منزل جاوید ساخته
خود بدانچه از من همی گریزان است که در منزل جاویدش هم
آتش سوزان است اگر از من نفسی بدانم کسی فرا رسد خود آنرا
شراره نار پندارد و گوئی از آن رو نرگس فتانش طائر دل را دامی
نهاد و بدین حیلتش از آشیانه آزادی بقفس بندگی گرفتار ساخت
روزی آن قمر سپهر حسن بمن بنگر خنده و گفت ای بیچاره دانشمند

آیا از سرزمین اندلس تا ملک مصر همی تاختی و عاقبت خود شیدی ماهروئی ساختی. منظومات حکیمانه وی پند و نصیحت و زهد و انزوا بسیار است از آنجمله این چند بیت ثبت افتاد

أُرِيدُ مِنَ الدُّنْيَا ثَلَاثاً وَإِنَّهَا	لَغَايَةُ مَطْلُوبٍ لِمَنْ هُوَ طَالِبُ
تِلَاوَةُ قُرْآنٍ وَنَفْسٌ عَفِيفَةٌ	وَإِكْثَارُ أَعْمَالٍ عَلَيْهَا أُوَاظِبُ

یعنی مرا در زندگانی این سرای سپنجی جز سه مرام هیچ مرادی نیست و آنسه امر بر جوینده و بجز در انتهای مطلوب فوق آن مأمول نباشد نخست لسانی فصیح که پیوسته با تلاوت قرآن مجید و قرائت فرقان حمید اشتغال جوید و دیگر نفسی عفیف که با وساوس شیاطین شهوات آیین تقوی شعار سازد و دیگر توفیقی مستدام که بر مواظبت پرستش و بندگی داعی گردد و هم گوید

أَمَا إِنَّهُ لَوْلَا ثَلَاثٌ أُحِبُّهَا	تَمَنَّيْتُ أَنِّي لَا أُعَدُّ مِنَ الْأَحْيَا
فَمِنْهَا رَجَائِي أَنْ أَفُوزَ بِتَوْبَةٍ	تُكَفِّرُ لِي ذَنْباً وَتُنْجِحُ لِي سَعْيَا
وَمِنْهُنَّ صَوْنِي النَّفْسَ عَنْ كُلِّ جَاهِلٍ	لَئِيمٍ فَلَا أَمْشِي إِلَى بَابِهِ مَشْيَا
وَمِنْهُنَّ أَخْذِي بِالْحَدِيثِ إِذَا الْوَرَى	نَسُوا سُنَّةَ الْمُخْتَارِ وَاتَّبَعُوا الرَّأْيَا
أَأَتْرُكُ نَصّاً لِلرَّسُولِ وَأَقْتَدِي	بِشَخْصٍ لَقَدْ بَدَّلْتُ بِالرُّشْدِ الْغَيَّا

یعنی اگر در این دار فانی مرا سه چیز میسر نبودی هرگز زندگانی دنیا نخواستمی یکی رجا در رستگاری توبت و فوز انابت است که اگر نه امید ادراک این سعادت بردمی البته حیات بر ممات مزیت ندادمی و دیگر نعمت استغنا طبع و صیانت نفس است که اگر مرا داعی ابتذال بر ذلت سؤال فنگیختی هر آینه مرگ خود از خدا طلب داشتمی و دیگر نیت تحصیل اخبار رسول و مدارک احکام شرع شریف است بر حالیکه

مردم روزگار سنت پیغمبر مختار یکبار گذاشته اند تکالیف مکلفین و احکام سید المرسلین را براهین و دلائل از قیاسات باطله و آراء فاسده خویش اقامت نمودن گرفته اند آیا نص حدیث نبوی میگذارید و طریق متابعت شخصی میسپارید همانا ضلالت را بر رشاد اختیار کنید و خطا را بر صواب رجحان نهید و هم گوید

لَقَدْ زَادَنِي فِي النَّاسِ عِلْماً تَجَارِبِي	وَمَنْ جَرَّبَ الْأَيَّامَ مِثْلِي تَعَلَّمَا
وَإِنِّي وَتِقْلَالِي مِنَ النَّاسِ رَاحَةً	لَكَالْمُبْتَغِي وَسْطَ الْجَحِيمِ تَنَعُّمَا
سَأَزْهَدُ حَتَّى لَا أَرَى لِي خِدْناً	وَأُنْجِدُ حَتَّى لَا أُلَاقِي تَوْأَمَا

یعنی براستی تجاربی که مرا درباره مردم روزگار حاصل آمد بر مراتب معرفت و خبرتی که بدیشان داشتم بیفزود و هر که زمانه چون من بیازماید آنچه من آموخته ام بیاموزد و از این مردم امید راحت بردن و طلب آسایش نمودن چنان است که کسی در میان آتش جحیم ناز و نعیم خواهد عنقریب صحبت خلق چنان ترک گویم که در تمامت جهان یک آشنا نجویم و مسافرت نجد بدان سان گزینم که پس یکبارم تنها نشینم و هم گوید

وَزَهَّدَنِي فِي جَمْعِيَ الْمَالَ أَنَّهُ	إِذَا مَا انْتَهَى عِنْدَ الْفَتَى فَارَقَ الْعُمْرَا
فَلَا رُوحَهُ يَوْماً أَرَاحَ مِنَ الْعَنَا	وَلَمْ يَكْتَسِبْ حَمْداً وَلَمْ يَدَّخِرْ أَجْرَا

یعنی من از آن ترک دنیا گفتم و جانب زهد گرفتم که خود بدیده تجربت و اعتبار نگریستم که انجام گرد آوردن اموال با آغاز رسیدن آجال همدوش آید بسی مردار زمند که در اکتساب زر غارقش پایان آمال از فرمان اجل یکبار در رسیده نه در این سرای از رنج جمع حطام بهره تن آسانی نمود و نه پس از مرگ را نامی خوش و یادداشتی نیک از خود بگذاشت

ادمحت دموعی الایام بالکتاب	لما غنیت عن الاکیاس بالیاس
وسرت فی البیت وحیداً لا اری	بنات فکری وکتبی جلاسی

یعنی از آن روز که مراتب مقدمات رجا توانگران خداوندان کیاست جز یاس و نومیدی نتیجه نبخشید روان خود را از رنج الفت مردم آسوده داشتن گرفتم و در کنج کلبه خویش انزوا جستم و جز دوشیزگان افکار و اوراق کتب همنشینی نگزیدم و هم او گفته

خلق الانسان فی کبدٍ	بوجود الاهل والولد
کل عضوٍ فیه نافعةٌ	غیر عضوٍ ضرّ للابد
منتج ذلّاً وفقد غنیً	وفراخاً جمّة العدد
من یمت منهم یذق اسیً	او یعش القاه فی نکد
عاش فی امنٍ فتیً عزبٌ	مستریح الفکر والجسد

یعنی انسان به وجود عیال و فرزندان همواره در ورطه سختی گرفتار است از اندام و اعضای هر یک را که بنگری نافع و سودمند بینی مگر یک عضو مخصوص که خسران ام و زیان جاوید از آن پدید آید نتیجه آن عضو آوردن ذلت و خواری است و بردن ثروت و توانگری بسی جوجه ها از بیضه آن عضو بیرون آید که اگر یکی بمیرد کام انسانی بانده و جاودانی زهر آلوده دارد و اگر زندگی یابد ناچار باید در تکاپوی زندگانی او بکوشد خنک آنجوان مرد عزب که روان و تن اش از چنین رنج و شکنج ایمن ماند و روح و پیکرش از طلب و تلاش مسکن و معاش براحت گذراند هم این تغزل را که بعد از سبک و لطافت اسلوب مایه تشویر تمامت غزلسرایان تازی است

تار و پود معنی بدیع و لفظ ملیح با انگشت فکرت آن نساج کارخانه سخن برهم بافته آمده

نور بخدّک ام توقّد نار	وضنیً بجفنک ام فتور عقار
ومشاً بریقک ام تأرّج مسکةٍ	وسنا بثغرک ام شعاع دراری
جمعت معانی الحسن فیک فقد غدت	قید القلوب وقبلة الابصار
متضاحک الثغر اذا ما لحته	اغضی حیاءً فی سکون وقار
فی وجهه زهرات روض تجتلی	من نرجسٍ مع وردةٍ وبهار
خاف اقتطافاً للورود فجابها	فادار من آسٍ سیاج عذار
وتسلّلت نمل العذار بخده	لیردن شهدة ریقه المعطار
بخدّه نار حمت وردها	فوقفن بین الورد والاصدار
کم ذا اواری فی هواه محبتی	ولقد وشی بی فرط ما اواری

تجتلی

یعنی بر عارض فروزانت این نور جمال است یا شعله نار و بر نرگس شهلات این فتور بیماری است یا سکر عقار و این نسیم نکهت دهان است یا شمیم مشک ناب و این برق لمعان دندان است یا شعاع در خوشاب معانی حسن یکجا در وجودت موجود آمده و فنون دلربائی جمله بر خاطرت مکشوف افتاده و از نیروی وی تیغ دام دلها است و جمالت فتنه دیدها آنغیرت خوبان را چندان حالت شرمگینی انفعال باشد که چون کس با وی سخن کند از شدت حیا و فرط آزرم دیده برهم نهد و در تمانیت وقار فرو شود و در آن صفحه رخسار الوان شکوفهای گلزار از نرگس بیمار و گونه گلنار و رنگ بهار نمودار است از بیم آنکه مبادا دست نظاره گلی زلاله زار عذارش چیده گردد

برگرد روی گلستان خطی از خط دمیده و آتش کشیده موران
بنر پوشش با تنگ نوشیدن سلسبیل از جای بجنبیدند تا از آن
انگبین معطر دماغ خرد ترکنند ولی شعلهٔ رخسار زبانه کشید
و آن طالبان لال زندگانی را از آن لذت جاودانی باز داشت
نه یارای راه در نوشتنشان باشد و نه نیروی بازگشتن تا چند در هوای
وی درد عشق نهفته دارم با آنکه دود آه و سوز دل پرده از روی
کار برانداختند و راز نهان آشکارا ساختند علامه مقری گوید
در تاریخ وفات استاد ابو حیان بین مردم اسپانیا و مورخین
آسیا اختلافست جمهوری از اهل مغرب فوت او را در سوانح سال
هفتصد و چهل و سه از هجرت رسول آورده اند ولی اهل مشرق آنحادثه را
در وقایع هفتصد و چهل و پنج هجری نگاشته اند و در اینباب قول
ثانی معتمد است چه آن عالم عظیم الشأن خلیل بن ایبک در گذشته
صلاح الدین که خود از معاصرین متبحرین او است و از اکابر ادبای
شامات بشمار رود در تعیین روز و ماه و شهر و سال وفات وی

چنین گوید

سلطانُ علمِ النحوِ استاذُنا	الشیخُ اثیرُ الدینِ حبرُ الانام
فلا تقل زیدٌ و عمروٌ فما	فی النحوِ معهُ لسواهُ کلام

خَدَمَ هذا العلمَ مُدَّةً تقاربُ الثمانینَ و سَلَکَ من غرائبهِ وغوامضهِ
طُرُقاً متشعبةً لانه شیخٌ لم یزل علی حالهِ الی ان دخل فی خبرِ کان وتبدلت حرکاته بالاسکان
وتوفی رحمه الله تعالی بمنزلهِ خارجَ بابِ البحرِ بالقاهرةِ فی یومِ السبتِ بعدَ العصرِ الثامنِ
والعشرینَ من صفرٍ سنةَ خمسٍ واربعینَ وسبعمائةٍ ودُفنَ من الغدِ بمقبرةِ الصوفیةِ خارجَ

باب

باب النصر وصلی علیه بالجامع الاموی بدمشق صلاة الغائب فی شهر ربیع الآخر
یعنی حکمران فن نحو شیخ اثیر الدین دانشمندان فرنیش است پس نام
زید و عمرو بر زبان مران که با وجود وی از اساتید معربین با کس
سخن کردن روا نیست قریب هشتاد سال از روزگار خویش در حد
نحو صرف نمود شعب مختلف و طرق متشتت آنجمله با قدم خبرت همی سپرد
تا رخت از این سرای سپنجی برد و نام خویش در جریدهٔ گذشتگان
در آورد و از تلاش جهان عاریت آرام یافت و اینواقعه بعصر روز
شنبه بیست و هشتم ماه صفر از سال هفتصد و چهل و پنج هجری در سرای
که آن استاد را در خارج باب البحر از شهر قاهره بود اتفاق افتاد
و فردای آن روز در گورستان صوفیه که بیرون باب النصر است بخاک
رفت چون در ماه ربیع الآخر خبر فوت او بملک شام رسید مردم
شهر دمشق در جامع اموی انبوه شده صفوف جماعت راست
کردند و بر آیین صلوة غائب از ارض شام بر میتی که در خاک مصر
مدفون بود نماز گذاردند انتهی مکشوف باد که فقهای شیعه نماز بر میت
غائب را روا نشمرند و از عامه شافعی و حنبلی جایز شمارند
دلیل اینجماعت آنست که چون در سال نهم هجری نجاشی که فرمانگذار
ملک حبشه بود جهان فانی بدرود نمود رسول خدای با اصحاب
فرمود امروز مردی صالح از جهان رخت برخیزید تا بروی نماز
گذاریم یاران برخاستند و با آنحضرت از مدینه بجنازهٔ وی
که در حبشه بود نماز بگذاشتند اینخبر که مروی طریقین و مسلم فریقین است
بر جواز صلوة غائب شاهدی محکم و دلیلی متین باشد علماء

شیی گویند مراد از صلوه در بعضی گونه روایات همان معنوی لغوی است
که دعا نمودن باشد و از طرق اهل‌البیت اخبار چند بر این محمل گواه آورند چنانکه
در کتاب وسایل الشیعه تالیف شیخ حر عاملی از محمد بن مسلم یا زراره او کلیهما
علی الاختلاف روایت است که صادق آل محمد سلام الله علیه فرموده
الصَّلوةُ عَلَی الْمَیِّتِ بَعْدَ مَا یُدْفَنُ اِنَّمَا هُوَ دُعَاءٌ یعنی نماز بر میت بعد
از دفن نمودن عبارتست از آنکه در حق او دعا کنند راوی گوید عرض کردم
فَالنَّجَاشِیُّ لَمْ یُصَلِّ عَلَیْهِ النَّبِیُّ یعنی آیا رسول بر نجاشی نماز نکرد حضرت
فرمود لَا اِنَّمَا دَعَا لَهُ یعنی مثل حضرت صلوة بر میت نبود بلکه در
او دعائی فرمود و این فتوی غیر صلوة بر قبر است چه نماز بر قبر را جمعی
از علماء شیعه بتفصیلی که در کتب فقه مسطور داشته‌اند جایز شمارند
صلاح الدین این مرثیه را که جامع جمله مصطلحات نحاة است و از قصاید
مراثی معروفین امتیازی بکمال دارد در رثاء ابو حیان سروده

مَاتَ اَثِیرُ الدِّینِ شَیْخُ الْوَرَی … فَاسْتَعَرَ الْبَارِقُ وَاسْتَعْبَرَا
وَرَقَّ مِنْ حُزْنٍ نَسِیمُ الصَّبَا … وَاعْتَلَّ فِی الْاَسْحَارِ لَمَّا سَرَی
وَصَادِحَاتُ الْاَیْکِ فِی نَوْحِهَا … رَثَتْهُ فِی السَّجْعِ عَلَی حَرْفِ رَا
یَا عَیْنُ جُودِی بِالدُّمُوعِ الَّتِی … یُرْوَی بِهَا مَا ضَمَّهُ مِنْ ثَرَی
وَاَجْرِی دَمًا فَالْخَطْبُ فِی شَاْنِهِ … قَدِ اقْتَضَی اَکْثَرَ مِمَّا جَرَی
مَاتَ اِمَامٌ کَانَ فِی عِلْمِهِ … یُرَی اِمَامًا وَالْوَرَی مِنْ وَرَا
اَمْسَی مُنَادًی لِلْبِلَی مُفْرَدًا … فَضَمَّهُ الْقَبْرُ عَلَی مَا تَرَی
یَا اَسَفًا کَانَ هُدًی ظَاهِرًا … فَعَادَ فِی تُرْبَتِهِ مُضْمَرَا

وَکَانَ جَمْعُ الْفَضْلِ فِی عَصْرِهِ … صَحَّ فَلَمَّا اَنْ قَضَی کُسِّرَا
وَعُرِّفَ الْفَضْلُ بِهِ بُرْهَةً … وَالْآنَ لَمَّا اَنْ مَضَی نُکِّرَا
وَکَانَ مَمْنُوعًا مِنَ الصَّرْفِ لَا … یَطْرُقُ مَنْ وَافَاهُ خَطْبٌ عَرَا
لَا اَفْعَلَ التَّفْضِیلِ مَا بَیْنَهُ … وَبَیْنَ مَنْ اَعْرِفُهُ فِی الْوَرَی
لَا بَدَلٌ عَنْ خَبَرِهِ بِالنَّفْیِ … فَفِعْلُهُ کَانَ لَهُ مَصْدَرَا
لَمْ یُدْغَمْ فِی اللَّحْدِ اِلَّا وَقَدْ … فُکَّ مِنَ الصَّبْرِ وَثِیقُ الْعُرَا
بَکَی لَهُ زَیْدٌ وَعَمْرٌو فَمِنْ … اَمْثِلَةِ النَّحْوِ وَمَنْ قَدْ قَرَا
مَا اَعْقَدَ التَّسْهِیلَ مِنْ بَعْدِهِ … فَکَمْ لَهُ مِنْ عُسْرَةٍ یَسَّرَا
وَحَیَّرَ النَّاسَ عَلَی خَفْضِهِ … اِذْ کَانَ فِی النَّحْوِ قَدِ اسْتَبْحَرَا
مِنْ بَعْدِهِ قَدْ حَالَ تَمْیِیزُهُ … وَحَظُّهُ قَدْ رَجَعَ الْقَهْقَرَی
شَاذٌّ کَمَنْ سَاوَاهُ فِی فَنِّهِ … وَکَمْ لَهُ فَنٌّ بِهِ اسْتَاْثَرَا
دَاْبُ بَنِی الْآدَابِ اَنْ یَغْسِلُوا … بِدَمْعِهِمْ فِیهِ بَقَایَا الْکَرَی
وَالنَّحْوُ قَدْ سَارَ الرَّدَی نَحْوَهُ … وَالصَّرْفُ لِلتَّصْرِیفِ قَدْ غَیَّرَا
وَاللُّغَةُ الْفُصْحَی غَدَتْ بَعْدَهُ … یَلْغَی الَّذِی فِی ضَبْطِهَا قَرَّرَا
تَفْسِیرُهُ الْبَحْرُ الْمُحِیطُ الَّذِی … یُهْدِی عَلَی وَارِدِهِ الْجَوْهَرَا
فَوَائِدٌ مِنْ فَضْلِهِ جَمَّةٌ … عَلَیْهِ فِیهَا نَعْقِدُ الْخِنْصَرَا
وَکَانَ ثَبْتًا نَقْلُهُ حُجَّةٌ … مِثْلَ ضِیَاءِ الصُّبْحِ اِذْ اَسْفَرَا
لَهُ الْاَسَانِیدُ الَّتِی قَدْ عَلَتْ … فَاسْتَنْزَلَتْ عَنْهَا سُهَی لِلثَّرَی
سَاوَی بِهَا الْاَحْفَادُ اَجْدَادَهُمْ … فَاعْجَبْ لِمَاضٍ فَاتَهُ مَنْ طَرَا
وَشَاعِرًا فِی نَظْمِهِ مُفْلِقًا … کَمْ حَرَّرَ اللَّفْظَ وَکَمْ حَبَّرَا

له معانٍ کلّما خطّها	تنثر ما یرقم فی نثرا
امدّ بِهِ من ماضی لِامرِ الرّدی	مستقبلاً من بدئه بالفرق
ما بات فی بعض اکفانه	الّا واضحی سندسًا اخضرا
تصافح الحور له راحةً	کم تعبت فی کتبها سطرا
ان مات فالذکر له خالد	یحیی به من قبل ان ینشرا
جاد ثری واراه غیثًا	سقاه بالسقیا له ممطرا
وخصّه من ربّه رحمةً	توردهُ فی حشره الکوثرا

حاصل مراد آنکه استاد عالمیان شیخ اثیر الدین بمرد و برگ خویش بارقه سحاب سرشک برافروخت و باران اشک ببارانید پیکر نسیم ازاین اندوه عظیم نزار شد و از وزیدن صبحگاهی بهار گشت طیور خوش الحان در ماتم ابو حیان خواندگی آغاز کردند و بدین مرثیت راثیه وار نوحه سرائی برکشیدند که ای چشم چشم چندان باشک سرشاری کن که سیلاب جاریت باتربتیکه کالبد اثیر الدین فرا گرفته در پیوندد و آنخاک شریف سیراب نماید و بجای آب بخون همی جوشش کن که اینواقعه اهل را اقتضا بیش ازاین است چه اما می گذشت که خود بر تمامت ما وری پیشوا بود و دیگرانش پیرو انمنادی که تار و پود ابدان از هم متلاشی کند آن یگانه دوران ندا درداد و چنانکه بینی در آغوش گورش بخوابانید ای افسوس که راستمون آشکارا در حجاب تراب پوشیده آمد بعد وی تمامت اندام هنر صحیح بود چون او درگذشت اعضا و جوارحش از هم بگسست و شخص کمال که از وجود وی اشتهار داشت برکنار و گمنام گشت جهانی نهارش از تطرق

حوادث چنان ایمن بود که هرکس بدو پناه بردی از لطمه چرخ و صدمه سپهر محروس ماندی در جمیع ابنا فضل بدانسان به پیمانند آمد که کس را بای در هیچ فنی جامعه اشتراک بر جای نماند بدان لقاب که در صفت تقوی وی آورند در حق کمیت شایسته ندانند چه گردار ابو حیان دستور مستقیمان بود همینکه او با خاک گور در پیوست رشته صبر و پیوند شکیب کسیخت امثله نحو بین جماعت معربین گریستن گرفتند پس از وی تسهیل ابن مالک بسی تعقید یافت چه او طلبان تحقیق از اصحاب الکتاب بسی مشکلات آسان ساختی و مردم را رحسب تبحر خویش بر خوض کردن آن پای شگرف دلیر کردی با انتقال وی انکشاف مغلقات دیگرگون گشت و ظهور معضلات دیگر باره بخفایا باز گردید ابو حیان را با جمیع ارباب فنون صناعات ایشان شرکت است و با انواع علوم که وی را در آنها هیچ ابنا زنباشد انباز کمال را چنان سزاوار است که در این ماتم همی بگریند و آثار خواب یکباره از چشم بشویند برستی این مصیبت خود علم نحو در گذشت و فن صرف هدف حوادث آمد و لغت عرب بدهان مردم قاصر در افتاد کتاب بحر محیط که او در صناعات تفسیر پرداخته غواص غواص خود در جواهر فوائد بخشد در بسیاری از عوائد علوم و دقایق فنون بعصر خود شایسته بود او را در فن حدیث اسنادی بلند از مشایخ دانشمند رسید که علمها افراخته در جنب آن نهایت پست نمود و چون آن سلسله روایات را در اجازت شاگردان بخشید ایشان را با محدثین سبق همدوش گردانید و آن نحو فائق و شاعر مفلق را با الفاظ پیراسته است و معانی آراسته

که بر پرند ششتری برتری گیرند جانم فدای آن انشور پارسای که بجهش
ارتحال رحمت کرد کارش استقبال کرد و سپیدی اکفانش بسبزی
سندس متبدل گشت و حوران بهشت بادستی که بی تصنیفات نوشت
مصافحت نمودند اگرچه خود برد ولی نامش تا حشر جاوید بماند باران
غفران همی صبح و شام خوابگاه خاکش سیراب کناد و رحمت پروردگار
تا بو رود کوثر بر روان پاکش مستدام باد

ابوداود

سلیمان بن الاشعث بن اسحق بن بشیر بن شداد بن عمرو بن عمران الازدی
السجستانی از علما و حفاظ حدیث و صاحب کتاب سنن است که یکی
از صحاح سته اهل سنت و جماعت معدود است و شیخ ابواسحق شیرازی
در کتاب طبقات الفقها او را در سلک اصحاب احمد بن حنبل منظوم داشته
یافعی گوید کان راسا فی الحدیث و راسا فی الفقه ذا جلالة و حرمة و صلاح
و ورع حتی کان یشبه بشیخه احمد بن حنبل ولادتش در سال دویست و دو هجری
اتفاق افتاده است و چون بسن تمیز رسید بتحصیل علوم و اقتباس
کمالات را وجهه همت ساخته بسیاری از بلدان را در طلب معالی و اکتساب
فضایل سیر کرد در هر بلدی تا رحل اقامت بیفکند در محضر اعیان علما
مانند احمد بن حنبل فرش تلمذ گسترد و از مدرسین اساتید فن چون احمد بن صالح
و مسلم بن ابراهیم و احمد بن عبیده از علم حدیث حظ وافی و بهره کامل
حاصل کرد یاقوت حموی گوید که احمد بن صالح چندان بزیور زهد
و صلاح و حلیه عفت و تقوی آراسته بود که مجلس تدریس خود را از امرد
و ساده پیرسته داشتی و با هر قدر قابلیت و استعداد که در باره شاگردان
شاهدت نمودی ایشان را از محضر خویش مزاحمت و ممانعت کردی
و در بارهٔ ایشان از املا احادیث و اخبار مضایقت کردی ابوداود را
پسری بود که بیاض رخسارش از سواد خط رنگی نگرفته و آینه عذارش
از غبار رموز نگی نیافته بود می خواستی که آن فرزند را بافادات
احمد بن صالح مستفید نماید و چون از رسم و آیین
ح
احمد بن صالح آگاه بود روزگاری این اندیشه بسر می برد عاقبة الامر چاره
کار را در آن دید که آن فرزند ساده را به پر علی ملتحی سازد و پس قدری موی گرفته

وآنرا بصورت ریش درآورده با زنخ فرزند پیوند داد و از آن بصورت
مردمان نوخط شده با خویش بمحضر احمد ش برد و بدان حیلت آن پسر روپوش
کشید در حوزهٔ افادات احمد بن صالح باستفادت میگذرانید ندو احادیث
و آثار از وی فرا میگرفت یکی از شاگردان احمد که صورت ماجری میدانست
آن حیلت را بسمع استاد برسانید احمد بن صالح ابوداود را بخواند و با وی
خطاب عتاب آمیز درمیان آورده گفت زیاده تعجب دارم که مانند توکسی
با مانند من کسی چگونه این معاملت روا داشته است ابوداود گفت
ایها الشیخ در این کار بر من خورده مگیر و این جوان خوبروی را بدین سخنان
میازار چه این فرزند سعادتمند در حضرت تو چندان از زلال اخبار
و آثار بهره‌مند نخواسته است که دیدهٔ مشایخ از آنها خیره ماند و خاطر استاد
از آنها انبساط گیرد هرگاه رخصت دهی در محضر تو مجلسی فراهم کنم که از مشایخ
و اساتید مشحون باشد و در همان محفل معتبر دارم که این جوان خورد
سال با پیران سالخورده در علم حدیث بمناظرت و مباحثت برخیزد تا بر خاطر
عالی منکشف افتد که ایشان را با این جوان تاب مقاومت نباشد مستحسن
که بعد از تشکیل این صورت شهود این معنی معتبر دارند که او در سلک شاگردان
منسلک آید و از آن سعادت عظمی محروم نماند پس ابوداود مجلسی بیاراست مشایخ
و اکابر حدیث را دعوت نمود و چون آرام گرفتند پسر را بمجادلت و مباحثت
امر کرده کار مناظرت بالا گرفت پس از مباحثات بسیار بر آن جماعت
فائق آمد ولی با وجود آن احوال احمد از روایات خود چیزی بر او
املا نکرد و از استملاء احادیث محروم ماند جز آنکه جزوی از روایات
احمد فرا گرفته بدانها فخریه و مباهات می نمود گویند که ابوداود

از محدثین عراق و خراسان و شام و مصر و حرمین احادیث و اخبار زیاده استملا
نموده تمامت آنرا در صدف خاطر جای داد ابن خلکان آورده که او در حداثت
سن که در طلب احادیث کوشش و سعی مینمود روزی در مجلس استاد نشسته
مسموعات خویش را مکتوب میکرد یکی از حضار مجلس نزد وی آمده گفت
مرا اذن ده تا از محبرهٔ تو کتابت کنم ابوداود در جواب گفت مَن شَرَعَ
فی مال اخیه بالاستیذان فقد استوجب بالحشمة الحرمان
یعنی کسیکه در تصرف مال دوست و برادر دینی خود طلب اذن کند و اجازت خواهد
و آئین خود براین قرار دهد همانا سزاوار آنست که صاحب مال از روی
حشمت او را از آن مال محروم و بی بهره سازد بالجمله پس از چند سال
بر فنون علوم عموماً و در فن حدیث خصوصاً بر اماثل و اقران تفوق جسته
صیت فضل و دانشش در اقطار و امصار منتشر گردید ارباب سیر و تواریخ
آورده اند هنگامی که در نزد احمد بن حنبل تلمذ مینمود کتاب سنن را تصنیف
کرده بر احمد عرضه داشت ابن حنبل را زیاده پسندیده آمد و بر بسیار
بسیار تحسین آورد خود گوید کتابت نمودم از رسول الله پانصد هزار حدیث
و از آنها چهار هزار و هشتصد حدیث صحیح و قریب بصحیح انتخاب کرده در کتاب
سنن مندرج گردانیدم و در هر امری از امور دینیه که مر انسان را لازم شود
از آن روایات رفع احتیاج تواند نمود و از جملهٔ منتخبات این چهار حدیث است
حدیث اول اِنَّمَا الاَعمَالُ بِالنِّیَّات یعنی اعمال بنی نوع انسان منوط
بنیت است و بدون قصد مقبول نیفتد دوم مِن حُسنِ اِسلامِ المَرءِ
ترکه ما لایعنیه یعنی از امور یکه نیکی اسلام مرد دلالت کند آن است امر یکه مرد را
مفید فائده نیست ترک نماید حدیث سیم لا یکون المؤمن مؤمناً حتی

یرضی لاخیه ما یرضی لنفسه   یعنی مومن بحلیهٔ ایمان آراسته نگردد
مگر آنکه در حق برادر دینی خود بخواهد آنچه را که درباره خود بدان رضا دهد
حدیث چهارم حلالٌ بیّنٌ وحرامٌ بیّنٌ وشبهاتٌ بین ذلك فمن ترك
الشبهات نجی من المحرمات ومن اخذ بالشبهات ارتکب المحرمات فهلك
من حیث لا یعلم   حاصل معنی آنکه اشیا بر سه گونه اند بعضی را حلیت آشکار
وبرخی را حرمت هویداست ودر ما بین آنها اموریست که حکم آنها مشتبه است
هرکس از جمیع مشتبهات اعراض کند از محرمات واقعیه البته خود را نجات
داده وهرکس که تمام آنها را مرتکب شود از روی جزم وتعیین حرام واقعی را
مرتکب شده وپس از روی جهل ونادانی خود را در ورطه هلاک افکنده است
ابراهیم حربی گوید لما صنف ابو داود کتاب السنن الین لابی داود الحدیث
کما الین لداود الحدید   یعنی چون ابو داود کتاب سنن را تالیف
کرد مشکلات احادیث وغوامض اخبار بر وی مانند آهن نرم وسهل شد
که داود را با سختی وصلابت حدید   مع الجمله کرات عدیده وارد دار السلام
بغداد گردیده است   وبعد از مسافرت بسیار در بصره توطن جسته ودر آن
بلده ساکن گردیده   یافعی آورده وقتی سهل بن عبد الله تستری که از زهاد
وصلحای زمان بوده وخود صاحب کرامات است بعزم زیارت ابو داود
نهضت کرد چون بسرای ابو داود قدم نهاد ابو داود را اعلام کردند
وی از جای خود برخاسته در مکانش نشانید در تعظیم وتبجیل سهل زیاده
مبالغت کرد آنگاه سهل گفت ای ابو داود مرا بر تو حاجتی است گفت باز
گوی سهل گفت مطلب خود مکشوف نسازم تا آنکه در انجاح آن مع الامکان
ملتزم شوی ابو داود گفت ای شیخ با قدرت وامکان مضایقت نکنم

سهل گفت مامول من آنست زبان خود که بآن احادیث رسول الله
بر مردمان املا نموده بیرون آری تا تقبیل کنم ابو داود ایجابا للمامول زبان
خود را بیرون آورد وسهل بوسید   مع الجمله در روز جمعه نیمه شهر شوال
از سال دویست وهفتاد وپنج یا هفتاد وسه یا هفتاد ودو در بصره وفات نمود
وعبد الله بن عبد الواحد هاشمی بروی نماز کرده وبخاکش سپردند از کلمات
اوست الشهوة الخفیة حب الریاسة یعنی حب ریاست وسروری از شهوات
خفیه است   ابو داود منسوب است بسجستان که سرزمینی مشهور ومعرب سیستانست
وبرخی گویند او منسوب بسجستان یا سجستانه   که قریه ایست از اعمال بصره
یاقوت حموی در معجم البلدان آورده ابو الفضل محمد بن طاهر مقدسی
گفت از محمد بن نصر قل هو الله احد خوان شنیدم که میگفت امام ابو داود
سجستانی منسوب است بسجستان که قریه ایست از قرا بصره واز سجستان خراسان
نیست   یاقوت گوید این سخن از روی تحقیق استوار نباشد زیرا که ابو داود
در زمان صباوت وطفولیت در نیشابور بوده ودر آن اوان مصاحبت اولاد
اسحق بن راهویه بدبستان می رفت ونیز در اخبار روایت کرده است که او پیش
از ده سالگی   نزد محمد بن اسلم طوسی استملاء احادیث مینمود وهم
هیچیک از حفاظ اخبار وعلمای رجال او را بغیر سجستان خراسان نسبت نداده اند

ابو منصور

موهوب بن ابی طاهر احمد بن محمد بن خضر الجوالیقی البغدادی در خرائط
علما سنت و جماعت بوثاقت حدیث و غزارت فضل و ملاحت خط و وفور
عقل و کثرت ضبط مشهور و از فحول ارباب لغت و ائمه ادب محسوب است در سال
چهار صد و شصت و پنج و باشش هجری در باب المراتب که یکی از ابواب دار السلام
بغداد و بزرگترین آن بنا بود متولد گشت و هم در آنجا نشو و نما یافت بعد از بلوغ
رشد و اوان تمیز عنان عزیمت و زمام خاطر بجانب تحصیل کمالات کشید
نخست دقائق و نکات خط تحصیل نمود و بنیان آن بنان خویش چندان
محکم و مشید داشت که مردمان از آن نمط تمام و میلی وافر بود و جمعی در تحصیل
مساق طلب ایستاده و خویشتن را در ورطه تعب افکنده پس مدت هفده سال
حلقه افادات و مدرس افاضات خطیب ابو زکریای تبریزی را از فرایض
دانسته از رنج ملازمت و مطالعت قوانین ادب محکم کرد و گوی فرصت از همسران
در ربود و در آن فنون از ائمه عصر معدود آمد و علم حدیث را از ابو القاسم
بشری و ابو طاهر بن ابی الصقر و ابو الحسین استماع و ضبط نموده بساط تعلیم و تدریس
بگسترانید و بنشر علوم بپرداخت ابو الفرج بن جوزی که در عداد تلامذه
وی بشمار رود گوید احادیث غریبه و روایات مشهوره زیاده از وی
استماع نمودم و کتاب معرب و غیر آن از مؤلفات او و پاره از لغت را
بر وی قرائت کردم زمانی که خطیب ابو زکریای تبریزی رخت از این جهان
بربست علی بن محمد فصیحی در مدرسه نظامیه مدرس گردید و پس از چندی
وی را بتشیع نسبت دادند و حقیقت حال از وی پرسیدند گفت مذهب خود
انکار نمودن نتوانم پس وی معزول گشت منصب جلیل و شغل نبیل تدریس

مدرسه

مدرسه نظامیه بر عهده ابو منصور جوالیقی مفوض شد چندی بدان کار بدانگونه
بسر برد و در آن وقت که المقتفی بامر الله بر اریکه خلافت مستقر گشت کسب ارادتی و شاگردی وی
نموده در ظل عاطفت خویشش بخواند و بامامتش مخصوص داشت پیوسته
در اوقات خمسه بوی اقتدا مینمود و نماز بجماعت میگذارد و خلیفه بعضی از کتب را بر وی
قرائت کرد جوالیقی کتابی در فن عروض برای وی تألیف نموده قاضی احمد
ابن خلکان در کتاب وفیات الاعیان آورده است اول بار که جوالیقی در مجلس مقتفی
قدم نهاد و در مقام تحیت درود بدین عبارت لب گشود السلام علی امیر المؤمنین
و رحمة الله تعالی ابن تلمیذ صاعد بن هبة الله که از خاصان اطبا
و ملازمان آن درگاه و ایستادگان خدمت خلافت بود و بسی در شگفت آمده
با جوالیقی گفت ای شیخ همانا با خلفا چنین سلوک ندارند و چنان عبارت بر زبان
نیارند جوالیقی وی را عنایت نیاورده روی با مقتفی داشت و گفت سنت نبویه
و طریقه مصطفویه بدینگونه سلام و تحیت که من بجای آوردم ناطق است و حدیثی
که در صورت سلام وارد بود روایت نمود پس گفت یا امیر المؤمنین هرگاه
کسی سوگند یاد کند که نور صبح علمی بدان نهج که باید بر قلب هیچ نصرانی و یهودی
نتافته هر آینه کفاره حنث قسم و فسخ یمین بر وی لازم نباشد چه خداوند تعالی
خود بر قلوب این جماعت مهر بنهاده و هرگز مهر خدا بر نتوان گرفت خبر بدست
ایمان تعلق ویرا بر آن گفتار و کردار تصدیق و تحسین فرمود هم او گوید
که گویا ابن تلمیذ را با آن مرتبت علیه سنگی بر دهان نهاده بود که قدرت
تکلم نداشت ابن جوزی در کتاب منتظم گوید ابو منصور جوالیقی با وجود درایت
و قرب خلافت بیکجا و در معاشرت و ملبوس جانب تواضع فرو نمی گذاشت
و در مباحثات علمیه غالبا از لا ادری میگشود قلیل الکلام و کثیر الفکر بود

وازروی تحقیق سخن میگفت گویند وی را در علم لغت خبرت و بصیرت از دیگران
زیادت بود و در مسائل نحویه مذاهبی غریب داشت از اسمعیل که انجب اولاد
وی بود حکایت شده که گفت مرا روز جمعه با پدرم بعادت همیشه در جامع
قصر نماز بگذاردم مردمان بگردش اجتماع نموده بسی روایات میکردند
ناگاه جوانی از آنمیان مقابل پدرم ایستاده گفت یا سیدی دو شعری شنیده‌ام
که از فهم آنها عاجزم مستدعیم اینک آن دو شعر از من استماع نموده حجاب
خفا از وجوه معانی آنها برگیری پدرم گفت انشاد نمای جوان گفت

وصل الحبیب جنان الخلد اسکنها		وهجره النار یصلینی بها النارا
فالشمس بالقوس امست وهی نازلة		ان لم تزرنی وبالجوزاء ان زارا

اسمعیل گوید چون پدرم این دو شعر بشنید لختی در بحر فکرت شد پس روی با وی آ
گفت ای پسرک من همانا فهم معنی حل این منظوم جز بمعرفت نجوم و سیر کواکب
نتوان کرد و من بتعیین که فهم آنها از صنعت ادب و حرفت لغت بیرون است
جوان با کمال یأس و نومیدی سر خویش گرفته برفت پدرم از کثرت شرم و حیا
که چیزی از وی پرسند و در فهم آن عاجز آید از حلقه برخواسته با خود شرط
نمود که تا در علم نجوم نظر ننماید و از تسییر درجات شمس خبرتی حاصل نکند بحلقه
افادت ننشیند پس چندی در زاویهٔ خمول بخزید و رنج فهم زیجات و معرفت
تسییر درجات بر خود بخرید تا از آن خبرتی و از آن بحر معرفتی حاصل کرد
پس جانب حلقهٔ خویش گرائید و در مصطبهٔ افادت مستقر گشت
حاصل معنی آن دو شعر آنکه وصل دوستان مانند بوستان بهشت جاویدانست
که مرا هوای مسکن گزیدن آن است و هجران ایشان آتشی است که من از آن
کباب شوم پس اگر آن دوست زیارتم ترک نماید شبها در کمال بلندی باشند

وبه

و بهرگاه زیارتم آید بسیار کوتاه‌اند چه بودن شمس ببرج قوس که آخر فصل خریفست
کنایت است از طول شب و بودن آن در برج جوزا که آخر فصل ربیع است
استعارت است از قصر شبها یاقوت حموی گوید در سال پانصد و بیست
هجری آدم بن احمد هروی که یکی از افاضل علمای ادب است قصد زیارت
بیت الله و حج خانهٔ خدا نموده چون ببغداد رسید و بار گشود اهل علم و ادب
بروی گرد آمدند مسائل نحویه و معضلات احادیث نبویه همی بروی قرائت مینمودند
اتفاقا روزی میان وی با ابومنصور جوالیقی مناظرت و مباحثتی در پیوست
رفته رفته آن مناظرت بمنافرت کشید و هروی گفت اگر تو نام خویش بنسبت
نیکو و پسندیده نباشی چه جوالیق جمع است و چون خواهند جمع را نسبت کنند
باید هیئت جمعیت شکسته گردد و بصورت مفرد خود عود کند پس آنگاه بنسبت
داده شود و هم یاقوت گفته که در عبارت هروی گونه‌ای مغالطت است
زیرا که اگر کلمه بهیئت جمعیت علم گردد جائز است آن کلمه را با صورت
جمعی نسبت کنند مانند مدائن که در صورت نسبت مدائنی گویند انتهی
پوشیده نیست که جوالیق جمع جوالق است بضم و یا بکسر جیم بهر تقدیر لفظ
عجمی معرب است چنانکه صاحب قاموس و صحاح و دیگران از اهل لغت
تصریح کرده‌اند که جیم و قاف هر دو باهم در کلمهٔ واحده در لغت تازی اجتماع نیابند
هرگاه لفظی باین صفت در کلام عرب یافت شود بیقین از بنیان مواد لغت ایشان
خارج است و از الفاظ معربه بشمار آید و جوالق بضم جیم را بر جوالیق جمع بستن از شواذ
و از اصول قوانین عرب بیرون است چه مفرد آن بی یا است و قیاس
جمع آن کلمه بفتح فا است چنانکه جلاحل و عذافل و علاکد بفتح فا جمع بندند
با جمله یاقوت خود نیز در این مقام راه خطا پیموده چه وی جوالیق را مانند مدائن

بضم فا الفعل جلاحل و عذافل و علاکد ج

علم نبداشته و حال آنکه هر کس عامل و بایع و فرزا و آن جنس بوده باشد او را
جوالیق گویند و معروفین باین لقب بسیارند از آنجمله است هشام بن سالم
جوالیقی که ان شاء الله شرح حالش در باب الهاء ذکر شود و بایع و یا عامل
آن بوده لهذا وی را بدان نام تسمیه نمودند چنانکه شیخ ابو عمرو کشی در شرح حال وی گوید
و یقال هشام بن سالم الجوالیقی ثم صار علافا و همچنین گویند عمر بن علی
ابن ابی طالب در وقعه طف در شب عاشورا راه فرار در پیش گرفته خود را
در جوالی پنهان ساخت و از آن وی و اولاد وی و اولاد جوالیق ملقب شدند
اگرچه ابوالفرج اصفهانی در کتاب عمدة الطالب گوید بخاری را عقیدت
بر آن است که بجهت دیگر اولاد وی و اولاد جوالیق ملقب گشته بهر حال هر یک
از اینها بر ثبوت مدعای خود دلیلی واضح است قاضی ابن خلکان گوید
یکی از شعرای معاصر ابو منصور جوالیقی وی و مغربی را معبر بدین اشعار هجا گفته

و گمان است که انشاء حیص بیص بوده ره

كُلُّ الذُّنُوبِ بِبَلْدَتِي مَغْفُورَةٌ	اِلَّا الَّذِينَ تَعَاظَمَا اَنْ يُغْفَرَا
كَوْنُ الْجَوَالِيقِي فِيهَا مُلْقِيًا	اَدَبًا وَكَوْنُ الْمَغْرِبِي مُعَبِّرًا
فَاَسِيرُ لُكْنَتِهِ يُمِلُّ فَصَاحَةً	وَغَفُولُ فِطْنَتِهِ تُعَبِّرُ عَنْ كَرًا

یعنی هر معصیت که در بغداد کرده آید عاقبت آمرزیده شود مگر دو گناه عظیم که پایه نافرمانی آن
از اندازه مغفرت بالاتر باشد یکی تدریس ادبیات که ابن جوالیقی پرداخته و دیگری
تعبیر منامات که بفطانت مغربی نموده گردد پس گرفتار لکنت این یک خود از فصاحت
ملول و بیزار شود و خاموشی فطانت آن دیگر از حالت خفتگی حکایت کند بالجمله در روز یکشنبه نیمه
شهر محرم از سال پانصد و سی و نه هجری در بغداد دست حوادث بنیاد عمرش خراب نموده
نعش او را در جامع قصر بر وی نماز گذارده و در باب حرب مدفون ساختند مصنفات مشهوره وی از این قرار است
کتاب شرح ادب الکاتب   کتاب المعرب   تتمه درة الغواص   رساله در علم عروض

ابن السماک ابوالحسین احمد بن الحسین بن احمد الواعظ

در عصر القادر بالله و القائم بامر الله عباسی از اجله وعاظ و محدثین معدود بود
و از معاصرین ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن بیضاوی شافعی است ولادتش
در سال سیصد و سی اتفاق افتاده و فن حدیث از جعفر خالدی و گروهی از مشایخ
فرا گرفته مرویات خود را بجماعات انشاد نموده و پس از تشیید مبانی و تمهید
مقدمات حدیث تمامت همت خویش در تحصیل نکات وعظ و دقایق خطابت
مصروف ساخته مجالس شیوخ و حفاظ را ملازم گشت تا آنکه در فن موعظت خلاصه
ایام و مقبول خاص و عام گردیده و روزها در جامع منصور و جامع مهدی بر سریر وعظ
ارتقا جسته مردمان از موعظت مستفید و جمعی کثیر و جمی غفیر از عموم ناس در مجلسش
حاضر میشدند و در وعظ طریقه اهل تصوف مسلوک میداشت ابوالفرج بن
جوزی در تاریخ منتظم از ابو محمد تمیمی حکایت کند که گفت با جمعی از اهل دانش
و فضل در مجلسی نشسته از هر گونه سخن میراندیم تا آنکه در لفظ ابابیل سخن بمیان آمد که آیا
همزه آن همزه قطع یا همزه وصل است هر یک از اهل ادب و ارباب دانش
که در آن مجمع حضور داشتند در آن باب کلامی گفتند و در خلال آن احوال ابن سماک
در انجمن در آمد از مناظرت و مباحثت پرسش نمود صورت حال بر وی مکشوف
داشتیم گفت همزه ابابیل نه همزه وصل و نه همزه قطع است بلکه همزه خشم و غضب است
آیا در کتب اخبار و سیر ندیده که آن طیر چگونه زندگانی اصحاب فیل را تباه
و ایشان را هلاک نمود و بعضی از اصحاب حدیث در روایات او را بکذب متهم دانند
چنانکه از ابوالفتح محمد بن احمد مصری حکایت شده که گفت از متهمین بکذب هیچگاه روایتی ضبط
و اخذ ننمودم مگر چهار تن که از جمله ایشان ابن سماک است مع الجمله در ماه ذی حجه
از سال چهارصد و بیست و چهار هجری طریق سفر آخرت پیش گرفت مدت عمرش نود و پنج
سال بوده و در مقبره باب حرب مدفون گردید

در حدت ذهن وجودت فهم او را از عجائب دنیا شمارند و در بدیهه گوئی و سرعت جواب
مرتبه بود که هر آنچه از وی سؤال مینمودند بیدرنگ بلفظی فصیح و وجهی ملیح جواب
گفتی و از جانب ابو السائب عتبة بن عبید الله قاضی در سندیه و غیر آن از اعمال
بغداد منصب قضاوت داشته ابن خلکان گوید قاضی ابن قریعه را مسائل و اجوبه ایست
که در کتابی جداگانه تدوین یافته و آن کتاب در دست و زبان مردم
متداول و مشهور است رؤسای عصر و فضلای زمان وی همواره از روی ظرافت
و مزاح مسائل طریفه و مطالب غریبه مکتوب کرده از او پرسش مینمودند و او بدیهة مطابق
سؤال هر یک جوابی نیکو و لطیف ایراد مینمودی از ارباب سیر و تواریخ آورده اند
که ابن قریعه در حضرت ابو محمد مهلبی وزیر معز الدوله دیلمی بعلو مرتبت و مزید قرب اختصاص
تمام داشت یافعی گوید وزیر مهلبی جماعتی را مقرر داشته که سؤالات
مضحکه و امور هزلیه ترتیب داده از او استفسار میکردند و ابن قریعه مطابق سؤالات
ایشان جوابهای ظریفانه که طبع هر یک از اهل فضل و ارباب هزل را خوش آمدی
مکتوب کرده نزد ایشان انفاد میداشت منجمله ابو العباس بن معلی کاتب بدو مکتوب
نموده مَا یَقُولُ القَاضِی وَفَّقَهُ اللهُ فِی یَهُودِیٍّ زَنیٰ بِنَصْرَانِیَّةٍ فَوَلَدَتْ وَلَداً جِسْمُهُ لِلْبَشَرِ
وَوَجْهُهُ لِلْبَقَرِ وَقَدْ قُبِضَ عَلَیْهِمَا فَمَا یَرَی القَاضِی فِیهِمَا
یعنی چه میفرمایند حضرت قاضی وفقه الله در باب مرد یهودی که با زنی نصرانیه
زنا کرده و از آنها فرزندی متولد شده که رویش چون روی گاو و بدنش مانند بدن
انسانست اینک ایشان را گرفته بفتوای حضرت قاضی موکول داشته اند
ابن قریعه در جواب این عبارت نگاشت هٰذَا مِنْ اَعْدَلِ الشُّهُودِ عَلیٰ مَلَاعِینِ الْیَهُودِ
بِاَنَّهُمْ اُشْرِبُوا حُبَّ الْعِجْلِ فِی صُدُورِهِمْ حَتّیٰ خَرَجَ مِنْ اُیُورِهِمْ وَاَریٰ اَنْ یُنَاطَ بِرَأْسِ
الْیَهُودِیِّ رَأْسُ الْعِجْلِ وَیُصْلَبَ عَلیٰ عُنُقِ النَّصْرَانِیَّةِ السَّاقُ وَالرِّجْلُ وَیُسْحَبَا

علی

عَلَی الْاَرْضِ وَیُنَادیٰ عَلَیْهِمَا ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ
یعنی این واقعه در باب ملاعین یهود از اعدل گواهانست بر اینکه ایشان چندان
مودت و دوستی گوساله در سینهای خود محفوظ داشته اند که از آلات تناسل ایشان
بروز و ظهور یافته مرا در این مسئله فتوی آنست که نخست باید سر گوساله را بر گردن
مرد یهودی آویخته و ساق و پای را بر صلیب بر گردن زن نصرانیه معلق نمایند
انگاه آندو را بر زمین کشیده و مقرر دارند تا منادی گوی برزن و از بردآن
این کریمه بر ایشان می قرائت کند ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ و نیز آورده اند
روزی در محضر وزیر مهلبی پیرمردی که گوئی که در سلک خدام وزیر منظوم بود
از در مطایبه با ابن قریعه گفت ایها القاضی پیکرون که آنرا عرب قفا نامند
کجاست ابن قریعه بالبدیهه در جواب گفت مَا یَشْتَمِلُ عَلَیْهِ جُرُبَّانُکَ وَمَا
دَخَلَکَ فِیهِ اِخْوَانُکَ وَاَدَّبَکَ فِیهِ سُلْطَانُکَ وَبَاسَطَکَ فِیهِ غِلْمَانُکَ فَهٰذِهِ
حُدُودٌ اَرْبَعَةٌ یعنی قفا آنجاست که گریبان پیراهنت آنرا فرو پوشد و برادرانت
هنگام مزاح دست در آن کوبند و بوقت تادیب و سیاست پادشاهی نزار رنجه
دارند و شاگردانت بکار و ملاعبت لطمه جسارت بدانجا فرود آورند
ابن خلکان گوید وقتی که صاحب عباد ببغداد آمد روزی ابن قریعه را در مجلس وی
ملاقات کرد از حدت خاطر و جودت ذهن و بدیهه گوئی و کلمات ظریفانه وی
در حیرت شد و او را زیاده پسندید و در باب اتصاف ابن قریعه بفضل و دانش
و قدر و قیمتش بر نوادر جد و هزل فضلی مشبع با بی الفضل بن عمید نگاشت
مع الجمله علمای شیعی در شرح احوال صدیقه کبری جناب فاطمه زهرا سلام الله علیها
این اشعار از ابن قریعه ایراد کنند و بدین ابیات بر حسن عقیدت و صحت تشیع وی
استشهاد آورند

یا من یسائل دائبا عن کل مسئله سخیفة … لا تکشفن مغطا فلربما کشفت جیفة
ولرب مستور بدا کالطبل من تحت القطیفة … ان الجواب لحاضر لکننی اخفیه خیفة
لولا اعتداء رعیة القی سیاستها الخلیفه … وسیوف اعداء بها هاماتنا ابدا نقیفه
لنشرت من اسرار آل محمد جملا طریفه … تغنیکم عما رواه مالک وابو حنیفة
واریتکم ان الحسین اصیب فی یوم السقیفه … ولای حال لحدت فی اللیل فاطمة الشریفة
ولما حمت شیخیکم عن وطی حجرتها المنیفه … اوه لبنت محمد ماتت بغصتها اسیفه

ای کسیکه با جد تمام از مسائل سخیفه پرسش کنی از رازهای نهانی پرده بر مدار زیرا بسا باشد آنچه را که خواهی مکشوف سازی و بر حقیقت آن آگاه شوی جیفه و مردار باشد بسا چیزهای مستور که خود ظاهر شوند مانند طبلی که او را در زیر چادر بنوازند همانا تورا جواب مسائل در نزد من حاضر و آماده است ولی از روی بیم و خوف آنرا مخفی داشته فاش نسازم اگر بی اعتدالی رعیت که سیاست خلیفه از ایشان برداشته شده و شمشیرهای عدو که همواره شکافنده مفارق ما است نبودی هر آینه از طرائف و بدایع اسرار آل محمد مجموعه بر تو آشکار مینمودم که تورا از روایات مالک و ابو حنیفه بی نیاز سازد و از آن روی بر تو ظاهر و مکشوف کردی که شهادت جناب حسین بن علی علیهما السلام در روز سقیفه بنی ساعده و اتفاق افتاد و تورا معلوم کردی که بچه سبب جناب فاطمه زهرا علیها السلام را در تاریکی شب مدفون نمودند و از چه روی آنجناب شیخین را از دخول در حجره رفیعه خود ممنوع ساخت برای دختر پیغمبر زیاده ملول و اندوهناکم زیرا که از این جهان فانی درگذشت در حالتی که خاطر مبارکش غمگین و اندوهناک بود یافعی گوید در روز شنبه بیستم شهر جمادی الاخری از سال سیصد و شصت و هفت هجری چراغ عمرش خاموش گشت و مدت عمر وی شصت و پنج سال بود و قریه بضم قاف و فتح را و سکون یا و تعبد بعین مهمله لقب جماعتی از ...

ابن سماک واعظ کوفی

محمد بن صبیح المعروف بابن سماک القاضی الکوفی الواعظ المشهور

از موالی بنی عجل است مسقط الراس وی کوفه بود و هم در آن بلد نشو و نما یافته ابن خلکان در حقش گوید کان زاهدا عابدا حسن الکلام صاحب مواعظ جمع کلامه وحفظ در آغاز عهد صبی برای تحصیل معالی و اکتساب فضائل و ارتقاء بمدارج مباشرت علوم خاطر بپرداخت جماعتی از علما و محدثین مانند اعمش و هشام بن عروه و دیگران تلمذ نموده فن حدیث بیاموخت پس مجالس اساتید و مشایخ و خاطر الزم گشته در اخذ دقایق وعظ و اقتباس نکات خطابت روزگاری بسر برد و لالی سخنان حکمت آمیز و جواهر کلمات نصیحت انگیز در صدف خاطر جای داد پس از سنین چند بر مدارج فضل و معارف دانش ارتقا جسته بر افاضل و اعیان عصر خویش فایق گردید و در فن حدیث و قوانین خطابت و رسوم موعظت تبحری تمام یافت و از ریاضات نفس و تهذیب اخلاق بزیور خصایل آراسته و از وصمت رذایل پیراسته آمد روزها بتدریس و تعلیم می نشست از محدثین و اهل علم مانند احمد بن حنبل و امثال او گروهی مجتمع شده از افادات و افاضاتش بهره محظوظ و بهرمند میشدند پس از چندی که در کوفه اقامت نمود در زمان هرون الرشید عباسی عزیمت دار السلام بغداد کرد و در آن اوان مجمع افاضل و محط رحال اکابر بود نموده در آن بلد بار گشود و صیت دانشش در دار السلام انتشار یافت هر گونه از اهل علم در محضرش حضور یافته خود بنشر احادیث و تدریس علوم اشتغال می جست بعد روزها در جوامع و مساجد بر سریر وعظ قرار گرفت مردمان را موعظت نمود خلقی انبوه و جمعی غفیر محصور در مجلسش ازدحام کرده کلمات نصایحش اصغا نمودند رفته رفته در نزد هرون مکانت و مرتبتی تمام یافت در اوقات متفرقه ببرای خلافت بار یافتی و رشید را موعظت نمودی عز الدین بن اثیر جزری در احوالات رشید آورده که وقتی ابن سماک در نزد هرون الرشید بود که رشید آب خواست چون حاضر است بیاشامد ابن سماک

گفت تورا با آن قسم است که با رسول الله است سوگند دهم اگر تورا از آشامیدن این آب
منع کنند آیا در بهای آن چه مبذول داری گفت نصف ملک خویش را در آن صرف نمایم
گفت اینک بیاشام پس از آشامیدن آب گفت یا امیر المؤمنین بدان خویشاوندی که تورا
با رسول است سوگند دهم که اگر از خروج این آب از بدنت ممنوع گردی بچه چیز دفع و معالجت
آن کنی گفت تمام مایملک خویش را در آن بذل کنم ابن سماک گفت اِنَّ مُلْکًا لاَ یُسَاوِی
شَرْبَةَ مَاءٍ وَخُرُوجَ بَوْلِهِ لَجَدِیرٌ اَنْ لاَ یُنَافَسَ فِیهِ یعنی همانا ملکی که با یک شربت آب
و خروج بول برابری نکند هرآینه سزاوار آنست که بدان اعتنا و میل نباشی رشید را
رقت دست داد و زیاده بگریست یافعی در مرآت الجنان آورده وقتی هرون الرشید
سوگند یاد کرد که از اهل جنت است پس از حلف در باب صدق سوگند خویش در اندیشه فرو
رفت زیاده مضطرب و پریشان گردید در حال بفرمود علما عصر را حاضر کرده این مسئلت
از ایشان استفتا نمود بر وفق دلخواه وی فتوی ندادند و جوابی که خاطر خلیفه بدان
تسلیت یابد ادا ننمودند لاجرم رشید در حیرت و تفکر فرو ماند و بفرمود در طلب مبالغت
و استقصا کنند شاید از اهل فتوی کسی باقی مانده باشد یکی از ملازمان خلافت معروض داشت
که حل این عقدت جز بسر انگشت فکرت ابن سماک میسر نگردد و این مشکل از رای سدید
او آسان نماید خلیفه در دم باحضارش فرمان داد بار یافته ببزم خلافت در آمد رشید
صورت مسئلت بر وی مکشوف داشت ابن سماک عرضه داشت یا امیر المؤمنین آیا
هیچگاه عزیمت معصیتی نموده باشی که در خلال خوف و خشیت خداوند قهار تورا از آن عمل
شنیع ممانعت کرده باشد گفت آری روزی در عنفوان شباب بجاریه که مملوکه من بود فریفته
گشته بهوایش دل و جان از دست بدادم وقتی بروی ظفر یافته در کنارش گرفتم و بر ارتکاب
فاحشه تصمیم عزم دادم در آن اثنا سوء عاقبت آن عمل شنیع را تفکر کردم شراره
دوزخ در نظرم مصور و ممثل گردید از خوف و خشیت انتقام خدای جبار عنان توسن شهوت

ازآن

از آن باز کشیدم ابن سماک گفت یا امیر المؤمنین ترا مژده و بشارت باد که خود از اهل بهشتی
رشید گفت بر صدق این ادعا چه حجت و چه برهان داری گفت نص قرآن مجید که فرموده
وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوَی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوَی
یعنی هر کس از موقف حساب اندیشه کند و عنان نفس اماره را از ارتکاب نواحش و معاصی
باز دارد همانا بهشت جا و ماوای او را امکان است رشید از این کلام زیاده مطبوع و پسندیده
افتاد و بلطف لایق و پاداش مخصوص داشت و نیز یافعی حکایت کند که ابن سماک
روزی بجامع بغداد لب بموعظت برگشوده و همی باسلوبی خوب و طرزی مرغوب مردم را
بطریق هدایت همی خواند از شیرینی کلام وی را حالت عجب و خودبینی دست داده چون بمنزل
باز گشت لختی بیاسایید در عالم واقعه گوینده را شنید که این اشعار انشاد نمود

یَا اَیُّهَا الرَّجُلُ الْمُعَلِّمُ غَیْرَهُ   هَلاَّ لِنَفْسِکَ کَانَ ذَا التَّعْلِیمُ
اِبْدَأْ بِنَفْسِکَ فَانْهَهَا عَنْ غَیِّهَا   فَاِذَا انْتَهَتْ عَنْهُ فَاَنْتَ حَکِیمُ
وَاَرَاکَ تُلْقِحُ بِالرَّشَادِ عُقُولَنَا   نُصْحًا وَاَنْتَ مِنَ الرَّشَادِ عَقِیمُ
تَصِفُ الدَّوَاءَ لِذِی السِّقَامِ مِنَ الضَّنَی   وَمِنَ الضَّنَی الدَّاءِ اَنْتَ سَقِیمُ
لاَ تَنْهَ عَنْ خُلُقٍ وَتَاْتِیَ مِثْلَهُ   عَارٌ عَلَیْکَ اِذَا فَعَلْتَ عَظِیمُ

حاصل معنی آنکه ای مردی که همی دیگران را از در موعظت درآئی و نصیحت آموزی بهره و راست دلالت
کنی از چه روی از کلمات خود پندگیری نخست باید که بنفس خود آغاز موعظت کرده
او را از عیوب خود بازداری اگر منع و زجرت در او مؤثر افتد و رذایل از خود دور
سازد آنگاه مردی حکیم و دانشمند باشی چنانکه پندارم که میخواهی صدف و الواح
عقول ما به لآلی رشاد گرانبار سازی حال آنکه خود از یافتن رشاد تهی بر و بار
باشی بیماران علل نفسانی را معالجت کنی و برای هریک دوائی مقرر داری با آنکه خود
بامراض و علل گرفتاری و طبیب معالج را از دیگران محتاج تری همی از اخلاق

ناپسند و اطوار ناهنجار مردم مارا نهی کنی و با این وصف خود عنان شهوت از دست داده
بر منهیات اقدام نمائی ابن سماک گوید چون از خواب بیدار شدم مضامین
اشعار با کردار ناهنجار خود سنجیدم مرا بسی تنبیه حاصل گشت پس با خود تعهد و التزام
نمودم که تا مدت یکماه موعظت نکنم از معروف کرخی که در سلک موالی امام همام
علی بن موسی الرضا علیهما السلام منظوم است روایت شده که گفت روزی بکوچهٔ
کوفه می گذشتم عبورم بر مجمعی از مردمان افتاد که در موضعی ازدحام نموده واعظی
که او را ابن سماک می گفتند ایشانرا موعظت مینمود نزدیک شدم مواعظش اصغا
نمودم در اثنای موعظت این عبارات را میسرود مَنْ اَعْرَضَ عَنِ اللهِ بِکُلِّیَّةٍ
اعرض عنه الله جملةً وَمَنْ اَقْبَلَ عَلَی اللهِ تعالی بقلبه اقبل الله تعالی برحمته
علیه واقبل بوجوه الخلق الیه وَمَنْ کان مرّةً ومرّةً فالله تعالی یرحمه وقتاً ما
یعنی هرکس که پیوسته از خدایتعالی روی بگرداند خدایش بخود مشغول ساخته
از وی اعراض کند و هرکس روی توجه خویش بجانب خدایتعالی نماید و از جمیع
امور او را منظور خود دارد خدای تعالی نظر رحمت خویش بروی افکنده و قلوب مردمان
بجانب او مایل سازد و کسی که در بعضی از اوقات بحق اقبال کند خداوند رحیم
در آنوقت بچشم عطوفت و رافت بروی نظر نماید معروف گوید کلامش زیاده
در قلبم موثر افتاد و بجانب خدای تعالی اقبال نمودم و از تمامت مشاغل جز
ملازمت مولایم علی بن موسی الرضا دست برداشتم پس شرفیاب مجلس همایون
آنجناب شدم عبارات ابن سماک بروی عرضه داشتم فرمود اگر خواهی
بکلامی متعظ شوی کلام ابن سماک در پند و موعظت ترا کفایت کند محمد بن حسن
گوید از پدرم شنیدم که می گفت پس از وفات معروف کرخی او را در عالم رؤیا
دیدم و از وی پرسش نمودم که آیا خداوند با تو چه طریق معاملت نمود گفت خداوند غفار

از روی فضل و کرم بر صحائف سیئاتم قلم محو در کشید و بر من رحمت آورد گفتم آیا زهد و صلاحت
ترا بسر منزل نجات رسانید گفت نی نی بلکه قبول موعظت ابن سماک و ملازمت فقر
و درویشی فقرا موجب خلاصی من گردید آورده اند روزی مردمان موعظت
نمود و جاریه از جواری خویش در مجلس وعظ حاضر گشته مواعظ او استماع کرد چون
مجلس سپری گشت و ابن سماک بمنزل معاودت نمود جاریه بروی گفت
که امروز در مجلس وعظ حضور داشتم و در مواعظ بر صدف خاطر جای دادم ابن سماک
از وی پرسش نمود که آیا کلمات من چگونه یافتی گفت مرکاه کلامت از اعادت
و تکرار خالص باشد زیاده نیکو و پسندیده است گفت اعادت کنم تا هر آن کس که درک
بار اول ننموده فهم آن نماید گفت تکرار اگرچه این فایده بخشد ولی آنانکه فهم آن نموده اند
ملالت و کلال آورد ابن خلکان گوید ابن سماک وقتی برای شفاعت مردی بمجلس
یکی از روسا در آمد بشفاعت و ضراعت لب بگشود و گفت اِنِّی اَتَیْتُکَ فی حاجةٍ
وانّ الطّالِبَ وَالْمَطْلُوبَ مِنْهُ عزیزان ان قضیت الحاجة ذلیلان ان لم
تقضها فاختر لنفسک عز البذل علی ذل الرد واختر لی عز النجح علی ذلّ
الرّدِّ فَقَضَی حَاجَتَهُ یعنی بتحقیق مرا آمدن مجلس تو حاجتی است اگر با نجام
انجاح مقرون سازی هر دو ارجمند و عزیز باشیم و هرگاه بر ملتمسم دست ردی
و حاجتم اجابت ننمائی هر دو را از ذلت و اهانت گزیری نباشد پس تو را باید که عز
بذل بر ذلت منع برای خویش و عزت انجاح بر ذلت رد برای من اختیار کنی
کلماتش مطبوع افتاده مامول وی قرین انجاح گشت و از کلمات اوست که گوید
خَفِ الله کانّک لم تطعه وَارْجُ الله کانّک لم تعصه
یعنی از خدای تعالی اینسان هراسان باش که گویا او را هیچ اطاعت ننموده و برحمت
وی چندان امیدوار باش که گویا هیچ گونه از تو معصیت صادر نگشته و هم از کلام او

من جرعته الدنیا حلاوتها بمیله الیها جرعته الآخرة مرارتها بتجافیها عنه حاصل معنی آنکه کسی را که میل بزخارف دنیا باشد واز شهد آن کام خویش شیرین سازد البته سرای جاوید ازاو کناره گیرد ومذاق شیرینش بحنظل عقوبات تلخ نماید مع الجمله پس ازآنکه مدتی در بغداد روزگار بافادت بگذرانید عزیمت موطن اصلی خود نموده وبقیه روزگار حیات خویش در کوفه بسر برده ودر سال صد وهشتاد وسه درآن بلده داعی حق را اجابت نمود

ابو الفتح عثمان بن جنی الموصلی النحوی المشهور

امام اهل عربیت واز اعیان علمای ادب معدود است وسید مرتضی وسید رضی را که از اکابر ورؤسای علمای امامیه اند معاصر بوده وولادت وی پیش از سال سیصد وسی در موصل اتفاق افتاده وپدرش جنی از غلامان رومی ومملوک سلیمان بن فهد بن احمد ازدی موصلی بوده چنانکه خود در این ابیات بدان اشارت کند

فان اصبح بلا نسب فعلمی فی الوری نسبی	علی انی اؤول الی قروم سادة نجب
قیاصرة اذا نطقوا ارم الدهر ذو الخطب	اولاک دعا النبی لهم کفی شرفا دعاء نبی

حاصل مضمون آنکه اگر مرا شرافت نسب ومجدت حسب حاصل نباشد باکی نیست چه پیوند ادب که برتر از هر حسب است مرا روزی افتاده با آنکه مرا بقبیله ازد که خود از اشراف ومهتران قبائل معد وذو انساب است انتساب است آنانی می باشند که چون تیغ زبان از نیام کام برای کلام برکشند زمان پر فتن زبان از سخن درکشد واز آن دهن هر متعال ساکت نشنید حضرت رسالت درباره آن جماعت بدعا لب کشوده وآن قوم را بنیکی یاد فرموده ایشان را دعای رسول مختار برای مباهات وافتخار بسنده باشد واز هر موجب امتیاز بی نیاز سازد نقلست که ابن جنی در نزد ابو علی فارسی روزگاری دراز تلمذ نموده وهم دیوان متنبی را بر متنبی قرائت کرده واز افاضات آن استاد سخنور بر دقائق ونکات اشعار دیوان استحضار یافت سپس آن دیوان را شرحی آورده وخود در آن شرح گوید وقتی در غیاب من شخصی از حضرت متنبی اورا ازاین شعر که از نتایج افکار متنبی است سؤال نمود

باد هواک صبرت ام لم تصبرا

وبروی وقتی آورد و گفت چگونه با بودن لم جازمه الف در لم تصبر اثبات مانده و حال آنکه اصول و قوانین صرفیه چنین اقتضا کند که لم تصبر با سقاط الف باشد متنبی در جواب گفت هرگاه ابو الفتح بن جنی دراین محضر حضور داشت همانا اینمسئله ترا جوابی کافی ایراد کردی پوشیده نماند که اشکال شعر متنبی را جواب آنست که کلمهٔ لم تصبرا در اصل لم تصبرن بود که بنون خفیفه بوده و نون آن در حال وقف بالف بدل شده وزیرا در وقف نون خفیفه را بمقتضی قانون صرفی بالف ابدال کنند چنانکه اعشی گفته وَلَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ وَاللهَ فَاعْبُدَا که در اصل فاعبدن بوده و نون آنرا بالف بدل کرده و ولی صاحب یتیمة العصر درمقام تجلیل و تعظیم ابن جنی گوید ولیس لاحد فی فتح المقفلات وشرح المشکلات ماله سیما فی علم الاعراب ومن تامل مصنفاته وقف علی بعض صفاته وکان یحضر عند المتنبی ویناظره فی شیء من النحو من غیر ان یقرء علیه شیئا من شعره انفة واکبارا لنفسه والمتنبی یقول هذا رجل لایعرف قدره کثیر من الناس از کلمات چنین مکشوف گردد که ابن جنی از متنبی اکتساب و اخذ فنون ادبیه ننموده و دیوان متنبی را بر وی قرائت نکرده بلکه در مجلس متنبی حاضر شدی و در مسائل و مطالب نحویه با وی مناظرت و مباحثت نمودی بدون آنکه از اشعار متنبی چیزی از وی استفادت نماید سیوطی در کتاب طبقات النحات گوید ابن جنی را بقواعد و اصول تصریف معرفت و استحضار بیش از قوانین نحویه بود و سبب آن بود که در بدایت و آغاز تحصیل ملازم ابو علی فارسی گردید باخذ مسائل ادبیه و اصول اشتقاق و صرف در محضر وی چندی اشتغال جست و هنوز بدرجهٔ کمال نرسیده و که مدرس استاد را مفارقت نموده در جامع موصل حوزهٔ درسی فراهم آورده و روزها در جامع نشستی و تلامذه

و اصحاب خود مسائل نحویه املا نمودی اتفاقا روزی استادش ابو علی از حوالی مدرس وی عبور نمود چون نظرش بر آن مجمع افتاد و از صورت حال آگاه گشت ابن جنی را مسئله از مسائل صرف پرسش نمود ابن جنی از جواب آن فرو مانده و در حضور اتباع خویش زیاده خجل و منفعل گشت آنگاه ابو علی را بدین خطاب عتاب آورد و گفت تَزَبَّبْتَ وَاَنْتَ حِصْرِمٌ یعنی دعوی مویزی کنی در حالی که خود غوره باشی ابن جنی را کلام استاد مؤثر افتاده در حال حوزهٔ خویش فرو گذاشت از آن پس سالیانی دراز همه روزه در مدرس افادهٔ ابو علی حاضر شدی تا آنکه در فن اشتقاق و تصریف زیاده ماهر و کامل گردید و پس از وفات ابو علی کوکب اقبال ابن جنی طالع گردید و آوازهٔ فضل و دانش وی در جمیع بلدان انتشار یافت و در دار السلام بغداد بمکان ابو علی مسند تدریس گسترد و بر وساده افادت متکی گردید شغل تدریس و ریاست علیه بر وی مسلم گشت و تتمهٔ روزگار خویش بتالیف و تصنیف بگذرانید عمر بن ثابت ثمانینی و عبد السلام بصری و ابو الحسن سمسمی از تلامذه او معدود آیند ابن خلکان از بعضی حکایت کند که ابن جنی از یکچشم نابینا بوده و از این اشعار که بدو نسبت دهند این معنی

مکشوف گردد

صدودك عني ولا ذنب لي — يدل على نية فاسده
فقد وحياتك مما بكيت — خشيت على عيني الواحده
ولولا مخافة أن لا أراك — لما كان في تركها فائده

حاصل معنی آنکه اعراض نمودن تو از من در حالتیکه مرا گناه و معصیتی نیست بر نیت فاسده دلالت کند بجان عزت سوگند از شدت گریه و فرط اندوه که مرا دست

براین یک چشم خویش زیاده بیمناک باشم اگر خوف آن نبود که از دیدن روی تو
محروم مانم تمام از کثرت بکا این یک چشم را نیز نابینا مینمودم چه در وی که از
او فائده مترتب نگردد ولی بعضی این روایات استوار ندانند و این اشعار
به ابو الحسن علی بن منصور دیلمی نسبت دهند مع القصه در بغداد روز جمعه
بیست و هشتم صفر از سال سیصد و نود و دو و بروایت ابن اثیر جزری
در سیصد و نود و سه وفات یافت و بنا بر روایتی که از خط شهید ثانی
علیه الرحمه نقل شده او را در شونیزیه که بمقابر قریش معروف است قرب
مزار استادش ابو علی فارسی بخاک سپرده اند و او را تصانیف و مؤلفات مفیده
بسیار است آنچه از آنها ضبط گردیده بدین شرح است

کتاب خصائص در نحو سر الصناعه مصنف شرح تصریف ابی عثمان المازنی
کتاب تلقین در نحو کتاب التعاقب الکافی فی شرح القوافی للاخفش
کتاب المذکر والمونث
کتاب المنهج فی اشتقاق اسما شعراء الحماسه ومختصر فی العروض
ومختصر فی القوافی کتاب المسائل کتاب المحاضرات
کتاب مختار تذکره ابی علی الفارسی
کتاب المقتضب فی المعتل العین کتاب محاسن العربیه کتاب المحتسب
فی اعراب الشواذ شرح الفصیح کتاب اللمع کتاب التنبیه
کتاب المهذب کتاب التبصره شرح مستغلق الحماسه کتب
شرحین علی دیوان المتنبی گویند ابو اسحق شیرازی اسامی کتب خود از اسامی کتب
ابن جنی اخذ کرده چه وی نیز مهذب و تنبیه و تبصره و لمع دارد و کتاب لمع ابن جنی در اصول قواعد
نحویه است و جماعتی از اعلام علما مانند خطیب تبریزی و ابن خشاب نحوی و شیخ ابوبکر خفاف و ابو القاسم عبد الواحد
عمر بن سیف نحوی الثمانینی و گروهی دیگر آن کتاب را شرح نموده اند

ابوذر غفاری

ابوذر غفاری

ارباب انساب و رجال را در نام و نژاد وی اختلاف است شیخ عز الدین
جزری در کتاب اسد الغابه فی معرفة الصحابه بدین سیاق رانده جندب بن
جناده بن سفیان بن عبید بن حرام بن غفار بن ملیل بن ضمره بن بکر بن
عبد مناف بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر محدث نیشابوری
گوید نامش جندب یا یزید یا بُرید یا بریر بوده پدرش جناده یا سکن بن
صُقیر است شیخ ابو عمر بن عبد البر در کتاب استیعاب پس از حکایت
اقوال مختلفه گوید مشهور و محفوظ همان جندب بن جناده است
علامه مجلسی و غیر وی از علما و نسابین شیعه نیز این عقیدت را رای صواب
و قول صحیح گفته اند ارباب حل و عقد از جمهور مسلمین متفقند که ابوذر
خود یکی از سابقین اسلام و خاصان اصحاب رسول الله است
در فضل و منقبتش از طریق عامه و خاصه آثار و احادیث بحد تواتر وارد شده
در کتب فریقین مسطور است که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
در وصف وی فرموده مَا اَظَلَّتِ الخَضْرَاءُ وَلَا اَقَلَّتِ الغَبْرَاءُ اَصْدَقَ
مِنْ اَبِي ذَرٍّ یعنی سپهر فیروزگون سایه نینداخت و بسیط تیره رنگ
بر نداشت کسی را که راستگوتر از ابی ذر باشد شیخ ابو عمرو کشی در متن
خبر مذکور بدین عبارت شریف فرید آورده که یَعِیشُ وَحْدَهُ وَیَمُوتُ
وَحْدَهُ وَیُبْعَثُ وَحْدَهُ وَیَدْخُلُ الجَنَّةَ وَحْدَهُ یعنی آن صادق
یگانه روزگار زندگانی تنها بگذراند و عاقبت تنها میرد و هنگام
رستخیز تنها بخیزد و در بهشت جاوید تنها درآید هم فریقین از خواجه
عالمیان روایت کرده اند که ابوذر یَمْشِي عَلَى الاَرْضِ فِي زُهْدِ عِیسَى بْنِ مَرْیَمَ

یعنی ابوذر باز رها مسیحا بزمین منخرامد ابن عبد البر خود در ستایش وی کفته
کان من اوعیة العلم المبرزین فی الزهد والورع والقول بالحق
یعنی در مراتب علم خاطری از دانش سرشار داشت و در مقامات
عمل کوی سعادت از همکنان بوده بود ابن الاثیر جزری کوید
هو اول من حیّی رسول الله صلی الله علیه وآله بتحیة الاسلام

وکان یعبد الله قبل مبعث النبی صلعم بثلث سنین ح

یعنی او نخستین کسی است که رسول خدا را بشعار مسلمانان تحیت کفت
و سه سال از آن پیش که خاتم انبیا برسالت مبعوث کردد خدا را
بیکانکی میپرستید محدث نیشابوری در ترجمه جناب ابوذر از کتاب رجالش
چنین آورده ابوذر الغفاری بکسر الغین المعجمة وتخفیف الفاء الیمانی
احد الارکان الاربعة من الثلثة الثابتة علی الدرجة التاسعة
توضیح این مختصر آنکه ابوذر از قبیله ایست که نیای اعلای ایشان
بنام غفار بروزن کتاب بوده نه غفّار بروزن علام که عوام پنداشته اند
و اسلاف وی ز مردم یمن بوده اند خود یکی از آن چهار صحابی است
که در عرف علماء رجال شیعه بارکان اربعه موسومند و اسامی ایشان
در کتب آن فن شریف بدین ترتیب مقرر است سلمان مقداد
ابوذر عمّار رضوان الله علیهم برخی حذیفة بن الیمان را از عمار بدل
آورده اند و نیز ابوذر از آن سه نفر معدود است که در اخبار
اهل البیت سلام الله علیهم بلقب ثابتین اختصاص یافته اند چنانکه ابوبکر
حضرمی از امام ابوجعفر علیه السلام حدیث کرده که ارتد الناس
الا ثلثة نفر سلمان و ابا ذر والمقداد قال قلت فعمار قال
قد کان حاض حیصة ثم رجع ثم قال ان اردت الذی لم یشک

ولم یدخل

ولم یدخله شیء فالمقداد یعنی چون رسول خدای درگذشت و مهم خلافت
بدست جمهور افتاد عموم امت از جادهٔ اسلام بلغزیدند جز سلمان
فارسی و ابوذر غفاری و مقداد که از تایید فیض قدسی و سعادت ازلی بر شاهراه
استقامت همی ثابت بماندند راوی کفت عرض کردم پس عمار چکونه
شد فرمود وی را در آن باب اندکی آلایش شک و ارتیاب حادث آمد
ولی در حال از آن اندیشه پاک شد اکر آن کس را خواهی که از غبار آن
غوغای عظیم بدامن عقیدتش کردی ننشست آن مقداد بن اسود است
که از تلاطم چنان فتنه خطیر سفینه یقینش از رخنه تزلزل و تشکیک محفوظ ماند
از آثار مستفیضه معلوم کردد که مقداد با آن جلالت قدر و علو منزلت
و ثبات خاطر و کمال تصلّب ابوذر بروی ترجیح داشت بدانکونه که سلمان بر ابوذر
چنانکه از حضرت امام ابوعبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام روایت شده
که فرمود ایمان ده پایه است مانند نردبانی که بر او بالا روند سلمان
در درجه دهم و ابوذر در نهم و مقداد در هشتمین است از این تفصیل معنی
ارکان اربعه و ثلاثه ثابته و درجه تاسعه مکشوف کشت امیر المومنین
علی صلوات الله علیه فرمود وعی ابوذر علما عجز الناس عنه ثم اوکا
علیه فلم یخرج منه شیئا یعنی ابوذر علمی در عیبهٔ خاطر مخزون داشت
که مردمان را یارای حمل آن نبود و با حبل المتین امانت سر آن عیبه ببست
تا اسرار حقایق از آلایش ضمایر نامحرمان محروس ماند بالجمله از این
وتیره اخبار در مدح وی بسیار است و اطناب سخن در آنها البته ملال
آورد اکنون بشرح مجاری احوال و تفصیل وقایع و نوادرش پردازیم
صاحب استیعاب و مصنف اسد الغابه آورده اند که وی پس از سه

یا چهار کس بسعادت اسلام فایز گشت گویند او خود گفته انا رابع الاسلام
یعنی من چهارمین مسلمانان هستم در کتب سیر و تواریخ کیفیت اسلام او
بچند وجه مسطور است و ما از آنها بدو تقریر اکتفا کنیم یکی از طریق اثنی عشریه
و دیگر از فریق سنت و جماعت در تقریر اول بکتاب محمد بن یعقوب کلینی
که باخبار خاصه منفرد است اقتصار کنیم و در تقریر دویم بکتاب محمد بن اسمعیل
بخاری که عامه را مسلم است اختصار دهیم اما تقریر اول آنکه ثقة الاسلام
کلینی گوید حضرت ابو عبد الله امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام یکی از اصحاب
خویش فرمود آیا نخواهید شما را از کیفیت اسلام سلمان و ابوذر خبر دهم
عرض کرد واقعه سلمان را خود میدانم حالی که خاطر همایون را میل افتاد
که بر موالیان این کرم کنند و مستوری مکشوف دارند باری از داستان این
اسلام ابی ذر پرده خفا بر گیرند تا موجب مزید سپاس و ازدیاد یقین
گردد حضرت فرمود بدرستیکه ابوذر در بیابان بطن مر که بیک مرحله
از مکه معظمه دور است گوسفندان خود را چرا میداد ناگاه گرگی از جانب
راست بگله حمله آورد ابوذر بعصایش براند پس از سمت چپ بر روی
گرد هم عصا بدو حوالت نمود گفت من گرگی از تو خیره تر ندیدم در حال
آن گرگ باعجاز حضرت رسالت پناه بسخن در آمد و گفت بخدای سوگند
که مردم مکه از من خیره ترند خداوند جل ذکره محض لطف و عنایت پیغمبری
بر ایشان فرستاده و ویرا بدروغ اسناد کنند و در حقش ناسزا
لب گشایند ابوذر چون آن خرق عادت بدید و این سخن بشنید دهشت
زده و حیران بخانه خویش بازگشت و باز وجه اش گفت برای من زاد
سفری ساز کن و مطهره و عصائی بیاور بموجب فرموده حاضر ساخت

بلی

پس راه مکه پیش گرفت تا سخن گرگ معلوم نماید و حقیقت امر مکشوف دارد
بعد از آن با عجلت تمام راه را در هم پیچید در ساعتی که هوا از تاب آفتاب
مانند کوره حداد تفسیده بود بام القری رسید از رنج راه و فرط عطش سخت
بنزدیک زمزم رفت تا لختی بیاساید پس دلو بچاه فرو برد چون بر آمد
دید که مملو از شیر بود با خود بیندیشید که همانا این امر شگفت گواه آن خبر است
که من از پی آنم و این کرامت نیز از اعجاز نبوت باشد پس با شتاب بکنار
مسجد آمد گروهی از قریش را دید که بر گرد یکدیگر جمع شده اند نزدیک
ایشان بنشست و در سخنان ایشان گوش فرا داشت بشنید که نسبت
بحضرت رسالت ناروا گویند چنانکه گرگ خبر داده بود او را تکذیب نمایند و در حقش
کلمات ناشایست بر زبان آرند ناگاه حضرت ابو طالب حاضر گشت
و چون آن گروه را نظر بدو بیفتاد گفتند خاموش که عمش حاضر است
پس همگی از آن سخنان برگشت دم در کشیدند و با ابو طالب از دیگر مقوله
آغاز گفتار کردند چون روز بپایان آمد ابو طالب از نزد ایشان برخاست
ابوذر گوید من مانند سایه از عقبش همی رفتم تا مگر بطفیل وی جمال کعبه مقصود
ببینم و سراچه خاطر مشتاق بنور اسلام بیفروزم ابو طالب بسوی من
نگریست گفت اگر حاجتی داری فاش کن گفتم بطلب پیغمبری آمده ام که در میان
شما مبعوث شده گفت با وی چه کار داری گفتم می خواهم بدو ایمان
بیاورم و طوق طاعتش بر گردن نهم و بدانچه فرمان دهد از جان بپذیرم
گفت اگر بحضور مبارک وی در آئی البته چنین خواهی کرد گفتم آری گفت حالی
که در عزیمت خویش ثبات داری باش تا فردا همین دم مرا دیدار کنی
من شب را در مسجد بروز آوردم وقتی که جمع کفار فراهم گشت بمجلس ایشان

نزدیک شده بنشستم بر منوال روز گذشته نا بسزا لب گشودند پس ابو طالب
برسید همگی خاموش گشتند چون برخاست واز ایشان بکناری شد
حاجت خویش عرضه کردم سؤال روز گذشته اعادت داد واز من
همان پاسخ بشنید ابرام تمام نمود تاکید اکید آوردم پس مرا همراه خویش
بخانه برد که جناب حمزة بن عبد المطلب در آنجا بود بوی سلام کردم
از حاجتم پرسید آشکار کردم فرمود آیا گواهی میدهی که خدای جل ذکره
یگانه است و محمد فرستادهٔ او است گفتم اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله
پس حمزه مرا با خود بسرائی برد که جناب جعفر طیار در آنجا بود سلام کردم
ونشستم از مطلب پرسید همان جواب گفتم تکلیف اداء شهادت بمن کرد
بر زبان راندم پس جعفر مرا بمجلسی برد که بوجود مقدس امیر المؤمنین علی
طراز داشت در آنجا نیز سخنان گذشته بگذشت پس بتوسط آنجناب
بمحفل عالی در آمدم که از پرتو جمال همایون محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله
فروغ بخش بارگاه قدس بود چون طلعت مبارکش دیدم وکالای
محبتش بجان خریدم بقانون مسلمانی تحیت گفتم ونشستم آن مظهر سعادت
جاوید بجانب من اقبال فرمود واز حاجتم باز پرسید منظور خود معروض
داشتم بیدرنگ تلقین شهادت فرمود بی تأمل بدایرهٔ اسلام درآمدم
فرمود ای ابوذر اکنون که بدین مقصد عالی رسیدی بموطن مألوف باز
گرد ودانسته باش تا رفتن تو پسر عمت از دنیا برود واو را جز تو وارثی
نیست مخلفه ومالش بگیر ودر قبیلهٔ خود باش تا امر نبوت شایع گردد
وکار اسلام اوج گیرد چون ابوذر بوطن برگشت ابن عمش مرده بود
میراث وی ضبط کرد ومترصد همی بماند تا آفتاب نبوت از مشرق بطحا

طالع شد وعرصهٔ یثرب را بنور خود روشن ساخت آنگاه ذره وار
در طلب خورشید رسالت شد وبسوی مدینهٔ طیبه مهاجرت نمود چون جعفر
صادق علیه السلام سخن بدین مقام رسانید بمخاطب خویش فرمود
شرح اسلام ابوذر این بود که بیان شد واما قصهٔ اسلام سلمان را خود شنید
ودانسته آنمرد از گفته پشیمان شد والتماس کرد که حضرت تفصیل آنرا
نیز بیان فرماید سؤلش مقبول نگشت اما تقریر ثانی آنکه حافظ
محمد بن اسمعیل بخاری آورده است که ابن عباس گفت چون بعثت رسول
گوشزد ابی ذر گشت برادر را گفت که براحلهٔ خود بنشین وجانب این وادی
بران وحال آنمرد را که دعوی نبوت میکند واز اخبار آسمانی دم میزند
نیک معلوم کن برادرش بمکه رفت وبسخنان رسول گوش فرا داد
وباز گشت با ابی ذر گفت آنمرد را دیدم که باخلاق پسندیده واوصاف
ستوده فرمان دادی وکلماتی شگفت قرائت کردی که شعر نبود
ولی از براعت اسلوب وفرط فصاحت هوش از مغز خرد میربود ابوذر گفت
ای برادر اگرچه بسی رنج بردی وبر خود زحمت نهادی ولیک بر حیرتم بیفزودی
وخاطر آشفته ام را سودی نبخشیدی لاجرم خود آب ونانی بگرفت وبسوی
مکه شتافت بمسجد درآمد ودر طلب رسول شد خود آنحضرت را نمی شناخت
واز سطوت مشرکان یارای پرسش نداشت چون ظلمت شب عالم را فرو
گرفت همانجا بیارمید علی بن ابی طالب بدو برخورد ودانست که غریب
وبیابانیست ابا ذر تا آنجناب را بدید از پی او روانه شد ولی بموجب
حزم هیچیک آغاز سؤال وجواب نکردند وبامداد ابوذر توشه وزاد
خود بمسجد حمل داد ودر آنجا بانتظار دیدار حضرت رسالت پناه بسر برد

شبانگاه در جای دوشینه بیارمید تا علی بر او بگذشت او را دید که هم غریب
در مسجد خفته فرمود آیا هنگام آن نشد که این مرد منزلی برای خود شناسد
پس او را همراه خود بخانه برد ولی میان ایشان از مقصود سخنی نرفت
چون بامداد شد علی از در گفتگوی در آمد و فرمود آیا با من نگوئی که چه بدینسامانت
بدینجا آورده و از ورود این ارض مقدس ترا چه منظور بوده
گفت مرا پیمانی محکم ده که اگر سر خود فاش کنم بمقصودم دلالت کنی
آنجناب قبول نمود پس ابوذر از ما فی الضمیر پرده برداشت و ماجرای
بمیان آورد علی فرمود آن دعوی که شنیدستی صدق محض و عین
حق است و ترا فردا خضر راه شوم و بسرچشمهٔ حیات ابد برسانم
تا بسرای مقدس نبوی درآمدند و ابوذر سخنان رسول استماع نمود
و در ساعت بسعادت اسلام فائز گشت ابن اثیر گوید وَبَایَعَ النَّبِیَّ
عَلَی اَنْ لَا تَأْخُذَهُ فِی اللهِ لَوْمَةُ لَائِمٍ وَعَلَی اَنْ یَقُولَ الْحَقَّ وَاِنْ کَانَ مُرًّا
یعنی رسول خدا را براین شرط دست بیعت داد که در راه خدا از هیچ ملامت
نیندیشد و سخن حق فاش بگوید اگرچه تلخ باشد مع القصه پس از آنکه
پیغمبر بدانگونه بیعت را با وی محکم ساخت باو فرمود که اینک بقبیلهٔ ات
بشتاب و قوم خود را از بعثت من خبر ده و ایشان را باسلام دعوت
کن ابوذر گفت سوگند بان موجودی که جانم بدست قدرت اوست
هرگز از مدعیان نیندیشم و کلمهٔ اسلام برملا بر زبان رانم آنگاه برحسب
فرموده بازگشت و بمسجد رسید چون بقریش و دیگر مجاوران حرم بگذشت
آواز برداشت و گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا
رَسُولُ اللهِ مردم مکه از شنیدن آن صلا سخت خشمگین شدند و از فرط غضب

و طپش بروی شوریدند و آنقدرش با طپانچه و لطمه بکوفتند تا بر زمین افتاد
و عباس بن عبدالمطلب در رسید و خود را بر پیکر ابوذر انداخت آنگاه با مردم
آغاز عتاب کرد و گفت آیا ندانید که این مرد از بنی غفار است و ایشان
در سر راه شام اند و تجار شما هر ساله در رحلة الصیف بدان قبیله عبور کنند
اگر از ایشان کس بیازارید البته بپاداش از قافلهٔ شما کینه کشند پس او را
از چنگ مردم بربود و بیرون برد روز دیگر نیز کلمهٔ اسلام برملا
آغاز کرد و از آن گروه دیگرباره آزار کشید باز عباس از آن محنتش خلاص
داد مع القصه ابوذر بفرمان رسول بسوی قبیلهٔ خود روانه شد
و هم در آنجا بماند تا غزوهٔ بدر و احد و احزاب انجام یافت و در آن
سه غزوه او را توفیق جهاد میسر نگشت چون روز خندق بنیروی ضرب
امیرالمؤمنین علی اسلام را شوکتی تمام حاصل آمد و اساس دین حنیف
استوار گردید لاجرم برحسب مقرر طریق مهاجرت پیش گرفت
و بسعادت صحبت رسول فایز گشت از امام ابوعبدالله جعفر بن محمد
الصادق مرویست که روزی ابوذر بحضرت مقدس نبوی در آمد و عرض
کرد یا رسول الله هوای مدینه با من موافقت نکند اعتدال طبع یکباره
بانحراف کشید استدعا آنکه رخصت فرمائی تا خود و برادرزاده ام بجنید
آبشخور خویش از مدینه بقبیلهٔ مزینه برویم شاید بطیب آب و لطف هوای
آن وادی استقامت رفته بمزاج باز آید حضرت فرمود یا اباذر میترسم
چون بدین عزیمت بگذری گروهی از سواران عرب بر تو بتازند و فرزند
برادرت بکشند و مالت را بیغما برند و خود با رنگ تیره و موی پریشان باز
گردی برابر من بایستی و بر عصای خویش تکیه کرده فریاد بر آوری

که فرزند برادرم کشتند و عیال و اموالم بردند عرض کرد یا رسول الله اگر خدای
خواهد جز خیر چیزی پیش نیاید پس برخصت حضرت رسول روی بدان
قبیله نهاد و در راه هیچ آسیب ندید تا با مردم قبیله پیوست چون لختی بگذشت
ناگاه از فرسان فزاره فوجی با عیینه بن حصن که مهتر آن قوم و از مؤلفة
القلوب محسوب است پدید آمدند و بر ایشان غارت آوردند ابوذر بستیز
برخاست و با خصم در آویخت نیزه بدو حوالت کرد که تا درونش بشکافت
برادرزاده اش بحمایت برخاست شمشیرهای تیز بروی آنده مقتولش
ساختند و مواشی ابی ذر تاراج کردند و زوجه اش اسیر بردند و او
در حال با عجلتی تمام بمدینه شتافت و چنانچه رسول خدا خبر داده بود
با تن خسته و پیکر رنجور در حضور مقدس بایستاد و عرض کرد صدق الله
وصدق رسوله پس صورت ماجری باز نمود و از آن غیرت کل استمداد
کرد حضرت با اصحاب فرمود برخیزید و برادر خود دریابید جمعی از دلیران
مسلمین بعزم کیفر و انتقام بیرون شدند و از پی فزاریان همی تاختند
تا چند نفر از ایشان مقتول ساخته گله و اسیر باز گرفتند مع القصه
ابوذر در عهد صحبت رسول تمام همت بتحصیل آداب و معارف و اکتساب
علوم و فضایل مصروف داشتی و در تکمیل وجود شریف هیچگاه از وظایف
عبادات و شداید ریاضات نیاسودی تا در مراتب قرب مقامی گرفت
که ظهور خوارق عادات و بروز کرامات شانی از شئون وی گردید
چنانکه در تفسیر امام ابو محمد عسکری صلوات الله علیه مسطور است که روزی
بخدمت حضرت رسول معروض داشت که خدای سبحانه مرا شصت
گوسفند ارزانی داشته و در شغل رعایت آنها بسی در حیرت فرومانده ام

پوا

چه اگر خود از پی آن مردم بادیه بگذرانم از شرف دیدار همایون باز مانم و اگر
بر آنها شبانی بگمارم چنان اندیشم که شرط مراقبت نیک بجای نیارد
و بر گوسفندان ستم کند حضرت فرمود رعایت آن حیوانات بدیگری
مگذار و خود ببادیه قرار گیر و بر چرا و خدمت آنها مباشرت نمای ابوذر
ناچار شش روز از فیض ملازمت رسول بی نصیب ماند روز هفتم بحضور
شتافت پیغمبر فرمود یا اباذر با گوسفندان خویش چه کردی گفت داستان
آنها بسی شگفت است روزی بقرب گله مشغول نماز بودم ناگاه گرگی
سوی آنها حمله ور شد من متحیر ماندم که آیا قطع صلوه و دفع درنده کنم یا عبادت
پروردگار بپای برم پس دین را بنا برگزیدم و بدست ایمان گلوی شیطان را
بفشردم و بنماز توجه کردم و گرگ بگوسفندان فرا رسید و بره بربود
راه بادیه پیش گرفت ناگاه شیری شرزه دیدم که حاضر شد و گرگ را
بدو نیم کرد و بره را سالم بگله باز گردانید و مرا ندا داد که یا اباذر با خاطری
فراهم بعبادت اقبال کن که خدای سبحانه مرا بگماشته تا گوسفندان ترا
شبانی کنم و گزند درندگان از آنها دفع دهم من چون سلام نماز گفتم
شیر نزدیک من آمد و گفت اینک بحضور حضرت رسول بشتاب و این خبر
با وی باز گوی تا کرامت صحبت و نتیجه طاعت او بر همگان مکشوف افتد
اصحاب از شنیدن این خبر شگفت خرم و شکفته شدند حضرت فرمود
راست گفتی ای اباذر در این سخن من و علی و فاطمه و حسنین ترا تصدیق
کردیم گروهی از مردم منافق حاضر بودند بر آیین غمازان با هم اشارت
کردند و در پرده بیکدیگر گفتند این قضیه ما بین محمد و ابی ذر تمهیدی است
که بدین مواضعات و حیل دلهای ما بفریبند تا مانند دیگر فرومایگان

بیخرد بوی بگرویم و بر دعوی گزافش اعتراف آوریم آنگاه از ایشان بیست نفر متفق گشتند که از پی ابی ذر بچراگاه بروند و دروغ وی فاش کنند پس بوقتی که ابی ذر در مرتع اغنام بود بحوالی وی در آمدند دیدند مشغول نماز است و شیری مهیب بر گرد گوسفندانش همی گردد و مانند شبان پاسبانی کند چنانکه اگر یکی از آنها تنها ماندی بدیگرانش پیوند دادی چون نماز اباذر بپایان رسید شیر بقدرت خدای سبحانه با وی بسخن در آمد و گفت گله خود را بسلامت باز گیر آنگاه با نظری تند بدان جاسوسان منافق نگریست و بغرید و گفت سوگند بآن خدای که خاندان محمد گرامی داشت که من بحکم کردگار فرمان این مرد را مطیع باشم بدان پایه که اگر اشارت کند استخوان اندام شما را در هم شکنم بخدائی که سوگندی بزرگتر از سوگند او نیست اگر خدای عزوجل را بمحمد و عترت پاکش بخواند تا دریاها را جمله روغن زیبق و بان گرداند و جبال عالم را مشک و عنبر و کافور نماید و شاخهای درختان را از زبرجد و زمرد سازد هر آینه خداوند قادر مسئولش را قرین اجابت خواهد فرمود و چون ابوذر بحضرت مقدس نبوی در آمد حضرت فرمود یا اباذر تو فرمان خدای خود نیک پذیرفتی و با دلی استوار بر شبانش امتثال آوردی از آن روی بپاداش عمل سباع را مسخرت ساخت و از جانور مال تو دفع گزند نمود شاد باش که تو از بهترین نمازگذارندگانی که خدا ایشان را در کلام مجید بدین آیه ستوده است ذٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ صاحب مستطرف گوید نوبتی جبرئیل بصورت دحیه کلبی در خدمت حضرت رسول

ابوذر بدیشان بگذشت و پنداشت که آن دو را رازی در میان است از آن روی بکناری شد و بتعظیم و تحیت نپرداخت جبرئیل گفت یا رسول الله اینک اباذر بر ما عبور نمود و سلام نکرد اگر سلام میکرد ما او را جواب می گفتیم پیغمبر فرمود او را چگونه شناسی گفت سوگند بآن خدائی که ترا براستی برانگیخت که ابوذر در ملکوت سموات مشهورتر از آنست که در زمین فرمود آیا بکدام صفت مستوجب این مقام گردید عرض کرد از آنکه ترک دنیا گفت و زهد را شعار خود ساخت و برای نعمت فانی و زینت عاریت از دولت دائم و ملک جاوید نگذشت علامه مجلسی در ذیل این خبر چنین آورده که جبرئیل گفت وی را دعائی است که در میان اهل آسمانها معروفست بعد از رفتن من او را بطلب و از آن دعا باز پرس چون جبرئیل عروج کرد ابوذر بیامد پیغمبر فرمود یا اباذر چرا بر ما سلام نکردی گفت خواستم تا سخن ترا با دحیه نبریده باشم فرمود آن جبرئیل بود و چنین گفت ابوذر زیاده نادم گشت و بر فوت مکالمت جبرئیل افسوس برد پس فرمود دعائیکه خدا را بدان میخوانی کدام است گفت در سؤال عافیت و بی نیازی بدین دعا توسل جویم اللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْإِيمَانَ بِكَ وَالتَّصْدِيقَ بِنَبِيِّكَ وَالْعَافِيَةَ مِنْ جَمِيعِ الْبَلَاءِ وَالشُّكْرَ عَلَى الْعَافِيَةِ وَالْغِنَى عَنْ شِرَارِ النَّاسِ در کتب مغازی و تفاسیر مسطور است که در واقعه تبوک که آخرین غزوه از غزوات رسول است و آنرا غزوة فاضحه نیز خوانند در شأن ابوذر غفاری و ابو خیثمه سالمی و عمیر بن وهب جمحی وحی آسمانی سعادت نزول بخشید تفصیل این اجمال آنکه در سال نهم از هجرت رسول که آنرا سنة البراءة گویند قبایل غسان و لخم و تنوخ و دیگر مردم

نصاری که در ملک عرب مقیم بودند بسلطان روم نامه نوشتند که محمد
جهان را بدرود نمود و در میان امت وی قحطی شدید پدید گشت که نهایت
آنگروه را پراکنده ساخت اکنون مردم او را نیرویی بجا نمانده و با آمد
عنایتی از ملک توانی گشاد پس قیصر چهل هزار کس بسرداری قباد که یکی
از بزرگان روم بود بجانب مدینه روانه داشت مقارن اوقاتی که مقدمه
آن جیش باراضی بلقا رسیدند کاروانی از شام بمدینه درآمد و مسلمانان را
از آهنگ هرقل آگاه ساخت چون این سخن در حضرت رسول معروض
افتاد فرمان داد تا لشکر اسلام تجهیز سفر کنند و آماده جهاد شوند و زمانی
مقرر داشت تا بقبایل مسلمین بشتابند و مردم لشکر را حاضر درگاه سازند
من جمله ابوذر غفاری را بسوی بنی غفار فرستاد که از دلیران قوم خویش
گروهی فراهم کند و بعسکر منصور پیوند دهد ابوذر برحسب حکم همایون
از پی امتثال شد و خاطر از آن مهم بپرداخت رسول اکرم بفرمان
خدای سبحانه امیرالمؤمنین علی را بخلافت خود بگماشت و از
ثنیة الوداع که مضرب خیام سعادت فرجام بود بجانب تبوک که از بلاد
بلقاست عزیمت فرمود و چون هنگام این مسافرت با فصل رسیدن
اثمار و درودن غلات مقارن بود بر مردم مدینه مفارقت بساتین
و مزارع خود بسی دشوار آمدی از این راه هشتاد نفر از خداوندان یقین
و بصیرت از التزام رکاب رسول واپس ماندند منجمله ابوخیثمه سالمی است
که مردی تناور و قوی هیکل بود و دو همخوابه زیبا و دو باغ انگور داشت
که در آنها از شاخهای رز داربستی چند پرداخته بود و پس از رحلت
مجاهدین روزی در باغ شد و سایه عریشی برای آسایش خود آراسته دید

که آبهای

که آبهای سرد و طعامهای گوارا در آن فراهم کرده بودند گفت رسول
خدای در این هوای تفسیده با زحمت سلاح و تاب خورشید و غبار لشکر
طریق جهاد سپارد و ابوخیثمه با نیروی تمام در زیر عریش با عروس خویش
بنشاط بگذراند نی نی بخدای سوگند در آیین عدل و کیش انصاف روا نباشد
این بگفت و ساز سفر بناقه بربست و راه تبوک پیش گرفت در اثنای
طریق عمیر بن وهب جمحی بدو برخورد و در طلب رسول با وی همراهی کرد
چون باردوی مسلمین نزدیک شدند بعرض حضور مقدس رسانیدند
که سواری بسوی لشکر روی آورده حضرت فرمود همانا ابوخیثمه است
و در حق وی جای خیر طلب گشود اما ابوذر شتری بس لاغر و زبون
داشت نوبتی از رفقای مسلمانان بیرون شد و همی راحله براند تا توان
از آن حیوان برفت و از طی مسافت فروماند اصحاب گفتند یا رسول الله
ابوذر از لشکریان گسسته شد فرمود اگر در نهاد وی خیری است البته
بما خواهد پیوست چون در سفر تبوک لشکر اسلام را از فقد مؤنت
و فرط عطش و قلت راحله زحمت بحد و رنج فراوان افتاد بحدیکه غالبا
مردم لشکری هر ده نفر یک راحله بیش نداشتند و آنرا بنوبت سوار میشدند
و از توشه و زاد چندان تهی دست بودند که روزی دو نفر بیکدانه خرما
معاش میگذرانیدند یکی از آن را می مکید و باقی را برای دیگری میگذاشت (از آن دو نفر یکی)
و از این راه آنگروه را جیش العسره نامیدند و از این روی بسیار کس از مردم
در اثنای مسافت مانند ابوذر بجای بماندند و رسول خدای در حق
هر یک بهمان کلام زبان مبارک میگشود مع القصه چون ابوذر
اشتیاق خاطر شوریده را با آهنگ شتر خویش مخالف دید لاجرم دست

ازراحله برداشت بار و برگ آن بدوش خود بست و از اثر لشکر همی شتافت
تا پس از سه روز بحوالی تبوک رسید لشکریان از دور نگریستند که پیاده
با عجلتی تمام آمد در حضرت رسول معروض داشتند فرمود همانا ابوذر
از راه میرسد اَدْرِکُوهُ بِالْمَاءِ فَإِنَّهُ عَطْشَانُ یعنی او را با آب دریابید
که بسی تشنه است پس مقداری آب بوی بردند تا بیاشامید آنگاه
بحضور مقدس رسول درآمد نگریستند ظرفی سرشار از آب با خود همراه دارد
رسول فرمود یا اباذر اَمَعَکَ مَاءٌ وَعَطِشْتَ یعنی آیا با آنکه ترا آب همراه
بود تشنه ماندی عرض کرد آری یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
در اثنای راه بسنگی رسیدم که آبی سرد و خوشگوار از باران در آن فراهم
بود با خود گفتم زینهار ازین آب نیاشامم تا حبیبم رسول خدای بنوشد
پس پیغمبر او را از در تلطف و اشفاق برآمده برحسب استعداد و اهلیت وی
از پاره مغیبات پرده حجاب برداشته از ماجرائی که در انجام عمر او را
با عثمان افتاد خبر داده فرمود یَا اَبَاذَرٍّ رَحِمَکَ اللهُ تَعِیشُ وَحْدَکَ وَتَمُوتُ
وَحْدَکَ لَا یَسْعَدُ بِکَ قَوْمٌ مِنْ اَهْلِ الْعِرَاقِ یَتَوَلَّوْنَ غُسْلَکَ وَتَجْهِیزَکَ وَالصَّلٰوةَ
عَلَیْکَ وَدَفْنَکَ یعنی ای اباذر خدایت رحمت کند که در جهان تنها
بمانی و از جهان تنها بروی و از خاک تنها بخیزی و در جنان تنها درآئی
جماعتی نیک بخت از اهل عراق بتغسیل و تجهیز تو پردازند و بر جنازه ات
نماز بگذارند و در خاک بسپارند درین باب پیک آسمانی در رسید و نوید
قبول آمرزش سعادتمندان آیت مجید فرو خواند لَقَدْ تَابَ اللهُ عَلَى النَّبِیِّ
وَالْمُهَاجِرِینَ وَالْاَنْصَارِ الَّذِینَ اتَّبَعُوهُ فِی سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا کَادَ
یَزِیغُ قُلُوبُ فَرِیقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ اللهُ عَلَیْهِمْ اِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِیمٌ

[illegible]

خلاصه معنی

خلاصه معنی آنکه خدای سبحانه ببرکت پیغمبر توبه ابوخیثمه انصاری و اباذر
غفاری و عمیر مهاجری بپذیرفت همان مردمیکه در ساعتی برسول خدای
پیوستند که نزدیک بود گروهی از پیروی رسول منحرف شوند ولی بحسن
توفیق از اندیشه باطل بازگشتند و از در انابت درآمدند و توبه ایشان
قبول افتاد چه خداوند جل ذکره بدیشان مهربان و بخشاینده است
پوشیده نماند که آنچه یاد کردیم برحسب روایت و قرائت اهل البیت است
که بجای عَلَى النَّبِیِّ وَالْمُهَاجِرِینَ بِالنَّبِیِّ عَلَى الْمُهَاجِرِینَ تلاوت فرموده اند
قطب الدین راوندی آورده که ابوذر خود گفت نوبتی من و عثمان با یکدیگر
همی راه میرفتیم و در آیات مبارکات قرآنی سخن می گفتیم و در آنحال
حضرت ختمی مآب در مسجد تکیه فرموده ما را می نگریست پس با یکدیگر خدمت
آنحضرت رفته بنشستیم چون لختی بگذشت عثمان برخاست و رفت پیغمبر فرمود
یا اباذر با عثمان چه راز میکردی عرض کردم از قرآن مجید سوره
تلاوت مینمودم فرمود زود باشد که شعله خصومت در میان تو و عثمان
زبانه کشد او با تو دشمنی کند و تو با وی از شما دو نفر هر یک ستمکار باشد
از دست مالک دوزخ سزای خویش بیابد گفتم اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ
یا رسول الله حالی که ستمکار از ما در آتش است بفرمای تا کدامین ستمکار خواهم
بود فرمود یا اباذر سخن حق را بگوی هر چند تلخ باشد تا مرا بهنگام
قیام دیدار کنی با همان پیمان که با تو بسته ام ابن بابویه از عبدالله
ابن عباس حدیث کند که روزی رسول خدای با جمعی از اصحاب در مسجد
قبا نشسته بودند فرمود نخست کسی که ازین در درآید از اهل بهشت باشد
چون یاران رسول این بشنیدند چند نفر برخاسته بیرون شتافتند

تا بدخول مسجد مبادرت نمایند پس حضرت فرمود اینک جماعتی در آیند که هر یک
بدیگری مسابقت جویند از ایشان هر کدام مرا بخروج آذر ماه بشارت دهد
او را بدخول بهشت بشارت باد آنگاه آنجماعت در آمدند بدان شتاب
که هر یک بدیگری پیشی گیرد پس حضرت فرمود ای مردم آیا ما از شهور رومیه
در کدام ماهیم ابوذر از میان ایشان زبان آورد که یا رسول الله آذر ماه
انجام یافت و این وقت آغاز نیسان ماه است پیغمبر فرمود من خود تقضاً
اینشهر میدانستم ولی خواستم تا دیگران از حاضرین بدانند که آنمرد بهشتی توئی
و چگونه از اهل بهشت نباشی که ترا محض موالات اهل بیت رسالت از حرم
من برانند پس بغربت میری جماعتی از مردم عراق سعادت تجهیز تو دریابند
و ایشان رفیقان من باشند در بهشت جاوید که خدای سبحانه پرهیزکاران را
وعده فرموده از کتاب تحصین منقولست که روزی رسول خدا با اصحاب
خطاب فرمود آیا میدانید که غم و اندوه من از چیست و چه آرزو دارم گفتند
یا رسول الله ندانیم خود بفرمای تا آگاه شویم فرمود اینک خبر میدهم پس آهی
بلند بر آورد و فرمود هاه شَوْقاً اِلیٰ اِخْوانی مِن بَعْدی یعنی وا شوقا
بسوی برادران من که پس از من باشند ابوذر غفاری عرض کرد که یا رسول الله
آیا ما برادران تو نیستیم فرمود لا اَنْتُمْ اَصْحابی وَاِخْوانی یَجیئُونَ مِن بَعْدی
یعنی نی شما اصحاب و یاران من باشید برادران من که آرزوی دیدار
و اشتیاق ملاقات ایشان برم کسانی باشند که بعد از من بیایند
آنگاه در توصیف و تمجید ایشان فرمود شأنُهُم شأنُ الأنبیاءِ قومٌ یَفِرّونَ
مِنَ الآباءِ وَالاُمَّهاتِ وَمِنَ الاِخْوَةِ وَالاَخَواتِ وَمِنَ القَراباتِ كُلِّهِم
ابتغاءَ مَرضاتِ اللهِ يَترُكونَ المالَ لِلّهِ وَيُذِلّونَ اَنفُسَهُم بِالتَّواضُعِ لِلّهِ

لا يَرغَبونَ فِي الشَّهَواتِ وَفُضولِ الدُّنيا مُجتَمِعونَ في بَيتٍ مِن بُيوتِ اللهِ كَاَنَّهُم
غُرَباءُ تَراهُم مَحزونينَ لِخَوفِ النّارِ وَحُبِّ الجَنَّةِ فَمَن يَعلَمُ قَدرَهُم عِندَ اللهِ
لَيسَ بَينَهُم قَرابَةٌ وَلا مالٌ يُعطونَ بِها بَعضُهُم لِبَعضٍ اَشفَقُ مِنَ الابنِ عَلَى الوالِدِ
وَمِنَ الاَخِ عَلَى الاَخِ هاه شَوقاً اِلَيهِم يُفرِغونَ اَنفُسَهُم مِن كَدِّ الدُّنيا وَنَعيمِها
بِنَجاةِ اَنفُسِهِم مِن عَذابِ الاَبَدِ وَدُخولِ الجَنَّةِ لِمَرضاةِ اللهِ اِعلَم يا اباذَر
اَنَّ لِلواحِدِ مِنهُم اَجرَ سَبعينَ بَدرِيّاً يا اباذَر اِنَّ الواحِدَ مِنهُم اَكرَمُ عَلَى اللهِ
مِن كُلِّ شَيءٍ خَلَقَ اللهُ عَلى وَجهِ الاَرضِ يا اباذَر قُلوبُهُم اِلَى اللهِ وَعَمَلُهُم
لِلّهِ لَو مَرِضَ اَحَدُهُم لَهُ فَضلُ عِبادَةِ اَلفِ سَنَةٍ بِصِيامِ نَهارِها وَقِيامِ لَيلِها
یعنی آنجماعت که ایشان برادران خویش خوانم کسانی باشند که در شأن و رتبت
مانند پیغمبرانند و در طلب رضا و خشنودی خدا از مردم کناره گیرند و از خویشاوندان
و ارحام فرار نمایند و ترک والدین و اخوان بگویند برای خدا و از حطام و زخارف
دنیوی دست بدارند و خود را محض فروتنی و تواضع حق خوار گیرند شهوات
نفسانی و لذائذ بشری ترک نمایند و مانند غریبان در زوایای مساجد
گرد هم نشینند و از بیم دوزخ و امید بهشت پیوسته اندوهگین باشند کیست
که پایه قدر و اندازه شأن ایشان را دانا شود اقوام سعادتمند را با یکدیگر
نه پیوند قرابتی است و نه از حطام و زخارف دنیا بضاعت و ثروتی
با یکدیگر مهربانترند از فرزند با پدر و پدر با فرزند و برادر با برادر و اشتغال
ایشان اند که خود را برای نجات از عذاب الم و نیل نعیم جاوید بر آسایش و رنج
دنیا پشت پا زده اند بدان ای اباذر که هر یک از آن گروه را اجر هفتاد
نفر از مجاهدین بدر باشد ای اباذر یکی از ایشان نزد خدای سبحانه
از تمامت خلق روی زمین گرامی تر است یا اباذر دلهای آنجماعت

بسوی خدا و اعمالشان برای خداست اگر یکی از اینها رنجور گردد او راست اجر
عبادت آنکس که هزار سال در طاعت و پرستش خدای بگذرانده در حالتی
که تمامت روزها روزه بدارد و شبها را احیا نماید آنگاه فرمود ای ابوذر
اگر خواهی از علامات و اوصاف ایشان ازانچه گفتم مزید آورم ابوذر گوید
معروض داشتم یا رسول الله بر یاران صدق آئین منت آور و بر اشارات
سابق زیادت نمای فرمود لو ان احدا منهم اذا مات فکانما مات ما فی
السماء الدنیا من فضله علی الله یعنی برادران من نزد خدای جل ذکره کرامت و
شرف گوهر این پایه است اگر یکی از ایشان بمیرد چنان باشد که آنچه در
آسمان فرودین است هلاک گشته پس هیچ خواهی بر این بیان بیفزایم گفتم
آری یا رسول الله فرمود یا اباذر لو ان احدهم تؤذیه نملة فی ثیابه فله عند الله
اجر اربعین حجة واربعین عمرة واربعین غزوة وعتق اربعین نسمة من
ولد اسمعیل ویدخل واحد منهم اثنی عشر الفا فی شفاعته یعنی ایشان را بهره
امتیاز و نصیبه اختصاص چندان است که اگر یکی از ایشان را در جامه خود شپش
برای او راست نزد خدا اجر چهل نوبت حج گذاردن و چهل دفعه عمره نهادن
و چهل بار در راه خدا جهاد سپردن و چهل بنده از فرزندان اسمعیل آزاد نمودن
همانا روز قیامت هریک از آن گروه سعادت کیش دوازده هزار نفر
شفاعت در آورد ابوذر گوید مرا از آن علو مقام و جلالت قدر شگفتی گرفت
بزبان تعجب گفتم سبحان الله حضرت فرمود اتعجبون من قولی فان شئتم حتی
ازیدکم یعنی آیا شما را از این سخن تعجب گرفت اگر خواهید از کتاب مکارم
و دفتر معالی ایشان سطری نیز برخوانم گفتم آری یا رسول الله فرمود لو ان
احدا منهم اشتهی شهوة من شهوات الدنیا فیصبر ولا یطلبها او ذکر اهله ثم یغتم

ویتغص کتب الله له بکل نفس الفی الف حسنة ومحی عنه الفی الف سیئة ورفع
له الفی الف درجة یعنی اگر یکی از آن قوم جلیل از لذائذ دنیا و مشتهیات نفس
بچیزی میل نماید و ترک هوای خویش گوید و یا آنکه از یاد ارحام و پیوند آن
غمناک گردد و آه کشد خدای مهربان در جریده اعمالش بهر نفس دو هزار هزار
حسنه بنویسد و دو هزار هزار سیئه محو نماید و بر مراتب رفعتش دو هزار هزار درجه
بیفزاید یا اباذر اگر خواهی حدیث مجد و شرافت ایشان بیش از این وصف کنم
گفتم حبیب من ای رسول خدای کرم فرمای فرمود لا حینهم یصبح مع اصحابه
لا یقطعهم ویصبر فی مثل جوعهم وفی شدة غمهم من الاجر کاجر سبعین ممن غزا تبوک
یعنی چون از ایشان یکی در شدت جوع و شکنج اندوه با برادران طریقت خویش
همراهی کند و پیوند الفت و رشته انس نگسلد او را پاداش اجر هفتاد نفر از آن
مسلمانان باشد که در غزوه فاضحه تبوک جیش العسره را همراه گشتند و در نصرت
اسلام و رواج شرع کار جهاد پرداختند ای اباذر اگر خواهی از شئون فضایل
و فنون مناقب ایشان بیشتر برآیم گفتم آری فرمود لو ان احدا منهم یضع
جبینه علی الارض ثم یقول آه فتبکی ملائکة السموات السبع لرحمتهم علیه فقال الله
یا ملائکتی اشهدوا انی راض عن عبدی الذی یصبر فی الشدة ولا یطلب الراحة
فیقول الملائکة یا الهنا وسیدنا لا تضر الشدة بعبدک و ولیک بعد ان یقول
هذا القول فیقول یا ملائکتی ان ولیی عندی کمثل نبی من انبیائی ولو دعا
ولیی وشفع خلقی شفعته فی اکثر من سبعین الفا ولعبدی و ولیی فی جنتی
ما یتمنی ملائکتی وعزتی وجلالی لانا ادم بولیی وانا خیر له من المال
للتاجر والکسب للکاسب وفی الاخرة لا یعذب ولا خوف علیهم
یعنی اگر یکی از ایشان جبین شریف بر خاک نهد و آه کشد فرشتگان نقب آسمان

ازروی رحمت و اشفاق به وی بنگرند از مصدر رحمت جلال خطاب رسد که ای ملائکهٔ
من شما را چه رسید که چنین ناله بر داشتید گویند الها چگونه نگرییم و حال آنکه دوست
تو بر روی زمین آه سرد بر آورد خطاب رسد که ای فرشتگان گواه باشید که من از این
بنده که رضا بر شدت داد و راحت نطلبید خشنود و راضی هستم گویند ای کردگار و خداوند
ما با این حال بنده تو را از شدت و بلا هیچ آسیب نباشد ندای الهی رسد که ای ملائکه
من همانا دوست من فی المثل مانند یکی از پیغمبران من باشد اگر مرا از در شفاعت
بخواند تمنایش بپذیرم و هفتاد هزار نفر بوی بخشم ای ملائکه بعزت و جلالم سوگند
که من به دوست خود از تمام آفریدگان مهربان ترم و برای وی از بضاعت
بازرگانان و صنعت سوداگران نیکوترم دوست مرا بهنگام بازپرس اندیشه
عذابی و بیم شکنجی نباشد پس بفرمود طُوبىٰ لَهُمْ يا اَبَاذَرٍّ لَوْ اَنَّ وَاحِدًا مِنْهُمْ يُصَلِّي رَكْعَتَيْنِ
فِي اَصْحَابِهِ اَفْضَلُ عِنْدَ اللّٰهِ مِنْ رَجُلٍ يَعْبُدُ اللّٰهَ فِي جَبَلِ لُبْنَانَ حَتّٰى عُمْرَ نُوحٍ
یعنی ای اباذر خوشا آن مردم سعادتمند که اگر یکی از ایشان دو رکعت نماز
بجماعت گذارد در مقدار قبول یزدانی بیش از تمام طاعت عابدی است که در کوه
لبنان عمری باندازه زندگانی نوح بعبادت بگذراند اگر خواهی یاد ترگویم
يا اَبَاذَرٍّ لَوْ اَنَّ اَحَدًا مِنْهُمْ يُسَبِّحُ تَسْبِيحَةً خَيْرٌ لَهُ مِنْ اَنْ يَصِيرَ مَعَهُ جِبَالُ الدُّنْيَا
ذَهَبًا وَ نَظْرَةٌ اِلىٰ وَاحِدٍ مِنْهُمْ اَحَبُّ مِنْ نَظْرَةٍ اِلىٰ بَيْتِ اللّٰهِ الْحَرَامِ وَ لَوْ وَاحِدٌ
مِنْهُمْ يَمُوتُ فِي شِدَّةٍ بَيْنَ اَصْحَابِهِ اَجْرُ مَقْتُولٍ بَيْنَ الرُّكْنِ وَ الْمَقَامِ وَ لَهُ اَجْرُ
مَنْ مَاتَ فِي حَرَمِ اللّٰهِ وَ يُدْخِلُهُ الْجَنَّةَ یعنی ای اباذر اگر یکی از ایشان خدای
سبحانه را یک تسبیح گوید برای وی بهتر از آنست که جمیع جبال جهان برای وی زر
خالص گردد و نگریستن بروی ایشان محبوب تر است از نظاره جمال کعبه
اگر از ایشان یکی با رنج و زحمت از این سرای فانی درگذرد در ثواب و اجر

چنانست که مابین رکن و مقام شهید گردد و برای وی ست پاداش آنکس که در حرم
کردگار بمیرد و خدایش در نعمت جاودانی درآورد یا اباذر اگر خواهی از پایه
جلال و اندازه قدر ایشان بالاتر از این بیان کنم عرض کردم یا رسول الله
بفرمای فرمود يَجْلِسُ اِلَيْهِمْ قَوْمٌ مُثْقَلُونَ مِنَ الذُّنُوبِ فَلَا يَقُومُونَ مِنْ عِنْدِهِمْ
حَتّٰى يَنْظُرَ اللّٰهُ اِلَيْهِمْ فَيَرْحَمُهُمْ وَ يَغْفِرُ لَهُمْ ذُنُوبَهُمْ لِكَرَامَتِهِمْ عَلَى اللّٰهِ یعنی آنجماعت را
نزد خدای سبحانه میزان شأن جلیلی آنقدر سنگین است که اگر قومی با سنگینی گناه در مجلس
ایشان درآیند از میامن مجالست و برکات انفاس ایشان از آن محفل گرامی
برنخیزند مگر آنکه خداوند با نظر رحمت بدانقوم بنگرد و از معاصی و زلاتشان
درگذرد و آنگاه فرمود لَلْمُقَصِّرُ فِيهِمْ اَفْضَلُ عِنْدَ اللّٰهِ مِنْ اَلْفِ مُجْتَهِدٍ مِنْ غَيْرِهِمْ
يا اَبَاذَرٍّ ضِحْكُهُمْ عِبَادَةٌ وَ فَرَحُهُمْ تَسْبِيحٌ وَ نَوْمُهُمْ صَدَقَةٌ وَ اَنْفَاسُهُمْ جِهَادٌ وَ يَنْظُرُ اللّٰهُ
اِلَيْهِمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ ثَلٰثَ مَرَّاتٍ وَ اِنِّي اِلَيْهِمْ لَمُشْتَاقٌ یعنی مقصرین آنجماعت از مجاهدین
دیگران افضل است ای اباذر تبسم ایشان عبادت و سرورشان تسبیح و خوابشان
صدقه و انفاسشان جهاد است خدای جل ذکره هر روز سه نوبت بدیشان
بنگرد یا اباذر بدرستیکه من بسوی آنجماعت سعادت کیش بسی مشتاقم
ابوذر گوید آنگاه حضرت رسالت پناه دیدگان مبارک بر هم نهاد و سرشک
شوق بر عارض همایون نثار فرمود و دست بدعا برداشت و گفت
اَللّٰهُمَّ احْفَظْهُمْ عَمَّنْ خَالَفَ عَلَيْهِمْ وَ انْصُرْهُمْ وَ لَا تَخْذُلْهُمْ وَ اَقِرَّ عَيْنِي بِهِمْ يَوْمَ
الْقِيٰمَةِ اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ
یعنی بار خدایا دوستانم و برادران مرا از آسیب دشمنان حراست نمای
و ایشان را فیروزی بخش و بذلت خذلان گرفتار مفرمای و فردای رستخیز
شاد و خورسندکن بدرستیکه اولیای خدا را بیم و اندوهی نباشد

مردم شیعی بطرق و اسانید خویش آورده‌اند
که چون در سال یازدهم هجری رسول خدای ازین جهان فانی رحلت فرمود
و بیشتر مردم مدینه بخلافت ابی بکر بن ابی قحافه رضا دادند ابوذر نیز با تفاق
سلمان و مقداد از بیعت سر بتافت و امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در مسجد
رسول برای بیعت حاضر ساختند و آن حضرت ازین معنی سر زد و بر تقدم
و اولویت خویش باحتجاج برخواست و سخنان بسیار در آن باب برفت
مقداد مردم را بنزول عذاب و حدوث بلا بیم داد پس ابوذر بسخن در آمد و بدین
عبارات بلیغ از فضایل و مناقب امیرالمؤمنین و ذریهٔ پاک رسول سلام الله
علیهم فرو خواند و با حاضران مسجد آغاز ملامت و نکوهش نهاد اَیَّتُهَا الاُمَّةُ
المُتَحَیِّرَةُ بَعْدَ نَبِیِّهَا الخَذَوْلَةُ بِعِصْیانِهَا قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَی اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَی
آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ اِبْرَاهِیمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَی العَالَمِینَ ذُرِّیَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَ اللّٰهُ
سَمِیعٌ عَلِیمٌ وَ آلُ مُحَمَّدٍ الاَخْلَافُ مِنْ نُوحٍ وَ آلُ اِبْرَاهِیمَ مِنْ اِبْرَاهِیمَ وَ السُّلَالَةُ
مِنْ اِسْمٰعِیلَ وَ عِتْرَةُ النَّبِیِّ مُحَمَّدٍ اَهْلُ بَیْتِ النُّبُوَّةِ وَ مَوْضِعُ الرِّسَالَةِ وَ مُخْتَلَفُ المَلَائِکَةِ
وَ هُمْ کَالسَّمَاءِ المَرْفُوعَةِ وَ الجِبَالِ المَنْصُوبَةِ وَ الکَعْبَةِ المَسْتُورَةِ وَ العَیْنِ الصَّافِیَةِ
وَ النُّجُومِ الهَادِیَةِ وَ الشَّجَرَةِ المُبَارَکَةِ اَضَاءَ نُورُهَا وَ بُورِكَ زَیْتُهَا مُحَمَّدٌ خَاتَمُ
الاَنْبِیَاءِ وَ سَیِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَ عَلِیٌّ وَصِیُّ الاَوْصِیَاءِ وَ اِمَامُ المُتَّقِینَ وَ قَائِدُ
الغُرِّ المُحَجَّلِینَ وَ هُوَ الصِّدِّیقُ الاَکْبَرُ وَ الفَارُوقُ الاَعْظَمُ وَ وَصِیُّ مُحَمَّدٍ وَ وَارِثُ
عِلْمِهِ وَ اَوْلَی النَّاسِ بِالمُؤْمِنِینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ کَمَا قَالَ اللّٰهُ تَعَالَی النَّبِیُّ اَوْلَی
بِالمُؤْمِنِینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَ اَزْوَاجُهُ اُمَّهَاتُهُمْ وَ اُولُوا الاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلَی
بِبَعْضٍ فِی کِتَابِ اللّٰهِ فَقَدِّمُوا مَنْ قَدَّمَ اللّٰهُ وَ اَخِّرُوا مَنْ اَخَّرَ اللّٰهُ وَ اجْعَلُوا
الوِلَایَةَ وَ الوِزَارَةَ لِمَنْ جَعَلَ اللّٰهُ حاصل معنی آنکه ای جماعت امت

که پس از پیغمبر خویش در بادیهٔ حیرت سرگشته و از نافرمانی رسول بجالت خذلان
گرفتارید خدای سبحانه در کلام مجید فرماید آدم و نوح و آل ابرهیم و خاندان
عمران که از یکدیگر پدیدار شده‌اند از تمامت جهانیان برگزیده اند و آل
محمد سلام الله علیهم بازماندگان نوح و فرزندان ابرهیم و خلاصهٔ خاندان اسمعیل
و عترت پاک رسول اهل بیت نبوت و خاندان رسالت و محل نزول وحی و آمد
شد فرشتگانند و ایشان مانند آسمانهای بلند و جبال افراشته و کعبهٔ پوشیده و چشمه‌سار
صافی و اختران تابنده و شجرهٔ فرخنده‌اند که شعلهٔ نورشان پیوسته روشنی بخشد
و بر زیت فروغش همی افزوده گردد محمد خاتم انبیا و مهتر عالمیان است
و علی وصی اوصیا و پیشوای متقیان و سردار خدای پرستان است براستی
که او صدیق اکبر و فاروق اعظم و وصی رسول و وارث علم او است و بر خداوندان
ایمان از ایشان بتصرف اولی است زیرا که خدای سبحانه بنص قرآن کریم
این منصب گرامی در حق پیغمبر منظور داشته آنگاه فرموده ارحام و خویشاوندان
هر یک بدیگری اولی از دیگران باشند پس آن کس را که خدایش رتبت و اولویت
بخشیده مقدم شناسید و هر که را واپس داشته مؤخر شمارید مقام ارجمند
ولایت و منصب جلیل وزارت با کسی که خدا برای وی خواسته بازگذارید
شیخ منصور احمد بن علی بن ابیطالب در کتاب احتجاج از ابان بن تغلب
که از جملهٔ رواة امامیه و ثقات اصحاب امام علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن
محمد صلوة الله علیهم است روایت آورده که در حضرت امام ابو عبدالله جعفر صادق
معروض داشتم که جعلت فداک چون مهم خطیر خلافت با ابوبکر بن قحافه افتاد
آیا از اصحاب رسول و اشراف مهاجرین و انصار هیچکس با وی از باب خصومت
در نیامد و بر ارتکاب آن کار شگفت انکار نیاورد فرمود آری دوازده نفر

از وجوه صحابه بهمداستان شدند و با یکدیگر پیمانی محکم نهادند که وی را از فراز منبر
رسول بزیر آورند و ایشان نیمی از ارکان انصار و نیمی از اعیان مهاجر بودند که از آن
جمله است ابوذر غفاری نخست در استشارت امیرالمؤمنین علیه السلام یکدل و متفق
گشتند و بحضور مقدس آنجناب در آمدند و مکنون ضمیر بمیان آوردند و عرضه داشتند
که ما خود از پیغمبر خدا شنیدیم که فرمود علي مع الحق والحق مع علي يميل مع الحق
كيف مال یعنی علی با حق است و حق با علی دور زند اکنون که شایستگی اصحاب
تو ما را روشن است دستوری ده تا مردم اجنبی را از اریکه خلافت فرود آوریم
امیرالمؤمنین فرمود هرگز هرگز ای مردم این رای استوار نزنید و این کار را عاقبت
نپسندید زیرا که شما فی المثل در انبوه اینگروه مانند نمک در میان توشه و سرمه
در کنار چشم باشید پس هرگاه با این قلت عدد با خصم فراوان در افتید از
یاران ابی بکر تهمت آن غوغا از من دانند لاجرم بر من هجوم آورند و مرا بر بیعت
امام خویش دعوت کنند آنگاه من ناچار بایستی آن قوم از خود برانم ناکام
کار به پیکار رود و رسول خدای مرا وصیت فرمود که يا ابا الحسن ان الامة
ستغدر بك بعدي وتنقض فيك عهدي وانك مني بمنزلة هارون من موسى
وان الامة من بعدي كهارون ومن اتبعه یعنی ای ابا الحسن پس از من عرب
امت با تو طریق غدر و بیوفائی سپارند و از پیمان خلافت تو سر بتابند تو
نسبت بمن بمنزله هرون از موسی از منصب و منقبت آنچه هرون را بود تو را نیز
مسلم باشد همانا امت من مانند بنی اسرائیل پیغمبر خویش علیه بگذارند و از پی سامری
بشتابند پس من عرضه داشتم که یا رسول الله بدانحال مرا چه بایست نمود
فرمود ان وجدت اعوانا فبادر اليهم وجاهدهم وان لم تجد اعوانا فكف يدك
واحقن دمك حتى تلحق بي مظلوما یعنی اگر در چنان روز مردمی ای بنصرت

خویش فراهم کردی بدعیان بجهاد و مدافعت برخیز و گرنه دست از طلب باز
دار و بر جان خود بترس و همی شکیبا باش چنان ستمدیده مرا ملاقات کنی چون
امروز برای خود اعوانی نشناسم لاجرم بفرمان رسول در کنجی نشینم و طریق
صبر پیش گیرم ای جماعت شما نیز از خدای بپرهیزید و خاموش نشینید ولی
اینک نزدیک ابی بکر شوید و آنچه در حق من از رسول شنیده اید با وی باز
گوئید تا حجت الهی بر او بهتر تمام شود پس ابوذر و همراهان مسجد در آمدند
و در گرد منبر نبی حلقه زدند تا ابوبکر بر حسب وظایف آنروز که روز آدینه
بود بمنبر بر آمد و آغاز خطبه کرد نخست خالد بن سعید بن العاص برخاست و کلام
فصیح بپایان برد راوی گوید ثم قام سلمان یعنی آنگاه سلمان فارسی بپا ایستاد و بزبان گفت کردید
و نکردید یعنی تعیین خلیفه از پیش خود کردید و در آن باب طاعت پیغمبر خود را
نکردید و چون او بنشست ابوذر برخاست و روی خطاب با جمع اصحاب کرد
و گفت يا معشر قريش اصبتم قباحة وتركتم قرابة والله لترتدن جماعة
من العرب ولتشكن في هذا الدين ولو جعلتم الامر في اهل بيت نبيكم ما اختلف
عليكم سيفان والله لقد صارت لمن غلب ولتطمحن اليها عين من ليس من اهلها
وليسفكن في طلبها دماء كثيرة لقد علمتم وعلم خياركم ان رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم قال الامر بعدي لعلي ثم لابني الحسن والحسين ثم للطاهرين
من ذريتي فاطرحتم قول نبيكم وتناسيتم ما عهد به اليكم فاطعتم الدنيا
الفانية ونسيتم الآخرة الباقية التي لا يهرم شبابها ولا يزول نعيمها
ولا يحزن ولا يموت سكانها بالحقير التافه الفاني الزائل وكذلك الامم
من قبلكم كفرت بعد انبيائها ونكصت على اعقابها وغيرت وبدلت واختلفت
فساويتموهم حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة وعما قليل تذوقون

وبال امرکم و تجزون بما قدمت ایدیکم و ما الله بظلام للعبید
یعنی ای جماعت باندیشهٔ باطل خود فرا رسید و حرمت خویشاوندی رسول
از دست بدادید بخدای سوگند که از شآمت این عمل گروهی از قبائل عرب
طریق ارتداد گیرند و عقاید ایشان تباه گردد اگر مسند رسول با خاندان وی
باز میگذاشتید در تمام دولت اسلام دو شمشیر بر خلاف هم کشیده نگشتی
سوگند بخدای که مردم بیگانه دلیر گردیدید بباشید تا متغلبان امت بدان
منصب جلیل دست یابند و اجنبیان چشم طمع بر آن امر دوخته در آن خیره
بنگرند و در طلبش خون بسیار بریزند ای گروه حضار شما اخیار اصحاب
جمله میدانید که پیغمبر فاش همیگفت که پس از من اریکهٔ خلافت علی را اختصاص
دارد پس از وی امامت با دو فرزند گرامی من حسن و حسین است آنگاه
با پاکان ذریت من باشد پس فرمان رسول نبذ افکنید و در پیمانش نسیان
بخود بستید و اطاعت وی نیا نمودید جهان باقی که جوانیش بپیری نینجامد و نعمتش
زوال نیابد و مردمش اندوه نبینند و همی جاوید بپایند با سرای خورد
بفروختید که در مقدار ربعی اندک و بقدر ربعی خوار است آری گذشتگان
امم نیز بدین سان پس از پیغمبران راه خلافت گرفتند و از کیش خویش باز
گشتند و سفارش رسول دیگرگونه ساختند پس شما نیز قدم بقدم پیروی آن
امم کردید عنقریب وبال این کار ببینید و سزای این عمل بیابید ۵
همانا این کلمات ابی ذر میتوان در شمار کرامات وی معدود داشت
زیرا که آنچه را بفراست ایمان رای زد بی کاهش بوقوع پیوست
چنانچه حضرت امام ابو عبدالله جعفر صادق نیز بتصدیق وی فرمود کان
کما قال ابوذر یعنی چنان افتاد که ابوذر خبر داد پس تمامت آن

دوازده نفر یکان یک در این معنی سخن راندند و با مضامین متین داد بلاغت و احتجاج
دادند و ابوبکر در پاسخ ایشان فرو ماند و روی با مردم کرد و گفت
ولیتکم و لست بخیرکم اقیلونی اقیلونی یعنی بر خلافت و پیشوائی شما منصوب
گشتم با آنکه از شما برتری نداشتم اینک عقدهٔ بیعت من بگشائید و از این
مهم خطیرم معاف دارید هم محدثین و مورخین شیعه آورده اند که چون از امیرالمؤمنین
علی و اصحاب وی بیعت بگرفتند سلمان فارسی را شعلهٔ غیرت افسرده نمیگشت
و پیوسته با تیغ زبان بهر کس حمله میبرد عمر بن الخطاب بدو بر آشفت و گفت
ای سلمان تو در موالات اهل بیت و دولتخواهی ایشان بیش از ابی ذر و مقداد
نباشی چرا مانند آن دو خاموش ننشینی و طریق سلامت نسپاری ابوذر چون
این بشنید با عمر گفت افتعیرنا یا عمر بحب آل محمد و تعظیمهم لعن الله من بغضهم
وافتری علیهم وظلمهم حقهم وحمل الناس علی رقابهم ورد هذه الامة القهقری
علی ادبارها یعنی آیا ای عمر ما را بدوستاری آل رسول و چاکری ایشان
سرزنش کنی خدای از رحمت خود براند آن کس را که خاندان رسالت را
دشمن دارد و بر خانوادهٔ نبوت دروغ بندد و در حق اهلبیت ستم کند
و فرمان رعیت را بدیشان روا سازد و مسلمانان را از دین حنیف باز گرداند
عمر گفت آری هر که در حق ایشان ستم کرد با لعنت خدای گرفتار گردد
ایشان با مردم عامه در استحقاق خلافت برابرند ابوذر گفت اگر چنین است
پس شما جماعت قریش چگونه انصار را که هوای خلافت داشتند با نسبت
و قرب رسول الزام نمودید و بدین حجت بر ایشان غالب آمدید عمر خاموش
گشت و جواب گفتن را نتوانست از کتب سیر و مغازی مستفاد میشود
که ابوذر در خلافت ابوبکر و عمر با لشکر مسلمین طریق جهاد میسپرد و در اعلاء کلمه

اسلام واطفاء نایرهٔ کفر با مجاهدین دین حنیف همراه میشد و در خلافت عثمان
زمانی در شام مقیم گشت و در میان مورخین محدثین عامه و خاصه در این باب
خلاف است گروهی از اهل سنت وجماعت بر آنند که او را خروج مدینه
واقامت دمشق بر حسب اختیار بوده و در آن باب حکمی از عثمان صادر نشد از فرقهٔ
امامیه نیز بعضی با ایشان موافقند چنانکه قاضی نور الله شوشتری در مجالس المومنین
گوید او در زمان خلافت عمر بنیت جهاد متوجه بلاد شام گردیده و تا زمان
خلافت عثمان بماند پس عثمان بر حسب سعایت وشکایت معاویة بن ابی سفیان
او را در مدینه حاضر ساخت ابن ابی الحدید معتزلی از قاضی القضاة و او از استاد
ابو علی نقل کرده که عثمان پس از احضار ابی ذر باوی گفت چرا اقامت دمشق
بر مجاورت قبر رسول اختیار کردی گفت از پیغمبر خدای شنیدم که فرمود چون
عمارت مدینه بفلان موضع رسید از آنجا بدیگر بلاد کوچ ده و اگر شیعه بر خلاف
این قول معتقدند چنانکه سید علم الهدی بعد از نقل آن عقیدت گوید بل المعروف
وَالظَّاهِرُ اَنَّهُ نَفَاهُ اَوَّلاً اِلَى الشَّامِ ثُمَّ اسْتَقْدَمَهُ اِلَى الْمَدِينَةِ لَمَّا شَكَى مِنْهُ
مُعٰوِيَةُ ثُمَّ نَفَاهُ مِنَ الْمَدِينَةِ اِلَى الرَّبَذَةِ یعنی آنچه در میان ارباب خبر مشهور
و تر د من معتبر باشد آن است که عثمان خود وی را از مدینه بشام براند و دیگر
باره اش بمدینه طلب نمود پس از آن بلده طیبه وی را نفی کرده بجانب ربذه
اخراج کرد بالجمله شرح این واقعه موافق روایات گروهی از مورخین و محدثین
عامه وخاصه چنان است که چون عثمان بر عایت اقارب وخویشاوندان جمع
بمقامی رسانید که از بیت المال عطایای گزاف وبخششهای بی اندازه در حق ایشان
مبذول میداشت وجمعی از صنادید بنی امیه وخاصان قبیلهٔ خویش هر یک را
بیکصد هزار دینار از دیگران اختصاص بخشید چنانکه امیر المومنین علی علیه السلام

در خطبهٔ شقشقیه بدین معنی اشارت نموده واز اتلاف واسراف عثمان وتبذیر وتفریط
خویشاوندانش کنایت آورده فرماید اِلَى اَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجاً حِضْنَيْهِ
بَيْنَ نَثِيلِهِ وَمُعْتَلَفِهِ وَقَامَ مَعَهُ بَنُو اَبِيهِ يَخْضِمُونَ مَالَ اللهِ خَضْمَ الْاِبِلِ نِبْتَةَ الرَّبِيعِ
لاجرم ابوذر بحکم آن بیعت که با رسول الله کرده بود که در فرمان خدای از هیچ ملامت
نیندیشد وبیاد آن وصیت که رسول با وی فرمود حق را بگوید بر مرارتش شکیب
بر کردار عثمان انکار آورد ودر مجامع ومحافل بطعن وقدح وی زبان گشود
ودر معابر وگذرگاه مسلمین تلاوت این آیت شریفه آواز بر میداشت بَشِّرِ الْكَافِرِينَ
بِعَذَابٍ اَلِيمٍ یعنی کافران را بشکنج عذاب دردناک بشارت رسان وهم بدین
آیت کریمه فریاد مینمود وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللهِ
فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِيمٍ یعنی آنانکه زر وسیم را گنج نهند ودر راه خدا انفاق نکنند
ایشان را بعذاب الیم بشارت ده ودر این قراءت روی سخن با عثمان وسایر
بنی امیه داشت مروان سخنان وی را با عثمان حکایت کرد عثمان غلام خود
نائل را بمنع وکف لسان ابی ذر فرمان داد نائل نزدیک وی شد وپیغام عثمان
بگذاشت ابوذر گفت آیا عثمان مرا از قراءت قرآن ونهی منکر منع می کند
بخدای سوگند که اگر در خشم عثمان خدای را از خود خشنود دارم بهتر از آنست
که در خشنودی عثمان خدای را بخشم آورم نائل باز گشت عثمان از استماع این سخن
شعلهٔ غضب زبانه کشید ولی خود را بصبر وحلم بداشت بالجمله عثمان با کینهٔ ابی ذر مسکن گزید
تا آنکه روزی در محضر جمعی که از جمله ابوذر بود گفت آیا خلیفه را روا باشد که از بیت المال
چیزی بقرض بر گیرد تا آنگاه که توانگر شود وام خویش ادا کند کعب الاحبار
گفت که این عمل بر امام باکی نیست ابوذر بر آشفت وگفت یا ابن الیهودیین
اَتُعَلِّمُنَا دِينَنَا یعنی ای زادهٔ دو یهودی آیا تو در آئین ما فتوی می دهی بروایتی عصای

شیخ بهاء الدین محمد عاملی در کشکول آورده که عثمان
با دو کس از غلامان خویش که مملوک بودند همیانی زر نزد
ابوذر فرستاد وایشان را گفت اگر ابوذر این قبول کند
این مال را از صحابی خفیه برده وازرقبه حرامی... آزاد
و پیشکش شده تخدمت ابی ذر حاضر گشتند آنرا تقدیم نمودند
ابوذر از قبول سرزد هر چند التماس آوردند

که در دست داشت بکعب الاحبار نواخت و سرش بشکست پس عثمان گفت
قَدْ كَثُرَ اَذاكَ لي وَ تَوَلُّعُكَ بِاَصْحابي اِلْحَقْ بِالشّامِ یعنی آزار و نکوهش تو مرا
و اصحاب من فزون گشت همین دم آهنگ شام کن پس ابوذر بناچار از حرم
رسول رحلت گزید و در دمشق اقامت جست و در مدت توقف شام بانتشار مناقب
امیرالمؤمنین علی و شرح مطاعن عثمان و بسط فضایح و مساوی معویه روزگار
میگذرانید و در مجالس و مجامع مدح بنی هاشم و قدح بنی امیه همی فاش میگفت
و قلوب مردم شام بدوستاری آل رسول مایل میساخت علامه مجلسی گوید
چنین مشهور است تشیع شیعیانی که اکنون در شام و جبل عامل هستند از برکات
ارشاد ابوذر است و شیخ مفید بسند خود از مردی شامی نقل کرده
که چون عثمان ابوذر غفاری را از مدینه بشام فرستاد او همواره ما را باخبار
نبویه و آثار اهلبیت موعظه و نصیحت مینمود و در آغاز سخن بسپاس و ثنای خداوند
میپرداخت و سپس بحضرت مقدس نبوی و عترت اطهارش درود میفرستاد
آنگاه از وقایع سلف و اخبار گذشتگان و دیگر حکایات نغز برای ما قصه میکرد
و میفرمود ما در عهد جاهلیت که هنوز بسعادت نزول کتاب آسمانی فائز نبودیم
و نعمت اسلام مرزوق نیفتاده بود صفات ستوده و اخلاق کریمه را دوست
میداشتیم بمقتضای مکارم اخلاق و محامد اوصاف عمل مینمودیم با هر کس عقده
پیمانی فرو می بستیم نمیگشودیم و سخن از طراز صدق و پیرایه حقیقت عاطل نمیداشتیم
و با همسایگان حسن جوار بکار میبردیم و مهمان را نیک می نواختیم و با نیازمندان
طریق رعایت و مواسات میپیمودیم و چون خدای سبحانه برما از در لطف
پیغمبری فرستاد و بهتر آفریدگان از میان ما برانگیخت مکشوف گشت که این
طبایع ستوده و اخلاق گرامی پسندیده خدا و رسول است پس پیروان

این

آئین اسلام را محافظت آن ملکات شریفه و مراقبت آن صفات کریمه بیش
از پیش مؤکد افتاد و در عهد صحبت رسول تمامت اصحاب بتکمیل نفوس
و تحصیل آداب میپرداختند و در اتصاف بان اوصاف و رسوم که بلسان
شرع متین طراز تأکید یافته بود هیچ خود را معذور نمیداشتند چندی روزی
بدین وتیره بماندند و بر وظایف دین حنیف و رسوم شرع شریف نیک
مراقب شدند تا رسول خدا درگذشت و ناموس شریعت بدست نامحرمان
پایمال گشت ابواب نفاق مفتوح شد و انواع بدعت پدید آمد و هرگونه
تبدیل در قوانین دین راه یافت کتاب خدا تغییر داده و سنت رسول دیگر
گونه ساختند هر کس سخنی بصدق کرد تکذیب کردند و هر که حمایت حق نمود
با وی درآویختند و مردم عاصی را بر پرهیزکاران پارسا برگزیدند
راوی خبر گوید آنگاه روی دل با خدا کرد و گفت الهیا اگر آنچه نزد تو است
برای ابوذر بهتر از این سرای غرور است پس بزودی جانش بگیر و از مجاورت
دنیاپرستان نجاتش بخش و از آن پیش که دین ترا تبدیل کنند و سنت
رسول تغییر دهد بسعادت جوار پیغمبرش بخوان همانا ابوذر در دمشق
بر معاویة بن ابی سفیان رقیبی عتید بود هر فعل منکر و عمل زشت که از او
سر میزد در ساعت بزبان تشنیع و ملامت خاطرش منغص و خشمش مزید
و در کوی و برزن معایب و مطاعن وی شامیان را باز مینمود و وقتیکه معاویه
در دمشق قبه خضرا بنیاد کرد ابوذر بدو درآمد و از روی عتاب گفت معاویه
اگر عمارت این بنا از مال خدا میکنی خدا را خیانت کرده باشی و اگر
از اندوخته خود بپای میبری هر آینه طریق اسراف و تبذیر بپائی معاویه
بپاسخ هیچ نتوانست گفت و در دفع مزاحمت و علاج لسان وی

حیلتی اندیشید سیصد دینار زر برسم ارمغان بدو ارسال داشت شاید
تا زر بستاند و زبان از بیان فرو بندد ابوذر باز فرستاده او گفت اگر این
مال از وظیفه مرسوم و عطای مقرر من است که امسال نرسانیده اید قبول
میکنم و اگر برسم صله و احسانی است که بمن عطا کرده اند مرا بان حاجتی نیست
و آن زر بمعاویه باز فرستاد روزی ابوذر در محضر معاویه آیه کریمه
وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ الآیه را قرائت نمود معاویه گفت این آیه در حق
مسلمانان نیست بلکه درباره اهل کتاب است یهود و دیگران نازل شده ابوذر
انکار آورد و گفت فِيهِمْ وَفِينَا هم در حق مسلمین و هم درباره اهل کتاب
نزول یافته و اینمعنی مزید کینه معاویه گشت و عثمان را از آن گفتگوی آگاه ساخت
زیرا که بر آن تقدیر معاویه و دیگر بنی امیه نیز مانند اهل کتاب مورد وعید
و تهدید آن آیت شریف خواهند بود چه ایشان نیز سیم و زر جمع نموده گنج
می نهادند آورده اند که در پایان خلافت عثمان که آغاز زوال
طالع وی بود اصحاب رسول تمامت افعال او را که داخل بدعت و احداث
وی بود در نامه نوشتند و بدست عمار یاسر سپردند تا بدو رساند چون
سر نامه بگشود و سطری چند بخواند بر زمین افکند عمار با وی تعرض کرد که حرمت
کتاب اصحاب از چه روی میبری عثمان برآشفت و غلامان را فرمان داد
تا او را چندان بکوفتند که مدهوش افتاد آنگاه خود لگدی چند بر او زد که هم
بدانحال آن پیر را از آن مرض فتق پدید آمد و این خبر انتشار تمام یافت تا در شام
بابی ذر رسید آن مؤمن غیور چون این بشنید موی بر تنش علم شد و آتش افروخته اش
دیگر بار و شعله کشید زبان تشنیع بخلیفه دراز کرد و از قبایح و فضایح بنی امیه هیچ
فرو نگذاشت و روز کار مسعود معاویه را سخت تیره ساخت چنانکه یکی از اهل

دمشق

دمشق حکایت کرده که ابوذر در میان مردم می ایستاد نخست ایشان را پند و ارشاد
می فرمود و بطاعت پروردگار تحریض میکرد و از ارتکاب معاصی بیم میداد آنگاه
از فضایل اهلبیت آنچه از رسول خدا شنیده بود روایت میکرد و مطاعن عثمان
و شیعه وی شرح میداد و وقتی میگفت ای مردم بخدای سوگند عملی چند پدید گشته
که نه با کتاب خدا موافق است و نه با سنت رسول مطابق می بینم که نور حق را
فرو میشانند و باطل را ترویج مینمایند صادق را کاذب میخوانند و فاجر را بر صالحان
ترجیح می نهند حبیب بن مسلمه فهری این سخنان از وی بشنید و بمعاویه اظهار
نمود و هم بر آیین دولتخواهی گفت ابوذر شام را بر تو فاسد کند و مردم آنرا بر تو بشوراند
زنهار اینورطه خطر را از پی علاج باش و از عاقبت این امر بیندیش از کتاب سقیفه
تصنیف شیخ ابوعثمان جاحظ منقول است که جلام بن جندل غفاری گوید من
بعهد عثمان از جانب معاویه عامل قنسرین بودم وقتی برای مهمی نزد معاویه شدم
ناگاه شنیدم کسی را بر در سرای معاویه فریاد بر داشته می گفت اَتَتْكُمُ
الْقِطَارُ تَحْمِلُ النَّارَ اَللّٰهُمَّ الْعَنِ النَّاهِينَ عَنِ الْمُنْكَرِ الْمُرْتَكِبِينَ لَهُ
یعنی شما را قطار شتران آمد که از آتش جهنم بار دارند خدایا آنانکه مردم را بمعروف
امر میکنند و خود آنرا ترک مینمایند بلعن خود گرفتار کن و آنانکه دیگران را
از منکر نهی میکنند و خود مرتکب میشوند از رحمت دور دار معاویه را دیدم
رویش دیگرگون گشت و رنگش بپرید و گفت یا جلام صاحب این آواز را شناختی
گفتم نی گفت جندب بن جناده است بر سبیل دوام روزی یکبار بدر قصر ما
می آید و باین کلمات که شنیدی آواز می کشد جلام گوید من بسیار طالب
آن بودم که ابوذر را ملاقات نمایم چه وی از قبیله ما بود پس معاویه گفت تا او را
حاضر ساختند چون بمجلس در آمد مردی گندم گون بود گفت يَا عَدُوَّ اللهِ وَعَدُوَّ رَسُولِهِ

اَللّٰهُمَّ الْعَنِ الْآمِرِينَ بِالْمَعْرُوفِ التَّارِكِينَ لَهُ

و بلند قامت باریک بالا که از پیری پشتش منحنی بود معاویه روی عتاب با وی کرده

تاتینا کل یوم وتصنع ما تصنع یعنی ای دشمن خدا و رسول هر روزه بر در سرای
ما می آئی و بدین سخنان صدا میکشی ابوذر گفت ما انا بعدو لله و لا لرسوله
بل انت و ابوک عدوان لله و لرسوله اظهرتما الاسلام و ابطنتما الکفر ولقد
لعنک رسول الله و دعا علیک مرات ان لا تشبع سمعت رسول الله یقول
اذا ولی الامة الاعین الواسع البلعوم الذی یاکل و لا یشبع فلتاخذ الامة
حذرها منه یعنی دشمن خدا و رسول من نیستم بلکه تو و پدرت ابوسفیان باشید
که بر آئین منافقان بظاهر مسلمانی گرفتید و در باطن کافر ماندید پیغمبر خدا ترا مکرر
لعنت فرستاد و نفرین فرمود تا هرگز سیر نگردی و خود از آنحضرت شنیدم که فرمود
چون مردی گشاده چشم فراخ گلو که همی خورد و سیر نگردد بر ولایت امت من دست
یابد بایستی که امت طریق احتیاط سپارند و اسلحه بر تن استوار کنند و از وی
بپرهیزند معاویه گفت آن والی بدین علامت و نشان که از رسول شنیدی من
نیستم گفت پیغمبر مرا خبر داده که آن والی جائر توئی و روزی تو بر آنحضرت گذشتی
فرمود اللهم العنه و لا تشبعه الا بالتراب یعنی خدایا معاویه را از رحمت خود
دور کن و هرگز سیرش مفرمای جز با خاک گور و هم فرمودی است معاویة
فی التابوت کنایتست از آنکه ترا بر آتش دوزخ بنشانند معاویه بخندید و او را در حبس
و بدین مضمون نامه بعثمان بنگاشت که ابوذر در ملک شام آشوبی تمام افکنده
و خاطر رعیت از تو دیگرگون ساخته اگر اجازت دهی سرش برگیرم چه اگر چندی
در دمشق بماند تمامت این مردم را بر تو بشوراند عثمان در جواب نوشت که چون
نامه من بتو رسد در حال او را بر راحله بدرفتار نشان و دلیلی بدخوی همراه کن
که شب و روز مرکب براند تا خواب بر او غالب گردد و ذکر اطوار من و تو فراموش
شود وقتی که مکتوب عثمان بمعاویه رسید وی را بر حسب دستور بغربت مدینه مأمور داشت

شیخ مفید فرماید چون مردم شام از آن خبر آگاه گشتند نزد ابوذر جمع شدند گفتند
یا اباذر خدا ترا رحمت کناد اراده کجا داری گفت مرا از در خشم بشهر شام فرستادند
و اینک از راه غضب طلب نموده اند بیقین دانم مرا محض اذیت و آزار احضار
داشته اند چنان دانم که امر من و این جماعت پیوسته چنین خواهد بود تا آنگاه که مشیت
خدای سبحانه براحت خلق خویش تعلق گیرد این بگفت و راه مدینه پیش گرفت
مردم بمشایعت وی بیرون شتافتند و بر آئین تعظیم و تبجیل در رکاب وی
همی راه پیمودند تا بدیر مران رسیدند ابوذر در همانجا از راحله فرود شد و مردم
نیز برای وداع پیاده شدند پس ابوذر پیش ایستاد و تکبیر نماز گفت و جماعت
اقتدا نمودند و چون تکلیف الهی بپرداخت روی با مردم کرد و بدین مضمون
ایشان را وعظ نمود که ایها الناس شما را بامری وصیت میکنم که بسی سودمند است
و سخن را مختصر میکنم و از آئین سخن آرائی و عبارت پردازی روی برتافتم پس
گفت خدا را حمد کنید همگی گفتند الحمد لله پس گفت اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله مردم نیز بشهادتین لب گشودند آنگاه گفت شهادت
میدهم که قیامت حق است و بهشت حق است و دوزخ حق است و اقرار
میکنم که بدانچه پیغمبر خاتم از نزد خدای سبحانه آورد معتقد باشم و شما را بر این عقاید
گواه میگیرم حاضران گفتند آنچه را فرمودی گواه باشیم گفت بشارت باد از شما
آنکس را که بر این عقاید بمیرد بنعیم دائم و بهشت جاوید بشرط آنکه عاصیان را
معاون نگردد و ظالمان را یاور نشود و ستمکاران را همراه نباشد ایها الناس
با صوم و صلوة و عبادت پروردگار جمع نمائید نهی از منکرات را هر وقت بغضب
که خدا را در زمین نافرمانی کنند زبان تشنیع و ملامت دراز کنید و مردم عاصی را
از ارتکاب معاصی باز دارید و بگردار خلق در مقامی که موجب سخط خالق گردد

راضی نشوید اگر ببینید در دین خدا و شریعت پیغمبر اموری بدعت نموده اند که شما را
از آنها خبری نیست البته بر ایشان انکار آورید و از ارتکاب آن امور اجتناب
نمائید اگر چه شما را در ترک آنها عذاب فراوان سازند و از درگاه خویش برانند
و از عطای خویش محروم نمایند و از سامان و بلاد خود مطرود دارند تا آنکه خدای
سبحانه از شما خشنود گردد بدرستیکه خداوند از همه کس بزرگتر است و خشم آوردن
خداوند جلیل برای خورسندی بندگان سزاوار نباشد خدا شما و مرا بیامرزد
و شما را بخدا می سپارم و سلام و رحمت پروردگار بر شما باد پس مردم یکبار آواز
برداشتند و گفتند ای اباذر ای مصاحب پیغمبر رحمت خدا بر تو باد آیا رخصت
دهی که ترا بشهر خود باز گردانیم و شر دشمنان از تو دفع کنیم و در حراست و حمایت
از جان بکوشیم گفت این آرزو ندارم اینک برگردید خدا شما را بیامرزد من بر بلا
از شما صبورترم باشم زینهار پراکنده نشوید و در بادیه تفرق و اختلاف پا مگذارید
و از اجتماع و الفت دست ندارید چون این مواعظ سودمند و نصایح دلپسند بانجام
برد روی براه آورد و در راه از اذیت مرکب و آزار دلیل زحمت فراوان
بر اندام شریفش رسید چنانکه رانش مجروح گشت و گوشت آن بریخت چون
با پیکری رنجور و خاطری آزرده نزد عثمانش بردند عثمان بجانب او متوجه گشته
از روی تحقیر گفت لا انعم الله بك عينا يا جُنَيدب یعنی هیچ چشم بدیدار تو
روشن مباد ای جنیدب ابوذر گفت مرا پدر جندب نام نهاده و رسول عبد الله
نامید و من اسمی که آنحضرت بخشیده بر نام اصلی اختیار کردم عثمان گفت تو آنکه
دعوی مسلمانی کنی و عقیدت یهود از ابرام اسناد دهی و از لسان ما میگوئی
که يد الله مغلوله و ان الله فقير و نحن اغنياء یعنی دست خدای بر عطا گشاده
نیست و او درویش است و ما توانگریم گفت اگر شما را عقیدت چنان نبودی مال

خدا را بر بندگان انفاق مینمودید و گنج نمی نهادید و تا کنون این سخن بزبان
من نرفته ولی گواهی میدهم که از پیغمبر شنیدم که فرمود اذا بلغ بنو ابي العاص ثلثين
رجلا جعلوا مال الله دولا و عباده خولا و دين الله دخلا یعنی زمانی
که پسران ابی العاص سی نفر شوند مال خدا را دولت خویش گیرند و بندگانش را
خدمتگاران خود انگارند و در دین حنیف غش و فساد پدید آورند عثمان بحاضرین
گفت آیا شما این خبر از پیغمبر شنیده اید گفتند نشنیده ایم گفت ويلك يا اباذر
بر پیغمبر دروغ می بندی ابوذر با حضار گفت آیا نمیدانید که من این سخن براستی
گفته باشم گفتند نی والله نمیدانیم پس عثمان گفت علی را برای من بخوانید
چون آنحضرت قدوم میمون ارزانی داشت عثمان با ابوذر گفت این خبر که روایت
کردی بر علی قصه کن ابوذر حدیث را عرضه داشت عثمان گفت یا ابا الحسن آیا
این خبر را از پیغمبر شنیده باشی فرمود نشنیده ام ولی ابوذر راست میگوید گفت صدق
وی از چه شناختی فرمود از آنکه رسول مصدق تصدیق وی فرموده ما اظلت
الخضراء و لا اقلت الغبراء علی ذي لهجة اصدق من ابي ذر
اصحاب جملگی آنجناب را در این روایت تصدیق کردند ابوذر بگریست و گفت
چون مرا رسول تصدیق فرموده شما از چه روی تصدیق نکردید هرگز گمان
نداشتم که آنقدر زنده مانم تا از اصحاب پیغمبر تکذیب خود بشنوم
واقدی آورده که عثمان با ابی ذر گفت همانا ترا اندیشه آشوب در خاطر است
ملک شام را بهم بر آوری و همی خواهی در تمامت مسلمین فتنه برانگیزی گفت از
ابی بکر و عمر پیش گیر تا کسی را بر تو سخن نماند گفت ترا با این سخنان چه کار
من هیچگاه خود را از امر بمعروف و نهی از منکر معذور ندارم عثمان در غضب شد
و با حاضران گفت در حق این پیر کذاب که جمعیت مسلمانان را از پی تفریق است

چه گویید آیا او را سیاست کنم یا سرش بر گیرم یا از بلاد اسلامش بر انم امیر المؤمنین علی
فرمود من در حق وی همان گویم که مومن آل فرعون در حق موسی گفت
فَإِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ
لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ یعنی اگر ابوذر دروغ میگوید وبال دروغ او
بر خودش عاید میشود و اگر صادق است از آنچه شما را وعده میدهد پاره از آنها
بشما خواهد رسید پس عثمان امیر المؤمنین را ناسزائی گفت و آنحضرت نیز بامثل آن
پاسخ آورد و مجلس پراکنده گشت آنگاه عثمان جماعتی را بر آن داشت که با اباذر
بنشینند و همی از در نصیحت سخن گویند تا سورت غضب وی فرو نشانند در آنوقت
همانا عثمان ح
عموم مردم را از مجالست و مکالمت ابی ذر ممنوع میداشت چنانکه ثقة الاسلام
از حضرت ابو عبدالله جعفر صادق سلام الله علیه حدیث کرده که در مدینه مردی بود که
همواره بمسجد رسول در آمدی روزی بمسجد شد و گفت الهی وحشت مرا انس ده
و اینک هم نشینی شایسته بمن بازرسان آنگاه بر جوانب و اطراف نظر کرده دید
مردی در گوشه مسجد تنها نشسته نزدیک وی رفته سلام گفت و نامش پرسید
گفت ای بنده خدا منم ابوذر صاحب رسول آنمرد گفت اللّٰه اکبر اللّٰه اکبر
ابوذر گفت چرا تکبیر نمودی گفت دعائی کردم و در دم مستجاب شد از خدا همنشینی
نیک طلب نمودم کرامت فرمود و بدیدار توام ارزانی داشت گفت من که دعای تو را
مصداق آمدم بتکبیر سزاوارترم چه از رسول خدا شنیدم که با من و جمعی فرمود فردای
رستخیز من و شما بر محلی بلند ایستاده باشیم تا حساب مردم موقف پرداخته گردد
راوی گفت پس ابوذر مرا فرمود ای بنده خدا اینک برخیز و با من منشین که عثمان
مردم را از مجالست من تحذیر نموده و بیم آنست که از وی ترا آسیبی رسد
شیخ ابو عمرو کشی در کتاب رجال خود آورده که عبدالملک پسر ابوذر گفت

روزیکه عثمان مصاحف را پاره کرد امیر المؤمنین علی سلام الله علیه مرا فرمود پدر
خود را نزد من حاضر نمای پیام حضرت رسانیدم در حال پدرم برخاست
و با آستان علوی بشتافت چون نظر مبارک بدو افتاد فرمود یا اباذر
امروز امری عظیم و عملی شگفت در اسلام حادث شد کتاب خدا را پاره کردند
و آهن در میان کلام الله نهادند و بر خدای جل ذکره واجب است که آهن را
مسلط کند بر پیکر کسیکه این فعل قبیح مرتکب گشت پس پدرم گفت از رسول خدا
شنیدم که فرمود گروه جبابره پس از ارتحال حضرت کلیم با اهل بیت نبوت در افتادند
و بر ایشان غالب آمدند و مدتها شمشیر ایشان بر خاندان رسالت فرمان روا بود
تا آنگاه که مشیت الهی بر کیفر و انتقام از آن گروه ناسپاس تعلق گرفت جوانانی
چند از دیار دیگر بدان قوم بر انگیخت تا با ایشان در آویختند بتایید و نصرت الهی مظفر
شدند آنگاه گفت وَأَنْتُمْ مِثْلُهُمْ یعنی شما آل محمد مشابه آل موسی باشید حضرت
فرمود یا اباذر همانا از شهادت من خبر میدهی گفت وَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّهُ سَيَقْتُلُونَكَ
یعنی سوگند بخدا که من میدانم از اهل بیت نبوت نخست ترا شهید کنند در تفسیر صافی
محقق کاشانی از علی بن ابراهیم نقل کرده که ابوذر بمجلس عثمان در آمد و او بر
عصای خویش تکیه داشت و مالی در آن حال نزد خلیفه آورده بودند و اصحاب
بطمع قسمت نشسته انتظار میبردند ابوذر با عثمان گفت این مال چیست گفت صد
هزار درهم است که یکی از عمال من انفاذ داشته اینک نگرانم تا مثل آن بیاورد
و بدان ضمیمت نموده هرچه خواهم بکنم و بهر که خواهم بدهم گفت ای عثمان صد هزار
درهم بیش است یا چهار دینار گفت صد هزار درهم گفت آیا بیاد داری که من
و تو شبانگاهی بحضرت مقدس نبوی در آمدیم و آنجناب را چنان محزون و دلگیر
یافتیم که با ما توجهی نفرموده و سخنی نکرد تا بامداد باهم بحضور مبارک شتافتیم

آنحضرت را بر خلاف دوشین بسی شکفته و خرم دیدیم باز بان تحیر معروض داشتیم که پدر
و مادرم فدای تو باد سبب چیست که دوش چنان غمگین بودید و اکنون چنین شادمانی
فرمود چهار دینار از مال مسلمین نزد من فراهم شده بود و هنوز قسمت نکرده بودم
هم آن داشتم که مرا اجل محتوم در رسد و حق مسلمانان در ذمه من بماند امروز
بتقسیم آن پرداختم و خاطر از آن اندیشه آسوده داشتم آنگاه ابوذر پس از
مکالمایکه نگارش یافت با حاضران که وی را در حدیث نبوی تصدیق نیاوردند
گفت آیا در میان شما اصحاب رسول کی از من بهتر است گفتند گمان تو آن است
که خود از تمامت ما بهتری گفت آری چنین است چه روز یکه از جمال همایون رسول
محروم گشتم این جبه بدوش من بوده و تاکنون بهمان قناعت نموده ام
و دین خود بدنیا نفروخته ام ولی شما بس بدعتها پدید کرده و برای زخارف
دنیوی بنیان دین مبین خراب نموده و دست عدوان بمال خدای گشوده
و خدای سبحانه بهنگام بازپرس از شما سؤال کند و بر من در آن هنگامها کی
نباشد عثمان گفت یا اباذر ترا بحرمت رسول سوگند دهم که از آنچه سؤال کنم
جواب گوئی گفت اگر سوگند ندهی هم میگویم گفت کدام شهر ترا خوشتر است
گفت مکه چه آنجا حرم خدا و حرم رسول باشد همی دوست دارم تا خدا را در آن ارض
مقدس و آن بلد امین عبادت کنم و بر بندگی و پرستش اشتغال جویم تا مرگم فرا رسد
و هم در آنجا بخاک روم گفت ترا بدانجا نفرستم و ترا نزد من کرامتی نیست
گفت مدینه رسول حریم پیغمبر و دار هجرت من است گفت هرگز در شهری که من خود
سکنی دارم ترا مجال اقامت نبخشم ابوذر ساکت نشست عثمان گفت
کدام بلد را دشمن میداری گفت ارض ربذه را چه در حال کفر در آنجا میزیستم
گفت مسافرت آن سرزمین آهنگ کن گفت ای عثمان تو سؤالهای خویش

نمودی من از روی صدق جوابها گفتم اینک مرا سؤالی است تو نیز بصدق
جواب گوی گفت بپرس گفت مرا خبر ده که اگر لشکر بر دشمن اسلام بفرستی و مرا
لشکر دشمن اسیر کنند و ترا گویند تا ثلث مال خود را ندهی ابوذر غفاری را باز پس ندهیم
آیا آن مال در بهای من بفدیه مبذول میداری گفت آری گفت اگر نصف آن طلب
بخواهند میدهی گفت آری گفت اگر تمام مالت طلبند خواهی داد گفت آری
گفت الله اکبر راست شد قول حبیبم رسول خدا که روزی با من فرمود یا اباذر
آیا حال تو چگونه باشد در آن روز یکه بهترین و بدترین بلاد از تو باز پسند و غربت
ارض ربذه و فرمانت دهند گفتم یا رسول الله آیا این قضیه واقع شود فرمود بخدا انکه
جانم بدست اوست این داستان بی کاهش اتفاق افتد گفتم یا رسول الله آیا رخصت
باشد که در آن روز شمشیر خود حمایل نمایم و دلیرانه جهاد کنم فرمود نی بشنو و پذیر
فرمان شو اگرچه از غلام حبشی باشد بدرستیکه مرا در ماجرای تو و عثمان آیتی چند
نازل شده عرض کردم کدام است یا رسول الله فرمود خدای سبحانه فرماید
وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ
ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ فَرِيقًا
مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِمْ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَإِنْ يَأْتُوكُمْ أُسَارَى
تُفَادُوهُمْ وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ
بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ
يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ
الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ ظاهر مفهوم از این آیات باهرات آنست
که یاد کنید وقتی را که از شما یا پدران شما پیمان گرفتیم که خون خویشان
و هم کیشان خود نریزند و ایشان را البته از خانمانشان بیرون ننمائید

واین عهد قبول کردید و باعتراف خویش گواه شدید پس شما ایدرم آن
پیمان شکستید و عهد ببرید زیرا که کسان خود میکشید و گروهی را از سرا
و سامانشان میرانید و در اخراج ایشان نبارد و با یکدیگر هم پشت و معاون
میشوید و اگر اسیران شما را باز آرند بهای ایشان از اسیران خود میدهید
و آن اخراج بد بحکم میثاق بر شما حرام است آیا پاره احکام که اسیر دادن است
میگروید و برخی را که کشتن و بیرون کردن است کافر میشوید پاداش کسی
که از شما این کردار نماید نیست جز آنکه در این سرا خوار و رسوا گردد و در قیامت
بشکنج سخت گرفتار شود و خدا از کردار شما غافل نیست آنانکه آن عهد را شکستند
کسانی باشند که دار باقی برای فانی بفروختند پس عذاب دوزخ از ایشان
سبک نشود و در دنیا فیروز نگردند مخفی نماند که سؤال ابی ذر از عثمان در خصوص
فدیه دادن تمهیدی بود برای آنکه انطباق آن آیات بر ماجرای وی و عثمان
از اخراج دیار و بذل فدیه نیک واضح و روشن گردد و ایمان ببعض که فدیه
دادن باشد و کفران ببعض دیگر که داستان اخراج بد است مبرهن و آشکار
شود چنانکه علامه مجلسی نیز در حیوة القلوب تصریح نموده که بانطباق
این آیات بر نفی ابی ذر از مدینه و قبول فدیه وی و دیگر واقعات آن خلیفه
مقتول بر هیچ خبیری پوشیده نیست مع القصه عثمان مروان حکم را مأمور
داشت تا وی را با عیال از مدینه بیرون کند و منادی در کوچها در انداخت
که از اصحاب رسول هیچکس را رخصت آن نیست که وظیفه مشایعت و مراسم
تعظیم ابی ذر معمول دارد بروایت شیخ مفید چون این خبر در حضور مقدس
امیرالمؤمنین علی علیه السلام معروض افتاد آن حضرت چندان گریست
که محاسن مبارکش از آب دیدگان تر شد و فرمود آیا با مصاحب رسول

چنین رفتار میکنند اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ اگرچه عثمان در مشایعت
و مکالمت ابی ذر تحذیر نموده و در آن باب بسی تأکید و ابرام کرده ولی جناب
ولایتمآب با دو فرزند بزرگوارش حسن و حسین و برادرش عقیل بن ابی طالب
و عمار بن یاسر شرط مشایعت بجای آوردند و حق تکریم و تجلیل وی ادا نمودند
حضرت مجتبی علیه السلام با او سخنی بزبان آورد مروان روی عتاب با آنجناب آورد و
گفت یَا حَسَنُ اَلَا تَعْلَمُ اَنَّ اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ قَدْ نَهیٰ عَنْ کَلَامِ هٰذَا الرَّجُلِ فَاِنْ کُنْتَ
لَا تَعْلَمُ ذٰلِکَ فَاعْلَمْ ذٰلِکَ یعنی ای حسن آیا ندانی که امیرالمؤمنین عثمان مردم را
از مکالمت این مرد نهی نموده اگر ندانستی بدان امیرالمؤمنین علی علیه السلام
چون این سخن ناهنجار از مروان شنید بروی حمله آورد و تازیانه که در دست مبارک
داشت بر میان دو گوش راحله وی بکوفت و فرمود تَنَحَّ نَحَّاکَ اللّٰهُ اِلَی النَّارِ
یعنی دور شو خدایت سوی جهنم براند پس مروان غضب آلوده برگشت و شکایت
بعثمان برد ذکوان غلام ام هانی دختر ابوطالب در آن مشایعت حاضر بود و او
در سرعت حفظ قدرتی داشت خود گوید من کلماتی که امیرالمؤمنین و دیگران
در حال وداع با ابوذر گفتند بخاطر سپردم حضرت بدین کلمات فصیح با ابا ذر
خطاب فرمود یَا اَبَا ذَرٍّ اِنَّکَ غَضِبْتَ لِلّٰهِ اِنَّ الْقَوْمَ خَافُوکَ عَلیٰ دُنْیَاهُمْ وَخِفْتَهُمْ
عَلیٰ دِینِکَ فَامْتَحَنُوکَ بِالْقِلیٰ وَنَفَوْکَ اِلَی الْفَلَا وَلَوْ کَانَتِ السَّمٰوَاتُ وَالْاَرْضُ
عَلیٰ عَبْدٍ رَتْقًا ثُمَّ اتَّقَی اللّٰهَ جَعَلَ لَهُ مِنْهَا مَخْرَجًا یَا اَبَا ذَرٍّ لَا یُؤْنِسَنَّکَ اِلَّا الْحَقُّ
وَلَا یُوحِشَنَّکَ اِلَّا الْبَاطِلُ یعنی ای اباذر بدرستیکه تو از برای خدا غضب کردی
این مردم برای دنیای خود از تو ترسیدند و تو برای دین خود از ایشان ترسیدی
از این روی ترا بعقوبت خویش آزمودند و بسوی بیابان بی آب و گیاه بیرون
راندند اگر تمام آسمان و زمین بر بنده بسته شود و او خدا را بپرهیزد البته خدا از آن نجات بخشد

وابواب فرج و آسایش بروبش گشاید ای اباذر زنهار جز حق با تو کسی انس نگیرد و جز باطل
از تو چیزی وحشت نپذیرد و شریف رضی در نهج البلاغه این کلمات عالیات را
بروایت دیگر نقل نموده چون آن روایت عباراتی چند فرید داشت که بر مضامین
بدیعه مشتمل بود لهذا ترک آن روایت روا نداشتیم شریف گوید که حضرت فرمود
یا اباذر انک غضبت لله فارج من غضبت له ان القوم خافوک علی دنیاهم وخفتهم
علی دینک فاترک فی ایدیهم ما خافوک علیه واهرب منهم بما خفتهم علیه
فما احوجهم الی ما منعتهم وما اغناک عما منعوک وستعلم من الرابح غدا والاکثر حسدا
ولو ان السموات والارض الخ فلو قبلت دنیاهم لاحبوک ولو قرضت منها لامنوک
خلاصه مراد آنکه ای اباذر چون خشم تو در راه خدا بود پس کیفر این ستم از وجود حق خواه
که محض خوشنودی او خشم آوردی این قوم را با دنیای ایشان که برای آن از تو بیم نمودند
بگذار و بگذر و دین خود را که برای آن از ایشان بیم نمودی برگیر و بگریز ایشان
چه بسیار محتاجند بدینی که تو از ایشان منع نمودی و تو خود چه بسیار بی نیازی
از دنیائی که ایشان از تو مضایقت داشتند زود باشد که فردای قیامت
بدانی که از شما دو فرقه کدام یک سودمند باشد و بر کدام بیشتر رشک برند
اگر در قبول دنیا تو نیز با ایشان همداستان میگشتی در نزد ایشان مکانت قبول میگرفتی
واگر مانند آنجماعت با چنگ حرص زخارف دنیوی جمع مینمودی از تو ایمن میشدند
آنگاه جناب ولایتمآب حاضر از بوداع ابی ذر رخصت بخشید و با عقیل فرمود که وداع نما
یعنی برادر خود را بدرود کن عقیل گفت یا اباذر انت تعلم انا نحبک وانت تحبنا
فاتق الله فان التقوی نجاة واصبر فان الصبر کرم واعلم ان استثقالک الصبر من الجزع
واستبطائک العافیة من الیأس فدع الیأس والجزع یعنی ای اباذر تو خود
میدانی که ما ترا دوست میداریم و تو ما را دوستدار باشی پس پرهیزکاری شعار کن

و شکیبائی پیشه نمای که آن یک سبب نجات و دیگری دلیل کرم باشد و دانسته باش
که صبر را گران شمردن از ناشکیبی است و گشایش کار را دیر پنداشتن از ناامیدیست
از ناشکیبی و نومیدی اجتناب نمای چون عقیل لب فروبست حضرت مجتبی زبان
مبارک بگشود و فرمود یا عماه لولا انه لا ینبغی للمودع ان یسکت وللمشیع ان ینصرف
لقصر الکلام وان طال الاسف وقد اتی القوم الیک ما تری فضع عنک الدنیا
بتذکر فراقها وشدة ما اشتد منها برجاء ما بعدها واصبر حتی تلقی نبیک
وهو عنک راض حاصل مقصود آنکه اگر شایسته بودی که وداع کننده خاموش نشیند
و اگر روا بودی که مشایعت نماینده کناره گیرد هر آینه روز وداع و زمان مشایعت را
نیز دراز ننموده و تاسف میگذرانیدیم و بدان مدت بدرازی روزگار حسرت میفزودیم
ای عم گرامی مفارقت دنیا و شدائد آنرا یاد نمای و دست از آن بدار و در راه
آخرت پای خویش استوار دار و بر پریشانی و درویشی صبور باش تا پیغمبر خود را
ملاقات کنی در حالتیکه از تو راضی باشد چون جناب مجتبی کلام بانجام برد
حضرت ابو عبدالله باسلوب پدر بزرگوار آغاز سخن نمود و فرمود
یا عماه ان الله قادر ان یغیر ما قد تری والله کل یوم فی شأن وقد منعک القوم
دنیاهم ومنعتهم دینک فما اغناک عما منعوک واحوجهم الی ما منعتهم فاسئل الله
الصبر والنصر واستعذ به من الجشع والجزع فان الصبر من الدین والکرم وان
الجشع لا یقدم رزقا والجزع لا یؤخر اجلا یعنی ای عم گرام بدرستیکه خدای سبحانه
تواناست که این حال تغییر دهد و ترا از این گرفتاری نجات بخشد چه خدا را در هر روز
برحسب اراده خود شیئی است این مردم زخارف خویش از تو مضایقت نمودند
و تو تقوی و زهد خود از ایشان باز داشتی ترا از آن زخارف بی نیازی است و ایشان
بتقوای تو محتاجند پس ای عم بزرگوار از خدای جل ذکره شکیبائی و فیروزی طلب

ونجاتی عزاسمه از حرص وجزع نباید بر چه پشیمانی از دین داری و بزرگواری است
وحریص بودن وزری کس مقدم نیارد وجزع نمودن اجل موعود مؤخر ندارد
چون آنحضرت خاموش گشت عمار یاسر پیش رفت با غضب و خشم تمام زبان
وداع بگشود وگفت لا آنس الله من أوحشك ولا آمن من أخافك أما والله
لو أردت دنياهم لأمنوك ولو رضيت أعمالهم لأحبوك وما منع الناس أن يقولوا
بقولك إلا الرضا بالدنيا والجزع من الموت فمالوا إلى ما سلطان جماعتهم عليه
والملك لمن غلب فوهبوا لهم دينهم ومنحهم القوم دنياهم فخسروا الدنيا والآخرة
ألا ذلك هو الخسران المبين یعنی خدای او را انس ندارد آن کس را که ترا
بوحشت انداخت و مأمون نیارد آن کس را که ترا در خوف افکند سوگند بخدا
که اگر تو نیز مانند این جماعت مرید دنیای وی بودی ترا زنهار میدادند و اگر
بر کردار ناروا و رفتار ناشایست ایشان راضی میشدی ترا دوست میداشتند
این مردم منافق را از همراهی تو در نهی منکر هیچ مانع نبود مگر میل بدنیا و فرار از [illegible]
از این روی بدانچه پسندیده سلطان خود بود روی آوردند و دولت اسلام
بر متغلبان امت مسلم گشت دین خویش را بدنیای ایشان داد و ستد نمودند پس
در دنیا و آخرت زیان کردند و این است زیان آشکار پس ابوذر بهای های
بگریست و بدین عبارت سوزناک امیرالمؤمنین و همراهان را پاسخ داد
رحمكم الله يا أهل بيت الرحمة إذا رأيتكم ذكرت بكم رسول الله ما لي بالمدينة
سكن ولا شجن غيركم إني ثقلت على عثمان بالحجاز كما ثقلت على معاوية بالشام
وكره أن أجاور أخاه وابن خاله بالمصرين فأفسد الناس عليهما فسيرني
إلى بلد ليس لي به ناصر ولا دافع إلا الله والله ما أريد إلا الله صاحباً وما
أخشى مع الله وحشة یعنی ای اهلبیت رحمت رحمت خدای بر شما باد هر وقت

شما را بنیم از رسول خدا یاد آورم و مرا در مدینه جز با شما علاقه و حاجتی نبود من در حجاز
بر عثمان گران آمدم چنانکه در شام بر پسر ابی سفیان و هم عثمان بر اقامت من در کوفه
و بصره رضا نداد باندیشه آنکه مبادا احکام او بر خویشاوندان وی تباه کنم و مردم
آن دو شهر بر ایشان بشورانم لاجرم مرا بسرزمینی فرستاد که در آنجا بجز خداوند مددکار
و نه یاوری نجوید که بجز خدا یاری نخواهم و با انس حق از هیچ وحشت نیندیشم
چون این کلمات جانگداز و عبارات حسرت افزا بانجام رسانید با دلی پر درد و خاطری
اندوهگین روی براه آورد و با عیال و فرزند بجانب ربذه روانه گردید و بروایت
شیخ مفید فرزندان عباس بن عبدالمطلب که عبدالله و قثم و فضل و عبیدالله
باشند هر چهار امیرالمؤمنین را در مشایعت ابوذر متابعت نمودند پس حضرت با تمام
با اصحاب مراجعت فرمود و بر حسب شکایت مروان در میان عثمان و امیرالمؤمنین
مکالمات صعب افتاد و سخنان خشونت آمیز برفت عاقبت بتراضی و اصلاح گذشت
پوشیده نماند که بعقیدت مردم شیعی یکی از مطاعن عثمان کیفیت سلوک اوست با ابوذر
غفاری چنانکه سلطان الحکماء والمتألهین مولانا نصیرالدین طوسی در کتاب تجرید الکلام گوید
ومنها أنه وقع منه أشياء منكرة في حق الصحابة فضرب ابن مسعود حتى مات
وأحرق مصحفه وضرب عماراً حتى أصابه فتق وضرب أباذر ونفاه إلى الربذة
یعنی از جمله موجبات قدح وطعن عثمان آنست که دست تعدی بر اصحاب کبار دراز
نمود عبدالله مسعود را چندان بزد که پس از اندکی بهمان صدمه از دنیا درگذشت
و هم مصحفش بسوخت و عمار یاسر را چندان بکوفت که بمرض فتق گرفتار گشت
و ابوذر غفاری را پس از تعدی ضرب نفی بلد کرد و بجانب ربذه اخراج نمود
فاضل قوشچی که از متکلمین اهل سنت و جماعت است در شرح آن عبارات از آن مطاعن
چنین جواب گوید که اما ضرب عبدالله مسعود اگر صحیح باشد گویند برای آن بود

که عثمان خواست تا از نسخ مصحف آیین اختلاف و رسم تفاوت براندازد ابن مسعود
از این معنی سر تافت و از تسلیم مصحف خویش مضایقت نمود و چون از رای جمهور
مسلمین و اجلّهٔ اصحاب مخالفت ورزید تادیب تعاون سیاست بر خلیفهٔ عهد
لازم افتاد و امّا ضرب عمّار برای آن بود که در موقف خلافت آغاز غلظت سخن
نمود و هر کس که نسبت با امام عهد با سوء ادب رفتار کند امام را روا باشد که سزای
وی دهد هرچند بهلاکتش منجر شود چنانکه امیرالمؤمنین علی بیشتر صحابهٔ رسول را از حرب
و مقاتلات خویش بکشت امّا ضرب ابوذر برای آن بود که او در شام زبان
طعن و تشنیع دربارهٔ شیخین دراز میکرد و اندیشهٔ آن بود که آتش فتنه و آشوب برافروزد
و مردم آن ملک بهم برآورد لاجرم عثمان او را بمدینه احضار داشت پس بهر وقت
در مدینه عثمان را ملاقات میکرد بلسان طعن و طراز این کریمه را قرائت می نمود
یَوْمَ یُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ
پس خلیفه برای تادیب تازیانهٔ چند بدو بنواخت و مقرر داشت که یا زبان از طعن
درکشد یا بیرون رود و بهر مکان که خواهد مقام گزیند او خود ربذه را اختیار
نمود و در آنجا بماند تا بمرد انتهی شیخ عزالدین عبدالحمید بن ابی الحدید معتزلی
از قاضی القضاة و او از استادش ابوعلی چنین نقل نموده که اولاً اخبار و تواریخ
در این باب تعارض و اختلاف است زیرا که گروهی از ارباب خبر از ابوذر
حدیث چند آورده اند که وی خود گفته که من بامیل خاطر و طیب نفس در وادی ربذه
مقام گزیدم و جماعتی دیگر دعوی اخراج و اکراه کرده بر طبق دعوی خود روایات
آورده اند و بر این تقدیر خروج ابوذر محقق و اخراج عثمان غیر مسلم باشد و با قیام
احتمال برای احتجاج و استدلال مجالی نماند و ثانیاً بر فرض تسلیم گوییم همانا اخراج
و نفی ابی ذر نه از راه ستم بود بلکه چون با مردم مدینه بغلظت و درشتی سلوک مینمود

و با خشونت لسان سخن میگفت و صحابه را بحادثهٔ ارتداد و مخالفت عهد رسول
منسوب میساخت عثمان از ترس آنکه مبادا او را از مردم مدینه مکروهی رسد بمفارقت
مدینه اش مجبور داشت تا مبادا حشمت آن پیر غیور که از مشایخ اصحاب رسول بود
بدست مردم بی ادب پایمال گردد و خلیفهٔ عهد را بر حسب صلاح وقت روا باشد
که از مسلمانان کسی را بنفی بلد و جلای وطن فرمان دهد چنانکه عمر بن الخطاب نصر بن
حجاج را از مدینه براند و اقامت بصره بر عهده اش مقرر داشت شیخ ابوالحسین
خیاط نیز در انجام نزدیک بدین عبارت ایراد نموده سید علم الهدی در کتاب شافی
از جانب شیعه بدین جواب اعتراض آورده گوید امّا اینکه ابوعلی گفته که اخبار
اجبار با روایات اختیار متعارضند سخن صواب و کلام استوار نباشد زیرا که تعارض
و تکافؤ دلیلین در صورت مساوات و تعادل است و معاذالله که در این واقعه
دو صنف روایات برابر باشند چه اخبار اکراه بیرون و روایات اختیار زیاده
اندک است و هیچکس در این داستان دعوی طیب نفس و رضای خاطر نکند مگر آنکه
از آیین انصاف دست بدارد و در کیش مکابرت قدم گذارد چگونه تواند بود
که ابوذر اقامت ربذه را خود اختیار نموده باشد با آنکه آن سرزمین بافراط قحط
و غلا و تفریط خیر و ندرت گیاه و قلت میاه بد و مکشوف بود و امّا اینکه عثمان
در حق ابی ذر رعایت وصایتی منظور داشته و از ترس مکاره او را بربذه فرستاده
باشد این سخن برای خنده و دندان خبرت درست نیاید زیرا که در تمامت مدینهٔ رسول
کس نبود مگر آنکه در صمیم ضمیر بر انکار بدعت و نهی منکر با ابوذر همداستان بود ولیکن
ایشان از بیم حواشی و حاضران موقف خلافت یارای اظهار و همراهی نداشتند نتیجهٔ
اینحال آنکه چون ابوذر درگذشت از مجاوران قربی کس نماند که ویرا مرثیت گفت
و مصائب لکدار و سوانح جانسوزش بنظم نیاورد و امّا منظور اخراج ابی ذر

از برای ابوذر

بانفی نصر بن حجاج بسی شگفت است گمان نمیکردم که در عالم احدی بدین کلام ناهنجار
زبان تجسر دراز کند چه مابین الواقعتین فرق از مشرق تا مغرب است زیرا که ابوذر
خود از سابقین اسلام و وجوه اصحاب و بزرگان یاران رسول بود و آنحضرت
ویرا در صدق لهجت و طیب لسان بدان پایه ستود که از تمامت مسلمانان امتیاز
یافت اما نصر بن حجاج یکی از جوانان مدینه بیش نبود و در اسلام بر هم سالان خود فضل
و مزیتی نداشت بلی در تناسب اعضا و اعتدال قامت و صباحت منظر و طراوت
رخسار مانند خورشید خود کلی منحصر در فرد بود و زنان مدینه را با روی زیبا مانند
موی خویش آشفته و پریشان میداشت و چون عمر بن الخطاب از آشوب آن فتنه روزگار
استحضار یافت و بگوش خویش تغزلات عاشقانه از زنان مدینه بشنید لاجرم اورا
نزد خود خوانده موی شکنجش بسترد و بسوی بصره فرستاد رعایت این غرض و احراز
این مصلحت کجا با منظور عثمان در جلای ابی ذر درست آید که در شام و مدینه
بجز ترویج شرع متین و احیاء رسوم دین مبین مقصودی نداشت با آنکه نفی بصره و اخراج
وی نیز بر عقیدت جمعی از مطاعن عمر است در صورتیکه جلای نصر بن حجاج روا
نباشد و از موجبات قدح و تشنیع شود اخراج مثل ابوذر غفاری چگونه جایز تواند
بود ابن ابی الحدید خود در اینمقام گوید صواب آنست که ما نظر بحسن ظنی که در حق
عثمان داریم از جانب وی چنین معذرت جوئیم که همانا عثمان در واقعه ابی ذر ظن فساد
و تفرس فتنه کرد و در علاج واقعه چنان دانست که اخراج ویرا در قطع ماده فساد
و دفع حادثه خلاف مدخلیت کلی و تاثیر تمام باشد پس ناچار بر جلای وی اقدام
نمود آنگاه ابن ابی الحدید باین شعر تمثل کرده

إِذَا مَا أَتَتْ مِنْ صَاحِبٍ لَكَ زَلَّةٌ	فَكُنْ أَنْتَ مُحْتَالاً لِزَلَّتِهِ عُذْرًا

یعنی چون ترا از مصاحب خویش لغزشی فرا رسد زنهار بطعن وی لب مگشای

و بر

و بر قدحش مبادرت مجوی بلکه بر آن حیلتی بیندیش و آن لغزش را معذرتی تمهید کن
که چون ابوذر در آن سرزمین مقام گزید در محنت درویشی و شدت پریشانی دل نهاد
زوجه اش ام ذر با دو فرزند و یک خادمه او همراه بود از وسایل رزق و طرق
معاش چیزی جز گوسفندانی چند نداشت آن هم اپرت یگانه را از آن فرزندگانی
گرفتاری غربت و شدت فقر و ضیق معاش با درد پیری ضمیمت گشت حوادث دهر
و شداید روزگار چندانش بوارد آمد که قلوب قاسیه را از استماع آن رقت آید
پسر سعادتمندش ذر که خود و همخوابه اش بنام وی کنی بودند در آن بیابان درگذشت
از علی بن ابراهیم قمی و محمد بن یعقوب کلینی منقول است که چون ذر وفات یافت
ابوذر بخاکش سپرده و بر مزار وی نشست و دست بر خاک قبرش نهاد و از دل
ناله جگرسوز برآورده و مانند سوگواران آواز بگریه برکشید و فرزند را بدین عبارات
حسرت آمیز مخاطب ساخت که ای ذر ای گرامی پسر خدایت رحمت کند که مرا
بس فرزندی مهربان بودی خوی خوش و خلق نیک داشتی و با پدر پیر و مادر
ناتوان خود عطوفت و احسان مینمودی از دنیا رفتی و مرا بدرد فراق خویش
گرفتار کردی حالی که از تو راضی و خشنود بودم از مرگ تو بر اینکه من بطاعت
حق نقصی راه نیافت چه مرا جز بکردگار کریم حاجت منت دیده آرزو و چشم امید
بغیر خدا بکس ندوخته ام که از رفتن وی اندوهگین باشم و از فراقش افسرده گردم اگر بیم عقبات
و اندیشه اهوال نبودی دوست داشتمی که هم اکنون بجای تو خفته باشم و از تواتر
واردات و توالی حوادث آسوده گردم و مرا اندیشه حال تو مشغول ساخته اگرچه
بر فراق تو بخدا سوگند که اندوه و حزن من برای مردن تو است بلکه برای آنست
که ایکاش میدانستم از تو چه سؤال نمودند و تو در جواب چه گفتی آنگاه بدرگاه کردگار
روی آورده و عرض کرد بار الها بر این پسر حقوق چند برای خود واجب کرده بودی

[illegible]

وحقوق چند برای من او فرض نموده بودی ای پروردگار بخشنده من حقوق خود
بدو بخشیدم تو نیز از حقوق خویش در گذر که تو بر جود و بخشش سزاوارتری
شیخ مفید گوید ابوذر پس از چندی که در وادی ربذه بماند بمدینه رسول باز گشت و برای
اتمام حجت نزد عثمان در آمد در حالتی که مردم بدو صف در برابر وی ایستاده بودند
پس گفت ای عثمان مرا از سامان خود آواره کردی و بزمینی فرستادی که در آنجا
نه زراعتی دارم و نه حیوانی مگر چند گوسفندان که در کمال ضیق با آنها روزگار
میگذرانم و خادمی ندارم مگر کنیزکی که آزاد کرده ام و خیمه ندارم که از تف آفتاب
در زیر آن بیاسایم بناچار بسایه درختان میپناهم از این وی قوم را لازم است
که غلامی با چند گوسفند بمن بخشند تا اندکی از رنج درویشی و زحمت نیازمندی ارهم
عثمان روی از وی بگردانید ابوذر سوی دیگر رفت و مسئول خویش اعادت داد
هم جوابی نشنید لاجرم حبیب بن مسلمه گفت یا اباذر من از مال خود هزار درهم با پانصد
گوسفند و یک خادم بر تو مبذول میدارم تا معاش بوسعت و فراخی بگذرانی
ابوذر گفت آنها را بکسی ده که از من محتاج تر باشد من از تو چیزی نخواهم بلکه حقی را
که در کتاب خدا برای من مقرر گشته مطالبت مینمایم بالجمله چون حجت بر عثمان
تمام کرد دیگر باره بمنزل خویش باز گشت علامه مجلسی گوید شیخ طوسی
از ابو سخیله روایت کرده که گفت من با سلمان فارسی بعزم زیارت بیت الله
بر ارض ربذه عبور نمودیم و در آنجا بخدمت ابوذر غفاری رسیدیم ما را بر بستم و صحبت
و پند بفرمود که بعد از من در اسلام فتنه پدید گردد بر شما باد در آن هنگام بکتاب
خدا و بزرگ دین یعنی علی بن ابیطالب دست توسل و چنگ اعتصام بر زنید بدامن موالات وی
که خود از پیغمبر شنیدم فرمود علی نخستین کسی است که مرا ایمان آورد و پیش از همه
خلق بر نبوت و رسالت من تصدیق نمود و فردای قیامت پیش از همه کس با من مصافحه

اوست صدیق اکبر و فاروق این امت که حق را از باطل جدا میسازد
و اوست پادشاه مومنان با ایشان که مال دنیا پادشاه منافقانست
شیخ کشی در این روایت بجای سلمان فارسی سلمان بن ربیعه آورده ابن بابویه
از نعیم بن قعنب حدیث کرده که گفت در طلب ابی ذر بجانب ربذه رفتم در آنجا نیافتم
دیدم و از زوجه وی حال ابی ذر پرسیدم گفت از پی کاری از کارهای خود رفته با انتظار
دیدار نشستم چون لختی بگذشت ابوذر باز گشت دیدم دو شتر باهم قطار کرده که در
هر یک مشکی پر از آب آویخته بود پس برخاستم و بر او سلام کردم و نشستم او داخل خانه
شد و باز و جه اش سخنی گفت شنیدم که با او گفت تو چنانی که رسول فرمود که زنان
مانند اضلاع باشند اگر او را راست نمائی بشکنند و اگر بحال بگذاری از وی تمتع گیری
پس کاسه طعام نزد من حاضر آورد و گفت تناول نما که من خود روزه ام آنگاه
برخاست و دو رکعت نماز کرد پس نزدیک من نشست و دست بطعام برد
گفتم سبحان الله گمان نداشتم که چون توئی دروغ گوید همین گفتی که من صائم باشم
و اکنون غذا میخوری گفت من از این ماه سه روز روزه داشته ام و ثواب
روزه تمام ماه دریافته ام اینک در صوم و ترک آن مختار باشم اگر خواهم روزه
میگیرم و اگر خواهم افطار میکنم برقی از حضرت ابوعبدالله صادق سلام الله علیه
روایت کرده که ابوذر غفاری را در سرزمین ربذه دیدند که خود دراز گوش خود را
آب میداد گفتند یا اباذر آیا کسی نداری که این زحمت از عهده تو برگیرد و از مباشرت
آب دادن آن حیوان آسوده ات دارد گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود بر هر یک
از چارپایان عالم در هر صبح گویند بار خدایا مرا مالکی شایسته روزی نمای که از آب
و علوفه ام سیر کند و بیرون از اندازه طاقتم بار ننهد از این روی دوست دارم
که بدست خود این حیوان آب دهم مغفور بن مؤید گوید در ارض ربذه با جمعی

برابوذر غفاری رضی الله عنه درآمدیم او را دیدیم که پیکر شریفش جامه از بردین پوشانیده
غلامش نیز با تند همان جامه دربر نموده گفتیم ای اباذر چه میشد که جامهٔ این غلام
با برد خویش ضمیمت میکردی و اندام خویش را بدو برد می آراستی و غلام را از جنس
دیگر لباس میپوشانیدی گفت این جماعت از رسول خدا شنیدم که فرمود بندگان شما
برادران شما باشند که خدای عزاسمه ازدر مرحمت شما را برایشان فرمان روا ساخته
پس هرآنکس که برادرش در زیر دست کرد و باشد باید از آنچه خود خورد بدو بخوراند
و از آنچه خود پوشد بدو بپوشاند و ابواب رفق و مهربانی بر رویش گشاده دارد و طریق
عنف و خشونت بروی مسدود نماید شیخ مفید از ابوامامهٔ باهلی روایت نموده
که ابوذر در زمان اقامت ربذه حذیفة بن الیمان را نظر بسوابق صحبت و سوالف مودت
با نامهٔ بدیع یاد کرد و آن سیله را وسیلهٔ تجدید عهد و تاکید علاقه نمود و چون آن مکتوب
حکمت اسلوب بر مضامین دلنشین اشتمال داشت بلکه سراپا خود و جوابش مواعظ غفلت
زدای و نصایح سودمند بودند ترجمه هر دو را نزدیک بمضمونیکه علامه مجلسی نقل فرموده بیاوردم

نامه نوشتن ابوذر بحذیفة بن الیمان

بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای برادر من از قهر و سطوت کردگار چنان بترس که بیگاه
از خوف الهی نیاسائی و بهیچ عذاب پروردگار گریان باشی و خاطر خویش
از بند تعلقات و قید علایق آزاد کن و شبها بطاعت خدای سبحانه بیدار باش و روزها بوظایف
عبادات و شداید ریاضات خود را در تعب اندازی چه هرکس که عذاب و رنج را برای
مستوجبان خشم خداوند مهیا داند شایسته است که بسیار بگرید و فراوان بنالد تا یقین
داند که خدای جل ذکره از وی خشنود گشته و هرکس که نعیم جاوید را برای مستحقان رضای
حق آماده شناسد سزاوار است که روی تضرع و ابتهال بدرگاه کبریا آورد
تا مگر بدستیاری توفیق و مساعدت سعادت رستگار گردد و باید با امید خشنودی

خداوند نفی بلد و اخراج وطن سهل انگارد و گرفتاری غربت و مفارقت احباب
اندک شمارد و قیام لیالی و صیام ایام بر خود آسان گیرد و بر قبایح عمال
و شنایع کردار ستمکاران انکار آورد و با دست و زبان خویش طریق جهاد سپارد و
تا آنگاه بیقین داند که خدای عزاسمه از وی خشنود گشته و خلود بهشت برای او تقدیر نموده
و ایمنی مکشوف نگردد مگر بعد از خروج از دار فانی و درآمدن بسرای جاوید پس مومن
بصیر که غشاوهٔ غفلت از دیده و دل برگرفته و دانسته که قید حیات گرفتار است
بیگاه از بیم سخط نیاساید و بهیچ امید رضا نکوشد هرگاه هوای آن است که در فردوس
معلی با جوار رحمت حق و نعمت صحبت پیغمبران بیاید باید که بدین دستور زحمت
بی شمار و ریاضت بی اندازه کشد ای برادر تو از آن کسانی که اظهار درد خود
بدیشان میکنم و ذکر مصائب و شرح احزان بسوی ایشان راحت میجویم و در معاد او
و بهمدستی ارباب جور بر ایذاء و آزار خویش شکایت میبرم بدرستیکه ظلم و بی اعتدالی
ستمکاران بدیدهٔ خود دیدم و طعنه های منکر و سخنان جانکاه ایشان بگوش خود
شنیدم و چون حدیث بدعتها و احداث ایشان اصغا نمودم انکار آوردم
و از مخالفت دین و ارتکاب مناهی منع کردم پس نامم از جریده و وظایف عطایا
بینداختند و از خانه و سامانم آواره نمودند و از خویشاوندان و برادران دینی
مهجورم داشتند و از جوار رحمت حریم رسول محرومم ساختند پناه میبرم بخدا
از اینکه آنچه نگاشتم از آئین شکایت باشد و شکوه ستمکاران نزد خدای دادگر نموده
باشم بلکه مقصود از مزاحمت آن برادر ارجمند آن است که بداند من بسرگذشت و ماجرای
خود راضیم و بدانچه خداوند جلیل درحق من تقدیر فرموده خشنودم و تا باید زمانی
و سعادت ازلی در مقام تسلیم و رتبت رضا قدمی استوار دارم ای برادر گرامی
از درگاه فیاض علی الاطلاق برای این اشتیاقمند مهجور و جمیع مسلمانان

آسایش و راحت درخواست کن تا من و تمامت بندگان را چیزی روزی فرماید که نفعش بیش و عاقبتش نیک باشد چون نامهٔ ابی ذر بحذیفه رسید و از شرح اشتیاق و اظهار تحسّر و تألم وی آگاه گشت بدین مضمون او را جواب نوشت

جواب نوشتن حذیفه بابی ذر

بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای برادر من مکتوب شریفت سعادت وصول ارزانی داشت مرا با نصایح خردافزای و وصایای دلپسند یاد آورده بودی از شدائد رستخیز و اهوال بازگشت خود تحذیر فرموده بر مصالح و منافع ترغیب و تحریض نموده بودی ای برادر گرامی تو همواره بر من و تمامت مسلمانان خیرخواهی و مهربانی مینمودی و باشفاق و احسان رفتار میکردی و برایشان ترسان و بیمناک بودی و ترا در امر معروف بیانی بود از آب زلال گوارنده تر و در نهی از منکر زبانی از زهر مار گزنده تر و بجز خدای سبحانه توفیق طاعت و امتثال ندهد و هیچکس قدرت احتراز و اجتناب از مناهی نبخشد پس از بارگاه ایزد متعال مسئلت میکنم که من و خاصان مرا با جمیع بندگان و تمامت امت مرحومه بآمرزش عام و رحمت واسعه خود فرو گیرد و از گناهان و لغزشهای ما بکلی درگذرد ای برادر سعادتمند آنچه را یاد فرموده بودی از واردات و حوادثی که بر تو گذشته نیک فهم کردم و از شرح غربت و درد تنهائی تو یاد آوردم چه بسیار بر من گران آمد این حوادث متوالی و شدائد پیاپی که بر تو گذشته اگر از قوه ام بفعل میرسید که ترا بتبدیل از آن حال خلاص نمایم بطیب نفس و رضای خاطر تمامت اموال و جمیع املاک خویش در راه تو مبذول میداشتم و بخدا سوگند که اگر بتعیین دانستمی که مرا در بلا با تو شریک خواهند هرآینه چندان التماس مینمودم تا نیمهٔ آن شدائد و آلام بعهده من حواله کنند ولی چه سود که سپهر کج رفتار برای هرکس بساط نیرنگی فرو چیده که دیگری را در آن

شرکت نماید و کارفرمای قضا در حق هریک از جنس انس و معشر بشر رائی زده که غیر او را سهیم نگرداند ای برادر تکلیف من و تو آن است که هر دو بدرگاه ایزد مهربان بنالیم و روی تضرع و التجا بحضرت آفریدگار آوریم تا مگر ما را از ثواب بهره ای و از عقاب نجاتی بخشد همانا ما را اجل موعود نزدیک شده عنقریب سرای جان از شمع حیات تاریک ماند و نهال پیکر از میوه وجود سبکبار گردد ما را ببارگاه عدل حکیم بخوانند و بناگزیر بایستی اجابت نمود و در آن موقف اعمال ما را بر ما عرضه نمایند پس بتعیین مکشوف افتد که ما را چیزی جز آنکه پیش فرستاده ایم سود نبخشد ای برادر گرامی بر فقر و درویشی و تنگی معاش و بر بلا و مصیبت اندوهگین مشو و دامن شکیبائی و اجر صبوری از خدا طلب و از مبدء فیض و مصدر جود ثواب جزیل و جزای عظیم تمنا نمای ای برادر عزیز مرگ را برای خود و از برای تو از این زندگانی نیکوتر میدانم زیرا که بسی آشوبهای متوالی و فتنه های متواتر نزدیک می بینم که هریک از پی دیگری چون پاره های شب تاریک بیایند و مراکب فساد و خیل فتنه بجولان درآمده مال دنیا را در زیر سم خویش پایمال نمایند تیغهای تیز و شمشیرهای بران آخته گردد و سحاب آن حوادث باران مرگ ببارد و هر آنکس که در این فتنهٔ عظمی و غوغای خطیر درآید یا خود را در کسوت آن مردم درآورد یا مرکبی در ایشان براند البته هلاک گردد و از موج آن طوفان جهانگیر جان بدر نبرد و از قبائل عرب و طوایف تازیان هیچ خانه در بدو و حضر نماند مگر آنکه شراره از آن شعله عالم سوز در آن در افتد و در آن عهد ناسعود هر که ستم و ظلمش بیش است در مقام قرب از همگان پیش باشد و هر که تقوی و پرهیزکاریش بسیار است در تمامت مردم از همگی خوارتر باشد پس وای از مردم زمانی که حالشان این و اعمالشان چنین است من و تو را در حرز حراست و کنف حفظ خود پناه دهد بتحقیق که در هیچ حال تو را از دعا فراموش نکنم

و در قیام و قعود هیچ وقت از خاطر نبرم و از کرم ایزد مهربان امیدوارم که تیر
دعای مرا بهدف استجابت قرین سازد چنانچه خود در کلام مجید فرموده
اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ
یعنی مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم بدرستیکه کسانی که از پرستش من تکبر میورزند
زود باشد که بر حالت در دوزخ درآیند پس ای برادر بخدا پناه میبرم از آنکه ذلت و خواری
در عبادت خدای سبحانه تکبر کنم و پرستش و بندگی وی را ننگ شناسم از درگاه
خداوند جلیل امیدوارم که بزودی نجات عاجل و فرج قریب مرزوق گرداند
و لطف عمیم و رحمت واسعه خود را شامل حال ما نماید والسلام علیک
از ابو الاسود دئلی که شرح احوالش نگارش یافت منقول است که گفت من
بسی دوست داشتی که ابوذر غفاری را ملاقات کنم و داستان نفی وی را از مدینه
سبب پرسم تا خود مرا بی توسط غیر و دخالت رواة از سر آن کار ناهنجار آگاه
سازد پس بسوی ربذه روان شدم و در آنجا بخدمت ابی ذر در آمده داستان
جلای وطن در میان آوردم و گفتم آیا ترا چه افتاد که بدین ورطه رنج گرفتار آمدی
و از دیدار جمال دوستان و زیارت روضه رسول مهجور ماندی گفت من
مدتی در شام که یکی از ثغور دولت اسلام است مقیم بودم و انتظار جهاد میبردم
پس عثمان مرا باندیشه از آن بلد بمدینه رسول احضار داشت با خود گفتم مدینه
مجمع یاران قدیم و مسکن اصحاب رسول و دار هجرت و مزار پیغمبر است اگر در آن
بلده طیبه سعادت جوار یابم کمتر از آن نیست که در شام بنیت جهاد بمانم
در آن مدت که خود را بدین خیال بر مجاورت عثمان خرسند میساختم
شبی در مسجد رسول مرا خواب ربود در عالم واقعه دیدم که حضرت رسالت پناه
بمسجد درآمده و مرا با پای مبارک حرکت داده و از روی عتاب فرمود

از چه روی در خانه خدا خفته عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد از در اختیار
نبود بلکه خواب بر دیده ام غالب گشت فرمود اگر ترا ازین مسجد بیرون کنند
چه خواهی کرد گفتم در ملک شام که ارض مبارکه و سرحد جهاد است درآیم فرمود
من ترا بامری نیکوتر از خیال خود دلالت کنم بهر ملک و بهر دیار که این قوم
ترا فرستند در آی و مخالفت منمای عرض کردم سمعاً و طاعةً یا ابا الاسود اینک
برحسب فرمان رسول این جماعت را مطیع و منقاد حکم باشم سوگند با خدای
که عثمان با خداوند عدل حکیم ملاقات کند بر حالتی که درباره من ستمکار باشد
شیخ ابو علی طبرسی در کتاب مکارم الاخلاق و شیخ ورام بن ابی فراس حلی در مجموعه
خود آورده اند که ابو الاسود گفت ابوذر در وادی ربذه مرا بدین حدیث شریف
از لسان مقدس رسول الله خبر داد و بدین وصایای مبارک و مواعظ فرخنده
مآل که مرده دلان را مایه حیات و گمشدگان را دلیل نجات است سعادت
جاویدم ارزانی داشت گفت روزی در عهد رسول بمسجد مدینه در آمدم آن مکان
شریف با جمال همایون آنحضرت آراسته و از وجود نامحرمان پیراسته است و در محضر آن
خورشید سپهر رسالت کسی جز مهر آسمان ولایت سعادت حضور ندارد چون زمان را
بکام دل یافتم و خلوتی بر طبق آرزو دیدم فرصت غنیمت شمردم از در تمنا و تضرع
درآمدم و بلسان تحیر موقف عرض رسانیدم که یا رسول الله پدر و مادرم تو را
فدا باد این چاکر قدیم را بنواز و از بحار حکمت ربانی گوهری تابناک آویزه گوش فرمای
تا بنور آن موهبت بیهمال از ظلمت دیجور طبیعت خلاص یافته بشاهراه عالم قدس
پی برد فرمود یا ابا ذر إِنَّكَ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ وَإِنِّي مُوصِيكَ بِوَصِيَّةٍ فَاحْفَظْهَا
فَإِنَّهَا جَامِعَةٌ لِطُرُقِ الْخَيْرِ وَسُبُلِهِ فَإِنَّكَ إِنْ حَفِظْتَهَا كَانَ لَكَ بِهَا كِفْلَانِ یعنی
ای اباذر براستی تو خود از ما باشی و از مردم خاندان رسالت بشمار آئی

ای اینک تو را از این نصیحت و پند وصیتی سودمند بیاموزم که جامع جهات خیر و مفتاح
ابواب صلاح است ارباب ورع و تقوا را سرمشق تحصیل نجات و رفع درجات باشد
و اصحاب فقر و فنا را دستور تکمیل نفوس و نیل فیض گردد اگر تو خود شاهد آن معنی
با کسوت الفاظ بر منصه خاطر نشانی و رقیب حفظ بدو بگماری از زاجر و پاداش آن
بهره عظیم و نصیبی جزیل یابی آنگاه فرمود یا اباذر اعبد الله کانک تراه فان کنت
لا تراه فانه عز و جل یراک واعلم ان اول عبادة الله المعرفة به انه الاول قبل کل شیء
فلا شیء قبله والفرد فلا ثانی معه والباقی لا الی غایة فاطر السموات والارض
وما فیهما وما بینهما وهو اللطیف الخبیر وهو علی کل شیء قدیر ثم الایمان
بی والاقرار بان الله عز و جل ارسلنی الی کافة الناس بشیرا و نذیرا و داعیا الی الله
باذنه و سراجا منیرا ثم حب اهل بیتی الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا
واعلم یا اباذر ان الله تعالی جعل اهل بیتی کسفینة النجاة فی قوم نوح من رکبها نجا
ومن رغب عنها غرق ومثل باب حطة فی بنی اسرائیل من دخله کان آمنا یعنی
ای اباذر پروردگار خود را چنان پرستش نمای که گویا بچشم خویش او را مینگری چه اگر تو
وی را نمی بینی او خود تو را می بیند و دانسته باش که نخستین پرستش خدای عز و جل این است
که از صفات کمال الوهیتش را ایمان آوری و او را پیش از هر چیز موجود شناسی و پیش از وی
چیزی موجود ندانی ازلیت و قدم ذات مقدسش را که از شئون وجوب وجود است
با عقیدتی راسخ اعتراف نمائی و او را یگانه بیهمال و باقی جاوید شناسی و بدانی که اوست
پدید آورنده آسمانها و زمین و آفریدگار طبقات فرشتگان و اصناف مردمان و قبایل
پریان و انواع جانوران و اوست یزدان با لطف که بر هر چیز آگاه و بر هر چیز تواناست
ای اباذر پس از شناسائی خدای سبحانه بایستی بر نبوت من ایمان آوری و رسالت
مرا به نیکوئی اقرار نمائی که خداوند مهربان مرا از در لطف بر تمامت عالمیان

برانگیخته و بشارت بهشت و انذار دوزخ بر عهده من حوالت فرموده تا مدهوشان
سرای غفلت را روی دل بر مبدأ فیض آورم و سرگشتگان بیغوله ضلالت را جاده
حقیقت راه نما شوم پس از این عقیدت بایستی اهل بیت مرا که خداوندان عصمت
و خازنان طهارتند دوستدار باشی و بذر ولایت ایشان را در بسیط ضمیر گشته با صافی
خلوص و زلال مودت سرسبز و شاداب داری بدان ای اباذر که اهل بیت من
بر حسب اراده الهی در میان امت من بمثابه سفینه نجاتند در میان قوم نوح که هر کس
بدان در آمد از غرقه طوفان خلاص یافت و هر کس از آن روی تافت در گرداب
هلاک در افتاد و نیز اهل بیت من در این امت بمنزله باب حطه باشند در میان بنی اسرائیل
که هر کس از آن باب داخل شد از قهر کردگار ایمن ماند و هر کس از آن سر زد با شعله
طاعون بسوخت یا اباذر احفظ ما اوصیک به تکن سعیدا فی الدنیا و
الآخرة یا اباذر نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس الصحة والفراغ یعنی
ای اباذر آنچه بشرط وصیت با تو گویم بخاطر بسپار تا در دنیا و آخرت سعادتمند گردی
ای اباذر دو نعمت است که بسیاری از مردم در آنها بورطه غبن گرفتار شوند
یکی صحت بدن و دیگری فرصت وقت است چه مادام که این دو نعمت بنی آدم را
حاصل باشد قدر آنها ندانند و چون استقامت مزاج صحیح و مجال وقت عزیز
از دست شود پیوسته آه سرد از دل سوزان بر آورد و دندان ندامت بر انگشت
حیرت فرو گزد یا اباذر اغتنم خمسا قبل خمس شبابک قبل هرمک وصحتک قبل
سقمک وغناک قبل فقرک وفراغک قبل شغلک وحیاتک قبل موتک ای اباذر پنج چیز را
پیش از پنج چیز غنیمت شمار جوانی را پیش از پیری و تندرستی را پیش از بیماری و توانگری را
پیش از نیازمندی و فراغت را پیش از گرفتاری و زندگی را پیش از مرگ یا
اباذر ایاک والتسویف باملک فانک بیومک ولست بما بعده فان یکن غد لک فکن فی الغد کما کنت

فاليوم لم يكن غد لك لم تندم على ما فرطت في اليوم ای باذر بپرهیز از آنکه کار امروز بفردا افکنی زیرا که
تو از ایام عمر امروز را در دست داری و زندگی فردا را یقین نمیدانی پس اگر فردا را
نیز زنده مانی آنرا مانند امروز کاری خواهد بود و اگر فوت شوی و بمیری از تأخیر امر و تعویق
عمل پشیمان نباشی یا باذر كم من مستقبل يوما لا يستكمله ومنتظر غدا لا يبلغه
ای باذر چه بسیار کس روزی را بدید و آنرا بپایان نرسانده و چه بسیار کس انتظار روزی
کشد و اجل مهلتش نداد یا باذر لو نظرت الى الاجل ومسيره لابغضت
الامل وغروره ای باذر اگر بدیده دل بر گذشتن عمر و انقضای اجل بنگری
بر آمال دنیا و غرور دهر خشمناک گردی یا باذر كن في الدنيا كأنك غريب
او كعابر سبيل وعد نفسك في اهل القبور ای باذر بدین سرای فانی دل منه و از دنیا
غریبانه بگذر و یا چو مردم ره گذر باش و خود را در وادی خاموشان و ساکنان قبور شمار
یا باذر اذا اصبحت فلا تحدث نفسك بالمساء واذا امسيت فلا تحدث
نفسك بالصباح وخذ من صحتك قبل سقمك ومن حياتك قبل موتك
فانك لا تدري ما اسمك غدا ای باذر چون بامداد کنی خود را بشبانگاه وعده مده
مکن و چون شب در آئی رجا بامداد مبر و از عهد صحت برای هنگام رنجوری توشه برگیر
و از ایام حیات برای سرای مرگ ذخیره نمائی زیرا که ندانی تورا فردا چه نام باشد
آیا بشعار زندگان خوانده شوی یا در شمار اموات معدود گردی یا باذر ایاك
ان تدركك الصرعة عند العثرة فلا تمكن الرجعة ولا يحمدك من خلفت
بما تركت ولا يعذرك من تقدم عليه بما به اشتغلت یا باذر بپرهیز و بر حذر
باش از آنکه بدست هلاک از پای در آئی و پیک اجل تورا دریابد بر حالتی
که از تمهید مرگ و تدارک موت غافل باشی و تورا رخصت بازگشت ندهند
پس بازماندگانت برای میراث و مخالفت تورا بخیر یاد کنند و نه خداوندت از عذر

بپذیرد

معصیت و تفریط عمل معذور دارد یا باذر ما رأيت كالنار نام هاربها
ولا مثل الجنة نام طالبها ای باذر مردم دوزخ و بهشت بس شگفت آید
زیرا که همگان از آتش دوزخ گریزان باشند ولی با کمال بیم در خواب غفلت آسوده اند
و همگان بنعیم بهشت آرزو برند ولی با نهایت امید در بستر راحت غنوده اند یا
باذر كن على عمرك اشح منك على درهمك ودينارك ای باذر بعمر عزیز
و وقت گرامی خویش بیش از سیم و زر خود بخیل باش یا باذر هل ينتظر احدكم
الا غنى مطغيا او فقرا منسيا او مرضا مفسدا او هرما مفندا او موتا
مجهزا او الدجال فانه شر غائب ينتظر او الساعة والساعة ادهى وامر
ای باذر بنی آدم را در طی منازل حیات عقبات شدید و معابر مخوف باشد چه بحکم ارشاد
نیست مگر آنکه در معرض یکی از حوادث و خطوب چند باشند یا توانگری که باعث
طغیان گردد و یا درویشی و نیازمندی که از یاد خدا فراموش نماید و یا بیماری
که نعمت صحت تباه کند و یا پیری که توان از کالبد برد یا مرگ که رشته حیات ببرد
و یا فتنه دجال که خود از شرور و بلاهای آینده است و یا واقعه قیامت و صبح محشر
که از هر داهیه عظیم تر و از هر تلخی ناگوارتر باشد یا باذر ان شر الناس عند
الله عز وجل يوم القيامة عالم لا ينتفع بعلمه ومن طلب علما ليصرف به وجوه الناس
اليه لم يجد ريح الجنة ای باذر بدرستی که در هنگام بازپرس بدحال تر از تمامت مردم موقف
عالمی باشد که بر علم خویش عمل نکند و هر که فنون علم بیاموزد تا بدان وسیله روی
مردم بسوی خویش کند بوی بهشت نیابد یا باذر من ابتغى العلم ليخدع
به الناس لم يجد ريح الجنة ای باذر هر که دانش برای آن اندوزد که عوام را
دام نهد و ایشان را بعلم خود بفریبد از شمیم نسیم بهشت محروم ماند یا باذر اذا سئلت
عن علم لا تعلمه فقل لا اعلم تنج من تبعته ولا تفت الناس بما لا علم لك

به تنجی من عذاب یوم القیامة ای اباذر چون از تو چیزی پرسند که آنرا
ندانی جز لاادری بر زبان میاور تا از وبال کذب وخطر خلاف محفوظ مانی ودر آخر
تورا خیری نیت قوی نکوی تا از شکنج عذاب قیامت نجات یابی یا اباذر
تطلع قوم من اهل الجنة الی قوم من اهل النار فیقولون ما ادخلکم النار وانما
دخلنا الجنة بفضل تأدیبکم وتعلیمکم فیقولون انا کنا نأمر
بالمعروف ولا نفعله ای اباذر گروهی از اهل بهشت بر جمعی از اهل دوزخ که در دنیا
از اهل دنیا محبوب بودند مشرف ونگران شوند واز روی تعجب ایشان بگویند
که شمارا چه افتاد که با عذاب دردناک مبتلا شدید ودر آتش دوزخ گرفتار گشتید
وحال آنکه ما از یمن ادب وبرکات ارشاد شما بسعادت جاودانی فائز آمدیم
واز فضل ومواهب پروردگار پاداش یافتیم گویند ما طبقات مردم را بصراط مستقیم
دلالت کردیم و ایشانرا بر انواع معروف وفنون سعادات مأمور داشتیم
ولی خود بر حسب گفتار خویش کردار نیاوردیم وبر طبق اقوال رفتار نکردیم لاجرم
از نتایج هدایت وثمرات آن کلمات بی نصیب ماندیم ودر این ورطه هلکت
بزرگ گرفتار آمدیم یا اباذر ان حقوق الله اعظم من ان یقوم بها العباد
وان نعم الله عز وجل اکثر من ان یحصیها العباد ولکن امسوا
تائبین واصبحوا تائبین ای اباذر بدرستیکه حقوق
الهی بزرگتر از آنست که بندگان از عهده آن تمام توانند برآمد ونعمتهای خداوند بیشتر از آنست
که تمامت خلق احصای آن تمام توانند نمود پس همواره از در ندامت در آیید وهر صبح وشام
از معاصی وخطایای خویش توبه نمائید یا اباذر انکم فی ممر اللیل والنهار
فی آجال منقوصة واعمال محفوظة والموت یأتی بغتة فمن یزرع خیرا یوشک
ان یحصد رغبة ومن یزرع شرا یوشک ان یحصد ندامة ولکل زارع ما زرع

ای اباذر تمامت شما بر گذرگاه روز وشب ایستاده باشید که از عمر شما همی کاسته
شود وودائع اعمال وخطایای افعال شما نوشته گردد وقاصد مرگ ناگهان در آید
وفرمان خداوند جلیل بیاورد پس هرکس در مزرع دنیا تخم نیکی بکارد در موقف
آخرت حاصل نیک بردارد وهرکه تخم بد افشاند جز ندامت وسوء عاقبت بهره نگیرد
پس هرچه امروز کشتی فردا همان بدروی یا اباذر لا یسبق بطئ بحظه ولا یدرک
حریص ما لم یقدر له ومن اعطی خیرا فالله عز وجل اعطاه ومن وقی شرا
فالله عز وجل وقاه ای اباذر کسیکه در طلب روزی وکوشش رزق مساهلت ومسامحت ورزد
دیگری قسمت وی نبرد وکسیکه در توسعه معاش وجلب فرید حریص باشد زیاده
بر بهره خویش نیابد هرکرا خیری فرا رسید خدایش موهبت فرموده وهرکه از شر
محفوظ ماند خدایش نگاه داشت پس نیل منافع وخیرات ودفع مضار وشرور جز از جناب
کردگار حکیم نباشد یا اباذر المتقون سادة والفقهاء قادة و
مجالستهم زیادة ای اباذر پرهیزکاران مهتر مردمانند وفقیهان پیشوایان ایشانند ومجالست
فقها مزید دانش ومزیت کمال است یا اباذر ان المؤمن لیری ذنبه
کانه تحت صخرة یخاف ان تقع علیه والکافر یری ذنبه
کانه ذباب مر علی انفه ای اباذر بدرستیکه مؤمن از گناه خویش چنان خوفناک
باشد که آنرا مانند سنگی عظیم انگارد که بر فراز سرش ایستاده باشد وهمی بیم آن دارد که
بر سرش فرود آید ولی آنانکه سراچه قلب واشکون ایشان بظلمت نافرمانی آیات
سبحان خداوند جلیل را چنان سهل انگارند که گوئی ارتکاب آن فعل زشت مگسی بود که بر بینی وی نشست
وبگذشت یا اباذر ان الله تعالی اذا اراد بعبد خیرا جعل الذنوب
بین عینیه ممثلة ای اباذر چون خدای سبحانه در حق یکی از بندگان اراده
خیر فرماید پیوسته معاصی وگناهانش را نصب العین وی سازد واز یاد اعمال شنیع

و افعال قبیحش غافل نگذارد یا ابا ذر لا تنظر الی صغر الخطیئة ولکن
انظر الی من عصیت ای اباذر هرگز معصیت و جسارت منکر بلکه خدا را بعظمت
یاد کن پس مگوی که این گناه بسی اندک است چه بدان خطای خود خداوندی بزرگ
نافرمانی نموده باشی یا ابا ذر ان نفس المؤمن اشد تقلبا و خفقانا من
العصفور حین یقذف به فی شرکه ای اباذر همانا قلب مومن
از معصیت خداوند در اضطراب و هراس بیش از وحشت مرغی است که در چنگ دام
گرفتار است یا ابا ذر من وافق قوله فعله فذلک الذی اصاب حظه
ومن خالف قوله فعله فانما یوبخ نفسه ای اباذر هر سعادتمندی که کردار را با گفتار
موافق نمود بهره خویش از خیر جاوید بگرفت و هر آن دروغ زن که کردارش با گفتار
مخالف گشت جز ملامت نفس و حسرت و ندامت نصیبی نیافت یا ابا ذر
ان الرجل لیحرم الرزق بالذنب یصیبه ای اباذر عصیان حق نقصان
رزق آورد و نافرمانی کردگار موروث حرمان و فقر گردد یا ابا ذر انک اذا
طلبت شیئا من امر الدنیا و ابتغیته و عسر علیک فانک علی
کل حال حسنة ای اباذر چون نیازمند گشته ای از متاع دنیا چیزی بطلبید و تحصیل
آن بر خود سخت یابد او را بپاداش در هر حال بهره از حسنات باشد یا ابا ذر دع
ما لست منه فی شیء و لا تنطق فیما لا یعنیک واخزن لسانک
کما تخزن ورقک ای اباذر از آن کار که تو را سودی نبخشد دست بدار و از آن گفتار
که بیهوده باشد زبان فرو بند لسان خود چنان محفوظ دار که نقود خود مخزون نمایی
یا ابا ذر ان الله جل ثناؤه لیدخل قوما الجنة فیعطیهم حتی ینتهی امانیهم وفوقهم
قوم فی الدرجات العلی فاذا نظروا الیهم عرفوهم فیقولون ربنا اخواننا کنا معهم
فی الدنیا فبم فضلتهم علینا فیقال هیهات انهم کانوا یجوعون حین تشبعون

ویظلون

ویظمؤن حین تروون ویقومون حین تنامون ویشخصون حین تخفضون
ای اباذر خدای سبحانه قومی از در رحمت بجنات بهشت در آورد و از غلمان
و حور و قصور چندان بدیشان موهبت فرماید که آمال و امانی ایشان بپایان
رسد پس گروهی بر فراز قصور خویش نظر کنند و جماعتی را بنگرند که در شکوه مکان
و درجات بلند از ایشان بسی بیش باشند پس روی ضراعت و ابتهال بدرگاه
کردگار آورده عرض کنند بار خدایا این جماعت سعادت کیش در دار دنیا
با ما برادر بودند و در اندیشه عقبی با ما برابر مینمودند از چیست که رتبت ایشان افزون تر
و با قصور مشید و منازل ارجمند برما فزونی دادی از حجب غیب سبحات جلال
ندا در رسد که ای بندگان من زنهار با این جماعت دعوی مساوات منمایید
و آرزوی آن درجات عالیات نبرید هیهات هیهات کجا منزلت شما
با مقام قرب ایشان برابر گردد چه ایشان در حالیکه شما سیر بودید گرسنه میگذرانیدند
و در وقتی که شما سیراب بودید تشنه بسر میبردند و در شبهائی که شما خفته بودید آنها
بعبادت پروردگار بیدار بودند و در هنگامی که شما در سامان خویش آسوده
بودید ایشان در راه خدا قدم میزدند یا اباذر ان الله تعالی جعل قرة عینی فی الصلوة
وحببها الی کما حبب الی الجائع الطعام والی الظمآن الماء وان الجائع اذا اکل
الطعام شبع واذا شرب روی وانا لا اشبع من الصلوة
ای اباذر خدای سبحانه سرور دل و نشاط خاطر مرا در نماز قرار داده و مرا
چنان بنماز مشتاق فرموده که گرسنه را بر طعام و تشنه را بر آب بلکه گرسنه و تشنه
از طعام و شراب سیر میشوند ولی من از حلاوت آن عبادت گرامی سیر نمیگردم
یا اباذر ان الله عز وجل بعث عیسی بن مریم
علیه السلام بالرهبانیة وبعثت بالحنیفیة السمحة وحبب الی النساء

وَالطِّيبُ وَجُعِلَ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلوٰةِ ای اباذر شریعت مرا بر طریقت عیسی مسیح
ترجیح باشد چه وی را خدای سبحانه بر آئین رهبانیت برانگیخت و خود از استیفای
لذائذ و نیل حظوظ دست کوتاه میداشت لاجرم از رسوم تمدن و قوانین معاش
و ارتکاب مباشرت و مقدمات تناسل اعراض نمود ولی مرا با دین حنیف و شریعت سهله
مبعوث فرمود و وظایف دشوار و تکالیف سخت از کیش من برانداخت و نعمتهای
رنگین و مشتهیات لذیذ مباح داشت و زنان نیک و بوی خوش را نزد من
محبوب ساخت و سرور قلب مرا در نماز گذارد یا اباذر اَيُّمَا رَجُلٍ تَطَوَّعَ فِي كُلِّ
يَوْمٍ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ رَكْعَةً سِوَى الْمَكْتُوبَةِ كَانَ لَهُ حَقّاً وَاجِباً بَيْتاً فِي الْجَنَّةِ
یا اباذر هر بنده که در شبانه روزی دوازده رکعت نماز نافله گذارد و بر خداوند
کریم واجب است که او را خانه در بهشت عطا فرماید یا اباذر صَلوٰةٌ فِي مَسْجِدِي
هٰذَا تَعْدِلُ اَلْفَ صَلوٰةٍ فِي غَيْرِهِ مِنَ الْمَسَاجِدِ اِلَّا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ وَصَلوٰةٌ فِي مَسْجِدِ
الْحَرَامِ تَعْدِلُ مِائَةَ اَلْفِ صَلوٰةٍ فِي غَيْرِهِ وَاَفْضَلُ مِنْ هٰذَا كُلِّهِ صَلوٰةٌ يُصَلِّيهَا الرَّجُلُ
فِي بَيْتِهِ حَيْثُ لَا يَرَاهُ اِلَّا اللهُ عَزَّ وَجَلَّ يَطْلُبُ بِهَا وَجْهَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ
ای اباذر یک نماز در مسجد من معادل است با هزار نماز در مساجد دیگر و یک نماز
در مسجد الحرام مقابل است با صد هزار نماز در مساجد دیگر و بهتر از تمامت این
عبادات نمازی است که مومن در خانه خود بجای آورد بر حالتی که او را جز خدا
کس نبیند و از آن بینش جز وجه الله چیزی نطلبد یا اباذر مَا دُمْتَ فِي الصَّلوٰةِ
فَاِنَّكَ تَقْرَعُ بَابَ الْمَلِكِ وَمَنْ يُكْثِرْ قَرْعَ بَابِ الْمَلِكِ يُفْتَحْ لَهُ
ای اباذر مادام که در نمازی همانا بر در باب انعام پادشاهی بزرگ سندان مسلت

فرو کوبی و هر کس باب انعام سلطانی عظیم همی کوبد عاقبت آن در مفتوح گردد
و بر نهایت امانی و کمال آمال فائز شود یا اباذر مَا مِنْ مُؤْمِنٍ يَقُومُ اِلَى
الصَّلوٰةِ اِلَّا تَنَاثَرَ عَلَيْهِ الْبِرُّ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْعَرْشِ وَوُكِّلَ بِهِ مَلَكٌ يُنَادِي
يَا ابْنَ آدَمَ لَوْ تَعْلَمُ مَا لَكَ فِي صَلَاتِكَ وَمَنْ تُنَاجِي مَا سَئِمْتَ وَلَا الْتَفَتَّ ای اباذر هیچ مومنی
نیست که بنماز بایستد مگر آنکه سحاب کرم از عرش تا فرش باران رحمت بروی
نثار کند و گماشته از فرشتگان ندا بر دارد که ای فرزند آدم اگر دانستی که ترا
برای نماز چه پاداش مقرر است و در این عبادت که همی از کوئی هرگز ملول
و کاهل گشتی و روی از عبادت نتافتی یا اباذر طُوبَى لِاَصْحَابِ الْاَلْوِيَةِ يَوْمَ
الْقِيٰمَةِ يَحْمِلُونَهَا فَيَسْبِقُونَ النَّاسَ اِلَى الْجَنَّةِ اَلَا وَهُمُ السَّابِقُونَ
اِلَى الْمَسَاجِدِ بِالْاَسْحَارِ وَغَيْرِهَا ای اباذر خوشا آن مردم سعادتمند
که با رایات افراشته بموقف عرض آیند و تمامت اهل موقف را بر دخول بهشت
پیشی گیرند و آن جماعت کسانی باشند که مردم را در اوقات اسحار و غیر آن بدخول
مساجد سبقت جویند یا اباذر الصَّلوٰةُ عِمَادُ الدِّينِ وَاللِّسَانُ اَكْبَرُ وَالصَّدَقَةُ
تَمْحُو الْخَطِيئَةَ وَاللِّسَانُ اَكْبَرُ ای اباذر نماز ستون دین است
ولی آنچه از کلمات حق و عقاید صحیح بر زبان جاری شود از نماز عظیم تر باشد
و صدقه کفاره سیئات است ولی آنچه از امر بخیر و ارشاد عباد بر زبان جاری
گردد از صدقه بزرگتر باشد یا اباذر الدَّرَجَةُ فِي الْجَنَّةِ فَوْقَ الدَّرَجَةِ كَمَا بَيْنَ السَّمَاءِ
وَالْاَرْضِ وَاِنَّ الْعَبْدَ لَيَرْفَعُ بَصَرَهُ فَيَلْمَعُ لَهُ نُورٌ يَكَادُ يَخْطِفُ بَصَرَهُ فَيَفْزَعُ لِذٰلِكَ فَيَقُولُ مَا
هٰذَا فَيُقَالُ هٰذَا نُورُ اَخِيكَ الْمُؤْمِنِ فَيَقُولُ هٰذَا اَخِي فُلَانٌ كُنَّا نَعْمَلُ جَمِيعاً فِي الدُّنْيَا وَقَدْ فُضِّلَ
عَلَيَّ هٰكَذَا فَيُقَالُ اِنَّهُ كَانَ اَفْضَلَ مِنْكَ عَمَلاً ثُمَّ يُجْعَلُ فِي قَلْبِهِ
الرِّضَا حَتَّى يَرْضَى ای اباذر درجات بهشت را در فراز و نشیب تفاوت و تباین

مؤمن در بهشت نظاره کند و قصری افراخته بیند که از قصر خویش باندازه مسافت
زمین تا آسمان بلندتر باشد و در آنجا نوری مشاهدت نماید که چشمها خیره کند و بینش
دیدگان برباید از روی پرسش گوید آیا این نور چه باشد گویند این نور فلان
برادر دینی تو است گوید من در سرای غرور با وی محشور بودم در عمل و عبادت
مانند وی رنج میبردم از چیست که منزلت او چنان و رتبت من چنین است گویند
نی نی تو در طاعت با وی برابر نبودی زیرا که او در تحصیل رضای خدای سبحانه بیش
از تو سعی جمیل نمود تا بدان مقام رفیع رسید پس بحسب تصرف الهی در خاطر
آن بنده رضائی پدید آید تا بقصر و مقام خویش خورسند گردد یا اباذر الدنیا
سجن المؤمن وجنة الکافر وما اصبح فیها مؤمن الا وهو حزین وکیف
لا یحزن وقد اوعده الله انه وارد جهنم ولم یعده انه صادر عنها
ای اباذر سرای دنیا برای مؤمن زندان و کافر را بهشت است چه مؤمن در دنیا پیوسته
بانواع زحمت و اقسام آزار گرفتار باشد و هیچ وقت یاد نکند مگر از شدت
حزن و اندوه گوئی خود همه هموم بر خاطرش هجوم آورده چگونه محزون و غمگین نباشد
و حال آنکه خداوند جلیل بسبیل وعید ورود جهنم را بر تمامت خلق مقرر داشته
ولی هیچکس را وعده خروج و نوید خلاص نداده پس مؤمن را تعیین دخول آن و احتمال
نجات عذاب پیوسته هراسان و محزون دارد یا اباذر من اوتی من العلم ما لا
یبکیه لحقیق ان یکون اوتی علما لا ینفعه لان الله عز وجل نعت العلماء
فقال ان الذین اوتوا العلم من قبله اذا یتلی علیهم یخرون للاذقان سجدا
ویقولون سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولا ویخرون للاذقان یبکون
ای اباذر هر آنکس علمی فرا گرفته باشد که باعث خشیت و گریستن وی نگردد همانا
رنجی بیحاصل برده و دانشی بیسود اندوخته زیرا که خدای سبحانه در کلام مجید

گریستن را از آثار دانش و شعار علما یاد فرموده گوید چون علما و دانشمندان
زمان قرائت آیات قرآنی و کلام آسمانی بشنوند بیکبار از نیل آن سعادت
جبین سجود بر زمین عبودیت بسایند و بگویند که پاک و منزه است پروردگار
ما بدرستیکه آنچه عالمیان را نوید داد از تجلی جمال رسول خاتم بظهور پیوست
و روی سپاس بر خاک مذلت نهاده آغاز گریستن نمایند و سیلاب اشک از مجاری
دیدگان روانه سازند یا اباذر من استطاع ان یبکی فلیبک ومن لم یستطع فلیشعر
قلبه الحزن ولیتباک ان القلب القاسی بعید من الله ولکن لا تشعرون
ای اباذر هر آنکس گریستن تواند بایستی از خوف عذاب و شوق ثواب پیوسته
گریان باشد و هر کس نتواند باید حزن و اندوه را شعار خود سازد و همواره
غمناک و اندوهگین باشد زیرا که چون دل را قساوت فرا گیرد از خدای سبحانه
دور گردد ولیکن خداوند قلوب قاسیه خود بدین معنی متفطن نباشند یا اباذر
صلوة النافلة تفضل فی السر علی العلانیة کفضل الفریضة علی النافلة
ای اباذر نافله را که در نهانی بجای آری چندان بر نافله آشکارا رجحان است
که نماز فریضه را بر نافله یا اباذر ما یتقرب العبد الی الله بشیء افضل من
السجود الخفی ای اباذر بنده را هیچ عبادت مانند سجده پنهانی بخدای نزدیک
نمیسازد یا اباذر اذکر الله ذکرا خاملا ای اباذر خدای سبحانه را بذکر خفی
یاد نمای یا اباذر یقول الله تعالی لا اجمع علی عبدی خوفین ولا اجمع له
امنین فاذا امننی اخفته یوم القیامة واذا خافنی امنته یوم القیامة
ای اباذر خدای عدل حکیم فرماید من بر یک نفر دو خوف و دو امنیت جمع
ننمایم اگر در دنیا از من خائف است در آخرت خوف نبیند و از بیم عقاب
مأمون ماند و اگر در دنیا از من مأمون است در آخرت ایمنی نبیند و از خوف عذاب

آسوده نباشد یا باذر لو ان رجلا کان له مثل عمل سبعین نبیا لاحتقره
وخشی ان لا ینجو من شر یوم القیمة ای باذر اگر کسی را بپایه عبادت باندازه
عمل هفتاد پیغمبر باشد باید از خوف رستخیز ایمن نگردد یا باذر ان رجلا
لتعرض علیه ذنوبه یوم القیمة فیقول اما انی قد کنت منک مشفقا فیغفر له
ای باذر مردی را بموقف عرض در آورده گناهانش بوی عرضه دارند گوید چه
من تسویلات نفس واغوای شیطان بر معاصی اقدام نمودم ولی همواره
از آنها بیمناک بودم وهیچگاه از سطوت قهر وجبروت جلال الهی ایمن نشستم پس
خدای سبحانه از این روی بوی رحمت آورد واز گناهانش درگذرد
یا باذر ان الرجل لیعمل الحسنة فیتکل علیها ویعمل المحقرات
فیاتی الله وهو من الاشقیاء وان الرجل لیعمل ... آمنا یوم القیمة
ای باذر چون مرد بر اعمال خیر وحسنات خویش استظهار واعتماد نماید
وگناهان خود خورد شمارد هنگام بازپرس در صفوف اشقیا محشور گردد
واگر با معاصی بسیار از شکنج عقاب کردگار بیمناک باشد در عرصه قیامت
آسوده قدم گذارد یا باذر ان العبد لیذنب الذنب فیدخل بذنبه ذلک الجنة
یکون ذلک الذنب نصب عینیه تائبا فارا حتی یدخل الجنة
ای باذر بسا معصیتی که موجب خلود بهشت میگردد وآن معصیتی است که مرد
عاصی همواره نصب العین باشد وهمی بر ارتکاب آن تأسف آورد واز درگاه کردگار
کریم امید آمرزش ورجاء مغفرت برد یا باذر ان الکیس من الناس من دان نفسه
وعمل لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله عز
وجل الامانی ای باذر فرزانه مردم کسی باشد که نفس سرکش خویش را
کند وبرای روز واپسین ذخیرت اندوزد وناتوان مردم کسی باشد که هوای نفس

خویش متابعت نماید وبر بهشت جاوید طمع نبندد یا باذر اول شیء یرفع من
هذه الامة الخشوع حتی لا تکاد تری خاشعا ای باذر نخستین صفتی
که از میان این امت برافتد صفت خشوع باشد انخلق پسندیده چنان مفقود گردد
که در تمامت مردم یک نفر افتاده حال بدست نیفتد یا باذر والذی نفس محمد
بیده لو ان الدنیا کانت تعدل عند الله جناح بعوضة او ذباب ما سقی الکافر منها شربة من ماء
ای باذر سوگند بدان خدائی که جان محمد بدست اوست اگر دنیا را نزد خدا القدر
پر پشه یا بال مگسی مقدار بودی هرگز یک شربت آب از آن کافر نبخشیدی یا باذر
الدنیا ملعونة ملعون ما فیها الا ما ابتغی به وجه الله وما من شیء ابغض الی الله من الدنیا
خلقها ثم اعرض عنها فلم ینظر الیها ولا ینظر الیها حتی تقوم الساعة
وما من شیء احب الی الله عز وجل من ایمان به وترک ما امر ان
یترک ای باذر دنیا وآنچه در آنست ملعون است مگر آنکه بدان رضای خداوند جوید
وخشنودی پروردگار طلبند هیچ چیز در نزد خدای عز اسمه باندازه دنیا مبغوض
ونا پسندیده نیست از وقتی که دنیا را آفرید روی از آن بگردانید وتاکنون روی
بدان ننموده ونخواهد فرمود تا هنگامیکه هنگامه رستخیز برپای گردد وهیچ چیز
نزد خدای جل ذکره محبوب تر از آن نیست که کس وی را ایمان آورد واز آنچه
نکردنی است روی تابد یا باذر ان الله جل ثناؤه اوحی الی اخی عیسی علیه السلام
لا تحب الدنیا فانی لست احبها واحب الآخرة فانما هی دار المعاد وان جبرئیل
اتانی بخزائن الدنیا علی بغلة شهباء فقال یا محمد هذه خزائن الدنیا
ولا ینقصک من حظک عند ربک فقلت حبیبی جبرئیل لا
حاجة لی فیها اذا جعت سئلت ربی واذا شبعت شکرته

ای اباذر برادرم عیسی را از حجاب جلال و سرادق عظمت وحی رسید که یا عیسی دنیارا
دوست مدار و کرد محبت آن مگرد که من بسی دنیارا دشمن میدارم و آخرت را
دوست بدار که سرای باقی است و بازگشت مردم بدانجا باشد ای اباذر جبرئیل
امین بحکم کردگار کریم تمامت کنوز و خزائن دنیارا بر استری شهبا حمل داده
نزد یک من حاضر ساخت و گفت یا محمد این کنجهای دنیاوند و ختهای این آنرا
که برای تو حاضر آورده ام انیک اندیشه قبول آن در خاطر مقدس راه ده و بر جائیکه
از آنچه تراتزد خدای سبحانه مهیا است هیچ نکاهد و جلالت قدر و مقام قرب
ترا هیچ نقصان نیاید گفتم حبیب من جبرئیل مرا با حطام و متاع دنیوی هیچ حاجت است
هر وقت گرسنه میشوم سیری خودرا از خدا مسئلت مینمایم و هرگاه سیر میشوم بر نعمت
پروردگار شکر می کنم یا اباذر اذا اراد الله بعبد خیرا فقهه فی الدین
وزهده فی الدنیا و بصره عیوب نفسه ای اباذر چون اراده الهی بر حق
یکی از بندگان بر صلاح و خیر تعلق بگیرد اورا در وظایف دین فقیه فرماید و در کار
دنیا زاهد نماید و بر عیوب خود آگاه سازد یا اباذر ما زهد عبد فی
الدنیا الا انبت الله عز و جل الحکمة فی قلبه و انطق بها
لسانه و بصره عیوب الدنیا داءها و دواءها و اخرجه منها سالما
الی دار السلام ای اباذر چون از برادران خود زاهدی را بینی گوش هوش بدامن
حکمت آویزش بدار که زبان وی جز بر کلمات حقانی نگردد ابوذر گوید عرض کردم
یا رسول الله زاهدترین مردم که باشد فرمود من لم ینس المقابر و البلی و ترک
فضل زینة الدنیا و آثر ما یبقی علی ما یفنی و من لم یعد غدا من
ایامه و عد نفسه فی الموتی زاهدترین مردم کسی باشد که هیچگاه گورستان

و پوسیدن بدن از خاطر نبرد و از متاع دنیا بیش از مؤنت خویش طلب نکند
و ملک جاودانی بر سرای فانی برگزیند و فردارا از ایام عمر نشمارد بلکه خودرا باید
از اموات انگارد یا اباذر ان الله لم یوح الی ان اجمع المال و لکن اوحی الی
ان سبح بحمد ربک و کن من الساجدین و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین
ای اباذر خدای سبحانه در هیچ آیت از وحی آسمانی مرا دستور نداده که از اموال
و کنوز دنیوی ذخیرت اندوزم بلکه فرموده پروردگار خودرا پرستش نمای و با تسبیح و سجود
وی بگذران و هیچگاه از عبادت یزدان میاسای تا هنگامی که پیک اجل ترا
فرمان حق بیاورد یا اباذر انی البس الغلیظ و اجلس علی الارض و العق اصابعی و ارکب
الحمار بغیر سرج و اردف خلفی فمن رغب عن سنتی فلیس منی
ای اباذر اخلاق و اطوار من چنانست که جامه درشت و لباس خشن میپوشم و بر روی
خاک می نشینم و چون طعام میخورم انگشتان خود می لیسم و بر دراز گوش بی زین
می نشینم و دیگری را ردیف خویش سوار میکنم رسم و شعار من در دنیا بدین گونه است
هر کس طریقه من پیش نگیرد از من نباشد یا اباذر حب المال و الشرف
اذهب لدین الرجل من ذئبین ضاریین فی زرب الغنم فاغارا فیها
حتی اصبحا فما ابقیا منها ای اباذر حب مال و حب جاه بادین مردان کنند که دو
درنده با گله گوسفند بر حالتی که آن گله در حظیره خود محصور باشد و آن دو گرگ
شبانگاهی بر آنها تاخت آورند و تا بامداد بادریدن و کشتن بسر برند آیا از آن
رمه با چنین گزند چه بر جای خواهد ماند ابوذر گوید عرض کردم یا رسول الله
آیا روز قیامت از حاضران موقف و صفوف محشر هیچ گروهی در دخول جنت
سبقت میگیرند بر آنجماعت که در دار دنیا با خوف و خضوع و تواضع و ذکر کردگار
بسر بردند و هیچگاه از بیم عقوبت کردگار ایمن نشستند و از خلق شکسته حالی

وشیمهٔ فروتنی روی تافتند و از یاد خدای جل ذکره غافل نمانند آیا انجماعت
بر تمامت اهل بهشت پیشی نگیرند فرمود لا و لکن فقراء المؤمنین فانهم یأتون
فیتخطون رقاب الناس فتقول لهم خزنة الجنة کما انتم
حتی تحاسبوا فیقولون بما نحاسب فوالله ما ملکنا فنجور و نعدل
و لا افیض علینا فنقبض و نبسط و لکنا نعبد ربنا حتی اتانا الیقین
ای ابا ذر انجماعت را گروهی سبقت گیرند و آنگروه فقرای مؤمنین باشند
چون ایشان بعرصهٔ رستخیز در آیند بی درنگ روی بهشت آورند و صفوف اهل
محشر بشکافند و از کثرت ازدحام پای بر دوش مردم نهند تا بنعیم جاودانی
برسند پس خازنان بهشت گویند شما تیز بر جای خود باشید و حساب خویش
بپردازید گویند ما را بهیچ چه حسابی نباشد تا پرداختن آنرا انتظار بریم چه ما را
در سرای دنیا نه سلطنت و حکمرانی بود تا از داد و معدلت یا از ستم و ظلم آن
باز پرسند و نه ثروت و توانگری داشتیم تا از بسط و بذل یا از امساک و بخل
آن پرسش نمایند ما را در دار دنیا هیچ گونه شغل و همی نبود جز آنکه بادای وظایف
عبادت و رسوم بندگی بسر بردیم تا آنگاه دست قضا بر جریدهٔ زندگانی ما خط
انقضا بر کشید یا ابا ذر ان الدنیا مشغلة للقلب و البدن و ان الله عز و جل
یسئل اهل الدنیا عما نعموا فی حلالها فکیف بما نعموا فی حرامها ای ابا ذر جهان فانی
قلوب و ابدان انسانی بخود مشغول سازد و خدای سبحانه اهل دنیا را از آسایش
و تنعمات حلال سؤال نماید تا چه رسد بشبهات محظوره و اندوختهای حرام
یا ابا ذر انی سئلت الله عز و جل ان یجعل رزق من احبنی الکفاف
و یعطی من یبغضنی المال و الولد ای ابا ذر من از درگاه کردگار مسئلت کردم
که دوستان مرا جز بقدر کفاف و در خور معاش روزی ندهد و لی دشمنان مرا

اولاد و اموال باندازهٔ امانی و آمال نصیب فرماید یا ابا ذر طوبی للزاهدین
فی الدنیا و الراغبین فی الآخرة الذین اتخذوا ارض الله بساطاً
و ترابها فراشاً و ماءها طیباً و اتخذوا الکتاب شعاراً
و دعاء الله عز و جل دثاراً و قرضوا الدنیا قرضاً
ای ابا ذر خوشا کسانی که بر آیین زاهدان دنیا پشت نمایند و بسوی آخرت روی
آورند زمین را بساط و خاک را فراش خود سازند و از بویهای خوش آب بجای
بدل گیرند تلاوت کلام الله شعار خود نمایند و قرائت ادعیه را وظیفهٔ دائم شناسند
و بند تعلقات دنیا بگسلند یا ابا ذر حرث الآخرة العمل الصالح
و حرث الدنیا المال و البنون ای ابا ذر زراعتی که در دار جاوید ثمر بخشد عمل
صالح است و زراعتی که در سرای فانی سود دهد مال و فرزند است یا ابا ذر
ان ربی تبارک و تعالی اخبرنی فقال و عزتی و جلالی
ما ادرک العابدون درک البکاء عندی و انی لابنین
لهم فی الرفیق الاعلی قصراً لا یشارکهم فیه احد
ای ابا ذر پروردگار من مرا خبر داد و بعزت و جلال خود سوگند یاد نمود که آنچه را
عابدان از گریستن یابند از هیچ عبادت نیابند من که پروردگارم ایشان را پاداش
گریستن قصری در اعلی درجات بهشت برای ایشان بنا کنم که هیچکس را در آن قصر
نصیب و بهره نبخشم ابوذر گوید عرض کردم یا رسول الله از جماعت مؤمنین کیاست
و فرزانگی کدامین بیشتر موصوف باشد فرمود اکثرهم للموت ذکراً و
احسنهم له استعداداً هر کدام که بیش از دیگران مرگ را یاد کند و بهتر از ایشان آمادهٔ
مرگ باشد یا ابا ذر اذا دخل النور القلب انفسح القلب و استوسع ای ابا ذر
چون نور در دل انسانی در آید قلب را وسعتی و خاطر را فسحتی پدید گردد ابوذر گوید

عرض کردم یا رسول الله بابی انت وامی علامت وسعت قلب و شرح صدر چه باشد
فرمود الانابة الی دار الخلود والتجافی عن دار الغرور والاستعداد للموت
قبل نزوله هر وقت مؤمن بملک جاوید نزدیک شد و از دار غرور دور
گشت و مرگ را پیش از رسیدن آماده گردید البته او را در خاطر نوری و در دل فروغی
پدید آمده یا اباذر اتق الله ولا تری الناس انک تخشی الله فیکرموک
وقلبک فاجر ای اباذر زنهار از ریا بپرهیز و ظاهر خویش در نظر مردم بخوف
وخشیت الهی جلوه گر مساز بر حالتیکه خاطرت مانند اهل فجور آلوده باشد یا اباذر
لیکن لک فی کل شیء نیة حتی فی النوم والاکل ای اباذر باید
ترا در هر کار قصد تقرب الهی ضمیمت عمل گردد حتی در امور مباح کارهائی که آنهارا
بالذات رجحانی نباشد مانند خورد و خواب توانی نیت قربت نمائی و بر حسب قصد
خود قرب پروردگار پاداش یابی یا اباذر لیعظم جلال الله فی
صدرک فلا تذکره کما یذکره الجاهل عند الکلب اللهم
اخزه وعند الخنزیر اللهم اخزه ای اباذر جلال و عظمت پروردگار را
پیوسته وجهه خاطر نمائی و در موارد موهون از صورت اذکار بدون معنی توسل
اجتناب کن چنانکه مردم جاهل در وقت دیدن سگ و خنزیر با آنکه خود از یاد
خدا غافلند گویند اللهم اخزه یعنی خدایا این جانور پلید را خوار فرمای یا
اباذر ان لله عز وجل ملائکة قیاما من خیفته ما رفعوا
رؤسهم حتی ینفخ فی الصور النفخة الاخیرة فیقولون سبحانک و
بحمدک ما عبدناک کما ینبغی لک ان تعبد فلو کان لرجل عمل
سبعین صدیقا لاستقل عمله من شدة ما یری یومئذ ولو ان دلوا
صب من غسلین فی مطلع الشمس لغلت منه جماجم من فی مغربها

ولو زفرت

ولو زفرت جهنم زفرة لم یبق ملک مقرب ولا نبی مرسل الا خر
جاثیا لرکبتیه یقول رب نفسی نفسی حتی ینسی ابراهیم اسحق علیهما
السلام یقول یا رب انا خلیلک فلا تنسنی ای اباذر خداوند جلیل را فرشتگانی است
که پیوسته بر جایگاه قیام ایستاده باشند و از هیبت جلال و سطوت جبروت کردگار
قدرت آن ندارند که سرهای خود بلند نمایند تا هنگامی که بحکم پروردگار نفخه صور
در آخرین بار دمیده گردد و خود ارواح با گروه اشباح طریق الفت گیرند در آن
عالم و زاری بنی آدم از پی هنگامه رستخیز بپای خیزند پس آن فرشتگان آغاز
ابتهال و انفعال نموده گویند بارخدایا معبودا ترا از هرگونه نقایص و منافیات
کمال پاک و منزه میدانیم هر چند باندازه وسع و در خور طاقت خویش ترا طاعت
نمودیم ولی آن پرستش و بندگی که شایسته درگاه جلال و لایق بارگاه کبریائیت باشد
بجا نیاوردیم یا اباذر اگر کسی را عبادت هفتاد نفر از صدیقین مهیا باشد چون شدائد
اهوال و ازدحام خطوب آن روز خطیر بنگرد اعمال خویش بسی حقیر و خورد انگارد یا اباذر
غسلین جهنم که چرک و ریم دوزخیان است در حدت بوی و شدت حرارت
بدان مشابه باشد که اگر دلوی از آن در نقطه مشرق بریزند ساکنان مغرب زمین را
مغز سر بجوش آید ای اباذر چون در هنگامه رستخیز جهنم آغاز خروش کند و آواز زفیر
برکشد هیچ فرشته مقرب و پیغمبر مرسل نماند مگر آنکه از هول آن غریو بر زانو در افتد و ناله
نفسی نفسی بردارد و خداوند جلیل را در نجات خویش بخواند و از یاد ارحام عزیز
و فرزندان مهربان فراموش نماید حتی حضرت خلیل از فرزند گرامیش اسحق یاد نیاورد
وهمی در اندیشه خلاص خود گوید ای پروردگار من خلیل تو ابراهیم مرا در چنین حال
از رحمت بیزوال محروم مدار یا اباذر لو ان امرأة من نساء اهل الجنة
اطلعت من سماء الدنیا فی لیلة ظلماء لاضاءت لها الارض افضل مما

لفضحت لیلة البدر ولوجد ریح نشرها جمیع اهل الارض ولو ان
ثوبا من ثیاب اهل الجنة نشر الیوم فی الدنیا لصعق من ینظر
الیه وما حملته ابصارهم ای اباذر زنان اهل بهشت را زیبائی طلعت و فروغ
رخسار بدان پایه است که اگر یکی از ایشان در شب تار از دریچه آسمان سر بر آورد
تمامت روی زمین از پرتو عارض و نور جمال وی بهتر از شب چهارده روشنی گیرد
و از نکهت دهان و شمیم بوی وی مشام مردم زمین معطر گردد و اگر امروز از لباس
اهل بهشت یک جامه در دار دنیا بگشایند هر کس بدان بنگرد در حال مدهوش ماند
و از تاب نظاره اش توان چشمها یکباره نابود گردد یا اباذر اخفض
صوتک عند الجنائز وعند القتال وعند القرآن ای اباذر
صوت خویش در سه مقام آهسته نمای و از بر داشتن او اجتناب کن یکی در هنگام
مشایعت جنایز و دیگر در هنگامه مقاتلت کفار و دیگر در حال تلاوت قرآن
یا اباذر اذا اتبعت جنازة فلیکن عملک فیها التفکر
والخشوع واعلم انک لاحق به ای اباذر چون جنازه را تشییع نمائی
وظیفه تو آن باشد که از فنای این دار ناپایدار اعتبار گیری و در حال گذشتگان
و عقبات آینده تفکر کنی و پیوسته بر حالت خضوع و خشوع باشی و در خاطر خود
بیندیشی که بر تو نیز همین ماجری بگذرد یا اباذر اعلم ان فیکم خلقین
الضحک من غیر عجب والکسل من غیر سهر ای اباذر در میان شما
دو خلق نکوهیده است که بسی مذموم و ناپسند باشند یکی آنکه بی موجب شگفتی
خنده بر دارید و دیگر آنکه شب را زنده ندارید و روز بکسالت و کاهلی بگذرانید
یا اباذر رکعتان مقتصدتان فی تفکر خیر من قیام لیلة والقلب ساه
ای اباذر کسی که دو رکعت نماز متوسط که در تطویل و تعجیل بر حد اعتدال باشد

با حضور قلب و اقبال خاطر بجای آورد بهتر از آنست که تمامت شب را بعبادت بگذراند
بر حالتی که از حلیه اقبال و پیرایه حضور عاطل باشد یا اباذر الحق ثقیل مر
والباطل خفیف حلو ورب شهوة ساعة تورث حزنا طویلا ای اباذر حق
بسی سنگین و تلخ است و باطل بسی سبک و شیرین است و بسا تمتع و لذت یکساعت
که موجب حزن طویل و اندوه دراز گردد یا اباذر لا یفقه الرجل کل الفقه حتی
یری ان الناس فی جنب الله امثال الاباعر ثم یرجع الی نفسه فیکون هو احقر حاقر لها
ای اباذر مرد شایسته نام دانشمندی نگردد مگر وقتی که مردم جهان را در جنب جلال
و عظمت پروردگار در زبونی و ناچیزی بمشابه شتران بیند و خود را در جنب مردم
جهان از همگان حقیرتر شمارد یا اباذر لا یصیب الرجل حقیقة الایمان
حتی یری الناس کلهم حمقی فی دینهم عقلاء فی دنیاهم ای اباذر مؤمن وقتی بحقیقت ایمان
فرا رسد که تمامت مردم را در امر دین کم خرد و احمق بیند و در امر دنیا بسی فرزانه
و خردمند بیند یا اباذر حاسب نفسک قبل ان تحاسب فانه اهون لحسابک
غدا وزن نفسک قبل ان توزن وتجهز للعرض الاکبر یوم تعرض
لا تخفی علی الله منک خافیة ای اباذر همواره مراقب افعال و محاسب کردار
خود باش و از آن پیش که دفتر اعمالت بنظر محاسبین الهی عرضه گردد خود بتحقیق
در دقایق و جلایل آن تامل نمای و از آن پیش که ترا در پای میزان عمل حاضر سازند
خود بمیزان خرد سیئات و حسنات خویشتن بسنج و برای موقف عرض اکبر که خفایا
و اسرار در آن فاش گردد نیک مهیا باش یا اباذر استحی من الله فانی والذی
نفسی بیده لاظل حین اذهب الی الغائط متقنعا بثوبی استحیاء من الملائکة
الذین معی ای اباذر آزرم و شرم را شعار خود نمای سوگند بخدائی که جان من
بدست قدرت او است که من هر گاه از پی قضای حاجت شوم از آن

فرشتگان که پیوسته همراه منند شرم آورم پس سر و روی خود با جامهٔ خویش فرو
پوشم یا اباذر أتحب أن تدخل الجنة ای اباذر آیا دوست میداری
که در ملک جاودانی پای گذاری و بر نعیم دائم دست یابی ابوذر گوید عرض کردم
آری یا رسول الله پدر و مادرم فدایت باد فرمود اقصر من الأمل واجعل
الموت نصب عينيك واستحي من الله حق الحياء چون ترا در آخرت چنین آرزو
باشد پس در دنیا از آرزوها دست کوتاه دار و مرگ را نصب العین خویش ساز و از خدا
سبحانه چنانکه شایسته جلال اوست حیا و آزرم نمای ابوذر گفت عرض کردم
یا رسول الله ما همگی از خدا همی شرم آریم فرمود لیس کذلك الحیاء من الله ولكن لا
تنسى المقابر والبلى والجوف وما وعى والرأس وما حوى
من أراد كرامة الآخرة فليدع زينة الدنيا فاذا كنت
كذلك أصبت ولاية الله عز وجل یعنی حیا نه چنان است که پنداشته
بلکه حقیقت حیا آن است که گورستان و پوسیدن بدن یکجا را از یاد نبری و در شهوات
اکل و نکاح از محظورات و شبهات پرهیز نمائی و حواس خویش را در ظاهر و باطن
جز در مصارف مقرره بکار نفرمائی هر آنکس طالب شرف و بزرگواری آخرت باشد
باید از متاع و زینت دنیا چشم پوشد یا اباذر اگر بدین صفت آراسته گشتی و بدین
طریق سلوک آوردی در سلسلهٔ اولیای حق معدود گردی یا اباذر مثل
الذي يدعو بغير عمل كمثل الذي يرمي بغير وتر ای اباذر
آن کس که در طلب حوائج بی عمل صالح به دعا دست بردارد مانند کسی است
که در میدان مرامات بر کمان بی زه دست گشاید یا اباذر
إن الله تعالى ليصلح بصلاح العبد ولده وولد ولده
ويحفظه الله في دويرته والدور التي حوله ما دام فيهم ای اباذر

خدای سبحانه از پرتو صلاح و برکت انفاس بندهٔ صالح تمامت فرزندان و فرزند
زادگانش بر شعار اخیار و شیمهٔ صالحین بدارد و از یمن ذات و فر وجود وی
خانهٔ او و همسایگانش در کنف حراست خویش محفوظ فرماید یا اباذر إن ربك
عز وجل يباهي الملائكة بثلاثة نفر رجل يصبح في أرض قفر فيؤذن ثم يقيم ثم يصلي
فيقول ربك عز وجل للملائكة انظروا إلى عبدي يصلي ولا يراه أحد غيري فينزل
سبعون ألف ملك يصلون وراءه ويستغفرون له إلى الغد من ذلك اليوم ورجل
قام من الليل فصلى وحده فسجد ونام وهو ساجد فيقول انظروا إلى عبدي روحه
عندي وجسده ساجد في زحف فهرب أصحابه وثبت هو يقاتل حتى قتل
ای اباذر بدرستیکه خدای عز و جل بسه کس از بندگان خود بر فرشتگان تفاخر
و مباهات آورد یکی آن کس که در بیابانی خالی از اغیار با خدای خود خلوت کند
و بر آئین مقرر اذان و اقامه گوید آنگاه بر نماز بایستد پس در این حال فرشتگان
آسمانها را از حجاب غیب ندا در رسد که ای ملائکه من بندهٔ خالص مرا بنگرید که بی
آلایش ریب و ریا بر نماز ایستاده بر حالتی که وی را جز من کسی نمی بیند و بر عبادت
و بندگیش غیر معبود آگاه نمی گردد آنگاه هفتاد هزار ملک از فراز آسمان فرود شوند
و در پشت سر آن مؤمن صفوف نماز بیارایند و تا فردای آن روز در همان مکان
بمانند و همی برای وی از درگاه کردگار استغفار نمایند و دیگر آنکس که در دل شب
بپای خیزد و نماز شب بجای آرد و سر بسجده گذارد و او را بر آنحال خواب رباید
پس در آنوقت از ساحت لامکان ندا رسد که ای گروه فرشتگان بندهٔ سعادتمند
مرا نظر کنید که روحش بر آسمان صاعد است و جسدش در زمین ساجد و دیگر آن
کس که در میدان قتال و معرکهٔ جهاد بکار پیکار پردازد و همراهانش راه فرار گیرند
ولی او خود پای ثبات استوار دارد و از پی حمایت حق و اطفای باطل همی کوشد

تاگشته شود و در جرگ شهدا و زمرهٔ سعدا درآید یا اباذر ما من رجل یجعل جبهته فی بقعة من بقاع الارض الا شهدت له بها یوم القیمة وما من منزل ینزله قوم الا اصبح ذلک المنزل یصلی علیهم او یلعنهم ای اباذر هیچ مردی نیست که در بقعه از بقاع زمین جبین سجود بر خاک نهد مگر آنکه فردای قیامت همان بقعه بر آن سجده گواهی دهد و هیچ منزلی از منازل عالم نیست که قومی در آنجا بار گشایند مگر آنکه چون بامداد شود آن منزل بر ایشان رحمت فرستد اگر عبادتی در آن بجای آورده باشند و یا ایشان را نفرین و لعنت نماید اگر معصیتی در آن نموده باشند یا اباذر ما من صباح و لا رواح الا و بقاع الارض ینادی بعضها بعضا یا جارة هل مر بک الیوم ذاکر لله عز و جل او عبد وضع جبهته علیک ساجدا لله تعالی فمن قائلة لا و من قائلة نعم فاذا قالت نعم اهتزت و انشرحت و ترى ان لها فضلا علی جارتها ای اباذر هیچ بامداد و شبانگاهی نگذرد مگر آنکه قطعات و اقطار ارض یکدیگر را ندا می کنند هر یک با مجاور خویش گوید آیا امروز کسی بر تو عبور داد که بر سطح تو خدا را یاد نماید و یا جبهه سجود بر روی تو گذارد پس بپاسخ برخی نعم و بعضی لا گویند آنانکه آری بر زبان آرند بسی بر خود ببالند و اظهار نشاط و انبساط نمایند و خود را در قطار اقطار دیگر بمزیت فزون شناسند یا اباذر ان الله تعالی لما خلق الارض و خلق ما فیها من الشجر لم تکن فی الارض شجرة یاتیها بنو آدم الا اصابوا منها منفعة فلم تزل الارض والشجر کذلک حتی تکلم فجرة بنی آدم بالکلمة العظیمة قولهم اتخذ الله ولدا سبحانه فلما قالوا اقشعرت الارض و ذهبت منفعة الاشجار ای اباذر چون خدای آفریدگار بقدرت کامله طبقات ارض از کتم عدم

بساحت وجود آورد و صفحهٔ روی آن را بنباتات رنگارنگ و ریاحین گوناگون بیاراست بر حسب حکمت بالغه در فنون اشجار الوان اثمار بودیعت نهاد پس در هیچ نقطه از روی زمین درختی نبود که فرزند آدم بدان بگذرد مگر آنکه از سود و ثمر آن بهره مند می گشت حال بهمین منوال میگذشت تا هنگامی که در این تودهٔ خاک غبار شبهات بپای خاست و گرد شکوک بر لوح عقاید فرو نشست بدگوهران تیره رای دامان جلال کبریائی را بآلایش تناسل و توالد اسناد نمودند پس زمین از بیم این نسبت شنیع بر خود بلرزید و ثمرات اشجار از شآمت این عقیدت قبیح ناپدید گشت یا اباذر ان الارض لتبکی علی المؤمن اذا مات اربعین صباحا ای اباذر چون بندهٔ مومن جهان فانی را بدرود کند زمین تا چهل روز بر وی بگرید یا اباذر اذا کان العبد فی ارض قفر فتوضا او تیمم ثم اذن و اقام و صلی امر الله عز و جل الملائکة فصفوا خلفه صفا لا یری طرفاه یرکعون برکوعه و یسجدون بسجوده و یؤمنون علی دعائه یا اباذر من اقام و لم یؤذن لم یصل معه الا ملکاه اللذان معه ای اباذر چون بندهٔ خدا در بیابانی تنها بزینت عبادت شود پس وضو بجای آرد و اگر آب نیابد تیمم نماید آنگاه اذان گوید و بعد از اذان اقامه کند و بر نماز بایستد از برکات این آداب خدای عز و جل ملائکه را فرمان دهد تا در قفای وی صفی مستطیل ترتیب کنند که کرانه آن صف از هیچ طرف نمودار نگردد پس آن فرشتگان در اجرای عبادات از رکوع و سجود وی را متابعت نمایند و اگر آن بنده بمطالب گشاید ایشان بجملگی آمین گویند و چون بنده اذان نگوید و بر اقامه اکتفا نموده بر نماز ایستد او را از فرشتگان جز همان دو ملک که پیوسته وی را همراهند همراه نگردند یا اباذر ما من شاب

یَدَعُ لَذَّةَ الدُّنیا وَلَهوَها وَاَهرَمَ شَبابَهُ فِی طاعَةِ اللّهِ اِلّا
اَعطاهُ اللّهُ اَجرَ اِثنَینِ وَسَبعِینَ صِدّیقاً ای اباذر هر آن جوانی که از آغاز شباب
پارسائی پیشه کند و از شهوات و ملاهی دنیا پرهیز نماید و رونق عهد جوانی و طراوت
روزگار برنائی در طاعت پروردگار بپای برد از درگاه احدیت جزای
هفتاد و دو نفر صدیق پاداش برد یا اباذر الذّاکِرُ فِی الغافِلِینَ کَالمُقاتِلِ
فِی سَبِیلِ اللّهِ فِی الفارّینَ ای اباذر کسی که پیوسته بیاد خدا باشد در میان دیگر مردم مانند
کسی است که مشغول جهاد باشد در میان مردمیکه از قتال بگریزند یا اباذر
الجَلِیسُ الصّالِحُ خَیرٌ مِنَ الوَحدَةِ وَالوَحدَةُ خَیرٌ مِن جَلِیسِ السُّوءِ
وَاِملاءُ الخَیرِ خَیرٌ مِنَ السُّکُوتِ وَالسُّکُوتُ خَیرٌ مِن
اِملاءِ الشَّرِّ ای اباذر مجالست همنشین صالح بهتر از تنهائی است و تنهائی بهتر است
از جلیس بد سخن نیک سرودن بهتر از خاموش بودن است و خاموش نشستن
بهتر است از سخن ناصواب گفتن یا اباذر لا تُصاحِب اِلّا مُؤمِناً وَلا یَأکُل
طَعامَکَ اِلّا التَّقِیُّ وَلا تَأکُل طَعامَ الفاسِقِینَ ای اباذر زنهار جز مومن یار مگیر و جز مومن
طعام مخوران و از طعام فاسقان تناول منمای یا اباذر اَطعِم طَعامَکَ
مَن تُحِبُّهُ فِی اللّهِ وَکُل طَعامَ مَن یُحِبُّکَ فِی اللّهِ ای اباذر بضیافت مخوان مگر کسی را
که برای خدا دوست میداری و اجابت منمای دعوت کسی که ترا برای خدا
دوست میدارد یا اباذر اِنَّ اللّهَ عِندَ لِسانِ کُلِّ قائِلٍ فَلیَتَّقِ اللّهَ
امرُؤٌ وَلیَعلَم ما یَقُولُ ای اباذر خدای لامکان نزد زبان گوینده کان است و آنچه را
بر زبان آورده آگاه و گواه باشد پس مرد باید از سخن ناروا بپرهیزد و بدانچه لب
گشاید نخست تامل نماید یا اباذر اُترُک فُضُولَ الکَلامِ وَحَسبُکَ مِنَ
الکَلامِ ما تَبلُغُ بِهِ حاجَتَکَ ای اباذر از کلام بیهوده و سخن لغو اجتناب کن و از تکلم تعهد

ضرور

ضرورت اکتفا نمای یا اباذر کَفی بِالمَرءِ کَذِباً اَن یُحَدِّثَ بِکُلِّ ما یَسمَعُ ای اباذر
دروغ گفتن را همین بس که مرد هرچه را بشنود باز گوید یا اباذر ما مِن شَیءٍ
اَحَقُّ بِطُولِ السِّجنِ مِنَ اللِّسانِ ای اباذر هیچ چیز بقید زبان مستوجب سیاست
حبس و مستحق عقوبت زندان نیست یا اباذر اِنَّ مِن اِجلالِ اللّهِ اِکرامَ ذِی الشَّیبَةِ
المُسلِمِ وَاِکرامَ حَمَلَةِ القُرآنِ العامِلِینَ بِهِ وَاِکرامَ السُّلطانِ المُقسِطِ ای اباذر
تکریم و تبجیل سه گروه داخل تعظیم و اجلال پروردگار است محاسن سفیدان کامل
و قاریان عامل و پادشاهان عادل یا اباذر لا یَزالُ العَبدُ
یَزدادُ مِنَ اللّهِ بُعداً ما ساءَ خُلقُهُ ای اباذر مرد مادامیکه خلقش بد و معاشرتش
ناپسند است پیوسته از خدا دور گردد و از برکات قرب الهی محروم ماند یا اباذر
الکَلِمَةُ الطَّیِّبَةُ صَدَقَةٌ وَکُلُّ خُطوَةٍ تَخطُوها اِلَی الصَّلوةِ صَدَقَةٌ ای اباذر سخن صواب
و کلام طیب داخل صدقه است و نیز هر گامی که بسوی نماز برداری چنین است
که در راه خدا تصدق نموده باشی یا اباذر مَن اَجابَ داعِیَ اللّهِ تَعالی
وَاَحسَنَ عِمارَةَ مَساجِدِ اللّهِ کانَ ثَوابُهُ مِنَ اللّهِ الجَنَّةَ ای اباذر هر کس موذن را که داعی
پروردگار است لبیک اجابت گوید و برای داعی تکلیف مسجد شتابد و در عمارت
مساجد و آبادی خانه خدا نیک بکوشد سزای وی بهشت جاوید باشد اباذر گوید
عرض کردم پدر و مادرم فدایت باد یا رسول الله آبادی خانه خدا چگونه است فرمود
لا تُرفَعُ فِیها الاَصواتُ وَلا یُخاضُ فِیها بِالباطِلِ وَلا یُشتَری فِیها وَلا یُباعُ وَاُترُکِ اللَّغوَ
ما دُمتَ فِیها فَاِن لَم تَفعَل فَلا تَلُومَنَّ یَومَ القِیامَةِ اِلّا نَفسَکَ عمارت مسجد
بدانست که پاداش حرمت و آداب آن نیک رعایت کنند مادام که در مسجد
اند کشیدن آواز و برداشتن اصوات و فرو شدن در باطل و خریدن متاع و فروختن
کالا و سرودن بیهوده اجتناب دارند ای اباذر اگر در خانه خدا آئین ادب

وشرط تعظیم از دست بگذاری فردای قیامت بجز خود کسی را ملامت ننمائی یا باذر
ان الله یعطیک ما دمت جالساً فی المسجد بکل نفس تنفست فیه درجة فی الجنة
وتصلی علیک الملائکة ویکتب لک بکل نفس تنفست فیه عشر حسنات ویمحی عنک عشر
سیئات ای باذر مادام که در مسجد نشسته باشی خدای جل شانه بهر نفس یک درجه در بهشت بجاهت
بیفزاید و برای تو حسنات ده عمل فزید آورد و از جریده سیئات ده عمل محو نماید
و فرشتگان آسمان بر تو رحمت فرستند یا باذر اسباغ الوضوء علی المکاره من الکفارات
ای باذر وضو را در هواهای شدید و اوقات سخت با شرایط و آداب تکمیل نمودن
کفاره معاصی و جبران گناهان است یا باذر کل جلوس فی المسجد لغو الا ثلثه
قرائة مصل او ذکر الله او سائل عن علم ای باذر نشستن مسجد از فنون لغو محسوب
کرده مگر آنکه برای یکی از سه امر باشد تلاوت قرآن قرائت اذکار و تعلم احکام یا باذر
کن بالعمل بالتقوی اشد اهتماما منک بالعمل لغیره فانه لا یقل عمل
بالتقوی وکیف یقل ما یتقبل لقول الله عز وجل انما یتقبل الله من المتقین
ای باذر سعی بلیغ و اهتمام تمام نمای که عمل خویش با تقوی مقارن کنی و چندانکه ترا
در این باب کوشیدن لازم است در اصل عمل ضرورت نیست زینهار چنین عمل را
مبتذل اندک شماری زیرا که عبادت با ضمیمت تقوی که بنص کتاب الله
شرط قبول است از هر عمل برتبت فزون باشد یا باذر لا یکون الرجل من المتقین
حتی یحاسب نفسه اشد من محاسبة الشریک شریکه فیعلم من این مطعمه
ومن این مشربه ومن این ملبسه امن حل او حرام ای باذر مرد را
از اهل تقوی نتوان شمرد مگر وقتی که در محاسبه خویش چنان مناقشه و دقت نماید
که پنداری با زرگانی با شریک خود حساب پردازد پس همواره بنگرد که طعام
وشراب و لباس از کجاست آیا از ممر حلال بدست کرده و یا از رهگذر حرام بچنگ آورده

یا باذر من لم یبال من این اکتسب المال لم یبال الله من این ادخله النار
ای باذر هر کس در دنیا باک ندارد که مال از چه راه تحصیل کرد خدای در آخرت باک
ندارد که وی را از چه راه به دوزخ در انداخت یا باذر من سره ان یکون اکرم
الناس فلیتق الله عز وجل ای باذر هر کس دوست میدارد
که از تمامت مردم گرامی تر باشد بایستی تقوی را شعار خویش نماید یا باذر
احبکم الی الله جل ثناؤه اکثرکم ذکرا له واکرمکم عند الله اتقیکم له وانجاکم من
عذاب الله اشدکم خوفا له ای باذر هر که از خدا بیشتر یاد آرد نزد خدا محبوب تر باشد
و هر که از خدا بیشتر بپرهیزد در نزد پروردگار گرامی تر گردد و هر که از خدا بیشتر ترسد
از همگان بیشتر خلاص یابد یا باذر ان المتقین الذین یتقون الله من الشیء
الذی لا یتقی منه خوفا من الدخول فی الشبهة ای باذر ارباب تقوی کسان
باشند که در موارد حلال اجتناب نمایند از بیم آنکه مبادا در مهالک شبهه در افتند
یا باذر من اطاع الله عز وجل فقد ذکر الله وان قلت صلوته و
صیامه وتلاوته القرآن ای باذر کسی که تکالیف واجب خود را ارتکاب نماید و از محظورات
الهی اجتناب کند همانا وظیفه ذکر پروردگار پرداخته باشد هر چند مندوبات
و نوافل وی از صلوة و صوم و قرآن بسی اندک باشد یا باذر اصل الدین الورع
ورأسه الطاعة ای باذر همانا دین بمنزله درختی است که بیخش ترک محرمات است و شاخش
مواظبت طاعات یا باذر کن ورعا تکن اعبد الناس وخیر
دینکم الورع ای باذر از منهیات بپرهیز تا در مقام پرستش پیش از همگان معدود
گردی بهترین وظایف دین شما اجتناب از منهیات است یا باذر
فضل العلم خیر من فضل العبادة واعلم انکم لو صلیتم حتی تکونوا کالحنایا
وصمتم حتی تکونوا کالاوتار ما نفعکم ذلک الا بورع ای باذر فضل دانش

وعمل فروتر از فضل پرستش وعبادت است واکر فرمان خدا را چندان پذیرای
شوید که از کثرت رکوع قامت شما بسان کمان خمیده کردد واز دوام صیام
اندام شما مانند زه باریک شود بدون ورع وترک محظورات سودی نیابید
یا اباذر اهل الورع والزهد في الدنيا هم اولياء الله حقا ای اباذر اهل
ورع وزهد براستی در دنیا اولیای خدا باشند یا اباذر من لم يأت يوم القيمة
بثلاث فقد خسر ای اباذر هر کس بعرصه قیامت پای کذارد واز سه چیز کرامی دستش
تهی باشد بسی خاسر وزیان کار است ابوذر کفت عرض کردم پدر ومادرم
بفدایت باد یا رسول الله آن سه چیز کرامی کدام باشند فرمود ورع يحجزه
عما حرم الله عليه وحلم يرد به جهل السفيه وخلق يداري به الناس نخست ورعی
که بوسیله آن از مناهی الهی باز ایستد ودیکر حلمی که بنیروی آن طیش وجهل کم خردان
دفع دهد ودیکر خلقی که بدان با نیک وبد سر کند وبا هر کروه طریق مدارات سپارد
یا اباذر ان سرك ان تكون اقوى الناس فتوكل على الله وان سرك ان تكون
اكرم الناس فاتق الله عز وجل وان سرك ان تكون اغنى الناس
فكن بما في يد الله عز وجل اوثق منك بما في يديك ای اباذر اکر خوش داری که در توان
خاطر ونیرومندی از هر کس فزونتر باشی توکل خود را بر خدای تعالی استوار دار واکر
خوش داری که از هر کس کرامی تر باشی از خدای خود نیک بپرهیز واکر خوش
داری که از تمامت مردم بی نیاز باشی اعتماد خود را بر آنچه در دست تو است
یا اباذر لو ان الناس كلهم اخذوا بهذه الآية لكفتهم ومن يتق
الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب ومن يتوكل على الله فهو حسبه
ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شيء قدرا ای اباذر اکر جمیع خلق مضمون سعادت
مشحون این کریمه را سرمشق عمل وپیشنهاد عقیدت کیرند ایشان را در مصالح ومنافع

دراین کافی باشد خدای سبحانه در آن آیت مبارک فرماید هر که از خدا
بپرهیزد وتقوی را شعار خود نماید خدای در هر امر برای وی چاره پیش آرد واز جائی
که کمان نبرد روزیش رساند هر که بر خدا توکل نماید خدایش از تدبیر امور واندیشه
مهمات کفایت کند چه خدای سبحانه امر خود را بحسب مشیت انجام رساند بتحقیق
که خدا برای هر چیز بر طبق حکمت وصلاح اندازه مقرر داشته یا اباذر
يقول الله تعالى لا يؤثر عبدي هواي على هواه الا جعلت غناه في نفسه
وهمه في آخرته وضمنت السموات والارض رزقه وكففت عليه ضيعته
وكنت له من وراء تجارة كل تاجر ای اباذر خدای عز وجل فرماید بعزت وجلال
خودم سوکند که هر بنده اراده خدا را بر هوای خود بر کزیند وخواست مرا بر خواهش
خویش اختیار نماید استغنا وبی نیازی را در ذات وی میکذارم وتمام اهتمامش
در امور آخرت قرار میدهم آسمانها وزمین را کفیل وضامن رزقش میسازم وپیشه
وصنعتش را نیز میدارم تجارت هر بازرکان وسود هر سوداکری بهره وی میسازم
یا اباذر لو ان ابن آدم فر من رزقه كما يفر من الموت لادركه رزقه
كما يدركه الموت ای اباذر اکر انسان چنانکه از مرک می کریزد از روزی
میکریخت هر آینه روزی چنان از دنبال وی می شتافت که اینک مرک از دنبالش
بشتابد یا اباذر الا اعلمك كلمات ينفعك الله عز وجل بهن ای اباذر آیا تو را
تعلیم نکنم کلماتی چند که خدایت بوسیله آنها بسی سود بخشد ابوذر کفت عرض کردم
یا رسول الله کرم فرمای بفرمود احفظ الله يحفظك الله احفظ الله
تجده امامك تعرف الى الله تعالى في الرخاء يعرفك
في الشدة واذا سألت فاسأل الله واذا استعنت
فاستعن بالله فقد جرى القلم بما هو كائن الى يوم القيمة ولو

أنّ الخلق كلّهم جهدوا أن ينفعوك بشيء لم يكتبه الله لك ما قدروا عليه فإن استطعت
أن تعمل لله تعالى بالرضا واليقين فافعل فإن لم تستطع فاصبر فإنّ في الصبر
على ما تكره خيراً كثيراً وإنّ النصر مع الصبر والفرج مع الكرب وإنّ مع العسر يسرا
تعظیم و تجلیل پروردگار را همی پیشنهاد خاطر کن تا فیض و کرم وی همواره پیش روی
خویش نگری خود را در هنگام آسایش و نعمت با خدا آشنا کن تا خدایت در هنگام
گرفتاری و شدت بشناسد هر گاه از کسی چیزی طلبی از خدا طلب هر گاه از کسی استعا
نت نمائی استعانت از خدا نمای زیرا که واقعات عالم و سرنوشت مردم آنچه تا بامداد
قیامت پدید آید تمامت از دست قدرت با قلم تقدیر بر لوح قضا نقش فرموده
از این روی استعانت مردم در جلب منافع و دفع مضار سودی نبخشد پس اگر توانی
با کمال رضا و یقین بر قضا عمل از برای خدا بجای آور و گرنه در پیش آمدها حسرت منشین
و طریق مصابرت پیش گیر چه بر مکاره روزگار شکیبا بودن خیر بسیار و نفع فراوان
دارد و همواره فیروزی با شکیبائی و گشایش با گرفتاری و آسایش با سختی باشد
یا أبا ذر استغن بغناء الله يغنك الله ای ابوذر با آن توانگری که خدایت
بخشد از خلق بی نیاز باش ابوذر گفت عرض کردم یا رسول الله توانگری خدائی کدام است
فرمود غداء يوم وعشاء ليلة فمن قنع بما رزقه الله فهو أغنى الناس چون چاشت
روز و شام بدست آید و کسی بر آن قناعت کند از تمام خلق بی نیازتر باشد یا أبا ذر
إنّ الله جلّ ثناؤه يقول لست كلّ كلام الحكيم أتقبّل ولكن همّه وهواه
فإن كان همّه وهواه فيما أحبّ وأرضى جعلت صمته حمداً لي ووقاراً وإن لم يتكلّم
ای ابوذر خدای سبحانه فرماید من از مرد خردمند کلمات حکیمانه نپذیرم و بر سخنان
حکمت آمیزش وقعی نگذارم بلکه نیت و اندیشه وی منظور دارم و قبول شناسم پس
اگر قصد صمیم و عقد قلبی وی برضا و اراده من موافق باشد سکوتش را برای وی وقار

و برای خود

و برای خود ستایش قرار دهم یا أبا ذر إنّ الله تبارك وتعالى لا ينظر إلى
صوركم ولا إلى أموالكم ولكن ينظر إلى قلوبكم وأعمالكم ای ابوذر خدای سبحانه
بر ظاهر احوال و اموال شما ننگرد بلکه بر باطن قلوب و اعمال شما نظر نماید ابوذر گوید
آنگاه بسینه مبارک اشارت نمود و دو بار فرمود التقوى ههنا یعنی تقوی
و پرهیزکاری در صمیم خاطر است نه در افعال ظاهر یا أبا ذر أربع لا يصيبهنّ
إلّا مؤمن الصمت وهو أوّل العبادة والتواضع لله سبحانه وذكر
الله تعالى على كلّ حال وقلّة الشيء ای ابوذر چهار خصلت است که بجز
بنده مؤمن هیچکس را نصیب نگردد سکوت و تواضع و ذکر الهی و قلت مال
یا أبا ذر همّ بالحسنة وإن لم تعملها لكيلا تكتب من الغافلين ای ابوذر
بر عمل نیک و فعل خیر اهتمام و عزم بکار هر چند بجای آوردن نتوانی تا آنکه بوسیله قصد
خویش در جریده غافلین مکتوب نگردی یا أبا ذر من ملك ما بين فخذيه
وبين لحييه دخل الجنّة ای ابوذر هر که ما بین دو ری و میان دو ران خود را
مالک شود و در مقام مأکل و منکح خویش پارسائی پیش گیرد بهشت بر او واجب گردد
ابوذر گوید عرض کردم یا رسول الله آیا برای زبان خود مؤاخذت شویم فرمود
یا أبا ذر وهل يكبّ الناس على مناخرهم في النار إلّا حصائد
ألسنتهم إنّك لا تزال سالماً ما سكتّ فإذا تكلّمت كتب لك أو عليك
ای ابوذر آیا مردم را چیزی بر روی در آتش میاندازد مگر آنچه با داس زبان خویش
درویده اند تو خود مادام که خاموش نشسته با سلامت و آسایش قرین باشی و چون
سخن بزبان گشائی نگاشتگان الهی از سود و زیان تو نامه اعمالت ثبت نمایند
یا أبا ذر إنّ الرجل ليتكلّم بالكلمة من رضوان الله جلّ ذكره فيكتب له بها
إلى يوم القيامة وإنّ الرجل ليتكلّم بالكلمة في المجلس ليضحكهم بها فيهوي

فی جهنّم بین السّماء والارض ای اباذر مومن سخنی که موافق رضای کردگار است
بر زبان می آورد و شایسته آن میشود که تا قیامت برای وی رضای الهی مینویسند
و مردی در میان جمع نشسته برای خنده حاضران سخنی هزل میگوید و مستوجب آن
میشود که باندازه ما بین آسمان و زمین در دوزخ فرو میرود یا اباذر ویل
للّذی یحدّث فیکذب لیضحک به القوم ویل له و ویل له و ویل له ای اباذر
بد احوال کسی که سخن دروغ حکایت می کند تا اهل مجلس را بخنده آورد وای بروی
وای بروی وای بروی یا اباذر من صمت نجا فعلیک بالصّدق
و لا تخرجنّ من فیک کذبة ابدا ای اباذر هر که خاموش نشیند از فتنه
زبان نجات یابد پس بر تو باد براستگوئی زنهار زنهار از کلام کذب اجتناب
نمای ابوذر گوید عرض کردم یا رسول الله آیا کسی که از روی عمد دروغ گوید
توبه وی از آن گناه چیست فرمود الاستغفار و صلوات الخمس تغسل ذلک
استغفار نمودن و نماز پنجگانه گذاردن آلایش آن معصیت از لوح خاطر شوید یا
اباذر ایّاک و الغیبة فانّ الغیبة اشدّ من الزّنا ای اباذر زنهار از غیبت بپرهیز که غیبت
نمودن بدتر از زنا کردن است ابوذر گوید عرض کردم پدر و مادرم فدایت باد
سبب چیست که غیبت از زنا شدیدتر است فرمود لانّ الرّجل یزنی فیتوب
الی الله فیتوب الله عزّ و جلّ علیه و الغیبة لا تغفر
حتّی یغفرها صاحبها زیرا که زناحق الله است اگر زانی از آن معصیت خطیر توبه کند خدای سبحان
از در کرم بر گناهش عفو آورد ولی غیبت حق النّاس باشد مرد مغتاب هر چند پشیمان
گردد و از آن عصیان شنیع توبه نماید بی رضای آن کس که بغیبت وی لب
گشوده سودی نبخشد یا اباذر سباب المسلم فسوق و قتاله کفر
و اکل لحمه من معاصی الله و حرمة ماله کحرمة دمه ای اباذر مسلمان را

دشنام

دشنام دادن فسق و با او قتال کردن کفر و غیبت وی نمودن عصیان باشد
و مال مسلمان را همان حرمت است که خون وی دارد ابوذر گوید عرض کردم
یا رسول الله غیبت را وصف فرمای تا معنی آن فهم کنم فرمود ذکرک اخاک بما یکره
غیبت آنست که برادر خود را بصفتی که مکروه دارد مذکور داری عرض کردم یا رسول الله
هر چند آن صفت در وی موجود باشد فرمود اعلم اذا ذکرته بما هو فیه فقد اغتبته
و اذا ذکرته بما لیس فیه فقد بهتّه اگر آن صفت را داراست غیبت نموده آنگه
و گرنه بهتان آورده یا اباذر من ذبّ عن اخیه المسلم المؤمن الغیبة کان
حقّا علی الله عزّ و جلّ ان یعتقه من النّار ای اباذر هر که از غیبت برادر دینی خود منع نماید
بر خدا حق است که او را از آتش جهنم آزاد فرماید یا اباذر من اغتیب عنده
اخوه المسلم و هو یستطیع نصره فنصره نصره الله عزّ و جلّ فی الدّنیا و الآخرة
و ان خذله و هو یستطیع نصره خذله الله فی الدّنیا و الآخرة ای اباذر هر آنکس که برادر دینش را در نزد وی
غیبت نمایند و او بتواند حفظ الغیب برادرش کند پس او را در غیاب یاری نماید
و از غیبتش منع نماید خدای عزّ و جلّ چنین کس را پاداش در دنیا و آخرت یاری
دهد و اگر کسی در شکل انتقام از نصرت برادر مومن تقاعد ورزد خدایش در دنیا
و آخرت بخذلان گرفتار فرماید یا اباذر لا یدخل الجنّة قتّات ای اباذر هیچ قتّات
داخل بهشت نگردد ابوذر گوید عرض کردم یا رسول الله قتّات کیست فرمود
النّمّام قتّات شخص سخن چین است که سخنان مردم نزد یکدیگر میبرد تا میان
ایشان عداوتی پدید آورد یا اباذر صاحب النّمیمة لا یستریح من
عذاب الله عزّ و جلّ فی الآخرة ای اباذر نمام در آخرت از شکنج عذاب کردگار
آسایش و خلاص نیابد یا اباذر من کان ذا وجهین و لسانین فی الدّنیا
فهو ذو لسانین فی النّار ای اباذر هر که برسم منافقان دوروئی پیشه کند

واین دو زبانی پیش گیرد او را در دوزخ نیز دو زبان باشد که هر زبانی از زبانه
درگیرد یا اباذر المجالس بالامانة وافشاء سر اخیك خیانة فاجتنب
ذلك واجتنب مجلس العشرة ای اباذر چون در مجلسی باشی حاضران جمع را
امین اسرار و محرم گفتار باش و ایشان را بافشای راز خیانت منمای و از مجلس
عشرت و لهو اجتناب کن یا اباذر
تعرض اعمال اهل الدنیا علی الله عز وجل من الجمعة
الی الجمعة فی کل یوم الاثنین والخمیس فیغفر لکل عبد
مؤمن الا عبدا کانت بینه وبین اخیه شحناء فیقال اترکوا
اعمال هذین حتی یصطلحا ای اباذر فرشتگانی که بر ثبت اعمال بنی آدم
گماشته اند در هر روز دوشنبه و پنجشنبه روزنامه اعمال عالمیان را که از روز آدینه
تا آدینه دیگر بجای آورده اند از لحاظ نظر الهی بگذرانند پس خدای غفار بر عثرات
و خطایای تمامت مؤمنان خط عفو و اغماض درکشد مگر جرائم آن بنده را
که میان وی و برادر دینیش طریق بغض و معادات مسلوك باشد خدای سبحانه
فرماید گناهان ایشان بگذارید تا زمانی که از در مسالمت و صلح درآیند
یا اباذر ایاك وهجران اخیك فان العمل لا یتقبل
مع الهجران فان کنت لا بد فاعلا فلا تهجره ثلاثة ایام
کملا فمن مات فیها مهاجرا لاخیه کانت النار اولی به
ای اباذر بپرهیز از آنکه برای کینه و آزردگی از دیدار برادر دینی بی نصیب شی
زیرا که با چنان حال از قبول عبادات بی بهره گردی اگر از روی اضطرار
بدان ورطه گرفتار گشتی زنهار تا سه روز تمام بر آن حال مگذران چه اگر کسی
در آن سه روز بدان صفت بمیرد او را آتش دوزخ شایسته گردد

یا اباذر

یا اباذر من احب ان یتمثل له الرجال قیاما فلیتبوأ مقعده من النار
ای اباذر هر که دوست دارد که مردم در برابر وی برپای بایستند او را در دوزخ
بر آتش نشانند یا اباذر من مات وفی قلبه مثقال ذرة من کبر لم یجد رائحة
الجنة الا ان یتوب قبل ذلك ای اباذر هر که بمیرد بر حالیکه بمقدار یك ذره از کبر در دلش باشد
دماغ جانش از شمیم نعیم بهشت محروم گردد مگر آنکه بعنایت ربانی از آن معصیت
خطیر توبه نماید پس مردی عرض کرد یا رسول الله مرا تجملات دنیا بسی خوش آید
حتی دوست دارم که بند تازیانه و دوال نعلین من نیکو باشد آیا از این خصلت
مرا اندیشه کبر و بیم عقوبت بود فرمود آیا بدان حال قلب خود را قرین سلامت و مطمئن
بحق می بینی فرمود اگر با چنان حال خاطرت چنین باشد از رذیله کبر وارسته باشی
الکبر ان تترك الحق وتتجاوزه الی غیره وتنظر الی الناس ولا تری
ان احدا عرضه کعرضك ولا دمه کدمك کبر آن است که حق را بگذاری و بسوی غیر حق بگذری
و مردم را چنان بنگری که عرض و خون ایشان از عرض و خون تو کمتر است
یا اباذر اکثر من یدخل النار المتکبرون ای اباذر بیشتر مردم دوزخ متکبران باشند
پس مردی عرض کرد یا رسول الله آیا کسی را از خطر کبر نجات باشد فرمود نعم
من لبس الصوف ورکب الحمار وحلب العنز
وجالس المساکین آن کس را که از پشمینه پوشیدن و بر دراز گوش نشستن و گوسفند
شیر دوشیدن و مجالست درویش نمودن عار نیاید و آن امور خاطر او را
بی خطرات قلبی ارتکاب نماید از آلایش آن خلق ناپسند پیراسته باشد
یا اباذر من حمل سلعته فقد بری من الکبر ای اباذر هر که لوازم
و مایحتاج خانه خویشتن خود از بازار بخانه حمل دهد از مرض کبر بری باشد
یا اباذر من رقع ذیله وخصف نعله وعفر وجهه فقد بری من الکبر

ای اباذر هر که دامن جامه خود کوتاه دارد و از روی تمکین نعلینها و پای افزار خویش
وصله زند و روی نیاز بر خاک ذلت نهد خاطرش از شوائب کبر پاک باشد
یا اباذر من کان له قمیصان فلیلبس احدهما ولیکس اخاه الآخر
ای اباذر هر که را دو پیراهن باشد یکی را خود پوشد و دیگری را به برادر دینی خویش پوشاند
یا اباذر سیکون ناس من امتی یولدون فی النعیم ویغذون
به همتهم الوان الطعام والشراب ویمدحون بالقول اولئک
شرار امتی ای اباذر عنقریب در میان امت من مردمی پدید آیند که ولادت
و نشو و نمای ایشان در میان نعمت و ثروت باشد و در دنیا جز طعامهای رنگین
و شربتهای شیرین و مدائح رنگین اهتمام نیارند همانا این جماعت اشرار امت من باشند
یا اباذر من ترک لباس الجمال وهو یقدر علیه تواضعا
لله فقد کساه الله حلة الکرامة ای اباذر هر که برای تواضع خود و تعظیم خدا از تجمل و زیور
دنیا اجتناب نماید بر حالتی که بر آرایش بر و دوش با جامهای فاخر قادر باشد
خدایش بپاداش حله کرامت و تشریف سعادت بپوشاند یا اباذر طوبی
لمن تواضع لله فی غیر منقصة واذل نفسه فی غیر مسکنة وانفق مالا جمعه
فی غیر معصیة ورحم اهل الذلة والمسکنة وخالط اهل الفقه والحکمة
طوبی لمن صلحت سریرته وحسنت علانیته وعزل عن الناس شره
طوبی لمن عمل بعلمه وانفق الفضل من ماله وامسک الفضل من قوله
ای اباذر خوشا کسی که با کمال تمام عیاری بی آنکه در شأنش نقصی باشد تواضع
و فروتنی برای خود پیشه نماید و بی آنکه در حال وی دواعی مسکنت موجود باشد خود را
بسی ذلیل و خوار کرد و مالی را که از حلال فراهم نموده در راه خدا انفاق کند و با فقرا
و مساکین از در اشفاق و ترحم در آید و با مردم دانشمند و خداوندان خرد و آداب

مخالطت مفتوح دارد و خوشا کسی که باطن پیراسته با ظاهر آراسته ضمیمت کند و مردم را
از شر وجود خویش ایمن دارد خوشا کسی که علم نافع با عمل صالح پیوند دهد و مال خود را
زیاده از قدر مؤنت انفاق کند و در کلام خویش زیاده از حد ضرورت امساک
نماید یا اباذر البس الخشن من اللباس والصفیق من الثیاب لئلا یجد الفخر فیک
مسلکا ای اباذر لباسهای درشت و جامههای خشن در بر نمای تا کبر و افتخار
بر خاطرت راه نیابد یا اباذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف
فی صیفهم وشتائهم یرون ان الفضل لهم بذلک علی غیرهم اولئک تلعنهم
ملائکة السموات والارض ای اباذر قومی در آخر زمان پدید آیند که در تابستان
و زمستان همی جامه پشمین پوشند و بدین کسوت برای خویش فزونی بر خلق بینند ایشان را
فرشتگان آسمانها و زمین لعنت نمایند یا اباذر الا اخبرک باهل الجنة
ای اباذر آیا خواهی مردم بهشت بر تو شناسانم ابوذر گوید عرض کردم بلی یا رسول الله
فرمود کل اشعث اغبر ذی طمرین لا یؤبه به لو اقسم علی الله لابره
شایسته ملک جاوید و سزاوار نعیم دائم هر ژولیده مویی است که تن خود را جامه‌ای
نپوشیده باشد و هیچکس را بشأن وی عنایت و اهتمامی نباید ولی چون از بارگاه
عالم قدس نیازی طلب نماید خدنگ دعایش از هفت آسمان بگذرد و برهدف
اجابت فرود آید حدیث ابی الاسود دئلی و عبارات فصاحت آیات نبوی
با بیان حاصل مراد و خلاصه مضمون در انتظام با نجام رسید اکنون داستان وفات
ابی ذر غفاری رضی الله عنه آغاز کنیم
روایات و تواریخ را در کیفیت وفات ابوذر اختلاف بسیار است علامه مجلسی گوید
عیال و اموال ابی ذر در وادی ربذه و فانی گشت و از وی بجز یک دختر چیزی
بجای نماند از آن دختر مروی است که گفت کار ما در آن بیابان از شدت فقر

ثوب صفیق ای غلیظ

و تنگدستی بجائی انجامید که سه روز بر من و پدرم نوعی گذشت که اصلاً ما کولی برای
حفظ رمق بدست نیامد و گرسنگی زیاد بر ما غالب گشت پدرم گفت ای فرزند بیا
تا درین بیابان ریگزار روی نمائیم شاید برای سد جوع گیاهی بدست آوریم
پس بتحقیق در آن صحرا بجستجوی شدیم و از پی تحصیل قوت هر چه سعی نمودیم چیزی بچنگ
نیاوردیم پدرم در آن حال بر زمین نشست و مقداری از ریگ جمع نموده سر خویش را
بسان بالین بر آن نهاد ناگاه بچشم وی نظر کردم دیدم که مانند دیده محتضران همی
دوران نماید پس بنا لعویل بر داشتم و آغاز جزع و بیطاقتی نمودم و گفتم ای
دختر غریب تو در این بیابان چه کند و پیکر پاک و بدن شریفت چگونه در خاک سپارد
گفت ای دخترک من ناله و فریاد مکش و از فوت پدر و تنهائی خود هراس مکن و شکیبا
حبیبم رسول خدا مرا در غزوه تبوک خبر داد که جمعی از مردم عراق تجهیز جنازه و دفن
نعش من پردازند ای فرزند چون دعوت داعی پروردگار را لبیک اجابت گویم
قامتم را بعبا بپوش و خود بر سر راه عراق برو و در آنجا بانتظار کاروانی بنشین
وقتی که پدید گشتند نزدیک ایشان بشتاب و بگو ابوذر غفاری که از اصحاب
پیغمبر و یاران رسول بود از جهان در گذشت و اکنون نعش او بی کفن و حنوط بر زمین
مانده دختر ابوذر گوید در این حال جمعی از مردم ربذه بعیادت پدرم آمدند
و گفتند ای اباذر ای مصاحب رسول ترا چه میشود و از چه دلتنگی داری گفت از چیزی
بجز گناهان خود شکایت و دلتنگی ندارم گفتند در اینحال ترا چه آرزو است و بچه
میل داری گفت بچیزی جز رحمت پروردگار و نوید مغفرت مایل نیستم گفتند آیا خواهی
ترا طبیبی حاضر آوریم گفت طبیب خود مرا رنجور ساخته و ببلای فراوان و محنت
بسیارم در معرض آزمون و مقام امتحان بر آورده شیخ ورام بن ابی فراس
گوید او را در حال نزع و هنگام سکرات گفتند آیا چه داری گفت بجز عمل هیچ ندارم

گفتند

گفتند ما از تو وصیت سؤال کنیم تو از کردار جواب گوئی گفت مَا اَصْبَحَ فَلا اَمْسی
وَمَا اَمْسی فَلا اَصْبَح یعنی از حطام و زخارف دنیوی آنچه روز بدست
آوردم تا شب نرسید و آنچه شب تحصیل نمودم تا روز نماند ما را برای حفظ ذخایر
و حراست اندوختها نخ و خزانه ایست که از بهترین حاصل زندگانی و ثمرات عمر عزیز
آنچه بدست آوردیم در انجا بذخیرت جای دهیم و آن خانه گور و سرای قبر باشد از حبیب خود
رسول خدا شنیدم که فرمود کَنْزُ الْمَرْءِ قَبْرُه یعنی گنج هر مرد قبر وی باشد
که متاع و ما حصل عمر در آن اندوخته نماید سید بن طاوس از معاویة بن ثعلبه
روایت نموده که گفت من و جماعتی در مرض موت ابی ذر ببالینش حاضر گشتیم و باوی
گفتیم ترا در اینحال از وصیت گزیر نباشد اینک بفرمای که را وصی خویش نمائی
گفت امیرالمؤمنین وصی من است گفتیم آیا از امیرالمؤمنین عثمان اراده نموده گفت
نی آن کس را میگویم که از روی صدق و حقیقت امیر مؤمنان و پیشوای مسلمانان
و استقرار و اطمینان زمین بوجود مبارک اوست نظام و گردش آسمانها
از فر ذات مقدس او حاصل گردد همان عالم ربانی که اگر از میان شما بیرون
رود بسی امور قبیح و اعمال شنیع در روی زمین پدید گردد و آنکس امام بحق و ولی
مطلق علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه باشد گفتیم ما می دانیم که برای
پیغمبر بیشتر دوست میداشت تو نیز بیشتر دوست داری اینک فاش بگوی که از کدام
اصحاب و پیروان رسول که رایش از دیگران دوستتر داشتی گفت محبوبترین عالم
در نزد من آن بزرگواری است که منصب وی از راه عدوان غصب کردند
و او را دست از خلافت خدای و پا از مسند رسول کوتاه داشتند ابن عبد البر
و ابن اثیر جزری و ابن ابی الحدید مدائنی و دیگران آورده اند که ام ذر زوجه
وی در حال موت و ساعت نزع ببالینش حاضر بود چون ام ذر حالت

شوهر دیگرگونه دید و آثار مرگ از ناصیهٔ حالش مشاهدت کرد آواز بناله و افغان
بلند ساخت و های های بگریست ابوذر گفت این عویل و اضطراب چیست گفت
مرا دل بر درد غربت و بلیهٔ تنهائی تو سخت سوزان است که از یاران و همسایهٔ
خویش بیگانه ماندی و از عشایر و اصحاب مهجور گشتی اینک در این بیابان سهمگین تنها
و بی یار غریبانه جان می سپاری و مشاهدت اینحال از حال اختیار بیرون
کند و اندوه تنهائی تو و درد غربت مرا از یاد ببرد تو خود بجوار رحمت کردگار میروی
و من در این صحرای پر وحشت بی معین و مددکار در حیرت فرومانده ام با وظایف
تغسیل و تکالیف تجهیز تو چه سازم گفت ای مصاحب دیرین غمناک و اندوهگین مباش
و بر بلایای پر درد کار صبور باش و از درد غربت من و تنهائی خویش رنج مکش
و این قدر مخروش چه روزی در میان جماعتی از اصحاب در حضرت مقدس
نبوی حاضر بودم جمال همایون نبوی بر ما پرتو افکند فرمود از شما حاضران
یک نفر در بیابانی تنها از جهان بگذرد و جماعتی از مؤمنین او را در حال احتضار
دریابند اکنون از آن مردم که در آن روز شرف اندوز حضور مبارک رسول بودند
هیچکس جز من بجای نمانده و دیگران هر یک در قریه و یا در میان جماعتی
درگذشته و سوگند بخدای که هیچگاه پیغمبر دروغ نفرموده و من نیز هیچوقت دروغ
نگفته ام پس بتعیین مصداق آن کلام معجز نظام حال من خود خواهد بود اینک
مراقب راه باش و دیده بر معبر حاج بدوز تا صدق این حدیث بر تو روشن
گردد ام ذر گفت چگونه تواند بود که کسی بر این دشت عبور کند و حال آنکه حاج
گذشته اند و از ایشان احدی بجای نمانده گفت آنچه گفتم بشنو و تخلف منمای
ام ذر گوید گاه بر فراز تلالها بعجلت تمام صعود میکردم و گاه ببالین آن عزیز
رنجور مراجعت مینمودم ناگاه چشم بر سواد جماعتی افتاد که باشتاب راحله میراندند

و از شدت سرعت گوئی کرکسان چند بودند که پرواز مینمودند چون چشم ایشان
بمن افتاد عطف عنان کرده در نزد من حاضر گشتند و گفتند یا امة الله
در اینجا از چه ایستاده و انتظار که را میکشی گفتم مسلمانی در این بیابان حالت
نزع و حین سکرات است آیا از شما کسی باشد که مرا بر کفن وی امداد کند و اجر خود
از خدا گیرد گفتند نامش چیست گفتم ابوذر گفتند همان ابوذر که مصاحب پیغمبر بود
گفتم آری گفتند پدران و مادران ما فدای وی باد پس بجانب ابی ذر شتافتند و در بالینش
فرود آمدند چون ابوذر بر ایشان نگریست گفت ایجماعت بشارت باد شما را که پیغمبر
کسانی که پیغمبر خدا در حق شما وعده بهشت دائم و نوید سعادت جاوید داده
ام ذر گوید پس همان خبر که برای من از پیغمبر حدیث کرد آن جماعت را باز نمود آنگاه
گفت اگر من یا زوجه ام از مال دنیا بر کفنی استطاعت داشتیم که تن خود را بپوشم
راضی نمیشدم که جز در جامه که از مال خود یا عیالم باشد مرا بخاک بسپارند ولی
پایهٔ فقر و درویشی ما بجائی رسیده است که اصلا هیچ چیز قدرت نداریم اکنون
که تکفین من بعهدهٔ شما محول است شما را بخدا سوگند میدهم مرا آن کس کفن بپوشاند
که در مدت عمر هیچوقت حکمران مردمی یا رئیس قبیله یا کارگذار قومی یا پیک خاصی
نشده باشد و در میان آن گروه کسی نبود که بدین مناصب اشتغال نکرده باشد
مگر جوانی از قبیلهٔ انصار که چون وی این التماس از ابی ذر شنید گفت ای عم بزرگوار
سعادت تکفین تو را من خواهم برد که از این اشغال هیچیک را ارتکاب نکرده ام
و در میان رحل خود دو ثوب جامه حلال دارم که از آلایش هرگونه شوائب منزهند
تار و پود آنها را مادرم رشته و من خود بافته ام تو را در آن دو جامه و این ردائی
که در دوش دارم مدفون سازم ابوذر گفت تکفین من تو را تعلق دارد این گفت
و جان بجان آفرین تسلیم نمود حاضران بتغسیل جوان انصاری بتکفین

وعبدالله بن مسعود بصلواتش پرداختند از مالک اشتر که بالاتفاق از جملهٔ
حاضران بوده منقول است که گفت در میان ما درباب کفن ابی ذر نزاع
شدید پدید گشت چه هر یک میخواست برای نیل افتخار دائم و درک شرف جاوید
آن پیکر پاک را از مال خود خلعت پوشاند و تشریف این دولت را پنیده و بر دیگر
خاندان خویش اختصاص دهد عاقبة الحال محض تعمیم و شمول آن فوز عظیم امر
بشرکت و تسهیم انجامید لاجرم جملگی بالمساوات در سعادت تکفین و تجهیز وی انباز
نمودیم بروایتی مالک اشتر او را در حله از مال خود کفن پوشانید که قیمت آن چهار هزار
درهم بود و هم او در نماز ابی ذر آنجماعت را پیشوا گشت احمد بن اعثم کوفی گوید
کسانی که در آنحال همین تجهیز اقبال از داشتند این جماعتند احنف بن قیس التمیمی
صعصعة بن صوحان العبدی خارجة بن الصلت التمیمی عبدالله مسلمة التمیمی
هلال بن مالک المزنی جریر بن عبدالله البجلی اسود بن یزید النخعی علقمة بن قیس النخعی
مالک بن حارث اشتر و چون وظایف تجهیز و تکفین و تدفین ابوذر پرداختند مالک اشتر
بر سر قبر ابی ذر بپای ایستاد و پس از درود و سپاس ورد کار گفت بار خدایا
ابوذر غفاری از صحابه کبار رسول بود و بر صحایف آسمانی و پیغمبران مرسل ایمان
داشت و در اعلاء کلمه اسلام بسی طریق جهاد سپرد و بر جادهٔ شریعت حنیف قدم
راسخ بایستاد و شعار دین مبین و سنن شرع شریف را دیگرگونه ساخت بدعتی چند
که بیرون صراط مستقیم بود مشاهدت نمود قلباً و لساناً بر آنها انکار آورد و برا
از این روی از وطن و سامان آواره کردند و از میان عشایر و اصحابش براندند
تا در این بیابان خطرناک غریبانه در گذشت پروردگارا نصیبهٔ او را از آنچه در حق
مؤمنین مقرر داشته موفور دار و بهرهٔ دشمنانش را از آنچه درباره کافران
حتم فرموده مضاعف فرمای اشتر این دعا بزبان آورد و حاضران آمین گفتند

انگاه بروایت شیخ ابو عمرو کشی ام ذر گوسفندی بآن حاضر ساخت و گفت ابوذر
شما را سوگند داده که تا غذا تناول ننمائید از این مکان حرکت نکنید پس حاضران
در آن بیابان چاشت کرده بار بستند و عیال ابی ذر رضی الله عنه را با خود حمل داده
بمدینه بردند بروایت ابن اثیر عثمان دختر او را در میان پردگیان حریم خویش جای
داد و گفت یرحم الله اباذر بتصریح صاحب استیعاب حجر بن ادبر و مالک بن
الحارث الاشتر از جملهٔ حاضران تجهیز ابی ذر بوده اند ابن ابی الحدید معتزلی گوید
حجر بن ادبر همان حجر بن عدی است که معاویة بن ابی سفیان وی را بکشت و او
از اعلام شیعه و اعاظم آن سلسله میباشد و مالک بن اشتر در فرقهٔ شیعه اشهر
از ابی الهذیل است در طایفهٔ معتزله چون تشیع آن دو بزرگوار کالشمس فی رابعة
النهار واضح و آشکار نماید گوید وقتی کتاب استیعاب در مدرس شیخ عبدالوهاب
ابن سکینه محدث قرائت میشد من نیز همراه استاد خود عمر بن عبدالله دباس برای
استماع حدیث در آن جمع حاضر میشدم چون قاری عبارات بدین خبر رسید و حدیث
تجهیز ابی ذر در مدح آنجماعت که حجر و اشتر از جملهٔ ایشان بودند روشن گشت استاد
من عمر بن عبدالله از در اعتراض برآمده گفت سپس مردم شیعی هر چه خواهند بگویند
زیرا که تمامت آنچه را که سید مرتضی و شیخ مفید در طعن خلفا و قدح عامه آورده اند
با آنچه حجر بن عدی و مالک بن حارث در حق عثمان و دیگران اعتقاد داشته اند
بسنجیم از کثیر یسیری و از بسیار اندکی خواهد بود همیکه شیخ عبدالوهاب این سخن از استاد
من اصغا نمود بسوی من بیاشارت کرد که ساکت شو و دم در کش وفات ابی ذر چنانکه در کامل التواریخ
و تاریخ یافعی و غیرهما مسطور است در سنهٔ سی و دو از هجرت رسول اتفاق افتاد
ابن اثیر گوید که برخی فوت وی را در سال سی و یک هجری نگاشته اند
از حضرت امام ابوالحسن اوّل موسی بن جعفر منقول است که چون هنگام محشر برپا شود

صیرفیان عقاید و اعمال آغاز تمیز و انتقاد گذارند سعید از شقی و مطیع از عاصی جدا کنند تا هر کرا بر حسب کردار خویش جزای نیک یا سزای بد دهند ناگاه هاتفی در انبوه مردم آواز برکشد که در کجایند حواریان محمد بن عبد الله که از عنوان امر تا پایان عمر هیچگاه پیمان وی نشکستند و بر شریعت عهدش خلاف نیاوردند ناگاه سلمان و مقداد و ابوذر برپای شوند در آثار نبویه از طریق اهل البیت منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود مرا خدای سبحانه فرمان داده تا چهار کس را همی دوست دارم و محبت ایشان همواره در صمیم خاطر مقدس جای دهم اصحاب عرضه داشتند یا رسول الله آنجماعت کیانند که بسعادت این فوز عظیم و فخر جاوید اختصاص یافته اند فرمود علی بن ابی طالب است و دیگران سلمان و مقداد و ابوذر باشند

صادق آل محمد سلام الله علیه فرماید گروهی از مسلمانان که پس از افول خورشید رسالت بر صراط دین حنیف مستقیم ماندند و صافی عقاید و زلال اعمالشان بشوب شکوک منکدر نگشت محبت و موالات ایشان بر مؤمنان واجب و فرض است مانند سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود و عمار بن یاسر و جابر بن عبد الله و حذیفة بن الیمان و ابو الهیثم بن التیهان و سهل بن حنیف و ابو ایوب انصاری و عبد الله بن الصامت و عبادة بن الصامت و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ابو سعید خدری و امثال ایشان

ابن الدهان سعید بن مبارک بن علی بن عبد الله بن سعید بن محمد

از علمای نحو و مردم بغداد است ابن خلکان گوید در شب پنجشنبه یا جمعه شانزدهم رجب از سال چهارصد و نود و چهار هجری در شهر بغداد در نهر طابق که یکی از محلات آن شهر است بساحت ولادت قدم نهاد سیوطی در کتاب طبقات النحاة ولادت ویرا در یازدهم آن ماه آورده بالجمله ابن الدهان در همان بلد که مولد و موطن او بود نشو و نما یافت و در تحصیل علوم همی سعی بلیغ بکار برد تا در فن نحو گوی فزونی از همگنان در ربود چنانکه عماد کاتب در کتاب خریدة القصر ویرا بدین الفاظ آبدار ستوده بَحْرٌ لا یَنْضَعِضُ وَحَبْرٌ لا یُنْقَصُ سیبویه عَصْرِهِ وَوَحِیدُ دَهْرِهِ یعنی ابن الدهان دریائی است که رخنهٔ نقصان را راه نیابد و دانشمندی است که از شرح محاسن و کمالاتش چشم پوشیدن مقبول ارباب خرد سیبویه عصر خود و یگانه عهد خویش بوده است و هم از افاضل فرزانه در آن کتاب گوید چون ببغداد در آمدم اتفاقم را بادی قرب جوار بهر سید علامهٔ فاضل فائز شدم و در آنزمان علم نحو بوجود چهار نفر که نیز از ارکان اربعه بودند قوام داشت و ایشان اینانند ابن الجوالیقی و ابن الشجری و ابن الخشاب و ابن الدهان با آنکه هر یک از ایشان امام عصر خویش بودند برخی از اعیان فضلا مقدار فضل هر یک از این چهار نفر را بمیزان معرفت سنجیده قدر فضل ابن الدهان را از دیگران بیش دیده اند و ویرا بر آنان مزیت و برتری داده اند او علم حدیث را از محضر افادات و مدرس افاضات ابو القاسم هبة الله بن الحصین و غالب بن احمد بن الحسن البناء و غیر آنها فرا گرفت همی از ایشان اسناد کرده روایت مینمود مع الجمله چون مقدار فضلش انتشار یافت از اطراف

واکناف برای تحصیل بجانب وی قصد مینمودند و از مدرس افاداتش بسی فواید
میبردند و روزگاری باین منوال بگذرانید تا در سال پانصد و چهل و چهار هجری
کتب خویش در بغداد بگذاشت خود بجانب موصل رخت بربست در ظل عاطفت
جمال الدین معروف بجواد اصفهانی که وزیر سیف الدین غازی بن اتابک زنکی
بود درآمده بشرف مجالست وزیر فایز شد کردار حمیده و اطوار پسندیده اش
مقبول افتاد و سحاب فضل و انعامش خاطر ابن دهان را زیاده خرم و شاداب
داشت در تاریخ ابن خلکان مسطور است که در آن سال که ابن دهان از بغداد
بموصل رفت آب دجله چندان طغیان کرد که بجانب شهر فرو ریخت و در جاها
سیلان جست بطوریکه قباب خانها مانند حباب بر روی آب در حرکت بود
و در آنسال اموال و نفوس زیاده تلف شدند من جمله دباغخانه در پشت سرای
ابن دهان بود آب در آنجا رخنه کرده آن بنیاد را خراب نموده بکتابخانه وی
رسید تمامت آن کتب را فرا گرفت و چون آب از طغیان بایستاد و مردمان
بجمع آوری اموال مشغول شدند کتابدار ابن دهان نیز آن کتب را از میان آب
بیرون آورده با رطوبت و نمیت در پارچها پیچیده بجانب موصل حمل داد
تا هر کدام که سیاه نشده و قابل انتفاع است اصلاح شود پس در موصل باز
کشود بعضی که سیاه و محو نشده بود از کیفیت آب دباغخانه چندان رایحهٔ
کریهه داشت که مطالعت آنها بس دشوار بود ابن دهان را خاطر بغیر دادند بوی
گفتند که بخور لادن عفونت آنها ببرد و عطریت و خوشبوئی آورد وی لادن
بسیاری فراهم آورد و بهمی در آن کار اوقات میگذرانید گویند زیاده
از سی رطل لادن که بحساب این زمان سه من و بیست و چهار مثقال است
بکار برد چون پیوسته آن دود و بخار بجانب سر و چشمش صعود مینمود

بلکه

بلکه چشم وی از ادراک مبصرات مهجور بماند و نابینا گردید با آنحال مردم از وی
روی برنتافته و از مجلس افاداتش متمتع میشدند ابن خلکان آورده است
که سمعانی از ابن عساکر حکایت کرده که روزی در محضر ابن دهان بودم گفت
طرفه داستانی دارم دوش در عالم واقعه دیدم شخصی را که دوستی از دوستان
خود را مخاطب نموده این دو بیتی بر زبان میراند

أيها الماطل ديني … أملي وتماطل
علل القلب فإني … قانع منك بباطل

یعنی ای کسیکه در ادای دین من مماطلت و مسامحت مینمائی آیا روا باشد که تو
خود خداوند ثروت باشی و مماطلت داری قلب مرا بچیزی مشغول و آرام
کن بدرستیکه من از تو بقول باطل و وعدهٔ دروغ قناعت دارم ابن دهان
گوید که آن دو بیت چنان در لوح خیالم نقش بست که چون بیدار شدم در خاطرم
مانده بود ابن عساکر گوید چون ابن دهان آن داستان بپرداخت آن قصه را بطریق املا
ضبط کرده بسمع سمعانی برسانیدم چون روزگاری بگذشت سمعانی را
با ابن دهان مصاحبت دست داد این داستان که ابن عساکر بوی اسناد
کرده بود برای خودش شرح دادم ابن دهان بحیرت فرو شد هر چند خنگ
خیال را در میدان محفوظات جولان داد از آن واقعه نشانی نجست گفت
اصلا چنان قضیه و چنین قصه در خاطر ندارم و هم او گوید ابن عساکر که راوی
این حکایت است در وثاقت روایات و ضبط حکایات بمثابه ایست
که اسناد کذب بوی نتوان داد لاجرم بقطع و الیقین ابن دهان آن واقعه دیده و ابن عساکر
از وی شنیده بود ولی از نظر ابن دهان محو شده و در خاطر ابن عساکر
مانده است و نیز گفته است از غرایب حکایات و ظرایف روایات آنکه

ابن دهان پس آن قصه را بدو واسطه از خود بدین مضمون روایت کردی
ذکر السمعانی عن ابن عساکر وهو عنه یعنی ابن دهان از سمعانی روایت کند
و او از ابن عساکر که او از من شنیده بالآخره در سال پانصد و هشتاد و نه
هجری از دنیا درگذشت و در مقبره معافی بن عمران که در باب المیدان افتاد
مدفون گشت و نیز گوید وقتی که بموصل در آمدم مردم آن بلد را از یاده
بر تحصیل کتب و تحقیق کلمات ابن دهان مولع دیدم و یرا در نظم اشعار طبعی سرشار
بود از نتایج افکارش چند شعر در اینجا بیاوریم از جمله این دو شعر است

لا تجعل الهزل دأبا فهو منقصة	والجد تعلو به بین الوری القیم
ولا یغرنک من ملک تبسمه	ما تنصب السحب الا حین تبتسم

یعنی مزاح و مطایبت را شعار خویش مکن چه آن مردمان را نقصان آورد بلکه شیوه
جد پیشه کن که بدان است شخص را در میان مردم قیمت بیفزاید همانا تبسم
و لب خنده سلطان ترا فریب ندهد زیرا که ابر چون نخندد در حال نغرد و باران
رعد بر دارد و نیز این شعر از اوست

بادر الی العیش والایام راقدة	ولا تکن لصروف الدهر تنتظر
فالعمر کالکاس یبدو فی اوائله	صفوا و آخره فی قعره الکدر

یعنی تا دیده روزگار بخواب است زینهار از عیش و نوش کام خود گیر و انتظار
دیگر وقت مبر چه پیمانه زندگانی باده لبریز را ماند که اولش صافی و آخرش
درد آلود است و نیز و یراست

اهوی لخمول الکری ظل مرهفا	کما یمایله بنو النشوان
ان الریاح اذا تولی غصنها	تولی الاذیة عالی الاغصان

یعنی من نا اهل و بخمول و کنج انزوا همی دوست میدارم تا از رنج و زحمتی

که تا جدا از ان جهان بد آسوده باشم هنگامیکه بادهای پیاپی وزیدن گیرد جز
بشاخهای سرافراخته گزندی نرساند و اغصان فروتن را زیانی نیارد
ابن دهان را در علم نحو مصنفات شریفه است شرح ایضاح و تکمله چهل و سه مجلد
فصول کبری فصول صغری شرح کتاب لمع ابن جنی موسوم بعده چند مجلد
کتابی در علم عروض کتاب دروس در نحو کتاب رساله السعیدیه
فی المآخذ الکندیه مشتمل بر سرقات متنبی کتاب نثر الریاض هفت مجلد
کتاب الغنیه فی الضاد والظاء کتاب العقود فی المقصور والممدود والزاد والعین
والاضداد کتاب نکت و اشارات در السنه حیوانات رساله در تفسیر فاتحه
الکتاب رساله در تفسیر سوره اخلاص شرح بیتی از ابیات ابن زریک
در مبتدا و خبر دیوانی در نظم و نثر خویش

ابوذر عمر بن ذر بن عبد الله الهمدانی الکوفی الفقیه القاضی

بعلو مرتبت و شرافت منزلت معروف و در زمرهٔ صلحا و زهاد زمان خود
معدود بود و در اکتساب افادات از محضر مجاهد بشرط مجاهدت بجای آورد
وچنانکه باید و شاید بذل جهد مرعی داشت تعداد احادیثی که در خزانهٔ خاطر
اندوخته بودی بدان استاد اسناد کرده رواج دادی و هم چند بدر
عطا چشم استفادت دوخته از آن استاد در نقل اخبار و نشر آثار عطا دید
وصول آن عطیات و حصول آن مواهب از وی دانسته بدو منسوب مینمود
و او را پسری بود که ذر نامیدی و خود بنام وی کنیت بود ابن خلکان
گوید ذر جوانی بود که در حق پدر بکثرت بر و وفور احسان امتیاز داشت
و دقیقه از دقایق تکریم اهمال نکردی و نکته از نکات تعظیم فرو نگذاشتی
و هم ابن خلکان گوید هنوز پدرش در بساط حیات بود که او را پیک اجل در رسید
ابوذر در حال احتضار بر بالینش حاضر گشت اشک تحسر و تأسف از دیدگان
جاری داشت در آن وداع بازپسین دیده بر رخسار فرزند دوخته این سخنان
لب گشوده میگفت ای فرزند گرامی رشتهٔ توکل من بحبل المتین الطاف الهی
پیوسته است در هیچ حال پناهی و ملجای جز پروردگار عالم نداشته و ندارم
مدبر و مسببی جز خدای عدل حکیم ندانسته و ندانم با این معنی از وفات تو
در مبانی امور من خللی صورت نبندد و در اصلاح مفاسد و انجاح
مقاصد من اختلالی راه نیابد اینک بفضل خدای را بدرقهٔ راه تو کردم
پس خاموش بنشست و چون ذر داعی حق را لبیک گفت ابوذر روی
نماز کرده بخاکش سپرد آنگاه بر سر مرقدش ایستاده گفت ای ذر اگرچه
دلم از مفارقت تو چون آتش سوزانست ولی سوگند با خدای

اندوه و حزن من بر آن خطوب و شدایدیست که در عقبات موت بر تو رسیده
و آن احزان و اشجان مرا از اندوه وفات تو باز داشته است زیرا که ندانم در آن
نشأه با تو چه معاملت نمودند آیا موازین اعمالت از مرضیات الهیه راجح و گران
یا تهی و سبک سنگ بار الها حقوقی که از برای من بر این فرزند واجب
شمرده بودی و او رعایت نکرد من از وی در گذشتم و تو هم وظایف
عبودیت را که بر او مقرر فرموده بودی و او در ادای آنها تقصیر نموده است
محض عفو و کرم اغماض فرما و اجر شکیبائی و پاداش صبری که مرا در این وقعه
دلگداز مقرر داشته بروی موهبت نمای و از فضل و کرم خود بر آن بیفزای
در ستیکه من بحضرت تو مایل و راغبم هم گویند وقتی ابوذر را پرسیدند که ذر را
با تو نیکوئی و احسان تا چه حد بوده گفت هیچ روز با من همراه نبود مگر آنکه
بشرط ادب از قفای من راه می پیمود و هرگز در شب با من راه نمیرفت جز آنکه
بوظیفهٔ مراقبت در پیش روی من طی طریق میکرد و هیچگاه بسطحی که در زیر آن
مقیم بودم ارتقا نجست بالجمله گویند ابوذر بمذهب طایفهٔ مرجئه مشی داشت
و در عداد ایشان معدود بود و در سنهٔ پنجاه و پنج یا شش هجریه وفات نمود
فایده خلاصهٔ اقوالی که در تعریف مرجئه آورده اند این است که ایشان گروهی باشند
که در اثبات وعد و رجا و نفی خوف و وعید غلو نموده گویند که بنده را ارتکاب معاصی
با وجود صفت ایمان زیانی ندهد چنانچه با صفت کفر عمل و طاعت نفعی نرساند
بر خلاف وعیدیه و حروریه چه وعیدیه در اثبات وعید و خوف و نفی وعد و رجا
غلو نموده مرتکب معاصی را کافر و مخلد در نار دانند و مابه الامتیاز ایشان در طی بیان
مذهب هر یک معلوم شود و مرجئه بچهار صنف منشعب شوند اول مرجئهٔ قدریه
دویم مرجئهٔ جبریه سیم مرجئهٔ خوارج چهارم مرجئهٔ خالصه

وهر صنف از اصناف چهارگانه بفرق عدیده منشعب   از جمله یونسیه باشند
که اتباع واصحاب یونس بن عمرو بوده‌اند   ویونس را عقیدت آنست که ایمان
عبارتست از شناختن خدایتعالی وخضوع داشتن وترک استکبار نمودن ببارگاه
حضرت کبریائی   وهم از روی یقین واخلاص دوستی او در قلب جای دادن   وهرکس
که جامع این صفات باشد متحلی بحلیهٔ ایمانست   وتحقق صفت ایمان بطاعت وعمل موقوف
نباشد وبا وجود خلوص ایمان وتحقق آن از ترک طاعات خسرانی نیاورد
وبنده را بترک آنها معذب نسازند   ومومن بسبب اخلاص یقینی ومحبت قلبی مستحق
جنت شود نه بواسطهٔ طاعت وعمل   وابلیس را معرفة الله حاصل بود   ولی چون
طریق استکبار پیمود در زمرهٔ کفار معدود گردید   واز فرق مرجئه یکی عبیدیه است
اصحاب عبید اند عقیدت ایشان در ایمان همان طریقهٔ یونسیه است   ولی آنچه
بر یونسیه مزید آورده‌اند آنست که علم خدایتعالی وهمچنین سایر صفات را مغایر
ذات واجب دانند   وهم او را گمان آنست که خدایتعالی مصور بصورت انسانست
وحدیث إنّ الله خلق آدم علی صورة الرحمن را بر مدعای خود دلیل آورده
واز جمله فرق غسانیه است اتباع غسان بن ابان کوفی‌اند که منکر نبوت
عیسی بوده وتلمیذ محمد بن حسن شیبانی است   وغسانیه گویند که ایمان معرفت
وشناسائی خدا ورسول اوست   وهم تصدیق نمودن احکام رسول اجمالاً نه تفصیلاً
وگویند ایمان قابل زیاده ونقصان نیست   وتوضیح این اجمال آنکه هرگاه کسی معتقد شود
که خدایتعالی اکل لحم خنزیر را حرام نموده ولی مصداق خنزیر که محرم است نداند
وخنزیر را از گوسفند نشناسد مومن باشد وهمچنین اگر قائل باشد که خدایتعالی حج
کعبه را واجب ساخته ولی نداند که کعبه بنائی است در تهامه یا بنائی است
که در هند واقع است هرآینه مومن باشد   ومقصود ایشان آنست که این تفصیلات

امریست

امریست سوای ایمان واز حقیقت ایمان خارج است وگرنه هیچ عاقل در چنین
شک نیاورد وهمه کس ما بین گوسفند وخنزیر تمیز دهد   محمد شهرستانی گوید که از وی
شگفت است که غسان مذهب خود را از ابوحنیفه حکایت کند واو را در عداد مرجئه
معدود داند   واز جمله فرق مرجئه مریسیه است که اتباع بشر بن غیاث مریسی‌اند
وبشر در فقه عراقی المذهب واز تلامذهٔ قاضی ابویوسف است وی را عقیدت آنست
که ایمان عبارت از تصدیق قلبی واعتراف بلسان است   وصفات الله منحصر بعلم وقدرت
داند   وچون منکر صفات الله وهم معتقد بخلق قرآن است از این روی صفاتیه
او را کافر دانند وچون افعال عباد را مخلوق خدایتعالی داند وگوید بنده را
هیچگونه استطاعت وتمکن فعلی از افعال نیست بدین واسطه معتزله نیز او را در زمره
کفار دانند گویند وقتی او را با شافعی در مسئلهٔ نفی صفات وخلق قرآن مناظره
در پیوست شافعی بدو گفت که نیمی از تو کافر است زیرا که بنفی صفات وخلق
قرآن معتقدی ونیمی دیگرت مومن است چه قائل بقدری یعنی افعال عباد را مخلوق
خدایتعالی دانی   شهرستانی ودیگران حکایت کرده‌اند که بشر را عقیدت آن بوده
که سجود بشمس وقمر وصنم فی نفسه کفر نیست ولی علامت کفر است   وهم از آن
فرق یکی تومنیه است اتباع ابی معاذ تومنی   وی را گمان آنست
که ایمان چیزیست که شخص را از کفر نگاه دارد وگوید ایمان عبارتست از مجموع
خصالی که هرکس فاقد تمام آنها یا بعضی از آنها باشد کافر است وخصلت واحده
از آن خصال را نه ایمان دانند ونه بعضی از ایمان وگویند هر معصیتی که کفر بودنش
ما بین مسلمین مجمع علیه نباشد مرتکب آن را فاسق نتوان خواند   ولی عاصی توان گفت
وهرکس صلوة را ترک کند وآن ترک را مباح وحلال داند کافر است ولی هرگاه
قصد قضای آن داشته باشد کافر نیست وهرکس پیغمبری را لطمه زند یا بقتل آورد

وسایر صفات را منکر است م

از جهة قبل آن کافر نشود ولی چون فعلش بر تکذیب و عداوت نبی دلالت کند از آن جهة
کافر است و از فرق مرجئه یکی ثوبانیه اند اصحاب ابی ثوبان مرجی
وی گوید ایمان آنست که خدا و رسول و آنچه را که فعلش عقلاً جایز است
بشناسی و هم اقرار آوری پس قبل از بعثت رسول و ورود شرع ایمان
بعقل بر او واجب اند و از اینجهة او را با غسانیه و یونسیه امتیاز است

و ابو ثوبان جامع طریقهٔ ارجاء و اعتزال و خوارج است ازین روی او را
جامع النقایص و هاجر الخصایص گویند صاحب ملل و نحل گوید
جماعتی از خداوندان فتاوی نیز طریقهٔ ارجاء را سلوک داشته اند مانند
سعید بن جبیر و طلق بن حبیب و عمرو بن مرة و محارب بن دثار
و ابو ذر عمرو بن ذر و حماد بن سلیمان و ابو حنیفه و ابو یوسف
و محمد بن حسن

ابن ابی جمهور

ابن ابی جمهور محمد بن علی بن ابرهیم بن حسن بن ابی جمهور احسائی

در سلک دانشمندان فرقهٔ امامیه منظوم است و در عداد متکلمین فقها و محدثین عرفا و متبحرین علما
بشمار آید در شهر احسا متولد گشت و در همان بلد نشو و نما یافت علوم رسمیه
و فنون ادبیه را از نزد علمای بلد خویش فرا گرفت و در اندک زمانی قصب السبق
از همسران در ربود پس گران عزیمت را جانب عراق عرب تاختن آورد و شهر نجف را
محل اقامت خویش قرار داده بساط تحصیل در مجلس تدریس و درس افادات
شیخ شرف الدین حسن بن عبد الکریم فال که مجاور مشهد مقدس حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بود بگسترانید چندی اوقات بکسب فضایل در خدمت
وی بگذرانید پس در سال هشتصد و هفتاد و هفت هجری عزم زیارت بیت الله
نموده در اثنای راه مدت یکماه در خدمت شیخ الاسلام علی بن هلال جزایری
در کرک نوح اقامت کرده در طول آن مدت خدمت الشیخ را غنیمت شمرده
باستفادت مشغول بود گویند پس از زیارت بیت الله و ادای مراسم حج بدیار
خود عود نموده چند گاه در آنجا بسر برد باز زیارت مشاهد مشرفهٔ عراق را
تصمیم عزم داشت پس از فوز بسعادت تقبیل آن مشاهد متبرکه بیکران همت
برگشت و راه خراسان پیش گرفت در ارض او تالیف رسالهٔ زاد المسافرین
در اصول دین پرداخت و در مشهد مقدس رضوی سید میر محسن رضوی را
ملاقات نموده در سال هشتصد و هفتاد و هشت بالتماس میر محسن آن رساله را
شرح و ترتیب داد و بکشف البراهین موسومش نمود جمعی از اهل علم بر وی گرد آمدند
و طریق استفادت می پیمودند و میر محسن را اغلب رشتهٔ روایات بوی
منسوب باشد آورده اند در آن زمان مردمان شیعی از شدت خوف و ناکار
تقیه میکردند زانکه چون خبر قدوم شیخ بعلمای سنت و جماعت هرات رسید

یکی از ایشان که در تمامت فنون علم و دانش سرآمد همگنان بود بمشهد مقدس درآمد
ایشان را در باب حقیقت و حقیت مذهب شیعه مناظرت و مباحثت در پیوست
سه مجلس با یکدیگر مناظرت نمودند در هر یک از آن مجالس ابن ابی جمهور بر فاضل
هروی مظفر و غالب گشت و دعوی خویش مبرهن و ثابت نمود و ابن ابی جمهور صورت آن
مناظرات و مجالس را رساله ترتیب داده اینک از مسائل و دلائل طرفین که در آن مجلس
بیان آمده نموده میرود کنیم صورت مجلس نخستین بر شرح که ابن ابی جمهور گوید روزی سید محسن
جمعی از سادات و برخی از طلاب به ضیافت بخواند فاضل هروی نیز از زمره
ایشان بود و چون تمامت ایشان حاضر آمدند و هر یک بر محل لایق خویش قرار گرفتند
فاضل روی با من داشت نخست از اسم من پرسید گفتم مرا مادر محمد نام نهاده
پس گفت موطن تو کدام یک از بلاد عرب است گفتم بلاد هجر که احسا مشهور است
پیوسته از شمع وجود اهل علم و دین آن بلد از فروغی تمام است گفت از مذهب
خود کشف حجاب کن گفتم از اصول یا فروع گفت از هر دو بر گوی گفتم
اما در اصول عقاید من آنچه ریست که ادله و براهین آن قائم شده و باشد اما
در فروع مرا فقهی است که با اهل البیت علیهم السلام منسوب است گفت همانا
کلام آنست که مذهب امامیه داری گفتم آری گفت آن طایفه میگویند که علی
ابن ابی طالب بعد از حضرت ختمی مرتبت بلا فاصله جانشین و امام است
گفتم آری چنین است من نیز بر آن عقیدت میباشم گفت بر صحت دعوی
خویش دلیل اقامت نمای گفتم مرا بذکر دلیل و بیان حجت و اقامت برهان
احتیاج نباشد چه من با تو در باب امامت و خلافت علی بن ابی طالب
اتفاق داریم که آنجناب بعد از حضرت رسول امام است لیکن من نفی
وسایط میکنم و تو آنرا مثبتی این خود در میزان سخنوری و قواعد مناظرت مقرر است

که نافی را

که نافی را نفی کافی است و مثبت را اقامت دلیل ناگزیر باشد پس تو اینک
باید یکی از دو شق اختیار کنی یا خرق اجماع نموده امامت آنجناب را
بالکلیه منکر شوی تا من با چار دلیل اقامت کنم و یا دعوی خویش ثابت
داری فاضل گفت پناه میبرم بخدا از اینکه من منکر امامت آنحضرت باشم
ولی میگوییم که او رابع سه کس است گفتم پس لابد شق ثانی اختیار کن و در اثبات
وسایط که مرا با تو مخالفت نیست دلیل ذکر نمای حاضران مرا تصدیق نمودند
و با وی گفتند که در این دعوی مدعی او منکر است و هر مدعی در اثبات دعوی
خود محتاج دلیل است چون خود را در این باب ملزم دید گفت مرا بر این دعوی دلیل
و حجت بسیار است گفتم از تمامت آنها یک دلیل مرا کافی است گفت اجماع
امت واقع شده بر اینکه ابوبکر بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بلا فاصله
خلیفه و جانشین او هست و اجماع در شرع مطهر حجت است گفتم اگر تو را مراد از این
اجماع آنست که اکثر و اغلب مسلمانان در آن وقت قائل خلافت ابوبکر بوده‌اند
و مخالفان امامت ابوبکر نیز موجود بوده‌اند ولی نظر بکثرت ایشان قلیل نموده‌اند
این چنین کثرت و اجماع حجت نباشد چه خداوند تبارک و تعالی فرموده
وقلیل من عبادی الشکور یعنی کمی از بندگان من بود شکرگذاری آمده‌اند
بلکه کثرت در بسیاری از امور مذموم است چنانکه در این کریمه فرموده ولا خیر فی کثیر
من نجواهم یعنی نیکی نیست در بسیار از راز و نجوای ایشان
وهم در کریمه دیگر کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع
الصابرین یعنی چه گروه اندکی که غالب و فائق آمدند گروه بسیار را باذن خدا
و خداوند با جماعت صبر کنندگان است و اگر مراد تو از آن اجماع اجماعی است
که در روز وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله از اتفاق اهل حل و عقد حاصل آمد

مراد ابطال آن دو طریق است یکی طریقی است که استقامت آن مذهب من
بیقین پیوسته ولی بآن تو را الزام نتوانم کردن آن این است که اجماع
در نزد ما حجت نباشد الا بدخول معصوم و هر اجماعی که خالی از آن باشد بر ما حجت نیست
چه بر هر یک از آحاد اهل اجماع خطا جایز است پس کل آنها نیز خطا جایز باشد
چه کل مرکب از همان آحاد است   دویم ابطال آن طریقی که نزد شما مستقیم است
و آن این است که اجماع چنانکه گذشت اتفاق اهل حل و عقد است از امت
پیغمبر بر امری از امور دینیه در خلافت ابوبکر در روز سقیفه حاصل نباید بلکه فضلا
و زهاد اصحاب و علما و اشراف سادات غائب بودند و در سقیفه بنی ساعده
حاضر نشدند بالجمله اتفاق است که علی و عباس و عبدالله بن عباس و زبیر و
مقداد و عمار و ابوذر و سلمان و جماعتی از بنی هاشم و غیر ایشان از صحابه
بمصیبت حضرت رسول و تجهیز او اشتغال داشتند انصار چون اشتغال حضرت امیر را
بمصیبت حضرت رسول و عدم التفات او را بخلافت   در خاطر خود مقرر ساختند
پس برای نظم امور خود در سقیفه بنی ساعده اجتماع نمودند و در تعیین امیری نظر
انداختند   ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح و جمعی از طلقا که با ایشان پیوسته
بودند چون خبر اجتماع انصار را در سقیفه شنیدند بدان صوب دویده سخت
با ایشان شیوه مجادلت و مخاصمت ورزیدند تا آنکه انصار ناچار زبان
بصلح گشودند گفتند مِنّا اَمیرٌ وَ مِنکُم اَمیرٌ   ابوبکر و اصحابش بدان رضا
ندادند و متمسک شدند که حضرت پیغمبر فرموده اَلأَئِمَّةُ مِن قُرَیشٍ مع هذا
بشیر بن سعد را که یکی از رؤسای انصار و بر ضد سعد بن عباده که قرعه اختیار
امارت انصار بر آن افتاده بود گرفتار بود فریب داده با خود یار ساختند
لاجرم ابوعبیده و عمر باستظهار بشیر بیعت ابوبکر مبادرت نموده دست به

او زدند و گفتند السَّلامُ عَلَیکَ یا خَلیفَةَ رَسُولِ اللهِ پس از اینجا معلوم میشود
که بیعت ابوبکر در روز سقیفه از روی مکر و حیله و عجله و غلبه و قهر بود و فلهذا عمر
گفته بَیعَةُ اَبی بَکرٍ فَلتَةٌ وَقَی اللهُ المُسلِمینَ شَرَّها فَمَن عادَ اِلی مِثلِها
فَاقتُلُوهُ   یعنی بیعت ابوبکر ناگهانی بر خطا بود خدا و مسلمانان را
از شر وی نگاه دارد پس اگر کسی بمثل آن معاودت جوید او را عرضه هلاک
دارید هرگاه فضلای صحابه و زهاد و ذوی الاقدار مهاجرین و انصار در آنجا
حاضر نبودند و با ابوبکر بیعت نکردند پس چگونه اجماعی که مدعای شما است
بهم رسد فاضل هروی چون آن مقدمات شنید گفت تمامت آنچه را
که ذکر نمودی مسلم است لیکن آن جماعت که در سقیفه حاضر نبودند بعد از آن در بیعت
ابوبکر موافقت نمودند و بخلافت او راضی شدند نهایت آنکه اتفاق ایشان
یکبار واقع نشده باشد و آن در اجماع شرط نیست گفتم حصول موافقت و رضای
ایشان بعد از آن چنانکه تو گمان برده حجت نمیشود زیرا که احتمال اجبار و اکراه و تقیه
در آن مجال است چون اشراف علما و زهاد دیدند که متصدیان امر خلافت
عوام را از روی عدم بصیرت با خود یار ساخته اند و بزرگان را باستمالت تقلید
امور و وعده تفویض ایالت بلاد و ثغور داده اند ناچار از مخالفت ایشان بر جان
خود ترسیدند و از روی اکراه و تقیه تابع ایشان گردیدند تو خود میدانی
متابعت و انقیادی که از روی اکراه باشد بالاجماع مبطل اجماع است   فاضل
گفت از کجا دانسته که ایشان از روی تقیه و اکراه تابع شده اند تا مدعای تو درست
آید گفتم مگر نمیدانی که در علم میزان مقرر است که اذا قام الاحتمال
بطل الاستدلال   یعنی چون پای احتمال بمیان آمد استدلال باطل
شود با آنکه امارات اکراه در ضمن بسیاری از روایات ظاهر میشود و از آنجمله

ابن ابی الحدید معتزلی که امام اهل سنت و جماعت است در باب فضایل عمر
گفته که عمر هو الذی وطّأ الامر لابی بکر وقام فیه حتی انه دفع
فی صدر المقداد وکسر سیف الزبیر وکان قد شهره علیه یعنی بنیان خلافت ابی بکر
بتمهید عمر استوار گشت تا آنکه از کثرت مجادلت و ابرام بر سینه مقداد افتاد و شمشیر زبیر را
در هم شکست این خود کمال اکراه است و هم از براء بن عازب روایت
آورده که گفت چون حضرت رسول وفات یافت حزن و اندوه زیاد بمن روی
داد پس از خانه بیرون شدم که ببینم مردمان چه کار میکنند ناگاه دیدم ابوبکر
و عمر و ابو عبیده از کوچه میروند جماعتی از طلقا در پیش و بسیار ایشان بودند
عمر شمشیر خویش برهنه داشت و بر هر یک از مسلمانان که میرسیدند میگفتند
که با ابوبکر بیعت نمایید مانند آنکه دیگران بیعت نموده اند ناچار بدین طریق از مردم
بیعت میگرفتند چون آن حالت مشاهدت نمودم حالتم دگرگون شد
نزد علی بن ابی طالب علیه السلام شدم و ما جری را باز گفتم در حالتیکه قبر
منور حضرت پیغمبر را درست میکرد پس بیلی که در دست داشت بر زمین نهاد و گفت
بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم لا یفتنون
یعنی آیا گمان میکنند مردمان اینکه بگویند ایمان آوردیم و واگذاشته شوند
در حالتیکه ایشان امتحان نشده باشند عباس نیز در آنجا حاضر بود گفت
ای جماعت بنی هاشم دست شما از زیر دست شد تا انقضای روزگار و قیام
قیامت این روایت نیز دال است بر اکراه و حال آنکه عباس و علی
برای خود متوقع خلافت بودند و دیگر آنکه مشهور است که سعد بن عباده بواسطه مرض
و بیماری در روز سقیفه از بیعت با ابوبکر امتناع نمود ابوبکر با اهل خود گفت که هلاک
کنید سعد را و در روایتی دیگر آن است که گفت اقتلوا سعدا قتل الله سعدا

و هم این روایت معروف است که چون ابوبکر در روز جمعه اول ایام خلافت
خود بر بالای منبر رفت دوازده نفر از مهاجرین شش و از انصار
بر پای خاستند چندانها بوی عتاب آوردند که بر بالای منبر مبهوت بماند و جواب
گفتن نتوانست پس عمر از جای برخواست و با ابوبکر آغاز درشتی کرد و
گفت یا لکع انما کنت لا تقوم بحجة فلم اقمت نفسک هذا المقام
یعنی ای لئیم هر گاه حجتی بر اثبات مدعای خود نتوانی آورد چرا در این مقام
جای گزیده آنگاه دست ابوبکر را گرفته از منبر بزیر آورد و بخانه برد
چون جمعه دیگر رسید با جمعی کثیر مانند سعد بن وقاص و خالد بن ولید
که هر یک از ایشان با صد نفر بودند همگی با شمشیرهای کشیده بمسجد در آمدند چون
عمر را نظر به علی بن ابی طالب و جماعتی از صحابه مانند سلمان
و دیگران افتاد با ایشان خطاب آورده گفت قسم بخدای اصحاب
علی اگر یکی از شما امروز تکلم کند بدانچه در جمعه سابق متکلم شده بود چشمهای
او را از سرش بیرون خواهم کرد سلمان برپا خاست و گفت صدق
رسول الله انه قال بینما اخی وابن عمی جالس فی مسجدی اذ وثب
علیه طائفة من کلاب اهل النار یریدون قتله ولا شک انکم منهم
یعنی راست گفت پیغمبر در آنکه فرمود وقتی باشد که در اثنائی که برادر و پسر عم
در مسجد من نشسته باشد ناگاه طایفه از سگان جهنم اراده قصد و حمله کنند و شما
از آن طایفه هستید پس عمر شمشیر کشیده بعلی رو آورد علی بر نیش گرفته گفت یا ابن الصهاک
الحبشیة اباسیافکم تهددونا وبجمعکم تکاثرونا والله لولا کتاب من الله
سبق وعهد من رسول الله تقدم لاریتکم اینا اقل عددا واضعف
ناصرا یعنی ای پسر صهاک حبشیه آیا بشمشیرهای خود ما را میترسانید و بجمعیت خود

باکثرت بابرابری نمیبید قسم بخدا اگر آن بودی که از جانب خدا تعالی حکمی گذشته بود
وازجناب رسالت مآب عهدی بسته شده بود هرآینه ظاهر و معلوم
میساختم شما را که کدام یک از ما بحسب عدد کم و از حیثیت یاور ضعیف ترند
و بعد از آن اصحاب خود گفت اینک از مسجد بیرون روید پس از تمامت
این روایات ظاهر میشود که جماعت در روز سقیفه از بیعت ابوبکر تخلف نمودند
و آن اجماعی که مدعای تو بود دلیل بر وجود آن قائم نشد پس تو خود از اثبات
واسطه در میانه حضرت پیغمبر و علی بن ابیطالب عاجز ماندی فاضل هروی گفت
که مرا بر اثبات مدعای خود دلیلی دیگر است گفتم آن کدام است گفت
حضرت رسول در مرض موت مردم را امر فرموده که تا در دنبال ابی بکر نماز
گذارند و این خود دلیلی واضح است بر تقدیم او بر سایر اصحاب چه تقدیم
در نماز اولی است بر غیر آن از امور و قائلی بفرق نیست گفتم آثار وهن
وضعف بچند وجه بر وجنات این دلیل ظاهر است اوّل آنکه بنا بر عقیدت تو
اگر تقدیم ابوبکر در نماز صحیح بودی آن نیز بر امامت او دلالت داشتی
پس اهل سقیفه باین دلیل ضعیف که الائمة من قریش متمسک نشوند
بلکه باید همان نص را حجة آرند و طریق الزام انصار بان سپرند و خلافت
با چندین خلاف و کشیدن شمشیر موقوف ندارند پس عدول ایشان
از چنان نصی که موجب سهولت بود بچنین امر دشوار معلوم میشود که ایشان را
در آن باب حجتی نبوده دیگر آنکه تقدیم در نماز دلالت ندارد بر خلافت
و امامت عامه که عبارت از ریاست در امور دین و دنیا است
نیابت پیغمبر چه خاص را دلالتی بر عام نیست خصوص بنا بر طریقه و مذهب
شما که امامت فاسق را در نماز جائز شمارید و در خلافت عدالت را

ما و شما شرط میدانیم و شما میگوئید اگر فسقی از خلیفه صادر شود
عزل او واجب است پس چگونه چیزی را که محتاج بعدالت نیست
حجة قرار دهید در چیزیکه مشروط بعدالت است دیگر آنکه روایت تقدیم
حضرت ختمی مرتبت ابوبکر را در نماز متفق علیه نیست چه آنچه نزد ما
بصحت پیوسته این است که چون بلال آمد و از رسیدن وقت نماز
خبر داد و عایشه حضرت را از شدت مرض بیخود یافت ببلال گفت
که با ابوبکر بگوی تا امامت نماز مردم کند بلال ابوبکر را بهمان وجه
خبر داد ابوبکر پیش ایستاده و تکبیر نماز بگفت در آن اثنا حضرت بهوش
آمد و آن آواز بشنید فرمود این کیست که با مردم نماز می کند
گفتند ابوبکر است پس امر فرمود زود مرا بمسجد برید که در اسلام
سخت فتنه حادث شد آنگاه بر علی و عباس و فضل بن عباس تکیه
نموده جانب مسجد خرامید چون بمحراب رسید ابوبکر را دور نمود
و خود بنفس نفیس بامامت مردم پرداخت امّا دعوی اهل سنت
که امامت ابوبکر را بامر حضرت میدانند از چند جهة باطل است
نخست آنکه اتفاق است در اینکه آن امر که ببلال شد بمشافهه حضرت
نبوده بلکه آن امر بواسطه میانجی بوده و بالاتفاق آن واسطه معصوم
نبوده است پس در صورتیکه در میان واسطه غیر معصوم باشد احتمال
کذب در آن قائم است چه محتمل است که آن واسطه نزد خود
آن کلام گفته باشد چنانکه سرعت خروج حضرت و عزل ابوبکر
و بنفس نفیس بامامت مردم کردن آن دلالتی تمام دارد پس چون
چنین احتمال در دلیل راه یابد البته از اعتبار باقی نماند

دویم آنکه اگر امامت ابوبکر بامر حضرت باشد هرآینه از ابا خروج آنجناب باشد
مرض و دور نمودن ابوبکر و متولی شدن خود نماز را کمال تناقض است که لایق
شأن نبوت نیست اگر بگوئیم در اول بدان امر فرموده بود پس خروج حضرت و عزل
نمودنش ابوبکر را امارت وی باطل کند بعلاوه میگوئیم که عزل نبی او را
بنابر عقیده شما بعد از تقدیم وی برای آن بوده که نقص و عدم صلاحیت
او را در امری از امور بر تمامت امت ظاهر سازد که این شخص صلاحیت امامت
نماز نداشته که شما آنرا از برای خلافتش تجویز مینمائید پس چگونه صلاحیت
داشت که امام انام و رئیس کل باشد و همچنین است داستان سوره برائت

ابن ابی جمهور گوید چون رشته کلام بدینجا پیوست سفره طعام
سید محسن حاضر گردید مباحثت و مناظرت قطع شد همگان بخوردن
طعام مشغول شدند و در بین تغذی مرا سخنی در خاطر رسید بر آن صبر نمودم
از فاضل هروی استجازت سخن کرده گفتم آیا چگونه است در این حدیث شریف
مَن مَاتَ وَلَمْ یَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِیتَةً جَاهِلِیَّةً
آیا صحیح است یا نه گفت بلی گفتم پس بگو که امام تو کیست گفت حدیث
بر ظاهر خود محمول نیست بلکه مراد از امام قرآن است و تأویل آن چنان است
که هرگاه کسی بمیرد و نشناسد امام زمان خود را که قرآن است مثل مردگان
عهد جاهلیت باشد گفتم بنابراین لازم آید که تعلم قرآن بر هر یک از مردمان
واجب عینی باشد با آنکه احدی قائل آن نیست گفت مراد جمیع قرآن نیست
بلکه فاتحة الکتاب و سوره ایست که قرائت آنها شرط صحت نماز و دانستن
آن بر هر مکلفی واجب عینی است باجماع گفتم حضرت در این حدیث امام را
بزمان خود اضافه و تخصیص داده و تخصیص امام بازمان دلیل است بر اینکه

و سپردن لوای اسلام بوی در روز
خیبر چه بسیار عجب است که شما از پیش
نماز بی ابی بکر را باتفاق ...
گشتن حضرت وی شدند لاکن ...
علی را در مدینه که در ...
او را در غزوه تبوک ...
و عزل آن ثابت نشده
بر خلافت ...
صحیح

هر زمانی

هر زمانی باید امامی مخصوص باشد که معرفت او بر مردمان واجب است
و اگر مراد فاتحه بودی این تخصیص افاده نمی بود گفت بنابر مقتضای این
حدیث در این زمان حال من و تو مساوی است گفتم حاشا که چنین باشد
چه مرا در این زمان امامی است که بدلیل او را شناخته و اعتقاد دارم و تو چنین
نیستی گفت آن امامی که تو بر امامت او اعتقاد داری هرگز او را ندیده جا
و مقام او را میدانی و فتوی مسائل از او میشنوی در دین از او بهره میبری
پس در این حکم من و تو با هم شریک باشیم گفتم هرگز این حدیث دلالت ندارد
که باید جا و مقام امام را دانست و فتوی مسائل از او شنید بلکه اینقدر
دلالت میکند که باید او را شناخت الحمد لله من او را میشناسم
و دلائل واضحه بر وجوب وجود او امامت و لزوم متابعت او و تجویز
ملاقات و ظهور او در هر وقت بر خود و سایر امت مینمایم و تو را عقیده
بر آنست که امام ندارید و زمان تو خالی از امام است گفت من نیز در طلب
معرفت امام شنیده ام که در ولایت یمن مردی دعوی امامت میکند
میخواهم خود را باو برسانم هرگاه صحت دعوی او بر من واضح شد او را
تابع شوم گفتم پس این زمان تو را امامی نیست و در این وقت تو از مردمان
جاهلیتی و اگر بمیری در زمره مردگان زمان جاهلیت محشور باشی با آنکه
طلب ملاقات امام خلاف مذهب تو و اصحاب تو است چه ایشان
بوجود امام قائل نیستند و بوجود او در هر زمان حکم نمی کنند پس
فاضل ساکت بماند و از سخن لب بربست حاضرین از طعام خوردن
دست کشیده هر یک راه منزل خویش گرفتند فاضل نیز با ایشان
برفت اما شرح مباحثت مجلس دویم را چنین آورده که در روز عید اضحی

بهمراهی سید محسن بعزم تقبیل آستان حضرت رضا علیه آلاف التحیه والثناء وملاقات
برادران دینی از منزل برآمده و پس از فوز بسعادت عظمی بر رسم دیدن طلاب
بمدرسه شاهرخ که در جنب همان مرقد شریف است درآمدیم مجلسی بوجود
فاضل هروی ملا غانم مدرس و برخی از اعیان مشهد آراسته یافتیم من و سید
در آن جمع درآمدیم ملا غانم را با برخی از طلاب صحبت علمی بمیان بود و چون
وی را با من نظر افتاد و دست از مناظرت بداشت خاموش نشست فاضل هروی
روی با من کرده گفت شما فرقه امامیه را در باب ولد الزنا چه عقیدت باشد
آیا او را به پدر و مادرش نسبت کنید یا نه گفتم علمای امامیه علیهم السلام ولد الزنا را
ولد شرعی ندانند و به پدر و مادرش منسوب نسازند چه ایشان را عقیدت
بر آنست که نسب جز بنکاح صحیح و یا بوطی شبهه حاصل نگردد گفت پس
از این بیان تو لازم آید که ولد الزنا با مادر و خواهر خود محرم نباشد و ایشان از
مانند اجنبیان نکاح تواند کرد و هم جایز باشد پدر منی دختر خود را که از زنا
بوجود آمده وطی نماید و حال آنکه هیچیک از فرق اسلام این معنی تجویز نکنند
گفتم اگرچه بحکم شرع ولد الزنا از عداد اولاد بیرونست لیکن بمقتضای
لغت از زمره اولاد محسوب آید و ما از این جهة بحرمت وطی و دیگر متعلقات
حکم کنیم و در سایر احکام بحکم شرع عمل نماییم گفت تمامت آنچه را
که در این مقام گفتی خلط و خبط بوده چه یکدفعه وی را ملحق به پدر نموده احکام
فرزند برو جاری سازی و دیگر بار نفی نسب از وی نموده احکام اجنبی
برو ترتیب دهی و هر یک از این دو حکم مناقض یکدیگر است گفتم این مناقضه
نیست چه من از حیثیتی حکمی اثبات داشته و از جهة دیگر نفی آن نموده ام
و این جمع محال نیست که شیء واحد بر حسب حیثیات متعدده موضوع

احکام مختلفه گردد گفت شما را چه برآن داشته که در تمامت احکام ولد الزنا را
تابع لغت ندانید شرع و لغت را در خصوص این باده از یکدیگر جدا سازید
و حال آنکه پیوسته شرع تابع لغت است گفتم همیشه شرع تابع لغت نباشد
اگرچه الفاظ عربیه علی الدوام در لسان شرع بدان صورت مستعمل که در لغت
میشوند ولی شرع و لغت را در بسیاری از الفاظ مخالفت و مغایرت معنوی
ظاهر است چنانکه صلوة لغة بمعنی دعا و زکوة بمعنی نمو است و این الفاظ را
در شرع چنان استعمال کنند که در لغت مستعمل بوده و اما شرعا صلوة
عبارت از ارکان مخصوصه و زکوة از اخراج معینی علاوه و آنکه مذهب ما در اینمقام
مبنی بر احتیاط است چه اگر بر حسب نفی نسب بجواز نکاح فتوی دهیم از شبهه
حرمت که مقتضای صدق معنی لغوی است ایمن نباشیم لهذا در صورت دوران
امر بین الحرمة والجواز جانب احتیاط رعایت نموده بحرمت فتوی دهیم
ابن ابی جمهور گوید چون سخن بدینجا رسید فاضل عنان کلام از شنیدن
اینمسئله بگردانید کتابی در دست من بود برگرفته گفت یا شیخ این کتاب چیست
گفتم کتاب نهج الحق و کشف الصدق از مصنفات شیخ جمال الدین بن مطهر
حلی است و او از اجله و فحول مشایخ شیعه اثنی عشریه معدود بود و در این
کتاب از صحیح مسلم حدیثی آورده میخواهم آن حدیث بر تو قرائت نمایم
گفت آن حدیث کدام است گفتم نخست از من باز گوی که آیا مرویات صحیح
مسلم در نزد شما بزیور وثاقت آراسته و مسلم است یا نه گفت آری تمامت
احادیث و مرویات آن کتاب در نزد ما قرین صحت است گفتم مسلم در صحیح
خود و حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین از عبدالله بن عباس حدیث
کرده اند که چون رسول صلی الله علیه وآله را زمان رحلت در رسید جمعی

از اصحاب شرف اندوز خدمت آنجناب بودند فرمود کاغذ و قلمی
آماده و حاضر دارید تا چیزی رقم کنم که بعد از من هرگز شما امت
گمراه نشوید پس یکبار عمر از در انکار در آمده گفت اِنَّ الرَّجُلَ لَیَهْجُرُ
یعنی همانا پیغمبر از شدت مرض هذیان میگوید حاضران دو فرقه
شدند جمعی آن گفتار و کردار را با عمر همراه شدند و برخی بر فرموده
حضرت تصدیق آوردند و از طرفین غوغای تشاجر و غبار فتنه بالا
گرفت حضرت همینکه اینحال نگریست فرمود از مجلس من بیرون روید
فاضل گفت این حدیث صحیح است ولی عمر را طعنی وارد نیاید گفتم بچندین طریق
ابواب طعن بر روی عمر و کسانی که با وی شریک بودند مفتوح است
نخست آنکه مانع آمدن ایشان حضرت را و باز داشتن از مراد خود
و قبول نکردن امر وی خود گناهی عظیم و معصیتی کبیر است و از قانون
ادب بر کنار باشد چه حق سبحانه و تعالی فرموده وَمَا آتَاکُمُ الرَّسُولُ
فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا یعنی آنچه را که پیغمبر بیاورد فرا گیرید و از آنچه نهی
فرماید باز ایستید و هم فرماید لَا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ یعنی
پیشی مگیرید بر خدا و رسولش و بر ایشان تقدم مجوئید و هم گوید
لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ
یعنی صداهای خود را بر آواز پیغمبر بلند مکنید و نزد وی بجهر سخن نیارید عمر
با آنکه از تمامت این آیات مخالفت جست زبان جسارت نیز دراز
داشت و با آنحضرت بدشنام تکلم نمود و گفت اینمرد هذیان میگوید
و حال آنکه خداوند در حق وی خبر داده که مَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ
إِلَّا وَحْیٌ یُوحَى یعنی پیغمبر از روی هوا و خواهش تکلم نمی کند و زبان خبر بوحی

الهی

الهی گشاید دویم آنکه مقصود آنجناب ارشاد مردمان و تألیف ایشان بودی
و خواستی تا آنکه اصول اختلاف و عروق عداوت از میانه براندازد
عمر وی را از چنین اراده بزرگ مانع آمد با آنکه عمر با تمامت مسلمانان مامور
بمتابعت آنحضرت بودند چنانکه خداوند عز اسمه فرموده وَمَا کَانَ لِمُؤْمِنٍ
وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ یعنی هیچ مرد مؤمن
و زن مؤمنه را نرسد که هرگاه از خدا و رسولش در امری حکمی نافذ گردد ایشان
خود را در قبول آن مختار دانند پس جایز نبود که عمر حجاب منع چنان
مقصودی بزرگ شود و از آن روی که ابن عباس هر وقت حدیث
منع را روایت نمودی سحاب دیدگانش چندان قطرات اشک بر صفحه رخ
بریختی که سنگها تر شدی فاضل گفت اینکه شما کلام عمر را بدشنام آنجناب
حمل نمودید بدو جهت از راه تسلیم و قبول مردود و ممنوع است اول آنکه عمر را
جلالت قدر و نبالت شان از آن برتر بوده که معنی ظاهر این لفظ
ارادت کند و یا آن معنی را صواب بخاطر آورد اگر گوئی پس چرا در میان
الفاظ بدین لفظ خشن تکلم نموده بی آنکه معنی آن ارادت کرده باشد
گوئیم چون وی بخشونت کلام و بذائت لسان و تندخوئی و سخت گوئی
معتاد و مجبول بود بچنین کلام درشت لب گشود دویم آنکه کلمه یهجر
مشتق است از مهاجرة و معنی قول عمر این است که رسول هجرت می کند
و اینکه گوئید عمر آنحضرت را از نبشتن وصیت مانع گشت و در میان
وی و مرادش حائل و حاجب شد همانا در جواب گوئیم این منع از روی
اجتهاد بوده و امثال عمر را جایز است که اجتهاد نموده و از آن روی عمل
کنند چه وی حسب اجتهاد خویش چنین رای داد که نوشتن وصیت این

وسلیمین را صلح واولی باشد اگر گویند که وی آن اجتهاد از راه خطا نمود
هم مورد طعن نباشد چه مبرهن است که مجتهد مخطی معاقب نیست پس عمر را
ازاین باب تشنیع نتوان آورد ابن ابی جمهور گوید گفتیم تمامت آنچه را
که درانمقام جواب گفتی قول عمر دشنام به پیغمبر نبوده این خود دلیل است
بر قلت معرفت وکمی دانش تو بلغت عرب ومصطلحات ایشان چه هرگاه
یکی از عرب بلفظی پست تر از این کسی را مخاطب سازد البته غبار کینه آنا
فتنه در میان ایشان برخیزد وموروث عداوت ومایه دشمنی شود چه رسد
بچنین لفظی قبیح ومن ازانجهت ترا ملامت نکنم زیرا که تو از زمره عرب
نیستی وبمحاورات ومکالمات ایشان خبرتی نداری دویم آنکه گفتی عمر
ظاهر آن لفظ را اراده نکرده بود این خود اعترافی است بانکه ظاهر آن لفظ
منکر بوده ولی عمر آنمعنی منکر اراده نکرده واین خود انکار است که عمر
ازروی عمد باین لفظ تکلم کرده وهر لفظی که ازروی عمد گفته شود البته
ظهور دارد براینکه متکلم ظاهر آن لفظ را اراده نموده است واینکه
میگوئی در این عبارت عمر ظاهر آن لفظ را اراده نداشت قبول این
دعوی موقوف است به بیان دلیل واقامت برهان سیم آنکه
اعتذار جستی که عمر آن لفظ را از راه خشونت طبع گفت این عذری
موجه ومسقط تکلیف نیست چه هر مکلفی با آنکه باقتضای طبیعت مایل بشهوات است
مکلف باشد که عنان نفس از مهالک شهوات بازداشته طریق نیکوئی
واحسان بپیماید پس عمر را مانند سایر مکلفین واجب بود که طبع
خشن نرم ونفس سرکش رام کند ورذیله ترک نموده منقاد اوامر پیغمبر باشد
حکم انسرور باشد وترک مامور به ننماید وبررد پیغمبر مبادرت ومسارعت نجوید

گفتی اعتنا نمودن نتوان بحثت انکه صح

وبلفظ

وبلفظ منکر زبان وی از ندارد مگر آنکه گوئیم وی عالم بتکالیف خود نبوده است
چهارم آنکه گفتی لفظ یهجر مشتق از مهاجره ومعنی آنست که پیغمبر هجرت میکند
این قول هم از جهة لفظ وهم از حیثیت معنی مردود است اما لفظا بعلت
آنکه هیچیک از اهل عربیت بدین اشتقاق قائل نشده است شیخ گوید چون
سخن بدینمقام پیوست ملا غانم مدرس وی با فاضل هروی اشاره کرد وگفت
شیخ راست میگوید این اشتقاق بروفق قوانین عربیت نیست بلکه یهجر مشتق
از هجر است نه از مهاجرت اگر این لفظ را معنی چنان باشد که شیخ
میگوید ایراد وی بر تو وارد خواهد بود فاضل بر خطای خود اعتراف نمود
وباعتذار برخاست پس گفتیم اما معنی بجهة آنکه درانوقت اخبار بهجرت
پیغمبر مفید نبود چه مهاجرت که رفتن از بلدیست ببلد دیگر درانوقت
پیغمبر را متصور نبود زیرا که وی در حال احتضار بود پنجم آنکه گفتی منع نوشتن
کتاب ازروی اجتهاد بود قولی است که آثار ضعف وعلامات وهن
بسی از آن ظاهر است یکی آنکه در اینگونه از مسائل اجتهاد جائز نباشد
دویم آنکه اجتهاد در حضور شارع مقدس از طریق عقل پر نیست
چه جمیع خلق را واجب بود که در حضور آنحضرت تابع نصوص او باشند
چنانکه خداوند عالم در کریمه وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ
فَانْتَهُوا بدینمعنی اشارت فرموده پس چگونه عمر را جائز بود که از نص
آنجناب عدول نماید وبارای اجتهاد خویش عمل کند با آنکه
هیچگاه آنجناب بخواهش نفس سخن نمیکرد کاش بمنع خود اکتفا نموده بود
وزبان بچنین دشنام باز نمیداشت ولفظی که ظاهر وباطنش منکر است
میگفت ششم آنکه گفتی عمر میدانست که نوشتن کتاب برای دین وسلیمین صلح بود

خلاف عقل و نقل است چه امر پیغمبر خالی از دو شق نیست یا برای افساد
حال مردمان بوده و یا اصلاح حال ایشان ما شق اول موجب کفر است
پس متعین میشود که حضرت آن لفظ از جانب خدا برای اصلاح حال مردمان
گفته باشد و لازم قول شما این است که عمر از خدا و رسولش بصلاح
دین اعلم باشد با این حال اگر این عقیدت اختیار نمودن خواهی مختاری
و مرا با تو حرفی نیست فاضل گفت هرگاه این گونه کلمات که از مردمان
بزرگ که شایسته تعظیم و شرف اند صادر آید بر صاحبان عقل سزاوار است
که آنرا بر ظاهرش حمل ننمایند بلکه بوجهی جمیل و معنی نیکو حمل کنند چنانکه
در خشک سالی مردی از عرب خداوند عالم را مخاطب نموده گفت

قد کنت تسقی الغیث ما بدا لکا		انزل الغیث علینا لا ابا لکا	

یعنی پیش از این هرگاه خواستی باران رحمت خویش فرو ریختی آیا اینک قطرات
باران از ما باز داری پدر مباد تورا اگرچه کلمه لا ابالک ظاهر در ذم
و در انتقام کفر است ولی چون جمعی از اعراب آن شعر شنیدند آنرا بروجهی
صحیح و طریقی پسندیده توجیه نمودند و گفتند که مراد شاعر از کلمه لا ابالک
در این استعمال معنی حقیقی و اخباری است نه دعائی و انشائی بنا بر این
همه کس شایسته است که اقوال تند عمر را اگرچه بر حسب ظاهر استوار نباشد
بروجه صحیح حمل کنند و راه قدح و طعن مسلوک ندارند اینکه گفتی اجتهاد در مقام
و معارض نص نمیتواند شد و عمر را جایز نبود در انتقام اجتهاد نماید قولی است
که بغیر از این حال اختصاص دارد چه پیغمبر در حال احتضار بود و مرض بر او
مستولی بود گاه بهوش و گاه بیهوش بود محتمل است در از زمان که امر
میفرمود بنوشتن کتاب غیر حالت صحت بوده و در چنان وقتی اجتهاد عمر را

و از همین جهة عمر اجتهاد نمود و اجتهادش مؤدی شد باینکه از نص رسول
روی نامه و دوات آن   بجال مردمان اصلح بوده است گفتم حمل و توجیه
در وقتی است که کلام لااقل محتمل وجهی باشد مانند کلام اعرابی
ولی کلام عمر غیر بیهمینی ناصواب احتمالی دیگر ندارد اگر تورا ممکن است که آن کلام
بر معنی دیگر حمل داری بیان کن عجب آنکه براهین عقلیه و دلائل نقلیه
بر عصمت انبیا صلوة الله علیهم قائم است و شما آیاتی چند که بظاهر
بر عصیان و خطای ایشان دلالت کند از مؤدای ظاهر مصروف
نسازید و در مقابل حجج واوله بسیار که از طریق عقل و نقل رسیده
تخطئه پیغمبران روا دارید با آنکه تمامت آن آیات را بوجوه مستقیمه و طرق
صحیحه حمل توانید نمود و بر عصمت و تنزیه رسل معتقد توانید شد ولی
کلام خلیفه خویش با آنکه   بمجبوری چه از رتبت انبیا علیهم السلام
نازل است بظاهرش حمل نمودن جایز نشمارید و طمع برید
که مردم آن سخن بدلیل از معنی ظاهر بتأویلات بعیده و توجیهات
بارده حمل نمایند خوشتر آنکه طریق انصاف پیش گیرید و از جاده
تعصب کناره کنید و لااقل عمر را با انبیا برابر و مساوی دانید
چنانکه تصحیح کلام عمر واجب شمارید در اصلاح شئون انبیا نیز
محتوم شناسید اما آنکه گفتی عمر برای آن معارض امر نبی شد
که مرض بر وجود مبارکش مستولی بود کلامی بس سخیف است
چه حضرت رسول در آنحال خالی از این نیست که یا عاقل و امر
با راده جازمه بود یا آنکه عقل نداشت و آنچه می گفت از روی
اراده نبود قسم دویم بصریح کریمه ﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾

إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ و قول امام تو عمر که گفت رسول هذیان میگوید
دلالت دارد بر بیعقلی پیغمبر و ما از این روی گوییم آن قول منکر و بد است
و ناچار بایدش انتقام در اعتراضیم چون شق دویم باطل شد صحت
قسم اول ثابت میشود پس امتثال امر و انقیاد فرمان آنحضرت واجب
اگر کسی امری از آنحضرت رد کند چنان است که جمیع اوامر وی را رد نموده
باشد و رد پیغمبر خود کفر محض است شگفتا که دعوی کنید که آنحضرت
در حال مرض فرموده است که ابابکر با مردم نماز گذارد و از این روی
بر امامت وی استدلال کنید و او را واجب الاطاعه دانید ولی امر
کتابت را که موجب اتفاق و هدایت امت و مورث نفی خلاف و ضلالت
ایشان بوده به هذیان و بیهوده حمل نمایید و گویید جایز است عمر در مقابل
آنحضرت اجتهاد نماید با آنکه شما را عقیدت بر آنست که آن دو امر هر دو در حال
مرض از آنجناب سر زد و چگونه است که یکی را مردود و دیگری را متبع
شناسید بر این تفکیک چه دلیل قائم است و بر این تفریق چه قرینه
دلالت کند شگفتر از آنها اینکه شما بر امامت عمر بن الخطاب استدلال کنید
بر اینکه ابوبکر در حال مرض بامامت و خلافت او تصریح نموده و در این باب
کتاب نوشت با آنکه کریمهٔ ما ینطق عن الهوی در شان ابی بکر نازل
گشته مع هذا قول وی را هذر و هذیان نسبت نکنید پس باید ابوبکر را
از رسول خدا اکمل شناسید چه خوش گفت شاعر

أَوْصَى النَّبِيُّ فَقَالَ قَائِلُهُمْ	قَدْ ظَلَّ يَهْذِي سَيِّدُ الْبَشَرِ
وَأَرَى أَبَا بَكْرٍ أَصَابَ فَلَمْ	يَهْجُرْ وَقَدْ أَوْصَى إِلَى عُمَرٍ

حاصل معنی آنکه پیغمبر خواست تا وصیت کند عمر بن الخطاب گفت سید بشر

بیهوده

بیهوده سخن کند ولی ابوبکر چون بخلافت عمر وصیت نمود نه مختلی بود
و نه بیهوده سرود شیخ گوید چون مرا سخن بدین مقام رسید هروی را
از غضب موی تن علم شد و آثار خشم از وی ظاهر گشت گفت نهایت
امر این است که عمر ترک مندوب و خلاف اولی نموده از اینجهه خطائی
بر وی لازم نیاید چه شما طایفهٔ عرب به بی ادبی موصوفید و این
خود مورث هیچ مفسده نیست گفتم الحمد لله اعتراف کردی که صدور
این لفظ از عمر از سوء ادب بوده و طایفه عرب بکمی ادب موصوفند
ولی من میگویم سوء ادب بشخص عمر اختصاص داشت و جز او کسی
بدان رذیله موصوف نبود چه کبار اصحاب همگان از پرتو تربیت
رسول خود را باخلاق پسندیده و آداب ستوده آراسته بودند
و از ملکات کریمه و صفات شریفه از پیغمبر خدا که مخاطب کریمهٔ
إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ است اخذ نموده بودند چه آنجناب خود فرمودند
که من مبعوث شدم برای تمام مکارم اخلاق و کریمهٔ خذ
العفو وأمر بالعرف نیز شاهد این مقال است پس چگونه تواند بود
که عمر خود را در این طول مصاحبت نبی از ذمیمهٔ سوء خلق و رذیلهٔ خشونت
طبع پیراسته بحلیهٔ ادب و زیور مکارم آراسته نداشته باشد و هم چگونه
توانی با آنکه وی را عظمت شان معروف دانی بقلت ادب و سوء خلق
موصوف کنی پس از تمامت این بیانات واضح گشت که صدور
آن کلام از در مخالفت دین و ترک آیین بوده و بجز برای رسیدن
آمال دنیوی تابع آنجناب نگشته بود چه اگر متابعت وی برای حیات
دین بودی البته مانند سایر اصحاب با داب آنجناب متأدب

و باخلاق آنحضرت متخلق باشد و از آن عراقی که تو خود در حق امام
خویش نمودی ظاهر میشود که وی از جملهٔ اتباع پیغمبر نبوده بلکه
قاعدهٔ ایمان و عقیدتش نیز استحکام نداشته ابن ابی جمهور
گوید مردی حیدری در آن مجلس حضور داشت چون این کلمات
از من بشنید گفت والله شیخ عرب راست میگوید مردی که مدت
بیست سال شرف اندوز خدمت چنین پیمبری باشد و از اخلاق
و آداب وی هیچ بهره مند نگردد البته از جرگهٔ مسلمانان معدود
نباید حاضران بیکبار در خنده شدند هروی خجل گشته سر در پیش
افکند من دیگر باره روی بوی داشتم گفتم اینکه گفتی شما طایفهٔ عرب
بعلت ادب موصوف نه ایم تو را از ادب مراد چیست اگر مراد
تو از ادب آن رسوم و تکلفاتی است که عجمان برای خود اختراع کرده اند
راست است ما طایفهٔ عرب آن رسوم و آداب چنانکه باید ندانیم و چیزی
که شرع متقن آن نباشد متابعت آن لازم نشناسیم و اگر
مراد تو آداب شرعیه است مسلم ندارم که طایفهٔ عرب از سنن و رسوم
شرعیه تجاوز جویند بلکه آن آداب و رسوم از عرب بدیگر طوایف
رسیده و چه لسان شرع بلغت عرب جاری شده و عجمان شریعت را
از ایشان فرا گرفته اند و تو جماعت تازیان را چگونه بی ادب دانی
و حال آنکه خود بلاد عرب ندیده و با ایشان صحبتی نداشته هروی را
از این سخنان عرق انفعال بر جبین نشست و حضار زبان لطیفه گوئی و نجز
جوئی بر وی دراز نمودند پس گفتم همانا قلت ادب مخصوص عرب نیست
بلکه بسیاری از عجم نیز بدان صفت موصوفند زیرا که افراد بنی آدم

در اخلاق و طبایع متفاوت و مختلفند از جملهٔ بادیان عرب بحکم اعراف
تو امام و صاحب تو بوده هروی سخن از سر گرفته گفت از کجا صاحب
من این صفت موصوف بوده و از چه روی آن فهمیده بر وی ثابت
نمائی گفتم بشهادت تو که گفت آن لفظ از روی اجتهاد گفته بود گفتم آن
اجتهاد نبوده بلکه کفر بوده است گفت بچه دلیل آن را کفر دانی گفتم بغض
رسول کرده دشنام آنجناب کفر است چه وی فرموده کسیکه علی را
سب کند چنانست که مرا سب کرده باشد و کسیکه مرا سب نماید
چنانست که خدا را سب نموده باشد و کسیکه خدا را سب نماید او را
بر رو بآتش دوزخ اندازد پس کدام کفر باین تواند رسید هروی دیگر
باره سخن سابق را عود داده گفت از کجا عمر مر او را دشنام داده باشد
گفتم تو بکلام عرب عالم نیستی تا بدانی که آن لفظ دشنام است یا نه
در کتب عربیت بدشنام بودن آن کلمه تصریح شده هروی گفت
مثل تو کسی با این مراتب علیه شایسته نیست که بکفر چنین شخصی بزرگ
حکم کنی بلکه سزاوار بود چون آن کلام شنیدی یکماه و دو ماه
بلکه یک سال و دو سال چشم تحقیق گشائی و سخت تأمل کنی تا محمل نیک
بیابی اگر پس از امتداد آن زمان و طول آن فکر آن را بوجه صحیح حمل
نتوانی کرد آنگاه بایستی گفت که آن لفظ دشنام است گفتم تو را
گمان آنست که من این لفظ را تاکنون ندیده ام و در آن تأمل نکرده ام
و ندانسته ام و در آن غوص ننموده ام الحال آن را شنیده ام بی تأمل
سخن میکنم اگر چنین گمان کرده باشی گمانی باطل است چه الآن
عمر من که بچهل سال رسیده و بیست سال میشود که شنیده ام این لفظ

از نمرد بالنسبه به نبی سرزده در آن تأمل نموده ام و با مردمان دانا
بمیان آورده ام مرا محمل نیک بدست نیامد و برهان مرا ثابت گشت
که آن شنام است و از آن روی به کفر قائل آن حکم کردم تو هم جد و
جهد نمودی که محملی نیک برای آن بدست آوری مقدور نشد و آنچه
ذکر نمودی از ادله ظاهره و براهین قاطعه چنان بهم زدم که هیچکس را
در آن شبهه نماند لکن تو تابع حق نمیشوی شیخ گوید چون سخن بدینجا رسید
فاضل لب ببست و سر در پیش افکند سید محسن دست من بگرفت و از مجلس
بپای خواستیم و بیرون شدیم که مبادا فتنه بپا خیزد

مجلس سیم   شیخ گوید در یکی از جمعات با سید محسن نشسته از هر جا
سخن میکردیم که ناگاه فاضل هروی از در مجلس شد گفت یا شیخ
امروز مجلس از وجود اغیار و بیگانگان خالی مرا با تو سر گفتگو است
گفتم هرچه خواهی بگوی گفت احوال باقی خلفاء اسلام وصف کن
و عقیدت خویش در حق ایشان مکشوف دار تا با تو مناظرت کنم
چون بیان ظلم و جور و افعال شنیعه سایر خلفا مبتنی بر اصول احوال
خلفاء ثلاثه است   در باب خلیفه اول آغاز سخن کرده گفتم اما کردار
و رفتار ابوبکر از بیان مجلس اول واضح گشت که با آنکه خدا و رسولش
ویرا در آنمحل جای نداده بودند چگونه بر مسلمانان تقدم جست
و بچه تدبیر خلافت را از آل پیغمبر گرفت تو را در شناسائی احوال
وی اگر انصافی باشد همینقدر کافی است که وی برای تحصیل ریاست
مصیبت موت چنان پیغمبری بزرگ و بر اعظیم نیامده و تجهیزش
حاضر نشد چون همه بنی هاشم بمصیبت آنجناب مشغول از لوازم تجهیز

جنازه

جنازه رسول و شرایط اقامت تعزیت آنحضرت روی تافته
خود را با عجلتی تمام بسقیفه رسانید و در باب خلافت بمشاجرت
و منازعت برخاست پس ترک تجهیز و تغسیل و نماز و دفن رسول
دلیل است بر بی احترامی و بی مبالاتی آنجماعت بر رسول و قرینه ایست
بر آنکه اظهار ایشان اسلام و پیروی پیغمبر برای تحصیل ریاست
و نیل آمال دنیوی بوده و همچنین است حالت مهاجر و انصار
و دیگران که در سقیفه گرد آمده بودند چه هر مسلمانی انجام مهمات
دیگر بر مراسم مصیبت پیغمبر مقدم بگیرد البته در دین خود ناقص
و در عقیدتش متهم است لاسیما کسی که خود را در مرتبه خلافت داند
چه احترام آنجناب در حال حیات و ممات یکسانست   پس بایستی
ابوبکر و دیگر مسلمانان مصیبت پیغمبر عظیم شمرده بر تجهیز و تشییع آنحضرت
قیام کنند و از وظایف تعظیم و تکریم آن جنازه مبارک هیچ فرو
نگذارند و پس از دفن در ماتمکده سوگواری بنشینند و یکدیگر را
تعزیت گویند و تسلیت دهند و سپس بمهمات دیگر خویش از قبیل
عقد خلافت و استحکام بیعت پردازند هر دانا داند که اینچنان
من موافق مقتضای عقل و قوانین شرع و رسوم ادب است
ولی آنگروه بدینها اکتفا نکرده بعد از تمهید خیالات دیرینه خود
نخست دست تعدی و عدوان بجانب خاندان رسالت که ذوی القربی
بودند دراز نموده برای ارث خانه مبارک فاطمه سلام الله علیها را خواستند
با آنکه در میان ذوی القربی از فرزند رسول نزدیکتر نیست و خدای
سبحانه مودت ذوی القربی را اجر رسالت قرار داده و فرموده

قل لا اسئلکم اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو ای پیغمبر
که من از شما جز دوستاری اقربای خود رسالت را مزدی نخواهم
و پیغمبر بالخصوص در حق فاطمه فرموده فاطمه عضوی از پیکر من است
کسی که او را بیازارد چنان باشد که مرا آزار رسانده ای هروی
تو خود میدانی که صحت این حدیث در نزد خاصه و عامه متفق علیه است
و کسی انکار صحت آن ننموده و ابوبکر آن حضرت را از میراث پدر
بزرگوارش منع نمود بحدیثی که خود از رسول خدای نقل کرد
و گفت من از رسول شنودم که فرموده ما گروه انبیا میراث نگذاریم
آنچه از ما بر جای ماند صدقه است و این خبر خود از مجاعیل اخبار
و اکاذیب آثار بشمار رود بدلیل آنکه مخالفت کلام الله است
چه حضرت رب العزت فرموده وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ
و هم در حکایت داود فرموده يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ
ای هروی گمان نبرید که مراد از ارث در اینمقام حکمت
و نبوت است نه مال و ثروت چه حق سبحانه بعد از آیه مذکوره
فرموده وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا یعنی ای پروردگار این فرزند
مرا مرضی و پسندیده فرمای پس اگر مراد ارث نبوت بودی
بجای وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا حاجت نیفتادی چه کسی وارث
نبوت نتواند بود جز آنکه مرضی و معصوم باشد و هم خدای
عز و جل بخطاب عام فرماید يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ
لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ یعنی وصیت مینماید خدا شما را
در فرزندان شما که ذکور را نصیب دو اناث دهید ابوبکر بخلاف نصوص قرآنیه

فاطمه را

فاطمه را از فدک و عوالی منع نمود با آنکه آیه وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ
نازل گشت آن املاک بفاطمه بخشید و تصرف وی بود تا آنگاه
که ابوبکر وکیل آنحضرت از آنجا خارج کرده دست تصرفش کوتاه
داشت پس فاطمه در آن باب آغاز سخن فرموده گفت یا ابابکر
از چه راه تو میراث پدر خود میبری و من میراث پدر خویش نبرم
آیا نه این نخلستان را پدرم بمن بخشیده و تو چگونه آنرا از من باز
گیری و مرا از آن ممنوع داری ابوبکر بخلاف قانون شرع
در اثبات این دعوی از وی شاهد طلبید چه در احکام شرعیه مقرر است
که اقامت بینه بر مدعی باشد نه بر ذو الید معهذا فاطمه علی و حسنین
علیهم السلام و ام ایمن را شاهد آورد ابوبکر شهادت ایشان
مردود داشته و آنچنان شهود را که از بزرگان اسلام بودند
بکذب تهمت نهاد و تمامت آنچه گفتم در اینمقام بیان کردم بر صحت
آنها فریقین متفق و طرق یقین متحدند و جمیع آنها از روایاتیست که کسی را
مجال انکار نیست و البته خود در صحاح و غیرها خوانده و دانسته
که فاطمه در مرض موت وصیت نمود که او را در شب دفن نمایند
ایشان بجنازه وی نماز نگذارند و در آنوقت از ابوبکر سخت آزرده
و دلتنگ بود و حضرت ختمی مرتبت فرموده اند یا فاطمه خداوند
عز اسمه بغضب تو غضب میکند و برضای تو راضی میشود آیا کسی که
با اهل بیت رسالت چنین رفتار نماید چگونه خواهد بود حالت
وی با بسیار مردمان با چنین حال چگونه وی را میان خود و خدا
واسطه قرار توان داد و اگر خواهم تمامت مطاعن وی برشمارم

تو را فرصت استماع نماند بلکه تعداد و جمع آنها متعذر است اما خلیفه
ثانی چیزهایی که از او در حال حیات رسول واقع آمد در مجلس دویم
ذکر شد و تو دانستی پس از آنکه بر مقر خلافت نشست همی بر خلاف
صواب عمل نمودن گرفت و بدعتها در دین آغاز نهاد و متعه را
که در سنت رسول امرش ثابت بود منع کرد با آنکه خدا و رسولش
آنرا حلال و بر فعلش امر فرموده بودند و در زمان پیغمبر و عهد ابوبکر
و بختی از زمان وی نیز معمول بود و در منع آن با کلام خدا و سنت رسول
و اجماع امت راه مخالفت پیمود و برای خلافت ابوبکر چندان
با مردم اظهار خشونت و تهدید و تخویف نموده همی گفت هر کس از بیعت
ابوبکر سر پیچد باید سرش برداشت چون علی و بعضی از بنی هاشم
از بیعت ابوبکر امتناع نمودند اراده سوختن خانه فاطمه نمود
و مصراع در چنان بپهلوی وی بفشرد که حملش سقط شد و غلام او
قنفذ بفرمان مولای خود تازیانه بر فاطمه بکوفت که اثر آن بعد
از وفات بر بدن مبارکش ظاهر بود دیگر شناعت افعال
وی در کتب فریقین مذکور است ابن ابی جمهور گوید چون کلام
من بدین مقام پیوست پس فاضل هروی گفت این سخنان غریب
که بیاوردی در طرق و روایات شما واقع شده است و بر غیر
شما حجت نتواند بود گفتم حدیث ارث و داستان فدک و خبر
عوالی را واقدی موافق باشد احمد مکی و غیر ایشان از علمای
شما نقل نموده اند و حدیث منع متعه در کتب و السنه علمای شما معروف
و بعضی دیگر را مانند اراده احراق واقدی حدیث نموده تو اگر

در کتب

در کتب اینجماعت سیر نکرده باشی و ابوبکر گفتا خلیفه اما خلیفه سیم با آنکه
بر شناعت افعال وی خاصه و عامه را اتفاق است و محتاج
شرح و بسط نیست بعضی از آنها را برای تو ذکر میکنم از جمله آنکه
مصحف عبدالله بن مسعود بسوخت و دیگر ابوذر غفاری که حبیب
رسول بود از مدینه براند و حکم بن عاص که طرید حضرت رسول بود
بمدینه بخواند و رتبتش بلند ساخت و مهمات خویش بدو باز گذاشت
و در زمان خود او اخراج حکم بن عاص بر پیغمبر طعن آورد و خویشاوندان
فاسق خود را بر بلاد اسلام و رقاب مسلمین مسلط ساخت و مسلمانان
چون از جهة بدعتها و شنایع کردار وی قصد کشتنش نمودند بخانه وی
ریختند عیال و اطفال وی را عرضه شمشیر کردند کسی بر ایشان انکار
نیاورد اگر کشتن وی جائز نبود بایستی امیر المؤمنین علی که در مدینه
حاضر و از کشتن وی آگاه بود از آنجا دستگیری و بلیه عظمی او را باز رهی
پس از اینجا معلوم شود که کشتن وی جائز بوده اگر گوئی قتل عثمان
مجوز نبود و دفع آن غائله بر علی واجب بود و آنحضرت ترک واجب
فرمود گویم این سخن بچند دلیل باطل است نخست آنکه آنحضرت را
در آنوقت موافقین بسیار و معاندین اندک بودند بالاجماع در صورت
استطاعت و قدرت ترک واجب روا نبود و عموم مسلمانان
بنحو رأی وی متابعت مینمودند و با چنین حال ترک واجب از آنحضرت
جهة نداشت دویم آنکه بایستی آنحضرت پس از کشته شدن وی امر
بدفنش نماید و تا مدت سه روز جثه وی میان خاک و خون نگذارد
سیم آنکه با آنجناب پس از قتل وی که بر مسند خلافت مستقر گشت قاتل را

قصاص کند چه او در آن وقت نافذ الحکم و مبسوط الید بود هروی گفت
تمنا آنست از این سه کس بگذری و از غیر ایشان سخن کنی گفتم پس از آنکه
حال این سه نفر که اصل خلافند بر تو ظاهر شد از تو سؤال میکنم که آیا
نه چنین است که امیر المؤمنین علی در ملکهٔ عدالت و صفات کمال و خصال
ستوده و اطوار پسندیده بمرتبه بود که هیچکس را در حق وی مجال طعن
نیست گفت آری چنین است که میگوئی در حق امیر المؤمنین علی بدین
اوصاف عقیدت دارم و بدین عقیدت امید نجات میبرم گفتم
پس چه میگوئی درباب آن شکایتهائی که آن حضرت از ایشان نموده
درباب غصب حق و ظلم کردن بوی و شکایت آنجناب با عدالت آنجناب
تنافی دارد زیرا که امیر اگر از کسی ظلم بروی نکرده باشد هرگز
شکایت نفرماید گفت حاشا که علی از ایشان شکایت نموده باشد
گفتم این چه تحاشی است شکایت آنجناب در متون کتب فریقین بسرحد
تواتر انجامیده و خطبهٔ شقشقیه که در کتاب نهج البلاغه از آنجناب
روایت شده تو را بر صدق این معنی کافی است گفت خطبهٔ شقشقیه
کدام است که من تا کنون آن را نشنیده ام گفتم شریف رضی باسناد
خود از ابن عباس روایت کند که گفت روزی در جامع کوفه شرف
اندوز خدمت و ملازم صحبت امیر المؤمنین علی بودم که از امر خلافت
سابقین سخن بمیان آمد امیر المؤمنین بدین عبارات آغاز خطبه کردن
نمود که وَاللهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فلان الخ تا پایان خطبه برای هروی
بخواندم گفت آیا از اصحاب ما کسی تصحیح سند این خطبه نموده است
گفتم آری ابن ابی الحدید معتزلی که بر نهج البلاغه شرح نوشته این خطبه را

تصحیح

تصحیح نموده گوید بعضی را عقیدت بر آنست که این خطبه از کلمات
شریف رضی باشد که بلسان امیر المؤمنین انتحال نموده و این
عقیدت خود خطائی واضح و خبطی ظاهر است مشایخ و اساتید
ما از معتزله نیز بچندین سال پیش از آنکه سید رضی در این عالم قدم
گذارد این خطبه ضبط و ثبت کرده اند چون ابن ابی الحدید را مجال انکار
آن نمانده لاجرم بتاویل مضامین عالیهٔ آن پرداخته گوید چون
حضرت از آنجماعت افضل و احق بتقدیم بود و با وی طریق
اولویت و رعایت استحقاق مسلوک نداشتند کسی بر او تقدم جست
که در مراتب فضایل با وی مساوات نداشت لاجرم آنحضرت را
از آن رهگذر ملالتی پدید آمده بر ترک اولی که از ایشان بظهور پیوست
شکایت آغاز کرد علمای شیعه بر این توجیه اعتراض آورده اند
که حضرت در این خطبه از افعال ایشان بنهب و غارت تعبیر فرماید
و ایشان را بغصب میراث و اخذ حق نسبت دهد و خود اسلوب
و سیاق عبارات عالیات بدین معنی دلیلی مبین و برهانی متین است
و هم گویند عدول ایشان از اولی آیا برای مصلحت دینی بود یا محض
هوای نفسانی اگر گوئی که آن فعل برای مصلحت دینی بود لازم آید که تظلم
و شکایت علی بیجا باشد و اگر مصلحتی منظور نشده و بوده باب
طعن بر ایشان مفتوح گردد هروی گفت مسلم ندارم که ابن ابی الحدید
از اصحاب ما باشد بلکه او از مردم شیعی است و خود را علی الحیله
در سلسلهٔ اهل سنت و جماعت منظوم داشته گفتم گمانم آنست
که تو را در علم رجال معرفتی نباشد چه وی از مشاهیر مردم سنی

ومشایخ معتزله است بلکه خود در بعضی از تصانیفش بعقیدت و مذهب
خویش تصریح نموده گفت باید کتاب نهج البلاغه را من خود مطالعت
کنم تا از حقیقت حال نیک واقف گردم پس آن کتاب نسخهٔ بوی دادم
این خطبه و بعضی خطب دیگر را الحق مطالعت نموده گفت من از عقیدت
و مذهب خود که در حق خلفای ثلاثه دارم هرگز منحرف نگردم گفتم
پس ترا با طریق حق عناد است گفت ای شیخ ترا در حق مانند
فخرالدین رازی و اثیرالدین ابهری و جارالله زمخشری و سعدالدین
تفتازانی و فاضل سمرقندی و دیگر فضلای اهل سنت و جماعت
چه عقیدتست با آنکه فواید مصنفات و صیت فضائل هر یک از ایشان
اطراف بلاد و اکناف امصار فرا گرفته و مشهور است آیا گمان روا است
که تمامت ایشان در ورطهٔ ضلالت باشند اگر ایشان را بر حقیت
این مذهب و راستی این طریقت دلیلی واضح و برهانی قاطع نبودی
بیقین قدم در این طریقه استوار نداشتندی و بر خلافت و امامت
خلفای ثلاثه اذعان و ایمان نیاوردندی من خود از ایشان
استفادهٔ علم نموده ام و از کتب ایشان اخذ فواید کرده ام و بر صدق
کلمات و صحت عقیدت و حسن طریقت ایشان اطمینانی کامل
و اعتقادی جازم دارم چگونه روا است که از طریقهٔ ایشان
منحرف شده مذهب قومی گیرم که مرا بر صدق و ارادت ایشان
اطلاع نیست گفتم ایها القاضی ما در باب اصول عقاید سخن کنیم
و در اینباب کس بتقلید علما و متابعت اسلاف تمسک نجوید
که یکباره از اصطلاح علما و اصول کلامیه بیخبر باشد از تقریر

ظاهر

ظاهر شود که خود قلادهٔ تقلید فخر رازی یا سعد تفتازانی بر گردن
داری و از راه استدلال و نظر بیرونی و با صریح این دو آیه
مخالفت نمائی یکی کریمه قل فأتوا بکتاب من قبل هذا او
اثارة من العلم ان کنتم صادقین یعنی بگو ای پیغمبر که اگر
شما راست گو هستید کتابی پیش از این کتاب آرید یا بقیهٔ از علم
و دیگر آیه قل انظروا ماذا فی السموات والارض
یعنی نظر کنید در آسمانها و زمین و ببینید که چه عجایب در آنها است
پس ترا از وجوب نظر عدول نموده بتقلید که عامل آن در انتقام
مذموم است چنانکه خداوند عالم از کفار حکایت فرموده
انا وجدنا اباءنا علی امة وانا علی اثارهم مقتدون
یعنی کفار گفتند براستی که ما به آثار پدران خود اقتدا نموده ایم
چه یافتیم ایشان را بر طریقه و دیگر اذ تبرء الذین اتبعوا من الذین
اتبعوا ورأوا العذاب وتقطعت بهم الاسباب
یعنی بیزاری کنند آنها که متبوع بودند در آن وقت که اسباب را ازان گروه که تابع بودند
قطع و عذاب را معاینه ببینند پس گفتم آیا بر تو روا است در مسئلهٔ امامت
استدلالی که مأمور به است ترک نموده بتقلیدی که بنص قرآن
منهی عنه است رجوع نمائی گفت در این مسئله تقلید جایز است چه امامت
از اصول دین نیست و ما آنرا از فروع شماریم لهذا من در اینباب
بتقلید قناعت کرده ام گفتم تقلید در این مسئله جایز نیست اولاً بدلیل
آنکه مسئلهٔ امامت از اعظم اصول اسلام و اشد ارکان دین است
چه در حفظ شریعت و انتظام ملت و بقای نوع انسان و معاش

و معاد قائم مقام نبوت است و باتفاق نبوت خود از اصول دین باشد
پس امامت نیز که قائم مقام آنست از اصول دین شمار رود
ثانیاً آنکه اگر مسلم داریم که امامت از فروع دین است تو را صحیح نباشد
که در آن مقلد باشی زیرا تقلید در فروع وقتی جایز است که از اجتهاد
و اقامت برهان قدرت نباشد چه تکلیف بغیر مقدور تعلق نگیرد
اما کسی که ملکهٔ استدلال و احتجاج حاصل باشد در هیچیک از اصول
عقاید و فروع آن تقلید از وی صحیح نیست و تو عجزی از استدلال
نداری و اجتهاد توانی کرد و اینک برهان بر تو قائم و حجت بر تو
تمام گشت که خلافت آن سه کس باطلست و بر تو واجب شد
که از مذهب خویش برگردی و طریق دیگر اختیار کنی چه تو را
توان نقض و ابطال مقدمات براهین من نماند پس با اینحال
تقلید از تو مقبول نیفتد و لو سلمنا که تقلید از تو صحیح باشد از چه
روی تقلید این جماعت اختیار نموده زیرا که در مذهب ما
نیز از فخام علما و کبار مشایخ کسانی هستند که اگر دعوی اعلمیت
و افضلیت درباره ایشان کنم لا محاله با آن جماعت تکافؤ
و تساوی توانند نمود مانند خواجه نصیر الدین طوسی که وی محقق
و امام فخر تو مسلم است و سید مرتضی موسوی که در جمیع فنون
از همه کس گوی سبقت بوده و محمد بن محمد بن نعمان که از کثرت
افادات در السنهٔ عامه و خاصه بمفید ملقب گشت و شیخ ابو الفضل
طبرسی که مقام تبحرش در میان علمای فریقین مانند آفتاب عالمتاب
و شیخ جمال الدین بن مطهر حلی که مصنفاتش در اقطار امصار انتشار دارد

و میرسید

و میر سید شریف حسینی که در بلاد عجم استاد جمیع دانشمندان محسوب
شود و رکن الدین جرجانی و نصیر الدین قاشی و غیر ایشان
از علمای عرب و عجم که مصنفاتشان در جمیع بلاد منتشر و صیت
فضلشان در السنه و افواه چون مثل سایر جاری است
و تمامت ایشان بر حقیت مذهب شیعه و ابطال خلافت ثلاثه
ادلهٔ قطعیه و براهین نقلیه اقامت نموده اند و مصنفات پرداخته اند
از آنجمله شیخ جمال الدین بن مطهر حلی کتابی در حقیت مذهب
پرداخته که مشحون است بدو هزار دلیل هزار دلیل بر اثبات
خلافت علی بن ابی طالب و هزار دلیل دیگر بر ابطال خلافت
دیگران و از این روی آن کتاب را الفین نام نهاده پس با اینحال
تو را چه باعث شد که تقلید ایشان نمائی فاضل هروی ملزم
گشته لختی ساکت بماند پس زبان التماس گشوده گفت تمنا
دارم که احوال باقی خلفای اسلام بیان کنی و از آن سه خلیفه
لب فروبندی من ملتمس وی قبول نموده گفتم در کتب فریقین
مسطور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله با علی فرمود
یا علی حرب تو حرب من است و سلم تو سلم من است آیا
تو این حدیث انکار توانی کرد گفت نی گفتم بنابر مضمون این حدیث
معاویة بن ابی سفیان در صفین باید با حضرت رسول محاربه
نموده باشد و باتفاق کل امت چنین کس کافر است گفت
معاویه باجتهاد خود با علی حرب نمود طعن و عتابی برای مجتهد
نیست گفتم طرفه داستانی است که کیارد امر خلافت بعد از رسول

دست از اجتهاد کشیده و تقلید میشوی و دفعه دیگر میگوئی که معاویه را
اجتهاد جایز بود در محاربه با کسی که حرب او حرب با پیغمبر است
و با جماع امت علی در آن وقت امام کل بوده آیا نه آنست
که علی بن ابی طالب بعد از عثمان باتفاق اهل حل و عقد خلیفه
و جانشین نبی بود گفت بلی چنین است گفتم آیا نه آن است
که معاویه در مخالفت علی خلاف اجماع امت نموده و مخالف
اهل حل و عقد کافر است وهم در فن اصول مقرر است
که در مقابل اجماع تحقق اجتهاد روا نیست معاویه با چنان اتفاق
قوی چگونه طریق اجتهاد گرفت و فتنه عظیم در میان
مسلمانان در انداخت که رؤسا سادات امت و بزرگان ملت بقتل
و غارت یکدیگر برخاستند و مانند عمار بزرگواری در میانه
مقتول شد که رسول در حق وی مدح نموده عمار جلده میان دو چشم
من است و او را لشکر بغی بقتل میرسانند چون این خبر در میان
لشکریان مشهور بود و از شهادت عمار بظهور رسید که مراد از اهل
بغی که پیغمبر فرموده معاویه و عسکر وی میباشند از این روی اضطرابی
سخت در لشکر شام پدید آمد معاویه در تسکین آن فتنه حیلتی اندیشید
و گفت مصداق اهل بغی مردم عراق اند چه ایشان عمار را معرض
قتل در آوردند پس ایشان که او را بصفین آوردند قاتل وی میباشند
همینکه این سخن گوشزد ابن عباس شد گفت قاتل الله معاویة
اگر کسی که مسلمی را بجهاد دعوت کند و آن مسلم در معرکه شهید شود
قاتل وی شده باشد لازم آید که پیغمبر را قاتل حمزه و عبیده خوانیم

وهکذا

و هکذا سایر شهدای بدر را مقتولان آنحضرت دانیم و دیگر از شنایع
احوال معاویه سب امیر المومنین علیه السلام است که در بطون
محاریب و رؤس منابر بآن ناسزا لب گشود و حال آنکه پیغمبر
فرموده کسیکه علی را سب کند مرا سب نموده و کسیکه مرا سب کند
خدا را سب نموده آیا کسیکه قاعده اسلام بشمشیر وی بنیاد
و امر امت بتدبیر او نظام گرفت و احکام شریعت بعلم وی
استوار گشت و رسول در حقش فرمود علی با حق است و حق
همی با علی دور زند چگونه شایسته سب کردن بود آری هروی
مرا گمان این بود که تو را در کفر معاویه هیچ شکی نباشد سعد تفتازانی
وقتیکه از این حال واقف گشت از معاویه تبری جست و او را
لعن کرد و لعن او در ملک خراسان انتشار یافت پس تو را در کفر
و لعن او چه توقف باشد آیا درباره یزید چه عقیدت داری
هروی گفت یزید را مستحق لعن میدانم و از وی بیزارم
چه او حسین بن علی را بکشت گفتم انصار را نیز قتل عام کرد
و بر خانه خدا منجنیق ببست گفت چنین است و سببش شبهه واجب
باشد گفتم آیا نه باعث خلافت وی پدرش معاویه شد گفت
چرا گفتم پس معاویه در معاصی و فسوقیکه از او سر زد دخیل
بود بلکه خود در قتل فرزند رسول نظیر اوست چه معاویه حسن بن
علی را مسموم ساخت چنانکه یزید حسین بن علی را شهید نمود هروی
داستان سم حسن سخت استبعاد نمود گفتم این قضیه محل تأمل
نیست چه اکابر مورخین و اساتید محدثین باین فعل فضیح تصریح نموده اند

هروی گفت پس معاویه نیز بر این تقدیر مثل یزید مستحق لعن باشد
گفتم باعث خلافت معاویه عثمان بن عفان شد که او را بر ملک
شام بگماشت و خیانتش استقلال بخشید که طغیان و دعوی خلافت
و قتل و غارت انجامید پس چنانکه معویه را بحکم سببیت در اعمال
یزید سهیم دانستیم عثمان را نیز در افعال معاویه شریک شناسیم بلکه خود
عمر بن الخطاب را در شهادت حسین بن علی دخیل دانیم گفت این
دعوی گزاف از کجا گوئی گفتم از آنکه اگر او امر خلافت بشوری
حوالت نکردی هرگز عثمان بامامت امت نرسیدی و با وجود
مثل علی بن ابی طالب که عثمان در فضل و شرف و علم و زهد و جهاد
و سبق اسلام با وی بهیچ وجه طرف نسبت نبود بر مسند رسول ننشستی
پس شورای عمر سبب خلافت عثمان و عثمان سبب خلافت معاویه
و معاویه سبب خلافت یزید شد و از این مقدمات شرکت عمر در شهادت
حسین و قتل انصار و تخریب کعبه نیک بوضوح رسید هروی
گفت سلمنا که عمر باعث خلافت یزید شد اما شنایع کفرآمیز از شوم
خون ریز بچه دلیل بر عمر نسبت کنی گفتم بدلیل آنکه علما معقول برهان
داشته‌اند که سبب سبب سبب است گفت چنین است ولی عمر جزء
علت تامه بوده و نه سبب تام گفتم الحمد لله که انصاف دادی
و بجزء سبب بودن اعتراف کردی علما گفته‌اند که جزء سبب نیز را
اثر حکم سبب دارد زیرا که تأثیر سبب بدون وجود آن جزء تحقق نیابد
گفت حالی از خلفای بنی عباس سخن گوی گفتم اگرچه خلافت
آن سلسله از فروع خلافت اول است و با انهدام اصل

فرع بر جای خود نماند و بر بطلان امامت ایشان بهیچ حاجت تعقید
ولی ملتمس تو قبول کنم و در مطاعن آن جماعت سخن رانم اولا
بگوی که تو را در حق امام علی بن موسی که بدین خاک مقدس مدفون است
عقیدت چیست گفت آنحضرت را ذریت رسول میدانم و مودتش
واجب میشناسم و در علم و عمل بر دیگر مردمش مقدم میشمارم
گفتم پدر وی موسی بن جعفر سلام الله علیهما را چگونه دانی گفت
او نیز مانند پسرش بود گفتم چگوئی درباره خلیفه که موسی بن جعفر در حبس
بداشت و بسمش بکشت و خلیفه که علی بن موسی را بولایت عهد بگماشت
و بزهرش مقتول ساخت گفت ایشان کیانند گفتم هرون
موسی را در خانه سندی بن شاهک مجوس نمود و پس از مدتی
دراز او را مسموم ساخت و پسرش مأمون پسرش علی را
ولیعهد کرد و عاقبت بزهرش درگذرانید گفت اگر بدین سخنان
گواهی از کتب فریقین داری اقامت کن گفتم اما در مصنفات
شیعه بسیار است مثل ارشاد مفید و عیون ابن بابویه و کشف الغمه
اربلی اتفاقا در خانه سید محسن کتاب عیون اخبار الرضا
موجود بود من قصه هرون و امام موسی را از آن گشودم و برو
نمودم چون هروی آن کردار و دیگر کارهای رشید از آن کتاب
بدید از قبیل قتل و حبس بنی هاشم و تفریق ایشان در بلاد ندا
درداد که لعنت خدای بر رشید باد سید محسن کتاب العاقبه
که تصنیف بعضی از شافعیه بود حاضر ساخت من بسیاری از فسوق
و فجور بنی عباس در آن کتاب پیدا کرده نمودم

مزید تبری و بیزاری همه وی گردید و گفت الها تو را گواه میگیرم
که من از عباسیان و بنی امیه دوری میجویم و به تعقید تو امید
قرب تو میبرم من دیگربار ه کتاب آن عالم شافعی تصفح کردن
و از پی کلامی مناسب مجلس تفحص نمودن گرفتم از قضا این حدیث
پیدا کردم که مصنف بسند خود روایت آورده بود که روزی
امیرالمؤمنین علی در میان جمعی از اصحاب خویش نشسته بود فرمود
انا اول من یجلس بین یدی الله للخصومة مع الثلثه
یعنی من نخستین کسی باشم که در برابر خدای عز و جل نشسته با آن
سه کس آغاز مخاصمت کنم چون بدین خبر دست یافتم روی با هروی
کرده گفتم آیا از این حدیث که این عالم شافعی آورده مراد چیست
گفت مراد از این سه نفر چنانکه مصنف کتاب نیز تصریح کرده عتبه و شیبه
و ولید بن عتبه است که بروز بدر با آنحضرت و حمزه و عبیده
در آویختند گفتم این تأویل از ظاهر قاعده و از استقامه بسی منحرف است
به دو دلیل یکی آنکه شکایت با این سه نفر اختصاص با نحضرت ندارد
بلکه حمزه و عبیده را نیز با ایشان حق خصومت و عرض شکایت
ثابت است پس مناسبتی ندارد که حضرت خود را بدین تشکی اختصاص
بخشیده فرماید من اول کسی باشم که آغاز خصمی کنم دلیل دویم
آنکه با امثال این سه کس خصومت نمودن القصوری صحیح بنظر
نرسد چه ایشان از آنحضرت و حمزه و عبیده در آن جنگ بکشته شدند و از آن
تعدی و ستمی که معنی خصومت و مصداق شکایت تصحیح کند بر
امیرالمؤمنین وارد نگشت و اگر محض مقابلت و مبارزت ایشان را

با آنحضرت ظلم و عدوان خوانیم دایره مخاصمت از وسعتی بی اندازه
پدید آید چه اقران امیرالمؤمنین در حروب زیاده از حد تعداد است
اگر کسی بخاطری غیرمشوب و نظری غیرمعروف در این حدیث تأمل کند یقین
اذعان آورد که مراد از ثلثه جز خلفا کسی نباشد چه اسباب
خصومت و موجبات شکایت چندان از ایشان با نحضرت رسید
که کس را مجال منع و مقام انکار نیست ابن ابی جمهور گوید چون
این استدلال انجام دادم احتجاجی دیگر آغاز نهادم و گفتم
ایها الفاضل چگوئی در حدیثیکه رسول با امیرالمؤمنین علی فرمود
یا ابا الحسن زود باشد که امت من بهفتاد و سه فرقه متفرق شوند
از آنجمله یک فرقه ناجی باقی هالک هروی گفت این حدیث صحیح
دانم گفتم فرقه ناجیه جز شیعه اهل بیت رسول کس نتواند بود
بدلیل آنکه اهل بیت که ائمه این گروهند خود بنص قرآن حمید
از هر آلایش ظاهری و باطنی منزهند چه خدا تعالی در حق ایشان
فرموده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس و یطهرکم
تطهیرا یعنی مشیت الهیه چنان اقتضا نموده که شما خاندان رسول را
از چرک گناه و پلیدی عصیان پاک دارد این آیت باتفاق
امت در شان علی و فاطمه و حسنین نزول یافت و رسول
هنگام نزول آن آیه آن چهار نفر را کسای خود بپوشانید و فرمود
اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا
یعنی بار الها اهل بیت من اینانند پس رجس از ایشان ببر و جمله را
پاک فرمای و هم در داستان مباهله خدای سبحانه فرموده

فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم
ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین بالاتفاق همین چند
بزرگوار را برای مباهله همراه داشت چون باینچند دلیل معلوم
شد که مراد از اهل بیت کیانند مراد از اهل بیت در نبوی دیگر هم ایشان
خواهند بود که فرموده مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح
من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق وهلک حاصل مراد
آنکه اهل بیت من بمنزله کشتی نوح باشند هرکس متابعت ایشان
کرد نجات یابد و هرکس مخالفت ایشان کند هلاک گردد آنفاضل
مردانای منصفی که این مقدمات مسلمه را باهم ترکیب دهد و از آنها
برهانی تالیف کند ویرا در نتیجه آن که نجات امامیه و هلاک
هفتاد و دو فرقه دیگر است هیچ شبهه نماند زیرا که نه در اختصاص
نجات بیک فرقه واحده که مدلول نص نبوی است تشکیک توان
نمود و در نجات متابعین اهل بیت و هلاکت مخالفین ایشان
که منطوق نبوی دیگر است تامل توان کرد و نه در اعتقاد امامیه
بخلافت اهل البیت که مسلم مسلمین است توان اشکال جست پس اگر
آلایش بغض و حب مخالف و موالف از لوح خاطر فرو شوئی
و بانظری سالم از تهمت غرض در این استدلال نگری هم
در ساعت بر تو مبین شود که روی بکیش امامیه گیری ای هروی انصاف
ده آیا همراه جماعتی باشی که پیروی اهل بیت نموده اند اولی است
یا متابعت جماعتی که مخالفت آل رسول گرفته اند و از طریقه ایشان
انحراف جسته اند

من خود یقین گویم پیروی مذهب امامیه بچند جهت اولی و انسب است نخست آنکه
اینجماعت شرایع و احکام دین از ینابیع علم و مصابیح حکمت و معادن
عصمت فرا گرفته اند و در مناقب و مفاخر و علوم و زهد و عصمت ایشان
کتابها پرداخته اند و هم علمای شما در فضایل ایشان مصنفات
و مولفات نموده اند مانند کتاب غایة السئول فی مناقب آل الرسول
از ابن مغازلی شافعی و کتاب ابوبکر بن محمد بن مؤمن شیرازی
که از دوازده تفسیر استخراج نموده و کتاب موفق بن احمد مکی و غیر آنها
پس البته در میزان عقل کسانی که مخالف و موافق در مدایح و محامد
ایشان اتفاق دارند متابعت ایشان شایسته تر است از اشخاصی
که مخالف را در حق ایشان مثالب و مطاعن است بلکه موافقین آنها
نیز منکر شنایع و قبایح اعمال ایشان نیستند دویم آنکه حضرت
رسالت بر امت خود بیعت و اقتدای اهل بیت خود واجب نموده
و من خود در اینمقام از طریق خویش حدیث نکنم چه چند روایات
و احادیث در اینباب وارد و مشهور است که عامه را نیز مجال انکار
آنها نیست و علمای شما اغلب آن روایات را از طریق خود در کتب
مصنفه خویش آورده اند از انجمله است روایتیکه در جمع بین صحاح
نقل شده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده
رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیثما دار یعنی خدا
علی را رحمت کند بار الها حق را با آن بیچ دور ده که علی دور زند
و هم احمد بن مؤثر از آنجناب حدیث کند که گفت الحق
مع علی و علی مع الحق لن یفترقا حتی یردا علی الحوض

یعنی حق با علی و علی با حق است و هرگز جدا نشوند تا آنگاه که در نزد
حوض بر من وارد شوند و احمد بن حنبل در مسند خود از جابر روایت
کند که پیغمبر با علی فرمود یا علی من و تو از یک درخت خلق شده ایم
من اصل آن درختم و تو فرع آن و حسن و حسین شاخهای آن درخت‌اند
پس هرکس بشاخه از شاخهای آن درآویزد در بهشت جاوید منزل گزیند
و هم او از سعد روایت نموده که حضرت رسول گفت ای امت من دو چیز
بزرگ در میان شما ودیعت نهم اگر بدانها چنگ درزنید هرگز گمراه
نشوید یکی کتاب خدا که ریسمانی است از آسمان بر زمین آویخته و دیگری
اهل بیت و عترت من البته هیچ این دو با هم باشند و از یکدیگر جدا
نشوند تا هنگام در نزد حوض بر من درآیند و مسلم در صحیح خود در دو موضع از زید
ابن ارقم حدیث نموده که گفت پیغمبر در میان مکه و مدینه خطبه نمود
و در آن خطبه فرمود ای مردم نزدیک است که رسول پروردگار
من بر من آید و من اجابت وی نمایم پس در میان شما ودیعت
نهم دو چیز بزرگ یکی کتاب خدا و دیگری اهل بیت خود و سفارش
میکنم شما را در حق اهل بیت خود و جار الله زمخشری باسناد خود
از آنجناب روایت کند که فاطمه سرور دل و دو پسرانش میوه دل و شوهرش
نور چشم من است و ائمه از اولاد او امنای رب منند و رشته باشند
که در میان خدا و خلق او کشیده شده اند کسیکه در رشته ولای ایشان
چنگ درزند نجات یابد و هرکس که از ایشان کناره گیرد و دور گردد
باطل گردد و ثعلبی در تفسیر خود و حمیدی در جمع بین الصحیحین نیز قریب
بدین مضمون از آنجناب روایت کرده اند و در مسند احمد بن حنبل از ابوذر

روایت است که فرمود نجوم و ستارگان امان اهل آسمانند
هرگاه نجوم برطرف شوند آسمان معدوم شود و اهل بیت من امان
اهل زمینند هرگاه ایشان فانی گردند اهل زمین برطرف شوند
موفق بن احمد مکی نیز این حدیث ذکر نموده و در دو موضع از صحیح
بخاری از جابر بن عیینه روایت است که آنجناب فرمود کار
مردم در گذر است مادام که دوازده خلیفه بر ایشان والی باشند
و تمامت ایشان از قریش باشند و در روایت دیگر است که فرمود
پیوسته اسلام عزیز باید از دوازده خلیفه که همه ایشان از قریش
باشند و در صحیح مسلم از رسول الله روایت است که فرمود همی
اسلام باید تا قیامت در حالیکه والی باشند بر مسلمانان دوازده
نفر خلیفه که از قریشند و در صحیح ابی داود و در جمع بین الصحیحین و در تفسیر
سدی روایت شده که چون ساره زوجه حضرت ابراهیم از
هاجر اظهار کراهت نمود خداوند عالم با ابراهیم وحی فرستاد
که ای ابراهیم باید اسمعیل و مادرش را بجائی بری که آنرا بیت
تهامه میگویند پس من ذریت او را فزون کنم و مسلط نمایم ایشان را
بکسانیکه بر من کافر شوند و پیغمبری بزرگ از ایشان انگیزانم
مسروق روایت کند جوانی نزد عبد الله بن مسعود رفت و از وی
پرسید آیا حضرت رسول را چند نفر خلیفه و جانشین باشند ابن مسعود
گفت تاکنون از من کسی چنین سؤالی نکرده بود اما این که حضرت
فرمود دوازده نفر بعد از من خلافت کنند و جانشین من باشند
بعدد نقبای بنی اسرائیل که ایشان نیز دوازده تن بودند بالجمله

اینگونه روایت در کتب شما بسیار است اگر بذکر تمامت آنها پردازم رشته
سخن دراز کشد چندان وسعت وقت نیست تو خود میدانی که هیچیک از
فرق اسلام خلافت را بدوازده نفر حصر ننموده اند غیر طایفه امامیه
که معتقدند بر امامت دوازده نفر که مراتب علم و زهد هر یک در نزد کل امت
مشهور است پس از حاصل مضمون کل این روایات بظهور پیوست که سلوک
طریق امامیه و تحصیل عقاید ایشان واجب است تیم اگر هر کس را که از اصول
و فروع مذهب اسلام اطلاع باشد و قید تقلید و غبار شبهه دیده را مانع
نباید ظاهر است که بهترین عقاید در اصول و فروع آنست که مذهب
امامیه بر آن اشتمال دارد و مذهب ایشان نیکوترین مذاهبی است که ا
ختیار نموده اند و ایشانند مصداق قول خدای تعالی که فرموده
فَبَشِّرِ الَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَهُ اُولٰئِکَ الَّذِینَ
هَدٰاهُمُ اللهُ وَاُولٰئِکَ هُمْ اُولُوا الْاَلْبٰابِ یعنی پس
مژده ده ای پیغمبر آن بندگان مرا که میشنوند اقوال حق را و متابعت
می کنند بهترین آنرا که ایشان کسانی هستند که خدا هدایت نموده
ایشان را و ایشانند صاحبان عقل و خرد چه امامیه تنزیه مینمایند
خدا را از تشبیه و رؤیت و اتحاد و حلول و نسبت قبایح و دروغ و خلق
افعال عباد و بودن افعال او بدون غرض و فایده و نمیگویند
خدا بندگان را بمالایطاق تکلیف نمی کند و بکفر و فسق ایشان راضی نمیشود
و اعتقاد نموده اند که ذیل عصمت انبیا علیهم السلام از اوان مهد الی
زمان لحد از آلایش صغایر و کبایر و خطایا و زلل و نسیان
منزه است و میگویند امام باید در حسب از رعیت افضل و در نسب اشرف باشد.

اما اهل سنت و جماعت خلاف تمامت اینها را بر خدا و انبیا اثبات
مینمایند و در پیغمبر خود رذیلت و ذمیمتی چند ثابت و وارد آورند
که بر دنائت و خساست و پستی وی دلالت کند منجمله روایت میکنند
که رسول الله نماز ظهر را در حضر بدو رکعت بگذارد و پس بعضی از اصحاب
وی را بدان واقف نمودند چنانکه و دیگر حدیث کنند که آنجناب در حال
جنابت بمسجد درآمده با مردم نماز بجای آورد و لعب فرمود و غنا میشنید
و ایستاده بول میکرد و در بازی با آستینهای خود رقص میکرد
و چیزهای دیگر که صدور هر یک از آنها از مردمان پست قبیح است
و شما بر خلفا که واجب الاطاعه میباشند صدور خطا و وقوع عصیان
تجویز می کنید و هم میگوئید که لازم نیست امام بر جمیع ما یحتاج امت
عالم باشد و تجویز کنید که امام در فتاوی برعیت تواند رجوع نمود
و از ایشان تفاوت نگردد و لازم نیست که از حیثیت حسب و نسب افضل
و اشرف و در رتبت بالاتر از رعیت باشد پس بنای اصول مذهب امامیه
محکمترین بناها است و فروع ایشان مشیدتر و دین ایشان تمامتر
ادیان است چه ایشان مانند اهل سنت بقیاس و استحسان عمل
نمیکنند آیا نمی بینی که اهل سنت و جماعت بچهار فرقه متفرق شده اند
و هر یک از آنها رشته روایات بجماعتی وصل نمایند که فسق و تعمد
کذب ایشان ظاهر شده و هر فرقه طایفه دیگر را تکفیر می کنند و طوق
متابعت خلفائی بر گردن نهاده اند که ارتکاب معاصی و خطا
بر ایشان تجویز مینمایند و از اهل البیت منحرف گشته اند و در شرع تصرفها
نموده حرام خدا حلال و حلال خدا حرام کرده اند همی خلاف

عقل و نقل فتوی دهند تماماً بنای تمامت این اختلافات آن است
که احکام و فرایض از معصوم فرا نگرفته‌اند بتعیین فرقهٔ ناجیه شیعه امامیه است
چنانکه ابوبکر بن محمد شیرازی که از اعاظم علمای شما است در کتاب
خود که از دوازده تفسیر استخراج نموده روایت کند که چون رسول الله
فرمود بعد از من امت من هفتاد و سه فرقه خواهند شد یک فرقه
رستگار و باقی در آتش باشند علی بن ابی طالب گفت یا رسول الله آن
فرقه رستگار کیانند فرمود آنانند که بتو و اصحاب تو متمسک شوند
پس این حدیث صریح است که تابعان آنحضرت ناجی و سایر فرق هالکند
مؤید این مقال حدیث مشهوری است که پیغمبر فرموده اهل بیت من
مانند کشتی نوحند هر کس در ولای محبت ایشان در آید از غرقاب مهالک
نجات یابد و کسیکه تخلف جاید از شما رود البته در گرداب هلاک غرق آید
فاضل گفت تمامت این روایات که ذکر نمودی در وجوب متابعت
اهل بیت و اینکه فرقه ناجیه اتباع ایشانند آنها خبر واحد و اشتباه
بر سامع است چه اهل سنت نیز در حقیقت مذهب خود زیاده از آنچه
گفتی ادله اقامت کنند و ائمه خود را مدائح آورند و مذاهب غیر خود را
ابطال نمایند حضرت رب العزه فرموده کل حزب بما لدیهم فرحون
پس طریق انصاف آنست که باب مدح و ذم مسدود داریم و اینگونه
سخن نگوییم ابن ابی جمهور گوید چون این کلام شنیدم مصلحت
وقت چنان اقتضا نمود که تصدیق وی نمودم پس گفتم مع ذلک براهین
دیگر نیز بر حقیقت مذهب شیعه و بطلان مذهب غیر ایشان داریم
و آنرا اکثر دیده اند و بحدی مشهور است که مجال انکار نیست

گفت

گفت کدام است گفتم همیشه اوقات خاصه در غره رجب جمعی کثیر و جمی غفیر
از شیعه و سنی از حاضر و بادی نزدیک و دور که بعلت کوری
و فالج و برص و جذام مبتلا هستند بزیارت مشهد مطهر حسین بن علی
علیهما السلام حاضر میشوند و هر یک از صاحبان مرض با خلوص نیت
از مذهب اهل سنت تبری میجویند و متوسل بآنحضرت میشوند و از آن
علت شفا مییابند و کسانیکه تبری نکنند بهمان مرض باقی میمانند و این دلیلیست
واضح بر حقیقت مذهب امامیه و بطلان طریق اهل تسنن گفت آیا کسی هست
که اینحضرت مشاهده نموده باشد سید محسن گفت این معنی متواتر است و هیچکس انکار
آن نمیکند خصوص جماعتی از اهل دین و صلاح در آنجا خود مشاهدت
نموده بودند بمن نقل کرده اند گفت اگر چنین است آن حجتی ظاهر است
بر اثبات دعوی حقیت مذهب شما ابن ابی جمهور گوید چون سخن بدینجا
رسید مؤذن آغاز اذان جمعه گرفت ما هر یک برای نماز برخاستیم
دیگر با وی ملاقات نکردم لیکن بعد از چند روز سید محسن با وی
ملاقات نموده بود و میگفت فاضل را در مذهب تردد یافتم می گفت
من قصد زیارت حسین بن علی علیهما السلام دارم اگر صدق مقال
شما بر من ظاهر شود البته از مذهب اهل سنت تبری کنم و مذهب
شیعه اختیار نمایم پس از آن دیگر از حالت وی اطلاع حاصل نکردم
بالجمله وی راوی احادیث بوده و سلسله روایات خود را بجمعی از علما
مانند سید شمس الدین محمد و زین الدین علی و شیخ حرز الدین
و سید عبدالله مستند دارد و در کتاب مجلی که یکی از تالیفات واست
میانه کلام و تصوف جمع نموده و در کتاب غوالی اللآلی جمله احادیث جمع

خوب و بد در آن آمیخته داشته است روایات عامه را زیاده در آن خلط
نموده لهذا محدث نیشابوری که از مشایخ ما رضوان الله علیهم است بر روا
اکتاب اعتمادی نیست مؤلفات و مصنفاتش بدین تفصیل است

کتاب غوالی اللآلی کتاب المجلی فی المنازل العرفانیه
کتاب نثر اللآلی کتاب الاقطاب کتاب معین المعین
کتاب زاد المسافرین و شرح آن کتاب شرح الفیه شهید
کتاب شرح حادی عشر رساله العمل باخبار الاصحاب
رساله المناظره

ابن عبا

ابن عباس

عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف القرشی الهاشمی ابن عم
رسول الله و کنیه اش ابوالعباس مادرش لبابه دختر حارث از اولاد عامر بن صعصعه است
خود از صناید قریش و از اساطین بنی هاشم بود و از کبار اصحاب
حضرت ختمی مآب و از اقارب و خویشاوندان آنجناب است در سلک
اشراف و امجاد منظوم و در زمرهٔ اطیاب مؤمنین معدود است
در آل عباس از همگنان اعلم و افضل بود و از همگنان اقدم و اشمل گشت
در علم فقه و فن تفسیر و ضبط اخبار و حفظ احادیث از دیگران مقدم
بود و در نشر علوم و نقل اخبار در ارباب مسلم گشت بجودت طبع و جودت
ذهن و اصابت حدس سرآمد روزگار گردید و در حسن کیاست و لطف
فراست یگانهٔ عصر آمد و از کتب معتبره مستفاد میشود سه سال قبل از هجرت
در شعب ابیطالب بعرصهٔ ولادت قدم نهاد او را در قماط پیچیده
بحضور مقدس خواجهٔ کاینات مشرف داشتند آنحضرت انگشت مبارک
بآب دهن بیالود پس در کام ابن عباس برده چنانچه مقرر است کامش
برداشت بالجمله در آن نواحی نشو و نما یافت و همواره در حضرت
ختمی مرتبت بتقبیل حضور عرش ظهور مستعد بود با حسن عقیدت و طیب
سریرت خدمت آنحضرت را میان بربسته در امر و نهی آنحضرت جبین
طاعت بر خاک آستان میسود اصحاب سیر آورده اند روزی حضرت
ختمی مآب در حجرهٔ میمونه که خود خالهٔ ابن عباس و در سلک زوجات
طاهرات منظوم بود تشریف قدوم ارزانی داشت حضرت خاتم الانبیاء
از برای تطهیر آب طلب فرمود ابن عباس از جای برخاسته بآداب تمام

[illegible]

شعب ابیطالب
دره ایست در مکه معظمه حضرت [illegible]
[illegible]

مطهرهٔ حاضر کرد آنحضرت دربارهٔ او دست بدعا برداشت درحق
او فرمود اللّهُمَّ فَقِّهْهُ فِي الدِّينِ وَعَلِّمْهُ التَّأْوِيلَ یعنی بارخدایا او را از احکام
الهیه و نوامیس شرعیه دانا فرما و هم او را بتفسیر آیات و تاویل متشابهات
توانا کن و در بعضی از اخبار بهمین معنی بالفاظ و عبارات دیگر روایت
شده و هم خودش گوید دو مرتبه روح الامین را در نزد آنحواجهٔ
آسمان و زمین دیدم و چون آنوقت هنگام نزول رحمت بود آن رحمت
خانه و کلمهٔ تامه از خدا انتعالی مسئلت کردند که ابواب حکمت بر من
مفتوح سازد از یمن دعای سید الانبیا توفیقات الهیه شامل حال
گشت پیوسته اوقات خجسته ساعات در ملازمت امیر المؤمنین علی
ابن ابی طالب میگذرانید و ازیمن ملازمت آنجناب اخبار علوم را
دارا و انواع فنون را عارف و دانا گشت و در علم تفسیر چنان
علم استیلا و احاطت برافراشت که گوئی خود تفسیر آیات و رفع
متشابهات است ازین وی را ترجمان القرآن گویند و در علم
فقه که مدار احکام عالم و قوام نظام بنی آدم است چندان سعت
صدر و فسحت خاطر یافت که هیچ وضع از اوضاع شریعت و هیچ حکم
از احکام ملت بروی مجهول نماند زمام حل و عقد امور در کف کفایت
آورد و عنان مهام جمهور در قبضهٔ درایت گرفت مراسم شهامت را
دارا شد و مبانی شریعت را دانا گشت لمعهٔ از لمعات فقهش فروغ
خاطر فقهاست و رشحهٔ از رشحات فضلش منبع آرا علما تو گوئی در فن
تفسیر و علم فقه بساط انعامی بگسترد و فقها و مفسرین را در آن خوان
انعام صلا داد هر کس از آن مائده فائده برداشت و از آن خوان نعمت

ترجمان
بفتح جیم بروزن زعفران و ترجمان بضم جیم تفسیر کننده را گویند

ذخیره برد عبید الله بن عبد الله بن عتبه روایت کند که ابن عباس را
خصلتی چند بود که اتراب و اقرانش را نبود در دقایق فقه و حقایق تفسیر
و بطون آیات و نکات احادیث و علم حساب و احکام فرایض
و بدایع شعر و مراتب انساب چندان احاطت داشت که بعضی
جرش بنامیدند و برخی بحرش میخواندند و بسیار سخی الطبع بود
و چون بر مسند افادت متمکن شدی مانند بحر مواج لآلی آبدار یکبار آوردی
و هر روز تفسیر علمی از علوم اقتصار جستی و گروهی از اعلام محدثین سلسله
اسناد خویش بوی پیوند دهند مانند عبد الله بن عمر و انس بن مالک
و ابو الطفیل و ابو امامة بن سهل بن حنیف و برادرش کثیر بن عباس
و پسرش علی بن عبد الله بن عباس و موالی وی عکرمه و کریب
و ابو سعید ناقد و عطا بن ابی رباح و مجاهد و ابن ابی ملیکه و عمرو
ابن دینار و عبید بن عمیر و سعید بن المسیب و قاسم بن محمد
و عبید الله بن عبد الله بن عتبه و سلیمان بن یسار و عروة بن
الزبیر و علی بن الحسین و ابو الزبیر و محمد بن کعب و طاوس
و وهب بن منبه و ابو الضحی و جماعتی هم غیر از ایشان از او روایت
نموده اند با این غزارت فضل و وفور دانش که وی را بر اعیان
افاضل مقدم داشته افتخار خویش بقرابت سید الاوصیا و جناب
ولایت مآب میدانست و همواره اکتساب محامد و اقتباس فضایل خود را
با فاضات آنحضرت مرتبط و منتهی میساخت چنانکه وقتی از آن غواص
بحار علم پرسیدند مراتب فضل و دانشی که خدایت موهبت فرموده
با مقامات علوم که سید الاوصیا علی بن ابی طالب علیه السلام مسلم است

ذکر اساتید و تلامیذ
ابن عباس

کدام یک را افزون شماری گفت نبار و اسخن نگویید هرگاه بحری از علم ما
بارشحه از علم او بسنجد هرآینه مخزونات من در برابر معلومات او غباری
از بسیط و قطره از محیط خواهد بود ذره را کجا یارای آن مقام است
که در برابر آفتاب بایستد و قطره را چه حد آن است که در مقابل
دریا دم زند ابن عباس گوید پدرم مرا خبر داده که عمر بن الخطاب
تو را رتبت تقرب بخشد در هر حال بارت دهد و در هر کار زیارت کند
این سه وصیت را که اینک آویزه گوشت سازم در آن حالت نصب العین
همت ساخته رعایت آنها را از دست منه اول آنکه سر او را فاش مساز
دویم آنکه در حضور او از هیچکس غیبت مکن سیم آنکه نزد او زبان را
بقاذورات کذب آلوده منما از آن وصایای حکیمانه و نصایح پدرانه
زیاده از آنکه سه حقه یاقوت بمن رسد مبتهج و مسرور شدم و چون در عهد خلافت
عمر چنانچه پدرم خبر داده بود تقرب یافتم همواره آن سه وصیت را
در برابر خود ممثل کرده دقیقه از رعایت آنها غافل نشدم
آورده اند که چون خلیفه ثانی بر مسند خلافت جای گرفت ابن عباس
در نزد خلیفه چندان مقرب و معزز گشت که در هیچ وقت توقیرش از دست
نداد و بر همه کس توقیرش نهاد و او را بر امثال و اشباهش مکانت تقرب و
تقدم ارزانی داشت و او را امین سر و محرم هر راز دانستی و استصواب
رای وی را در هر کار غنیمت شمردی و در معضلات مسائل و مشکلات مطالب
از رای رزین او استمداد نمودی چنانچه مطرزی از سعید بن جبیر روایت
کرده است که ابن عباس گفت خلیفه ثانی چندان پاس حرمتم رعایت
میکرد و بر قدرم بیفزود که در شمار مشایخ بدرم معدود ساخت

مرا رخصت داد تا در صحبت ایشان بمجلس وی در آیم و چون مردم صورت
ماجری بدانستند برخی از این معنی برنجیدند و ابن الخطاب را
خطاب عتاب آمیز آوردند که این جوان خورد سال را کجا
رواست که با امثال ما مشایخ سال خورده هم قدم و هم عنان باشد
با آنکه هر یک از ما را فرزندیست که در سلک اقران و اتراب او باشند
او را چه حد آن است که با ما برابری و همسری نماید عمر گفت شما را
بر کماهی حالات ابن عباس بیش از همگان آگاهی است او خود
بکمال ذات و جمال صفات بر دیگران تقدم جسته است همانا جوهر
عقل و متاع فضل در هر جا جلوه کند مردم بر گرد آن در آیند مراتب
فضل و مقامات دانش که خدایش عطا فرموده وی را رتبه برتری داده
و بر چار بالش عزت و تقدمش متکی ساخته است حاضران زبان
در کام کشیده خاموش نشستند ابن عباس گوید خلیفه خواست تا مدعای
خویش ثابت کند و مراتب دانش مرا بر آن جماعت مکشوف دارد
لاجرم روزی ایشان را بخواند و مرا هم احضار نمود چون همگی در مجلس
گرد آمدیم ناگاه عمر متوجه ایشان شد سوره مبارکه اذا جاء نصر الله
تا بآخر بخواند و تفسیر آن سوره را از ایشان استفسار نمود بعضی گفتند
اگرچه در ظاهر خطاب در این سوره بحضرت ختمی مآب است ولی در معنی
امت مرحومه را به تسبیح و استغفار امر کرده و فرموده است که چون
بر دشمنان ظفر یابیم و نصرت خدای تعالی بر ما روی دهد و تسبیح و استغفار کنیم
و دیگران از حضار مجلس سخنی در جواب ادا نگفتند و بعضی خاموش نشستند پس عمر بجانب من متوجه
شد گفت آیا تو نیز در تفسیر این سوره مبارکه همان گوئی که ایشان گفته اند

گفتم نی گفت پس رای تو چیست گفتم مرا عقیدت آنست که در سورهٔ
مبارکه ظاهرا و باطنا خطاب بوجود مقدس نبوی راجع است
و خدای فرماید هنگامی که فتح و نصرت ترا فراهم آید و بر مأمول
خود بطور دلخواه ظفر یابی هر آینه اجل تو نزدیک خواهد بود لاجرم
در آن هنگام با زاد استغفار و توشهٔ تسبیح سفر آخرت را بار بر بند
و آمادهٔ رحلت باش و هم ابن ابی الحدید از عبد الله بن عمر روایت
کند که گفت روزی در خدمت پدر نشسته بودم و اصحاب در گرد او
بودند از هر جا ذکری رفت در آن اثنا از اشعار عرب سخن در پیوست
پدرم از ایشان پرسید که مرا بگوئید تا بدانم در میان قبائل
عرب اکنون که در فنون شعر از همگان پیش است کیست حاضران
هر یک سخنی گفتند در خلال آن احوال ابن عباس نمایان شد عمر گفت
اینک کسی در آید که خود شعر عرب را از هر کس بهتر شناسد و بر اشعار
ایشان از جمیع مردم بیشتر احاطت دارد پس ابن عباس در آمد
و سلام گفت و بنشست پدرم روی با وی کرده گفت یا ابن عباس
مَن اَشعَرُ النّاسِ ابن عباس گفت زهیر بن ابی سُلمی عمر گفت
بر صدق مدعای خویش چه برهان داری گفت اشعار او عمر گفت
از آنچه در خاطر داری بازگوی تا آنچه گفتی روشن گردد ابن عباس
این چند شعر را که زهیر بن ابی سُلمی در مدح قبیلهٔ غطفان گفته است

سُلمی
در همه موارد بفتح سین است و در زهیر بن ابی سلمی بضم سین است

انشاد کرد

لو كانَ يَقعُدُ فوقَ الشمسِ مِن كَرَمٍ	قومٌ بأوّلِهم او مَجدِهم قَعَدوا
قومٌ سِنانٌ ابوهم حينَ تَنسِبُهم	طابوا وطابَ مِنَ الأولادِ ما وَلَدوا

مُحسَّدونَ على ما كانَ مِن نِعَمٍ	لا يَنزِعُ اللهُ مِنهم ما لَهُ حُسِدوا

یعنی هرگاه قومی بعلو جود و رفعت نیاکان فراز آفتاب عالمتاب جای
گیرند همانا قبیلهٔ غطفان باشند ایشان قومی هستند که چون در بیان
نسب لب گشایند نسب خود را بجد خویش سنان منتهی سازند اجداد
ایشان در زمرهٔ امجاد و انجاب بوده اند و نیز اولاد ایشان
در شمار اشراف و اطیاب خواهند بود و مردمان بجهة آن نعمت
که خدا تعالی برایشان موهبت فرموده حسد می برند و خدا تعالی
آن نعمت از ایشان سلب نماید عمر از روی تعجب گفت
قاتله الله براستی و درستی که اشعار وی چه بسیار نیکو و پسندیده است
ولی اینگونه مدحت و ستایش جز بنی هاشم کسی را سزاوار نباشد
زیرا که سرمایهٔ هر افتخار قرابت برسول الله است و این نعمت و مزیت
ایشان راست ابن عباس گفت الحق گفتار خلیفه عین صواب است خدای

تفصیل معارضهٔ ابن عباس با عمر

توفیق دهاد و هیچگاه نعمت توفیق از وجود خلیفه سلب نبوده و نخواهد بود
آنگاه عمر گفت یا ابن عباس هیچ دانی که بچه سبب مردمان خلافت را
از شما دریغ داشتند و شما را از آن مقام منیع منع نمودند ابن عباس گوید
چون از جواب کراهت داشتم گفتم اگر من ندانم همانا امیرالمؤمنین خود
دانا باشد عمر گفت قوم را ناخوش بود که نبوت و خلافت هر دو در شما
بنی هاشم جمع شود و از آن روی بر تمامت مردمان فخر و مباهات
کنید از این جهت قریش از غیر بنی هاشم برای خود خلیفه اختیار نمودند
والحق از اختیار آن رای طریق صواب بپیمودند ابن عباس گفت
یا امیرالمؤمنین اگر مرا بگفتار رخصت دهی هم از غضب کناره گیری

هر آینه سخنی خنید با تو در میان آرم عمر گفت یا ابن عباس آنچه خواهی
بگو ابن عباس گفت اما مطلب اول که قریش کراهت داشتند در
نبوت و خلافت جمع شود جواب آنست که خدای تعالی در کتاب خود
در حق قومی فرموده ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللّٰهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ
یعنی چون خواست خدا را نخواستند خدای تعالی اعمال ایشان را ناچیز
و نابود فرمود واما مطلب دویم که بر تقدیر اجتماع نبوت و خلافت
بر تمامت مردمان فخر و مباهات میکردیم جواب آنست که هرگاه
ما را اراده آن بود که طریق مفاخرت مسلوک داریم هر آینه بقرابت
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فخر مینمودیم ولی ما گروه هاشمیم که
ما از اخلاق رسول الله مشتق شده که خدای تعالی در حق او این آیهٔ
کریمه فرستاده وَإِنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ و هم فرموده وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ
لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ واما مطلب سیم که قریش برای خود خلیفه
و پیشوا اختیار نمودند جواب آنست که خدای تعالی فرموده
وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ یعنی پروردگار تو
آنچه را که خواهد خلق کند و اختیار نماید و مر ایشان را اختیار در امری نباشد
و امیر المؤمنین خود داند که خدای تعالی برای امر خلافت اختیار نمود کسی را
که اختیار نمود و هرگاه قریش آن کس را که خدای تعالی خواسته برای
خلافت برگزید اختیار می نمودند همانا موفق بودند و طریق صواب
می پیمودند فَقَالَ عُمَرُ عَلىٰ رِسْلِكَ يَا ابْنَ عَبَّاسٍ أَبَتْ قُلُوبُكُمْ يَا بَنِي هَاشِمٍ
إِلَّا غِشًّا فِي أَمْرِ قُرَيْشٍ لَا يَزُولُ وَحِقْدًا عَلَيْهَا لَا يَحُولُ یعنی آهسته و باوقار
باش ای پسر عباس قلوب شما مملو است از غش و نفاق با قریش

که هرگز زایل نشود ابن عباس گفت مهلا یا امیر المؤمنین لَا تَنْسُبْ
قُلُوبَ بَنِي هَاشِمٍ إِلَى الْغِشِّ فَإِنَّ قُلُوبَهُمْ مِنْ قَلْبِ رَسُولِ اللّٰهِ الَّذِي
طَهَّرَهُ اللّٰهُ وَزَكَّاهُ وَهُمْ أَهْلُ الْبَيْتِ الَّذِينَ قَالَ اللّٰهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ
عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا یعنی آرام گیر یا امیر المؤمنین
قلوب بنی هاشم را بغش نسبت مده چه قلوب ایشان از قلب رسول خدا است
که خدای تعالی او را پاکیزه و طیب نموده و آنان کسانی باشند که خدای تعالی
در حق ایشان فرموده که خدای میخواهد تا ببرد از شما پلیدی گناه را
ای اهل بیت پیغمبر و پاک گرداند شما را از معاصی و ارجاس پاک کردنی
واما آنکه گفتی در قلوب ما عداوت و کینهٔ قریش مخفی است چنان است
که دانسته من خود از خلیفه انصاف خواهم چگونه عداوت نورزد کسی
که حق او را غصب نموده اند و او را در دست غیر مشاهده کند آنگاه عمر
گفت یا ابن عباس از زبان تو بعضی سخنان بمن رسانیده اند کراهت
دارم که تو را از آنها مطلع سازم زیرا که میترسم از منزلت تو نزد من
بکاهد ابن عباس گفت امیر المؤمنین اینک مرا از آن سخنان آگاه سازد
اگر باطل است من خود قول باطل از خویشتن دور سازم اگر حق باشد
از منزلت من نزد امیر المؤمنین کاسته نشود عمر گفت مرا خبر داده اند
که تو همواره در مجمع ناس میگوئی که این امر را مردمان از روی حسد
و ظلم از ما منع نمودند ابن عباس گفت اما قول تو که بر ما حسد بردند
همانا ابلیس بر آدم حسد برد و ما اولاد همان آدم محسود باشیم
هرگاه بر ما حسد برند غریب نباشد واما آنکه گفته ام که ما را ظلم نمودند
امیر المؤمنین خود دانا باشد که صاحب حق کیست آنگاه ابن عباس گفت

یا امیر المؤمنین عرب احتجاج میکند بر عجم بحق رسول الله و قریش بر سایر عرب احتجاج کند بحق رسول الله و ما اولی و سزوارتریم برسول الله از دیگران عمر گفت یا ابن عباس اینک برخیز و راه منزل خود پیش گیر ابن عباس برخاست و روانه شد عمر آواز داد که ای عارض کننده دانسته باش که با آن همه چیزها که از تو بالنسبه با صادر شده بار حق تو را مرعی داریم و جانب تو از دست ندهیم ابن عباس اجابت نمود گفت یا امیر المؤمنین مرا بر تو و بر تمامت مردمان بواسطهٔ قرابت رسول الله حق است هر آنکس قرابت ما را برسول الله مرعی دارد حق خود ادا کرده و هرکس مراعات نکند حق خود ضایع نموده این بگفت و برفت عمر روی بحاضرین نمود گفت در کار ابن عباس زیاده در حیرت و تعجبم چه با هیچکس در مقام مخاصمه و مجادله بر نیاید مگر آنکه او را با حجت و برهان مغلوب سازد و هم صاحب

استیعاب آورده است روزی ابن عباس در مجلس عمر بن الخطاب حاضر بود و مردمان از مسائل حلال و حرام از او میپرسیدند حطیئه نیز در آنجا بود و گفت این جوان کیست که در مراتب علیه از همگان برتر است و در سنین عمر از همگان فروتر گفتند این جوان عبد الله بن عباس است حسان بن ثابت در آن مجلس حاضر بود مرتجلا این

مدیحت را انشاد نمود

إذا ما ابن عباس بدا لك وجهه — رأيت له في كل أحواله فضلا

إذا قال لم يترك مقالا لقائل — بمنتظمات لا ترى بينها فصلا

كفى وشفى ما في النفوس فلم يدع — لذي إربة في القول جدا ولا هزلا

حطیئه
بروزن خطیئه لقب جرول شاعرا

سموت

سموت إلى العليا بغير مشقة — فنلت ذراها لا دنيا ولا وغلا — یعنی

چون حال ابن عباس آشکارا کردد مر او را در هر حال بهمه کس فضیلت و فزونی شناخت کنی و چون لب بسخن گشاید بدان کلمات پیوسته که هیچ گسستگی ندارد هیچ سخنور را هیچ چیز بجا نگذارد و در رتبهٔ سخندانی و زبان آوری شخص با کفایتی است که هرچه در ضمایر مردمانست از سخنان خود شفا دهد و در هر قول جد و هزلی از برای هیچ هوشمندی چیزی برجا نگذارد تو خود یا ابن عباس بی زحمت و مشقت بر مجد و بزرگی چندان ارتقا جستی که بی توانی و سستی بر ذروهٔ آن مقام جای کردی

ابن ابی الحدید آورده آنگاه که عمر بن الخطاب عزم سفر شام کرد خواست تا علی علیه السلام را با خود همراه برد آن حضرت رضا نداد عمر در عرض راه با ابن عباس آغاز شکایت کرد گفت همواره علی را سرگران و خشمناک مینگرم از بهر چیست ابن عباس گفت تو خود نیکو دانی گفت چنان دانم که از بهر خلافت حزین و کئیب است گفت جز این نیست زیرا که او را گمان است که رسول خدای این امر را خاص او خواسته

فقال يا ابن عباس وأراد رسول الله الأمر له فكان ماذا إذا لم يرد الله تعالى ذلك إن رسول الله أراد أمرا وأراد الله غيره فنفذ مراد الله ولم ينفذ مراد رسوله أو كل ما أراده رسول الله كان إنه أراد إسلام عمه ولم يرده الله فلم يسلم يعنی عمر گفت ای ابن عباس اراده کرد رسول الله امری را ولی آن امر بدون خواست خدا چگونه انجام پذیرد رسول خدای امری خواست و خداوند نخواست آنچه را خدای خواهد بر خواست رسول خدا غلبه کند آیا هر آنچه رسول الله اراده کند واقع شود همانا او خواست که عمش مسلمانی گیرد و خدا

شرح وفات عباس

نخواست پس مسلمان نشد بالجمله در شهر رجب یا رمضان سال
سی و دوم هجری که سال هشتم خلافت عثمان بود بموت پدرش
عباس که بسنین هشتاد و شش یا هشتاد و هشت رسیده بود مبتلا
گردید عثمان بر وی نماز گذارده او را در بقیع بخاک سپردند

تفویض امارت حاج از جانب عثمان بر عهده ابن عباس

و در سال سی و پنجم هجرت که عثمان در تنگنای محاصره
گرفتار بود روزی بر بام خانه بر آمده مشرف بر مردمان شد
ابن عباس را طلبیده منصب امارت حاج بر وی ارزانی داشت ابن عباس
مصحوب عایشه برای قضای مناسک حج بحریم حرم شتافت بعد
از ادای فرایض حج هنگامی که زمام امر خلافت در قبضه اختیار
امام المتقین علی بن ابیطالب صلواة الله وسلامه علیه بود بمدینه مراجعت نمود
بخدمت امیر المؤمنین شتافت چون بعتبه علیه رسید دید که مغیرة بن شعبه
از مجلس همیون بیرون آید خود بدرون محفل رفیع در آمد بشرف دست
بوس امام المسلمین مشرف گشت بعد از ادای سلام آن حضرت فرمودند
زبیر و طلحه را در کجا ملاقات نمودی معروض داشت در نواصف فرمود
با ایشان چه جماعت بودند ابن عباس عرض کرد ابوسعید بن الحارث
ابن هشام با طایفه از قریش فرمود اگرچه ایشان خونخواهی عثمان را
بهانه نموده اند ولی سوگند بخدای که ایشان خود قتله عثمانند آنگاه
ابن عباس معروض داشت که مغیره برای چه مهم آمده بود آنحضرت فرمودند
که دیروز مرا از عزل عمال عثمان نهی کرد امروز در عزل ایشان
اصرار دارد ابن عباس گفت دیروز نصیحت نموده است امروز خیانت
می کند و رای صواب همان است که اول بدان اشارت نموده

عمال عثمان خصوصا معویه را نباید از عمل خود معزول ساخت آنجناب سبب
پرسید ابن عباس جواب داد که معویه و اصحاب او طالب جاه و حکومتند
هر گاه امیر المؤمنین آنجماعت را معزول گرداند دست تمنای ایشان
از مشتهیات نفسانی کوتاه کرده بدین جهت در مقام عداوت بر آمده امیر المؤمنین را
بقتل عثمان متهم کنند و حسن عقاید اهل عراق و شام را بفساد مبدل سازند
تمنی آنکه روزی چند ایالت شام را بمعویه باز گذاری تا من او را از آنجا بار
چون موی از خمیر بیرون آرم امیر المؤمنین فرمود مَا كُنتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا
یعنی کسانی که در بادیه ضلالت و گمراهی قدم زنند معین و ناصر خود نگیرم
اعتراضی که مردم بر عثمان داشتند از جهة عمال و گماشتگان او بود
اکنون که من بر عزل آنجماعت قدرت دارم چگونه در خلاصی مسلمانان
اهمال نمایم و ایشان را از شکنجه آزار رهائی ندهم ابن عباس گفت یا امیر المؤمنین
تو بر قوت و شجاعت خود اعتماد داری و حال آنکه این امر خطیر را تامل و تدبیر
لازم است حضرت فرمود که هر گاه در سوانح امور با تو مشورت نمایم
آنچه صواب دانی بگوی و اگر احیاناً بخلاف مقتضای رای تو عمل نمایم شرط
اطاعت بجای آر ابن عباس عرض کرد اِنَّ اَیسَرَ مالَکَ عِندِی الطّاعَةَ
در طریق عبودیت اطاعت فرمان برداری اول منزل است آنچه شرط
طاعت است بجان و دل قیام خواهد شد بالجمله در عهد خلافت بنی عمش
طوق اطاعت بر گردن نهاده در مصاحبت و منادمت آنجناب بسر
میبرد و از فیوض انوار آن مهر سپهر ولایت ساحت خاطر را از ظلمت
جهل روشن می نمود ذره وار در برابر آن آفتاب عالمتاب محو جلال
و مستمع اقوال بود و آنجناب در کشف هیچ سر از وی مضایقت نمی نمود

ولادت علی بن عبدالله بن عباس

بعضی از اطراحت و پاره با شارت بروی روشن نمود و آن دانشمند
فرزانه بحسن کیاست و لطف فراست از مبادی نهایات را درک مینمود
و از مقدمات بر نتیجه منتقل میگشت ابن ابی الحدید آورده روزی
حضرت ولایت مآب بعد از اتمام فریضه ظهر ملتفت گشته ابن عباس را ندید
از حالش پرسید بعرض آنحضرت رسانیدند که خدای تعالی بروی پسری کرامت
فرموده آنحضرت اصحاب را با خود همراه برده محض تهنیت برای عباس
تشریف نزول ارزانی داشت با ابن عباس فرمود شَكَرْتَ الْوَاهِبَ وَبُورِكَ
لَكَ فِي الْمَوْهُوبِ یعنی امید آنکه همواره بپاس نعمت یزدانی خدای را شکر
گذار باشی و هم از نسخ این مولود خدایت زیاده کرامت کند آنگاه فرمود
که براین مولود چه نام نهاده عرض کرد هرگز مرا در فدویت یارای آن
نیست که براین مولود نامی گذارم با آنکه مانند تو سید و مولائی بر ما
سایه توجه و اقبال افکنده است پس آنجناب بفرمود تا آن مولود را
حاضر کنند آنرا در قماطی پیچیده در حضرت انشاه کردند بساط نهادند
پس آنجناب انگشت مبارک بردهان آن کودک فرو برد چنانکه بعد
از ولادت سنت است کام وی برگرفت و انگشت مبارک از دهان
آن طفل بیرون آورد لب بدعا گشود آنگاه ابن عباس را بتوجه و الطاف
خویش مفتخر فرموده بفرمود خُذْ اَبَا الْاَمْلَاكِ یعنی پدر پادشاهان را
فراگیر پس فرمود اینک نام و کنیه خویش را بروی مبذول داشتم
باید او را بدان نام موسوم دانند و هم بدان کنیت بخوانند
آورده اند که چون معویه بر اورنگ سلطنت دست یافت ابن عباس را
طلب نمود گفت من هرگز براین معنی رضا ندهم که نام و کنیه ابوتراب

ذکر سفارت ابن عباس از جانب امیرالمؤمنین علی بنزد زبیر

در فرزند تو جمع باشد از آن روی کنیه او را ابو محمد نمود مع القصه ابن عباس
در هر یک از غزوات ملازم لوای ظفر فرسای آنجناب بود و در سال
سی و شش هجری که امیرالمؤمنین بعزم جنگ جمل رایت فیروز آیت
بسمت بصره بر افراشت میمنه لشکر را بعهده ابن عباس مفوض فرمود و در روز
وقعه جمل قبل از آنکه در میدان کارزار قدم نهند ابن عباس را طلبیده بنجانب
زبیر فرستاد تا از مواعظ شافیه و نصایح نافعه طریق درستی در میان
نهد و از نقض عهد و نکث بیعت کناره گیرد آورده اند در آن هنگام
که وی را برای انجام آن مهم نامزد فرمود این کلمات را با ابن عباس القا
نمود لَا تَلْقَيَنَّ طَلْحَةَ فَإِنَّكَ إِنْ تَلْقَهُ تَجِدْهُ كَالثَّوْرِ عَاقِصًا قَرْنَهُ يَرْكَبُ
الصَّعْبَ وَيَقُولُ هُوَ الذَّلُولُ وَلَكِنِ الْقَ الزُّبَيْرَ فَإِنَّهُ أَلْيَنُ عَرِيكَةً فَقُلْ لَهُ يَقُولُ
لَكَ ابْنُ خَالِكَ عَرَفْتَنِي بِالْحِجَازِ وَأَنْكَرْتَنِي بِالْعِرَاقِ فَمَا عَدَا مِمَّا بَدَا [illegible]
زنهار با طلحه برابر مشو زیرا که چون با وی برابر شوی هر آینه او را مانند گاو
قوی جثه بیابی که شاخهای پیچیده و کج را آلت حرب کرده هر نزدیکی را
از خود دور کند و هر خصم را بر خاک هلاک اندازد و هر امر دشوار را
آسان شمارد و هر کار سخت را سست پندارد ولی در نزد زبیر ملاقات
و مقالات قدم نه و با او گفتگو کن چه او را نیکو کردار و نرم رفتار
خواهی یافت و از جانب من پیغام گذار که فرزند خال تو گوید
که مرا در ساحت حجاز چنانکه باید و شاید شناختی و در عراق طریق
انکار پیش گرفتی ندانم بکدام رای تدبیر شیرازه مودت از هم گسستی
و در شاهراه وفاق غبار مخالفت انگیختی ابن عباس گوید زبیر را
ملاقات کردم پیغام امیرمؤمنان را ابلاغ نمودم گفت من همان

اراده کرده ام که تو خود اراده نموده یعنی چنانکه تو خود تسخیر ملک و تحصیل
سلطنت را وجهه همت ساخته من نیز از پی آن مقصود بمیدان طلب تاخته
در کشش و کوشش افتاده ام نقل است که چون طلحه و زبیر بضرب شمشیر
و تیر از پای در آمدند و جنگجویان منهزم شدند امیرالمؤمنین بجانب هودج
عایشه متوجه شد در حالیکه عمار یاسر و محمد بن ابی بکر نیز ملتزم رکاب
آنحضرت بودند و چون بهودج نزدیک شدند دیدند که از بس چوبه
تیر بر روی هودج نشسته است تو گوئی مانند خارپشت شده است
پس آنحضرت عصائی که در دست مبارک داشتند بر هودج فرود
آورده فرمودند هیه یا حمیراء اراده داشتی که مرا مقتول سازی
چنانکه ابن عفان را بورطه هلاکت انداختی آیا پیغمبر چنین امر نموده بود
و این قسم وصیت فرموده بود عایشه فریاد بر آورد که ملکت فاسجح
یعنی چون مسلط شدی پس طریقه عفو از دست مده پس آنحضرت
متوجه محمد بن ابی بکر شد و فرمود به پیش آی و او را در رسیده محمد
نزدیکتر رفته دست در هودج در آورد تا معلوم نماید که از زخم
تیر آسیبی نرسیده باشد دستش بر دست عایشه بخورد عایشه زبان
به نفرین بگشاد و گفت تو کیستی که دست تو بجائی رسید که بغیر
از رسول خدا دست احدی بدانجا نرسیده محمد گفت منم
برادر تو که از همه با تو نزدیکترم عایشه برادر خود را شناخته خاطرش آرام
گرفت محمد دید که چیزی از سلاح با او بر نخورده مگر تیری بجامهٔ
وی رسیده و آنرا سوراخ نموده خدشی کمی بر بدنش وارد
شده آنچه دیده بود بعرض رسانید فرمود او را از هودج بزیر آر

حمیرا
[illegible]

و در منزل جای دهد محمد او را در خانه ابن ابی خلف خزاعی جای داد آنگاه
امیرالمؤمنین ابن عباس را خواسته فرمود نزد عایشه رو و اعلام نما
که ساز سفر خود آماده سازد چه او را از رفتن بمدینه گزیری نباشد
ابن عباس بسرای عایشه رفت اذن خواست ماذون نشد محض
ادای پیغام امام المتقین بی اذن در آمد در یمین و یسار خود نظر کرد
در زاویه خانه رحل شتری دید که در بالای آن فرشی است آن فرش را
گرفته بر زمین انداخت بر روی آن قرار گرفت عایشه گفت ای ابن عباس
خلاف سنت عمل نمودی چه بی اجازت بمنزل من در آمدی و بر فراز
وساده من بی رضا و رخصت نشستی ابن عباس گفت تو هم بی رضا
و رخصت رسول الله از خانه خود بیرون شدی و خلاف فرموده
حضرت مصطفوی نمودی مگر ندانستی که بر تو لازم است از خانه خود
بیرون نیائی چنانکه خدایتعالی بر سبیل عموم بازواج مطهرات سید
رسل خطاب میفرماید وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى
یعنی ای زنان محترم قرار گیرید در خانهای خود و بیرون میائید از منازل
خود مانند زنانی که قبل از اسلام بیرون میآمدند در حالیکه مانند
تو زوجه پیغمبر ام المؤمنین و دختر صدیق خلاف حکم خدا و خلاف
فرموده پیغمبر رفتار نماید اگر من در نزد تو بخلاف سنت عمل کرده
باشم کسی را رنجش و اعتراض نباشد پس ابن عباس گفت امیرالمؤمنین
میفرماید میباید روی توجه بجانب مدینه نمائی و در بصره بهیچ حال
توقف نکنی عایشه گفت رحمت خدای بر امیرالمؤمنین باد که او عمر
پسر خطاب بود ابن عباس گفت دانسته باش آنکس که من از نزد او

پیغام میرسانم علی بن ابیطالب و او امیرالمؤمنین است اگرچه بعضی را خوش نمیآید و از شنیدن آن پریشان و بدحال میشوند و چاره ندارند سوگند بخدای که امیرالمؤمنین اوست و از جهت رحم از همه مردمان به پیغمبر نزدیکتر است و در اسلام از همگان سابقتر و در علم از همه کس بیشتر است و آثار و فضایل او زیاده از پدر تو و عمر است عایشه گفت بر مدعای خود چه حجت داری اینک اقامت کن ابن عباس گفت هان آگاه باش تا بگویم سوگند بخدای که پدر تو مدتش قصیر و وبالش بسیار و مشقتش زیاد و منفعتش کم بود و قسم بخدا که نبود حکمرانی تو مگر بمقدار زمان دوشیدن گوسفندی اینک تو نیز مانند احدی از آحاد ناس باید بپای امرت فرمان نبرند و نهیت باز نگردند و نجلت گوش ندهند ناگاه ناله و فریاد عایشه بلند شد بنوعی که از وراء حجاب شنیده می شد پس گفت بخدای قسم که من رحلت خواهم نمود و بجائی خواهم رفت که شما بنی هاشم در آنجا نباشید ابن عباس گفت همانا نعمت و مرتبتی که ترا حاصل شده بسبب بنی هاشم است حال مقتضی نیست که اینگونه سخنان بگوئی عایشه گفت کدام نعمت و مزیت بسبب شما بمن رسیده ابن عباس گفت ما ترا ام المؤمنین گردانیدیم چه قبل از آنکه بشرف فراش رسول الله مشرف شوی دختر ام رومان بودی و پدرت و پیش از ملازمت پیغمبر ابن ابی قحافه بود و الحال صدیق لقب یافت عایشه گفت بواسطه رسول الله بر من منت مینهی ابن عباس گفت آری چرا منت ننهم و حال آنکه بخدائی که وحدانیت صفت ذات پاک اوست که اگر یک تار موی او از تو بودی بر ما و بر تمامی عالم منت

بجای

میگذاشتی و ما پوست و گوشت و خون مصطفی هستیم و میراث او و علم او در میان ماست و تو یکزن از جمله نه زن آن حضرتی روی تو از ایشان نیکوتر نبود و در اصل و نسب از ایشان عزیزتر نبودی اینک خواهی که امر کنی و فرمان ترا مطاع شمارند و مردمان را بخوانی و ترا اجابت کنند هرگز چنین کاری نخواهد شد و چنان در کار نخواهی بود ابن عباس گوید آنگاه برخاستم نزد امیرالمؤمنین شتافتم ماجری را بعرض همایونش رسانیدم زیاده مسرور شد و این آیه تلاوت فرمود ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ و بروایتی فرمود من خود از تو داناتر بودم هنگامیکه ترا نزد او فرستادم

ایالت ابن عباس در بصره

آورده اند که پس از فتح بصره امیرالمؤمنین ایالت آن ولایت را بابن عباس تفویض فرمود و زیاد بن سمیه را کاتب و نایب او گردانید و هم در وقعه صفین ملازم رکاب امیرالمؤمنین ع بود و در آن غزوه در عداد یکی از امراء آنجناب منظوم بود

نخیله
بضم نون و فتح خا موضعیست نزدیک کوفه در سمت شام

در کتب سیر آورده اند که چون امیرالمؤمنین از نخیله که معسکر آنجناب بود نهضت فرمودند منزل بمنزل طی مسافت نموده تا آنکه بزمین کربلا فرود آمدند بر لب آب فرات نخلی چند دیده پرسیدند این چه موضع است ابن عباس گفت یا امیرالمؤمنین نمی شناسم

تشریف فرمائی امیرالمؤمنین بزمین کربلا و خواب دیدن و روایت ابن عباس از رؤیای آن حضرت

فرمود ای عبدالله اگر تو این مکان را میشناختی هرآینه بی اختیار میگریستی پس آنجناب چندان بگریست که اشک مبارکش بسینه اش رسید پس فرمود ندانم چه افتاده است مرا با آل ابوسفیان و چه افتاده مرا با حزب شیطان آنگاه جناب امام حسین را طلبیده فرمود صبر کن ای ابا عبدالله چه تو هم خواهی دید از آل ابوسفیان آنچه پدرت دید پس سوار شد

مانند کسی که چیزی گم کرده باشد گردش نمود بعد از آن فرود آمد
و وضو را تجدید کرده چند رکعت نماز بجا آورد و ساعتی بخواب رفت
در اثنای روز بر خواست بنوعی که ترسیده باشد ابن عباس را
طلبیده فرمود الحال در خواب واقعهٔ هایله دیدم تو گوئی مردمان
خوش صورتی با شمشیرهای حمایل کرده و علمهای سفید از آسمان
فرود آمدند و گرد این زمین خطی کشیدند و این درختان خرما را دیدم
که شاخهای خود را بر زمین میزدند و دیدم که جوی خون تازه از آنجا جاری
بود و فرزندم حسین در میان آن جوی خون افتاده و فریاد میکرد
و مدد میخواست و هیچ کس فرزندم را امداد نمی نمود و آنجماعت که از آسمان
فرود آمده بودند ندا میکردند و می گفتند که ای آل رسول صبر کنید
و بدانید که بدست بدترین قوم کشته میشوید و فرزندم حسین را مخاطب
کرده می گفتند که بهشت مشتاق است بسوی تو ای حسین و بعد از آن
پیش من آمدند و گفتند بشارت باد تو را که در روز قیامت چشم تو
از حسین روشن خواهد شد و بدان ای ابن عباس بخدائی
که جان علی بن ابیطالب در قبضهٔ اختیار و قدرت اوست این خواب را
که دیدم صادق مصدق یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بی کم و بیش
مرا خبر داده بود و فرموده بود هنگامی که برای جنگ اهل بغی بجانب
شام روانه باشی در عرض راه در زمین کربلا چنان واقعه در خواب
خواهی دید و این زمین کربلاست که فرزندم حسین و فرزندان و جمعی کثیر
و اصحابش در این خاک مدفون خواهند شد و اهل آسمان و زمین
این بقعه را کرب و بلا میگویند و از خاک این بقعه در روز قیامت

جمعی را بر انگیزانند که ایشان را بی حساب و کتاب داخل بهشت کنند پس فرمود
یا ابن عباس در این مرغزار آنگاه آهوان طلب نما و در آن محل بعرهای زرد است
بر داشته نزد من حاضر کن ابن عباس گوید رفتم و یافتم و آوردم عرض کردم
یا امیر المؤمنین اینک آنها را بهمان صفت که فرموده بودی یافتم آنحضرت
فرمود آری همچنین فرموده است مرا رسول خدای پس فرمود ای ابن عباس
عیسی علی نبینا و علیه السلام با حواریین در این سرزمین آهوان چندی را
دید که گرد یکدیگر مجتمع شده گریه می کنند پس عیسی و حواریین نشستند و گریستند
ولی سبب گریه نمیدانستند عرض کردند سبب گریه چیست و این زمین
کجاست فرمود دختر زاده رسول خدا پسر فاطمه زهرا که قرینه مریم بنت عمران است
در اینجا کشته شود و این آهوان گفتند که محض اشتیاق با آن تربت مبارک
در این محل چرا میکنیم و در این زمین از هر گروهی در امان باشیم پس عیسی
چندی از آن بعرها بوئید عرض کرد بار خدایا پدر آن مظلوم و مقتول را
روزی کن که این بعرها بوید و موجب تسلی و صبرش شود آنگاه امیر المؤمنین
فرمود یا ابن عباس این بعرها را عیسی بن مریم بوئیده و از طول ایام چون
زعفران زرد شده پس فرمود بار خدایا از عمر کشنده فرزندم حسین
برکت برگیر و او را ملعون ابد گردان پس صدای آن حضرت بگریه بلند
شد و آن قوم هم بگریستند آنگاه بیهوش افتاده چون بهوش آمد مشتی
از آن بعرها را برداشته و در صرّه بسته در میان جامهٔ خویش نهاد
و با بن عباس فرمودند که تو هم چنین کن و چون ببینی از این بعرها خون تازه
جاری شود بدان که ابی عبدالله شهید شده ابن عباس گوید سوگند
با خدا که من آنها را از آستین خود بر کنار نمینمودم روزی در خانهٔ خود

صرّه بضم و تشدید همیان دراهم و مانند آن

خوابیده بودم ناگهان هراسان از خواب بیدار شدم دیدم از آن بعرها خون سیلان کند و آستین من از خون تازه مملو شد نشستم گریه مرا فرو گرفت و گفتم قسم بخدای که حسین کشته شده است سوگند بخدای که علی در هیچ امر بدروغ خبر نداده پس آن ساعت و آن روز را ثبت نمودم معلوم شد که همان روز روز قتل آنجناب بوده مبرد در کتاب کامل از ابن عباس روایت کند که در شب عاشورا رسول خدای را در عالم واقعه دیدم در حالیکه شیشه پر خونی در دست داشت معروض داشتم که یا رسول الله در این شیشه چیست فرمود خون حسین و اصحاب وست که نزد خدای تعالی میبرم ابن عباس گوید چون صبح شد رؤیای خود شرح دادم و مردم را از قتل حسین آگاه کردم زمانی نگذشت که ناعی اخبار مصیبت آن حضرت را بمسامع مردمان رسانید

بالجمله چون امیرالمؤمنین علیه السلام از نینوا نهضت فرمود قطع مراحل کردند تا بصفین رسیدند همی محاربات شدیده در پیوست عاقبة الامر فریقین بتحکیم حکمین رضا دادند معاویه و اهل شام عمرو عاص را حکم نمودند و بر این معنی اتفاق کردند و گروهی از لشکریان امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ابوموسی را نامزد کردند امیرالمؤمنین رضای ایشان را امضا نداشت فرمود که وی را امین ندانم و اگر بناگزیر باید حکم گماشته شود عبدالله بن عباس در اینجاست او را حکم گردانم آن گروه گفتند که در این واقعه تو و عبدالله حکم واحد دارید چه عبدالله از تو و تو از اوئی هیچ رو راضی نباشیم امیرالمؤمنین فرمود پس مالک اشتر را حکم کنم از آن گروه اشعث بن قیس بسخن آمده گفت که این آتش فتنه را اشتر برافروخته است او را چگونه حکم توان کرد امیرالمؤمنین فرمود در این باب چنین متصور نیست چه طریقه حکم او برجاده قرآن باشد اشعث گفت

حکم اشتر آنست که شمشیر زند و مردمان را بیندازد تا این کار چنانکه مراد او و دلخواه اوست انجام پذیرد امیرالمؤمنین فرمود ای اشعث معاویه عمرو عاص را حکم ساخته و او قرشی است پس باید که در مقابل او نیز قرشی باشد غیر از عبدالله ابن عباس کسی را این کار شایسته نباشد زیرا که هر عقده که عمرو عاص ببندد عبدالله بگشاید و هر کاری که عمرو عاص سخت کند عبدالله سست کند اشعث و جماعتی که با او بودند گفتند ما هرگز راضی نشویم که عمرو عاص و ابن عباس که هر دو از قبیله مضر باشند میان ما حکم کنند باید مردی از مضر و دیگری از یمن باشد امیرالمؤمنین فرمود که من از آن ترسم که مرد یمانی را فریبد چه عمرو مکاری عظیم است و از خدای تعالی در آنچه گوید نترسد هر قدر در آن باب مبالغت فرمود آن قوم بجز حکم ابوموسی را رضا ندادند آخر الامر امیرالمؤمنین فرمود چون بدین کاری نیست شما خود دانید آنچه خواهید بکنید بار خدایا گواه باش که من از کردار این قوم بیزارم مع القصه چون امر تحکیم بر ابوموسی استقرار یافت ابن عباس نزد وی درآمده گفت همانا انتخاب تو نه بواسطه فضلی است که دیگری را در آن شرکت نباشد زیرا که در مهاجر و انصار امثال و اقران تو بسیار باشند بلکه سبب آن است که مخالفان تو همگروهی از لشکریان دیگری را نخواهند اینک بگوش هوش بنیوش و آنچه گویم بپذیر و بدان که معاویه طلیقی از ذنابات عرب و اعجوبه روزگار را با تو ضم نموده باید که سعی و مبالغت نمائی و حق خود را بر باطل غالب سازی تا حاجت خود دریافته باشی و اگر او باطل خود را بر حق تو مقدم دارد و حاجت خود را برآورد همانا این ننگ و عار تا روز قیامت بماند و بر تو معلوم است که معاویه از طلقاء و پدر او از رؤساء احزاب بود و معاویه دعوی

خلافت می‌کند بی آنکه برای او عقد بیعتی یا انعقاد مشورتی شده باشد و هرگاه عمرو عاص در خلافت معاویه حجت آورد که عمر و عثمان بن عفان او را ایالت و امارت داده‌اند جواب بگوی که این معنی مایهٔ استحقاق و موجب خلافت او نشود چه ایشان بسیار کس را ایالت دادند و هیچ کدام دعوی خلافت نکردند ای ابوموسی آگاه و بیدار باش عمرو عاص در جمیع امور غیر از فریب تو مقصودی ندارد و تو هر چه را فراموش کنی این مطلب را فراموش مکن و قوم می که ابوبکر و عمر و عثمان را بیعت کردند علی را نیز بیعت کرده‌اند و الحال که عاصیان از متابعت و ولایت تخلف نمودند و طاغیان با آن حضرت طریق قتال پیمایند ابوموسی گفت رحمت خدای بر تو باد تو نیز دانسته و آگاه باش که مرا امامی جز علی مرتضی نیست و رضای خدای سبحانه را از خشنودی اهل شام اولی دانم مع القصه چون اهل شام دانستند که ابوموسی حکم شده ایمن بن خریم الاسدی که گوشه گرفته بود و از معاویه و سپاه او کناره داشت و همی درخواست کردی که فتح و نصرت اهل عراق را باشد این اشعار را انشاد نمود و

نزد معاویه فرستاد

لو كان للقوم رأي يعصمون به	من الضلال رموكم بابن عباس
لله در أبيه أيما رجل	ما مثله لفصال الخطب في الناس
لكن رموكم بشيخ من ذوي يمن	لا يهتدي ضرب أخماس لأسداس
إن يخل عمرو به يقذفه في لجج	يهوي به النجم تيسا بين أتياس
أبلغ لديك عليا غير عاتبه	قول امرئ لا يرى بالحق من باس
ما الأشعري بمأمون أبا حسن	فاعلم هديت وليس العجز كالراس
فاصدم بصاحبك الأدنى زعيمهم	إن ابن عمك عباس هو الآسي

حاصل معنی آنکه هرگاه عراقیان خداوندان رای صواب بودند که بدان رای خود را از ضلالت نگاه دارند هر آینه ابن عباس را در مقابل عمرو عاص میداشتند عباس را بسی تحسین و آفرین سزد که او را نیکو فرزند بزرگواری است که در قطع و فصل کارهای سخت او را مانند و نظیر نیست ولی ایشان حکم قرار دادند مردی پیر یمنی را که از ضرب عدد و پنج در شش عاجز باشد هرگاه عمرو با وی خلوت کند و ابوموسی بحال خود واگذاشته شود هر آینه عمرو او را بورطهای هلاکت در اندازد ابوموسی با عمرو عاص چنانست که گیاه منبری ساقی بپای چرخ و بجانب نری میل کند ای معاویه از جانب من که خود را دای حق تکیه ندارم با علی بازگوی که ابوموسی وثوق و اعتماد را و اینمعنی بر ضمیر منیرت مکشوف باد که دنباله در پیچگاه و هیچ جا رتبت سروری ندارد پس کیان شامیان ابن عم خویش بکار که علاج این امر بدست اوست چون این اشعار منتشر شد جماعتی از هواخواهان امیرالمؤمنین معروض داشتند که بتحکیم ابوموسی رضا نه هم بایستی ابن عباس حکم باشد ولی گروه قرا اجرا ابوموسی نخواستند پس امیرالمؤمنین فرمود حال که اختیار باشماست خود دانید آنگاه حضرت امیر و اعیان عراق و معاویه و ارکان شام در میان هر دو لشکر مجلسی بپا داشتند تا عهدنامه بنویسند و عبدالله بن ابی رافع که کاتب آنحضرت بود مأمور شد تا سطری چند تحریر نماید پس بنوشت هذا ما صالح علیه امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب چون معاویه بدید گفت چه بد مردی باشم که علی را امیرالمؤمنین بدانم و با وی از در ستیز بر آیم عمرو عاص گفت بایستی آن کلمه را محو نمایند عاقبة الامر بفرموده آنحضرت محو کردند بالجمله بعد از استقرار حکمین امیرالمؤمنین شریح بن هانی حارثی را با چهارصد نفر از قرا و علما و فقها و اصحاب رسول الله ص و بروایتی با هزار کس به دومة الجندل که محل تحکیم حکمین بود فرستاد و فرمود که ایشان با ابوموسی باشند و ابن عباس را بامامت آن گروه مأمور گردانید و معاویه هم عمرو عاص را با جماعتی بدان محل فرستاد و در تعیین و مصاحبت حکمین

و از کوفه خارج شده بحروراء که قریه‌ایست در عراق از زمین نهروان منزل کردند
و منادی ایشان ندا در داد که امیر جنگ شبث بن ربعی التمیمی است و امیر صلوة عبدالله
ابن الکوّا است و ندا در دادند لا حکم الا لله یعنی حاکمی جز خدای تعالی نیست
امیرالمؤمنین فرمود که این سخن حقیست که بدان تکلم کنند ولی مقصود ایشان باطل است
آنگاه ابن عباس بموقف خلافت معروض داشت مصلحت چنان دانم که در حرب
این جماعت تعجیل نباید نمود تا آنکه من ایشان را ملاقات کرده بمواعظ و نصایح
تنبیه سازم هر چه مصلحت وقت است امیرالمؤمنین معمول دارند آنحضرت رای
ابن عباس پسندیده او را نزد خوارج روانه نمود و بروایتی امیرالمؤمنین خود ابن عباس را
طلب نمود و او را بسفارت نزد آن قوم فرستاد که شاید بنصایح و دلایل
آن جماعت از ورطهٔ ضلالت بمنزل هدایت راه نمائی کند پس ابن عباس نزد
آن جماعت رفت گفتند یا ابن عباس از کجا آمده گفت از نزد پسر عم و داماد پیغمبر و از نزد
مهاجر و انصار آمده‌ام تا بدانم که بر ما چه عیب گرفته‌اید و مخالفت ورزیده‌اید
گفتند اول آنکه شما در دین خدای تعالی غیر از خدا را حکم قرار دادید با آنکه خدای تعالی
فرماید ان الحکم الا لله یعنی حکم کسی جز حکم خدای تعالی ممضی نباشد دوم
آنکه علی بن ابیطالب در جنگ جمل و صفین ما را بقتال امر فرمود و از اسیر کردن
و غنیمت آوردن نهی نمود چگونه خونهای ایشان بر ما مباح و اموال ایشان از ما
ممنوع است سوم آنکه چون علی بن ابیطالب اسم خود را از امارت مؤمنین محو نمود
لاجرم امیر کافران باشد پس او را بر ما مؤمنان امارتی نباشد ابن عباس گفت من
شبهات شما را از قرآن رد و نقض نمایم اما آنکه گفتید علی بن ابیطالب غیر خدا را
حکم نمود مگر ندیده و نخوانده‌اید که خدای تعالی مردان را در خرگوشی که قیمت آن ربع
درهم است حکم نموده و فرموده یحکم به ذوا عدل منکم

شبث

رفتن ابن عباس نزد خوارج نهروان و احتجاج او با خوارج

و هم هنگام نزاع فیما بین زن و شوهر فرموده فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها
ان یریدا اصلاحا یعنی چون زن و شوهر باهم منازعه نمایند از اقارب
زن حکمی و هم از اهل و خویشان مرد حکمی معین کنند و در امر ایشان نظر نمایند
شاید میان ایشان اصلاحی شود تحکیم مردان در اصلاح حال امت و حفظ خون
مسلمانان اولی و افضل است یا تحکیم رجال در قیمت خرگوشی و در اصلاح زوجین
گفتند بلکه تحکیم در امر امت افضل و الزم است آنگاه ابن عباس گفت اما آنکه
گفتید علی بن ابی طالب بقتال امر کرد و از سبی و غنیمت نهی نمود از شما سؤال
می کنم و مکشوف دارید که آیا عایشه در سلک امهات مؤمنین منظوم است یا نیست
اگر گوئید نیست بحکم آیه از اسلام خارج شده‌اید و اگر گوئید هست پس چگونه روا
دارید که او را خود اسیر سازید اما در باب صفین پوشیده نیست که اهل صفین در سلک مسلمین منظوم باشند
و شهادتین ادا کنند پس مخاصمه با ایشان برای آنست که هوای نفسانی از سر بنهند
و فرمودهٔ خدا و رسول الله پیش گیرند در این صورت چگونه اموال ایشان بر ما
مباح باشد گفتند یا ابن عباس درست گفتی آنگاه گفت اینکه گفتید علی بن ابیطالب
امارت مؤمنین از خود محو نمود و او را بر مؤمنین امارتی نباشد جواب آنست
که رسول الله نیز در صلح حدیبیه اسم رسالت از خود محو فرمود آیا بدان سبب
رسول الله از نبوت و رسالت خارج شده است تمامی گفتند حاشا و کلا پس دو هزار
از ایشان از آن وساوس شیطانی پشت کرده روی بمعسکر همایون امیرالمؤمنین
نهادند بالجمله ابن عباس بنابر قول بعضی ائمهٔ سیر در بصره بر مسند حکمرانی مستقر بود
تا زمانی که جناب ولایتمآب عزیمت عالم قدس نموده و بگلگشت جنان
بازگشت فرمود ولی بعضی از مورخین آورده‌اند که در زمان ایالت بصره بیت المال را
برداشته بصوب حجاز مسافرت کرد تفصیل این اجمال آنکه در سال سی و نهم

تفویض امارت حجاز از جانب مولای متقیان علیه السلام بر عهدهٔ ابن عباس

هجرت چون موسم حج نزدیک شد امیرالمؤمنین نزد ابن عباس پیغام فرستاد
که در بصره نیابت خود را بعهدهٔ شخصی مؤتمن و معتمد مفوض داشته طریق مکه پیش
گیری و گروه حج کنندگان را که از اطراف عالم بموسم حج رسیده اند امارت
کنی و همهٔ احکام حج را بادابی که در شرع انور مقرر است مجری داری ابن عباس
در ساعت ابوالاسود و زیاد بن سمیه را بخواند و گفت من بحسب فرمان مفترض
الطاعه بجانب مکه روانه خواهم بود تا وظایف امارت و شرایط امامت
و مناسک حج را اقامت دارم شما هر دو را در تقدیم مصالح دینی و مهمات
خلق نایب خود گردانیدم وظیفه آنکه ابوالاسود بشرایط نماز و لوازم امامت
قیام نماید و زیاد بن سمیه بمشاغل مردم و امور دنیویه را متکفل باشد
و هم در وقت خراج مقاسمه ضبط منال و ارتفاع غلات را متحمل شود و اینک شما را
وصیت میکنم با یکدیگر معاضدت و معاونت داشته در رعایت رعایا و حمایت
برایا مبالغت نمائید و در انتظام امور و التیام جمهور و اصلاح مفاسد
و انجاح مقاصد چنان مواظبت جوئید که در غیاب من هیچ خللی و نقصی باعمال
دینیه و اشغال دنیویه راه نیابد ابوالاسود و زیاد گفتند سمعا و طاعة
آنگاه ابن عباس ایشان را وداع کرده بجانب مکه روانه شد و از طرف دیگر
معاویة بن ابی سفیان یزید بن شجره رهاوی را از جانب خود امارت داده
روانه موسم نمود پس هر یک از آن دو خود را امیر حاج دانسته امارت
آن دیگر را انکار آورده بهیچ وجه وقعی ننهاد و اصلا اوامر و نواهی او را
اطاعت نکرد عاقبة الامر باستصواب جمعی از خردمندان مقرر شد
که ابن عباس و یزید بن شجره از آن شغل جلیل دست تعرض کوتاه دارند
و شیبة بن عثمان امارت حاج و نظم امور را در عهده شناسد

مع القصه

مع القصه چون نیابت ابن عباس با بوالاسود و زیاد مسلم گشت روزی چند با یکدیگر دوستی
و موافقت ورزیدند قضا را مابین ایشان نفاقی برخواست که دوستی بدشمنی
کشید و موافقت بمخالفت انجامید بجراحات لسان در پی آزار یکدیگر افتادند
ابوالاسود زیاد را بهجای شنیعی گفت و چون بسمع زیاد رسید ابوالاسود را زیاده
دشنام بداد و نمامان و غمازان با بوالاسود رسانیدند ابوالاسود خاموش گشت
همی از شان زیاد میکاست و بر جوش می افزود و از آن گرد ناهنجار چندان غبار
فتنه برخواست که صفای ایشان بکدورت مبدل گشت و چندانکه معارف
و اعیان و اعاظم و ارکان خواستند بدست اصلاح آن کدورت بزدایند میسر نشد
و چون ابن عباس از مکه مراجعت نمود زیاد بن سمیه از ابوالاسود بروی شکایت
برد و هجوی که زیاد را گفته بود بی کم و بیش بسمع ابن عباس رسید از وی سخت برنجید
او را طلبید و گفت ای ابوالاسود والله اگر تو از بهایم میبودی البته شتری
بودی و اگر شتربان بودی بدان مقدار تمیز نداشتی که شتر را بوقت و موقع
آب و علف دهی ترا با چو بزرگان چه کار است بچه قوت و کدام قدرت
زبان طعن و مذمت درباره ارباب عقل دراز میکنی و سخنانی که ترا هیچ
بکار نیاید فاش میسازی چرا حد خویشتن نمیدانی و وظیفه خود نمی شناسی
مرا تو هیچ حاجت نیست برخیز و از نزد من دور شو و هر جا خواهی برو پس
ابوالاسود برخواست آزرده خاطر از مجلس بیرون شد مدتی در کار خود متحیر
بود آخر الامر صلاح کار در آن دید که عریضه بجناب عرش احتجاب امیرالمؤمنین
علی بن ابیطالب بنویسد تا آنچه فرماید امتثال نماید پس مکتوبی بدین منوال
نوشته بفرستاد **اما بعد** یا امیرالمؤمنین خدای سبحانه و تعالی
در حق تو بدان شان بانواع عطایا و اصناف مواهب مبذول فرموده

که احصاء شماره آن در عقده عجز و قصور است اندکی از آن بسیار آنست که ترا
مقتدای انام کرده و زمام حل و عقد مهام را بدست علم و عقل تو داده
و تو را راعی معتمد و والی موتمن فرموده مدتیست که این چاکر را نظاره
احوال آن حضرت است و بچشم امتحان در صحیفه امور و دفتر اعمال تو مینگرد والحمد لله والمنة
که تمام کردار و رفتار آنجناب بر جاده عقل و منهاج سداد است و بر همکان ظاهر
و هویداست که تو جانب امت را باحسن الوجوه رعایت میکنی و از حال خورد
و بزرگ و وضیع و شریف و درویش و توانگر باخبری و هر یک را باندازه قدر و شان
رعایت میفرمائی و در وقایع و مهماتی که مسلمانانرا اتفاق افتد طریق عدل
و انصاف میسپاری و قلب پاکت هرگز بزخارف دنیویه میل نکرده است
ولله الحمد علی ذلک ولی حالات پسر عمت عبدالله بن عباس با خلاف این حالات
آرا موافقت دارد و همت خود بر جمع اسباب دنیویه مقصور داشته و دست اسراف
بدینار و درهم بیت المال دراز کرده حق فقرا را در کارهائی که خلاف سیرت آنجناب
و دور از شریعت خاتم النبیین است دانسته شمه از آنرا در سده سنیه معروض داشت
تا حقیقت امر در خاطر ولایت ذخایر مکشوف گردد این بنده بشرط چاکری تقدیم
آورد تا رای مبارک چه اقتضا کند معلوم است آنچه فرمایند عین صواب و محض
صلاح است چون آن عریضه از لحاظ جناب ولایت انتساب بگذشت از تعجب
شده بو الاسود را بدین جواب مستطاب مفتخر فرمودند اما بعد یا ابا الاسود
مکتوبت سعادت افتتاح یافت و بر مضامین صداقت آئینش مستحضر شدیم مراتب
صدق و دیانت زیاده پسند افتاد و همواره اینگونه کردار و گفتار از امثال
شما دوستان متوقع بوده وظیفه ایشان آنست که پیوسته طریق امانت بسپرند
و هیچ دقیقه از دقایق نصیحت فرو نگذارند و آنچه از مصالح امت بر ایشان

معلوم

معلوم شود خاطر امام و مقتدای خود را قرین استحضار دارند بالجمله شمه از احوال
بیت المال نوشته بودی صورت حال را به پسر عم خود عبدالله نوشتم و از تو دوست
هیچ نامه نبردم اکنون منتظرم تا حقیقت امر را بموقف عرض رساند البته این خصلت
پسندیده را در هر حال مرعی داشته آنچه معلوم کند عرضه دارد و چون آنجناب
از نوشتن آن جواب خاطر پرداخت این نامه را با بن عباس نوشت اما بعد
ای عبدالله بن عباس منهیان از هر باب سخنان بسیار از آن ابن عم بمسامع
ما رسانیده اند ولی خاطر مکرمت مظاهر ما بر رد و قبول آنها جزم نکرده است
و دانای آشکار و نهان بر حقیقت آنها داناتر است اگر عرایض منهیان بیان
واقع و صدق محض است از تو زیاده غریب و ناپسند است و اگر محض افترا و بهتان
مفتری بسزای خود گرفتار خواهد شد والسلام در کامل مبرد مسطور است
که ابن عباس جوابی بدین اسلوب نوشت اما بعد فَإِنَّ الَّذِي بَلَغَكَ بَاطِلٌ
وَإِنِّي لِمَا تَحْتَ يَدَيَّ لَضَابِطٌ وَلَهُ حَافِظٌ فَلَا تُصَدِّقِ الظَّنِّينَ یعنی
کتاب مستطابی که از موقف خلافت بافتخار این چاکر سعادت ترقیم یافته بود
تشریف وصول ارزانی داشت بشرایط تبجیل و وظایف تعظیم چنانچه از مراسم
عبودیت است پرداختم اشارت رفته بود که از این چاکر سخنان ناشایست
و اطوار نامناسب بعرض حضور مقدس رسانیده اند بر این بنده روشن است
که منهیان آن اخبار و قائل آن گفتار کیست و از چه راه معروض داشته
بعزت و جلال الهی قسم است که آن سخنان عین کذب و محض افترا است
این بنده رشته امر خود از دست نمی نهد و در حفظ و حراست بیت المال اهتمام
تمام دارد و استدعا از مکارم اخلاق آن مقتدای آفاق آنکه عرایض ارباب
غرض و اصحاب حسد را درباره این بنده بسمع قبول اصغا نفرمایند و مقالات

گروهی که کذب و افترا پیشه خود ساخته اند محل اعتماد نشناسند پس امیر المؤمنین ع
در جواب او مرقوم فرمودند **اما بعد** فاعلمني ما اخذت من الجزية ومن اين
اخذت وفيما وضعت یعنی ای ابن عباس بعد از وصول این نامه گرامی میباید
بی تامل و درنگ مرا از بیت المال بصره مستحضر سازی که از کدام قوم دریافت
شده و در حق کدام اشخاص عاید گشته و در چه مورد و مصرف رسیده است
ابن عباس در جواب نوشت **اما بعد** فقد فهمت تعظيمك مرزأة ما بلغك
اني رزئته من اهل هذه البلاد فابعث الى عملك من احببت فاني ظاعن عنه
یعنی تغلظی در باب بیت المال تقیم فرموده و آنرا امری بزرگ شمرده بودی
نه چنین است که معروض داشته اند بهیچ وجه وقعی و عظمی نداشته است و من تاکنون
چنانچه توانستم بدین عمل که زمام آنرا در قبضه اختیار من نهاده بودی قیام
نمودم اکنون مرا قدرت آن نیست که چنانچه شاید و باید بشرایط این عمل تقدیم
استدعا آنکه امیر المؤمنین هر کس را که صلاح داند انتخاب و اختیار فرموده ببصره
فرستند تا مهمات این بلده را کفایت کند اینک خود را معاف دانسته از این بلده
مهاجرت کردم والسلام ابن جوزی و مبرد آورده اند که ابن عباس
بعد از انفاذ این عریضه اخوال خود را که از بنی هلال بن عامر بودند بخواند قدری
از بیت المال بصره برداشته و گفت که این مقدار الضیف مقرر ماست و روانه
راه شد و چون لشکر امیر المؤمنین از ماجری مطلع شدند سر راه بر او
بگرفتند و با یکدیگر در آویزه و ستیز شدند گروهی از فریقین مجروح گشتند
عاقبة الامر ابن عباس با بیست تن از خویشان رهائی یافتند جان بسلامت
بردند مع القصه منهیان آن خبر را بسمع مبارک امیر المؤمنین رسانیدند
آنجناب سخت برنجیدند مقرر فرمودند وظایف و مرسومات او را که در دیوان ولایات ثبت بود
محو کنند و این توقیع رفیع بنگاشت

رزئته بفتح الف و همزه ... بر وزن محمدة یعنی رسیده از او چیزی او را

تمهید اسباب مخالفت ابن عباس با امیر المؤمنین علیه السلام

نامه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با بن عباس

اما بعد فاني كنت اشركتك في امانتي وجعلتك شعاري وبطانتي ولم يكن رجل من اهلي اوثق منك
في نفسي لمواساتي وموازرتي واداء الامانة الي فلما رايت الزمان على ابن عمك قد كلب
والعدو قد حرب وامانة الناس قد خزيت وهذه الامة قد فنكت وشغرت قلبت
لابن عمك ظهر المجن ففارقته مع المفارقين وخذلته مع الخاذلين وخنته مع
الخائنين فلا ابن عمك آسيت ولا الامانة اديت وكانك لم تكن على بينة من ربك
وكانك انما كنت تكيد هذه الامة عن دنياهم وتنوي غرتهم عن فيئهم فلما
امكنتك بخيانة الامة اسرعت الكرة وعاجلت الوثبة واختطفت ما قدرت
عليه من اموالهم المصونة لاراملهم وايتامهم اختطاف الذئب الازل دامية المعزى
الكسيرة فحملته الى الحجاز رحيب الصدر بحمله غير متاثم من اخذه كانك لا ابا لغيرك
حدرت الى اهلك تراثك من ابيك وامك فسبحان الله اما تؤمن بالمعاد او ما تخاف
نقاش الحساب ايها المعدود كان عندنا من ذوي الالباب كيف تسيغ شرابا وطعاما
وانت تعلم انك تاكل حراما وتشرب حراما وتبتاع الاماء وتنكح النساء من مال
اليتامى والمساكين والمجاهدين الذين افاء الله عليهم هذه الاموال واحرز بهم هذه البلاد
فاتق الله واردد الى هؤلاء القوم اموالهم فانك ان لم تفعل ثم امكنني الله منك لاعذرن
الى الله فيك ولاضربنك بسيفي الذي ما ضربت به احدا الا دخل النار ووالله لو ان الحسن والحسين
فعلا مثل الذي فعلت ما كانت لهما عندي هوادة ولا ظفرا مني بارادة حتى آخذ الحق
منهما وازيل الباطل عن مظلمتهما واقسم بالله رب العالمين ما يسرني ان ما اخذته
من اموالهم حلال لي اتركه ميراثا لمن بعدي فضح رويدا فكانك قد بلغت المدى ودفنت
تحت الثرى وعرضت عليك اعمالك بالمحل الذي ينادي الظالم فيه بالحسرة ويتمنى المضيع
الرجعة ولات حين مناص

الشدة و

والمؤمنين و

وازيح

حاصل معنی آنکه همانا من در امر خلافت که زمام اختیار آن بدست من است ترا
شریک و سهیم کردم و امین اسرار و محرم رازهای خود گردانیدم و در میان اهل
و خویشاوندانم در باب یاری کردن و معاضدت نمودن و در ادای امانت کردن
احدی نزد من از تو محکم‌تر نبود اکنون که دیدی روزگار بر پسر عمت سخت شده
و دشمن جری و گستاخ گشته و درستی امانت بذلت و خواری درافتاده و چشم
فرصت یافته و جمعیت امت پریشان شده و در چنین حالت که بایستی باقتضای عهد
و میثاق روی توجه و حمایت با ابن عم خود آوری پشت سپر را برای او برگردانیدی
پس مفارقت نمودی از پسر عم خود با مفارقت کنندگان و فروگذار نمودی او را
با فروگذارندگان و خیانت نمودی او را با خیانت کنندگان و با پسر عم خود
طریق مواسات مسلوک نداشتی و نه با مردمان اداء امانت سپردی گویا جدی
که در راه دین بکار بردی و جهدی که در جهاد معاندین اظهار کردی محض
هوای نفس بوده نه از برای رضای حق و گویا بر حقیقت شرع شریف اعتقاد و یقین
ننموده و بر صحت آن هیچ حجت و بینه ندیده و نشنیده و گویا کید میکردی این
امت را از دنیای ایشان باز داری و چون بنای پشت پا زنند تو روی آوردی
بدست آوری دام مکر و حیله گستردی تا اموال غنیمه ایشانرا صید کردی
در حال منظورت فریب دادن و غافل کردن ایشان بود و چون امکانت ترا
روز شدت و سختی رسید بر خیانت ایشان دست یافتی بسرعت تمام بسوی کمین
و کید بازگشتی و با عجلت و شتاب اموال مسلمانانرا که مخصوص یتیمان و بیوه‌زنان
بود و بجا گذار ایشان بود ربودی و صید نمودی این مشابه که گرگ لاغری بجا پای
از بز مجروح درهم شکسته عضوی برگیرد و درربایی پس آنرا بسوی حجاز
حمل نمودی در حالیکه مسرور و شادمان بودی از وبال و معصیت آن هیچ

و پرهیز نداشتی از آنکه غیر تو را پدر مباد گویا ارث پدر و مادرت را گرفته
بسوی اهل و عیالت فرود آوردی سبحان الله آیا تو ایمان بروز بازگشت
نداری و از مناقشت و دقتی که در حساب است نمی‌ترسی ای کسیکه خودترا
در نزد ما از زمرهٔ خردمندان جلوه داده بودی چگونه طعام و شراب بر تو
گوارا است و حال آنکه میدانی که حرام میخوری و حرام مینوشی سبحان الله
چگونه کنیزان میخری و زنان نکاح میکنی با آنکه از مال یتیمان و مساکین و مؤمنین
و مجاهدین است که خدا تعالی این اموال را برای ایشان غنیمت قرار داده
و حفظ این بلاد را بسبب ایشان فرموده پس بترس از خدای جل شانه
و مالهای جماعت را بسوی ایشان رد کن بدرستیکه هرگاه نصیحتم نپذیری
و آنچه متقرر است بجای نیاوری و مرا پروردگار بر تو قدرت دهد چنانچه باید
و شاید دمار از روزگارت برآرم و هر کردار که در باب تو کرده باشم
در نزد خدای معذور و ماجور خواهم بود و ترا از دم شمشیری میگذرانم
که هرکس از برق جان گداز آن تیغ کشته شد در آتش سوزان جای گرفت
سوگند بخدای اگر حسن و حسین مانند آنچه تو کردی کرده بودند ایشان را
نزد خود مجال صلح و آشتی نمیدادم و هیچ حاجتی از حوائج ایشانرا روا نمیکردم
تا آنچه برده‌اند از ایشان باز پس ستانم و دور کنم امر باطل را که از ظلم و ستم
ایشان ناشی شده سوگند بخدائی که پروردگار عالمیانست اموالی که تو
خود بناروا و ناحق برده مرا خوشنود نمی‌سازد که بحقیقت و حلیت مخصوص من
باشد و آنرا برای وراثی که بعد از من باشند بمیراث گذارم آهسته رو گویا
می‌بینم که اجل تو فرا رسیده و در زیر خاک مدفون گردیده و اعمال تورا
در برابرت ممثل داشته‌اند در آن محل که ظالمان فریاد می‌کنند و اظهار ندم

وحسرت مینمایند وسی آنکس که حق مردمانرا ضایع نموده آرزو می کند
که بسوی دنیا بر گردد و حال آنکه در انحالت هنگام فرار و خلاص از دست
رفته است چون مکتوب حضرت امیرالمؤمنین با بن عباس رسید و بر مضمونش
واقف شد ابن ابی الحدید گوید که در جواب نوشت

اما بعد فقد اتانی کتابک تعظم علی ما اصبت من بیت مال البصرة ولعمری ان حقی
فی بیت المال لاکثر مما اخذت والسلام یعنی توقیع رفیع رسید مشعر بر اینکه ماخوذ من از بیت
المال مبلغ خطیر و مقدار کثیری بوده است سوگند میخورم که حق من از بیت
المال زیاده از انست که برداشته ام حضرت در جواب مرقوم داشتند

اما بعد فان من العجب ان تزین لک نفسک ان لک فی بیت مال المسلمین من الحق
اکثر مما لرجل واحد من المسلمین فقد افلحت ان کان تمنیک الباطل وادعاؤک
ما لا یکون ینجیک من المأثم ویحل لک المحرم انک لانت المهتدی السعید اذا وقد بلغنی
انک اتخذت مکة وطنا وضربت بها عطنا تشتری بها من مولدات مکة والمدینة
والطائف تختارهن علی عینک وتعطی فیهن مال غیرک فارجع هداک الله
الی رشدک وتب الی الله ربک واخرج الی المسلمین من اموالهم فعما قلیل تفارق
من الفت وتترک ما جمعت وتغیب فی صدع من الارض غیر موسد ولا ممهد
قد فارقت الاحباب وسکنت التراب وواجهت الحساب غنیا عما خلفت
فقیرا الی ما قدمت والسلام

یعنی براستی مقام تعجب و محل شگفتی است که هوای نفسانی ترا بر آن داشته است
که رتبت خویش را از دیگران برتر و حق خود را در بیت المال مسلمانان
از بهره یک نفر بیشتر دانی هرگاه تمنای ناصواب و ادعای باطل ترا از معاصی

نجات دهد و محرمات الهیه بر تو حلال میسازد همانا رستگار گردیده و بار فوق سعادت
بسر منزل هدایت راه یافته همانا مسعدان بسمع ما رسانیده اند که تو مکه را موطن
و آبشخور خود گردانیده و کنیزانی که از مکه و طایف و مدینه بوجود آمده و هم در آنجا
تربیت یافته اند ابتیاع میکنی و در بهای آنها اموال مردمان مصروف میداری
و ایشانرا از دیدگان خویش عزیزتر میشماری خدایت پیوسته رهنما باد
اینک بطریق رشد معاودت کن و بسوی خدای خود بازگشت نمای و مال مسلمانانرا
بایشان رد کن عنقریب از یاران و آشنایان خود جدا شوی و آنچه گرد
آورده برجای گذاری و از روی بی شکافی را جایگاه گیری که ترا
هیچ وساده نگسترده باشد و در محلی مقام کنی که هیچ چیز فراهم و آماده
نباشد از آشنایانی که بر روی زمین داری بیگانه مانی و در زیر زمین
سکنی یابی و بموقف حساب در آئی در حالتی که از مخلفات خویش محروم و باعمالی
که پیش فرستاده محتاج باشی چون نامه با بن عباس رسید و بر مطاوی آن
مستحضر شد در جواب نوشت اما بعد فانک قد اکثرت علی و والله لئن
القی الله قد احتویت علی کنوز الارض کلها ذهبها وعقیانها ولجینها احب
الی من ان القاه بدم امرئ مسلم والسلام یعنی در اینباب گفتار از حد گذشت
و سخن باکثار انجامید سوگند باخدای که هرگاه ملاقات کنم خدایرا در حالتیکه
وبال کنوز دنیا بر ذمه من باشد مرا خوشتر است از اینکه ملاقات کنم خدایرا
با آنکه خون مسلمی برگردن من باشد ابن جوزی گوید امیرالمؤمنین در جواب
اما بعد ان الدنیا التی اشرت الیها قد خضتها الی ساقیک وبذلت
فیها فیها جهدک ووضعت باباجها خلفک وتقنعت عنها قفاک واذ
لم تنفعنی فافعل ما شئت

یعنی خونهائی که بدان اشارت کردی تو خود تا ساق در آنها خوض نمودی و در ریختن آنها بذل جهد میکردی و بر اباحت آنها فتوی مینوشتی اکنون که حیا از تو برداشته شده آنچه خواهی کن   ابو اراکه روایت کند که هیچ نگذشت که ابن عباس از آن کردار و گفتار پشیمان شد با معاذیر مسموعه بعتبه علیه شتافت جناب ولایتمآب عذرهایش بپذیرفت و با لطاف بنواخت و هم بر این منوال در التزام حضور آنحضرت میگذرانید

رفتن معاویه بمدینه و دشنام بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام و مکالمات ابن عباس با معاویه

در کتاب بحار الانوار مسطور است

که سالی معویه سفر حج را تصمیم عزم داده بمدینه طیبه درآمد قبیله قریش و شرذمه از انصار باستقبال شتافتند و مقدمش را پذیره شدند و چندروز در آنجا بزیست تا مهمات خویش سرانجام داد روزی منادی خواسته فرمان داد تا در هر کوی و هر برزن بمسامع مرد و زن رساند که هر کس فضایل علی بن ابیطالب ع و خاندان رسالت حدیث کند از امان زنهار معاویه بی نصیب باشد انگاه مکاتیب و رسایل بسوی عمال و حکام بفرستاد تا در منابر و مجامع گو نمایند که مردمان از شرح مناقب آنحضرت محظور و ذکر مثالب آنجناب را مامورند و در اجرای آن فرمان سر از عصیان اهتمام تمام نمود و هم در آن ایام که در مدینه اقامت داشت روزی از محلی می گذشت گروهی از قریش را دید که نشسته و مجمعی بپا داشته اند و چون چشم ایشان بر معاویه افتاد بجز ابن عباس یکباره بر پای خواستند شرایط تجلیل و تبجیل بجای آوردند پس معاویه بجانب ابن عباس برآشفت و گفت یا ابن عباس از چه رو با این گروه متابعت ننمودی و حرمت من نگاه نداشتی چنان دانم

که این کرد

که این کردار ناپسند بسبب کینه ایست که شما بنی هاشم از صفین در دل گرفته اید یا ابن عباس عثمان از روی ظلم و ستم کشته شد و من با او پسر عم باشم مسند خلافت که او را سزاوار بود اینک بر حسب استحقاق مرا شایسته است و خونی که از او بناروا ریخته بر حسب قرابت من ولی دم و خونخواه او باشم و هم کشندگان او را عرضه شمشیر دارم ابن عباس گفت عمر بن خطاب نیز بجور و کین کشته شد پس باید امر خلافت بفرزندش عبدالله مفوض باشد گفت عمر را مشرکی کشت گفت نگر عثمان را کدام طایفه مقتول ساختند گفت مسلمانان گفت تو خود بدین گفتار حجت خویش را تباه کردی و خون عثمان مباح شمردی چه خود اقرار کنی که تمام مسلمانان بر قتل و خذلان او اجماع نمودند آنگاه گفت یا ابن عباس ما فرمان داده ایم که هیچکس در مدایح و مناقب علی بن ابیطالب سخن نراند تو نیز باید فرمان ما را پذیرفته از این پس زبان خود را از فضایل او فرو بندی ابن عباس گفت آیا ما را از قرائت قرآن نهی می کنی گفت نی گفت از تاویل آن که دارای فضایل آنجناب است منع مینمائی گفت آری ابن عباس گفت پس مفاد گفتار تو این است که الفاظ قرآن بزبان رانیم و از معانی آنها استفسار نکنیم گفت آری ابن عباس گفت در باب قرآن آیا فقط قرائت واجب است یا عمل کردن معاویه گفت بلکه ادای اعمال و اطاعت احکام آن متحتم است ابن عباس گفت چگونه آنها میسر شود با آنکه کوئی معانی قرآن را استفسار ننموده معاویه گفت تاویلات و معانی قرآن را از کسی جویا شوید که آنچه گویند غیر از اقاویل و تاویلات تو و اهل بیت تو باشد ابن عباس گفت طرفه داستانی بمیان آورده میگوئی قرآنی که بر اهل بیت من نازل شده است تفسیرات و تاویلات آن را از ایشان استفسار نکنم از آل ابوسفیان

وآل ابو معیط و از یهود و از نصاری حج باشوم معویه گفت مرا در شمار مجوس معدود
میداری ابن عباس گفت در صورتیکه تو امت را از عبادت یزدان چنانچه
در قرآن رسیده است نهی میکنی و از قبول امر و نهی و فهم متشابه
و محکم و ناسخ و منسوخ و عام و خاص آن منع مینمائی لاجرم در سلک نصاری
و یهود منظوم باشی ای معویه هرگاه امت احکام الهی را که در قرآنست از دست
بنهند و کناره گیرند همانا اختلافی در میان ایشان برپا شود که تمامی هلاک
شوند معاویه گفت قرآن را تلاوت کنید ولی از آن آیات که در شان شما
نازل شده و آن روایات که رسول الله در حق شما فرموده سخنی مگوئید
و با مردمان حدیث مکنید ابن عباس گفت خدای تعالی در قرآن میفرماید
یُرِیدُونَ أَنْ یُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَیَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ
معاویه بستوه آمده گفت یا ابن عباس اینک خود را از من دور ساز و زبان
خود از من باز دار بعد از آن گفت هرگاه ناگزیر آیات و روایاتی که در شان
شما رسیده خواهی گفت در خفا باز گوی و چنان حدیث کن که هیچکس
نشنود آنگاه معاویه وداع گفت و بمنزل خود معاودت نمود پنجاه هزار
درهم و بروایتی صد هزار درهم ابن عباس را ارسال داشت

رفتن ابن عباس بشام و شهادت یافتن حضرت امام حسن مجتبی در مدینه طیبه و خبر دادن معاویه با بن عباس از شهادت آن امام همام

مجلسی در بحار روایت کند که چون امام مجتبی حسن بن علی بن ابیطالب
ازین دار الغرور بدار القرار ارتحال فرمود معاویة بن ابی سفیان
از وقوع آن حادثه سرور موفور و بهجت بنهایت اظهار داشت و بجهت
شکر سجده بجای آورد و پیر و جوان و خورد و کلان که در شام بودند همه را لطف

خاص و بار عام بنواخت و هم ابن عباس را که آن زمان در دمشق بود
بخواند و وی از صورت واقعه و تقدیم سجدات آگاه بود پس دعوت
او را قرین ایجاب داشته بمجلس درآمد معاویه شرایط تجلیل و اکرام او ادا کرد
او را نزد خود نشانید گفت یا ابن عباس آنچه خویشاوندانت را تازگی
روی داده علم داری گفت نی گفت همانا ابو محمد حسن بن علی زندگی را
وداع گفت و بسوی آخرت سفر کرد خداوند عزاسمه ترا در این مصیبت
عظمی اجر عظیم کرامت فرماید ابن عباس گفت انا لله و انا الیه راجعون
و چشم داشت ما در اجر و ثواب این مصیبت بخداست آنگاه گفت ای معاویه
همانا بمن رسیده است که تو وفات او را برای خود نعمت بزرگی دانسته
و بشکرانه آن نعمت سجدها کرده سوگند با خدا که او والی که میباید تو ازین
باشد محو نشود و جسد طیب و طاهر او آن حفره را پر نکند و انقضاء اجل او
مدت عمر ترا افزون نسازد چه بسیار خطوب و نوائب بر ما فرود آمده
و دواهی و مصائبی که از این مصیبت بزرگتر بود بر ما وارد گشت خدای تعالی
همه را جبران فرمود معاویه گفت هیچ دانی که سنین عمرش چند و سن
شریفش چه مقدار بوده ابن عباس گفت والا گوهری که رتبتش بر همه کس
معلوم است شانش از آن بالاتر که میلاد مبارکش مجهول باشد
گفت پندارم که از وی اولادی صغار بر جای مانده است
گفت ما همگی خورد و صغیر بودیم و بزرگ شدیم گفت چون روز عمر
آنجناب بشام گشت اکنون صبح دولت بر تو دمید و چون شبش
بانجام رسید آغاز سیادت و بزرگی ترا باشد گفت هرگاه طومار
عمر و مسند ریاست آنجناب نوردیده شد بحمد الله مسند آرای سیادت

وبزرگی ابوعبدالله حسین بن علی برجاست تا آنجناب درحیات است
کسی را نسزد که آن دعوی کند واحدی را نرسد که انکار آورد در قبیله‌ها
بنی هاشم ریاست و سروری از اسلام است و مرا خود آن نیست که پیرامون
چنان سخن گردم ویا اینگونه دعوی نمایم پس ابن عباس برخواست و با دیدهٔ
اشکبار بیرون رفت معاویه روی با اهل مجلس خود کرد و گفت در کار
ابن عباس زیاده شگفت دارم چه هیچگاه او را بهیجان نیاوردم مگر آنکه
یافتم سیدی بزرگوار و بزرگی عالی مقدار آنگاه ابن عباس بمسجد رفت
بساط مصیبت بگسترد و بعزاداری برخواست و بسوگواری بنشست مردم
شام دسته دسته و جوق جوق بتسلیت می‌آمدند آن روز را همی بدان حالت
بشام برد دیگر روز یزید بن معاویه محض تعزیت بمسجد درآمد و در برابر
ابن عباس بنشست حزن و اندوه اظهار کرد پس از ادای مراسم ماتم
داری بپای خواست و راه خود پیش گرفت ابن عباس چند لمحه بروی
نظر دوخته بود پس گفت هرگاه آل حرب نیست و نابود شوند تمام خصلت
حلم در قبیله قریش فانی و ناچیز شود و هم در آن ایام که در شام جای داشت
روزی بمجلس معاویه درآمد و چون بنشست و آداب تعظیم و تکریم معمول
افتاد معاویه گفت یا ابن عباس هیچ دانی که اهل ترا چه روی داده
گفت ندانم گفت اسامة بن زید وفات یافت خدایتعالی اجر ترا در مصیبت
او عظیم گرداناد ابن عباس گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ خدای رحمت کند
اسامه را این بگفت و برخواست روز دیگر عزیمت گماشت
که معاویه را تبرک سازد پس بمسجد جامع درآمد و نماز جمعه با مردمان بگذاشت
و مردم از جمیع اطراف در نزد وی مجتمع شدند و از مسائل حلال و حرام

و ایام عرب و احوال جاهلیت و آداب اسلام از او سؤال نمودند
در آن روز معاویه مردمان را جست و نیافت سبب بپرسید گفتند ابن عباس
ایشان را از تو باز داشته و بصحبتهای خود مشغول کرده است هنوز که شب
نشده اگر خواهد با صد هزار شمشیر با تو ستیزه کند و مصاف دهد بهر آینه قادر
و توانا باشد معاویه گفت هرگاه او را سوی ظلم و بنای ستم باشد
ما را بروی سبقت است زیرا که پیشتر با او ظلم کرده‌ایم چه او را از اهل و خویشاوندان
دور نموده‌ایم و حوائجش را بخواه او روا نکرده‌ایم و از موت حسن بن علی
آگاهش ساختیم آنگاه حاجبی بطلب ابن عباس فرستاد حاجب بمسجد درآمد
ابن عباس را ملاقات کرد پیغام معاویه بگذاشت ابن عباس گفت اکنون
فرصت لقای وی نیست زیرا که ما بنی هاشم چون هنگام نماز شود از جای
خود برنخیزیم تا فریضه الهیه ادا کنیم اینک وقت آنست که نماز عصر بجای
آوریم چون ادا کنیم بلقای وی حاضر شویم حاجب برفت ابن عباس پس از فراغت
بمجلس معاویه درآمد معاویه گفت حوائج خود بر ما مکشوف دار تا روا
سازیم ابن عباس آنچه در خزانه خاطر مخزون داشت اظهار کرد و قرین
انجاح داشت چون خاطر از قضای حوائج او آسوده کرد گفت داخل بیت‌المال
شو هر قدر خواهی از خویش همراه کن ابن عباس امتناع جست گفت مرا
با اموال بیت‌المال حاجت نیست اگر رخصت دهی داخل بیت‌المال شوم
و حقوق مردم را ادا کنم معاویه گفت ترا همی سوگند دهم که داخل شوی
و آنچه خواهی برداری ابن عباس داخل شد گویند برنس خزی سرخ رنگ
که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را اختصاص داشت در آنجا
دید او را برداشته بیرون آمد پس معاویه گفت مرا یک حاجت باقی است

گفت آن چیست گفت علی بن ابیطالب آن کسی است که سابقه و فضل و قرابت
او برسول الله بر همه کس مکشوف است و تو خود این را دانسته و فهمیده
ملتمس آنکه زبان مردم را از شتم و سب او باز داری گفت هیهات
یا ابن عباس این همه اموریکه از علی بن ابی طالب درباره من وقوع یافته
چگونه این حاجت بر آورده شود ابن عباس گفت موعد ما و تو روز
قیامت است وَلِكُلِّ نَبَإٍ مُسْتَقَرٌّ وَسَوْفَ تَعْلَمُونَ از مجلس برخاسته بیرون رفت

بیعت خواستن معاویه برای یزید و بردن ابن عباس را بحج

و در سال پنجاه و شش هجری معاویه اعیان آفاق را بر آن داشت که با یزید بیعت کنند و بمروان بن حکم که
والی مدینه بود نوشت تا از اهل مدینه نیز برای یزید بیعت گیرد و چون نامه بمروان رسید و بر مردم خواند
حسین بن علی علیه السلام و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمر از بیعت امتناع نمودند چون معاویه چنین شنید
و عراقین خاطر جمع کرد خود عزیمت حج نموده با هزار سوار روانه مدینه شد چندی در آنجا اقامت کرد با حسین بن علی
و دیگران خشونت آغاز نمود عایشه از آن آگاه شد رنجید معاویه که آگاه شد محض ترضیه ایشان را طلب کرد
گفتند که ایشان بجانب مکه رفته اند آنگاه ابن عباس را بخواند و او را اکرام و احترام نموده همراه خود بمکه برد
محض جلب قلوب توقف نکرد همت بر احسان قریش برگماشت و جانب بنی هاشم اصلا مراعات ننمود
ابن عباس گفت ندانم از چه روی بنی هاشم را محروم کردی معاویه گفت برای آنکه حسین بن علی بخیده ام
چه با پسر من بیعت نمیکند ابن عباس گفت با آنکه جمعی کثیر بیعت نکرده اند و عطایای ایشان را عطایای خود
گران بر کردی معاویه گفت آنانکه بیعت نکرده اند از احسان من بهره ور گشته اند آن ترک لت مدار نکه حسین بن علی
ابن عباس بسبیل مطایبه گفت اگر بنی هاشم را محروم کنی اری من ترا آنچه گفتی باشد خواهم گفت و دل مردم
بجانب بغض و عداوت تو مایل کردم پس معاویه بنی هاشم را اصلات گرامی داد و نزد حسین بن علی علیه السلام
بیش از دیگران فرستاد ولی آنجناب قبول نفرمود و هم ابن ابی الحدید از مدینی روایت کند که در آن زمان

احتجاج ابن عباس با معاویه و یزید و عمرو عاص و دیگران

که ابن عباس را با معاویه مفاخرت داشت روزی معاویه به پسرش یزید و زیاد بن سمیه و عتبة بن ابی سفیان و مروان بن حکم و عمرو بن عاص
و مغیرة بن شعبه و سعید بن حکم و عبدالرحمن بن ام الحکم گفت از آن زمان که فیما بین ما و ابن عباس

و پسر عم او علی بن ابیطالب مشاجرات و منازعات واقع شد روزگاری
دراز بگذشته در آن روز علی بن ابیطالب او را نیز بحکمیت نامزد کرده بود و مخالفین
او قبول نکرده لاجرم ابوموسی را بجای او نصب نمودند اینک او را بجای
بسخن باز دارید تا حقیقت حالات او را بشناسیم و هنرهای نهان او را بدانیم و رای
و تدبیر او را آگاه شویم زیرا که بسا باشد مردی را نامی خوانند که خود شایسته
و سزاوار آن نام نباشد و بصفتی مشهور شود که خود از آن صفت بی بهره
باشد پس معاویه ابن عباس را دعوت نمود و چون بمجلس درآمد و بنشست معاویه
آغاز کرد که یا ابن عباس مَا مَنَعَ عَلِيًّا أَنْ يُوَجِّهَ بِكَ حَكَمًا چرا علی بن ابیطالب
در هنگام تحکیم ترا حکم نفرمود ابن عباس گفت أَمَا وَاللهِ لَوْ فَعَلَ لَقَرَنَ
عَمْرًا بِصَعْبَةٍ مِنَ الْإِبِلِ يُوجِعُ كَفَّهُ مَرْكَبُهَا وَلَأَذْهَلْتُ عَقْلَهُ وَأَجْرَضْتُهُ
بِرِيقِهِ وَقَدَحْتُ فِي سُوَيْدَاءِ قَلْبِهِ فَلَمْ يُبْرِمْ أَمْرًا وَلَمْ يَنْقُضْ تُرَابًا إِلَّا كُنْتُ مِنْهُ بِمَرْأًى
وَمَسْمَعٍ فَإِنْ أَنْكَأَ أَدْمَيْتُ قَرَاهُ وَإِنْ أَدَمَّ فَصَمْتُ عُرَاهُ بِغَرْبٍ مَقُولٍ لَا يُفَلُّ حَدُّهُ
وَأَصَالَةِ رَأْيٍ كَمِتَاحِ الْأَجَلِ لَا وَزَرَ مِنْهُ أَصْدَعُ بِهِ أَدِيمَهُ وَأُفِلُّ بِهِ شَبَا
حَدِّهِ وَأَشْحَذُ بِهِ عَزَائِمَ الْمُتَّقِينَ وَأُزِيحُ بِهِ شُبَهَ الشَّاكِّينَ

المتقین نسخه

یعنی سوگند با خدای اگر کار آن را بر شانه من نهاده بود بهر آینه عمرو عاص را
با شتری بهت سرکش قرین کرده بودم که ریسمانش دست او را رنجه میداشت
و هم عقل از سرش بر بودم و آب دهانش بر گلو گیر میکردم و آتش
بر نقطه قلبش میزدم بدانسان در کارها چشم و گوش بر او میداشتم
که نتواند بی اطلاع من کاری محکم کند یا غباری بر افشاند اگر ریشی مینخراشید
پشتش خون آلود مینمودم و اگر خواستی عضوی خونین کند دست و ریش

تباه میکردم آنهمه آثار آنگاه آشکار شید که زبان از درکام آزاد سازم
و آن تیغ دشمن سوز که رخنه و کندی ندارد در میان آرم و تهم رای ثابت
و جازم خویش را که چون اجل محتوم گریزگاه ندارد بکار برم و اعضای
او را بشکافم و در تیزی شمشیر او رخنه در اندازم تا آنچه غیب اهل یقین است
در کنار آید و شبهات اهل شک از میان برود   عمرو عاص گفت
هَذَا وَاللهِ یَا اَمِیرَ المُؤمِنِینَ نُجُومُ اَوَّلِ الشَّرِّ وَاُفُولُ آخِرِ الخَیرِ وَفِی حَسْمِهِ قَطْعُ مَادَّتِهِ
فَبَادِرْهُ بِالحَمْلَةِ وَانْتَهِزْ مِنْهُ الفُرْصَةَ وَارْدَعْ بِالتَّنْکِیلِ بِهِ غَیْرَهُ وَشَرِّدْ بِهِ مَنْ خَلْفَهُ
یعنی سوگند بخدا یا امیرالمؤمنین اکنون ابتدای طلوع شر و انتهای غروب
خیر است چنانچه اگر قطع مادهٔ فساد بهدم بنیان وجود ابن عباس است
اینک پیش دستی کن و فرصت را غنیمت شمار و او را بسزای خود برسان تا عبرت
دیگران شود و هم او را از خود دور کن تا دیگران که از پی درآیند نزدیک
شدن نتوانند   ابن عباس بسخن درآمد گفت   یَا ابْنَ النَّابِغَةِ ضَلَّ وَاللهِ
عَقْلُكَ وَسَفِهَ حِلْمُكَ وَنَطَقَ الشَّیطَانُ عَلَی لِسَانِكَ هَلَّا تَوَلَّیتَ ذَلِكَ بِنَفْسِكَ یَومَ صِفِّینَ
حِینَ دُعِیتَ بِالنِّزَالِ وَتَکَافَحَ الاَبْطَالُ فِی کَثْرَةِ الجِرَاحِ وَتَقَصُّفِ الرِّمَاحِ وَبَرَزْتَ
اِلَی اَمِیرِ المُؤمِنِینَ مُصَاوِلاً فَانْکَفَأَ نَحْوَكَ بِالسَّیفِ حَامِلاً فَلَمَّا رَأَیتَ الکَوَاثِرَ مِنَ المَوتِ
وَقَدْ اَعْدَدْتَ حِیلَةَ السَّلَامَةِ قَبْلَ لِقَائِهِ وَالاِنْکِفَاءَ عَنْهُ بَعْدَ اِجَابَةِ دُعَائِهِ
فَمَنَحْتَ رَجَاءَ النَّجَاةِ عَوْرَتَكَ وَکَشَفْتَ لَهُ خَوْفَ بَأْسِهِ سَوْأَتَكَ حَذَرًا اَنْ یَصْطَلِمَكَ
بِسَطْوَتِهِ وَیَلْتَهِمَكَ بِحَمْلَتِهِ ثُمَّ اَشَرْتَ عَلَی مُعَاوِیَةَ کَالنَّاصِحِ لَهُ بِمُبَارَزَتِهِ وَحَسَّنْتَ
لَهُ التَّعَرُّضَ لِمُکَافَحَتِهِ رَجَاءَ اَنْ تَکْفِیَ شُؤُونَهُ وَتُعْدِمَ صَوْتَهُ فَعَلِمَ غِلَّ صَدْرِكَ
وَمَا انْحَنَتْ عَلَیهِ مِنَ النِّفَاقِ اَضْلَاعُكَ وَعَرَفَ مَقَرَّ سَهْمِكَ فِی غَرَضِكَ فَاکْفُفْ غَرْبَ
لِسَانِكَ وَاقْمَعْ عَوْرَاءَ لَفْظِكَ فَاِنَّكَ لِمَنْ اَسَدٍ خَادِرٍ وَبَحْرٍ زَاخِرٍ اِنْ تَبْرُزْ لِلاَسَدِ

اِفْتَرَسَكَ وَاِنْ غُصْتَ فِی البَحْرِ غَرَّقَكَ   حاصل معنی آنکه ای عمرو عاص سوگند بخدای
که عقل از سرت دور و سفاهت با حلمت نزدیک شده و زبانت منطق شیطان
گردیده تو را اگر این جوهر بر سر است پس از چه راه در صفین که ابطال را روز نبرد
بمکاوحت ابدان رستگام و فور جراحت بود همی تنها بلند می‌شد و نیزه‌ها
فرو می‌آمد چرا در چنان روز خود بهدم بنیاد فساد نکردی و دست مباشرت
از ذیل مرام خود کوتاه داشتی بر مجلس پوشیده نیست که آنروز بمیدان
پا ننهادی تا صولت خویش هویدا کنی و در آن هنگام امیرالمؤمنین با تیغ آتشبار
بجانب تو روی آورد و تاماندن را از رفتن بهتر دیدی و قرار را از فرار نیکوتر
دانستی و سلامت را حیلها اندوخته بودی تا از بیم مرگ و امید نجات عورت
خود مکشوف داشتی بدان کردار قبیح و فعل شنیع پناه بردی تا سطوت
آنحضرت تیغ و بنیادت نفیند از دو در ورطه هلاکت فرو نبرد و چون این معنی
بر تو مکشوف بود که هیچ مبارز از دم شمشیر امیرالمؤمنین جان بسلامت نبرد
از این وجه چون ناصح مشفق معاویه را بمبارزت امیرالمؤمنین تحریض مینمودی
تا مگر او را فانی و نابود کرده خود بر اورنگ سلطنت قرار گیری پس معاویه
از آن نفاق که در سینه مضمر داشتی آگاهی یافته از مبارزت کناره گرفت
اینک دم فرو بند و حدت زبان خویش نگهدار و سخنان زشت مگو همانا
این کردار و گفتار چنان باشد که تو خود با شیر بیشه و دریای خار برابری
نمائی هر کس با شیر طریق مجادلت پیماید وی را بدرد و آنکس که بدریا درآید
او را دریا فرا گیرد پس عمرو عاص خاموش نشست   مروان بن حکم بسخن آمد
گفت   یَا ابْنَ عَبَّاسٍ اِنَّكَ لَتَصْرِفُ اَنْیَابَكَ وَتُورِی نَارَكَ کَاَنَّكَ تَرْجُو الغَلَبَةَ
وَتُؤَمِّلُ العَافِیَةَ وَلَوْلَا حِلْمُ اَمِیرِ المُؤمِنِینَ عَنْکُمْ لَتَنَاوَلَکُمْ بِاَقْصَرِ اَنَامِلِهِ فَاَوْرَدَکُمْ

مَهْلاً بَعِيداً صَدَدُهُ وَلَعَمْرِي لَئِنْ سَطَا بِكُمْ لَيَأْخُذَنَّ بَعْضَ حَقِّهِ مِنْكُمْ وَلَئِنْ
عَفَا عَنْ جَرَائِرِكُمْ فَقَدِيماً مَا يُنْسَبُ إِلَى ذَلِكَ یعنی ای ابن عباس از روی خشم
دندانها بهم میسائی و شرارهٔ خشم بجانی همانا مرد تیز و تند خشم را آزار دهی
و عافیت را امیدوار باشی اگر حلم امیرالمؤمنین دستگیرت نبود در آینه کوچکتر
انگشتان خویش شما را بمیر بود و در محلی پرتاب میکرد که امید بازگشت نباشد سوگند یاد
میکنم که هرگاه امیرالمؤمنین بر شما حمله آورد و شما را مضمحل سازد در آینه پاره
از حقوق خود فرا گرفته است و اگر از جرایم اعمال طریق عفو و اغماض
مسلوک دارد باقتضای شیوهٔ دیرینه خویش رفتار کرده است چه از قدیم
الایام معاویه بخصلت حلم مشهور است ابن عباس گفت
وَإِنَّكَ لَتَقُولُ ذَلِكَ يَا عَدُوَّ اللهِ وَطَرِيدَ رَسُولِ اللهِ وَالْمُبَاحَ دَمُهُ وَلَمَّا
بَيْنَ عُثْمَانَ وَرَعِيَّتِهِ بِمَا حَمَلَهُمْ عَلَى قَطْعِ أَوْدَاجِهِ وَرُكُوبِ أَثْبَاجِهِ أَمَا وَاللهِ
لَوْ طَلَبَ مُعَاوِيَةُ ثَأْرَهُ لَأَخَذَكَ وَلَوْ نَظَرَ فِي أَمْرِ عُثْمَانَ لَوَجَدَكَ أَوَّلَهُ وَآخِرَهُ
وَأَمَّا قَوْلُكَ لِي إِنَّكَ لَتَصْرِفُ أَنْيَابَكَ وَتُورِي نَارَكَ فَسَلْ مُعَاوِيَةَ وَعَمْراً يُخْبِرَاكَ
لَيْلَةَ الْهَرِيرِ كَيْفَ ثَبَاتُنَا لِلْمَثُلَاتِ وَاسْتِخْفَافُنَا بِالْمُعْضِلَاتِ وَصِدْقُ جِلَادِنَا
عِنْدَ الْمُصَاوَلَةِ وَصَبْرُنَا عَلَى اللَّأْوَاءِ وَالْمُطَاوَلَةِ وَمُصَافَحَتُنَا بِجِبَاهِنَا
السُّيُوفَ الْمُرْهَفَةَ وَمُبَاشَرَتُنَا بِنُحُورِنَا حَدَّ الْأَسِنَّةِ هَلْ خِمْنَا عَنْ كَرَائِمِ تِلْكَ
الْمَوَاقِفِ لَمْ نَبْذُلْ مُهَجَنَا لِلْمَتَالِفِ وَلَيْسَ لَكَ إِذْ ذَاكَ فِيهَا مَقَامٌ مَحْمُودٌ وَلَا
يَوْمٌ مَشْهُودٌ وَلَا أَثَرٌ مَعْدُودٌ وَإِنَّهُمَا شَهِدَا مَا لَوْ شَهِدْتَ لَأَقْلَقَكَ فَارْبَعْ
عَلَى ظَلْعِكَ وَلَا تَتَعَرَّضْ لِمَا لَيْسَ لَكَ فَإِنَّكَ كَالْمَغْرُوزِ فِي صَفَدٍ لَا يَهْبِطُ بِرِجْلٍ
وَلَا يَرْقَى بِيَدٍ حاصل معنی آنکه ای مروان ترا چه حد آنست که با مثال
این سخنان لب گشائی ای مردود خدا ای مطرود پیغمبر نه تو آن کس باشی

که رسول خدای خونت مباح فرمود نه تو آن کس باشی که مردم را بر عثمان شورش
دادی و نایرهٔ فتنه مشتعل ساختی همی کوشش کردی تا آنکه مردم را بر قتل و ضبط
اموال او بداشتی قسم بخدای که هرگاه معاویه خونخواهی عثمان را طلب نماید
بایستی ترا قصاص کند و اگر در اسباب قتل عثمان تأمل نماید در آغاز و انجام آن
کار ترا دخیل یابد و اما آنکه گفتی من دندانهای خود را از خشم بهم میسایم و آتش
می‌فروزم جواب این است که معاویه و عمرو را از وقایع لیلة الهریر استفسار نما
تا ترا آگاه سازند و بر تو روشن شود که ما را در شدائد تا چه قدر ثبات قدم بود
و کارهای سخت را چه سان آسان شمرده‌ایم و در حملهٔ دشمنان چگونه جلادت
داشته‌ایم و در روز رزم چه قسم صبر و تحمل نموده‌ایم و در برابر شمشیر و سنان چگونه
جبهه و سینهٔ خویش میداشتیم آیا در آن موقف از هیچ عزیز و نفیس مضایقت کردیم آیا
جانهای خود را بذل ننمودیم ای مروان تو در چنان هنگامه حاضر نبودی و در آن گیرودار
مقام پسندیده نداشتی و در هیچ مصافگاه از خویشتن نامی نگذاشتی معاویه
و عمرو حاضر بودند و آن جنگ مشاهدت کردند این قصه بدان و آگاه باش که اگر
تو خود در آن واقعه می‌بودی هر آینه از وحشت و دهشت قرین قلق و غریق اضطراب
می‌آمدی پس پا را از حد خویش میرون بیجای خود آرام گیر و از سخنانی که ترا
مدخلیت نیست دم فرو بند تو خود مانند کسی باشی که از فتح دیگران غرور آورد
و در اموری که دست نبرده و پا ننهاده است بلاف و گزاف سخن راند پس مروان
خاموش نشست و زیاد بن ابیه بسخن درآمد يَا ابْنَ عَبَّاسٍ إِنِّي لَأَعْلَمُ مَا مَنَعَ حَسَناً وَحُسَيْناً
مِنَ الْوُفُودِ مَعَكَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَّا مَا سَوَّلَتْ لَهُمَا أَنْفُسُهُمَا وَغَرَّهُمَا بِهِ مَنْ هُوَ عِنْدَ
الْبَأْسَاءِ يُسْلِمُهُمَا وَايْمُ اللهِ لَوْ وَلِيتُهُمَا لَأَدْأَبَا فِي الرِّحْلَةِ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمَا وَلَقَلَّ
بِمَكَانِهِمَا لَبْثُهُمَا یعنی ای ابن عباس من میدانم که حسنین را از آنکه در صحبت تو بحضور

امیرالمؤمنین بشتابند چیزی باز نداشت مگر آن تسویلات نفسانی و دواعی
پنهانی که در خاطر دارند همانا تو که در هنگام حرب و روز خصومت با ایشان
سلم و پیوسته بودی ایشان را باندیشه مخالفت درانداخته و بهوای خلاف ایشان
فریفته کردی تیغ کند باخدای اگر مرا بدیشان می‌گماشتند کاری میکردم که در تمام
شام بجان خویش رنج فراوان می‌نهادند و در خانه خود خزانده کمی آرمیدند
ابن عباس آشفت و گفت اِذَن والله یقصّ بهما بالملك ویضیق بها ذراعك
ولو رُمتَ ذلك لوجدتَ من دونهما فتیةً صُدّاً صُبراً علی البلاء لایخیمون عن اللقاء
فلعرکوك بکلاکلهم ووطئوك بمناسمهم وآذهروك بمشق رماحهم وشفار سیوفهم ووخز
اسنتهم حتی تشهد بسوء ما اتیت وتتبین ضیاع الحزم فیما جنیت فحذار حذار من سوء
النیة فکافأ برد الامنیة وتکون سبباً لفساد هذین الحیّین بعد صلاحهما وشتاتاً
فی اختلافهما بعد ائتلافهما

یعنی بخدای سوگند اگر ازپی این خیال شدی از نیل مراد دستت کوتاه و طاقت
طاق می‌گشت و در میان تو و آن خیال اجل حایل میشد گروهی
از شجعان شیعه علی و جوانان بنی هاشم که در میدان جانفشانی با قدم صدق
بر بلا ثابت باشند و از دشمن نگریزند و همی با سینه‌ات بالند و از کامهای جلادت
لگدکوب نمایند و عرصه شمشیر و سنانت سازند تا هیچ آن بد اندیشی چشم شهود بنگری
و ترا معلوم گردد که در اندیشه آن خیانت آیین حزم از دست نهاده باشی پس زنهار زنهار از سوء
سریرت حذر کن تا برخلاف آرزو پاداش نیابی و هم حذر کن از آنکه میان
بنی هاشم و بنی امیه طریق افساد بپیمایی و در عین مؤالفت مخالفت اندازی
پس مروان خاموش نشست

خصومة رشیده [illegible]

عبدالرحمن بن ملجم بخواست و با طعن و طنز گفت لله در ابن ملجم فقد بلغ
الامل وامن الوجل واحدّ الشفرة وألان المهرة وادرك الثار ونفی العار وفاز بالمنزلة
العلیاء ورقی الدرجة القصوی یعنی چنانکه ابن ملجم بآرزو رسید و دیر انتقام بگرفت
وآن توسن سرکش رام کرد و از مسلمانان خون‌خواهی نمود و ننگ و عار زایل نمود
و رتبتی بلند و مقامی ارجمند یافت ابن عباس در جواب گفت
واللّه لقد کرع کأس حتفه بیده وعجّل الله الی النار بروحه ولو ابدی لامیر المؤمنین صفحته لخالطه
الفحل القطم والسیف الخذم ولالعقه صاباً وسقاه سماً والحقه بالولید وعتبة وحنظلة فکلهم کان
اشد منه شکیمة وامضی عزیمة ففری بالسیف هامهم ورمّلهم بدمائهم وقرّی الذئاب اشلاءهم
وفرّق بینهم وبین احبابهم اولئك حصب جهنم هم لها واردون فهل تحسّ منهم من احد او تسمع لهم رکزاً
ولاغرو ان ختل ولا وصمة ان قتل فانا لکما قال درید بن الصمة

وانا للحم السیف غیر مکرّم	ونلحمه طوراً ولیس بذی نکر
یغار علینا واترین فیشتفی	بنا ان اصبنا او نغیر علی وتر

یعنی بخدای سوگند که ابن ملجم بدست خود جام اجل درکشید و بیدرنگ بدوزخ
بشتافت اگر روی خویش با امیرالمؤمنین علی نمودار کردی اشتری نر با تیغ
بران بود در آمدی و عصاره جانکاه و سم قاتل بوی نوشانیدی و در شمار کشتگان
بنی امیه در قطار ولید و عتبه و حنظله اش پیوند نمودی چه ایشان هر یک در توش
جلادت و نیروی عزمت زیاده از پسر ملجم بودند و امیرالمؤمنین با تیغ بران فرق
ایشان بشکافت و با خون خویش بیامیخت و اعضای ایشان را طعمه درندگان
کرد و میان ایشان و دوستان ایشان جدائی انداخت اینک شعله انگیز
جهنمند و در عذاب جاوید گرفتار اکنون هیچیک را نبینی و از هیچکدام آوازی
نشنوی پس اگر امیرالمؤمنین علی ناگاه کشته شود شگفت نباشد و شهید گردد

عیب نیارد و مرا نیز با چنانیم که در این صحیفه سروده که ما خود در روزی طعمه شمشیر باشیم
و روزانه دیگر پیکر دشمنان را طعمه شمشیر سازیم گاهی کینه جویان موال ما تباراج
برند و گاهی از دشمنان بدست یغما کیفر ستانیم پس عبد الله بن حکیم دو شوشتری و شیر بن ...

اما والله لقد اشرت على علي بالنصيحة فآثر رأيه ومضى على غلوائه فكانت العاقبة عليه لا له
وإني لأحسب أن خلفه يقتدون بمنهجه يعنی بخدا قسم که من برخی نصایح با علی در میان
آوردم ولی هیچ قبول نشنید و برای خود استقلال جست و همی براه نخوت و کبریائی
رفت این بود که عاقبت هیچ سودی ندید و زیان فجایع اوان کشید همانا چنان
پندارم که فرزندان وی نیز طریقت پدر پیش گیرند و از در خلاف در آیند ابن عباس
گفت كان والله أمير المؤمنين أعلم بوجوه الرأي ومعاقد الحزم وتصريف الأمور من أن
يقبل مشورتك فيما نهى الله عنه وعنف عليه قال سبحانه لا تجد قوما يؤمنون بالله
واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله ولو كانوا آباءهم أو أبناءهم أو إخوانهم أو عشيرتهم
أولئك كتب في قلوبهم الإيمان وأيدهم بروح منه ويدخلهم جنات تجري من تحتها الأنهار
خالدين فيها رضي الله عنهم ورضوا عنه أولئك حزب الله ألا إن حزب الله هم المفلحون
ولقد وقفك على ذكر مبين وآية متلوة قوله تعالى وما كنت متخذ المضلين عضدا
وهل كان يسوغ له أن يحكم في دماء المسلمين وفيء المؤمنين من ليس بمأمون عنده
ولا موثوق به في نفسه هيهات هيهات هو أعلم بفرض الله وسنة رسوله أن يبطن
خلاف ما يظهر إلا للتقية ولات حين تقية مع وضوح الحق وثبوت الجنان وكثرة
الأنصار يمضي كالسيف المصلت في أمر الله مؤثرا لطاعة ربه والتقوى على آراء
أهل الدنيا

یعنی والله که امیر المؤمنین با این تدبیر و حزم و قانون ملک و سیاست داناتر
از آن بود که مشورت مانند تو را در آنچه خدای سبحانه نهی فرموده بپذیرد

چه در کلام

چه در کلام مجید فرموده
مردمی که با خدای و رسول گرویده‌اند با کسانیکه خدای و رسول را مخالفت
کرده‌اند دوستی ننمایند اگر چه ایشان ارحام و خویشاوندان باشند
همانا که مردم ضلالت بخش را یار خود نگیرد آیا روا بود که امیر المؤمنین مردم
دغل را که هیچ اعتماد را نشایند در جان و مال مسلمانان حکم سازد هیهات هیهات
مقام علی والا تر از آن بود که برامین منافقان خبر آنکه در ضمیر داشت فاش
سازد و ظاهر بر خلاف باطن دارد چه اینحال خود در زمان تقیه روا نیست و امیر المؤمنین
بروز کار خلافت با طلوع حق و سطوع برهان و یاران بسیار و نیروی بازو که در طاعت
کردگار چون شمشیر آخته میبرید از دنیا پرستان چه تقیه داشت پس سخن ...
معاویه سخن برخاست يا ابن عباس إنك لتنطق بلسان طلق ينبئ عن مكنون قلب حرب
فاخفض عليك ... الملك یعنی ابن عباس تو با زبانی
گویا همی سخن کنی که از کانون قلب سوزان خبر میدهد پس آن کینه که در سینه داری پهلو تهی
کن که فروغ حق تا بر کی باطل شما را برد ابن عباس گفت مهلا يزيد فوالله
ما صفت القلوب لكم منذ تكدرت عليكم ولا دنت بالمحبة لكم منذ نأت بالبغضاء عنكم
ولا رضيت اليوم منكم بما سخطت بالأمس من أفعالكم وإن تدل الأيام نستقض ما شذ
عنا ونسترجع ما ابتز منا كيلا بكيل ووزنا بوزن وإن تكن الأخرى فكفى بالله وليا
لنا ووكيلا على المعتدين علينا
یعنی ای یزید آرام بگیر و بنی امیه را دولت اسلام چنان مسلم ندان زیرا که قلوب
آن مردم که با شما تیره بود هنوز صافی نگشته و آن بغض که داشتند هنوز بدوستی
نپیوسته خشم دیرین بخشنودی نینجامیده اگر روزگار را تغییری پدید آید ملک خویش
بستانیم و حق خویش بی کاه و بیش باز گیریم و اگر چرخ واژون مساعد نگشت

واختر اقبال شما را و بالی نیفتاد و خدای داد کرد در طرست ما و کفایت دشمنان
ما کافی است پس معاویه بخروشید و گفت إنّ في نفسي منكم لحزازات يا بني هاشم وإني
لخليق أن أدرك فيكم الثأر وأنفي العار فإن دماءنا قبلكم وظلامتنا فيكم

یعنی ای بنی هاشم مرا در سینه از شما بسی سوز شماتت است سزاوار که از فرزندان
هاشم خون اسلاف باز ستانم و از اخلاف بنی امیه عار بسیار بر هم شایسته از بنی هاشم
چه بسی خونها در گردن شما داریم و چه تهمتها که از شما برده ایم ابن عباس گفت
وأقسم لو رمت ذلك بأمعوبر لتثورن عليك أسد مخدرة وأفاعي مطرقة
لا يفثأها كثرة السلاح ولا يعضها نكاية الجراح يضعون أسيافهم على عواتقهم
يضربون قدماً قدماً من ناواهم يهون عليهم نباح الكلاب وعواء الذئاب لا يفاتون بوتر
ولا يسبقون إلى كريم ذكر قد وطنوا على الموت أنفسهم وسمت بهم إلى العلياء هممهم كما قال الأزدي
قوم إذا شهدوا الهياج فلا ضرب ينهنههم ولا زجر كأنهم أساد ملتبد غريف وبل متونها القطر
فلتكونن منهم بحيث أعددت ليلة الهرير للهرب فرسك وكان أكبر همك سلامة
حشاشة نفسك ولولا طغام من أهل الشام وقوك بأنفسهم وبذلوا دونك مهجهم حتى
إذا ذاقوا وخز الشفار وأيقنوا بحلول الدمار رفعوا المصاحف مستجيرين بها وعائذين
ببعضها لكنت شلواً مطروحاً بالعراء تسفي عليك رياحها ويعتورك ذبابها وما أقول
هذا أريد صرفك عن عزيمتك ولا إزالتك عن معقود نيتك لكن الرحم التي
تعطف عليك والأواصر التي توجب صرف النصيحة إليك

یعنی سوگند با خدای که اگر گرد این خیال بگردی شیران شرزه و افعیهای سرافکنده
بر تو بشورند که هیچ تدبیر چاره ایشان نتوانی نه فراوانی اسلحه و آلات
حرب سود بخشد و نه بسیاری کشتار و جراحات نه گروهی که شمشیرهای آبدار

دوشهای

و دوشهای صاعقه آثار بر آورند و از فریاد سگها و آوای گرگها هیچ نیندیشند
و ناوک هیچ ننگ آماج نباشند و در میدان مفاخرت بر همگنان سبقت گیرند
و در روز گیرودار بر مرگ دل نهند و با پای همت بفرق فرقدین قدم گذارند گوئی
آن سخن از در صفت ایشان سروده که گفته آن گروه قومی باشند که در هنگامه
پیکار نه طعن و ضرب ایشانرا باز دارد و نه منع و زجر گوئی جنگلی از نیستان بیشه شیران
گرسنه باران خورده باشند پس بدان حال باشی که در لیلة الهریر بودی که مرکب
فرار آماده داشتی و تمام همت بدان مصروف بود که نیم جان خویش برگیری
و بگریزی اگر نبودند آن شامیان گمراه که در هوای تو از جانهای خود گذشتند
و طعم سیف و سنان بچشیدند و چون مرگ یقین کردند حفظ جان خود را بلند کردن
قرآنها بر نیزه ها دانستند هر آینه پیکر تو چاک چاک در بیابان افتاده بود و بادها بدو
می وزیده و درندگان بدنت در ربودند این سخن با تو نه بدان اندیشه گفتم که از عزیمت
خود باز ایستی یا بنی هاشم از بیم انتقام تو محترس باشند بلکه بحکم قرابت و رعایت
رحم و خویشاوندی محض نصیحت صلاح ترا باز نمودم معاویه گفت
لله درك يا ابن عباس ما تكشف الأيام منك عن سيف صقيل ورأي أصيل وبالله لو لم
يلد هاشم غيرك لما نقص عددهم ولو لم يكن لأهلك سواك لكان الله قد كثّرهم

یعنی ای پسر عباس همانا بدرازای روزگار مصدر رای رزین و مظهر تیغ
رخشان باشی بخدای سوگند که اگر جد مجد تو هاشم را جز تو فرزندی نبود هم عدد
و کثرت از هیچ قبیله کمتر نیامدی و اگر بنی هاشم جز تو مهتر دیگر نخواستندی
هم بوجود تو بیش از همگنان بیستندی پس معاویه برخاسته و عبدالله برگشت
چون معاویه بمقر خود باز گشت و یزید بن معاویه بجای پدر متمکن شد و خامس آل عبا علیه السلام بدرجه شهادت فایز گردید
عبدالله بن زبیر کس نزد ابن عباس فرستاد و پیغام داد که من از یزید فاسق فاجر

فرستادن عبدالله بن زبیر نزد ابن عباس و او را به بیعت خود خواندن و امتناع ابن عباس

مرتبه خلافت شایسته‌ترم چه تو خود سیرت من و یزید را دانسته و هم سوابق
زبیر با رسول نه و سوالف معاویه را با پیغمبر نکو شناخته بایستی دست بیعت
از آستین در آری و مسند خلافت را برای من مسلم دانی و چون رسول ابن زبیر
پیغام نهاد ابن عباس از بیعت آن امتناع جسته گفت روزگار را غبار فتنه فرو
گرفته و از هر جانب ابواب خونریزی مفتوح گشته مرا چه افتاده در این هنگامه
که هنگام اشتداد فتنه است در بیعت مسابقت کنم من نیز یکی از مسلمانانم
هرگاه ایشان بر مبایعت احدی اتفاق کنند من هم طریقه متابعت خواهم سپرد

نامه نوشتن یزید بن معاویه بابن عباس و او را به بیعت خود خواندن و جواب بحث نگاشتن ابن عباس بوی

چون این خبر بسمع یزید بن معاویه رسید از آن کردار ابن عباس بسیار خورسند
گردید سپاس گذاری را نامه با بن عباس نگاشت در عنوان نامه مراسم درود
و تحیت بجای آورد و سپس نوشت

اما بعد فقد بلغني ان الملحد في حرم الله دعاك ليبايعه فابيت عليه وفاء منك لنا فانظر من بحضرتك
من اهل البيت ومن يرد عليك من البلاد فاعلمهم حسن رأيك فينا وفي ابن الزبير وانه
انما دعاك لطاعته والدخول في بيعته لتكون له على الباطل ظهيرا وفي المأثم شريكا وقد عصمك
فعصيتنا طاعة منك لنا ولما تعرف من حقنا فجزاك الله من ذي رحم خير ما جزى به الواصلين
لارحامهم الموفين بعهودهم فما انس من الاشياء فما انا بناس برك وتعجيل صلتك بالذي
انت اهله فانظر من يطلع عليك من الآفاق فحذرهم زخارف ابن الزبير وجنبهم
لعلقة لسانه فانهم منك اسمع ولك اطوع والسلام

یعنی ابن عباس بسمع ما رسانیده‌اند که آن ملحد که خود را در حرم خدای جای داده
ترا به بیعت خود خوانده است و تو از وفای حقوق ما پا کشیده و دست بیعت
نداده‌ای وظیفه آنکه اهل بیت خود و هم کسانی را که از اطراف بر تو در آیند جمع کنی
و ایشان را از حسن عقیدت که در باره ما داری آگاه سازی و هم رد بیعت ابن زبیر

بر همگان اعلان نمائی همانا ابن زبیر از این روی ترا به بیعت خوانده که او را
در ادعای باطل مدد و معین شوی و هم در معاصی شریک و دمساز باشی و تو خود
مراعات حق ما بداشتی و از بیعت ما اعتصام کردی و طوق اطاعت و انقیاد بر گردن
نهادی و قرابت خویشاوندی را منظور داشتی امید آنکه خدای تعالی بهترین
جزائی که در مراعات صله ارحام مبذول میدارد ترا کرامت کناد آگاه باش
هرگاه همه چیز از خاطر محو شود نیکی و احسان ترا فراموش نکنیم و صله که ترا لایق
و شایسته باشد مبذول دارم و پیوسته بدیده انتظار نگر کسانی که از اطراف
و اکناف بر تو وارد شوند مخالطت کن و سخنان دروغ ابن زبیر را با ایشان
باز گوی و ایشان را از درستی او و درشتی او آگاه ساز چه ایشان گفتار ترا بسمع
قبول اصغا نمایند چون نامه یزید به ابن عباس رسید از مضمون آن وقوف یافت در جواب نوشت

اما بعد بلغني كتابك تذكر اني تركت بيعة ابن الزبير وما منعني ان اعرف ما اراد حمدا ولا ودا لك
كنت ابا لك تحسبنا نسينا بني المطلب جثثا بالعراء مسلوبين بالعراء تسفي عليهم الرياح وتنتابهم الضباع
حتى اتاح الله لهم قوما فواروهم فما انس ما انس اخراجك حسينا من حرم الله وحرم رسوله وكتابك الى ابن مرجانة
تأمره بقتله واني لارجو من الله ان يأخذك عاجلا حيث قتلت عترة نبيه محمد صلى الله عليه وسلم
ورضيت بذلك ولقد زعمت انك لست بناس بري فاحبس ايها الانسان برك عني وصلتك فاني حابس عنك
ودي ولعمري لك ما تؤتينا مما لنا في يدك الا القليل وانك لتحبس عنا منه العريض الطويل
ثم انك سألتني ان احث الناس على طاعتك وان اخذلهم عن ابن الزبير فلا مرحبا ولا كرامة
سألتني نصرتك ومودتك وقد قتلت ابن عمي واهل بيت رسول الله مصابيح الهدى ونجوم الدجى غادرتهم
خيولك بامرك مرملين في صعيد واحد فلا انسى ان انسى اخراجك من حرم الله الحسين فما
ودانت بحقيقه حتى تحضر الملائكة عداوة منك ولرسوله ولاهل بيته الذين اذهب الله عنهم
الرجس وطهرهم تطهيرا فنحن لا ابا لك اجفا الجفاة الاكرم الكريم الا ما اعداء الله

واعلم ان رسول الذين ناوأوا رسول الله في كل موطن معك وابوك هم الذين ظاهروا على الله ورسوله
ان تستمكن منه ان اخذتمنك ان بقي في الدنيا فقد قتل النبيون قبلي وكفى بالله ناصرا ومنتقما
فلا يعجبنك ان ظفرت بنا اليوم فلنظفرن بك يوما ما فعلت ذلك الا وانا اعلم انني وولد ابي احق
بهذا الامر منك ومن ابيك ولكنكم معشر قريش كابرتمونا حتى دفعتمونا عن حقنا ووليتم الامر دوننا
بغير ... كما بعدت ثمود وقوم لوط واصحاب مدين الا وان من اعظم الشماتة
حملك بنات رسول الله واطفاله وحرمه من العراق الى الشام اسارى مجلوبين مسلوبين تري الناس
قدرتك علينا وانك قد قهرتنا واستوليت على آل رسول الله وفي ظنك انك اخذت بثار اهلك الكفرة الفجرة
يوم بدر واظهرت الانتقام الذي كنت تخفيه والاضغان التي تكمن في قلبك كمون النار في الزناد
وجعلت انت وابوك دم عثمان وسيلة الى اظهارها فالويل لك من ديان يوم الدين والله
لئن اصبحت آمنا من جراحة يدي فما انت بآمن من جراحة لساني ... وانت
المثبور ... الا لانت المذموم ولا يغرنك ان ظفرت بنا اليوم فوالله لئن لم نظفر بك
اليوم لنظفرن عند الحاكم العادل الذي لا يجور في حكمه وسوف يأخذك سريعا اليما ويخرجك
من الدنيا مذموما مدحورا اثيما فعش لا ابا لك ما استطعت فقد
ازداد عند الله ما اقترفت والسلام على من اتبع الهدى

این پسر زدم قسم میخورم در امتناع آن بیعت هیچ جهت تو ملحوظ نبودی و آن انکار
نه از جهة آن بود که دوستی ترا رعایت کرده باشم و نه از برای آن بود که پاس
حرمت ترا نگاه داشته ام آیا چنان پنداری ای قطف که حسین و جوانان
بنی هاشم را مقتول ساختی از خاطر من محو شود و آیا فراموش میکنیم ایشان را
در حالتیکه برهنه و عریان بخون خود آغشته و در بیابان افتاده بودند بادها
بر آن ابدان طیب طاهر میوزید و درندگان صحرا دسته دسته و پی در پی
بزیارت اجساد مقدسه ایشان میآمدند تا آنکه بر حسب تقدیر الهی گروهی

آن اجساد را

آن اجساد را از روی خاک برداشته در زیر زمین سپردند پس ای مرد آگاه باش
که هرچیز از لوح خاطرم محو شود کردارهای زشت تو از یادم نرود که حسین بن علی را
از روی ستم و عدوان از حرم خدای تعالی و روضه پیغمبر صلی الله علیه و آله
باز داشتی و پسر مرجانه را در باب قتل آنجناب نامها نوشتی امید از عدالت جبار
دادگر آنکه زمین را از خباثت و لوث وجود تو ناپاک پاک سازد و بزودی
ترا فانی و ناچیز فرماید زیرا که خون عترت پیغمبر بریختی و باین فعل شنیع و امر قبیح
رضا دادی اما آنکه در نامه خود نوشته بودی که من نیکی و احسان ترا فراموش
نکنم جواب خود بشنو اینها الآن صله و احسان خود از من باز دار
زیرا که من از مخالطت و آشنائی تو کناره دارم و مرا با تو طریق مودت
هیچ در میان نیست سوگند میخورم که هرقدر بما بدهی هنوز اندکی از بسیار
و قطره از قطار است چه ما را در نزد تو حقوق و اموال بی شماری است
که از راه ظلم و جور دست ما را از تصرف آنها کوتاه داشته و همه را محبوس کرده
و باین اطوار ناپسند خود از من درخواست نموده که مردمان را ببیعت تو تحریص
نمایم و ایشان را از ابن زبیر باز دارم فراخنای جهان همواره بر تو تنگ باد
و از هیچ کرامت کامیاب نگردی از من دوستی طلبی و یاری خواهی و حال آنکه
مهتر و بهتر خاندان رسالت را کشتی و اصل و فرع شجره ولایت را برکندی
و ابن عم مرا با منتسبان دودمان نبوت که راه هدایت را چراغهای فروزان
و ظلمت ضلالت را نجوم درخشان بودند بدست ستم از پای در آوردی
و لشکریان سر با عصیان تو ایشان را با بدنهای چاک چاک بر صفحه خاک
گذاشتند و گذشتند و چگونه این فعل شنیع و امر قبیح تو از خاطرم میرود
که اعوان و انصار خود را بر گماشتی و بخفیه بسوی حرم خدا روانه کردی

تا حسین بن علی را بشمشیر ظلم و کین مقتول سازند پیوسته کمان ستم گشاده
و در کمین آن حضرت نشسته بودی تا حسین را از زمین حجاز بساحت عراق
آوردی این اطوار زشت و اعمال ناپسند محض عداوت و معاداتی است که ترا با خدای
و حضرت رسالت پناه و عترت طیبین و طاهرین اوست که ایزد پاک ایشان را
بحلیه تنزیه بیاراسته و آیه تطهیر در حق ایشان نازل فرموده است بگوش هوش
بنیوش و بدیده انصاف بنگر که آیا آیه تطهیر در شان ما وارد شده یا درباره
پدران تو فرود آمده است عالمیان میدانند که اسلاف تو در شمار ستمکاران
و سرکشان معدود و هم در سلک کفار و بدکاران منظوم بوده اند همواره در جنگ
با رسول الله عداوت و دشمنی آشکار مینمودند و پدر و جدت پیوسته با یکدیگر
معاونت و معاضدت کرده و با رسول الله صلی الله علیه و آله منازعت و مجادلت
مینمودند آیا چنین پنداری که از خون یاران و خویشاوندانم اغماض میکنم
و یا نقش انتقام از ضمیرم زایل میگردد نه چنین است آن طغیان و عصیان را
مکافاتی بسزا خواهم داد و آن خونریزی را خونخواهی لایق خواهم کرد و آن
کردارهای زشت را پاداش و انتقام بجا خواهی دید و اگر کیفر نادیده و قصاص
نایافته از من اجل موعود ترا دریابد و از چنگ منت برباید شگفت نباشد
زیرا که بسی انبیا بظلم و ستم شهید شدند و من فردای قیامت در نزد عدل
حکیم با تو مخاصمت مینمایم و جبار منتقم جزای اعمال ترا خواهد داد و با اینحال از من
افتتاح راه دوستی طلب میکنی با آنکه تو خود دانی در زمانیکه بدست بیعت
با تو مصافحت کردم بر سبیل حزم و طور یقین میدانستم که برادران و عم زادگان
من از تو و پدرت برتبه خلافت را شایسته ترند و لی شما آن دعوی را بناحق
بر خود بستید و دست ظلم و تعدی گشودید و ادعای باطل را غلبه دادید

و ریاست حق را بجبر و عدوان از خداوندان حق باز گرفتید و خود باعتقاد
ثابت و راسخ میدانم که بزودی خدای تعالی شما را عذاب کند چنانچه عقوبت کرد
قوم لوط و قوم مدین و ثمود و قوم عاد را این اعمال شنیعه و اطوار قبیحه که ترا
در انظار حقیر و خوار کرده و در نزد دوست و دشمن مستحق ملامت و شماتت نمود
از همه بدتر آن بود که حریم آل عصمت و بنات رسول الله صلی الله علیه و آله را
اسیر و دستگیر کرده از عراق بشام حمل نمودی و خواستی از این کردار قبیح
و رفتار ناهنجار بر مردمان ظاهر سازی که بر ما غالب شدی و بر آل رسول الله
سلطنت یافتی و در گمان خویش خیال میداشتی که از خویشاوندان جم حمایت
کردی و آن گروه حق ناشناس را که در بدر کشته شدند خونخواهی نمودی و آن انتقام
که در سینه خود مخفی داشتی آشکار کردی بدان شابه که آتش در نهاد زند و زنده
مکنون است در سینه خود کینه ها پنهان داشته و در آن وقعه ظاهر نمودی و پدرت
خونخواهی عثمان را وسیله خود ساخته فتنه و فساد در بلاد انگیختید پس خدائی
که در روز قیامت مکافات افعال و جزای اعمال در قبضه عدل و انتقام
اوست تو و پدرت را بسزا میدهد و عذاب خود از شما دریغ ندارد سوگند بخدای
ترا از من خلاص و رهائی نیست اگر چه اکنون از ضرب تیغ و طعن سنان من ایمنی
ولی هرگز از جراحات لسان من امان نخواهی یافت خاک بر دهانت باد
خدایت معدوم کناد که امروز بر ما ظفر یافته سوگند بخدای اگر امروز بر تو ظفر ندارم
فردای قیامت در محضر عدل حکیم بر تو ظفر خواهم یافت و خدای اکبر در میان ما و تو محاکمه
خواهد کرد و عنقریب تو معصیت کار مطرود را از این غرور بیرون خواهد برد

ای بی پدر هر قدر بر زندگانی و تعیشت افزوده شود
نافرمانی حق را افزوده باشی هر قدر که میتوانی تعیش کن و [illegible]

[illegible]

از باده غرور سرمست مشو

که طریق هدایت و رشاد و سلوک دارد واقدی گوید چون نامهٔ ابن عباس بیزید
رسید و مطالعت کرد حمیت جاهلیت او را بر معصیت و تعجیل مجری ساخته و از روی
عناد و لجاج قتل ابن عباس را تصمیم عزم داد ولی زمانی نگذشت که خدای تعالی
او را هلاک کرد و خاطرش از نیل مقصود محروم ماند

رفتن ابن عباس با محمد بن حنفیه بمکهٔ معظمه و فتنهٔ عبدالله بن زبیر

و در فتنهٔ ابن زبیر ابن عباس و محمد بن حنفیه وارد مکه شدند چون خبر ورود
ایشان بسمع ابن زبیر رسید کس فرستاد و ایشان را به بیعت دعوت نمود
ابا کردند و در مضایقت مبالغت آوردند و در پنهانی مسرعان بجانب
کوفه فرستاده مختار را از صورت ماجری آگاهی دادند و استمداد کردند
با چهار هزار نفر از کوفه بامداد ایشان روانهٔ مکه نمود ابن ابی الحدید گوید
که چون ابن زبیر امتناع ایشان را بدید جملگی را جمع نموده آغاز کرد که هرگاه
تا جمعهٔ آینده امر بیعت انجام پذیرد فهو المطلوب و گرنه خرمن وجود شما با آتش
سوزان نابود کنم پس آتش غضب در وی مشتعل گشت با آنکه ایشان را
تا روز جمعه مهلت داده بود از مهلت خود پشیمان شده قبل از روز موعود
در پی احراق ایشان افتاده جمعی شفاعت و ضراعت لب گشودند مهلت
نخستین را رضا داد پس ایشان را در موضعی که شعب عارم خوانند محصور ساخت
و در اطراف ایشان هیزم بسیار فراهم آورد و این خبر وحشت اثر انتشار گرفته
بسامع حاضر و غائب و دور و نزدیک برسید و چون سپاه کوفه در صبح
جمعه که آن وعده را روز موعود بود بذات عرق رسیدند هفتاد نفر
از ایشان بسرعت سیر او طلب شدند قدم عجلت و شتاب در راه
نهادند و پشت بهمراهان کرده و روی بجانب مکه گذاشتند لحظهٔ نیاسودند

مختار [illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible]

ذات عرق قریه‌ست جای احرام اهل عراق از برای حج

و لحظهٔ نیارمیدند تا خود را بمکه رسانیدند از آنجا با تیغهای آخته بسوی شعب عارم
تاختند لدی الورود ابن عباس و محمد بن حنفیه را با یاران و اصحاب از تنگنای
محاصره مستخلص ساختند ابن زبیر چون صورت ماجری بدید و از ورود
دنبالهٔ ایشان متحیر گشت گرد فرار برانگیخته خود را بخانهٔ خدا رسانید
و خویش را بپردهای کعبه بیاویخت و گفت أَنَا عَائِذٌ بِاللهِ یعنی کنف حمایت
ایزد را پناهگاه خود کرده‌ام در کتاب اسد الغابه فی معرفة الصحابه آمده است
که چون ابن عباس و محمد از خطر آن روز خاطر بپرداختند ابن عباس امر
کرد جحن بن حسن تا در میان سپاهیان ندا در داد که هر کس اعتقاد دارد
که مر خدای را در گردن او حقی است شمشیر را در نیام برد حریم حرم را حرمت نگاه دارد
و چون آن ندا بسمع لشکریان برسید گروهی از ایشان نزد ابن عباس آمدند
با صدق طویت معروض داشتند که ما را رخصت ده تا فرصت از دست
نرفته است ابن زبیر را از پای درآریم و شر او را از سر مردمان بگردانیم
گفت حاشا و کلا که من بدین کار تن در دهم و بدان بیکار راضی باشم
زیرا که خدای عز اسمه در بیت الحرام گیرودار و خونریزی را محرم فرموده
و دست عالمیان را در هر زمان در آن مکان بسته مگر یکساعت که از برای پیغمبر خود
مباح نمود پس آن لشکر دست از جنگ باز داشتند ابن زبیر و یارانش جان
بسلامت بیرون بردند و از بنی هاشم در میان سپاه منادی ندا میکرد که ای
لشکریان هیچ جیشی را بعد از پیغمبر غنیمتی مانند غنیمت شما بدست نیامده است
زیرا که اندر جنگها سپاهیان طلا و نقره بغنیمت میگرفتند و شما خونهای
ما را بغنیمت بردید پوشیده نماند از وقایع و حکایاتی که درباره
ابن عباس از نقلهٔ اخبار یاد کردیم و معنی مکشوف گشت نخست آنکه

خود را با محبان اهل بیت بود چنانکه در ولای ایشان سر از پا نشناختی و دیدیم
آنکه در ایالت بصره از فرمان حضرت ولایتمآب تخلف جسته در بصره اقامت
نکرد و از بیت المال مبلغ خطیری برداشته بمکه شتافت ولیکن از تتبع
اخبار بوضوح پیوندد که غصب بیت المال و قتل موالیان و نزول بمکه و انشاء
رسائل بنحویکه ذکر کردیم مورخین و ارباب سیر را در آنها اتفاق و اجماع نه ندارند
براستی باری آن لالی فضائل که ابن عباس در درج خاطر مکنون داشت چگونه
صدق آن کردار با مجال اذعان و اعتقاد خواهد بود چنانکه ابن جوزی آورده
که مردی ابن عباس را گفت که من گمان دارم که مناقب و فضایل علی بن ابیطالب
سه هزار بشمار در آید ابن عباس برآشفت و گفت که تعداد آنها بسی هزار
از سه هزار نزدیکتر است بعد از آن گفت اگر تمامی درختان قلم شوند
و دریاها مداد و جن و انس نویسنده و محاسب باشند هر آینه احصای
فضایل علی بن ابیطالب نتوانند نمود   مسعودی گوید ابن عباس هرگاه
از شهادت امیرالمؤمنین و حسنین یاد کردی خود را از گریه نتوانستی باز داشت
و چندان بر ایشان بگریست که دیده اش از نور بصر عاطل گردید

و این دو شعر را در آن زمان انشاد نمود

إن يأخذ الله من عينيّ نورهما	ففي لساني وقلبي منهما نور
قلبي ذكي وعقلي غير ذي دخل	وفي فمي صارم كالسيف مأثور

یعنی اگر خدای تعالی نور از دیدگانم بگرفت   مرا چه زیان زیرا که از حکمت
دری بسته از رحمت درها بگشود و قلبی پاکیزه و عقلی بی خلل بر من ببخشید و زبانی
مانند شمشیر جوهری در کام من نهاد   و او را در زمان نابینائی
وقایع و حکایاتی است   چنانکه ابن ابی الحدید حکایت کند که روزی

مکالمات ابن زبیر با ابن عباس

عبدالله زبیر در مکه بر مدارج منبر ارتقا جست بر فراز عرشه منبر مستولی و مستقر گشت
با انشاء خطبه آغاز نمود بحمد و نعت لب بگشود و در آن روز عبدالله بن عباس نیز
در مسجد حاضر بود ابن زبیر در اثنای کلام از بیانات خود اعراض جسته بقدح
شئون ابن عباس تعرض کرده بتوبیخات و تعریضات سخن راند گفت
ایها الناس در اینجا مردی است که حکیم علی الاطلاق باقتضای حکمت بالغه
هیات فاضله را بروی روا ندید بنقیصه اش مبتلا کرد چنانچه چشمش را نابینا
ساخت قلبش را نیز برنج کوری در انداخت   در باب متعه [illegible] فتوی گوید
و همواره گمان اوست که خدای تعالی عز اسمه و رسول مختار صلی الله علیه متعه را
حلال و مباح فرموده است   و دیگر روز بود که وی طغیان جسته عصیان
ورزید و فقرا و مساکین و ارامل و ایتام که از بیت المال بصره موظف بودند
از حقوق خود ممنوع داشته در حالیکه از شدت جوع هسته های خرما میخوردند
و او با وجود آن حوال اموال آنها را برداشته از بصره بمکه شتافت
چگونه او را بآن کردار زشت ملامت کنم و حال آنکه او را اعمالی شنیع تر
از این بوقوع پیوسته زیرا که با ام المؤمنین و حواری رسول الله چه سان مقاتله نمود
چون ابن عباس این سخنان بشنید عصاکش خود سعید بن جبیر را گفت مرا
در مکانی نگهدار که ابن زبیر را مواجه و برابر باشم سعید دست او را گرفته
در مقابل ابن زبیر نگاه داشت آنگاه ابن عباس گفت یا ابن الزبیر

لقد أنصف القارة من راماها	إنا إذا ما فئة نلقاها
نرد أولاها على أخراها	حتى تكون حرضا دعواها

پس گفت ای پسر زبیر اما آنکه مرا بنابینائی توبیخ و سرزنش نمودی دانسته
باش که خدای تعالی میفرماید فإنها لا تعمى الأبصار ولكن تعمى القلوب التي في الصدور

سعید بن جبیر [illegible]

فایده
[illegible]

یعنی بطلان بصر در حقیقت کوری نباشد بلکه عمی حقیقی نابینائی قلب است
که وحدانیت خدا را ما یا انکار شود اما در باب قمله و نمله بطور عموم در آن باب
حکمی نگفته ام بلکه در دو مورد آن دو حکم مختلف برای آنها میدانم تو و اصحاب
از دانستن آن بهره ندارید اما در حالت احرام قتل آنها محرم و در غیر احرام
مباح است واما جواب از مسئله اسماء همان بهتر که شرح این داستان تحقیق
این معنی را از مادرت استکشاف نمائی در آن هنگام که من و پدرت احرام
بر گرفتیم و آن دو جامه عودی از خود دور کردم هرگاه این عمل محرم و ناروا
بود مادرت که دختر صدیق بود باین عمل رضا ندادی و اگر از او پرسی
از حقیقت این امر آگاه شوی واما حکایت حمل اهل بصره پس خدا بهتر میداند
که آن مالی بود که هر ذی حقی را بهره آن دادم و آنچه بجای ماند کمتر از حق خودم بود
و او را از روی استحقاق اخذ نمودم واما قتال با عایشه که او را ام المؤمنین
دانی پس از آن که او بواسطه ما ام المؤمنین شده است و بهترین اولاد او مائیم
و پدر و خال تو رفتند و بسوی حجاب حرمتی که خدا تعالی بر او کشیده بود پس شکستند
آن حجاب نمودند و زوجات خود در پرده خدارت مستور داشتند
پس ایشان با خدای و رسول بی انصافی نمودند چه آشکار نمودند زوجه
رسول الله را و مخفی داشتند زنهای خود را واما مقاتله ما با شما آگاه باش
که ما با شما جنگ نمودیم و شما فرار کردید هرگاه ما در سلک اهل ایمان
منتظم بودیم هر آینه شما از زمره کفار خواهید بود چه با مؤمنان حرب
نمودید و اگر عیاذا بالله علی بن ابی طالب ما را کافر میپنداشتید باز
هم از فرقه کفار خواهید بود چه از جهاد گریختید ای پسر زبیر سوگند باخدا
که اگر مکانت صفیه و خدیجه را رعایت نمیکردم همانا تمام استخوانهای

اسماء ذات النطاقین

اسد بن عبد العزی را می شکستم و چون مکالمات ایشان بپایان رسید
ابن زبیر از فراز منبر بزیر آمد و از مسجد بنزد مادر خود اسماء ذات النطاقین شتافت و صورت نمود
صورت ماجرای ابن عباس و میان نهاد اسما گفت همانا تو را از معارضه
ابن عباس و بنی هاشم منع نمودم و تو سخنان من نپذیرفتی زیرا که ایشان چون
لب بسخن گشایند دیگران را یارای دم زدن نباشد ابن زبیر گفت بلی عصیان
نمودم اسما گفت زنهار کناره گیر از این نابینا که جن و انس طاقت معارضت
او ندارند و دانسته و آگاه باش که تمامی فضایح و عیوب قریش را دانا و کاملست
زنهار زنهار ما دام العمر از او کناره گیر و از سخنانش و بر حذر باش

منع ابن عباس از سب امیرالمؤمنین و داستان عمر عبدالعزیز و موقوف شدن سب در زمان عمر عبدالعزیز

و هم علی بن عبد الله بن عباس حکایت میکند زمانی که پدرم برنج نابینائی
گرفتار بود در صحبت یکدیگر اندر مکه بودیم روزی جماعتی از اهل شام
که در صفه زمزم نشسته بودند بگذشتیم ناگاه بسمع پدرم رسید که علی ابن ابیطالب را
دشنام و ناسزا میگویند پس پدرم بسعید بن جبیر که همواره عصای او بود گفت
بفرمود که مرا نزد ایشان باز گردان سعید بفرموده عمل کرد پدرم آغاز کرد
که ازین جمع کدام یک بخدا دشنام میداد گفتند کی را خدا آن است که خدا را
کفر و ناسزا گوید گفت پس کدام یک برسول الله ناسزا می گفت گفتند نبود
چگونه امت ناسزای رسول الله لب میگشایند گفت پس کدام یک از شما
سب علی بن ابیطالب مینمود گفتند بالجمله این کردار در میان ما بود و این گفتار
بر زبان داشتیم ابن عباس گفت خود شهادت میدهم که رسول الله فرمود
مَنْ سَبَّ عَلِيًّا فَقَدْ سَبَّنِي وَمَنْ سَبَّنِي فَقَدْ سَبَّ اللهَ وَمَنْ سَبَّ اللهَ اَكَبَّهُ عَلَى
مَنْخِرَيْهِ فِي النَّارِ یعنی هر کس که علی را ناسزا گوید مرا ناسزا گفته و هر کس مرا
دشنام دهد خدای را دشنام داده و هر کس که خدا را سب کند خدا تعالی

اورا بروی در آتش اندازد پس روی از ایشان بگردانید و راه خود پیش گرفت
بعد از آن گفتهای فرزند بعد از سؤال و جواب
حالت ایشان را چسان دیدی پس من این شعر بروی خواندم

نظروا الیک بأعین محمرة	نظر التیوس الی شفار الجازر

یعنی با چشمهای سرخ گون بسوی تو نظر کردند مانند بزهائی که بر کارد قصاب
مینگرند پس گفتهای پسرک من در این معنی بر گفتار خویش زیادت کن و من این
اشعار اضافت آن کرده پس گفتم

خزر العیون منکسی اذقانهم	نظر الذلیل الی العزیز القاهر

یعنی از خوف و هراس چشمهای ایشان احول و ذقنهای ایشان کج شده است
و همی بجانب تو نظر دوخته بودند مانند شخص ذلیلی که بر مرد عزیز قاهری
نظر کند آنگاه پدرم گفت پدرت فدای تو باد باز هم زیادت
کن گفتم مرا دیگر در خاطر چیزی نباشد گفت مرا فزید است و این شعر انشاد نمود

احیاؤهم عار علی امواتهم	والمیتون فضیحة للغابر

یعنی زندگان ایشان موجب ننگ و عار مردگان شده اند و مردگان ایشان با
فضیحت و رسوائی احیاء ایشان گردیده اند آورده اند که ملوک بنی امیه از زمان
حکومت معاویه تا ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز در مساجد و مجامع بعد از ادای
جماعات بر رؤس منابر و هم خطباء بلاد بفرمان ایشان زبان بسب امیرالمؤمنین
علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه میگشادند و آنحضرت را بناسزا
یاد میکردند و چون نوبت سلطنت و حکمرانی بعمر بن عبدالعزیز رسید از آن
گفتار ناپسند و کردار زشت زیاده دلتنگ بود و طبیبی از اطبای یهود را
در پنهانی بخواند بروی مقرر داشت که در روز بار عام و حضور صنادید شام

دختر مرا از برای خود خواستگاری نما آن یهودی که او را طبیب و همدم و حبیب
و محرم بود همواره وقت می طلبید و موقع میجست روزی که محفل خلافت بحضور
اکابر و اعیان و اعاظم و ارکان آراسته بود بر حسب فرموده لب بخواستگاری
بگشود عمر بن عبدالعزیز گفت هرگز این معنی صورت نگیرد و این مواصلت
انجام نپذیرد چه ما مسلمانانیم و تو از دین ما بیگانه و کافری طبیب گفت پس چگونه
پیغمبر شما بعلی بن ابی طالب پیوند مواصلت محکم کرده و بوی دختر داده
گفت که آن جناب از رؤسای شریعت دین احمدی و عظمای ملت آئین محمدی بود
گفت بر این تقدیر چرا او را سب میکنند عمر سر بزیر افکنده آنگاه روی
بوزرا و امرا کرده گفت جواب او باز گوئید جملگی خاموش گردیده ملزم
شدند پس عمر بن عبدالعزیز بفرمود تا در منع سب آنجناب فرمانها نوشتند و شرح
فرامین را گوشزد عالمیان داشتند از آن پس مردمان از آن گفتار
قبیح دم بستند و بدین قول حق زبان بگشودند رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ
سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ و برخی در جای آن کلمات پسندیده این آیه مبارکه را تلاوت مینمودند إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ
وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ
مع القصه چون طغیان ابن زبیر اشتداد یافت و تو
در پی آزار ابن عباس بود چنانچه آورده اند وقتی عبدالله عباس که وی [illegible]
بالجمله عبدالله بن زبیر قصد قتل ابن عباس و محمد حنفیه کرد ایشان از خوف جان بجانب طایف روانه
شدند ابن عباس باقی ایام زندگانی خود در آن بلد یک سال یا دو سال
بوده بعبادت بسر برد ابو علی در رجال خود آورده است که مردی از اهل
طایف روایت کند که چون ابن عباس را مرض موت عارض گشت
و حلیف بستر گردید بعیادتش رفتم و در هنگامی که در نزد او نشسته بودم

رفتن ابن عباس بسمت طایف
از صدمات ابن زبیر

[illegible]

اورا اعمائی عارض شد کسان و یاران و خویشاوندانش او را بفضای خانه حمل کردند
پس بهوش آمد گفت خلیل من رسول الله بمن فرموده که ترا دو هجرت است
چنانچه آن صادق مصدق خبر داده بود بوقوع پیوست زیرا که من یکبار با رسول الله
مهاجرت نمودم و دوم بار با پسر عمم علی بن ابیطالب هجرت کردم و هم
آن مطاع امین خبر داده که نابینا خواهی شد از این عارضه چنان و چنین گشت
که بر بنیا مرا نابینا دید و هم مرا خبر داد که در آب غرق شوی این معنی چنان
صورت گرفت که مشهود عالمیان شد چه وقتی مرا احتکاک و خارشی
بهم رسید پس اهل بیت من محض معالجت بدریا در انداختند و از من در غفلت
شدند آب مرا فرو گرفت و غرق شدم آنگاه ملتفت گردیده مرا از آن
ورطه خلاص نمودند و هم فرموده که ترا با پنج طایفه جدال و خصومت روی دهد
و در هیچیک از آنها ترا ضرر و آسیبی نرسد نخست با گروه ناکثین که از اصحاب
جمل اند دست داد دوم با طایفه قاسطین که اهل شام اند روی داد
سوم با فرقه مارقین که خوارج نهروان اند صورت پذیرفت چهارم با قومی
که قدریه نامند انجام گرفت پنجم با مردمانی که مرجئه خوانند واقع شد پس جمیع
اخباری که خاتم النبیین صلی الله علیه و آله فرموده بود بی کم و بیش وقوع یافت
آنگاه گفت بار خدایا در جمیع احوال ترا بشهادت می خواهم چه در حیات
و چه در ممات با علی بن ابیطالب در عقیدت موافقت دارم و در هیچ باب
مرا با او مخالفت نیست این بگفت و از این ارض فانی بگذشت و آن واقعه در سنه
شصت یا شصت و هشت یا هفتاد و یا هفتاد و سه یا هشتاد و شش هجری بود محمد بن الحنفیه
بروی نماز کرد صاحب اسعاف آورده که چون او را بلحد سپردند و خاک
بر او بریختند آواز گوینده که او را نمی دیدند شنیدند که این آیه کریمه را میخواند

يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً بعد از آن محمد بن الحنفیه
گفت الْيَوْمَ مَاتَ رَبَّانِيُّ هَٰذِهِ الْأُمَّةِ و بروایتی حبر هذه الامه یعنی امروز
ستایش کرد عبودیت گذار و یاد دانشمند این امت از دنیا برفت پس محمد
ابن حنفیه بر قبر او خیمه برافراشت بجایگاه خود معاودت نمودند و جمهور ائمه
سیر در سنین سن او اختلاف کرده اند بعضی هفتاد و یک و برخی هفتاد و دو
و قومی هفتاد و چهار گفته اند و از وی شش پسر و یک دختر بجا ماند علی که جد
خلفای بنی عباس است عباس محمد فضل عبیدالله عبدالرحمن
و دخترش ربابه بوده است از سخنان ابن عباس است که فرموده
ای بان بخیر متکلم باش تا غنیمت یابی و از شر ساکت شو تا سلامت یابی
و اگر این کار نکنی دائما در ندامت خواهی بود و نیز فرموده که چون
نقش سکه غازه رخسار درهم و دینار گشت ابلیس بجانب آن دو یار جانی
دست فرو برد هر دو را برداشته بر دیده خود نشانید گفت ای روشنائی
چشم من ای میوه دل من پشت من بشما قوی است زیرا که من بقوت شما
مردم را کافر و گمراه میسازم و داخل دوزخ می کنم و چون فرزندان آدم
حب دنیا را در سراچه دل جای دهند من از ایشان راضی شوم و خشنود گردم

اختلاف در سن ابن عباس
عدد اولاد او

وفات ابن عباس و اختلاف
در تاریخ وفات او

ابن طاوس جمال الدین احمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن طاوس

بانقیب النقباء رضی الدین که شرح حالش خواهد آمد صلباً و بطناً برادر و در طیب
نژاد و شرافت اجداد برابر است سیدی عظیم الشان و فقیهی رفیع القدر
بوده در استنباط احکام شرعیه و استخراج مسائل فقهیه جدی وافی و جهدی
کافی داشت مبانی علوم عربیه و قوانین ادبیه را محکم کرد و فهم احکام تکلیفیه را
که بنیاد آنها بر آن مبانی است بجای بلند رسانید شاعری فحل و نکته
سنجی زبان آور بود که از هیچ باب راه بیان بر وی بسته نگشتی و در نظم سخن
چنان ماهر بود که دقیقه مضامین بدیعه در خزانه خاطرش نهفته نماندی
بیانی بلیغ و منطقی فصیح داشت در تفسیر محکمات بصیر و در تاویل متشابهات
بی نظیر بود خود از شاگردان شیخ نجیب الدین بن نما و سید فخار بن معد
الموسوی است و در مولفات خویش در مواضع عدیده اسناد خود را با یشان
رسانیده و از ایشان مرة بعد اخری روایت آورده است و علامه
حلی قدس سره در اجازه کبیره خود که اسامی مشایخ و اساتید اجازات
خود را گوید در آن اجازه نامه آن سید جلیل و برادر بزرگوارش را نیکو ستوده
شیخ یوسف در کتاب رجال خود از شیخ حسن بن علی بن داود روایت کرده که من در محضر
احمد بن طاوس کتاب بشری و ملاذ و سایر کتب که از مصنفات آن بزرگوار
بود بر وی قرائت کردم مراتب تحصیل و تکمیل بدید احاطت و اطلاعم پسندید
مرا در نقل و روایت مرویات و مصنفات خود اجازت داد
بالجمله در تنقیح اخبار و توضیح احادیث بحری زاخر و در فن رجال صرافی ماهر بود
علامه حلی و شیخ حسن بن داود ماند دو دیده ابن طاوس با وی بودند
از متون کتب شریفه و بطون مطالب عالیه چندان توشه گرفتند که خزانه

خاطر را از جواهر معارف مالامال کردند در مدرس آن سید جلیل چندان ملاحظات
دیدند و افادات بردند که در فهم تکالیف و درک فتاوی برتبه کمال رسیدند
صاحب روضات آورده است اول کسی که اخبار را بچهار قسم منقسم ساخت
احمد بن موسی بن طاوس بود پس علامه وی را متابعت ورزیده و دیگران از اعاظم
اعلام نیز همان طریق را سلوک داشتند گویند او را کتابی است که عین العبرة
فی غبن العترة نام نهاده و آنرا محض اثبات حقیت اهل البیت و ابطال مذهب
مخالفین برشته تالیف آورده است و چون مبنای آن کتاب بر ذکر آیاتی است
که در مدح اهل البیت سلام الله علیهم و قدح مخالفین ایشان نازل شده است از خوف
معاندین در دیباچه آن کتاب نام خود را تصریح نکرده و بعبدالله بن اسمعیل که خود
کنایت از وی خواهد بود منسوب داشته است زیرا که در زمان وی بازار
اهل سنت و جماعت رواج داشت و متاع تشیع کاسد بود لاجرم از خود
بعبدالله و از پدر باسمعیل تعبیر کرده است صاحب روضات آورده است
که نسخه از آن کتاب بخط شهید ثانی در کتابخانه من موجود است و هم شهید ثانی
در ظهر آن کتاب نوشته که لفظ عبدالله بن اسمعیل کنایت است از جمال الدین
احمد بن موسی بدلیل آنکه در ظهر نسخه از این تصنیف شریف دیدم که شیخ شهید تقی
تصریح فرموده بدینصورت مرقوم داشته بود هذا الکتاب من تصنیف
السید السند العلامة جمال الدین ابی الفضائل احمد بن موسی بن جعفر بن
محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن محمد الطاوس الحسنی طاب ثراه
و انتسابه الی عبدالله بن اسمعیل لان کل العالم عباد الله و لانه
من ولد اسمعیل الذبیح علیه السلام
یعنی این کتاب از مصنفات احمد بن طاوس است و لی بعبدالله

منسوب داشته زیرا که هر کسی بندهٔ خدا است و باسمعیل منتسب ساخته از آنکه نسب طیّب و طاهر او بخاتم النبیین صلی الله علیه و آله منتهی میشود و منحصر فخر دودمان حضرت اسمعیل بوده است در حدود سنهٔ ششصد و هفتاد و هجری رخت بآخرت بربست در حلّهٔ بهیّه مدفون شد مرقد شریفش حال مزار خاص و عامه را مزار است و از برای انجاح مطالب خود نذورات بدان مضجع پاک میبرند و از فرط تعظیم و تکریم با مرقد او قسم دروغ یاد نمی کنند عوام او را السید عبدالله موسوم دانند چون از تقسیم اخبار سخن رفت و توضیح آن مبتنی بر ذکر مقدمه است بطریق ایجاز و اختصار بعضی از اقوال اهل رجال را بیان کنیم پوشیده نماند که معنی خبر و حدیث در لغت یکی است و در اصطلاح علمای درایه و رجال خبر و حدیث کلمات صادره و اقوال وارده از پیغمبر و ائمه معصومین علیهم السلام و کلمات مرویه از صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین را گویند ولی بعضی در میان خبر و حدیث فرق نهاده اند چنانچه شهید ثانی در کتاب بدایه فی علم الدرایه فرموده و دیگران در کتب خویش آورده اند که کلمات ماثوره و روایات مرویه از معصومین را حدیث یا سنت و آنچه از غیر ایشان رسیده خبر گویند و از اینجهة است کسانی که در آثار ائمه نظر نمایند محدث نامند و اشخاصی که بکلمات غیر ایشان اشتغال جویند اخباری خوانند اما حدیث و خبر بسبب اختلاف شد و اعتماد روات در نزد متقدمین از علما و محدثین بدو قسم انحصار داشت صحیح و غیر صحیح چه هر گاه حدیثی معتضد بآیات و علامات وثوق و اعتماد بودی آنرا صحیح می گفتند و الّا غیر صحیح میدانستند و پیوسته این طریقه معمول علیه علما بود تا آنکه بواسطه تطاول زمان و بعد زمان از درک حضور امام و فقد علامات صدق

و رفع امارات وثوق اختلافی در احکام شرعیه و شکوکی در مسائل تکلیفیه پیدا شد بقسمی که مجتهد را از مجاز و عالم را از جاهل تمیز نبود و امتیاز ایشان از یکدیگر صعب شد پس جمال الدین احمد بن طاوس رایت همت بر افراشت و بنیاد آن اختلاف را از میان برداشت اخبار را بچهار گونه منقسم ساخت اول صحیح دویم حسن سیم موثق چهارم ضعیف اما صحیح آن حدیثی باشد که سلسلهٔ سند آن بالصراحه و یا بالفحوی بمعصوم رسد و جمیع رواة آن سلسله در هر یک از طبقات عادل امامی باشند اما حسن روایتی باشد که رشتهٔ سندش بمعصوم برسد و جمیع ایشان در هر طبقه امامی و ممدوح باشند که مورث اعتماد باشد ولی تصریح بتوثیق و عدالت ایشان نشده باشد اما موثق خبری را گویند که جمیع روات آن سلسله موثق غیر امامی باشند و این قسم را قوی نیز گویند اما ضعیف روایتی باشد که روات آن سلسله جامع هیچیک از شرائط اقسام ثلاثه سابقه نباشند باین نحو که بعضی از طبقات مشتمل بفاسق و یا مجهول الحال و یا غیر اثنیان باشد چون هر یک از اقسام اربعه را مراتب متعدده بود اعلی و اوسط و ادنی مثلاً حدیث حسن گاهی در بلندی برتبهٔ صحیح گاهی در پستی برتبهٔ موثق می رسید لهذا مجلسیین و عاملی از آن اصول اخذ نمودند و آنها را از اقسام قرار داده در آن تقسیم افزودند چون حسن کالصحیح و حسن کالموثق و موثق کالحسن و موثق کالضعیف و غیر اینها و نیز اخبار را باعتبارات دیگر تقسیمات بسیار است چون مسند و مرفوع و منفرد و غریب و معنعن و مسلسل و معلق و مدرج و مختلف و مقبول و مصحف و مزید و منفرد و عالی و شاذ

و باعتباری بمتواتر و آحاد تقسیم شود و آحاد بمستفیض و غریب و مقبول و مردود
و مشتبه و باعتبار دیگر موصوف و موضوع و مقطوع و مرسل
و معلل و مدلس و مضطرب و مقلوب شرح و تفصیل هر یک در کتب
درایه و اصول مضبوط است و استقصای هر یک از آنها را کتابی دیگر باید
گویند هشتاد و دو مجلد کتاب تالیف و تصنیف نموده است و از جمله مصنفاتش
کتاب بشری در فقه شش مجلد کتاب ملاذ در فقه چهار مجلد و کتاب الکر
و کتاب السهم السریع فی تحلیل المداینة مع القرض و کتاب الفوائد
و کتاب العده فی اصول الفقه و کتاب الثاقب المسخر فی اصول الدین
و کتاب الروح نقض بر ابن ابی الحدید و کتاب شواهد القرآن دو مجلد
و کتاب بناء المقالة العلویة فی نقض رسالة العثمانیة و کتاب المسائل در اصول دین
و کتاب عین العبرة و کتاب زهرة الریاض در مواعظ و کتاب الاختیار
در ادعیه لیل و نهار و کتاب الازهار فی شرح لامیة مهیار دو مجلد
و کتاب عمل الیوم و اللیلة و کتاب حل الاشکال فی معرفة الرجال در اجازه
شیخ حسین بن عبد الصمد در خانهٔ جدش ورام بن ابی فراس در بیست و سیم شهر
ربیع الآخر سنه ششصد و چهل و چهار هجری بتمام رسانیده گویند چون این کتاب
مشتمل بر زواید بود شیخ حسن بن زین الدین شهید ثانی آن را از حشو و زواید
پیرداخت و بنام تحریر طاوسی موسوم ساخت

ابن طاوس

نامش عبد الکریم و گرامی فرزند ابو الفضایل جمال الدین احمد طاوسی است
لقب عبد الکریم غیاث الدین و کنیتش ابو المظفر بوده از اشراف بزرگان
و صنادید سادات حسنی چه علمای رجال و عارفان انساب سلسلهٔ اسلاف
آن سید جلیل را بحسن مثنی میرسانند و حسن یکی از دو پسر امام ابو محمد حسن بن
علی علیه السلام است که جمیع اعقاب آنحضرت بآن دو پسر و یک دختر منتهی میگردد
و ایشان زید بن الحسن و حسن بن الحسن و ام عبد الله بنت الحسن و جده امام زین العابدین
علی بن الحسین میباشند چنانکه جمیع اعقاب امام ابو عبد الله حسین بن علی بیک
پسر و دو دختر اتصال مییابد و ایشان علی بن الحسین و فاطمه و سکینه میباشند
شهاب الدین احمد بن علی الشریف در کتاب عمدة الطالب در پایان
شرح احوال ابی الحسن عبد الکریم بن احمد را چنین ستوده السید العالم الفاضل
الجلیل المتقدم کان عزیز النجابة مسموع القول مقدماً عند الخاص و العام
یعنی آن ماهر دانشمند را مرتبتی بلند و منزلتی ارجمند بود گفتار و فرمان او را
همگان بسمع قبول اصغا مینمودند و بر طبقات مردم مقدمش میداشتند
شیخ تقی الدین حسن بن علی بن داود حلی در کتاب رجالش او را اینگونه ستوده
الامام المعظم الفقیه النسابة النحوی العروضی الزاهد العابد قدس الله
روحه انتهت ریاسة السادات و ذوی النوامیس الیه و کان اوحد زمانه
یعنی آن پیشوای بزرگوار در عداد فقها و علمای نساب و فضلا و نحاة شمار میرفت
و در معرفت بحور و تقطیع اشعار یکی از اساتید فن عروض بوده و ریاست بزرگان
قوم و خداوندان شرف بوی منتهی گشت و یگانه عهد خویش گردید
شیخ حر عاملی در کتاب امل الآمل گوید و کان السید المذکور شاعراً منشیاً ادیباً

یعنی آن فاضل فرزانه را طبعی موزون و خاطری از سخن مشحون بود و در ابداع
نظم و انشای نثر قدرتی بکمال داشت بالجمله در شعبان سنه ششصد و
چهل و هشت هجری در حایر مطهر خامس آل عبا حسین بن علی ارواحنا له الفدا
متولد شد در بلده حله نشو و نما یافت و در مدرس افاضل و اعیان
دار السلام بتحصیل فضایل و اکتساب کمالات اشتغال جست قوانین
عربیت و نکات ادبیه را در نزد شیخ حسین بن بدر بن ایاز ادیب محکم ساخت
و ابن ایاز مذکور از مشایخ نحاة عامه و از اساتید جمال الدین حسن بن
یوسف علامه است و از علمای امامیه در خدمت جمعی از ارکان مشایخ و فحول
اساتید تلمذ نموده مانند والد ماجدش جمال الدین احمد بن طاوس و عم
بزرگوارش رضی الدین علی بن طاوس و شیخ نجم الدین جعفر بن حسن مشهور
بمحقق و خواجه نصیر الدین محمد بن حسن طوسی و جلال الدین عبد الحمید بن فخار
موسوی حایری و شریف علی بن محمد بن علی علوی عمری که مولف کتاب
مجدی در انساب طالبیین است و قاضی عمید بن زکریا بن محمود قزوینی صاحب کتاب
عجایب المخلوقات که از علمای جمهور است و را اجازت روایت داد و از افاضل
فریقین جماعتی از مدرس افادات و مجلس تحقیقات وی بهره مند گردیدند از آنجمله است
ابن داود حلی صاحب رجال و شیخ عبد الصمد بن احمد بن ابی الجیش حنبلی که از
ابی الفرج بن جوزی روایت میکند و شیخ کمال الدین ابو الحسن علی بن حسین بن
حماد لیثی مستور نماند که ابن طاوس مذکور از شدت حفظ و حدت خاطر
و جودت ذهن بپایه بود که ارباب دانش و خداوندان خرد را در حال وی حیرت
ابن داود میگوید من و عبد الکریم ابن طاوس از عهد کودکی با هم بودیم و همی
با هم بسر بردیم تا زمانیکه او برحمت ایزدی پیوست در قوت ذکا و قدرت

ذهن

ذهن بهیچکس را مانند وی ندیدم هرگز نشد چیزی در لوح خاطرش نقش گیرد
دیگر صورت نسیان پذیرد در چهار سالگی معلمی تربیت وی گماشتند در مدت
چهل روز از تعلم خط بی نیاز گشت چون سن شریفش بیازده رسید در اندک
زمانی کلام الله مجید را حافظ شد تاکنون از معاصرین و غیر معاصرین وی احدی را
بحسن معاشرت و صفای طویت و فرط صفات و جودت اخلاق او معادل نیافته ام
فضایل و مآثر وی از حیطه حصر بیرونست مولف اوراق گوید اگرچه در این
سخن میدان قبول تنگ است و زیاده مایه حیرت و شگفتی است ولی در صورتیکه
چنان عالم موثق که پیوسته مصاحب و ملازم وی بود روایت نماید مجال
انکار نخواهد ماند و علما در اینمقام برای رفع استبعاد نظایر و اشباه چنین حکایت
فرموده اند از جمله جمال الدین علامه حلی چنانکه سید عبد الله شوشتری در یکی
از مصنفات خود آورده قبل از آنکه قلم تکلیف بر وی جاری شود در رتبه
اجتهاد دریافته بود و مردم برای آنکه قلاده تقلیدش در گردن نهند انتظار
بلوغش میبردند و فرزند آن بزرگوار که فخر المحققین لقب دارد چنانکه قاضی نور الله
ششتری اثر آورده از آن پیش که سن شریفش از ده سال تجاوز کند بدرجه
استنباط احکام و استخراج فروع فایز گشت از مولانا بهاء الدین محمد بن
تاج الدین حسن اصفهانی که بفاضل هندی اشتهار دارد منقول است که خود
گفته من از تحصیل منقول و معقول فارغ شدم با آنکه سال سیزده را کامل
نکرده بودم و دست بکار تصنیف بردم با آنکه دوازده سال از عمرم نگذشته
بود و در کتب سیر و تواریخ از احوال حسین بن سینا که بشیخ رئیس معروف است
نزدیک باین مضامین منقول شده و شیخ یوسف بن احمد بحرینی در اجازه برادر
زادگان خود حکایت کرده که از ابراهیم بن سعید جوهری منقول است

که گفته من خود کودکی را دیدم که بحضور مامون عباسی میرفند که چهار سال از سن بیش
نداشت کلام الله قرائت می نمود و در استعداد و اجتهاد و مقام فعل بر رتبه‌ی
بود و در احکام شرع و فتاوی علما سخن میکرد ولی چون گرسنه میشد بعادت
کودکان میگریست مع القصه چون چهل و پنج سال و دو ماه از عمر عبد الکریم
ابن طاوس بگذشت در شوال سنه شش صد و نود و سه در بلده طیبه کاظمین وفات
یافت و مصنفات بدیع بیادگار گذاشت از جمله کتاب فرحة الغری است
و آن تصنیف شریف را در خصوص تعیین روضه مقدسه امیر المؤمنین علی نوشته
با اخبار بسیار و براهین بسیار محقق و روشن کرده که مضجع مطهر آن امام همام
ارض شریف غریین میباشد که اینک مطاف عالمیان و قبله فرشتگان است
و در السنه و افواه بنجف اشرف اشتهار دارد و اینکه گمان کرده‌اند که
آنحضرت در مدینه و یا در مسجد کوفه و یا در موضعی مخفی مدفون گشت یا آنکه این جسد
طاهر را ببصره بردند و بغداد و دیگر جاها باطل و مضمحل ساخته فساد و بطلان آنها را
واضح و مبرهن نموده این رساله از نفایس کتب است میرزا عبد الله آذربیجانی که افندی لقب
یافته در کتاب ریاض العلما گوید یکی از علما کتاب فرحة الغری را تلخیص نموده و آنرا مختصر الدلائل
البرهانیة فی تصحیح الحضرة الغرویة نام نهاده مرحج و یک نسخه از آن در بلده طهران دیدم و مولفش را
ندانستم از مولف مجالس المؤمنین زیاده غریب است که در ذیل بیان از نجف کتاب فرحة الغری را
بسید رضی الدین علی بن طاوس نسبت داده با آنکه بلاشبهه آن کتاب مستطاب از مصنفات سید عبد الکریم بن طاوس است
و دیگر از مصنفات وی کتاب الشمل المنظوم فی مصنفی العلوم و آن تالیفیست در شرح احوال علمای شیعه و علمای دیگر
تصنیف و تالیف نموده‌اند ابن ابی داود در مکتوبی میان اعاظم شیخ علی در حالات علما و رجال مانند
آن کتاب تصنیف ندارد در کتاب بهضاعة النجاة و فرزند سعید ابی عبد الکریم ابن طاوس نوشته که در شهر محرم
هفتاد در بغداد تولد یافته و جدش جمال الدین او را ابو الفضل کنیت داده و محمد نام نهاده و نام فرزند دیگر ش ابو القاسم
رضی الدین علی بن عبد الکریم است

ابن طاوس رضی الدین علی

ابن طاوس رضی الدین علی

چون علمای رجال سه کس را با بن طاوس موسوم دانند و هر یک را بی ضمیمت قید
ابن طاوس خوانده و ما را در هر عنوان مشترک از بیان تمیز و رفع اشتباه گریزی
نیست لاجرم انساب و اسامی شریفه ایشانرا ذکر کنیم که امتیاز اجمالی حاصل شود
پوشیده نماند که انساب شرافت نصاب آن ابنا کرام بسید محمد که خود بواسطه
حسن صورت و قبح پا ملقب بطاوس بوده ارتقا جوید و آبا عظام سید محمد
بسلیمان بن داود بن الحسن المثنی ابن الحسن المجتبی بن علی المرتضی اتصال دارد
از سلسله پدری بحسن مثنی و از جانب مادری
بعلی بن الحسین پیوند دارد پس اعقاب اطیاب و اخفاد امجاد آن سید جلیل مجمع
النورین و الحسن و الحسین باشند که این سه صبح سعادت از او دمیده شده است
اول نقیب النقبا رضی الدین علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن محمد الطاوس
دویم جمال الدین احمد بن موسی سیم غیاث الدین عبد الکریم بن احمد بن موسی
و آن دو بزرگوار یعنی علی و احمد برادر صلبی و بطنی بوده‌اند چه والد ایشان
موسی بن جعفر بن محمد و مادر ایشان دختر شیخ ورام بن ابی فراس است که کتاب
مجموعه از مولفات اوست براستی و درستی که در اخفاد امجاد و اعقاب
اطیاب سید محمد طاوس آن دو برادر از آبا در شرافت و نجابت گوی سبقت
از همگنان در ربوده‌اند چنانچه شعرا در مدایح ایشان سروده‌اند که

فَدَامَ جَدُّهُمْ لِأُمِّهِمِ		وَمُحَمَّدٌ لِأَبِيهِمِ جَدٌّ	

و نیز ایشانرا از طرف مادر مجد و اصالتی است چه جده ایشان بنت شیخ ابو جعفر
طوسی است و آن شیخ جلیل جده هردو ابن طاوس و مادر ابن ادریس را
اجازت بخشیده تا از مولفات وی و از کتب اصحاب روایت کنند و این معنی

با نکه سید محمد مطلع سیادت است

بر جلالت آن دو خواهر شاهد صادق است اینک شرح حال هر یک ازین جماعت
ترتیب نگارش خواهیم داد و ابن طاوس رضی الدین علی بن موسی در زمره
علمای امامیه بجلالت قدر و اصالت رای موسوم و در فرقه فقهای اثنی عشریه
در سلک ثقات و معتمدین منظوم است در روز پنجشنبه پانزدهم شهر محرم الحرام از سنه
پانصد و هشتاد و نه هجری علایق ارحام از دست داده پا بعرصه عالم نهاد و
از تحصیل فواید علمیه و تکمیل مدارج عملیه سراچه وجود شمع معرفت برافروخت
و خرمن جهل و خودپسندی یکسره بر باد داد در کسب علوم و نشر شرایع و رضای
الهی چندان مساعی بکار برد که علامه عصر و یگانه دهر شد و در مدرس بزرگان
عمری بپایان برد و از سیر کتب بر فوائد علمیه و عملیه زیاده استیلا یافت سلسله
روایات خویش را بجمعی از مشایخ بزرگ میرساند و رشته آن اخبار را با ایشان
پیوند میدهد که از جمله ایشان شیخ طوسی است که او را جد امی باشد و بطرق
مختلفه از آن شیخ جلیل روایت میکند و دیگر شیخ حسین بن احمد سوراوی و سالم
ابن محفوظ و نجیب الدین محمد سوراوی و سید محیی الدین محمد بن عبد الله محمد
ابن معد الموسوی و گروهی از اعلام علما و اعیان محدثین روایات خویش را
باو مستند سازند از آنجمله است علامه حلی و علی بن عیسی الاربلی و سید عبد الکریم
که پسر احمد و هم برادرزاده اوست گویند که ابن طاوس بلطیب گفتار و حسن کردار
و حلو معاشرت و لطف محاورت موصوف و هم بجودت ذهن و حسن قریحت
و شدت حفظ و حدت ذکا معروف بود در زهد و عبادت و قدس و صفت
رتبه ارجمند و مقام بلند داشت چنانچه شیعی و سنی بالاجماع و الاتفاق
در شرح حالش نوشته اند که وی ازهد و اورع اهل زمان و اتقی و اعبد مردم
روزگار خود بوده است با آنکه در علم فقه بحری زخار بود و نکات فقهیه را [illegible]

اصلا در آن فن شریف جز یک کتاب تالیف و تصنیف نکرد در اوایل کتاب اجازات
خویش آورده است که من در فقه اقتصار نمودم بر تالیف کتاب غیاث
الوری که در بیان قضای صلوات از اموات است و هرگز در پی تقریر سؤال
و جواب و فتاوی مسائل آن علم نگردیدم زیرا که در مسائل تکلیفیه چندان
اختلاف آرا بهم رسیده است که تحقیق صواب از خطا و تمیز حق از باطل در نهایت
اشکال است لاجرم صلاح دنیا و آخرت در آن دیدم که در مسائل شرعیه از فتوی
دست بدارم و خود را از خطر این آیه شریفه که خطاب بحضرت ختمی مآب است نگهبان
شوم وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ یعنی اگر پیغمبر
بعضی سخنان بر ما بدروغ نسبت دهد هر آینه دست راست او را گرفته قطع کنیم
اینک خود را در حرز عنایت سبحانی از هر خطر محفوظ میدانم و هر گاه در فقه
تالیفی میکردم هرگز خویشتن را از آن خطر مامون و مصون نمیدانستم چه محتمل بود
که در بیان فتاوی او خطا پیموده باشم و مسلمانان بغیر ما انزل الله عمل کرده
باشند و از این روی نقصی در ورع من پدید آید پس در سلک کسانی منظوم میبودم
که اکاذیب و اباطیل را بخدای جل شانه نسبت داده باشند علامه حلی علیه الرحمه
فرماید که رضی الدین علی مستجاب الدعوه بود و کرامات بسیار از آن سید بزرگوار
بظهور پیوست من بعضی از آن کرامات را از والد خویش و پاره را از دیگران
استماع نموده ام در کتاب عمدة الطالب مسطور است که آنجناب بر اسم اعظم
واقف گشت و بر آن گنج سعادت ظفر یافت در انجاح مقاصد و انجام حوائج
خدا را بدان نام بزرگ میخواند از برکات آن بمطلوب مستولی بود و او را دو پسر بود
پیوسته با ایشان میگفت که چندین بار از خدا مسئلت نمودم که آن اسم بشما بیاموزم
از خدای حکیم علیم اجازت نیافتم ولی آن دو اسم در مؤلفات من مسطور و [illegible]

تا بنده در خزانهٔ من مشهور است شما را بمطالعهٔ آن کتب وصیت میکنم تصفح و تتبع
آنها را پیوسته بر خود لازم شمارید شاید خود بر آن اسم تفطن یابید گویند او را
در استخارات اعتقادی کامل و یقینی محکم و طریقی مستقیم بود خود گوید زمانیکه
از بغداد بحلهٔ بهیه رفتم گروهی از اقارب و خویشاوندانم بملاقات یکی از حکام
مرا ترغیب می نمودند چون خود را جازم نیافتم استخارهٔ ذات الرقاع نمودم
و از خدا مسئلت کردم که مرا بر خیر خود آگاه سازد اجازت نیافتم ولی اصرار
خویشاوندان بحدی بود که مرا آسوده نمی گذاشت تا یکماه در آن باب متردد بودم
و هر روز صبح و شام استخاره میکردم در هر دفعه سه لا تفعل متوالی خارج میشد
هم بر این منوال تجدید استخاره مینمودم تا انکه امر بنجاه استخاره انجامید
پس استخاره از دست دادم و سبب منع را ندانستم بعد از چندی ظاهر شد
که ملاقات آن حاکم مرا ضرر کلی داشت مع القصه در باب استخارات او را
نوادر و غرایب بسیار است از خوف اطالت بمؤلفاتش حوالت نمودیم
گویند ابن طاوس درک حضور امام عصر عجل الله فرجه نموده و از آن سرچشمهٔ فضل
بسخنان حکمت آمیز نهال وجود آبیاری کرده در کشف الغمه از اسمعیل بن حسن
هرقلی روایت آورده که گفت بر ران چپ من توثه پیدا شد که معالجین از مداوای
آن عاجز آمدند و در هر بهار آن توثه منشق گشته خون و ریم بسیار از آن میرفت
و الم آن مرا مانع ارتکاب باشغال می گشت پس روزی از هرقله بحلهٔ رفته در مجلس
سید رضی الدین علی بن طاوس در آمدم و از آن مرض شکایت کردم آن سید جلیل
اطبای حله را طلبیده مرض مرا بایشان نموده استعلاج فرمود همگان گفتند این توثه
بر روی عرق اکحل است علاج آن قطع است و در قطع احتمال علاج و مظنهٔ
خطر است انگاه ابن طاوس گفت من ببغداد میروم با من بیا شاید اطبای

آن بد

آن بلده این مرض را علاج توانند نمود من نیز نموده آنجناب ببغداد رفته اطبای
آنجا نیز از معالجهٔ آن عارضه اظهار عجز نمودند من نومید گشته بساحت جانبخش
سرمن رای رفتم بعد از طواف مرقد عسکریین بسرداب در آمدم از ایزد متعال
استغاثت نموده از ائمه در علاج آن استمداد میکردم چند شب آن منزل شریف
بسر بردم بعضی از شبها در آن مکان مقدس بقیام گذرانیدم روزی بکنار
دجله شتافته غسل نموده متوجه مشهد شریف شدم ناگاه چهار سوار پیدا شدند
همه شمشیرها بر میان بسته یکی از ایشان نیزه در دست و دیگری فرجی در بر داشت
گمان کردم که ایشان شرفاء آن مشهدند چون بمن رسیدند سلام گفتم
جواب دادند نیزه دار بر طرف راست فرجی پوش و دیگری بر جانب چپ
قرار گرفتند پس آن فرجی پوش مرا گفت تو فردا بجانب اهل و خویشان خود
خواهی رفت گفتم آری فرمود پیش آی تا قرحهٔ تو را ببینم مرا از ملاقات و لمس ایشان
کراهتی تمام بود چه با خود اندیشیدم که اینک من از آب بر آمده هنوز پیراهنم
از رطوبت نخشکیده است و اینان مردمان بادیه اند از نجاسات پرهیز
و اجتناب ندارند لاجرم پیش رفتم دست دراز کرد و آن توثه گرفته بفشرد
مرا از آن فشردن وجع بسیار عارض گشت آن نیزه دار گفت افلحت یا اسمعیل
من متعجب شدم که نام مرا چون دانست گفتم افلحنا و افلحتم ان شاء الله تعالی
و هم آن شخص مرا آگاه کرد که این امام زمان است پیش دویدم بخاک افتادم
و زانویش را بوسیدم پس روان شد من از دنبال ایشان شتافتم مرا فرمود
باز گرد گفتم هرگز از تو جدا نخواهم شد بار دیگر فرمود مراجعت نما که صلاح
وقت در این است من همان جواب دادم صاحب نیزه گفت شرم نمیداری
که امام زمان دو نوبت فرمود که باز گرد و تو اطاعت ننمودی لاجرم بایستادم

چون مقداری راه رفتند امام عصر عجّل الله فرجه روی بازپس کرد و فرمود
چون ببغداد در روی ابوجعفر مستنصر خلیفه ترا طلب کند زنهار زنهار اگر ترا چیزی
دهد قبول نکنی تو خود ترد فرزند گرامی ما ابن طاوس برو تا آنکه علی بن عوض را
درباره تو چیزی بنویسد که ما خود آن شیعه فرخنده را فرمان دهیم تا آنچه خواهی
بر تو ارزانی دارد و پس چندانکه ایستادم که ایشان از نظر من غایب شدند
بعد از آن بمشهد شریف رفتم و از احوال سواران استفسار نمودم گفتند ایشان
از شرفا این نواحی بودند من گفتم بلکه امام بود و سؤال کردند که امام صاحب
بزه بود یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند قرحه خود را بوی نمودی
گفتم آری آنرا بفشرد و پس پای خود برهنه نمودم از آن قرحه نشانی نیافتم از غایت
دهشت و حیرت در شک افتادم که آن مرض در آن پای بود یا در پای دیگر آنرا نیز برهنه
کرده صحیح یافتم پس مردم ازدحام نموده پیراهنم بدریدند خدمه آن روضه
مقدسه مرا از چنگ خلق خلاص کرده بخزانه درآوردند نام و نسب مرا پرسیدند
و سؤال کردند که از بغداد کدام روز بیرون آمده صورت حال را براستی
تقریر نمودم آنشب در آنجا بودم بامداد نماز صبح گذارده بجانب بغداد
بازگشتم چون به آوانا که دهی است در نزدیکی بغداد رسیدم خواص و عوام
دار السلام بر گرد من جمع شدند زیرا که آن واقعه را شنیده بودند و کثرت
ازدحام بحدّی انجامید که نزدیک بود هلاک شوم در آن اثنا مؤید الدین محمد قمی
که وزیری از وزرای خلیفه بود ابن طاوس را طلبیده از وی این خبر را
تحقیق نمود و سید بآن مجمع شتافته مرا از زحمت مردم نجات داد و خود
پیاده شده ران مرا مشاهده نمود چون از مرض اثری ندید بیهوش شد
پس از آن بمجلس وزیر شتافته مرا نزد وی برد تا کیفیت حادثه را اظهار کردم

وز

وزیر اطبّا را طلبیده و از حقیقت عارضه من استفسار نمود گفتند علاج آن قرحه منحصر است
در قطع و در آن خوف موت متصور است وزیر گفت بر تقدیریکه آنرا قطع کنند
و این شخص نمیرد بچند گاه علاج پذیرد گفتند اقلاً بدو ماه اما در موضع قطع مغاکی
خواهد ماند سفید که از آنجا موی نروید باز وزیر پرسید که شما کی این قرحه را دیده‌اید
گفتند ده روز است پس بفرمان وزیر ران خود برهنه کردم همگان ملاحظه
نمودند که اصلاً اثر مرض در آن ظاهر نمانده یکی از رؤسای اطبا صیحه زده گفت
هذا عمل المسیح بعد از آن مرا نزد مستنصر خلیفه بردند خلیفه چون آن غرائب بشنید
مبلغ هزار دینار بمن انعام کرد من بنا بر نهی امام آن وجه را نگرفتم هم صاحب
کشف الغمه گوید من در بعضی ایام این حکایت عجیبی که نزد من بودند میگفتم چون
سخن تمام شد یکی از آن مردم گفت من خود فرزند صلبی اسمعیل باشم که صاحب
اینواقعه است و مرا شمس الدین محمد گویند از آن حسن اتفاق متعجب شدم و از وی
پرسیدم که تو خود ران پدر خویش را در وقت مرض دیده بودی گفت من
در آن اوان خورد سال بودم اما بعد از صحت مشاهده کردم موی بر آن موضع
برآمده بود و اثر جراحت نمی نمود و شمس الدین محمد در آن مجلس حکایت کرد
که بعد از وقوع آن قضیه پدرم در مفارقت امام عصر زیاده محزون بود
تا آنکه در زمستان رخت اقامت ببغداد کشید بامید آنکه شاید یکبار دیگر شرف
آن سعادت دریابد پس در هر چند روز یکنوبت بسامره میرفت باز بدار السلام
مراجعت مینمود چنانچه در آن زمستان چهل نوبت آمد و شد کرد ولی آرزوی
آن سعادت بگور برد شیخ احمد احسائی در کتاب شرح الزیاره و هم برخی
علما در مؤلفات خود آورده اند که ابن طاوس رضی الدین فرموده است
من در مشهد مطهر سرّ من رای بسعادت زیارت فایز بودم با آنکه کسی را ندیده‌ام

از پشت دیوار شنیدم که گوینده میگفت اللهم ان شیعتنا منا خلقوا من فاضل
طینتنا وعجنوا بماء ولایتنا اللهم اغفر لهم من الذنوب ما فعلوه اتکالاً
علی حبنا وولائنا یوم القیمة ولا تؤاخذهم بما اقترفوه من السیئات
اکراماً لنا ولا تقاصهم یوم القیمة مقابل اعدائنا فان خففت موازینهم
فثقلها بفاضل حسناتنا یعنی بار الها بدرستیکه شیعیان ما باختصاص دارند
واز فاضل طینت ما خلعت خلقت پوشیده اند وخمیره ایشان بزلال ولایت
ما سرشته شده است بار خدایا بر آن گناه و نافرمانی که ایشان مرتکب شده اند
وتکیه گاه ایشان در مغفرت آنها بر آن بوده است که حبل المتین ولایت و محبت ما
در روز قیامت دستگیر ایشان خواهد بود بفضل و کرم از آنها درگذر بار خدایا
سیئات و خطیئاتی که از ایشان بظهور رسیده بازخواست و مؤاخذت منما
و در رحمت و غفران ایشان ما را گرامی بدار و ایشانرا روز قیامت در مقابل
دشمنان ما مکافات منما الها هرگاه ترازوی اعمال ایشان از حسنات تهی
و سبکبار ماند از فاضل حسنات ما ترازوی اعمال ایشانرا سنگین و گرانبار
کن و هم علی بن طاوس در کتاب مهج الدعوات آورده که در شب چهارشنبه
بیست و سیم ذیقعده الحرام از سال ششصد و سی و هشت هجری در سر من رای اول
در وقت سحر در سرداب مطهر شنیدم که آنجناب در حق شیعیان خود بدین عبارات
دعا میفرمود الهی بحق من ناجاک وبحق من دعاک فی البر والبحر تفضل علی
فقراء المؤمنین والمؤمنات بالغنی والثروة وعلی مرضی المؤمنین والمؤمنات
بالشفاء والصحة وعلی احیاء المؤمنین والمؤمنات باللطف والکرم وعلی
اموات المؤمنین والمؤمنات بالمغفرة والرحمة وعلی غرباء المؤمنین والمؤمنات
بالرد الی اوطانهم سالمین غانمین بحق محمد واله اجمعین

وتمام

وتمام آن کلمات طیبات در خاطرم جای گرفت ولی نیک بیاد ندارم
که آیا در ذیل فقره وعلی احیاء المؤمنین فرموده وانعشهم فی عزنا وملکنا وسلطاننا ودولتنا
یا در ذیل فقره وعلی اموات المؤمنین فرموده واحیهم فی عزنا وملکنا وسلطاننا ودولتنا
و صاحب محبوب القلوب آورده که ابن طاوس در علم نجوم میلی وافر داشت
والعلم را چون احکام خمسه تکلیفیه به پنج قسم منقسم نموده ۱ واجب ۲ حرام ۳ مستحب
۴ مکروه ۵ مباح بالجمله ویرا در مناظرات و مباحثات یدی طولی ولسانی گویا
بود در رساله وصایای خویش که از برای فرزند خود محمد نوشته است حکایتی
آورده و ما حاصل مراد و خلاصه معانی آنرا بر سبیل ایجاز و اختصار مرتب داشته
شرح میدهیم گوید بدان ای فرزند که من روزی در روضه منوره مولانا الکاظم
والجواد علیهما السلام عیار قدر خود از غبار اعتکاف افزوده از خاکساری
آن حریم مقدس تارک افتخار بذروه عرش سوده بودم که ناگاه شخصی فقیهی
از سمت مستنصریه بر من درآمد بسوابق آشنائی و معرفت که مرا با وی بود طریق مرافقت
و مصاحبت مسلوک داشتم از ناصیه احوالش یافتم که او را با من در مذهب جدائی
معارضت و بنای مجادلت است لاجرم در سخن مبادرت جسته گفتم اگر تو را
فرسی باشد و گم شود و در جستجوی رد آن از من استعانت کنی در کیش مروت
اینگونه اعانت بفتوای خرد نیکو و پسندیده باشد و همچنین اگر از من فرسی مفقود
شود و در تجسس و عود آن از تو رعایت و همراهی جویم در آئین انصاف اینگونه
رعایت مطبوع و ممدوح بلکه لازم و واجب است آن فقیه بر آن بیانات
تصدیق آورده و تحسین کرد بعد از آن گفتم چنان میدانم که من و تو طریق قویم
و صراط مستقیم از دست داده در بیغوله ضلالت و گمراهی سرگشته و حیران مانده ایم
مصلحت من و تو در آن است که از در انصاف درآئیم و از راه اعتساف کناره

کریم و بچشم حقیقت بنگریم تا هر یک که در منهاج قویم و صراط مستقیم است آن دیگری را که راه ضلالت پیش گرفته است هدایت و رهبری کند گفت سبحان الله منت دارم گفتم اکنون که آغاز مقدمات و بنای مباحثات و مجادلات است با تو میگویم که میباید هیچیک از ما باقوال اصحاب خویش تمسک نجوید چه کلمات شیعیان که اصحاب منند در نزد تو مردود است و مقالات سنیان که یاران تواند در نزد من مطرود پس آن احادیثی که از طرق خاصه روایت شده است اهل سنت را حجت نتواند شد و اخباری که از طرق عامه نقل شده است مردم شیعی را مستند نخواهد بود اینک سه شرط در میان آوریم و بر خود لازم میشماریم که هیچیک از آن شروط تخلف نجوئیم اول آنکه هر یک بر اثبات دعوی خویش بفرقان کریم و کلام مجید احتجاج و استشهاد کنیم دویم آنکه از احادیث و اخبار بآثاری استدلال نمائیم که بین الفریقین مجمع علیه و مسلم باشد سیم آنکه هرگاه حدیثی در میان نهیم که مسلم فریقین نباشد بایستی تو از اقوال امامیه بر من حجت آوری و من اخبار عامه را بر تو دلیل قرار دهم آن فقیه بطوع تمام و رغبت بنهایت آن شروط را قبول کرده بر امضای آنها رضا داد گفتم آیا چه اعتقاد داری در صحت دو کتابیکه مسلم و بخاری در صحیحین آورده اند گفت در حقیت و صحت آنها کسی را مجال تأمل نیست گفتم مسلم در صحیح خود از زید بن ارقم روایت نموده که در رکاب حضرت نبوی بسعادت التزام مفتخر بودم در مکانی که آنرا خم گویند فرود آمد و بفرمود تا اصحاب اجتماع یافتند آنگاه فرمود ایها الناس من نیز مانند شما از جنس انس و معشر بشرم و مرا بعالم بقا دعوت نموده اند همانا از میان شما بیرون میروم و دو چیز بزرگ در میان شما خلیفه و جانشین میگذارم اول چیز کتاب خدا است و اهل بیت من اُذَكِّرُكُمُ اللهَ فِي أَهْلِ بَيْتِي و این کلمه طیبه را دو بار بر زبان معجز بیان جاری فرمود

فقیه

فقیه گفت بلی چنین است دیگر باره گفتم ایها الفقیه آیا دیده مسلم در صحیح خویش از مسند عائشه از حضرت رسول روایت نموده که چون آیه مبارکه تطهیر نازل شد

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا

یعنی همانا خدای سبحانه بر حسب اراده خود شما اهل بیت را از هر آلایش پاک و منزه فرمود پس آنحضرت علی و فاطمه و حسن و حسین را نزد خود گرد آورده فرمود اینگروه اهل بیت منند فقیه گفت این نیز صحیح است گفتم آیا میدانی که مسلم و بخاری هر دو در صحیحین روایت کرده اند که چون انصار در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و خواستند با سعد بن عباده بیعت نمایند و حال آنکه ابو بکر و عمر و سایر مهاجرین را اطلاعی نداده و ایشان را نطلبیده بودند بمجرد استماع و انتشار آن خبر ابو بکر و عمر و ابو عبیده بالاتفاق روی بجانب سقیفه نهادند چون در آن مجمع در آمدند ابا بکر با آن جمع گفت که من خود را برای امر خلافت یکی از این دو مرد راضی نموده ام یعنی عمر و ابو عبیده پس عمر گفت من هرگز در امر خلافت بر تو سبقت نگیرم اینک دست بده تا با تو بیعت کنیم ابا بکر دست باد عمر بیعت کرد انصار نیز بیعت نمودند علی و بنی هاشم ناخشنود با وی بیعت نکردند هم مسلم و بخاری در ذیل این روایت آورده اند مادامیکه فاطمه سلام الله علیها در حیات بود مردم را بعلی توجه و اقبالی بود چون شش ماه از رحلت حضرت ختمی مرتبت بگذشت فاطمه نیز بشهرستان عالم بقا روی نمود مردم از علی منصرف شدند چون آنحضرت مراجعت و انصراف وجوه مردم از خود مشاهدت فرمود ناچار با ابا بکر بیعت کرد فقیه گفت این نیز صحیح است گفتم پس چگوئی در بیعتی که اهل بیت پیغمبر از آن تخلف نموده باشند و حال آنکه پیغمبر بعد از خود کتاب الله و اهل بیت را در میان مردم بخلافت بگذاشت و در حق اهل بیت طاهرین دو مرتبه فرمود اذکرکم الله فی اهل بیتی

وخداوند آیهٔ تطهیر بر طهارت ایشان بفرستاد اگر کسی گمان کند که علی و بنی هاشم
در بیعت تعلل و تأمل نداشتند ولی کثرت مشاغل و ازدحام امور باعث تعویق
و تأخیر شد و آن تعلل و تأمل نه از روی طعن و اعتراض بوده است در جواب
گوئیم تخلف از بیعت الی شش ماه که نصف سال باشد معلوم است که خبر از طعن
و قدح نتواند بود زیرا که هرگاه از راه غضب یا بعروض شبهه از بیعت تخلف کرده
بودند البته در اندک زمانی آتش غضب فرونشستی و غبار شبهه از میان مرتفع شدی
و هم هردو در ذیل این حدیث آورده‌اند که بنی هاشم نیز تا آن زمان که علی بیعت کرده
بود بیعت نکردند چون علی بیعت کرد ایشان نیز متابعت کرده بیعت نمودند
پس فقیه گفت که مرا یارا و قدرت آن نیست که بر مطاعن اسلاف و اصحاب
رسول آن لب گشایم گفتم آیات قرآنی بر طعن و مخالفت ایشان ناطق است من الکنون
بر سبیل احتجاج از کلام الله مجید بر تو مبرهن میکنم که ایشان در چهار موضع از طریق
متابعت انحراف جسته و با رسول اکرم تخلف نمودند نخست در حال خوف
دویم در محل رجا سیم در مقام صحبت چهارم در موطن ایثار پس جماعتی که در زمان
حیات رسول و نزول وحی بنص قرآن حمید مخالفت پیغمبر را جایز شمارند معلوم است
حالت ایشان بعد از ارتحال آنحضرت و انقطاع وحی چگونه خواهد بود فقیه گفت
اینک بگوی تا بدانم که آن آیات در کدام مواضع قرآن است گفتم اما مخالفت
ایشان در حالت خوف از این آیهٔ کریمه واضح گردد وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ
كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ مِنَ اللهِ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ
مُدْبِرِينَ یعنی یاد کن روز حنین را که کثرت لشکر شما را بشگفت آورد پس فر
عدد و انبوهی عسکر سودی نبخشید و فراخنای زمین بر شما تنگ آمد پس جنگ پشت
داده و از جهاد فرار گردید ؛ ارباب سیر و اصحاب تواریخ روایت نموده‌اند

که در غزوه

که در غزوهٔ حنین جز هشت نفر دیگر کسی با آنحضرت باقی نماند علی و عباس و فضل
ابن عباس و ربیعه و ابوسفیان پسران حارث بن عبدالمطلب و اسامه بن زید
و عبیده بن ام ایمن یا ایمن بن ام ایمن و دیگران راه فرار پیش گرفته و رسول خدا را
تنها گذاردند و اما مخالفت کرده در حین امن از این آیهٔ شریفه معلوم می‌شود
وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ
وَاللهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ خلاصهٔ معنی آنکه وقتیکه تجارت یا لعبی بینند
پراکنده شوند و بسوی آن بشتابند و ترا بر منبر ایستاده گذارند ای پیغمبر با ایشان بگو
آنچه نزد خداوند است از اجر استماع خطبه و پاداش عبادت برای شما بهتر از لهو
و تجارت است و خدای سبحانه بهترین روزی دهندگان است ؛ جماعتی از مفسرین
در شان نزول آیه ذکر نموده‌اند که حضرت سید کاینات در روز جمعه بخطبه مشغول
بود ناگاه بسمع حاضران رسید که کاروانی با زینت تمام از بعضی از اصحاب وارد
شده بیکبار جماعتی از آن قوم بیرون شتافتند و بتماشای کاروان رفتند
و سرور عالم را در حالت خطبه تنها بگذاشتند و حال آنکه از تماشای کاروان
امید نفعی نداشتند پس چه خواهد بود حالت ایشان در باب امر خلافت که ایشان را
هم هوای ریاست و هم امید نفعی بود و اما سوء معاشرت ایشان از این آیهٔ کریمه محقق گردد
وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ
فِي الْأَمْرِ حاصل معنی آنکه اگر تو درشت خوی و دل سخت بودی مردم
از گرد تو پراکنده می‌شدند پس از تقصیر و لغزشهای ایشان درگذر و برای
ایشان طلب آمرزش نمای و با ایشان در امور مشورت کن ؛ ایها الفقیه اگر
سوء معاشرت و بدی صحبت و مخالفت نبود هر آینه در غزوات ایشان این خطاب
مستطاب نازل نمی‌گشت که فاعف عنهم واستغفر لهم

اما مخالفت ایشان در مقام ایثار از این آیهٔ شریفه روشن گردد
یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة
یعنی ای جماعت مؤمنان هرگاه خواهید که با رسول الله راز و نجوی گویید از آن
پیشتر که فیض نجوی دریابید باتیان صدقه تقدم کنید ؛ با آنکه بر ایشان اندک
چیزی وارد میشد قلیلی از زخارف دنیا را بر مکانت تقرب و رتبهٔ
مناجات رسول اختیار کردند ولی علی بن ابی طالب علیه السلام ده بار
مستحقین صدقه بخشید و فیض نجوای آنحضرت را اختصاص جست چون آن مطلب
برای ایشان فضیحت و عار شد آن آیت منسوخ گردید و در نسخ آن تکلیف این کریمه
نازل گشت أأشفقتم أن تقدموا بین یدی نجویکم صدقات فاذ لم تفعلوا
وتاب الله علیکم حاصل معنی آنکه آیا ترسیدید از اینکه قبل از نجوای
رسول صدقاتی پیش دارید چون از خوف درویشی و فقر بدینکار اقدام ننمودید
خدای سبحانه از شما درگذشت ؛ ای فقیه دانشور اصحاب رسول گذشته
از چهار مقام در موارد دیگر نیز با آنحضرت از در احتجاج و معارضت درآمدند
و طریق ادب از دست بدادند منجمله حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله سهم مؤلفة
القلوب را در تقسیم غنیمت هوازن از دیگران بیشتر منظور فرمود و اینمعنی بر ایشان
ناگوار آمد با آن بزرگوار بمجادلت و اعراض برخاستند و دیگر آنکه حضرت
رسالت پناه بعد از آنکه در فتح مکه بر مردم آن سرزمین رحمت آورده و بر ایشان
عفو و اغماض فرمود خواست خانهٔ خدا را بوضع سابق و بابی بنا کند آنگروه
با پیغمبر آغاز خلاف نموده بر قصد رسول انکار آوردند دیگر آنکه در باب تنزیه
صفوان و طهارت ذیل عایشه از آلایش افک با آنحضرت بدانشان معارضت
کردند که خطبه را بپایان بردن نتوانست این اجمال را تفصیل آنکه ارباب سیر آورده اند

هوازن
اسم قبیله‌ای از عرب

کها

که هرگاه سید ابرار و سطوت قهار با انتقام ارباب معاندت رایت نبوت آیت
افراشتی تا سرهای معاندین را همسر خاک سازد و جانهای ناپاک را در مغاک
هلاک اندازد در میان مخدرات سرادق رسالت قرعه کشیدی قرعهٔ انفعال نام
هریک از زوجات طاهرات برآمدی او را بشرف صحبت و ملازمت اختیار بخشیدی
در غزوهٔ بنی المصطلق فروغ آن قرعه بر نام عایشه لامع گشت در آن مسافرت بفیض
مصاحبت مستعد بود در زمان مراجعت منزلی که در قرب مکه بود فرود آمدند
و چون اذن رحیل یافتند ملازمان سعادت اعتصام سوار شدند عایشه گامی
چند پیاده همی پیمود در آن اثنا دستی بجانب گردن فرا برد عقد خویش که از جزع
یمانی بود گسسته دید ناچار مسافتی را که پیموده بود دگرباره طی کرد تا گمگشتهٔ
عقد خود را بجوید جماعتی که حمل و نقل هودج عایشه بر عهدهٔ ایشان موکول بود
گمان کردند که بقانون مقرر در هودج نشسته هودج را بر شتر گذاشتند و گذشتند
عایشه در آنمحل که برای تجسس عقد وقف بود واله و سرگشته بماند پس باندیشهٔ آنکه
از پی او خواهند آمد بمعسکر همیون مراجعت نمود صفوان بن المعطل که از جانب
حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله مامور بود که پس از رفتن لشکر در لشکرگاه
تجسس کرده اگر چیزی از کسی بر جای مانده باشد بلشکر رساند بدان معسکر
همایون درآمد بعد از تفحص و تجسس عزیمت او کرد او را بر سواد حیرت نظر افتاد و شگفت
شد که عایشه از موکب مسعود باز مانده صفوان بزیر آمده بر فراز ناقه اش بنشاند
مهار شتر گرفته همی بکشید تا آنکه بامداد بمنزل رسید چون این خبر انتشار یافت معاندین
دربارهٔ عایشه بافک سخن راندند والعیاذ بالله و امان عفت او را بنسبت فجور
آلوده کردند پس جبرئیل نازل این آیت بیاورد ان الذین جاؤا بالافک
عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم لکل امرئ منهم ما اکتسب من الاثم

عقد
یعنی گردن بند است

وَالَّذِی تَوَلَّی کِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِیمٌ یعنی تحقیق کسانیکه بهتان
عظیم آوردند گروهی از شمایند واقعه بهتان را برای خود شر مپندارید بلکه خیر شماست
هر یک از اهل بهتان باندازه عمل خود جزا یابند و آنکس که معظم آن را در خطیر اسباب
گردد او را عذابیست بزرگ مخفی نماند که تفاسیر خاصه و عامه از قرار تفصیل مخطوط افتاد
مجمع البیان خلاصة المنهج جوامع تفسیر فرات تفسیر بیضاوی تفسیر کبیر امام فخر رازی
در تمامت آنها برا این معنی اتفاق شده که این آیه در تنزیه عایشه و صفوان نازل گشته
بلکه امام فخر در اینباب اجماع مسلمین ادعا کرده ولی در تفسیر صافی از علی بن ابراهیم
قمی روایت شده که این آیه در تنزیه ماریه قبطیه و جریج نازل شده و این معنی بس
غریب و شگفت است انتهی ابن طاوس گوید گفتم ایها الفقیه آیا این اخبار
و آثار را در صحیحین مطالعت کرده و بر مضامین آنها تفطن یافته باشی گفت آری
گفتم هرگاه در روز قیامت در نزد خدا و رسولش حاضر شوی و با تو عتاب کنند
که چگونه بر خود روا داشتی که قلاده اطاعت قومی بر گردن نهی که گفتار و کردار
ایشان چنانست که شنیدی آیا بکدام عذر معتذر شوی و بچه دلیل تمسک جوئی
پس مبهوت بماند و حیرتی عظیم بروی دست داد آنگاه گفتم ایها الفقیه آیا در صحیح
بخاری و مسلم دیده باشی که در مسند جابر بن سمره و دیگران آمده است که حضرت
نبوی در مواضع عدیده فرموده لَا یَزَالُ هَذَا الدِّینُ عَزِیزاً مَا وَلِیَهُمْ
اثْنَا عَشَرَ خَلِیفَةً کُلُّهُمْ مِنْ قُرَیْشٍ یعنی مادامیکه زمام خلافت
در کف اختیار دوازده نفر باشد که تمام ایشان از قریشند شریعت من معزز
و مکرم بپاید و هم در جای دیگر از صحیحین بمضمون روایت شده که لَا یَزَالُ
أَمْرُ النَّاسِ مَاضِیاً مَا وَلِیَهُمْ اثْنَا عَشَرَ خَلِیفَةً کُلُّهُمْ مِنْ قُرَیْشٍ
تمامت این روایات گواه صادق و شاهد عادلند که اولیای مطلق و خلفای بحق

زیاده

زیاده از دوازده نفر قرشی نباشد آیا در فرق اسلامیه جز امامیه اثنا عشریه هیچ گروهی
شناسی که دوازده نفر از قریش را با امامت قائل باشند گفت نشناسم گفتم اینک از تو
انصاف مطلبم اگر این احادیث محکوم بصحت است چنانچه در آغاز مباحثت بر تو
مقرر داشتم پس تو را از تصحیح عقیدت امامیه و متابعت طریقت ایشان گزیر نباشد
و اگر مضامین آنها باطل شناسی چرا در کتب صحاح خویش روایت نموده اند الفقیه
در فکرت و حیرت فرو شد و گفت پس چکنم روایاتی را که مسلم و بخاری در تزکیه ابوبکر
و عمر و عثمان و تابعین ایشان روایت نموده اند گفتم مگر فراموش کردی که در ابتدا
با تو شرط نمودم کلمات اصحاب خود را برای من دلیل قرار ندهی و بآنها تمسک نجوئی
تو خود میدانی که اگر عادلترین مردمان برای یک درم و یا کمتر در نفع خود شهادت
دهند در معرض قبول نیاید و اگر بر ضرر خویش و نفع غیر بمالی بسیار شهادت
دهند پذیرفته گردد شهادت مسلم و بخاری محض جلب نفع و دفع ضرر از خود بود
چه ایشان بدان روایات تصحیح عقیدت و ترویج طریقت خویش نمایند و هم از آن
رکن مبانی ریاست و اساس منزلت خود استوار دارند پس الفقیه گفت قسم بخدا
که مرا عداوتی با طریقه حقه نیست و ازین کلمات غبار شبهات از خاطرم زدوده شد
و حق چنان جلوه بروز و ظهور یافت که هیچ مجال انکار نماند پس گفت وَأَنَا
أَتُوبُ إِلَى اللهِ مِمَّا كُنْتُ عَلَيْهِ مِنَ الْاِعْتِقَادِ آنگاه شرایط توبه بجای آورد
و از مذهب سنت و جماعت روی بتافت و در تشیع ثابت قدم گردید ابن طاوس
گوید در خلال آن احوال مردی از پشت سر در آمده بر دست و پای من افتاده آغاز
بوسیدن و گریستن گرفت گفتم آیا تو کیستی و چه نام داری گفت اسم من مکی
هر چند در اصرار مبالغت نمودم در انکار سخت تر شد گفتم اینک با من طریق الفت
پیش گرفتی و مرا رفیق و صدیق شدی آیا چگونه روا است که من صدیق خود نشناسم

ونام آن آشنا دانم و در جای خود تلافی و مکافات نیارم باز حنبلی گفت وهم از آن
خود خبر نداد از فقیه مستنصریه اسم او را سؤال نمودم گفت فلان بن فلان است وی
از فقهای مدرسهٔ نظامیه است اسم او در خاطرم جای نداشت و بعد از مدتی محو شد
و هم ابن طاوس در آن کتاب آورده که مردی از شیعیان بمن در آمد و گفت از برادران
احمد بن حنبل با وی بود و آن شخص گفت این مرد با من صدیق است و میخواهم او را
آگاهانیده و نیز بمذهب باشد اینک او را نصیحتی کن شاید راه هدایت پیش گیرد بآن
مرد حنبلی گفتم که چون قیامت بر پا شود و پیغمبر از تو سؤال کند که آیا چه باعث شد
که از جمیع علمای اسلام دست کشیدی و احمد بن حنبل را امام و پیشوای خود قرار
دادی از قرآن آیتی دلیل داشتی و یا از پیغمبر خود روایتی حجت ساختی در آن باب
بکدام جواب تمسک شوی اگر بگوئی مسلمانان از قبل از احمد بن حنبل مذهب صحیح بود
و بعد از ظهور او طریقهٔ حقه واضح گشت پس احمد بن حنبل خود آن مذهب و عقیدت را
از کی فرا گرفت و آن علم را از کی آموخت اگر گوئی که علمای سابقین نیز طریق
صواب را میدانستند و احمد از ایشان استفادت کرد پس ایشان بالنسبه با احمد بن حنبل
اصل و مقدم بوده اند میبایست ایشان احمد بن حنبل و تو را امام باشند نه آنکه تو احمد را
بر خود امام شناسی حنبلی گفت مرا در مقابل این سؤال جوابی نیست گفتم هرگاه
ناچار میباید بعالمی از علمای امت تقلید نمائی دست تو بحبل المتین ولای اهل بیت
فرا بر زیرا که مردم هر خاندان بر اسرار خداوند خانه بیش از دیگران عالم و آگاه
باشند آنمرد توبه کرد و از آن اعتقاد برگشت   آورده اند که ابن طاوس با وزیر
مؤید الدین محمد بن احمد بن علقمی و برادر و پسرش صداقتی تمام بود و بدان واسطه از حله
که موطن اصلی وی بود به بغداد رخت کشود صاحب عمدة الطالب گوید که خلیفه
الناصر لدین الله نقابت علویین را بوی تکلیف نموده او بواسطه کثرت زهد از آن

ش

شغل جلیل اعراض کرد چون هلاکوخان به بغداد استیلا یافت و مستعصم را بکشت و بساط
خلافت عباسیان را بباد فنا داد نقابت علویین و طالبیین را بابن طاوس مفوض داشت
چون خواست بر حسب تورع و تقوی از قبول آن منصب ارجمند سر به پیچد سلطان الحکما
خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه که شرح حالش مفصلا خواهد آمد از قصد او آگاه گشت
وی را از استعفا و امتناع منع نمود گفت اگر از این شغل امتناع جسته قبول نمائی و امر سلطان
نافرمانی بگذرانی همانا بدست خود خویشتن را در مهلکه سخت انداخته باشی زیرا که این
تقدیر از قتل تو ایمن نیستیم بنا گزیر با کراهتی تمام آن امر را متصدی گشت و مدت سه سال و
یازده ماه در امر نقابت میکوشید و با آن شغل میگذرانید تا در صبح روز دوشنبه پنجم ذیقعده
سنه ششصد و شصت و چهار هجری درگذشت رحمة الله علیه مرقد شریفش معلوم نیست

مصنفات آن سید جلیل بسیار است از آن جمله

کتاب مصباح الزائر و جناح المسافر سه مجلد
کتاب فرحة الناظر و بهجة الخاطر چهار مجلد
کتاب روح الاسرار و روح الاسما که بخواهش محمد بن عبد الله بن علی بن زهره تألیف نموده
کتاب الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف و در این کتاب شریف تقیه خود را بعبد المحمود
ابن داود المضری موسوم نموده اما اینکه خود را عبد المحمود خوانده برای آنست که جمیع بندگان
خدا عبد المحمود باشند و اما اینکه نسب خود را بداود رسانیده است بجهت آنکه داود
نیز او را جد گرامی است و اما انتسابش بمضر مبنی ساخته است برای آنکه جمیع
سلسلهٔ بنی هاشم از بنی مضر باشند
کتاب طرف من الانباء و المناقب فی التصریح بالوصیة و الخلافة لعلی بن ابی طالب
کتاب غیاث سلطان الوری لسکان الثری در قضای صلوات از اموات
کتاب فتح الابواب بین ذوی الالباب و رب الارباب در استخارات

کتاب فتح الجواب الباهر فی شرح وجوب خلق الکافر
کتاب مهمات صلاح المتعبد وتتمات مصباح المتهجد ده مجلد
کتاب مضمار السبق فی میدان الصدق
کتاب سالک المحتاج الی مناسک الحاج
کتاب ربیع الالباب شش مجلد   کتاب التنصیص الواضح من کتاب الجلیس الصالح
کتاب اختیار من کتاب ابوعمرو الزاهد   کتاب کشف المحجة لثمرة المهجة
کتاب البهجة لثمرة المهجة فی الحجات فی امهات الاولاد و ذکور اولاده
کتاب اسعاد ثمرة الفؤاد علی سعادة الدنیا والمعاد
کتاب لهوف علی قتلی الطفوف   کتاب الاجازات
کتاب الاصطفاء فی تاریخ الملوک والخلفاء
کتاب التوفیق   کتاب الاسرار فی ساعات اللیل والنهار
کتاب محاسبة الملائکة الکرام آخر کل یوم من الذنوب والآثام
کتاب الاقبال لصالح الاعمال   کتاب جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع
کتاب الدروع الواقیه من الاخطار فیما یعمل علی کل شهر علی التکرار
کتاب امان اخطار الاسفار والازمان
کتاب محاسبة النفس   کتاب سعد السعود   رساله در حلال و حرام از علم نجوم
کتاب مهج الدعوات   کتاب المجتبی   کتاب الیقین در اختصاص علی بن ابیطالب باسم امیرالمؤمنین
کتاب اجازات که در آن مؤلفات خود را جمع نموده

ابوحاتم فقیه

محمد بن حبان بن احمد بن حبان البُستی از قبیله بنی تمیم و مردم شهر بست از اعیان علمای عامه و ارکان محدثین اهل سنت است در تحصیل علوم و تکمیل فنون و تصحیح اسانید و تسدید روایات و احاطه بر متون اخبار نزد اساطین فن و اساتید عصر عمری صرف نموده و در اغلب بلاد مسلمین محض تعلم و تفهم و اخذ روایات بمحضر علما و مدارس محدثین حاضر و با فادات و افاضات هر یک فایز گردید گویند بتحصیل علوم الحدیث مایل و مشتاق بود که از حوالی ترکستان تا نواحی اسکندریه مصر در هر شهر و هر بلد از مفسری نشان میجست یا فقیهی سراغ میکرد یا محدثی می شنید یا راوئی میدید در حضرتش باستفاده و تعلم اقامت میگزید بتفنن مدارس و تعدد اساتید در میان جمیع علما امتیازی تمام داشت چنانچه یاقوت حموی زیاده بر هشتاد نفر از مشایخ و اساتید وی بشمار آورده است و با وجود آن اساتید او را با ابوبکر بن محمد بن اسحق بن خزیمه انتساب و اختصاصی دیگر است چه در اکتساب معارف اکثر اوقات را در محضر آن استاد کامل بپایان برده است و علم فقه در ملازمت وی فرا گرفت و هم در آنجا بحد کمال رسانید مشکلات احادیث و معضلات اخبار را در آن محضر کشف نمود و در هر حال صحبتش را غنیمت میشمرد و کلماتش را ثبت میکرد و چنان در ضبط مقالات وی مولع بود که از هیچ سخنش نمیگذشت و در هیچ مجلس آسوده نمی‌نشست چنانکه ابوحامد نیشابوری گوید وقتی ابوبکر بن خزیمه از نیشابور در طلب مقصودی بمحلی منظور روانه بود من نیز با گروهی از اصحابش در صحبت وی میبودیم ابوحاتم نیز همراه بود و پیوسته در راه از مسائل غامضه و مطالب عالیه از وی افادت میجست و آنچه در جواب می‌شنید بصفحه که بر حسب عادت معمول آن عهد در دست داشت مینگاشت پس چون در سؤال الحاح کرد و در پرسش مسائل از حد در گذشت استاد در خشم شده بروی بانگ زد که یا بارد تنحّ عنّی ولا تؤذنی یعنی ای خنک از من دور شو و مرا آزار مرسان

ابو حاتم آن عبارات را نیز مانند سایر سخنان استماع و ثبت و ضبط نمود همراهان از کردار وی
بخندیدند و بوی گفتند آیا اینگونه سخنان را نیز مینگاری گفت بر خویشتن متحتم داشته‌ام
که هر چه فرماید زیب کتاب و زیور خاطر کنم نه آنکه زیرا از هیچ فرموده نگذرم و هیچ یک را ناثبت نوشته
نگذارم بالجمله چون در فنون نظریه سعی بلیغ و جهد وافی مبذول داشت بر ترتیب تألیف
و تصنیف ارتقاع جست پس روزگاری دراز از عمر خود را در جمع و تألیف صرف کرد
بنحویکه در هر فنی از فنون کتب زیاد و رسایل بیشمار در رشته تصنیف بیاورد و هیچ علم را
از فواید تألیف و جمع نکات بی بهره نگذاشت ابو عبد الله حافظ که او را حاکم خوانند
و از مشاهیر علمای عامه و ارشد شاگردان اوست چنین گوید ابو حاتم البستی یکی از
ظرفی بود که از علم لغت و فقه و فن حدیث و موعظت آکنده و مملو باشد و خود از خردمندان
و فرزانگان روزگار بوده است بحقایق علم طب و دقایق نجوم احاطت جسته و احادیث
بسیار در حفظ داشته است همانا قلمش بر لوح کتب چندان مطالب عالیه در احادیث
ثبت کرده که هیچیک از علما را پیش از وی میسر نگردیده است در سمرقند و سایر بلاد منصب
قضاوت و حکومت شرعیه منصوب گردید و در سال سیصد و سی و چهار که تصنیفاتش در اقطار
و امصار گوشزد عام و خاص گردیده بود بشهر نیشابور وارد شد حاکم گوید طلاب علوم
و محصلین فضایل بعد از نماز جمعه همگی نزد وی گرد آمدند من نیز در آن جمع بودم پس
بیک قول و بیک زبان از وی خواهشمند شدیم تا از مراتب علمیه و ذکر احادیث بر ما
افاضت نماید و بجانب من که از دیگران خردتر بودم تفقد و توجه کرده گفت تو نیز با
ایشان موافقت داری گفتم بلی پس سوال ما را قرین اجابت داشته بتعلیم و تدریس مشغول شد
و همی بر مسند تدریس تمکن و استقرار داشت تا زمانیکه او را مجدداً بقضاوت چند ولایت
نامزد کردند لاجرم از نیشابور بمقتضای حب وطن از راه خراسان بجانب دیار خود
عزیمت نمود یاقوت حموی گوید جمعی از علما که در علم حدیث استقراء کامل و استقصاء وافی

در حق ابو حاتم

در حق ابو حاتم بطعن و قدح سخن میرانند و وی را در شمار ثقات معدود نمیدانند و چنان پنداشته‌اند
که پاره‌ای از مصنفات دیگران را بدست آورده و آنها را بخلاف مروت از مؤلفات خود شمرده
و بخویش نسبت داده است بالجمله در قبول روایات وی تأمل و تعلل ورزند و پیروان خود را
از نقل و قبول روایاتش منع کنند سهل بن السری الحافظ گوید که ابو حاتم کتابی در شرح
قرامطه بنوشت و در نزد حکمران سمرقند بهدیت برد از آن کتاب او را تألیف قلب نمود
تا منصب قضاوت سمرقند که منتهی آمال ابو حاتم بود بروی مفوض داشت چون اهالی آن بلد
مکشوف شد که او در تحصیل مسند حکومت بدان حیلت توسل نموده بروی بشوریدند
و در کشتنش عزیمت گماشتند لاجرم از آن سرزمین بجانب بخارا بگریخت و در آنجا دلالی
بگماشت تا در بازار بزازان معادل شش هزار درهم قماش بموعد دو ماه برای وی خریداری نمود
پس شبانه اموال مردم برداشته بیرون رفت احمد بن علی بن عمرو السلیمانی الحافظ گوید
زنهار بر روایت ابو حاتم اعتماد نبخشید چه او نزد من ثقه نیست و تصنیفات مرا بوقت
و در روایت از من اجازت گرفت و من وی را مانند رومی و غلویان [illegible] فرستم
و گفتارش با ایشان یکسان دیدم ناگاه از من مفارقت جست کتابی که در دولت قرامطه تصنیف کرده
بطرف سیستان رفت بامر فرمانگذار آن ولایت باعمال آن سرزمین قیام نمود از آن اعمال
دست نکشید تا زمانیکه بآخرت پا کشید ولی تلمیذ وی ابو عبد الله الحاکم آن سخنان
باور نکند و آنها را اباطیل شمارد و بر رشک و غرض که خدا او را بدان یک صفت اعلم
بوده حمل نماید و گوید ابو حاتم کبیر فی العلوم وکان یحسد لفضله وتقدمه یعنی ابو حاتم
در عصر خویش در هر فن رتبت بلندی داشت از آن روی همکنان وی رشک ورزیدندی
و در حق او زبان بناسزا و ناصواب دراز میکردند اکنون پاره‌ای از مصنفات وی شماریم
کتاب الصحابه ۵ جزو کتاب التابعین ۱۲ جزو کتاب اتباع التابعین ۱۵ جزو کتاب تبع الاتباع ۱۷ جزو
کتاب تباع التبع ۲۰ جزو کتاب الفصل بین النقلة ۱۰ جزو کتاب علل اوهام اصحاب التواریخ ۱۰ جزو

کتاب علل حدیث الزهری جزء کتاب علل حدیث مالک جزء کتاب علل مناقب ابی حنیفة
ومثالبه جزء کتاب علل ما استند الیه ابو حنیفة جزء کتاب غرایب الاخبار جزء کتاب الفصل
والوصل جزء کتاب الفصل بین مکحول الشامی ومکحول الازدی جزء کتاب مناقب الشافعی جزء
کتاب مناقب مالک بن انس جزء کتاب المعجم علی المدن جزء کتاب الجمع بین الاخبار
المتضاده دو جزء کتاب وصف المعدل والمعدل جزء کتاب الفصل بین حدثنا واخبرنا جزء
کتاب وصف العلوم وانواعها جزء کتاب الهدایة الی علم السنن جزء ودر آن کتاب
صناعت حدیث وفقه را بروجه احسن بیان کرده وبرین منوال مقالاتی آورده است
اوّلا حدیثی عنوان کند وآنرا ترجمه آرد پس نسب ومولد وموطن واسم وکنیه وقبیله ومشایخ
واساتید وفضایل اوی را شرح دهد آنگاه بر مفادات آن حدیث از مسائل فقهیه
ومراتب حکمیه بروجه لایق سخن گوید کتاب التقاسیم والانواع پنج مجلد
کتاب روضة العقلاء که از جمله مصنفات او مشهورتر است کتاب الثقات
کتاب الجرح والتعدیل کتاب شعب الایمان کتاب صفة الصلوة آن فاضل بیمانند
در کتاب تقاسیم گوید در چهار رکعت نماز که انسان باتیانش مکلف است ششصد حدیث
نبوی وارد است ومن همه را بتفصیل در کتاب صفة الصلوة آورده ام ابن اثیر
جزری ضبط نموده است که ابو حاتم در سنه سیصد وپنجاه وچهار سرای فانی را بدرود نمود
یاقوت حموی از محمد بن عبد الله القضبی روایت کرده است که در بیست ودوم شوال آن سال
در شهر بست دعوت حق را اجابت نمود وبعد از نماز جمعه در صفه که نزدیک خانه خود ساخته بود
مدفون گردید ولی ابو عبد الله الغنجار در تاریخ بخارا گوید که وی در سیستان مرد لاجرم
طریق جمع آنست که خود در سیستان وفات یافته وجسدش بجانب بست نقل شده باشد
ویا آنکه کلام ابو عبد الله را از کسوت اعتبار عاری دانیم زیرا که مزار ابو حاتم در بلده بست معروف
گویند که از جمیع کتب ابو حاتم جز قلیلی باقی نمانده زیرا که خود در روزگار زندگانی تمام مؤلفات خویش را

برطبقات علما واصناف فضلا با شروطی چند حبس موقوف نمود وهم در
ایام حیات خانه خود را مدرس کرده وخزانه برای ضبط کتبها نهاده ودر
وصایای خویش مقرر داشت که هر کس خواهد کتابی استنساخ کند بروی وا
ندارم که خود از آن مکان نسخه را خارج کرده بنویسد یا بنویساند لیکن بمرور
حوادث وتطاول ایام واختلال آن ملک در آن بلد دست تعدی دراز شده
تماما بغارت ویغما از میان برفت واز کتب معتبره چنان مستفاد
میشود که ابو حاتم در عهد خلافت الطائع لله عباسی که زمان سلطنت وپادشاهی
فناخسرو عضد الدوله دیلمی بوده وفات یافته است العلم عند الله

قاضی ابو یوسف

اہل سنت و جماعت را فقیہی مفخم بوده در سنه یکصد و سیزده ہجری متولد شده در عهد صبی بفوت پدر مبتلا گشت مادر تحمل تربیت و تکفل احوالش آستین برزد و اورا بگازری سپرد تا حرفه قصاری آموخته وبدان پیشه معاش گذراند ابو یوسف خود گوید که همه روزه از راه دکه قصاری بدرس ابو حنیفه میشدم و گوش هوش بافادت وی درباخته از ماسوای علم چشم پوشیده بودم همه روزه مادر بر اثرم روان شده در آن محضر داخل و مرا بعنف تمام خارج کرده کشان کشانم بدکه قصاری میبرد و با جد تمام باستادم میسپرد روزگاری براینمنوال بگذشت و چون ابو حنیفه بدان مثابه شوق تحصیل در من مشاهدت میکرد در تعلیم و تربیتم زیاده مبالغت داشت مادر از قضا رمن بستوه آمده روزی در حوزه درس ابو حنیفه در آمد فریاد بر آورد که فرزند مرا تو از کسب معاش باز داشته علم را در نظرش جلوه گر ساخته من خود با نخ چرخ ریسی چیزی بدست آورده دخیل کار و کفیل معاشش شده و اورا در نزد قصاری بگازری داده ام تا مگر تواند پیشه بیاموزد و تو خود مقصود اورا در حیز تعطیل و تعویق انداخته و همی بتحصیلش تشویق کنی ابو حنیفه گفت ای زن نادان سر خود گیر و غم خویش خور که فرزندت اقبالی بلند و طالعی ارجمند دارد اگرچه در محضر من لطائف علم فرا گیرد ولی در باطن طریق خوردن

پالوده را

[illegible]

پالوده را با روغن پسته می آموزد مادرم گفت همانا تو را خرافت دریافته است و عقلت زایل شده این بگفت و روی از وی بتافت و راه خود پیش گرفت و من بر آن منوال التزام درس او را از دست نداده در تحصیل مراتب علمیه پی فشردم و چندان در اکتساب علوم و اندوختن افادات وی حریص و مولع بودم که دقیقه از او غافل نشدم تا آنکه بتوفیقات یزدانی ابواب علوم بر من گشوده گشت و از میامن الطاف الهی کوکب اقبالم همی اوج گرفت بمقامی رسیدم که مسند قضاوت بمن مسلم گشت و با هارون الرشید محرم هر راز و جلیس هر محفل شدم و در خوان مائده اش شرف اختصاص یافتم چنانچه روزی در بساط نقش حاضر بودم فالوذجی در مائده رشید مهیا کرده بودند گفت ای یعقوب از این فالوذج تناول نما که اینگونه فالوذج را هر روزه ترتیب نمیدهند گفتم امیر المؤمنین مگر آنرا چه امتیازات گفت این با روغن پسته ساخته اند و زیاده لذیذه و گوارا گشت ناگاه مرا خنده شدید دست داد بطوری که نتوانستم خودداری کنم رشید سبب خنده پرسیده الحاح و اصرار کرد گفتم خیر است خدای باقی دارد امیر المؤمنین را گفت سبب خنده را بتفصیل باز گو ناگزیر کلماتی که ما بین ابو حنیفه و مادرم گذشته بود بمیان آوردم و بی کم و کاست بعرض خلیفه رسانیدم آنگاه رشید زیاده در تعجب شد سوگند یاد کرد که علم امور دین و دنیا را اصلاح کند و بر ابو حنیفه رحمت آورد گفت او را بعین حقیقت نظر بود نه بچشم سر بالجمله ابو یوسف گوید در زمانی که بدرس و تحصیل مشغول بودم راه معیشت بر من چنان تنگ بود که مخارج جزئیه فراهم نمیشد از فرط فقر و افلاس بهای کاغذ را استطاعت نداشتم با جستجوی تمام کتف گوسفندان را بدست آورده افادات استاد را در آن استخوان ثبت و ضبط میکردم خود گوید روزی از محضر ابو حنیفه بخانه معاودت نموده زوجه خود طلب کردم از درد مجاعت و گرسنگی بدو شکایت بردم و غذا خواستم آن زن با عجلتی تمام روانه گشت ناگاه استخوانهای کتف

که در مدت استفادت اندوخته بودم در سفره ریخته نزد من نهاد و گفت آنچه بجا نه
حل کرده‌ای این است و سزای چون تو بیکار و بیچاره همین آن کردار ناهنجار بر من
زیاده اثر کرد از تحصیل علم اعراض کرده باکتساب معاش پرداختم و چون
ابوحنیفه که چندی مرا در حوزهٔ درس ندید از کار و روزگارم پرسید صورت حال را
بروی مکشوف داشتند بر من رقت آورد و کس باحضارم روانه کرد چون بوی آمدم
ابواب تفقد بر رخم بگشود و هم وظیفهٔ شهریه در بارهٔ من مقرر فرمود هم از این وجه مقرر
معاش میگذرانیدم و دقیقهٔ از طلب نمی‌نشستم از هر دفتر توشه و از هر خرمن
خوشه میگرفتم دمیری شافعی آورده است در آن اوان که همه روزه نزد
ابوحنیفه حاضر میگشت و در تحصیل فقه اشتغال داشت زمانی دراز از محضر وی غایب
گردید و علم مغازی را طالب شده باکتساب آن علم مشغول گشت پس از زمانی
بمجلس ابوحنیفه در آمد از روزگار گذشته‌اش جویا شد ماضی را بروی باز گفت ابوحنیفه
خواست تا عیار استفادتش از محک اختبار و امتحان معلوم کند گفت از علم
مغازی مرا مسئله‌ایست آیا جواب نیاری از تو دست بر ندارم صاحب لوای
جالوت چه کس بوده است گفت اگر مرا بر آن مسئله اطلاع نباشد زیانی نرسد
ولی تو خود را امام عصر خوانی و بر همه کس مقدم دانی هرگاه مجهولی معلوم نکنی و
روشن نسازی از رتبت کاسته و قدرت از میان برخاسته شود فاش گویم
هرگاه من بعد با من در آویزی و بمجادلت و مباحثت برخیزی در جائی که مجمع انام و محل
ازدحام خاص و عام باشد از راه حجت نه از طرق حاجت در آیم و پرسم که زمان وقعهٔ
بدر مقدم بوده یا غزوهٔ احد یقین دانم این مسئلهٔ تاریخیه که از کل مسائل اوضح‌تر است
اصلا ندانی و نزد پیر و برنا و اعلی و ادنی منفعل و در عرق خجلت غرق شوی
آنگاه ابوحنیفه از وی دست بداشت و سپس هیچ سؤالش نیاز نمود

مع القصه

مع القصه آن فاضل کامل از هر لذت و راحت چشم پوشید لیلا و نهارا در تحصیل و طلب میکوشید
و مدتی دراز باستماع احادیث و تتبع اخبار نزد رجالی که اسما ایشان
بشرح میرسد روزگار بگذرانید ابواسحق شیبانی و سلیمان التیمی و یحیی بن سعید الانصاری
و اعمش و هشام بن عروه و عطاء بن السائب و محمد بن اسحق بن یسار از اصحاب
در کتاب انتها منقول است که ابویوسف مانند گمشده فرزند در هر مکان ذکر
احادیث و نشر اخبار استشمام کردی بدنبال آن اثر روان و در محضر آن محدث
روزگاری بپایان بردی پس از رنج بسیار کشیدی تا پنجاه و شصت حدیث بدست
نیاوردی القصه بعد از زمانی در مراتب علمیه و مقامات کمالات برتبهٔ علیا و درجهٔ
قصوی رسید باین مثابه که در زمان خود سر آمد همگنان و مشار الیه بالبنان گردید
رفته رفته از مسند افادت بمنصب قضاوت انتقال گزید و پا بپایگاهی منیع قدری
رفیع قدم نهاد و در عهد مهدی و هادی و رشید زمام مهام قضا در قبضهٔ اختیار وی
افتاد و مایهٔ ارتباط و باعث اختلاط وی با هرون الرشید آن بود که مردی یهودی
در قرب جوار ابویوسف مسکن داشت بر آن شد که بر در خانهٔ خویش ساباطی بنا کند
همسایگان از آن بنیان ضرر بخشیدند با بویوسف شکایت بردند بانجاح مامول خود
و ایجاب مسئول ایشان آن مرد یهودی را از آن ضرر و اضرار ممانعت کرده
و در اصرار مبالغت آورد و آن با مسلمانان از روی طعن و طنز زد و گفت از تخریب آن
بنا دست بدار و بحال خود بگذار هر وقت از راه شان و جلال تو را در محفه جای
دادند و باین محله آوردند باستقبالت شتابان شوم و آن عمارت ویران کنم
قضارا در آن اوان بمسند قضاوت بنشست و هم بر محفه سوار گشت آن گفتار تنجز
بگرو از عهد بدر شد و آن یهودی بقول خود عمل کرد تفصیل این اجمال آنکه
هارون الرشید کنیزکی را فریفته گشت و یکسره در هوایش جان و دل باخت

و چون او سر و سر در میان آورد خواست در کنارش گیرد ناگاه بخاطرش رسید که
از کنیزان شنیده است در دم کناره گرفت شعرهٔ وصلش در نوردید و مهرهٔ مهرش
برچید اتفاقاً آغاز شنیده که بانوی حرم خلافت بود و از صورت ماجری اطلاع یافته
از آن معنی زیاده برنجید و چون رشید نزد او شد درشتی و خشونت آغاز نمود و در طعن
و بدگوئی زبان دراز کرد و گفت ای دوزخی از من دور شو که نزدیک است آتش قهر
بر من بارش کند هرون گفت هرگاه من دوزخی باشم تو بهشتی روی از قید زوجیت
من بطلاق در حال هر دو از گفته پشیمان و از کرده در افسوس شدند زبیده در گریه
و افغان و خلیفه مضطرب و پریشان مانده که چگونه بر منشور یگانگی طغرای بیگانگی کشد
و عهدنامهٔ دوستی در نوردد و غبار فراق بر عیار اتفاق افشاند و از جادهٔ وداد
و منهج اتحاد خود را یکسو کشد امر نمود تا علمای بغداد را حاضر کرده و در این مسئله
استفتا نمود هیچکس جوابی که تسلی خاطر دهد نتوانست داد که خلیفه بر تعجب حیرت
و فکرت فرو برده ملول و غمگین نشسته از آن جمع پرسید که از تلامذهٔ ابوحنیفه کسی بجا
مانده است گفتند مردی از ایشان داریم که با فرط پریشانی بسر میگذراند هارون گفت
مرا با علم او سروکار است نه با مکنت و روزگارش فی الحال ابو یوسف را حاضر
کردند و بزم خلافت را باریافته وارد شد علمائی که صدر مجلس را از فرط ازدحام
تنگ کرده بودند اصلا جانب تعظیم و تکریمش رعایت نکردند و در صف نعالش
جای دادند پس هرون مسئلهٔ خود را اعادت نمود و بعرض جواب اجازت بخشید
ابو یوسف گفت مرا در باب مسئله جوابی شافی و کافی در خاطر حاضر است ولی در این
محل که آرامگاه من شده بیارم گفت اگر چه از این معنی که جمعی نامناسب بر تقدم
جسته اند آزرده نیستم زیرا که نشستن ذیل از من نکاهد و رفتن صدر بر قدرم نیفزاید
ولی پاس حرمت علم خود جای لایق و مکان مستحق اقتضا کند پس هرون بر

تقدم

تقدم بر وی ارزانی داشت و گفت تا در صدر مجلس جای گزیند ابو یوسف لب سخن گشود
گفت اصحاب سیر آورده اند که وقتی در بارگاه سلطان عصر مردی عنید و بی آزرم
بر بقراط حکیم تقدم گرفت آن حکیم دانشمند از آن رفتار ناپسند دم در کشید و خاموش
نشست وی را گفتند چرا غضب نکردی و آن نادان چنین را ادب نفرمودی گفت دلاور
بر هر کس تقدم جسته و هیچکس از کردار آن ناتمام رفت بالجمله اکنون وقت آنست
که خلیفه مسئله را در میان نهد تا این بنده داد فضل و دانش بدهد خلیفه بتکرار اجمال
پرداخته از وی جواب صواب طلب کرد ابو یوسف گفت ای امیرالمؤمنین هرگز ارادهٔ گناهی
کرده باشی که در آن اثنا خوف و خشیت خدای قهار و منتقم جبار تو را از آن نیت تمام
کرده باشد گفت بلی واقعهٔ حالیه بر صدق دعوی شاهد عادل است چه قصد مملوکهٔ
زبیده کردم و چون دانستم مملوکهٔ غیر است عنان توسن شهوت بقوت توفیق
باز کشیدم ابو یوسف گفت در این صورت یقین دانم تو خود از اهل بهشتی لهذا طلاق واقع نشده است
بر وی حمله ور گشته بانگ زدند که این دعوی از چه رو کنی و این فتوی از کجا گوئی
و چگونه دانستی که خلیفه بهشتی است گفت بموجب نص قرآن که فرموده وَأَمَّا مَنْ خَافَ
مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى یعنی هر کس از خوف
خشیت الهی نفس را از وساوس شیطانی باز دارد بهشت جاودان آن را مکان خواهد بود
هارون را این سخن پسند افتاد و بعواطف بی پایانش بنواخت و هم قضاوت بغداد
برای وی مقرر کرد و تشریف فاخر باو پوشانید گفت تا تحفه آورده و بر اشتران نشاندند
بجانب خانه اش حمل کردند ابو یوسف چون بساباط مرد یهودی رسید و در طلبید
گفت اینک تحفه رسیده و گذرگاه تنگ است برحسب شرط و پیمان که خود کرده
بودی امروز وقت تخریب ساباط است پس ابو یوسف لمحه توقف کرده
تا آن بنا را منهدم نمودند ابن خلکان ربط ارتباط ابو یوسف و خلیفه را داستان

زیرا که طلاق زبیده مشروط بود بدین که
هر گاه از اهل جهنم باشی و چون از فضل ایزدی
بهشتی بودن او ثابت شد
نباشد زیرا که انتفای شرط موجب
انتفای مشروط نیز مستلزم میشود ع

دیگر داند آورده است که مردی از سران سپاه خلافت در امری که سوگند یاد کرده بود کاری
از وی بظهور رسید خود در شک فرو ماند که مبادا شکست سوگند شده باشد فقیهی
طلب نمود تا حق مسئله از وی پرسد ورا بابو یوسف دلالت نمودند نزد او شد و چگونگی
مسئله بوی باز نمود گفت این کردار موجب نقض سوگند نباشد چون آن مرد این فتوی شنید
زیاده خوشحال گردید درهم و دنانیر بسیار بروی ببخشید و لختی داشت و هم خانه که لایق
و قابل بود ابتیاع نموده بروی بخشید پس از چندی روزی آن مرد بر رشید وارد شده و را
مهموم و مغموم دیده سبب پرسید گفت امری از امور دینیه مرا محزون ساخته فقیهی حاضر نما
تا از حقیقت آن امر جویا شوم و حکم آن را باز شناسم سردار روایت است ابو یوسف را
در ساعت حاضر ساخت خود گوید چون به بار خلافت رسیدم جوانی خوش سیما
نیکو صورت دیدم که آثار رهبت و جلال از ناصیه اش ساطع بود و او در حجره محبوس
داشته بودند چون بر وی در شدم بانگشتان اشارت کرد که نشان استغاثت بود
و او بدان حالت گذاشته گذشتم پس بحضور بار یافته وارد شدم سلام گفتم و ایستادم
گفت نام تو چیست گفتم یعقوب اصلح الله امیر المؤمنین گفت هرگاه امامی مردی را در حال
در یابد ابتلا امام مختار است که او را حد زند گفتم نی رشید بسجده شد آنگاه در خاطرم
گذشت که خلیفه کسی از نزدیکان خود را در حال زنا مشاهده نموده همانا آن جوان محبوس که من
استغاثه نمود زناکار بوده بالجمله رشید گفت از کدام مدرک این فتوی گوئی گفتم خاتم النبیین
صلی الله علیه و آله فرموده اِدْرَؤُوا الحُدُودَ بالشُّبُهات و این مقام مورد شبهت
و در موارد شبهات حدود ساقط است رشید گفت در صورتیکه امام معاینه نموده چه جای
شبهت است گفتم مسئله بعیان مشاهده کرده باشد از عیان خبر علی حاصل نموده و اجرا
حدود بعلم امام منوط نیست و احدی را نیز نرسد که حدود الهی را نظر بعلم خود مجری
دارد و آنگاه رشید ثانیا بسجده شد چون از سجده سر بر داشت و نظر نمود تا مال فراوان

از آنجا

از آنجا بیرون نشده تا مالهای فراوان برمن گشت آورده اند که شبی هارون الرشید را در شعر محل تامل شد

فَإِنْ تَرْفُقِي يَا هِنْدُ فَالرِّفْقُ أَيْمَنُ	وَإِنْ تَخْرَقِي يَا هِنْدُ فَالْخَرْقُ أَشْأَمُ
فَأَنْتِ طَلَاقٌ وَالطَّلَاقُ عَزِيمَةٌ	ثَلَاثٌ وَمَنْ يَخْرَقْ أَعَقُّ وَأَظْلَمُ

یعنی ای هند اگر طریق رفقت و موافقت پیش گیری بکار نیکی خسته و میمون قیام و اقدام کرده
و اگر ناسازگاری و قطع الفت پیشه کنی امری ناشایست و مشئوم میان آورده و از قید
ازدواج من بسه طلاق بیرون هر آینه خواهی بود و این طلاق از روی جزم و قصد است و این معنی
روشن است که هر کس بقطع الفت اقدام کرده است عاق و ظالم تر است از کسی که خود
بطلاق قیام نموده است چون هارون الرشید از پی تحقیق الفاظ و تصحیح معانی امعان نظر کرد
چنین یافت که در کلمه ثلاث از اختلاف اعراب اختلاف شدیدی در معنی حاصل شود و در هر طور
حکمی از احکام شرعیه بظهور رسد محض تحقیق مطلب و توضیح حال آمده و شعر را نوشته نزد قاضی ابو یوسف
فرستاد که هرگاه شخصی از روی جد و عمد با قصد انشاء این دو بیت را بزوجه خود گوید و کلمه ثلاث را مرفوع
خواند و اوان بحسب قوانین نحویه و فقهیه چه معنی بخشد و چه اثر مترتب شود و اگر منصوب خوانده اند چه مفهوم
شود و بر قایل و زوجه اش چه لازم آید قاضی ابو یوسف گوید با خود اندیشیدم که این مسئله در عداد
مطالب نحویه و مسائل فقهیه معدود است و اختلافی که فقها را در این عبارت حاصل شود بواسطه
معانی است که نحات را از اختلاف اعراب مستفاد آید هرگاه در چنین مسئله برای خود سخن گویم
از خطا محفوظ نباشم رای صواب آنست که آن مسئله را با استاد فن در میان آریم پس بسرای
کسائی در آمدم و او در جامه خواب نشسته بود آن مسئله را با وی در میان آوردم گفت اگر برفع
خوانده شود فقط وحده طلاق واقع گردیده زیرا که در این صورت هر یک از انت طالق
و الطلاق عزیمة ثلاث جمله مستقله اند که شاعر زوجه خود را گفته تو طالقی بعد از آن اخبار نموده
که طلاق کامل و تمام سه دفعه است و اگر منصوب خوانده شود سه مرتبه طلاق واقع شده زیرا که بر این تقدیر
ثلاثا قید انت طالق است گویا شاعر بزوجه خود چنین گفته است انت طالق ثلاثا قاضی ابو یوسف گوید جواب

صواب رأی کسائی پیش هارون الرشید گذشت انعام و جوائز بسیار بمن و ابی یوسف روانه داشت
من تمام آنها را از برای کسائی فرستادم بعضی را در این سخن مناقشه ایست چون که آنها
خارج از مقصود بود ترک نمودیم و درک آن را بکتب نحویه حوالت کردیم   شبر بن تمیم بن لبید گفته
گوید روزی در مجلس قاضی ابو یوسف بودم حکایت نمود که شب گذشته در جامه خواب غنوده
بودم ناگاه قرع الباب بگوشم رسید که گویا پرده گوشم بر درید بجانب آن صدا شتافتم در فراز کردم
دیدم هرثمة بن اعین است بعد از ادای سلام گفت اکنون باید بحضور خلیفه شتابی گفتم ای برادر
مرا در این هنگام از لقای امیر المؤمنین زیاده هراسانم همی ترسم که از من کینه و ستمی در خاطر گرفته باشد
و بر خطر و آسیبی ساخته اگر بتوانی امشب خلیفه را مسامحه و مماطله ساکت تا شاید فردا بعضو و اغماض گذرد
هرثمه گفت هان آماده باش که جز روانه شدن چاره نباشد گفتم حال که مهلت نیست از من بیع و داشتی که آگاه
از حقیقت امر اطلاع داری آگاهی گفت هیچ ندانم جز اینکه مسرور خادم از حضور خلیفه بیرون شتافت
ابلاغ کرد که در این ساعت بیاید با عجلتی تمام ترا به دار الخلافه برسانم از آن سخن ترس و بیم زیاده شد
گفتم مرا رخصت ده تا غسل کنم و حنوط نمایم مرا اجازت داده بدرون خانه شدم غسل نموده و حنوط پرداخته
تجدید لباس کرده خود را بعطریات معطر ساختم و در صحبت هرثمه روانه شدیم چون به دار الخلافه
رسیدیم مسرور خادم را دیدیم که با حالت منتظره ایستاده است هرثمه بوی گفت ابو یوسف را حاضر
نمودم پس بجانب مسرور شتافته سوگند دادم که مرا از مهم خلیفه آگاه سازد گفت آنچه ندانم چگونه
اظهار توانم گفتم اینک بازگو نزد خلیفه کیست گفت جز عیسی بن جعفر احدی نباشد پس همراه مسرور بر خلیفه
وارد گشتیم دیدیم که در رواقی جای گزیده و عیسی در طرف راست او نشسته است گفت کیستی گفتم یعقوب
گفت داخل شو پس درآمدم و سلام گفتم و نشستم گفت گمانم آنکه در این وقت شب ترا
در ورطه ترس و بیم انداخته باشم گفتم نه تنها من خوفناک و هراسان گردیده ام بلکه
چشم عیال و کسان من تا بحال بخواب آشنا نشده است پس اندکی خاموش گشت گفت هیچ دانی
ترا برای چه کار خواستم گفتم ندانم گفت خواهم برین جوان شاهد گیرم چه او را جاریه ایست

از وی خواسته ام تا بمن فروشد امتناع می کند گفتم هبه نماید یا بداد و اکنون که او باش
من خود فاش میگویم سوگند با خدا اگر دست رد بر سینه تمنای من نهد و جاریه را
برسم هبه یا بعقد مبایعه نبخشد خود سیاست را آماده باشد در این دم از دم شمشیر
خونش فرو ریخت پس من بجانب عیسی متوجه شده گفتم چه علت که آنچه از تو خلیفه امیر المؤمنین خواسته
دریغ داشته خود را در ورطه هلاک انداخته عیسی گفت ای یعقوب از آن پیشتر که با من سخن رانی حقیقت امر را
دانی بر من سبقت گرفتی بی تصور تصدیق آوردی در این باب مضایقت از آن کردم
خود قسم یاد کرده ام هر گاه آن جاریه را در معرض بیع یا هبه در آورم زنانم مطلقه
و کنیزانم آزاد و اموالم تصدق رود پس مرا از آن گفتار خجلت و شرمساری دست
داده خاموش شدم آنگاه خلیفه روی بمن کرده گفت ای یعقوب در این مورد که چاره
جویی را در مانده ایم اگر درمان آوری خاطرم قرین ابتهاج کنی چندانت سیم و زر
دهم که مغبوط اعیان و محسود اقران شوی گفتم اینک آن مشکل را آسان نمایم پس عیسی را
گفتم که نصف جاریه را بعنوان هبه بحضور خلیفه تقدیم دار و نیمه دیگر را برسم مبایعه
در پیشگاه خلافت واگذار تا حنث یمین وارد نیاید چه تمام آن جاریه عرض بیع نشده
و هم در عرضه هبه نیامده است عیسی گفت تو خود گواه باش که نصف این جاریه را
بامیر المؤمنین هبه نمودم و نیمه دیگر را بصد هزار دینار فروختم رشید قبول کرد پس جاریه را
آوردند عیسی شرایط تهنیت بجا آورد آنگاه رشید گفت ای یعقوب اینک مسئله دیگر
باقی است گفتم کدام است گفت این جاریه مملوکه است   و بعد از بیع و شری باید
حکم استبرا جاری شود و مرا تاب نیست که مدتی بگذرد و دوم امشب خوابگاه نکرده و سوگند یاد
هر گاه امشب با من هم بستر نشود ترسم که روح از بدنم دور شود گفتم یا امیر المؤمنین
او را آزاد نما آنگاه تزویج کن زیرا که حره را استبرا نباشد پس مسرور و حسین را
خواسته در حضور ایشان آن جاریه را آزاد نمود و من خطبه نکاح خوانده و برای رشید

حنث یمین
بعکس قسم است

[illegible]

بصداق بیست هزار دینار تزویج نمودم پس رشید امر نمود که وجه صداق را حاضر نمودند
و تسلیم جاریه داشتند آنگاه سرور را طلبید و گفت دویست هزار درهم و بیست جامه فاخر
بمنزل یعقوب حمل نما پس سرور عطیه خلیفه را حاضر و بامن روانه نمود یحیی بن خالد گوید
چون صحبت و مجلس بپایان رسید ابویوسف گفت آیا در کار شب گذشته مرا حرجی باشد
گفتم نی گفت عشر این مال حق تست بردار که خدایت در آن برکت دهد بعد تحریر گوید بشکر
نعمت و دعای دولت گفتم خواستم که برخیزم ناگاه عجوزی داخل شد و گفت ای ابویوسف
دخترت سلام میرساند و میگوید بخدای سوگند شب گذشته از امیرالمؤمنین بجز صداق چیزی
بمن عاید نشده و من نصف آنرا برای تو فرستادم و نیم دیگر را برای اصلاح امور خود
نهادم پس نصف را بر زمین گذاشته ابویوسف بمن گفت این مال را رد کن بخدای
که هرگز قبول نکنم چه او را از قید رقیت خلاص کردم و از بانوان حرم خلافت نمودم
با این احوال با این مال قلیل چگونه راضی بشوم پس هر گونه بر مبالغه و ابرام زیاده اصرار
نمودیم لاجرم قبول کرد و نصف را بمن بخشید آورده اند که زبیده زوجه رشید
ابویوسف را نوشت که در فلان مسئله فتوی چیست و میخواهم که جواب موافق
دلخواه من باشد ابویوسف بقیاسات ابوحنیفه چنانچه مراد زبیده بود فتوی داد
پس ابویوسف را حقه نقره فرستاد و در آن حقه حقه‌های تو در تو بود که در هر یک طیب
مخصوص بخیه بود و هم جامی و تور روانه کرد که در وسط آن جام دنانیر و در اطرافش
دراهم مخزون بود و چون حاضر از ابدان تحفه نفیسه نظر افتاد یکی از اهل مجلس گفت رسول الله
صلی الله علیه و آله فرموده است مَنْ اُهْدِیَ لَهُ هَدِیَّةٌ فَجُلَسَاؤُهُ شُرَكَاؤُهُ فِیهَا
حاصل معنی آنکه هر کس را در مجمعی هدیه و تحفه آورند دوستان و همنشینانش در آن هدیه شریک
باشند ابویوسف گفت مورد آن حدیث شریف زمانی بوده است که تحفها خرما
و شیر بوده نه این زمان که هدیه‌ها طلا و نقره شده است گویند وقتی رشید بجانب بصره

نهضت

نهضت کرد و قاضی ابویوسف را در آن سفر بملازمت و مصاحبت مفتخر نمود عبدالرحمن
بن مسهر که در قصبه مبارک قضاوت داشت از توجه و عزیمت خلیفه مستحضر گشت و چون
بلده مبارک در عرض راه واقع و معبر موکب خلافت بود وی را این خاطر رسید که در ایام
ورود خلیفه مردم آن سرزمین در حق وی تمجید و تحسین لب گشایند تا مگر آن حالت خلیفه را
مایه وثوق و باعث رسوخ شود و هر قدر در آن باب مسئلت کرد مردم از قبول آن
مسئول سرزدند پس خود جامه پوشید و کلاه درازی بتارک نهاد و طیلسانی سیاه بر کشید
نزد شریعه که معبر رشید بود بایستاد چون رشید و ابویوسف که در کشتی نشسته بودند
با وی برابر شدند قاضی فریاد بلند کرد که یا امیرالمؤمنین قاضی ما بسیار معقول است
و درست کار و عدل گستر و راست کردار است آنگاه از آن محل بشریعه دیگر شتافت
چون کشتی خلافت با او متقابل شد باز فریاد کرد که ای خلیفه قاضی ما چه بسیار دانا
و بینظیر و امین و دیندار است خلیفه گفت یا ابا یوسف آنچه بر من معلوم شده قاضی
این بلده بهترین قضات است خود بخود عده و تقدیر با مردم رفتار نماید ابویوسف
گفت یا امیرالمؤمنین عجبتر آنکه مداح خود قاضی و قاضی خود مداح است پس رشید زیاده
بخندید و گفت این قاضی مرد ظریفی است هرگز نباید عزل شود و نیز آورده اند
که وقتی مابین رشید و زبیده گفتگوئی شد که فالوده و لوزینه کدام یک اطیب است
ابویوسف را احضار نمودند رشید از وی تصدیق طلب کرد گفت یا امیرالمؤمنین غایب
حکم نکنم رشید گفت تا فالوده و لوزینه حاضر نمودند ابویوسف از جام فالوده و لوزینه
بقدری تناول نمود که هر یک بنصف رسید رشید گفت خصم از میان رفت و دعوی
باقی است پس حکومت و قضاوت چه وقت صورت خواهد گرفت گفت یا امیرالمؤمنین
تاکنون هیچ خصم نیافتم که در دعوی با هم برابر باشند خراین و جام چون هر یک
بر حقانیت خود برهانی اقامت کند دیگری بر صدق خود همان طور حجت آورد

[illegible]

لاجرم ازروی بیم وشرم گویند آورده‌اند که رشید با ابو یوسف گفت مسامع ما
رسیده است که تو در چندین جا اظهار داشته که هر کس نزد ما با دای شهادت آید
متصنع و دورو نیکوست گفت آری چه مردم از سه گروه خارج نیستند یا در سوء طبیعت
واضح الحال باشند یا در صلاح وتقوی ظاهر الحال اند صنف اول از شهرت فسق وفجور
نزد ما نیایند وقسم ثانی از کثرت زهد وقدس از ما پرهیز کنند برجا ماند قسم ثالث
وایشان کسانی باشند که در ظاهر عفت وصلاح نگاه دارند وخباثت وفساد
در باطن پنهان کنند والبته اینگونه مردم متصنعه ودورو باشند رشید در تبسم شد
گفت براستی که درست یافتی محمد بن سماعه گوید شنیدم ابو یوسف را در آن هنگام که وفات
نمود این کلمات میگفت اللّهمّ انّك تعلم انّي لم اجر في حكمٍ حكمت فيه بين اثنين
من عبادك تعمّداً ولقد اجتهدت في الحكم بما وافق كتابك وسنّة نبيّك وكلّما
اشكل علىّ جعلت اباحنيفة بيني وبينك وكان عندي والله ممّن يعرف امرك
ولا يخرج عن الحقّ وهو يعلمه حاصل معنی آنکه بارخدایا تو خود دانی که من مابین
دو نفر از بندگانت بغیر حق ناروا حکمی نکرده‌ام ودر صدد در احکام خویش نیز بل
جهد میکردم که با کتاب مجید وسنت رسولت موافق باشد وهر حکمی از احکام
که بر من مشکل شدی در آن حکم پیروی ابو حنیفه نموده‌ام وابو حنیفه در نزد من از کسانی
بود که امر ونهی تورا شناخته وهرگز با وجود علم خود از جاده حق قدمی بیرون
نگذاشته است بالجمله ابو یوسف را در ایامی که قضاوت داشته مرگ در رسید
ودر ربیع الثانی روز پنجشنبه وقت ظهر در سنه صد وهشتاد ودو یا صد و
نود ودو وفات کرد وصاحب کامل التواریخ وفات او را در سنه صد وهشتاد و
یک آورده است گویند اول کسی است که ملقب بقاضی القضاة شد واول کسی است
که فیمابین لباس اهل علم وعوام امتیازی قرار داد در تاریخ حبیب السیر آورده

که حمد الله مستوفی گوید از جمله متروکات ابو یوسف چهار هزار تنبان بود که بر بند هر یک
یک اشرفی بسته بود از کلام اوست صحبة من لا يخشى العار عار يوم القيمة
یعنی مصاحبت ومرافقت با اشخاصی که از ننگ وعار اجتناب ندارند خود مایه ننگ وعار
روز محشر باشد وهم از کلام اوست رؤس النّعم ثلاثة اوّلها نعمة الاسلام
التي لا تتمّ نعمة الّا بها والثانية نعمة العافية التي لا تطيب الحيوة الّا بها
والثالثة نعمة الغنى التي لا يتمّ العيش الّا بها یعنی از هر نعمتها بالاتر نعمت است
نخست نعمت اسلام است که هیچ نعمت بدون ضمیمه آن مرتبه کمال نیابد دویمین نعمت تندرستی است
که طیب زندگانی بآن مربوط است سیمین نعمت غنا وثروت است که معیشت وزندگانی
بصلاح آن منوط است

ابن ابی یوسف

در مراتب علمیه ومقامات فقهیه فاضلی بیمانند بود وقاضی القضاة را که اینک از شرح حالش
پرداختیم گرامی فرزند است اسم پدرش یعقوب ونام خودش یوسف است پس نیز مانند
پدر بفنون علوم آراسته شد در فتاوی واحکام فکری عمیق داشت ودر تألیف قیاسات
ابو حنیفه نظری دقیق یافت بمبانی علم حدیث را نزد یونس بن ابی اسحق سبیعی وشریک بن
یحیی بشنید کرد وابو محمد احمد بن ابراهیم طوسی آن فن شریف از وی استفادت نمود چنانکه
پدرش در دار السلام وسایر بلدان اسلام لوای قضاوت افراخت او نیز با وجود پدر
در جانب غربی بغداد بمهم قضا میپرداخت ودر محلی که مدینه منصور خوانند مسجدی جامع
بود بر حسب اشارت هارون الرشید در هر آدینه نماز جمعه را با جماعت در آنجا بپا داشتی
گویند شاعری که خود ابو یعقوب نام داشت ابو یوسف را نیز او جزو حلیف وصدیق بود
روزی که قاضی القضاة از این جهان فانی بسرای جاودانی رحلت کرد گروهی را شنید
که از راه دریغ وافسوس همیگویند که از رفتن قاضی القضاة علم فقه از میان برفت واز او

ابن ابی یوسف

ان فقیه آن علم شریف هم بردان شاعر ازفقدان وجود یعقوب و کتمان فضل ابن ابی یوسف دل بسوخت خواست تا مردم را در ماتم آن پیر تعزیت کند و هم خاطر ایشان را بوجود پسر تسلیت آورد و این شعر را مرتجلا انشا کرد

یا ناعی الفقه الی اهله	ان مات یعقوب وما تدری
لم یمت الفقه ولکنه	حول من صدر الی صدر
القاه یعقوب الی یوسف	فزال من طیب الی طهر
فهو مقیم فاذا ما ثوی	وحل حل الفقه فی قبر

حاصل معنی آنکه آن کس که خبر مرگ علم فقه را باصحاب فقه رسانیده است بداند که فقه نمرده ولیکن از محلی بمحلی انتقال جسته است قاضی القضاة یعقوب مراتب فقهیه را که مانند لآلی منثور بود در عقد جمع آورده و در حقهٔ خاطر مکنون داشت اکنون آن لآلی آبدار در گنجینه خاطر ابن ابی یوسف مخزون است پس علم فقه از حلیهٔ حیات عاطل نشده است آن علم شریف آن زمان نقش فنا پذیرد که یوسف در قبر جای گیرد و ازاین اشعار تعزیت قرین و مضامین محبت آئین رتبهٔ فضل و مقام علم ابن ابی یوسف بر ناظرین مکشوف گردد بالجمله همواره در ظل الطاف خلیفهٔ عصر از همگنان ممتاز بود و ده سال بعد از فوت پدر با منصب قضا بسر برد و هیچ گاه آن مسند از وی تهی نشده تا آن زمان که قفس از روح تهی گشت در شهر رجب سنه صد و نود و دو با رتبهٔ قضاوت دست قضا طومار عمرش نوردید

ابو الاسود الدئلی ظالم بن عمرو بن سفیان بن جندل بن یعمر بن حلس بن نفاثه بن عدی بن دئل بن بو بکر است

و در نام و نسب وی اختلاف بسیاری ست مادرش از دوده عبد الدار بن قصی از بزرگان و اعیان تابعین است شرف اندوز حضور امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام شده و در آن باب علم از حلقه اصحاب و حوزه خواص است در جنگ صفین کا به انتساب آنحضرت سعادت التزام یافت و در تحت لوای جناب مرتضوی تارک افتخار باوج عرش سانید از مردان بصره بوده علم حدیث را از امیر المؤمنین و ابن عباس و ابی ذر و دیگر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله فرا گرفته و پرسش و یحیی بن یعمر از وی فرا گرفته اند جاحظ گوید ابو الاسود در سلک تابعین و فقها و محدثین و شعرا و امرا و دهاة و نحاة و حاضر جوابان منظوم و معدود است ابو الاسود برزانت فکر و حصافت رای و زیادت عقل از همگنان اکمل و افضل بلکه بشارالیه و ضرب المثل است باجازه امیر المؤمنین بر افاضات و افادات آنحضرت که در وضع علم نحو فرموده اند بسی اضافات آورده مبانی و قواعد آن علم را با فکار و تصرفات خویش تشیید و محکم کرده است چنانچه خود گوید روزی بتقبیل آستان ولایت نشان مشرف گردیدم دیدم که غلط و لحن در زبان عرب بسیار شده بود دیدم آنجناب سر مبارک بزیر انداخته آثار تفکر و تدبر مهمی از آنحضرت ظاهر است عرضه داشتم کدام مقصد عالی منظور است که شعاع فیوضات بدان سو تافته و چه مهمی در پیش است که سعادت توجه و التفات یافته است فرمودند در شهر شما از عربان گفتارهای غلط و ناروا شنیده ام بر آن شده ام در اصول و قواعد عربیت کتابی وضع کنم که زبان ایشان را از طغیان و غلط باز دارد عرضه داشتم هرگاه از سینه مبارک که دریای علم الهی و درج لآلی رسالت پناهی است ما را قطره رسد و از اصول عربیت اشارتی رود چنانکه زبان عربان از آن زنده گردد ما را از بند رسته روزی شرف اندوز شدم صحیفه بجانب من انداختند چون نظر کردم بعد از بسمله کلماتی چند در آن یافتم که آنها را حاصل معنی این بود که است هر چه از زبان جاری شود از سه چیز بیرون نیست و آن اسم و فعل و حرف است و هر چه از مسمای خویش حکایت کند اسم است

و هر چه از عمل و کردار وی خبر دهد فعل است و هر چه غیر آن دو باشد حرف است فرموده اند این قطره دریائی پنهان است تو خود نیز در آنچه ما رقم فرمودیم و تو را فرمایش دهیم فکر کن و از افاضات ما اضافات آور پس از آن باز مجددا بیان فرمودند چیزها سه گونه اند قسمی ظاهر و قسمی مضمر و قسمی نه ظاهر است و نه مضمر و این قسم سوم عیار علم و فضل علما است که هر کس شناسائی آن بیشتر دارد از دیگران برتر و بیشتر است پس بواسطه فیوضات امیر المؤمنین علیه السلام در هر فکرت و هر تدبیر بسی بدیع و قواعد تازه در خاطرم سانح میشد از جمله حروف ناصبه که حروف مشبهة بالفعل مانند اِنَّ و اَنَّ و کَاَنَّ و لَیتَ و لَعَلَّ را جمع کرده عرضه داشتم فرمودند چرا لکنّ را منضم نکردی لکن نیز در سلک آنها منظوم است پس آنرا نیز بدان پنج حرف افزودم برخی گویند این کلمات هم از آن جناب است که فرموده اند الفاعل مرفوعٌ و ما سواه ملحقٌ به والمفعول منصوبٌ و ما سواه ملحقٌ به والمضاف الیه مجرورٌ و ما سواه ملحقٌ به ابن ابی الحدید در بیان تفصیل و شرح فضایل مرتضوی فصل مشبعی آورده گوید تمام علوم در آن آستان فضایل بنیان خلعت ابداع و ظهور پوشیده و از آن جمله نحو عربیت است که قواعد کلیه و کلمات جامعه آنرا بدین نحو بابی الاسود املاء و تلقین فرمودند الکلام کله ثلثة اشیاء و آن جناب کلمه را بمعرفه و نکره تقسیم فرموده وجوه اعراب را در رفع و نصب و جر و جزم منقسم و منحصر ساختند متوانم بگویم که قوه بشریت بابداع و اظهار آن بعلوم وفا نتواند کرد پس ابو الاسود آن درهای شاهوار را در گنجینه خاطر مخزون کرده و از نامحرمان پوشیده میداشت گویند در مانی که زیاد ابن ابیه والی عراقین بود فرزندان وی نزد ابو الاسود بتعلم و تادب مشغول بودند روزی در محضر زیاد آغاز کرد که عربان را با مردمان عجم مخالطت و آمیزش بسیار شده است و در گفت و شنید طرز گفتار یکدیگر اخذ کرده اند بطوریکه در سخنهای ایشان لحن و عجمیت پیدا شده و پس اندیشه آن رود که تمام کلمات عرب از خطا و غلط مغشوش شود اگر رای امیر اقتضا کند مرا اجازت دهند برای زبان عرب اصول و قواعدی بیارم تا عربان را دست گونی از دست نرود و گرد تکلم فرو نمانند

بدان اصول و قواعد رجوع کرده طریقهٔ صواب بدست آورند زیاد بن ابیه اجازت نداد بعد از چند روز
مردی که پدرش مرده و از او چند پسر مانده بود نزد زیاد آمده در شرح احوال خویش بدینگونه
بروی قصه کرد تُوُفِّیَ اَبانا وَ تَرَکَ بَنُون و این قسم تکلم بنا صواب و غلط بود چه رفع را
که حق فاعل است بمفعول بخشیده و نصب را که حق مفعول است بفاعل داده هر یک را از حق خویش
که مستحق بودند محروم داشته پس زیاد بن ابیه باحضار ابوالاسود فرمان داده حاضر شد
گفت امری که عزم کرده بودی بانجام آن اقدام نما و انجام آن کار چندی ابوالاسود خواهش کرد تا او را
از انجام آن خدمت معاف دارد و هم بر اینگونه روزگار میگذرانید ابوعبیده
و خلیل گویند در آنچه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرا گرفته بود زیاده بخیل بود تا آنکه روزی
مردی را دید که در قرائت اِنَّ اللّٰهَ بَرِیءٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ وَ رَسُولِهِ کلمهٔ رسوله را مجرور ادا کرد
از اینگونه اعراب ناصواب معنی آیهٔ مبارکه اینطور میشود که خدای تعالی از گروه مشرکین و از رسول
خود بیزار است پس ابوالاسود از شنیدن آن لفظ و اندیشهٔ این معنی زیاده بر خویشتن بپیچید
و گفت نه پنداشتمی که کار زبان عرب باینگونه شده باشد اکنون میباید آنچه در سینه مخزون داشت
آشکار کنم پس نزد زیاد آمده گفت اینک برای فرمان امیر آماده شده ام مرا نویسنده بایست
بدانچه دستور العمل دهم انجام دهد پس یکنفر از نویسندگان قبیلهٔ عبدالقیس را بوی سپرد
تا هرچه دستور العمل دهد رفتار کند ابوالاسود ویرا نپسندید نویسندهٔ دیگر خواست بدلخواه او
نویسنده از قریش حاضر کرده بوی سپردند پس آن کاتب را بدینگونه آموخت که تو خود
بسوی دهان من متوجه باش و نظر بجانب دیگر میفکن چون بهر حرفی از اجزاء کلمه دهان را
گشاده آرم نقطه بر زبر آن حرف نصب کن و اگر بینی در حرفی دهان خویش را جمع کرده
و دو لب را بر یکدیگر ضم نمودم نقطه در جانب راست پیش از آن حرف رسم نمای و هرگاه
بینی دهان را شکسته دارم یا لب زیرین بسوی ذقن آرم نقطه در زیر آن حرف بگذار پس کاتب
امری را که دستور العمل یافته بود بپا داشت پس از این بیان ظاهر شد که در آن زمان علامت کلیهٔ حرکات

حروف را بطور نقطه رسم میکرده اند و چون نحویان بدینگونه دیده اند آن حرکات را زبر و زیر
و پیش نامیده اند و تاکنون نیز بهمان اسمها نامیده میشوند ابوحرب پسر ابوالاسود گوید پدرم
نخست باب تعجب را وضع کرده است چه شبی بخانه خویش آمده دختر وی گفت
مَا اَحْسَنُ السَّمَاءِ و نون احسن را مضموم ادا کرد ابوالاسود چنان دانست که ما استفهامیه است
و احسن صیغهٔ افعل تفضیل است که باضافه تمام شده است پدر را پرسیده چه چیز است
نیکوترین اجزاء آسمان پدر در جواب گفت نُجُومُهَا یعنی ستارگان نیکوترین اجزاء آسمان
باشند دختر گفت مرا سوال و پرسشی نبود آسمان در نظرم جلوه گر شد از روی شگفتی و تعجب
گفتم پدر گفت هرگاه چنین باشد گوئی بایستی بدینگونه آوری مَا اَحْسَنَ السَّمَاءَ نون احسن
و کلمهٔ السماء را منصوب دانی تا بر مراد تو دلالت کند پس از آنچه اول بابی که در علم نحو
وضع کرده باب تعجب بوده و آخر بابی که ابداع شد باب فاعل و مفعول بود چنانچه
نقل کرده اند مردی سعد نام از اهل بوزنجان فارس با گروهی از کسان خود در بصره بقدامة
بن مظعون وارد شدند و هم در دست او بشرف اسلام مشرف آمده بودند پس سعد
پیاده اسب خویش میکشید ابوالاسود بروی گذشت گفت چرا پیاده روی گفت
اِنِّی فَرَسِی ظَالِعٍ و کلمهٔ ظالع را مجرور خواند با آنکه بایستی مرفوع ادا کند همراهان
بخندیدند ابوالاسود گفت این گروه اسلام گرفته اند و ما را برادران دینی شده اند و گر
طرز صواب گوئی را بایشان آموزیم شایسته باشد پس باب فاعل و مفعول و دیگر چیزها که بآنها
ملحق شوند وضع نمود و از آن پس آن باب مسدود شد گویند این علم را از آنجهت نحو نامیده اند
که ابوالاسود بحضور مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام بدینگونه عرض کرد
اُرِیدُ اَنْ اَضَعَ نَحْوَ مَا وَضَعْتَ یعنی میخواهم وضع کنم نحوی که وضع فرموده
از این روی اسم آن علم نحو شده است و برخی گویند آنجناب بعد از تعلیم قواعد نحویه
و تعیین حدود عربیه فرمودند اُنْحُ اِلٰی هٰذَا پس بدین جهت نام این علم نحو شد چه از کلمهٔ انح

واضح میشود که هرچه برفرموده ولایتمآب یاد میشد بایستی بدان نحو باشد که وضع فرموده اند ابوالاسود در بصره با طایفهٔ بنو قشیر قرب جوار داشت چون ایشان ناصبی بودند همه شب از هر طرف وی را سنگسار میکردند هر وقت ایشان را از آن کردار زشت عتاب و خطابی آوردی گفتندی ترا خدا یتعالی سنگسار کرده اگر خواهی آن بلا از تو دور شود از کردار خویش باید بازآیی خواستگار شوی گفت دروغ شما ظاهر است چه هر قدر سنگ بسوی من اندازید بمن نرسد و اگر خدا بکسی سنگ بارد سنگ ایشان با او همان کند که با اصحاب فیل کرد گویند بطایفهٔ بنوقشیر میگفت من شب و روز دعای شما از خدا میخواهم که دودهٔ شما را باقی دارد تا هر کردار از شما بینم بر خلاف آن رفتار کنم و هم نقل شده است که وی از قبیلهٔ بنوقشیر زن عثمانیه را خواستگاری نمود و گویند او را همسایه بود که شبانه روز بوی آزار رسانیدی ناچار ابوالاسود خانهٔ خویش را فروخته بدیگر جای رفت گفتند آیا خانهٔ خویش را فروختی گفت خانه را نفروختم بَلْ بِعْتُ جارِی یعنی بلکه همسایه را فروختم این مثل از وی بر جا ماند و در میان مردم مشهور گشت او را جبهٔ کهنه بود که بیش از خودش عمر داشت روزی نزد عبید الله بن ابی بکرة بن نفیع بن حارث بن کلده ثقفی آمده و همان جبهٔ کهنه را در بر داشت عبید الله گفت هنوز این جبهٔ کهنه را میپوشی و از پوشیدنش ملول نشده گفت ملالت و دلتنگی بنهایت رسیده است لیکن رُبَّ مَملُولٍ لا یُستَطاع یعنی بسا چیز است که آدمی از آنها دلتنگ است اما خلاصی و رهائی را چاره ندارد و برخی بجای مملول مملوک آورده اند پس چون از محضر وی بیرون شد عبید الله صد جامه برای وی فرستاد تا آنکه تازه بتازه بپوشد بپاداش آن مکرمت در مدح عبید الله انشاد کردی

كَسانِي وَلَمْ أَسْتَكْسِهِ فَحَمِدْتُهُ	أَخٌ لَكَ يُعْطِيكَ الجَزِيلَ وَناصِرُ
وَإِنَّ أَحَقَّ النّاسِ إِنْ كُنْتَ شاكِراً	بِشُكْرِكَ مَنْ أَعْطاكَ وَالعِرْضُ وافِرُ

حاصل معنی آنکه برادری که چیزی بزرگ بخشد و نخواسته مرا پوشانید محمدت و ستودن او شایسته است در میان مردمان کسی سپاس گذاری را سزاوارتر است که عطا کند و آبرو نبرد خلیفة بن خیاط گوید در هنگامیکه ابن عباس از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام در بصره ایالت داشت زمانیکه از عراق آهنگ حجاز کرد ابوالاسود را در جای خود بنیابت برگماشت گویند در آنجا بحکمرانی اقامت داشت تا وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام برب کعبه فایز شد در ربیع الابرار آمده که وقتی معاویة بن ابی سفیان ابوالاسود را هدیه فرستاد که از آنجمله حلوائی بود چون دختر وی را نظر بدان حلوا افتاد پدر را پرسید که این هدیه از جانب کیست گفت معاویه ارسال داشته که بدان هدیه ما را فریب دهد پس آن دختر در بدیهت این دو بیت را انشا نمود

أَبِا الشَّهْدِ المُزَعْفَرِ یا ابْنَ حَرْبٍ	نَبِیعُ عَلَیْكَ أَحْساباً وَدِیناً
مَعاذَ اللهِ کَیْفَ یَکُونُ هذا	وَمَوْلانا أَمِیرُ المُؤْمِنِینا

یعنی ای پسر حرب آیا با انگبین زعفران آلود حسب پاک و دین پاکیزهٔ خویش را بتو خواهیم فروخت هرگز هرگز چنین کاری نخواهد شد با آنکه مولی و آقای ما امیرالمؤمنین است گویند در آن هنگام که واقعهٔ صفین بحکمیت انجام یافت از امیرالمؤمنین مستدعی شد که امر حکمیت را او خود متحمل شود و عرض کرده که ما را از کردار ابوموسی اطمینان نیست چه او را بکرّات اختبارات آزموده ام چنان یافته ام که وی از ناصبیان مبین است اگر من خود حکم باشم بهتر است چه هرگاه حکمی که از جانب سپاه معاویه معین میشود و هر چند مکر و تزویر کرتی کند من بسی گرهها برای وی آماده دارم و پیش آرم که نتواند بدان ناخن بند کند تا بگشودن چه رسد اگر گویند میبایستی کسی حکم شود که درک صحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کرده باشد و ازین راه ایرادی گیرند لاجرم مرا با ابوموسی منضم فرما تا از خیال و اراده او مطلع باشم و اگر خواهد مکر و تزویری بکار برد بعرض برسانم چون این سخن بگوش لشکریان رسید فریاد برآوردند چنانچه راضی نشدند که ابن عباس حکم شود با وی نیز رضا ندادند از آنچه بود که معاویه را موضع تحکیم

که ویرا ملاقات کرد و به وی گفت شنیده ام در جنگ صفین از تو نیز نامی برده شد بخدا ایست کنند هم
اگر ترا حکم میکردند چه میکردی گفت بمدینه باز میگشتم و هزار نفر از مهاجرین و هزار نفر از انصار جمع
میکردم و اگر از هزار نفر کمتر بودند از اولاد ایشان فراهم کرده بآن جماعت منضم مینمودم تا عدد دو هزار نفر
کامل شود و از آن پس ایشان را بخداوند قسم میدادم که آیا مردی از مهاجرین شایسته تر است
بخلافت رسول الله صلی الله علیه و آله یا مردی از طلقا که در حال کفر اسیر مسلمانان شده بود
و ورا آزاد کردند پس معاویه بروی ناسزا لب گشود و گفت الحمد لله که شرتر از من کفایت فرمود
ابوالاسود از بخیلان عرب بوده و از بخل و امساک وی حکایتها آورده اند گویند اگر درویش
و نیازمندان هرچه از اموال بخواهند بایشان دهیم ما خود از ایشان درویش تر شویم
فرزندان را نصیحت میکرد که انعام و بخشش خدائی را پیروی مکنید همه میدانید که از بخششها
خزانهٔ خدا پرداخته نشود پس هرکس را هرچه لایق دیده است داده است زنهار زنهار
از دادن اموال خویش بپرهیزید و خود را درویش و گدا مکنید مردی را شنید که میگوید
کیست که گرسنه را سیر کند ویرا خواسته اطعام کرد چون خواست بیرون رود گفت
تا بکجا روی گفت خواهم بخانهٔ خویش باز گردم گفت هیهات بدانجهت ترا شام داده ام
که مردمان از فریاد خویش اذیت و آزار رسانی پس کند و بندی خواسته آن بیچاره را
تا صبح در زنجیر داشت ابوالاسود در محاورات و گفتگو زیاده حاضرجواب بوده چنانکه سید
مرتضی گوید روزی عبیدالله بن زیاد گفت اگر نه کهن سال بودی در امورات از تو استعانت
و استمداد مینمودم بدون درنگ جواب داد که اگر مرا برای کشتی گیری خواهی اینکار نتوانم کرد و اگر در
مهام و کارها بفرزانگی و رای محتاجی اینک این دو قوت را بیشتر از پیشتر دارم و گویند
کهنسالان را عقل و خرد از جوانان افزونست ویرا گفتند که تو بردباری و دانش را
شگفت ظرفی باشی ولی عیب بخل و امساک این دو خصلت را در تو پوشیده گفت نیکی
ظرف در آنست که هر مایع و روانی در آن ریزند نگهداری کند و از آن نریزد حکایت کنند

یکی از آشنایان خود نوشت که مرا جنسی است بزودی فراهم شود و اینک شخصی بالاسم شده
که از بیع سلم ناگزیرم در جواب وی نوشت که مرا وجه نقدی نیست و اگر کسی از این امر ترا
خبر داده دروغ گفته است ابوالاسود دوباره بوی نوشت تو خود اگر دروغ
گفته خدای تعالی سخن ترا راست کند و اگر راست گفته پروردگار من ترا دروغگو نیز
هم آورده اند که زیاد بن ابیه ویرا از محبت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید
گفت تو حب معاویه در دل داری من ولای علی در آب و گل تو در آن حب حظ و غنا
خواهی من در این ولا عز و بقا جویم تو در دنیا بدست آوری من در آخرت بچنگ آورم
مثل من و تو مضمون شعر عمرو بن معدیکرب است که گوید

خَلِیلانِ مُختَلِفٌ شَأنُنا	أُرِیدُ العَلاءَ وَیَهوِی السِّمَن
أُحِبُّ دِماءَ بَنِی مالِکٍ	وَراقَ المُعَلّی بَیاضُ اللَّبَن

حاصل معنی آنکه من و مرکبم که معلی نام دارد دو دوستیم من عزت و شرف میخواهم و وی علف و
مسجد مرا سرخی خون بنی مالک خوش آید و مرکبم را سفیدی شیر ابوالاسود را دیوان است
که از اشعار آبدار مشحونست از آنجمله گوید

وَما طَلَبُ المَعِیشَةِ بِالتَّمَنّی	وَلکِن أَلقِ دَلوَکَ فِی الدِّلاءِ
تَجِیءُ بِمِلئِها طَوراً وَطَوراً	تَجِیءُ بِحَمأَةٍ وَقَلِیلِ ماءِ
حاصل معنی آنکه معیشت بتمنی و آرزو	

حاصل نگردد بلکه از سعی و حرکت ناگزیر است بایستی دلو خویش بچاه در افکنی اگر آب
زلال بیرون نگردد از آب و لای چیزی بیرون آورد که ترا دستگیری کند و زمخشری این دو
شعر را بوی نسبت داده است

أَمُفَنِّدِی فِی حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ	حَجَرٌ بِفِیکَ فَدَع مَلامَکَ أَو دَعِ
مَن لَم یَکُن بِحِبالِهِم مُتَمَسِّکاً	فَلیَعتَرِف بِوِلادَةٍ لَم تُرشَدِ

یعنی ای کسیکه مرا در دوستاری آل محمد سرزنش
و ملامت کنی سنگ بر دهانت باد اگر گفته خویش واگذاری یا افزون کنی من از عقیدت

نو و باز نگردم هرکس بحبل المتین ولای ایشان چنگ نزده همه دانند که اکفر فرزندیست که پدر خویش را
نشناسد و هم در این باب گوید

یَقُولُ الاَرْذَلُونَ بَنُو قُشَیرٍ / طِوالَ الدَّهرِ لا تَنسیٰ عَلِیّا
بَنُو عَمِّ النَّبِیِّ وَاَقْرَبُوهُ / اَحَبُّ النّاسِ کُلِّهِمِ اِلَیّا
اُحِبُّ مُحَمَّداً حُبّاً شَدِیداً / وَعَبّاساً وَحَمزَةَ وَالوَصِیّا
فَاِنْ یَکُ حُبُّهُم رُشْداً اُصِبْهُ / وَلَمْ اَکُ مُخْطِئاً اِنْ کانَ غَیّا

حاصل معنی آنکه مردمان ذلیل و پست فطرت که طایفه بنو قشیر باشند مرا ملامت کنند و سرزنش دهند که بعمر روزگار و درازای دهر حب آل محمد را فراموش نمیکنی و همواره نام ایشان را بر زبان جاری ساخته فاش میکویم تا همه دانند عمزادگان و خویشاوندان پیغمبر صلی الله علیه و آله از هر کس نزد من محبوب ترند محمد و عباس و حمزه و وصی پیغمبر را بجان و دل دوست دارم اگر دوستی ایشان رستگاریست خوش بهره جسته ام و اگر ضلالت و گمراهیست باز هم خویش را خطا و ناصواب نبینم قاضی نورالله آورده او را در عقیدت خویش شک آوردی گفت که چنین فهمیده اند پس خدای نیز در شک باشد چه فرموده است اِنّا اَوْ اِیّاکُمْ لَعَلیٰ هُدیً اَوْ فی ضَلالٍ مُبِین گویند وی را اثر و ترک اف و دولتی بی اندازه بود و او را مرض فالج عارض شد با آنحال لنگان لنگان بر ما رفتی و هرچه لازم داشتی خود خریدار شدی وی را گفتند جماعتی تو را غلامان و کنیزان هست و چرا از خانه نمانی و مهمات خویش را بر عهده ملازمان تفویض نداری گفت چون من از خانه بیرون آیم و بخانه باز گردم خدمتگذاران و طفلکان یکدیگر گویند آگاه باشید اینک ازین وی مهابت و رعبی که از من در دل ایشان هست بر جا خواهد ماند و اگر همواره در برابر چشم ایشان جای گیر شوم هیچیک را واهمه و هراسی از من در دل نماند پس اگر گوسفندی بر من بول آورد او را از من دور نکنند گویند اعرج و مفلوج و ابخر بوده است و چون در مرض فالج ناچار لنگیدن ظاهر شود و گاهی هم ابو بکر و عرج و بخر را در وی مرضی جدا گانه نام نهاده اند و محتمل است که فالج مرض بوده و بخر و عرج عرض باشند در بصره در سنه شصت و نه هجری بطاعون وفات

و هشتاد و پنج سال زندگانی کرد و برخی گویند قبل از طاعون بمرض فالج درگذشت و در وقت جان دادن وی گفتند ترا بآمرزش مژده باد گفت از آن کردار که مغفرت خواهم بسی شرمسارم و در ضبط نسبت او چند گونه آورده اند دئلی دؤلی دیلی دِئلی دُیلی شرح شتی گوید ابوالاسود یکی از فرزندان دیل بن کنانه است **فائده** مطرزی گوید لا یمعی حوض وَاَلْقِ دَلْوَکَ فِی الدِّلاءِ مثل است که در ترغیب اندوزی کسب معیشت گفته میشود که جویای دریافت روزی گردد بلکه حتی گفته اند چه قبل از ابداع قواعد نحویه یحیی نحوی که از جمله حکما و بزرگان فلاسفه است بدان لقب مشهور بوده و در کتب معتبره بالاتفاق نقل شده که حدود عربیت و قواعد نحویه از علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین علیه السلام با بوالاسود تلقین و افاضه شده است پس ناچار یکی از آن دو مطلب بی اصل خواهد بود محتمل است که گفته شود هر قوم را لغتی و در لغت را قواعدیست تا زبان آن قوم را از خطا و غلط نگاه دارد چنانچه در طبقات الاطباء گوید که تنوین در لغت یونانیین از جوهر کلمه خارج و از زوائد و لواحق کلمات است و بجای تنوین استعمال شده است چون جالینوس و مشرودیطوس و اسطوخودوس و غیرها و در پاره اسامی مثل بقراط و فراسیون و جندبیدستر که بی سین استعمال شده در لغت ایشان غیر منصرف باشند و از تنوین ممنوع بوده اند و چون یحیی نحوی در نحو یونانیین مهارت تمام داشته است ملقب بنحوی شده بود که ترجمه آن در لغت عرب نحوی بوده و چون کتب و کلمات ایشان بعربی ترجمه شد او را یحیی نحوی خواندند

و تحمل در زمان جاهلیت علم نحو در میان بوده و در نزد علما آشکار داشته ولی بعد از تخالط و آمیزش عرب و عجم از میان رفته بود پس در زمان رواج اسلام دوباره قواعد نحویه را که متروک شده بود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با بوالاسود افاضه و تلقین فرموده در ضرورت ایرادی وارد نیاید چه یحیی که ان شاء الله شرح حالات او در حرف یاء خواهد آمد زمان جاهلیت را درک کرده است و تا زمان خلافت معاویه حیات داشته

پس در زمان جاهلیت بعلم نحو که در میان عربان شایع بوده است فایز گردیده بدانگونه
در آن علم علم شده و لقب یافته است پس بدانجهة او را یحیی نحوی میگفتند

ابن سیرین

اسم وی محمد و کنیتش ابوبکر است گویند چون دو سال از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت
ابوبکر بگذشت مثنی بن حارثه شیبانی که از بزرگان عرب و از اعاظم نواحی کوفه است نزد ابوبکر
آمده در آن روزگار کوکب سلاطین عجم در وبال و کوکب ایشان در شکست بود با ابوبکر گفت مرا
اجازت ده تا من خود بنواحی عراق لشکر کشم و از حدود آنجا شهرها تسخیر کنم و از فر اسلام
هر شهر فتح نمایم مقرر گردد که حکومت آن در قبضه اختیار من باشد ابوبکر سخنان او را پذیرفته
رخصت داد پس مثنی از پی عزم خویش در قبیله خود فرود آمده در حوالی قبیله وی طوایفی چند از اعراب
بودند که از ظلم سلاطین عجم و جور حکام از جان خود بتنگ آمده بهانه جنگ میجستند مقصود خویش را
با ایشان در میان نهاده و یکدل شدند پس باهمدستی ایشان باطراف عراق پا نهاده علم اسلام
برافراخت آتش جنگ افروخت هرچه توانست قتل کرد و هر قدر خواست بغارت برد چون نواحی
عراق مسخر شد و صیت اسلام در آنجا منتشر گشت لشکریان بجانب دیگر کشیده تا آغاز جنگ و شمار
اسلام گرم گشت چون فتوحات پی در پی و کوششهای با فایده او بسمع خلیفه رسید علم و خلعتی
گرانبها برای مثنی فرستاده او را سربلند نمود گروه عجم از قتل و غارت او بجان آمده در پی دفع
و چاره او شدند چون در مدینه خبر رسید که دشمنان مثنی از پی قوت خود و ضعف وی افتاده
ابوبکر خالد بن ولید را خواست تا او را بامداد فرستد با آنکه خالد تازه از فتنه مسیلمه کذاب
خاطر پرداخته و از آن جنگ برگشته بود فرمان ابوبکر را پذیرفته با ده هزار سوار بعراق رفت
لشکریان وی همراه مثنی ملحق شدند در آن سفر فتوحات بسیار و غنیمتهای زیاد لشکر اسلام را دست داد
از جمله بعد از فتح حیره و انبار بقلعه عین التمر در آمدند بهرام چوبین که فرمانروای آن مرز و بوم بود
با سپاه خویش تاب مقاومت نیاورده ناچار فرار کردند پس لشکر اسلام در آن شهر ریختند
اموال ایشان را بغنیمت بردند و مردمان آن شهر را اسیر کردند سیرین که از مردمان جرجرایا
بود و از آنجا بعین التمر منزل گزیده و در آنجا پیشه مسگری داشت با چهل تن بچه که در کلیسا با آموختن انجیل

مشغول بودند بجنگ خالد بن ولید اسیر و گرفتار شدند خالد را طمع غالب شد که ایشان را از بندگان
و غلامان خویش قلمداد کرد تا دیگر مسلمانان را از ایشان نصیبی نباشد ایشان خود زبان آوردند
که ما بندگان زر خرید وی نیستیم از مردمان عین التمر باشیم ما را در قید اسیری و بندگی آورده
چون خالد آن سخنان را بشنید از ایشان طمع بریده در میان دلیران جنگ آوران لشکر تقسیم نمود
انس بن مالک انصاری که سیرین مملوک وی بوده چون از پیشه و هنر غلام خود مطلع شد وی را بچهل هزار
یا بیست هزار درهم در معرض مکاتبت آورد یعنی در زمانی معلوم از قرار اقساط معینه آن مبلغ را
بوی رسانده آزاد شود سیرین حسب مکاتبه مولای خود آن مبلغ را از کد یمین تحصیل کرده بوی داد
یاقوت حموی گوید سیرین که از اسیران عین التمر است نام پدر محمد بن سیرین است
اگر چنان باشد که یاقوت ذکر کرده شاید در اصل شیرین بوده چون خواستند معرب کنند شین منقوطه را
بسین مهمله بدل کردند چنانچه میشابور را نیشابور و کاشان را قاسان گویند و براین قیاس نظایر آن
بسیار است صاحب وفیات گوید نام مادر محمد بن سیرین صفیه بوده و درین اقوال منافاتی
نیست و ممکنست که اسم عجمی آن شیرین بوده و عرب‌ها صفیه نام نهادند و او کنیز ابوبکر بن ابی قحافه است
شبی که وی را برای سیرین عروسی کردند هجده کس از سیصد و سیزده نفر مجاهدین بدر در بزم تزویج
حضور داشتند که یکی از آنها ابی بن کعب انصاری بود که در حق صفیه دعاهای خیر مینمود و دیگران آمین
لب میگشودند و هم سه زن در لیلة الزفاف از زوجات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم صفیه را آرایش داده
پاکیزه و خوشبو کردند و همگی پیاپی در حق صفیه دعا مینمودند پس از برکت آن دعاها در سال دوم از خلافت
عثمان بن عفان محمد بن سیرین از صفیه متولد شد و از علمای تابعین و فقهاء محدثین بصره گردید
در ورع و تقوی پایه بلند داشت علم حدیث را از ابوهریره و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر
و عمران بن حصین و انس بن مالک فرا گرفته قتاده بن عامه و خالد حذاء و ابوایوب سختیانی و دیگران
از شاگردان وی باشند از پیشه بزازی کسب معاش میکرد و در وی ثقل سامعه بود اصمعی را پرسیدند
از روایات و احادیث حسن بصری و قتاده و محمد بن سیرین کدام یک اصحتر دانیم در جواب گفت حسن بصری

جوانمرد و بزرگوار است قتاده بصری حاطب اللیل است یعنی تر و خشک و صحیح و خطا بهم آمیخته
و هر گاه آمرزگر چیزی گوید آنرا بدو دست محکم دارید و رها مکنید گویند ابن سیرین را جمالی بود و بزازی
نیکو بوده زنی بصحبت او میل کرد و از وی خواهش کرد که اجناسی را از وی خود در اینجا من بیاور تا بو معامله
کنم و اجناس بسیاری بقیمت خوب از تو بستانم ابن سیرین اجناس را برداشته بخانه وی برد بعد از آنکه
آن زن با غنج و دلال نزد او آمده عشوه بکار برده بلکه تمنائی که داشت از او حاصل کند
ابن سیرین از مذمت زنا و عقوبت زناکاران شرحی باز گفت فایده نبخشید هر لحظه آتش شهوت وی اشتعال
میگشت ابن سیرین خلاصی را در آن دید که خود را در نظر آن زن قبیح و زشت کند بهانه از نزد
وی بیرون شده بدن را بنجاسات آلوده کرده نزد زن آمد چون او نظر انداخت زیاده کراهت
و تنفر جسته او را از خانه خویش بیرون کرد ابن سیرین از اجناس خود چشم پوشید بخانه خود
بازگشت آنچه گذشته بود بزوجه خویش خبر داد و گفت بدان نجاست و پلیدی پاک دامنی خود را
بملاحظه ضرر دینی از نفع دنیوی گذشتی و از اجناس خود چشم پوشیدی خدا ترا جزا دهد چنانچه حضرت
یوسف صدیق علیه السلام جزا رسید گویند بعد از آن وی استاد در علم رؤیا و فن تعبیرات
بدان پایه رسید که میتوانش ثانی یوسف صدیق شمرد چنانچه اکثری از کتب معتبره از تعبیرات
بدیعه وی مشحونست از باب لا یسقط المیسور بالمعسور شمه از نوادر تعبیرات او را بیان کنیم
من جمله سید الشعراء اسمعیل بن محمد بن یزید بن ربیعه حمیری گوید در عالم واقعه زمینی دیدم شوره زار که از آن
نخلهای بسیار و خارهای بیشمار روییده است در پهلوی آن زمین قطعه زمینی بود رسول خدا صلی الله علیه و آله
در آنجا ایستاده بود مرا فرمود هیچ دانی آن نخلها و خارها از آن کیست عرض کردم رسول خدا بهتر میداند
فرمود مال امرء القیس است پس مرا امر فرمودند که نخلها و خارها را از زمین شوره زار برداشته بدین زمین
پاکیزه که من ایستاده ام نقل کن چنانچه فرموده بودند اطاعت شد صبح خواب را بپدر عرضه کردم از نزد
ابن سیرین برده خواب را بوی باز گفتم پدرم گفت فرزند تو شاعری قادر و توانا شوی و در مدایح
بزرگان پاکان و نیکان شعرها گوئی علمای خاصه گویند سید اسمعیل در اوایل حال کیسانی مذهب بوده

و در مدایح امامت محمد بن الحنفیه شعرها گفته و کوششها کرده است خارها که در عالم واقعه دیده است
بدان شعرها اشارت کند گویند مردی نزد او آمد و گفت در خواب دیدم خروسی خانه چند
دانه جو برچید ابن سیرین گفت اگر از خانه تو چیزی دزدیده شود نزد من بیا بعد از چند روز آمد
آمد گفت فرشی از خانه من دزدیده اند گفت مؤذن این ده است پس آمدند و بود فرش آویخته و دزد دیده را از او
بگرفت مردی در خواب دید و سگ فرج زن وی را بدندان میگزد و میکند نزد ابن سیرین آمد و آنچه
دیده بود باز گفت ابن سیرین تعبیر کرد که آن زن در ستردن موی عورت نوره و تیغ دلاکی بکار نبرده
بمقراض موی آن محل را برچیده است چون تفحص کردند چنان بود که ابن سیرین خبر داده بود و آورده اند که
گویند زنی در واقعه دید که گربه سیاه رنگ سر باندرون شکم شوهرش برده چیزی بیرون آورد و بخورد
نزد ابن سیرین باز گفت خبر داد که مردی سیاه چهره از دکان شوهرت سیصد و شصت درهم بسرقت برده
در آن او آنچنان شبه که گفته بود در مقام تجسس برآمدند معلوم شد مردی حمالی سیاه چهره که با ایشان
همسایه بود دزد ایشان بوده آنچه برده بود بیکجا استرداد نمودند ابن سیرین را گفتند از چه او را آن مطلب آگاه
شدی گفت گربه دزد است شکم خزانه است خوردن گربه سرقت است ولی تعیین مبلغ از حروف شنوده بودم
که بحساب جمل سیصد و شصت شماره داشت شخصی بوی گفت در واقعه دیدم من و کنیزکم ماهی میان نهاده میخوردیم
گفت همانا خدمتکار تو پسر تست که خود را در لباس کنیزان آورده با حرم تو مراوده و بوس و کنار دارد
چون تحقیق نمود چنان بود که از وی شنیده بود شخصی بوی قصه کرد که در خواب دیدم با شوهر مجامعت
نمودم از فرج وی خرمائی پدید آمد وی را گفت چنانم که زنی زناکار بحباله خویش آورده
گفت چنانست که گفتی گفت آن زن حامله است ترا مژده دهم که از وی فرزندی صالح و نیکو
سیرت بوجود آید با جمله او را با حسن بصری مصاحبت و اختصاص تمام بود و آخر الامر ایشان را
از یکدیگر رنجشی پدید آمده ترک صحبت هم گرفتند بدانگونه که حسن بصری از دنیا رحلت نمود و ابن سیرین
بجنازه وی حاضر نگشت بعضی گویند در آنوقت ابن سیرین را بجهت قرضی والی بصره در حبس داشت
و از اینجهت بجنازه حسن حاضر نشد ابن عوف گوید که چون انس بن مالک از دنیا رفت وصیت نمود

که محمد بن سیرین وی را غسل داده نماز گذارد و محمد در آنوقت محبوس و در پیش امیر بصره که مردی از قبیله
بنی اسد بود آمدند و وصیت انس را بوی گفتند و باذن وی محمد از حبس در آمده بغسل و کفن و نماز انس در قصر او
که در طف است قیام نموده و دوباره باهل و عیال خود را ندیده بزندان مراجعت نمود در کتاب اخبار بصره
و غیره آمده است که غسل و نماز انس را حاکم بصره که قطن بن مدرک کلابی بود انجام داد بهر حال ابن سیرین
در روز جمعه نهم شوال از سال یکصد و ده هجری صد روز از فوت حسن بصری در بصره وفات یافت
و از وی پسری که عبدالله بن محمد بن سیرین است باقی ماند با آنکه او را از یک زن سی پسر و یازده دختر
متولد شده بود زیاده از یک پسر بجا نماند و بر او سی هزار درهم دین بوده همه آن را پسرش عبدالله
ادا نموده ذمه پدر را از حقوق مردم بری گردانید و در جزای این عمل برکتی در اموال او پدید که در هنگام فوتش
معادل سیصد هزار درهم از او مخلف شد جعلنا الله خیر خلیفة لآبائنا
مخفی نماناد که تصور خواب و بیداری مثل بسی است و مانند سیری و گرسنگی از وجدانیات باشند چه هر کس
معرفت آنها را اندیشه آنها را میشناسد پس آنچه در مورد تعریفات نوم و یقظه آورده اند بیان
کیفیت حصول و فایده آنهاست نه محض شناختن حقیقت و ماهیت آنها بدانکه نوم حالتی است
که عارض حیوان میشود و در آنحالت نفس افعال الطبیعیه را انجام آورد و از حس و حرکت ارادی باز ماند
و معلوم است که در چنان حالت روح بسوی باطن رجوع کند و از آلات منقطع شود ولی بازماندگی
از روح بجانب آلات متوجه باشد بدانکه حیوان را بچند جهت از خواب گریزی نیست
چه در بیداری از حس و حرکت چاره نباشد و آنها بحرکت روح انجام پذیرند و روح که مانند [illegible]
در قشر و غلاف بدنست از حرکات پی در پی کاهش گیرد و واضح است که هرگاه بیداری بیشتر شود
از کاهش بسیار بکلی نیست و نابود گردد پس باید در باطن اجتماع جوید تا استراحت کند و هر قدر
از گوهر وی بخونت و حدت یا قدر اصلاح شود و آنچه تحلیل رفته بدل آن تحصیل نماید دیگر آنکه
نفس را در حالت بیداری بجز هضم غذا کارهای دیگر است و در آنحالت نتواند چنانچه باید و شاید
غذا را نیکو هضم کند ناچار خواب عارض شود تا غذا نیکو هضم یابد بدن بدل ما یتحلل گیرد و هم از لطیف غذا

بخار لطیف متولد شود که روح بدل ما یتحلل جوید چون ثمره و فایده خواب معلوم شد اینک علت
و موجب نوم را توضیح کنیم بدانکه رطوباتی که در بیداری تحلیل می‌رفت در حالت نوم بر جا مانده و از آنها
بخارات غذیه که از رائی بلند شود و به دماغ برسد چون بدماغ آید اعصاب البته از رطوبت بسیار تخشبه آلود
مسترخی شوند و بخار از بین آنها بخار زیرین متقید پس روح از چند راه نتواند بظاهر آید اولا مسالک و مجاری
مسدود شده ثانیا بخارات نگذارد که روح چنانچه باید از میان آنها بگذرد و بظاهر آید ثالثا شعاع حسی
که در هوای غبار آلود کثیف نتواند نیکو نفوذ کند تمام آثار روح و بخارات بیکدیگر آمیخته شوند و روح غلیظ شده
در حرکت کند و بلید شود و گفته‌اند چون نفس ناطقه از کار فرمائی آلات و مشاغل حسیه فارغ و آسوده شود
با نفوس کلیه و عقول نورانیه سماویه اجتماع یابد و در آنها جمیع موجودات از کلی و جزئی از ماضی و حال و مستقبل
منطبع و مرتسم است در لسان شرع آنها را کتاب مبین و ام الکتاب و لوح محفوظ گویند چنانچه خداوند جل
شانه فرموده ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین وقال تقدس و تمجد کل شیء فعلوه فی الزبر
وقال عز اسمه وکل صغیر وکبیر مستطر بالجمله چون از نفس کشف حجب و رفع شواغل حسیه شود و از کدورات
و علایق دنیا پاکیزه گردد چون آئینه صیقلی که با آئینه دیگر روبرو شود به آنچه در آنها مرتسم و منطبع
نقش پذیرد خصوصا از چیزهائیکه با نفس مناسبت و تخیف داشته باشد از قبیل اهل و ولد و مال و عیال و غیره
و در کتب حکمیه مبرهن شده است که قوه متخیله بالطبع کلیات را کسوت جزئیات پوشاند و معانی را بصورت
حکایت کند چنانچه بر وقت نور حقیقی عقلی شنید شود و نور حسی برابر آید و چون صفحه انبساط لکوش سبب
پهناوری و عرض بسیاری متمثل گردد پس نفس ناطقه هر نقش پذیرد قوه متخیله از او فرا گرفته در روی مجرور کرده
و حس مشترک که بمثابه آئینه دو رو باشد آنچه از داخل بروی فرود آید مانند چیزهائیکه از خارج بسوی او ورود
مشاهده کند و بدست خیال که خزانه است بسپارد و از این جهت است که صور منامیه در یاد بماند پس آنچه مشهود
حس مشترک شده بواسطه اتصال نفس ناطقه بالواح سماویه هر گاه همان باشد که نقش پذیرفته و متخیله بدون
تغییر و تبدیل از او فرا گرفته و بحس کلیه و جزئیه با یکدیگر تفاوت و اختلاف ندارند آنرا رؤیای صریحه
صادقه خوانند و محتاج تعبیر نباشد چه همان واقع شود که نقش پذیرفته است و اگر متخیله تغییر و تبدیلی داده

ولی با ملایمت و مناسبت بوده است چنانچه از ضدی بضدی و مثل آنکه در آن عالم بهتر نقش گرفته متخیله
او را پسر کند یا از شیئی بشیئ دیگر حکایت کند چنانچه دشمن دیده است از او بمار حکایت نماید و بر این قیاس
و در این رؤیا هم صادقه نامند که محتاج تعبیر و نظر معبر است اگر در تغییر و تبدیل رعایت مناسبت نشده
باشد چنانچه از دریا بمسجد حکایت شود و از ذبابات متخیله باشد و اضغاث و احلام نامند پس اگر محاکات
و تبدلات بجائی منتهی شده است که معبران نتوانند از آخر باول برسند و بقانون تحلیل و تعاکس به آنچه نفس
انطباع یافته واقف شوند آنرا نیز قابل تعبیر ندانسته‌اند از آنچه گفتیم معلوم شد که رؤیای صادقه چند گونه است
نخست خوابهای صادق صریح که محتاج تعبیر نیست بلکه چنانچه دیده شده واقع شود دوم خوابهای
صادق خفی که محتاج تعبیر است و نزد وی معبران تعبیر کنند سیم خوابهای صادق خفی که قابل تعبیر است
ولی معبران نظر و عکس تحلیل توانند تعبیر نمود اما رؤیای کاذبه که خود اضغاث احلام باشد نیز چند
گونه است و از چندین راه پدید آید چنانچه پاره اوقات چیزهائیکه در هنگام بیداری قوه خیالیه ترسیم
شده است در حالت خواب در حس مشترک منطبع شده دوباره در خیال مخزون گردد و در یاد بماند همچنین
گاهی بیداری پاره معانی در قوه حافظه مرتسم شود مثل آنکه امر مولانای یا چیز مجهولی را تخیل نشسته در حالت
نوم قوه متخیله بر آنها کسوت صور پوشاند و در قوه خیال منطبع گردیده و در حس مشترک منقش شود و دوباره
در خیال مخزون آید و بعد از خواب در یاد بماند و گاهی مزاج روح تغییر و انحراف پدید شود و قوی که مرکوز
ارواح باشند بر اکب خویش پیروی کرده از افعال خود تغییر جویند و تغییر مزاج روح گاهی بسبب خارج باشد
و گاهی داخلی مثلا چون حرارت ساذجی بر مزاج روح پدید آید لاجرم روح مشتعل و افروخته شود و متخیله
بر حسب طبیعت خویش آن اشتعال و حرارت ساذجه را بلباس اشیا حاره که در بیداری دیده شده بپوشاند
پس بصورت آتش و آفتاب و صاعقه در آید پس قوه خیال این صور نقش گرفته در حس مشترک بدان صور نقش
منطبع کرده و پس مشهود حس مشترک شده دوباره در خزانه خیال مخزون آید و پس از خواب بیاد ماند و
باشد و همچنین چون برودت ساذجی بر مزاج روح ظاهر شود متخیله بر حسب طبیعت خود بر آن برودت ساذجه
کسوت اشیا بارده که در بیداری دیده شده بپوشاند لاجرم بصورت برف و باران و یخ و مگر آنها

پس قوه خیال با اینها منقش شده و حس مشترک نیز با اینها منطبع گردیده دوباره در قوه خیال مخزون شود
و بر این قیاس اگر سوء مزاج روح دماغی باشد مثلاً صفرا غالب شده باشد بخار صفراویه زرد گون با روح
آمیخته شود و روح مشتعل و افروخته گردد چنانچه گفتیم بمناسبت صفرا و حرارت فرجیه روح خیالات زرد
گون در خواب دیده شود و پس از خواب یاد باشد و همچنین در غلبه دم و بلغم و سودا بمناسبات آنها در حالت خواب
خیالاتی عارض شده تماما دیده شوند و بعد از خواب در یاد باشند و تمام این اقسام از رؤیای کاذبه باشند
و آنها را اصلا تعبیری نباشد بلکه طبیب از این علامات بدن و دلائل سوء مزاج بدنیه استدلال کند چون از تحلیل
بالعکس تحقیق رفت بدین مسئله اشارتی کنیم تحلیل بالعکس در مسائلی تعلق گیرد که پاره اعمال حسابیه در کلمات
سائل ذکر شده باشد پس آن اعمال را در مجهول جاری سازند تا عدد معلوم بدست آید پس قاعده چنانست
که عدد معلوم را ضبط کنند و بر خلاف ترتیب از آخر مسئله شروع کنند و عکس آن اعمال را در آن عدد
معلوم جاری سازند تا در مرتبه آخر عدد مطلوب بدست آید مثلا اگر سائل جمع گفته باشد تفریق کنیم و تفریق
جمع و اگر ضرب گفته باشد قسمت کنیم و قسمت را ضرب و اگر مثلا گفته باشد نصف بیفزائیم با ثلث تفریق کنیم
و عکس آن و اگر گفته باشد خمس تفریق کنیم ربع می افزائیم و عکس آن و همچنین تا آخر مثال آن عددی مطلوبست
که چون برابر نمائیم و دو عدد از حاصل موضوع کنیم و بعد چهار برابر نمائیم و سه عدد بر حاصل اضافه کنیم
و مجموع را مضاعف نمائیم و ده عدد از حاصل تفریق کنیم یکصد باقی ماند جواب عدد یکصد را
میگیریم و ده عدد بر آن اضافه میکنیم یکصد و ده میشود و آنرا نصف میکنیم پنجاه و پنج میشود و سه عدد
از آن موضوع میکنیم پنجاه و دو میشود و باقی را قسمت میکنیم بر چهار پس خارج قسمت سیزده میشود و بعد دو عدد
بر آن می افزائیم مجموع پانزده میشود و آنرا بر سه قسمت میکنیم خارج قسمت پنج میشود و آن عدد مطلوبست

ابن سکیت فقیه

ابن سکیت یعقوب بن اسحق اصحاب سیر آورده اند که اسحق مردی صالح و درست کردار بود در فنون
ادبیه حافظی تمام داشت علم را دوست داشتی و عالم را گرامی داشتی سالی بسعادت حج فائز گشته و بزیارت
بیت الله توفیق یافت بعد از ادای مناسک و افاضه از عرفات و انجام سعی و اتمام طواف از رب
البیت اجر خویش درخواست کرده علم نحو را بفرزند خود مسئلت نمود پس از برکت دعای پدر در آن
مکان مقدس و از الطاف الهیه بکسب فیوضات ابدیه و تعلم علوم ادبیه موفق گشت چنانچه علمای رجال
او را در سلک ثقات و معتمدین منظوم داشته اند و گفته اند که در آستان مقدس حضرت رضا صلوات الله
علیه بسعادت صحبت و درک حضور مبارک فائز گشته است و در کتاب عیون اخبار الرضا از احادیث
و اخبار رضویه که او خود اصغا و روایت کرده و نیز نقل شده و هم در سایر کتب معتبره اخبار نبویه و احادیث
نبویه را که او خود شنیده و برشته روایت آورده است ذکر کرده اند آورده اند که او در نزد آن
دو بزرگوار باختصاص و اختیار تمام مرتبت و افتخار داشته است ابن السکیت فنون عربیه و علوم
ادبیه را در نزد اساتید فن و اساطین قوم مانند فراء و ابی عمرو شیبانی و اثرم و ابن اعرابی بیاموخت
و در آن علوم خصوصا در فن نحو و فن ... رتبتی بلند یافت و در سایر علوم نیز نادره روزگار شد
فن لغت را از همگنان بلکه از همگان نیکوتر دانستی چنانکه علمای لغت از خرمن فضل او خوشها
چیده و توشها برده اند ثعلب گوید ابن السکیت در علم لغت پس از ابن اعرابی از همه پیش است خود گوید
من فن نحو را از پدرم بهتر دانم و وی علم شعر و لغت را از من نیکوتر شناسد هنگامیکه نزد ابن اعرابی
تعلم علوم اقامت داشت و در تحصیل فن لغت مشغول بود ابن اعرابی را حکایتی آورد ابن السکیت
با انکار و معارضت برخاسته از وی حالی سؤال کرد پس ابن اعرابی غضبناک شده گفت
مکافات چنان جسارت و گستاخی این است که گوش تو را گرفته گوشمالی بدهم و قفایی
پی در پی زنم تا از سر گستاخی درگذری ابن السکیت خاموش شد چون خشم ابن اعرابی فرو نشست روی بوی کرده گفت
شادمان و خرسندم که مرا غم و غصه این گفتار شدم چه تشویش داشتم دیگری از حرف حضار

سخنان آورم او نتوانست تحمل نمود و لاجرم بجواب ناصواب لب می گشود و آن گرد ادرا پیشتر
رنجه میداشت از این گفتار که خود شنیدم ابوالحسن طوسی گوید من در مجلس ابوالحسن علی لحیانی حاضر
بودم ابوالحسن آغاز نهاد از نوادر لغویه و بدایع الفاظ و ظرایف معانی که خود متفطن شده
شرح باز گوید گفت عربان گویند مثقل استعان بدقنه ناگاه ابن السکیت که جوانی
نورس بود از جای خود برخاسته گفت آفرین کلمه وقیه باشد نه دقنه و چون عربان خواهند افادت
کنند که ضعیفی از ضعیفی اعانت جسته این مثل را بکار برند چون کلمه دقنه با لفظ وقیه در نوشتن یکسان
باشند ترا اجناس خطی این اشتباه بدیشان است پس ابوالحسن شرمنده گشته از مجلس برخاست روز
دیگر روز برای افادت نوادر خود مجلس آراست و حاضر گشت من نیز حاضر بودم لب بسخن
گشود و گفت عربان گویند هو جاری مکاشری باز ابن السکیت برخاسته گفت کلمه
مکاشری اینجا ناصواب و بجا است بجای شین معجمه باید سین مهمله آوری چه جانب خانه را
کسر گویند و چون خواهند افادت کنند که جانب خانه من جانب خانه دست یعنی همسایه بود
بدیوار ایم این سخن ابر زبان رانند و چون مکاشر را که مبنی نمایند و دندان است با دیگری
با مکاسره در نوشتن جز بنقاط تفاوتی نباشد از آن وجه این اشتباه در افتادی پس ابوالحسن
از آن مرکز تعلیم عنان عزم داده بود منصرف شده دیگر برای املای نوادر خود بدان مجمع قدم
ننهاد و چون روزگار را عادت بر این است و سپهر را بدین کین که نیک را جزا نیکی و بد را جزا بدی میرساند
چنانچه ابوالحسن از وی در خجلت شد ابن السکیت نیز از ابوعثمان مازنی در خجلت آمد چنانکه ابوعثمان
گوید من و ابن السکیت در محفل وزیر محمد بن عبدالملک زیات بودیم وزیر بمن گفت خواهم ابن السکیت را
مسئله از مسائل ادبیه امتحان کنی تا رتبه فضل و پایه علم او معلوم شود در درستی رای از ادب مروی
خارج دیدم پرسیدن آن مسئله را بوفاق و صفا خلاف دانستم بتامل و تعقل بر خط المحیط دیگر
میسپردم مگر آنچه خواستم از خاطر وی محو شود بعد از لمحه وزیر سخن اول را دوباره بر زبان
راند و در سوال خود الحاح کرد چون ناچار شدم مسئله که حل آن را آسان و جهل آن را دشوار میدیدم

میان

میان آوردم گفتم خدای تعالی در سوره یوسف فرموده فارسل معنا اخانا نکتل
اینک باز گو که نکتل را چگونه صرفیان میزان آرند گفت بر وزن نفعل باشد گفتم بپای سستی تا صحیح
و مضارع کتل نکتل باشد تا نکتل را بدین میزان آری گفت نی نی غلط گفتم میزان نکتل نفتعل است
گفتم حروف نفتعل پنج است و حروف نکتل چهار است چگونه تصور شود که پنج حرف میزان چهار حرف
شود پس ابن السکیت در سکوت شده زیاده خجل و شرمنده گشت و وزیر تبسم نموده و سرزنش بجواب
گفت کجا روا است با پایه ات مرتب علیه در هر ماه هزار درهم شهریه ستانی و خود میزان نکتل
که نفتعل است ندانی ابوعثمان گوید چون مجلس بپایان رسید در صحبت ابن السکیت از نزد وزیر بیرون
آمدیم ابن السکیت بس اندوهناک بوده گله را آغاز کرد و همی گفت یا اباعثمان هیچ دانی در این
معاملت مرا چه مقدار زیان آوردی معذرت لب گشودم بخدای تعالی سوگندها یاد کردم که در این
مسئلت معذور بودم چه مرا در سوال از وی معذور نبود قاضی احمد بن خلکان در شرح حالت
ابن السکیت گوید که واقعه سلیمان بن ابی عمرو بن معدیکرب را نجا ابن السکیت نقل نموده اند
و آن واقعه چنانست که سلیمان بن ربیعه باهلی هنگامیکه در ارمنیه پیادگان و سواران
سپاه خویش را سان دیدی هر یک از لشکریان که اسبی نانجیب در زیر ران داشتند پسندیدی
چون نوبت بعمرو بن معدیکرب رسید با اسبی چل پیکر و درشت اندام از سان وی بگذشت
سلیمان بن ربیعه گفت هرگز روا ندارم ترا اسب نانجیبی مرکب باشد گفت ایها الامیر اگرچه
اسب من لاغر میان نباشد ولی در شمار اسبان نانجیب نباید گفت همانا در نظر اول از انانجیب
یافتم تو نیز تحقیق همی کن که اسب هجین و نانجیب است عمرو را عادت چنین گشت چنان است که امیر را خوشتر آید
پس کار گفتار با امتحان کردار کشید سلیمان گفت تا عمرو اسب خویش را مدتی از آب ممنوع داشت و فرمود
تا اسبان چند نجیب را زمانی از آب باز داشتند چون تشنگی اسبان بنهایت رسید طشتی خواسته
اسبان نجیب از آن آب خورده بیکطرف شدند پس اسب عمرو بیامد و بیک طشت بایستاده و دو دست خود
یکی کرده و لب و دهن را آب فرو برد که این حالت دلالت بر عدم اصالت اسب دارد چون سیراب شد

سر بر داشت پس سلیمان سیم و تیغ بعمر گفت اکنون دانستی که مر شما سالی سهل است تا چه مقدار امیر
عمر گفت اینگونه معرفت جاهلانه ایست که ترا تقاعد است و خشنود چه نجیب نجیب را نیکو شناسد سلیمان
بجوشید و هیچ نگفت و آن روز تا شام با عمر بن خطاب نامه کرد و چون نامه بوی رسید زیاده خشمگین شد
کتابی بسلیمان بن سعد فرستاد که آن همه حلم و بردباری ما نه از جهت رکون بوده است بلیتی
امیران سرکرده کان از زهره و قهر هر یک را در جای خود بکار برند و هم بعمرو بن معدیکرب نامه
نوشت که ما را از آن کردار زشت و گفتار ناهنجار که با عمرو همه خویش بکار بردی آگاهی حاصل
گشت که تیغ و شمشیر خویش که صمصامه میناامیت از یاد برد سر غروری خاطر پیدا شده اینک بگوش
هوش بشنو از روی دانش این تاریخ آبداریست که صمصام نام نهاده ایم و قسم بخدای غالب قاهر
اگر آن تیغ بفرق تو فرود آید بسی بنگاه فرو نماند استخوانهای بینات دو نیم شود و هیچ از چپ و نیمی از راست
بچند هر گاه روز جنگ با قوت ضرب زاده است اینک بدان گفتار ناهنجار معاودت
کنی تا صدق قول شهادت کند گویند چون نامه بعمرو رسید گفت دانم که خلیفه مرا بکدام شمشیر تهدید
کرده اگر شمشیر خود را گوید هرگز نترسم و اگر ذو الفقار منظور داشته همه کس از آن
بر حذر باشد گویند ابن صبحی آن بادرو اشعار نیکی بود حسین بن عبد المجیب موصلی گوید در مجلس ابی بکر بن
ابی شیبه این دو شعر را من خود از ابن السکیت شنیدم

ومن الناس من يحبك حباً ظاهر الحب ليس بالتقصير

فإذا ما سألته عشر فلس ألحق الحب باللطيف الخبير

حاصل معنی آنکه بعضی از مردمان هستند که با معشوق خود محبت و مودت ورزند تا وقتی که طمعی از جانب
دنیوی نکنند همینکه چیزی بخواهد از عشق وی منصرف شوند و هم از جمله اشعار او این چند
شعر است که بحق داد فصاحت داده است

اذا اشتملت على اليأس القلوب وضاق لما به الصدر الرحيب

وأوطنت المكاره واستقرت وأرست في أماكنها الخطوب

ولم تر لانكشاف الضر وجهاً ولا أغنى بحيلته الأريب

أتاك على قنوط منك غوث يمن به اللطيف المستجيب

وكل الحادثات إذا تناهت فموصول بها فرج قريب

حاصل معنی آنکه چون دلها را یأس و ناامیدی فرا گیرد و سینه های گشاده از نوائب و شدائد
که در آن فراهم آمده تنگ شود و ناملائمات در ساحت دلها بار گشاید و دانشمندان
چاره جوئی را نداشته و برای کشف مضرت راهی نیابند در آن هنگام خدای دانای مهربان
البته فریادرسی کند و در عین ناامیدی امیدوار فرماید چه حادثات و مکاره چون بنهایت
رسند بدایت فرج و گشایش باشد احمد بن محمد بن ابی شداد گوید از ضیق معیشت با ابن السکیت شکایت
بردم گفت ترا از شعر و شاعری هیچ بهره و نصیبی باشد گفتم تا کنون طبع خویش را نیازموده
و شعری نخوانده ام گفت مراد و شعر است اینک انشاد کنم تا راه وسعت معاش را بجوئی گفت

نفسي تروم أموراً لست مدركها ما دمت أحذر ما يأتي به القدر

ليس ارتحالك في كسب الغنى سفراً لكن مقامك في ضر هو السفر

حاصل معنی آنکه مراد و نفس خیال آرزوها اند و خسته شده و پیچیده ام تا از حوادث و مقدرات
هراسی باشد هرگز بآنها ظفر نیابم همانا اگر مسافرت از رنج و زحمت شماری این معنی از فقر و فاقه
بسر بردن است نه از وطن بیرون شدن و قریب باین مضمون است که شیخ مصلح الدین علیه الرحمه گفته

سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است صحیح نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم

گویند ابن السکیت و اسحق در اوایل عمر در بغداد دبستانها بپا می داشتند و تعلیم و تربیت
کودکان بسر می بردند چون ابن السکیت را ذکر فضل و صیت دانش گوشزد عام و خاص شد
بتعلیم بزرگ زادگان اختصاص یافت گویند در آن دوران که در دبستانها بتعلیم اطفال
مشغول بود ورا با برون بشر که در نزد محمد بن عبد الله بن طاهر سمت نویسندگی و انشا داشت
مراودت و آمیزش دست داد پس تعلیم فرزندان ایشان اشتغال جست اتفاقا ابن طاهر را

در آن روزگار برای تعلیم و تربیت فرزندان خود معلمی نشسته حاجت افتاد ابن السکیت از تعلیم اولاد
بشر و هارون دست کشیده نزد ابن طاهر آمده بدان مرا طاعت و اقامت کرد ابن طاهر در او از ال
ماه پانصد درهم و از هزار درهم بروی مقرر داشته میرسانید چون صیت فضل و حسن تربیت
او بسمع متوکل عباسی رسید او را خواسته برای مصاحبت و منادمت خود برگزید و هم برای
تعلیم و تادیب فرزندان خود حکم نمود ابن سکیت آن امر را با احمد بن عبید و عبد الله بن عبد العزیز
میان آورده با ایشان مشاورت جست آنها بلطف سیرت و حسن امانت او نصیحت کرده به تعلیم
اولاد متوکل راغب نمودند ابن سکیت صلاح خود را فی خیراندیشی ایشان نموده غرض و حسد حمل کرده نزد
متوکل شده و طوق قبول بگردن نهاد چون روز اول مجلس شاگردان خویش که معتز و موفق باشند
حاضر گشت معتز گفت اکنون چه چیز مطلوب است تا بدان ابتدا شود معتز گفت انصراف از حضور تو
ابن سکیت بدین لطیفه متفطن شده گفت اینک برخواسته بجانب خویش باز گردم معتز گفت من برخاستن
چالاک ترم پس برخاسته بدو شتافت ناگاه دامنش در پایش پیچیده بر زمین افتاد و شرمنده شد
بدانسان که رنگ رخساره وی سرخ گون گردید پس ابن السکیت این دو بیت را بر تجلا انشا کرد

یصاب الفتی من عثرة بلسانه	ولیس یصاب المرء من عثرة الرجل
فعثرته فی القول تذهب رأسه	وعثرته بالرجل تبری علی مهل

حاصل معنی آنکه لغزش زبان جوان را نصیبی است الی لغزش پا نصیبی نباشد چه لغزش زبان سر بباد دهد و لغزش
پا در اندک زمانی بهبودی یابد چون فردا روز نزد متوکل رفت متوکل بوی گفت از داستان
روز گذشته مطلع شدم و آن دو بیت که بدیهة انشا کردی شنیدم و زیاده پسندیده آمد پس
پنجهزار درهم بوی انعام کرد ابن خلکان گوید ابن السکیت در حب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
علیه السلام و اولاد آنحضرت غلوی تمام داشت و متوکل بر خلاف وی در بغض و عداوت آن خاندان
بنهایت رسانیده بود روزی ابن السکیت بر متوکل وارد شد معتز و موفق نیز نزد وی حاضر بودند
از هر جانبی سخنی رفت و از هر کس ذکری بمیان آمد در آن اثنا متوکل از عقیدت و سیرت ابن السکیت

جویا شده بود گفت هیچ اهم آنچه در دل پنهان داشته امروز آشکار کنی اکنون با من بگو
تا بدانم آیا این دو فرزند مرا عزیزتر و محبوب تر دانی یا دو فرزندان علی بن ابیطالب
حسن و حسین را ابن السکیت تاب نیاورده نهفته خویش را از پرده دل بیرون انداخته گفت
سوگند بخدای علی اعلی که رتبه کمترین غلامان آنحضرت که قنبر حبشی است از تو و فرزندان تو خیلی
رفیعتر و برتر است این عقیدت فروغ او از آب و گل من است پس متوکل در غضب شده
غلامان ترک را فرمان داد تا زبان او را که مایه زبان آوری است از پشت سر او برآوردند و در حال
رخت بآخرت کشود و بعضی گویند ترکان را گفت تا لگدهای پی در پی بر شکم او زدند پس او را
بخانه بردند روز دیگر از دنیا رحلت کرد و برخی سبب خشم متوکل و باعث قتل او را بطوری
دیگر حکایت کرده اند گویند مردی قرشی با ابن السکیت در صحبت متوکل بودند سخن بجایی کشید
که خلیفه قصد آزار قرشی کرد ابن السکیت را فرمان داد تا وی را بدشنام و ناسزا اذیت سازد
ابن السکیت بفرمان خلیفه وقعی ننهاد و بناسزا لب نگشاد خلیفه را آن حرکت ناپسند آمده قرشی را
گفت که با ابن السکیت آن معاملت کند که وی مضایقت کرده بود و چون قرشی بدگوئی
و عیب جوئی لب باز کرد ابن السکیت از کرده خود پشیمان شد و گفت اینک بفرمان نخستین اطاعت
کرده هیچ از سقط و دشنام فرو نگذارم خلیفه گفت آنچه الحال گوئی عین تملق و انتقام است نه عین
اطاعت و امتثال پس غلامان ترک را امر کرده او را طپانچه بر رخسار و لگدها بر شکم زدند که بیکبار
از هوش رفت او را بر دوش کشیده بخانه بردند از جراحات لسان و صدمات ترک روز دیگر
گذشت که از دنیا درگذشت رحمة الله علیه وحید بهبهانی آقا محمد باقر رضوان الله علیه از جد خود
نزدیک باین مضمون نقل نموده که اگر گویند تقیه از نوامیس شرعیه و تکالیف حتمیه الهیه باشد
ابن السکیت با رتبت علم و درک حضور ائمه اطهار بایستی در هر جا مطیع اوامر و منقاد نواهی باشد
در جواب گوییم در آن مجلس حالت طبیعیه که مایه تذکر احکام شرعیه است از قبضه اختیار وی
بیرون شده بود لهذا ترک تقیه را مایه توبیخ دینوی و عقوبت اخروی نخواهد شد مولد و موطن

ابن السکیت دورق است که شهری از خوزستان بوده وقتی فرزند استاد وی از موطن اصلی وی پرسش
نمود در جواب بدو گفت خوزیم اصلحک الله من دورق پس گویند فرا از آن چهل
روز از هر کار دست باز داشت از خانه خویش بجائی پا ننهاد و دوستانش بدو گفتند از چه روی
از مردم انقطاع جسته و در خانه خود عزلت گزیده گفت سبحان الله از ابن السکیت یاد شرمگین
و منفعلم و حیا میکنم او را بینم که از نسبش سؤالی مبادرت ورزیدم مرا با صدق و راستی پیچی داد
و در آن کردار و گفتار پاره از قبح بوده است بالجمله ابن السکیت پنجاه و هشت سال زندگانی
نمود و در روز دوشنبه پنجم ماه رجب از سال دویست و چهل و سه یا چهار یا شش هجری از سرای فانی
رخت برگرفت مصنفات نافعه و مؤلفات بدیعه در صفحه روزگار بگذاشت از جمله آنها
اصلاح المنطق است که در وصف آن گفته اند که از جسر بغداد کتابی در علم لغت مانند او نگذشته و آن
کتاب زیاده نافع و محل اعتبار و اعتماد علماء است و هر لغتی که در سایر کتب بدست نیامده باصلاح المنطق
رجوع میکرده اند و هر روایت که ابن السکیت آورده است ازین چند کس فرا گرفته است
ابو عمرو اسحق بن مرار الشیبانی محمد بن مهنا محمد بن صبیح ابن السماک الواعظ
اصمعی و ابو عبیده و فراء و چند نفر از علمای اعلام و هر روایت
که این چند کس آورده اند از ابن السکیت فرا گرفته باشند احمد بن فرج المقری
محمد بن عجلان اخباری ابو عکرمه ضبی ابو سعید سکری میمون بن هرون کاتب
و چند نفر دیگر از رواة

ابن فهد

ابن فهد جمال الدین احمد بن محمد بن محمد بن فهد الاسدی

فاضل فقیه مجتهد زاهد عابد ورع تقی نقی از سال هفتصد و پنجاه و هفت هجری تولد یافته در بلده حله
نشو و نما کرده چون بحد رشد و تمیز رسید قدم نهاد و از پی تحصیل علوم و اکتساب معارف
کمر بست علی بن خازن حایری که از شاگردان شهید اول بود باستادی برگزید روزگاری
در مدرس آن فقیه دانشمند باستفادت بگذرانید و در علوم فقه و فن حدیث مقامی بلند
یافت باقتضای علو همت بر آن مراتب قناعت نکرده در مدرس جمعی از محققین عراق
که اسامی ایشان بشرح میگذرد و فرش تلمذ گسترده مدتی دراز باستفاضت بگذرانید تا آنکه
از اقتباس فوائد شیخ نظام الدین علی بن عبد الحمید نیلی و شیخ ضیاء الدین علی بن شهید اول
و سید بهاء الدین علی بن عبد الکریم نقیب که از اساطین علمای نجف است بی نیاز شد
و خود درجه استنباط احکام و استخراج فروع را فائز گشته از حضیض تقلید باوج اجتهاد
ارتقا جست پس بتکمیل معنی انسانیت همت گماشته طریق فقر بپیمود تا از صفای باطن
زنگ دواعی نفسانی و وساوس شیطانی از لوح خاطرش زدوده گشت و کمال معنوی
با جمال صوری ضمیمت نمود شریعت و طریقت باهم جمع کرد آنگاه در یکی از مدارس حله
مسند افادت و افاضت بسط کرد جویندگان انسان کامل از هر جا گرد وی آمدند
و بتعلیم و ارشاد آن فقیه فقیر و مجتهد مرشد در تکمیل مراتب علم و تحصیل مقامات عرفان مساعی
جمیله مبذول داشتند پس هر یک برحسب استعداد خویش بمقامی ارجمند رسیدند و چند نفر
از فقهاء آن حوزه و عرفاء آن حلقه در اشتهار رتبتی بلند یافتند که نام ایشان در صفحه روزگار
بیادگار بماند من جمله شیخ زین الدین علی بن هلال الجزایری است که در ترویج احکام و نشر
فنون شرع بحدی بود که مانند محقق کرکی و ابن ابی جمهور احسائی در مدرس کلامش تربیت
یافتند و دیگر سید محمد نوربخش است که سالکان طریقت و طالبان حقیقت را مرشد
بیمانند بود و دیگر سید محمد بن فلاح واسطی است که سلسله مشعشعیه الخبیثین را والی است

و در ملازمت ابن فهد بر بعضی غرائب امور و عجایب اعمال دست یافته بدان وسیله بر مملکت خوزستان مستولی شد و آن کشور بر او و اولادش مسلم گشت و هم شیخ علی بن محمد طالی است که خود از آن پیش که سعادت صحبت او دریابد قصیده در مدیحت استاد بنظم آورده بجانب حله روانه کرده و در مجلس افادت و حلقه افاضت ابن فهد انشاد کردند ابیاتی از آن قصیده

انتخاب و ثبت شد

معاقرة الاوطان ذل وباطل ... ولا سیما ان قارنتها الغوائل
فلا تسکنن دار الهوان ولا تکن ... الی الهجر میالا لافقاسا دمائل
وما الاهل الا من تری اک شکلها ... تراه والا فالمودة عاطل
اذا کنت لا تنفی عن النفس ضیمها ... فانت لعمری القاصر المتطاول
اذا ما ضنیت الذل فی غیر منزل ... فانت الذی عن ذروة الذل نازل
اری زمنا ما کان فی الکون مثله ... ولا حدثت عنه القرون الاوائل
اری ان هذا الدهر لم یبق عنده ... من الناس الا خامل العقل ذاهل
اخی شد سرج العزم من فوق سابح ... یفوق الصبا عدوا علی الشد کامل
وخل بلادا من وداد لمن نری ... بسفک الدما فی اشهر الصوم کافل
وعرج علی ارض العراق میمما ... الی بلد فیه الهدی والافاضل
انخ بنواحی بابل بعراصها ... وحی بها من للافاضل فاضل
جمال الوری رب الفوائد کاشف ... الغوامض مما لم تطقه الاوائل
تری حوله الطلاب ما بین مورد ... لطائف ابحاث واخر سائل
وسله اذا ما جئته دعواته ... لذی ولده عزت علیه الوسائل

حاصل مراد آنکه در وطن مالوف زیستن خود به تنهائی خواری به و ذلت بخشد خصوصا اگر در انتقام پیوسته بشکنجه حوادث گرفتار باشی پس در کاخ مذلت ساکن مباش و عنان همت

بجا

بجانب عجز و ناتوانی منعطف مکن چه هیچ کس با کجروی بخت بزرگی در نیابد حب ارحام و اقوام ترا غره نسازد و از آهنگ ارتحال باز ندارد چه اقارب و عشایر تو آن کسانند که از برای تو همان خواهند که تو خود برای خویشتن خواهی اگر نه چنان باشند دوستی در میان نباشد اگر سرای حشمت و تن آسائی ترا بر آن بدارد که مذلت و حقارت از خویش نگردانی قسم بجان خودم تو درباره خویش تقصیر و تطاول کرده باشی با آنکه ترا انتقال بدار عزت میسر شود هر گاه در حظیره بخاری بسر بری خیانت که بپای خویش از اوج عزت فرود آمده و در حضیض مذلت مقام گرفته همانا روزگاری می بینم که مانند آن دیده ندیده و گوشی نشنیده است چه از اصناف مردم در این زمانه جز سفلگان و بیخردان کسی پسند نیفتد ای برادر گرامی عزیمت بر آن بادیه پیمائی بنه که بر باد صبا مسابقت گیرد و این سرزمین با آن مردم واگذار که در ماه صیام خون مسلمانان بریزند در آهنگ عراق بشهری عطف عنان کن که در آنجا مقام هدایت و مطاف رجال افاضل است و در نواحی بابل در عرصه آن شهر بار بگشای و بحضور سرآمد افاضل شتافته شرط تحیت بجای آر در جهان یگانه که بحلیه ذات مسعود پیکر بنی نوع انسان بیاراسته و فواید علمیه او را ایشان بر این شاه اظهار دارد که گوئی خداوند آنها است و با سر انگشت فکرت عقده اشکال از شبهات غوامض باز کرده و دست قدرت دانشوران قدیم از گشودن آنها قاصر آمده چون بحضور وی آئی طالبان علوم را بینی که در گرد وی جمع شده برخی لطایف ابحاث وارد آورند و قومی از دقایق مطالب سؤال کنند اگر بدان آستان رسیدی این رادمند که تو اثر عرایض را اجابت شناسد در خاطر گذران و دعای خیر برای من التماس کرده و از آن انفاس شریفه استمداد کن بالجمله در کتب سیر و مغازی مسطور است که چون قرا یوسف ترکمان بمیران شاه گورکانی غالب آمد و مملکت آذربایجان و عراق عرب را تسخیر کرد میرزا شاهرخ متعصب برادر بدفع او برخاست حافظان کلام الله را که پیوسته ملازمت داشتند بفرمود تا برای استیصال خصم دوازده هزار

نوبت سوره انا فتحنا ختم نمودند چون زمان شیراز قرائت قرایوسف از پای در آمد عراق عرب
بتوزندوی میرزا اسپند مسلم گشت دوازده سال در آن سرزمین حکمرانی کرد و در سال هشتصد
چهل هجری ابن فهد را با گروهی از علمای امامیه و سایر بلاد که در حله بودند بخواست و از علمای
عامه و متکلمین خاصه مجلسی ترتیب داد چنانچه شاه خدابنده سلطان محمد الجایتو برای تحقیق حق
از آن دو گروه مجلسی بیاراست بالجمله میرزا اسپند ایشان را در مسئله امامت بسخن در آورد
فریقین هر یک با دله خویش بر خصم حمله آوردند و داد مناظرات و جدال دادند و از جانب
طرف اهل البیت سلام الله علیهم اجمعین ابن فهد در آن مجمع بر حقیت مذهب جعفری براهین قاطعه
اقامه نمود و چون حقیت آن مذهب کالشمس فی رابعة النهار روشن گردید حقانیت تشیع
بر خاطر میرزا اسپند مکشوف گردید از عقیدت اسلاف خود دست بداشت و ترویج تشیع را
عازم گشت و بفرمود تا در بلاد عراق بنام ائمه اثنا عشر علیهم السلام خطبه خواندند
و از میرزا اسپامی متبرک که عنوان خطب و زیب صفحات دراهم و دنانیر گردید
گویا رایت نصرت و آیت فتح بدست میرزا اسپند افتاد و از فتوحات پیاپی
اطراف عراق را از وجود مخالفین صاف کرد چنانچه قاضی
نور الله گوید که میرزا اسپند را در ایام حکومت بغداد با برادران
و برادرزادها و بعضی امرای آق قوینلو که در آن سرحد
بودند محاربه و منازعه بسیار واقع شد و در اکثر ظفر او را
بود و بلی پایه که میرزا جهان شاه برادر او که والی آذربایجان
بود با آن همه عظمت از عهده او بیرون نمی آمد
بر طالبان دقایق علم رجال مستور نماند که در میان
علمای امامیه رضوان الله علیهم دو نفر بدین اسم نام برده شوند و از جهات چند اشتباه
حاصل آید چون هر دو را نام احمد و انتساب بفهد است در عصر و روایت که از ابن المتوج

آورند

آورند نیز اشتراک داشته اند و هم بر کتاب ارشاد علامه حلی هر کدام شرحی نوشته اند
پس لازم دانستیم محض امتیاز و افتراق ایشان سخنی گوییم و در کتب رجال چند قرینه برای
تعیین مراد و رفع اشتباه مقرر شده است منجمله ابن فهد را که اینک بشرح احوال وی
پرداخته ایم در لقب و نسب جمال الدین حلی اسدی گویند و آن یک را شهاب الدین
احسائی مقری خوانند و دیگر آنکه کلمه فهد نام جد اعلای ابن فهد حلی بوده و لی ابن فهد
احسائی پدرش فهد نام داشته و هم روایت ابن الخازن از قرینه امتیاز شناسند زیرا که ابن فهد
حلی بالمعنی اختصاص با فقه و دیگر در مؤلفات و تصانیف آنرا نیز ذکر کرده اند
چه فاضل احسائی صاحب کتاب خلاصة التنقیح فی مذهب الحق الصحیح است عارف حلی را
مصنفات از قراریست که مذکور میداریم کتاب عدة الداعی و نجاح الساعی
کتاب المهذب البارع فی شرح المختصر النافع کتاب المقتصر شرح الارشاد کتاب التحصیل
فی صفات العارفین کتاب الهدایه فی فقه الصلوة کتاب الدر النضید فی فقه الصلوة
کتاب در الفرید فی التوحید کتاب اسرار الصلوة کتاب الفصول فی الدعوات
کتاب المحرر کتاب الموجز الحاوی کتاب مصباح المبتدی و هدایة المهتدی
شرح الالفیة للشهید کتاب کفایة المحتاج فی مسائل الحاج رسالة موجزة فی مناقب
نیات الحج رسالة مختصرة فی واجبات الصلوة رسالة فی تعقیبات الصلوة من الادعیه
و آدابها المسائل الشامیات المسائل البحرانیات رسالة اللمعة الجلیة فی معرفة النیة
از قراریکه در لوره مضبوط است لفظ جلیه را که در اسم رساله اخیره آورده با جیم معجمه
بر وزن تقیه باید قرائت کرد تحریف نموده با حاء حطی میخوانند و این خبط و غلطی است
که از توهم انتساب آن رساله ببلده حله ناشی گردیده ابن فهد گوید شبی در عالم واقعه
دیدم که شریف مرتضی دست خویش در دست مبارک جدش امیر المؤمنین علیه السلام
نهاده و در صحن روضه سید الشهداء او را اخبار الغدا میخواند شریف لباسهای حریر سبز در بر دارد

پس بحضور شتافتم و شرط فدویت بجای آوردم شریف روی بمن نموده فرمود مرحبا یا صدر
اهل البیت یعنی خوشا بیاری بنده خاندان رسالت آنگاه از مصنفات من برسید
عرضه داشتم پس گفت کتابی تصنیف کن که بدان تحریر مسائل و تسهیل ادله و اصول نمائی
و در آغاز آن بگو و بنویس بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المتقدس بکماله عن مشابهة
المخلوقات چون از خواب برخواستم موجب دستوری که شریف داده بود بتصنیف کتاب
تحریر پرداختم و از مصنفات وی رساله ایست که برای تلمیذ خود سید محمد فلاح ترتیب داده
کلماتی چند از عبارات معجز آیات امیر المؤمنین علیه السلام که در صفین بعد از شهادت عمار یاسر
فرموده اند بدست آورده و از تلمیحات و اشارات آن عبارات بلطف قریحت و سلامت
ذهن خروج چنگیز خان و ظهور سلاطین صفویه را استنباط کرده است فلهذا آن رساله را بسبیل صحیفه میگویند حکام حویزه
و ملوک خوزستان که از نژاد ابن فلاح مذکورند لازم دانند که بهنگام طلوع دولت صفویه اطاعت آن سلسله را در عهده شناسند
و هر یک از سلاطین آن دودمان را در یابند بی درنگ بخدمتش مبادرت کنند و دیگر از مؤلفات ابن فهد
کتابی است که در آنجا غرائب امور و عجائب اسرار را جمع کرده و آن کتاب نیز نصیب سید محمد ابن فلاح
مذکور گردیده و چنانکه ملکزاده دانشمند وزیر علوم در اخبار منتخبین آورده که ابن فهد کتابی در علوم
غریبه داشت و در حین احتضار آنرا بیکی از خدمه داد که در فرات اندازد و ابن فلاح بحیله آنرا
از وی گرفت و از رهگذر امور غریبه حدود خوزستان را مسخر خود ساخت بالجمله ابن فهد در سنه
هشتصد و چهل و یک که روزگار زندگانیش بهشتاد و پنج سال رسیده بود سرای فانی را
وداع کرده بجوار رحمت پروردگار شتافت و در جوار مشهد مطهر حضرت ابو الائمه حسین بن
علی سلام الله علیهما مدفون گردید اکنون بقعه وی وسط بوستانی است که سابقا باغ
نقیب علویین بوده و در جنب خیمگاه سید الشهداء واقع شده است ارباب تقوی
و قدس چون بخاک وی بگذرند شرط تعظیم بجای آورند و از باطن آن شیخ بزرگوار
استمداد نمایند کرامات چند از آن مزار شریف حکایت شود که گزارش آن بناچار موجب اطناب گردد

ابن الشجری

ابو السعادات هبة الله بن علی از سادات شریف النسب حسنی و از سلسله
نبیله بنی شجر است و اعقاب عالی مقدارش بصریح بغیة الوعاة
و کتب انساب و طبقات بدین ترتیب بحضرت امام حسن علیه السلام اتصال
یابد علی بن محمد بن علی بن عبد الله بن حمزة بن محمد بن عبد الله بن
ابی الحسن بن عبد الله الامین بن عبد الله بن الحسن بن جعفر بن عبد الرحمن
ابن قاسم بن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علمای انساب
در نسبت وی بشجره و تسمیه اش بدین نام اختلاف است جلال
الدین سیوطی از شهاب الدین یاقوت حموی نقل نموده که وی از
طرف مادر به بیت الشجر منسوب است و از جماعتی دیگر روایت کرده
که ابو السعادات بدانجهت بابن شجری موسوم گشت که در آن بلد بر در
خانه وی درختی بوده و قاضی احمد بن خلکان اربلی در ذیل ترجمه
وی گفته شجره بفتح شین معجمه و جیم و بعد از آن را اسم دیهی است از اعمال
مدینه و هم اسم مردی است و جمعی از علما و غیر علما بوی منسوبند
و هم او گوید من خود ندانستم که این شریف آیا منسوب بآن قریه است
و یا بیکی از اجدادش که بشجره موسوم بوده شهاب الدین احمد بن
علی حسنی ویرا بعبد الرحمن شجری منسوب ساخته و گوید عبد الرحمن خود
منسوب است بقریه شجره که آن در قرب مدینه واقع است صاحب
لباب الانساب گوید اول کس از بنی الحسن که بدان نام موسوم شده
قاسم بن حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام است شهاب الدین
یاقوت حموی در معجم البلدان آورده که شجره بلفظ واحد شجر [illegible]

شش میل از مدینه در ذی الحلیفه واقع است و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله از مدینه بدان مکان فرود میآمدند و از آنجا محرم میشدند
کیفکان وی سیدی عالیشان و عالمی رفیع المکان و امام نحو و لغت
بوده اشعار و احوال و ایام عرب را نیکو دانستی و احادیث نبوی خوب
فهم کردی در طبقه نحاة و سلسله محدثین منظوم است باتفاق اهل طبقات
در رمضان سال چهار صد و پنجاه هجرت از معبر رحم بمسکن عالم مقر گرفت و بپای
تقدم استعداد قطع منازل و طی مراحل از زمان سعی نمود تا آنگاه که بسن
تمیز و تحصیل برسید اوقات شریف باخذ فواید و فهم قواعد علمیه صرف
کرده برای اخذ ادبیات محضر جمعی از اعیان علما و مدرس گروهی
از افاضل ادبا را ملازم گشته مانند علی بن فضال و خطیب تبریزی و
سعید بن علی سلماسی و ابی المعمر بن طباطبا و چون در نزد ایشان
مبادی آن فن محکم و مبانی آن علم مشید داشت پس کسب احادیث
و فهم اخبار را وجهه همت ساخت و در نزد جماعتی از شیوخ چون
ابو الحسن مبارک بن عبد الجبار صیرفی و ابو علی محمد بن سعید بن
شهاب کاتب قرائت نمود و از اقسام فنون و انواع فضائل بحری
زخار گشته از حضیض استفادت باوج افادت ارتقا جست فرش افادت
بگسترد طلبه علم برای فهم نکات و دقایق و معرفت مشکلات و حقایق
و تمیز صواب از خطا و تبیین حق از باطل بگرد وی اجتماع کردند
صلاح الدین کتبی و هم دیگران آورده اند که ابن الشجری مردی خوش
کلام و شیرین لفظ و فصیح المنطق بوده نقد مطالب عالیه و مسائل
غامضه را با الفاظی سهل و عباراتی نغز بفهم تلامیذ نزدیک و حل میساخت

سیوطی

سیوطی گوید هفتاد سال بتدریس نحو اشتغال داشت جماعتی از وی چون
تاج کندی و غیره از مدرس وی اخذ فواید نمودند در هشتاد و چهار مجلس
کتاب امالی را در ادب بر شاگردان املا کرده مطالب آنرا برشته تحریر
کشید و آنرا با ابیاتی از شعر متنبی خاتمت آورد و آنچه را که شراح در حل
آن فکر نموده بودند و تحقیقاتی که خود از بهر فکرت برآورده بود بر آن
افزوده الحق آنکتاب در اشتمال بر فوائد فنون ادبیه بحری است پر از
لالی و دراری آورده اند که چون ابن شجری خاطر از املاء کتاب امالی پرداخت
عبد الله بن خشاب بر وی درآمد و استماع آنرا ملتمس گشت وی
مسئولش قرین اجابت نساخت پس ابن خشاب از در عناد و طریق
عداوت عنان قلم راست نموده چندین موضع آنکتاب را بجراحت
رد و شکوک بخست و در آن موارد وی را بخطا نسبت کرد ابو السعادات
بر آن رد و تعقب جسته آنها را به بهترین طریق رد کرد و وجوه اغلاط ابن خشاب
بشرح آورد و آنرا مدون و مجموع نموده بانتصارش موسوم ساخت
و آنکتاب خود با صغر حجم کثیر النفع است و دیگر مؤلفات وی را در پایان ترجمت
برسم دیرین نگارش دهیم قاضی شمس الدین بن خلکان از مضمون کلمات
ابو البرکات عبد الرحمن بن انباری نحوی که در کتاب مناقب الادباء
نقل نموده روایت کند که علامه زمخشری در یکی از اسفار که قصد حج داشت
ببغداد درآمد ابن الشجری چون از مقدم وی خبر یافت بزیارتش بشتافت
و من نیز در خدمت وی برفتم زمانی که شریف وی را ملاقات نمود بر حسب
تمثل این شعر متنبی بر خواند واستکثر الاخبار قبل لقائه
فلما التقینا صغر الخبر الخبر یعنی پیش از فوز ملاقات محامد اخبارش

زیاده استماع شد چون دیدارش نمودم صاحب الحکایت تمامت آن خبر
خرد شمرد پس از آن این دو بیت که بنص قاضی احمد بن خلکان از ابی القاسم
محمد بن هانی اندلسی است که در مدح جعفر بن فلاح گفته و اگرچه بغیر او نیز
نسبت کرده اند سروده

كانت مساءلة الركبان تخبرني   عن جعفر بن فلاح احسن الخبر
ثم التقينا فلا والله ما سمعت   اذني باحسن مما قد رأى بصري

یعنی اخبار خوب و حکایات مرغوب از جعفر بن فلاح همی بواسطت مکالمت
شترسواران شنودم پس از سعادت دیدار قسم بخدا همانا آنچه را که در وصف
وی شنیده بودم بهتر از آن نبود که با چشم خود مشاهدت کردم
ابن انباری گوید زمخشری گفت از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل است
زمانی که زید الخیل که یکی از اشراف اصحاب و سرخیل اطیاب است
در وقت طی شرف صحبت آنجناب فایز گشت حضرت با وی فرمود
یا زید ما وصف لی احد فی الجاهلیة فرایته فی الاسلام الا
رایته دون ما وصف لی غیرك یعنی ای زید هیچکس در زمان جاهلیت
برای من چنانکه وصف شده بود در اسلام بانصفت نیافتم غیر تو را ابن
انباری گوید پس از محضر ایشان شدم بر حالیکه زیاده شگفت داشتم که چگونه
ابن شجری شعر و زمخشری حدیث استشهاد نموده با آنکه زمخشری خود مرد
عجمی است بالجمله ابن شجری از جانب پدر خویش در کرخ نیابت نقابت
طالبین یافت و در نظم اشعار طبعی قادر داشت این چند بیت از قصیده ایست
که در مدح وزیر نظام الدین ابونصر مظفر بن علی بن محمد بن جهیر سروده

یا صاحبی نا ملا حتبنا   وسفح ذا دکا الملك الا بح

ادمی بدت لعيوننا ام ربرب   ام خرد اکفالهن رداح
ام هذه مقل الصوار رنت لنا   خلل البراقع ام قنا وصفاح
لم يبق والهجر وقد واجهننا   الا وهن لبا ذهن جوارح
كيف ادعاج العاب من امر الهوى   ومن الشقاوة ولذ برا اض الفادح
لولا بدن من اضاح شربه   ما آثرت للوجد فيه لواقح

حاصل ترجمت آنکه خدا شما دو نفر را باقی و زنده بدارد و بیا آنهای ناقع
جمال یاران تازه دارد و در نگرید و اندیشه نمائید که آنچه اندر نظر میاید
صور منقش است یا دسته بقر وحشی یا دوشیزگان مهوش که سرنهای
ایشان از زیرکی بیکطرف مایل آیا آنها حلقهای چشم گاوان کوهی است
که از شکاف نقاب بحسن و جمال جلوه نموده اند همانا این سرنیزها و دم
شمشیرها است که برای ریختن خونها آخته شده تمامت جوارح
و اعضای ما را در حین مواجهت با تیر مژگان و نوک سنان مجروح ساخت
آیا چگونه قلب ما از قید اسیری عشق برگردانید و این خود از بدبختی است
که اسبان ماده پر قوت بقید انقیاد و کمند اطاعت در آیند هرگاه
یک شربت آب از وادی ضارج بوی فراسد اثری جز حمل و جه و بار
شوق آشکار نسازد و هم از اشعار او است

هل الوجد خاف والدموع شهود   وهل مكذب قول الوشاة جحود
وحتى متى تفنى شئونك بالبكاء   وقد حد حد البكاء لبيد

یعنی آیا نه چنان است که شیفتگی دل و با خستگی قلب در پرده خفا باشد و حال
آنکه اشک چشم آشکار پرده اش بدریده و آیا کسی انکار جست نماید آنکه
اقوال عیب جویان بدروغ منسوب است و تا کی بسیل سرشک از کذرگاه

چشم نیا وزندگی بر کنی و حال آنکه لبید بن ربیعه گریه را نهایت و اندازه معین ساخته و در این ابیات اشارت است باشعاری که لبید بن ربیعه عامری سروده و آن ابیات اینست

تمنی ابنتای ان یعیش ابوهما	وهل انا الا من ربیعة او مضر
فقوما فنوحا بالذی تعلمانه	ولا تخمشا وجها ولا تحلقا شعر
وقولا هو المرء الذی لا صدیقه	اضاع ولا خان العهود ولا غدر
الی الحول ثم اسم السلام علیکما	ومن یبک حولا کاملا فقد اعتذر

یعنی دخترم را چنان تمنا و آرزوست که پدرشان در دار دنیا پاینده باشد با آنکه من خود جز از معشر بشر و قبیله ربیعه و مضر نباشم و ناچار جهان بدرود کنم پس ایشان را امر نمودم که همی تا یکسال بر من نوحه و مویه کنند ولی صورت و موی کنند و این کلمات بر زبان رانند که پدر ما همان مردی بود که هرگز صدیق خود ضایع نگذاشت و در عهود و مواثیق خیانت و مکر روا نداشت پس نشان رحمت و علامت بر شما دو نفر باد چرا که کسی یکسال تمام بوظایف مصیبت قیام کند معذور باشد و هم ابو تمام حبیب بن اوس طائی بشعر لبید اشارت نموده

ظعنوا فکان بکای حولا بعدهم	ثم ارعویت وذاک حکم لبید

یعنی ایشان بار سفر بر بستند و من بعد از ایشان یکسال گریستم بحکم لبید از این خیال برگشته صبوری پیشه نمودم گویند ابن شجری را با محمد بن حسن بن کلینا بغدادی که یکی از شعرای معروف ابواب معادات مفتوح گشته چنانکه این طریقه در میان مرد و اهل یکصنعت مسلوک است محمد چون اشعار ابن شجری استماع کرد این دو بیت در هجو وی برشته نظم درآورد

یا سیدی والذی یعیذک من	نظم قریض یصدا به الفکر

ما لک من جدک النبی سوی	انک ما ینبغی لک الشعر

حاصل معنی آنکه ای آقای من بر استی که پناه میدهم تورا از نظم اشعاری که قوت فکر بدانجهت از پیرایه زندگی و رویت عاطل ماند همانا تورا از جدت رسول الله جز نسرودن شعر دیگر چیزی سزاوار نیست قاضی شمس الدین بن خلکان در وفیات الاعیان از ابو السعادات ابن شجری روایت نمود که ابو اسمعیل حسین طغرائی این ابیات شریفه از خویش مرا انشاد نمود

اذا ما لم تکن ملکا مطاعا	فکن عبدا لمالکه مطیعا
وان لم تملک الدنیا جمیعا	کما تهواه فاترکه جمیعا
هما سببان من ملک ونبل	ینیلان الفتی الشرف الرفیعا
فمن یقنع من الدنیا بشیء	سوی هذین عاش بها وضیعا

یعنی چون تورا سریر سلطنت فراهم نیاید و مطاع خلق نباشی پس مالک آنمسند را مطیع فرمان باش و هرگاه تمامت دنیا تورا مملوک نگردد بر حسب دلخواه میسر نشود ناچار باید از جمیع حطام آن چشم پوشی چه ثروت و کرامت انسان را از حضیض ذلت باوج شرف رساند پس کسی که از دنیا جز این دو قناعت نماید همانا بعیشی پست زندگی نموده باشد بالجمله در روز پنجشنبه بیست و ششم از شهر رمضان سال پانصد و چهل و دو هجری از دنیا درگذشت و در روز دیگر در خانه خود در کرخ بغداد مستور گشت و این کتب از نتایج طبع وی بر جای ماند از آنجمله کتاب حماسه که شبیه حماسه ابی تمام است و از اشعار ملیح و مضامین بدیع زیاده در آن مخزون داشته کتاب ما اتفق لفظه و اختلف معناه شرح لمع ابن جنی شرح تصریف ملوکی چون در ضمن شرح حال ابن شجری از نقابت سخنی رفت

لهذا در معنی و مصداق آن بطریق اجمال سخن کنیم که نقیب در لغت بمعنی کفیل و
امین و شناسانندهٔ قوم است و در کریمهٔ وبعثنا منهم اثنی عشر نقیبا
بمعنی محمول است یعنی از هر سبطی از دوازده سبط بنی اسرائیل شخصی معین ساختیم
که کفیل بر آن سبط باشد چنانکه روایت است حضرت رسول صلی الله
علیه وآله در لیلهٔ عقبه با اصحاب خود که هفتاد مرد بودند فرمود یا اصحاب
دوازده نفر از خود بنقابت اختیار نمائید که هر یک از ایشان قوم
خود را کفالت کنند چنانکه حواریین مر عیسی بن مریم را و من خود بر قوم
خویش کفیل باشم صحابه عرض کردند چنان کنیم پس دوازده نقیب
انتخاب نمودند که از جملهٔ ایشان است سهل بن حنیف و بعضی دیگر گفته اند
که ماخوذ است از این معنی که رجل نقیب و نقاب در وقتی که آن شخص مردی
فطن باشد و امور غریبه و اسرار خفیه را بذهن ثاقب درک تواند کرد
چنانکه گفته شده اوس بن حجر مردی جواد و شجاع و نقاب بوده
یعنی امور مخفیه و آثار غریبه از وی بحدس ظاهر میشد و همچنین در حدیث است
کان ابن عباس نقابا یفطن للغامض من الامور ویبحث عنها حتی یخرجها ویصیب
ولا یخطی   یعنی ابن عباس بسی نقاب از چه امور مستوره بر میشکافت
و اصابت خاطرش هرگز بزنگ خطا آلوده نمی گشت و مراد از نقیب که
در سادات استعمال مینمایند آن کسی باشد که امور ایشان را کفالت نماید
و انساب ایشان حفظ نماید از اینکه کسی از آن سلسله خارج شود
و یا خارجی در آنجرگه داخل آید   صاحب لباب الانساب گوید اول
کسیکه نقیب را تعیین نمود و باب آن طریق مفتوح ساخت و برای
ریاست آن سلسله نقیبی برقرار ساخت معتضد بالله عباسی بود

وسبب

وسبب آن خوابی است که از وی نقل نمایند چنانکه ابن اثیر جزری در حوادث
سال دویست و هشتاد و دو هجری آورده است که در این سال محمد بن زید
علوی سی و دو هزار دینار زر مسکوک از مرز طبرستان نزد محمد بن ورد
عطار روانه داشت که وی تمامت آن مبلغ بر اهل بیت او که ساکنین بغداد
و کوفه و مدینه اند تقسیم نماید و سهم هر یک را برساند بعضی بسعایت وی
آن عمل بسمع معتضد رسانیدند خلیفه حکم نمود تا محمد را نزد وی حاضر کردند
و صدق آن کار از وی پرسید محمد انکار نکرد و گفت هر ساله محمد بن زید
این مبلغ را نقدا نزد من میفرستد و من در میان عشیرهٔ وی متفرق میسازم
بدر این داستان بمعتضد باز گفت معتضد گفت آیا بخاطر داری رؤیائی را
که تو خبر داده بودم بدر گفت یا امیرالمؤمنین چیزی از آن بیاد ندارم
خلیفه گفت در خواب دیدم که گویا با سپاه خود بسوی نهروان نهضت
داده ام و در آن اثنا بر مردی گذشتم که بر بالای تلی ایستاده نماز
میگذارد و هیچ بجانب من التفات نمیکرد و من از وی زیاده متعجب شدم
چون از نماز فراغت یافت با من گفت نزد من آی بسوی وی شتافتم
پس گفت آیا مرا میشناسی گفتم نی گفت من علی بن ابی طالبم و اشارت
کرد بتیشه که در مقابل وی بود و فرمود بردار این تیشه را و بر زمین
فرو کوب پس من آن تیشه بر گرفتم و چندین بار بر زمین کوفتم
پس با من گفت زود است که از اولاد تو بعدد این ضربات بر امر
خلافت مستولی شوند پس ایشان را در بارهٔ اولاد من با احسان و نیکوئی
وصیت کن من بدانحال از خواب بیدار شده ام ای بدر محمد را با آن مال
رها کن و معتضد حکم نمود که بصاحب طبرستان محمد بن زید نامه کنند

ابن شجری نحوی

که آنچه خواهد از مال طاهر ابو نستد و هم محمد طاهر را بسادات متفرق سازد
و بدین بفرمود و عمل کرد

ابواسحق صابی

ابواسحق ابراهیم بن هلال بن زهرون الصابی الحرانی در عهد آل عباس که دار السلام بغداد از انواع
کمالات و اقسام هنر این گلشنی با طراوت و گلستانی شاداب بود و اساتید علوم و استادان
فنون بمسند افادات و استفادات متمکن بودند و طالبان علم بهرها میبردند و هنرجویان کامها
می یافتند ابواسحق نیز در بساط ارباب هنر و خداوندان کمال نشو و نما یافته در اکتساب فضایل
وانده و تحصیل هنرها روزگار میگذرانید تا رتبت فضل و مقدار ادب را بجائی رسانید که بر اقران خود
بلکه بر اعیان افاضل تقدم یافته در خدمتش تعلم میجستند عموم علوم ریاضی خصوصاً علم هندسه
و هیات را برتبه کمال رسانید و در حل مشکلات و رفع غوامض آن دو علم از اساتید فن
قصب السبق گرفت رسایل جامعه و تصانیف شریفه اش مانند رساله مثلثات و دیگر رسالات
که با خداوندان آن دو فن دارد بر جلالت قدرش شاهد صادق و گواه عادلند چنانکه در کتب سیر
آورده اند چون شرف الدوله دیلمی از کرمان بتسخیر عراق کمر بسته و بدانسامان لشکر کشید برادرش
صمصام الدوله باستقبال وی شتافته بجنگ شرف الدوله گرفتار شد پس او را بمحبس فرستاد و
کار سلطنت و استیلای خویش ساز کرده بدفع سرکشان و فتح آن نواحی برخواست و دقیقه آسوده نشست
تا کار بغداد و اطراف و اکناف عراق را بحکم شمشیر فیصل داد بعد از تسخیر ممالک بتعمیر ملک و نشر
علوم و وضع آثار رغبت فرمود و پس فرمان داد تا بر آن گونه که مامون الرشید رصدخانه
بپا داشته بود بنام او نیز رصدی بپا دارند ابوسهل یحیی بن رستم و چند نفر از منجمین
و مهندسین بمعاضدت و دستیاری ابواسحق در رشته رصدخانه بنا نهادند بدان اصحاب
که در فن نجوم دستی داشتند و بدان مهارت که در علم هیات و مجسطی یافته بودند برای تجدید اسباب رصد
و تحقیق ارصاد کواکب مشغول شدند و زیج را بنهایت صحت استنباط کردند آورده اند ابواسحق در صنایع
هنر و فنون کمالات بعلوم ادبیه و صناعات عربیه نامی دیگر گذاشته است امیر نظم و نثر
بوده است چنانچه در حق مسائل او گفته اند

یا بؤس من یمنی بدمع ساجم — یهمی علی حجب الفؤاد الواجم
لولا تسلّله بکأس مدامة — و رسائل الصابی و شعر کشاجم

حاصل معنی آنکه اگر جام شراب و رساله‌های صابی و شعر کشاجم درمان درد غمدیدگی را که از حوادث ایام یا محبت دلبران سیم اندام از دیده کان اشکبار سرشک ریزان پرده‌های دل طپان فرو ریزد و نگارش یابد نمی‌گذشت گویند صاحب کافی اسمعیل بن عباد که فضایل و محامدش طغرای هر نامه و زیب هر کتاب است و از این نحو ستوده است که منشیان و نویسندگان آفاق این عصر زیاده از چهار کس نباشند نخست استاد ابو الفضل بن العمید دویم ابو القاسم عبد العزیز بن یوسف سوم ابو اسحق صابی است و اگر خواهم چهارم را نیز بشمارم میتوانم ولی این معرفت خود در نهاد خداوندان فضل و دیعت است چون تأمل کنند نیکو شناسند و این معنی روشن است که از چهارمین خویشتن را منظور داشته است اصحاب کمال هنر در مرتبه صاحب کافی و مقام ابو اسحق صابی حکومتها کرده‌اند گروهی آنند که منشآت صابی از رسائل صاحب خوبتر است برخی بر آنند که رسائل صاحب از منشآت صابی نیکوتر است ابو منصور ثعالبی گوید در این باب بسی فصول و ممیزات شنیده و زیاده حکومتها دیده‌ام تمیزی بین یافتن و تشخیص مرتبتین فرو مانده‌ام و شنیده‌ام که گفته‌اند الصاحب یکتب کما یرید و ابو اسحق یکتب کما یؤمر و بین الحالتین بون بعید یعنی صاحب کافی بر حسب اختیاری تمام که در جمیع امور داشت آنچه خود خواستی می‌نوشت و ابو اسحق بموجب فرمان داری که در آن عصر داشت بد آنچه فرمان میداد می‌نگاشت و این اختیار و اضطرار تفاوت کلی است صابی در ایام زندگانی از روزگار بازیها دیده و از فلک شعبده‌ها سیر کرده در هر دوره طوری مشاهده کرده است کاهی عزیز و وقتی خوار زمانی مقدم و آنی مؤخر چندی محبوس و روزگاری آزاد و بپایان آورده بسیار تلخ و شیرین چشیده و زیاد بلندی و پستی یافته چنانکه خود در این باب گوید

اخرج من نکبة و ادخل فی — اخری فحبسی بهن متصل

کأنّما سنّة مؤکّدة — لا بدّ من ان اقیمها الدول
فالعیش منه کأنّه صبر — و الموت حلو کأنّه عسل

در اوایل زندگانی با بختی جوان و بساطی آماده و کاری بکام بسر برده چندانکه بر سنش افزوده میشد از کامرانش کاسته میگشت و هر قدر با پیری دیک میکرد از جوانبختی دور میشد چنانکه گوید

عجبا لحظی اذ اراه مصاحبی — عصر الشباب و فی المشیب مغاضبی
امن الغوانی کان حتی ملّنی — شیخا و کان علی صبا مصاحبی
ام من النصع ملّنی متجنّبا — و مع الترعرع کان غیر مجانبی
یا لیت صبوته الیّ تأخّرت — حتی تکون ذخیرة لعواقبی

همواره در فرقه آل بویه بمشاغل جلیله و مناصب بزرگ و نیابت وزرا مفتخر بوده است چنانکه در سال سیصد و چهل و نه هجری دیوان رسائل بدو مفوض گردید و نوشتن کل توقیعات و ارقام و مفاوضات و فرامین بدو مسلم آمد گویند ابو محمد حسن بن محمد که وزیر مهلبی نامند و در عهد معز الدوله زمام مهام امور و رشته کل احکام جلیله در قبضه اختیار داشت در آن حال قوام صدارت و تکیه وزارت خویش را بمعاونت و همراهی ابو اسحق صابی میدانست و در برابر او را رتبه تقدم بخشیده و زیب بزم انس و انیس مجالس خاصه‌اش بود ابو اسحق تمام عمر در شمار صابئین معدود بوده است با آنکه سینه‌اش از فروغ کمالات تابنده گشت قلبش بنور اسلام منور نگردید و در کیش خود باعتقاد کامل و قدمی استوار داشت بدان پایه که آیین خویش بهیچ بها نفروختی چنانکه خلفای بنی عباس و پادشاهان دیالمه حیلتها انگیخته تدبیرها بکار بردند نویدها دادند تا از طریقت خود پای کشد و حبل المتین شریعت احمدی را دست گیرد قبول نکرد و از ملت خود باز نگشت وقتی عز الدوله نوید صریح و وعده منجز رتبه صدارت را با نذر اسلام وی مقرر داشت صابی از آن عز و دولت بگذشت و از مذهب خویش نگذشت با آن احوال تمام کلام الله مجید را حافظ بود و اگر چه او مرد و لیکن آن ایمان نیاورد

صاحب [illegible]
[illegible]

صاحب [illegible]
[illegible]

ولی در گفتگو و محاورات بآیات قرآنی تمثل مینمود و در مفاوضات و مراسلات به آنها استشهاد میکرد
و در نظم و نثر از آنها اقتباس و صحبت با مسلمین بسیار می‌پسندید و خوی خوش و طرزی نیک معاشرت
و در حضرت بزرگان اسلام خورده و فروتن بود در شهر رمضان با تند مسلمانان بروزه بسر
میبرد و از محظورات صوم و مساکت صحبت مجدی ادای فرائض و قضا مناسک صابیه مواظبت
داشت که از امتثال واجبات مؤکدات آنها آسوده نمی‌نشست و بموات و محظورات ایشان
آلوده نگردید چنانچه این اشعار نیز از آن معنی اشعاری تمام دارد

حسبي لذنب رتب المعالي — وضنّي بالمروءة والوفاء
ودين ضاق فيه مجال فكري — لخوف عقوبة وحذار نار
فواشوقا الى خلع العذار — وفعلي ما اريد بلا اعتذار
ويا لهفي على حل الازار — صريعا بين سكر او خمار

روزی بر خوان نشسته و وزیر مهلبی حاضر بود و وزیر طرفی باقلا که بر آن خوان نهاده بودند نزدیک او
بگذاشت تا تناول کند چون باقلا از محرمات آن کیش است ابو اسحق اصلا بر آن دست نبرد هر قدر
وزیر مبالغت نمود متابعت نکرد وزیر بجد ایستاد و بطریق ابرام مطایبت گفت کرمی چرخ
دار خبکی در گذر چه شود با ما در اکل باقلا همراهی کنی گفت ایها الوزیر برای ماکولی نشاید خدای خود را
معصیت کنم وزیر را آن جواب پسند آمد و او را تحسین نمود آورده‌اند وزیر ابو محمد مهلبی در سنه
سیصد و پنجاه و دو از جانب معز الدوله با لشکری جرار بقصد فتح عمان روانه شد و چون بدیار
عمان نزدیک گشت او را مرضی عارض شد ناچار بجانب بغداد مراجعت نمود هنوز به بغداد نرسیده
بود که پیک اجل دررسید و در راه بمرد معز الدوله از مرگ وی آگاه گشت فرمان داد تا املاکش از ذخایر
و اموال ضبط نموده و هم بستگانش را حتی ملاحان و کسانی که یک روز بدو خدمت کرده بودند
محبوس دارند و چون آن اوان دیوان رسائل با بو اسحق سپرده و هم نیابت وزیر مهلبی با وی
بود او را نیز از سلسلهٔ بستگان وزیر شمرده در قید حبس و زنجیر آوردند در آن زمان که پا در قید

و دستش از همه جا کوتاه بود زبان بلاغت دراز کرده با خاطری فکار از درج طبع این در شاهوار را
از پی استخلاص خویش برای ارکان دولت معزی بدیهه فرستاد

يا ايها الرؤساء دعوة خائف — اوفت رسائله على التعديد
ايجوز في حكم المروة عندكم — حبسي وطول تهددي ووعيدي
فلكت ديوان الرسائل فانظروا — اعدلت في لفظي عن التسديد
اعلى دفع حساب ما انشأته — فاقيم فيه ادلتي وشهودي
انتم كتبا تضمنت فضولها — بفصول در عنكم منضود
ورسائلا لا تقتدنا الى طرائقها — عبد الحميد بهن غير حميد
انا بين اخوان لنا فدا وثقوا — بسلاسل وجوامع وقيود
والله ما سمع الانام ولا راوا — نقدا توكل فيهم باسود
من كل حر ماجد صنديد — من كهف وغوث عائذ وعديد
فتفضلوا وتعطفوا وهبوا لنا — عفوا قديم حفائظ وحقود
وتعقبوا الصناعة هي بيننا — سبب تأكد غاية التوكيد

گویند یکی نفر از معاندیش روزی اگر فارغی نداند قصیده بند و زنجیر و بنحو سلطانی سرزنش داده بود
آن سخنان بسمع وی رسید و در آن جواب چنین گفت

يعيرني بالحبس من لو يحله — حلولي لطارت واشمخر نعرانه
ورب طليق اعنق الذل رقه — ومعتقل عار وقد عز جانبه
واني لقرن الدهر يوما ينوبني — سطاه ويوما تفتلي بي نوائبه
ومن متنضو العجم كيما يناله — يدا كيدي لاقته ايدي تجاذبه
ولا بد للساعي الى نيل غاية — الى المجد من ساع تدب عقاربه
واني وان وددت بمالي نكبة — نظمة فيها كل قوم اناسبه

فما کنتُ کالقسطار یُثنی بکبه	و یمکن أن ینحی علی الکبش سالبه
ولکن کلیثِ الغیل إن رام ثروةً	حوتها اللها انیابه و مخالبه
یبیت خمیصاً طاویاً ثم یغتدی	مباحاً له من کل طعمٍ اطایبه
کذلک مثلی نفسه رأس ماله	بها یدرك الربح الذی هو طالبه
ومن یکن السلطان فیه خصیمه	فلا عاق فی الغضب الذی هو ضاربه
وما ضرّ فان عاض الملك یدی	وفی ضمن جاهی أن تفیض مذاهبه
ولی بین اقلامی و لبّی ومنطقی	غنیٌ قلما یشکو الخصاصة صاحبه

هنگامیکه عضد الدوله ابو شجاع فناخسرو محض اعانت و امداد پسر عم خویش عز الدوله بختیار از فارس توجه عراق و تصمیم عزم داده و رایت فیروزی آیتش در آن سامان شقه گشا گشت ابو اسحق صابی بتقبیل آستان شتافته زیاده مورد اکرام گردید و چون بیشتر بار اعلای حضرت عضد الدوله جلوه شد بوی گفت هنگامیکه عزم معاودت شود و بفارس مستقر حکمرانی مراجعت باز گردم باید توهم نیز مانند ظفر ملازم رکاب باشی ابو اسحق بیشتر از اطاعت امتثال آن سر پیچیده و در آن عزیمت جازم شد بعد از چند روز محض رعایت طایفه صابئیه که برادران دینی وی بودند از آن اراده باز گشت گویند عضد الدوله را طیب خاک و اعتدال هوا و تماشای جلوه و وسعت آن ممالک زیاده خوش آمد عنان خیال را بتصرف آن ملک و خلع عز الدوله منعطف ساخت و وی لشکر را بتدبیر حیلت آمیز از عز الدوله بگردانید و همه را بخود متوجه نمود پس یکباره ببغداد در مقر حکمرانی قرار داد و عز الدوله بحبس فرستاد و پدرش رکن الدوله از آن کردار که خلاف مروت بود زیاده خشمگین شده از وی برنجید پس بتهدید تمام او را پیغام کرد که از آن آیین ستم و رای ناصواب و قطع رحم کناره گیر و گرنه آماده کیفر و انتقام شو پس فرمان پدر را اطاعت کرده عز الدوله را بنیابت در مسند حکمرانی نشانیده و هر چه از او گرفته بود بدو مسترد داشت گویند الطائع بالله عباسی ابو اسحق را خوانده بدو گفت در آن مصالحت بنحویکه فیما بین عضد الدوله و عز الدوله فصیل یافته صلحنامه رقم کند

حسب الامر صورت صلح را بنحو مقرر باستحکامی بی پایان و ابرامی بی اندازه بنوشت و در آن بعبارتی چند بدینگونه بیاورد وقد جدد له امیر المؤمنین مع هذه المساعی الثوابق والمعالی السوابق التی تلزم کل دانٍ وقاصٍ وعامٍ وخاصٍ ان تخرج عن ربقة المالك فیهما حاصل معنی آنکه امیر المؤمنین الطائع بالله عهد حکمرانی برای بختیار عز الدوله تجدید نمود و آنکه بی نهایت و مکارمی بی پایان که هر دور و نزدیک و هر عام و خاص ملزم میدارد که خود را از شایبت مخالفت آنها دور نماید عضد الدوله را آن فقرات زیاده نا خوش و ناپسند افتاد و آن عبارات تعریض گونه طرف بسیاری آن کینه صابی را در دل گرفت تا بوقع و مقام این گفتار را از روی انتقام و کیفر جویی مستور و مضمر بود تا نیل مقصود میسر شد چون در سنه ۳۶۶ رکن الدوله سرای فانی را بدرود کرد و عضد الدوله بر جای پدر باستقلال تمام نشست باز بهوای تسخیر عراق در سر افتاد و خیال نخستین دوباره قوت گرفت بجانب عراق عطف عنان گرد و بختت عز الدوله را از حکمرانی بغداد و آن نواحی خلع نمود از آن پس بار مصطلح چند وی را مخلوع کرده بمقر حکمرانی نشاند و نیز فرمود تا ابن بقیه وزیر را که ملقب بنصیر الدوله بود در زیر پای فیل هلاک کردند و نظر بکینه که از ابو اسحق در دل داشت فرمان داد تا او را در قید حبس آورند و چهار سال کنده و زنجیر در محبس بماند و در جشنهای آیینی مانند نوروز و مهرجان و اعیاد متداوله بدایع و قصاید نیز باز از بند و طبع را از قید آزاد کرده بوساطت اشعار دلپذیر نامی از خود بمنصه عرض میرسانید تا مگر مراحم ملوکانه او را از ورطه نکایت دستگیر شود از مطالع بارگونش اصلا توجهی نکردید چون عضد الدوله در سنه ۳۷۱ بعزم زیارت مرقد شریف مرتضوی عازم گشت ابو اسحق قصیده که اول آن چند شعر از مناقب مرتضوی داشت بگفت و در طی اشعار از مشقت و نکایات سجن و طول حبس زیاده بنالید و آن را بجانب عضد الدوله برسم بدرقه انفاذ داشت هنگامیکه عضد الدوله با نیل مقصود بعراق معاودت کرد خود باستخلاص او توجه و تفقد فرمود و چون بحضور عضد الدوله سعادت اندوز شد بروی مقرر داشت کتابی در انساب و مجاری احوال و معارك و فتوح و آثار و سیر آل بویه برشته تصنیف آورد زمین قبول بوسه داده و فرموده را گردن

بتهیهٔ اسباب برخواست و از پی جمع و تألیف و نبشت از کلمات گوهر ریز و طبع مواج در مرقعهٔ داد
سخن سترگی داد و در عرصهٔ حق بلاغت ادا کرد و آنرا بکتاب تاجی موسوم نموده است زیرا
که عضدالدوله از جانب خلیفهٔ عصر ملقب بتاج الملة نیز ملقب بوده است و در آن کتاب سلسلهٔ اجداد
وی را براینگونه آورده است بویه بن فنا خسرو بن تمام بن کوهی بن شیرزیل الاصغر بن شیرکوه بن شیرزیل الاکبر
ابن شیران شاه بن شیرفنه بن سیسان شاه بن سس خره بن شیرزیل بن سسناذر بن بهرام جور الملک
استاد الحکما ابوریحان بیرونی صابی را در معرض ایراد و مورد اعتراض آورده است که گوید
از چه رو صابی آنچه ذکر کرده است جزم نموده و از چه راه آن سلسله را ببهرام گور رسانیده
و بکدام دلیل آن بهرام غیر بهرام گور نبوده با آنکه گروهی آن بهرام را از عرب خارج دانند و برخی از عجم
دانند پوشیده نماند از آن حکیم دانشمند خیلی شگفت است که در حق صابی ایرادی وارد داشته است
چه مأمور و معذور است خصوصاً کسی که محبوس بوده است و از آن پس هم از آن گونه ممتحن
شده است بدانها که روزی معاندی نزد عضدالدوله آغاز کرد که دوستی از دوستان
ابواسحق در حال جمع و تألیف کتاب تاجی او را وارد شده از کار و مشغله اش باز پرسیده بود
و گفته روزگارم همان است که میدانی و روزها کارم همین است که می بینی اباطیل
اُنَمِّقُها وَاَکاذیب اُلَفِّقُها یعنی مجهولات چندیست که از خود میسازم و دروغهایست
که بهم میبافم عضدالدوله از این سخنان در غضب شد و آتش افروخته اش دوباره زبانه کشید و ساعت
باحضارش حکم داد و چون حاضر گشت بدون درنگ فرمود تا استخوانهایش در زیر دست و پای
فیل نرم کنند عبدالعزیز بن یوسف و دیگر حاکمان حضور لب بشفاعت و ضراعت گشودند
محض عفو و اغماض که سیرت پادشاهان است از خونش بگذشت ولی بضبط اموال و املاکش
گوشمال داد ابواسحق با سید رضی وداد بی اندازه بود و چنانچه همه وقت با یکدیگر طریقهٔ
مکاتبات را از دست نداده اند هر آنچه سید رضی فرمودی ابواسحق نیز بدان بحر و روی
گفته نزد وی میفرستاد و هرچه ابواسحق میسرود سید رضی هم بدان منوال گفته و ارسال

ابن ابی الحدید

ابن ابی الحدید گوید چون سید رضی را بعلو همت همواره داعیهٔ خلافت در نظر بود ابواسحق
از سخنان و اشعارش مراد او را دانی و آمال متفطن گردیده باین اشعار او را نوید داده است

أبا حسنٍ لي في الرجالِ فراسةٌ	تعوّدتُ منها أن تقولَ فتصدقا
وقد خبّرتني عنك أنّك ماجدٌ	سترقى إلى العلياءِ أبعدَ مرتقى
فوفّيتُك التعظيمَ قبلَ أوانِهِ	وقلتُ أطالَ اللهُ للسيّدِ البقا
وأضمرتُ منه لفظةً لم أبُحْ بها	إلى أن أرى إظهارَها لي مطلقا
فإن مِتُّ أو إن عِشتُ فاذكر بشارتي	وأوجِبْ بها حقّاً عليك محقّقا
وكن لي في الأولادِ والأهلِ حافظاً	إذا ما اطمأنّ الجنبُ في مضجعِ النقا

در سال ۳۸۴ در بغداد قلم قضا بر لوح حیاتش خط انقضا بر نوشت و در مقابر قریش
که شونیزیه نیز نامند و اکنون بکاظمیین مشهور است مدفون شد روزگار حیاتش چنانکه ابن
جزری و ابومنصور ثعالبی و دیگران مضبوط داشته اند نود و یکسال بوده است مؤلف گوید
بر حسب نسخ عدیده که از وفیات الاعیان دیده شد ابن خلکان را خطائی درین مقام
حاصل شده چه سن صابی را هفتاد و یک سال نوشته و این غلط با تصریح صابی نوزده سال
مخالفت دارد چنانکه در شکایت پیری و حکایت ضعف و ناتوانی نوشتن بمحمد شریف رضی
براینگونه نوشته است

فقد حمّلتُ منّي ابنُ تسعين سالكاً	سبيلاً عليها يسلكُ الثقلانِ
كما حملَ المهدُ الصبيَّ وقبلها	ذعرتُ ليوثَ الغيلِ بالنزوانِ

سید رضی ورا باشعار فصیح و غرا مرثیت فرموده بدانگونه که فصحای عراق و بلغای حجاز را
مسلم شده است که مانند آن اشعار گوشی نشنیده است و چند بیتی از آنرا در اینجا نگاشتیم
و باقی را بدیوان شریف رضی حوالت کردیم

[illegible]

اعلمت من حملوا على الاعواد	ارأيت كيف خبا ضياء النادي
جبل هوى لو خر في البحر اغتدى	من وقعه متتابع الازباد
ما كنت اعلم قبل حطك في الثرى	ان الثرى يعلو على الاطواد
بعدا ليومك في الزمان فانه	اقذى العيون وفت في الاعضاد
لا ينفد الدمع الذي نبكي به	ان القلوب له من الامداد
كيف انمحى ذاك الجناب وعطلت	تلك الفجاج وضل ذاك الهادي
والدهر يدخلها فذاب بهامه	مأوى الضلال ومربض الاساد
اعزز علي بان اراك وقد خلت	من جانبيك مقاعد العواد
اعزز علي بان نزلت بمنزل	متشابه الامجاد والاوغاد
قد كنت اهوى ان اشاطرك الردى	لكن اراد الله غير مرادي

گویند مردم سید رضی را زبان طعن دراز کرده ملامتها آغاز نمودند که مانند تو شریف قرشی را نشاید که مثل صابی کافری را مرثیت گوید در جواب گفت که مرا فقدان آن فضل و کمال نوحه و مرثیات است نه بر فوت آن جثه که یکی از افراد نوع انسان بوده است و هر وقت شریف رضی بمقابر شونیزیه عبور میکرد و بمدفن ابواسحق نزدیک میشد از مرکب فرود آمده پیاده طی طریق مینمود و تا از محاذات مضجع وی نمی گذشت بر مرکب نمی نشست چون از مذهب صابیه سخنی رفت ناگزیر از آن گروه و از آن کیش مختصری بشرح رانیم بدانکه طریقه صابیه برزخ و واسطه است که فیما بین آراء ملل و اهواء نحل واقع شده چنانکه اهل هر ملت خود را مستعد بقبول بشری تا حدود و احکام و نوامیس الهیه را از وی فرا گیرند طایفه صابیه نیز طریقت خود را بحضرت شیث و حضرت ادریس علیهما السلام منتهی میسازند و چنانکه ارباب نحل برسالت و بعثت بشری معتقد میشند و اگر بامری از امور ارتکاب ورزند باجازت عقول مستند میدارند

و هرگاه از چیزی اجتناب جویند بفتوای خرد قصد میکنند صابیه نیز احکام و تکالیف را از امور عقلیه دانسته بر چه خرد قوی بود بکار میبرند و اقتصار بر احکام بشر و جمود بر فرمان بشر را شایسته نمیدانند و با نبیائی که بعد از شیث و ادریس آمده اند ایمان نیاورده و بایشان نگرویده اند بدانکه صابئین چند فرقه باشند اصحاب روحانیات اصحاب هیاکل اصحاب اشخاص و حرنانیون فرقه اول که اصحاب روحانیات خوانند گویند عالم را صانعی است واجب الوجود خود و از نشانهای حدوث منزه است و از علامات امکان مبراست بر خویش واجب شماریم و متحتم دانیم که بعجز خود معترف شویم و خود را از وصول بحضرت جلالش عاجز دانیم و بعین الیقین می بینیم که ما را با آن وجود اصلا ارتباطی نیست پس تقرب بان حضرت را بایستی از پرتو وسایط بدست آوریم و آن وسایط روحانیون باشند که از مواد جسمانیه و حرکات مکانیه و تغیرات زمانیه منزه و پاکیزه اند بپاکی و قدس مجبول و بر تسبیح و تقدیس مفطورند لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون گویند که ارشاد و دلالت شیث و ادریس نمود ما را بشناسائی آن وسائل الهی نمود پس روحانیون ارباب و آلهه و شفعا و وسایط باشند و ما را بحضرت خدای خدایان و اله الالهان تقرب دهند پس لاجرم بایستی بکسر شهوات و تهذیب اخلاق تشبه بکالم جوییم و بواسطه دعوات و عزایم و نمازها و زکوتها و قربانها و بخورات خوشبو بر روحانیون متوسل شویم و عرض حاجات کنیم و تا از وسائل تقرب سازیم و بدان وسائل بحضرت احدیت ارتباط یابیم پس پیغمبر را بر ما مزیت و برتری نباشد چه ایشان در بشریت مانند ما باشند و ما در مجاهدات و ریاضات امثال ایشان باشیم ولئن اطعتم بشرا مثلکم انکم اذا لخاسرون و از جمله روحانیون هفت روحانی را در هفت سیاره مدبر دانند و گویند هیاکل هفت سیاره مانند اجساد و هفت روحانی بمنزله ارواح باشند که در آن هیاکل تدبیر و تصرف کنند و از آن تدبیر و تصرف سبب سیاره در آسمانها دور زنند و از آن دور عناصر را ربطه ترکیبیه

وازآن آثار تولید موالید شود **فرقهٔ دویم** بدانچه فرقهٔ اولی قائل شده ایشان نیز قائل باشند
وهم برانجمله فزیدی آورده‌اند گویند بر ما لازم است که شفیعان خود را بچشم ببینیم و با آنان تضرع
وزاری کنیم تا در توسط وشفاعت ما در حضرت روحانیون اقدام نمایند و روحانیون
ما را در حضرت رب الارباب تقرب دهند پس آن فرقه هیاکل سبعه را که هفت سیاره باشند پرستش
کنند و تقرب در نزد آنان واجب دانند پس چون ایشان را شفاعت و وساطت آنان حجتی
تمام بود معرفت بیوت و منازل و مطالع و مغارب آن سیارات را با جدی بلیغ وسعی وافی
بدست آورده در آن معرفت بمرتبهٔ کمال ارتقا جسته‌اند وهم هر روزی از ایام هفته و هر ساعتی
از ساعات و هر صورتی از صور و هر شخصی از اشخاص و هر اقلیمی از اقالیم و هر قطری از اقطار بستارهٔ
از سیارات نسبت دهند و بر حسب طبایعی که برای آنان پنداشته‌اند تقسیمات کرده‌اند
عزائم و دعوات و انگشتریها بمناسبت هر ستاره ترتیب داده‌اند مثلاً روز شنبه را برای زحل
تعیین کرده‌اند و بر صورت زحل انگشتری ساخته‌اند و بخور و عزائم خاصی بکار میبرند
و بدینها بجرم زحل که هیکل روحانی است توسل جویند تا بدین وسیله بروحانی تقرب یابند
چه تقربات با رواح تعلق گیرد و بدان تقرب بحضرت رب الارباب آشنائی و پیوند بهم رسانند
وجملهٔ طلسمات و عزائم و جادوها از علوم آن گروه باشد **فرقهٔ سیم** اصحاب
اشخاص باشند و بدانچه آن دو فرقه معتقد بوده‌اند ایشان نیز اعتقاد دارند وهم برانجمله مزید
آورده‌اند گویند چون هیاکل عرضهٔ غروبی از پی طلوع است وهم در روز ناپیدا باشند
و ما را واسطه در کار است که همواره آن واسطه را برأی العین ببینیم و بدان واسطه بهیاکل
تقرب جوئیم و از هیاکل بروحانیات توسل شویم و از روحانیات بحضرت جلال رب الارباب
باریابیم پس اصنام و اشخاصی بمثال هیاکل سبعه در مکانی مناسب و روزی موافق و ساعتی
شایسته و دقیقهٔ لایق و لباسی مخصوص و شکلی ممتاز و فلزی خاص که بآن هیکل متعلق است
ساخته‌اند و در ساعات مختصه با جامهای مخصوص و بخورات لایقه و عزائم خاصه بعبادت

آنها

بر آن هیکل مشغول شوند **فرقهٔ چهارم** حرنانیون باشند و ایشان کسانی بوده‌اند که در حران
منزل گزیده‌اند و آن فرقه هر آنچه سایر فرق گفته‌اند پیروی کرده وهم برانجمله مزیدی
آورده‌اند مثلاً گویند صانع عالم واجب الوجود و واحد بالذات باشد ولی از جهاتی
متکثر گردد زیرا که در مدبرات سبع و اشخاص ارضیه که خیّر و عالم باشند ظاهر شود
و بتعینات ایشان تعین گردد و با این حال وحدت ذاتیهٔ وی زایل نشود افلاک و اجرام
علویه را پدید آورده و آنها جملگی احیا و ناطقند و در امهات سفلیه تأثیر نمایند
تا از آنجمله موالید عالم کون و فساد از ارحام عناصر پدید آیند وگاه باشد که شخصی از امتزاج
عناصر ترکیب یابد و از دُرد و کدورات امهات منزه و پاکیزه بود و پس مزاجی کامل و استعدادی
تام که در او موجود شده است ذات اقدس باری تشخص و صورت تعین پذیرد وهم گویند
طبیعت کلیه در هر اقلیمی از اقالیم مسکونه در هر دوری که سی و شش هزار و چهار صد و بیست و پنج
سال است یک جفت از اناث و ذکور از هر نوع پدید آورد تا بدان یک زوج آن نوع بقای
اشخاص محفوظ ماند و آن دور بآخر رسد و همچنین ابدا الدهر بر این منوال است و قیامت عبارت
از انقضا و انتهای آن دور است و جز این عالم عالمی نباشد و ذات باری بحسب استعداد هیاکل
تعین حلول تعینی کند گاه بذاته و گاه بجزئه و با وحدت ذاتی خود در هیاکل سماویه تعین و تشخص
پس هیاکل سبعه بری و منزه از اعضای بشریه باشند و این گروه پیاز نخورند و سیر و ماهی
و باقلا بر خود حرام دانند گویند که سیر احتراق دم و منی نماید که قوام عالم بدوست و باقلا
خرافت آورد و ذهن را فاسد کند و در اول امر که پدید شد او را در کاسهٔ سر انسانی کاشتند
و از خوردن قسمی از ماهی اجتناب جویند زیرا که میترسند در آن ماهیان عاده که تارمیت
از روی غفلت تناول شود و از جنابت مرتب غسل کنند شتر پروار و گوسفند پروار
و خنزیر نکشند و نخورند و همه را احرام میدانند وهم کبوتر و هر مرغی که چنگال دارد
حرام شمارند و از مستی و افراط در شراب منع کنند و از ختنه نهی نمایند بدون حضور شهود

و ولی تزویج روا ندارند و طلاق را جز بحکم حاکم جایز نشمارند و دو زن نگیرند ایشانرا
چند نماز واجبست اول هنگام طلوع فجر و آن هشت رکعت است دوم
قبل از زوال شمس از وسط السماء و آن پنج رکعت است و در هر رکعت سه سجده بجای آورند
و دو نماز مستحب دارند و نماز را با طهارت و وضو بپا دارند و سایر تفاصیل مذهب ایشان
در کتاب ملل و نحل مضبوط است فایده حرّان اول شهریست که بعد از طوفان بنا یافت
و از بلاد شام است یاقوت حموی از مفسرین نقل کرده که مراد از ارض مبارکه در آیه شریفه
وَنَجَّیْنَاهُ وَلُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِی بَارَكْنَا فِیهَا لِلْعَالَمِینَ حرّان است
و هم گفته که ابرهیم خلیل الله عزیمت بلده حرّان داشته آنگاه که فرموده است اِنِّی
مُهَاجِرٌ اِلٰی رَبِّی و طایفه از صابیه در آن شهر جای گزیده بودند ارباب مقالات
از آن گروه بحرنانیین تعبیر کنند زیرا که منسوب بحرّان را حرنانی گویند و بر خلاف قیاس بعد از را
ساکنه نونی زیادت کنند چنانچه مانی را خوانند نسبت کنند بر خلاف قاعده منانی
گویند قیاس اقتضا کند که حرانی و مانوی تعبیر شود صابی مشتق از صبا مهموز است بمعنی
میل نمودن و هم شاید که همزه را منقلب بیا کنیم و صابی گوییم از این راه در کلام الله مجید
صابئین و صابین باسقاط یا منقلب از همزه هر دو آمده و صابی در معنی و مفهوم ضد حنیف است زیرا که او مشتق
از حنف که هم معنی میل کردن است ولی صابی آنکس را گویند که از شریعت حقه بطریقه باطله
میل نماید و حنیف آنکس را گویند که از باطل بحق گراید

ابوبکر محمد بن هاشم بن وعله

از دودمان عبد القیس بن اقصی بوده و در قریه خالدیه که خود از اعمال موصل است تولد یافته
و هم در انجا نشو و نما داشته است بدین جهة او را و برادرش ابو عثمان سعید را خالدیین نامند علمای
ادب گویند که این دو برادر چنانکه در طی مراحل اصلاب و منازل ارحام از هم گسسته نبودند در مراتب
کمال و مقامات فضل و هنرمندی تمام داشته در سیاق بدایع الفاظ و ابتکار معانی مانند
فرقدین هم افق بودند همواره در نظم قصاید و مدح ملوک و ستایش وزرا موافقت مینمودند
ثعالبی گوید اِنَّ هٰذَانِ لَسَاحِرَانِ یعنی این دو پیکر که بیک روح زنده بودند
بجادوی شیرین بیانی خواطر اهل امر بودند و چشم دشمنان را بسحر حلال فریب میدادند
چون در مراتب هنر ترقیات وافی یافتند بحضور سیف الدوله بن حمدان شتافته در شمار شعرای
آن آستان منظوم شدند و در خاطر امیر ارجمند دست رسوخ تمام نمودند و قرباً بمقربان
حضرت همدوش آمدند و بر حراست خزاین کتب منصوب گشتند ظاهراً این دو برادر در طریق تشیع و موالات
ائمه طاهرین مسلوک میداشتند چنانکه سید الافاضل صدر الدین المدنی در شرح بدیعیه خود گوید
وقتی خالدیین ابو الحسن الشریف الحسینی که محمد بن عمر الزیدی باشد بقصیده غرا مدح کرده بودند
جایزه ایشان از تعویق شده بود شریف را قبل از ادای صله عزیمت سفری پیش آمد
خالدیین از آن آگاه شده بمجلس طلب تماشای خویش در ضمن قطعه درج کردند تا رسول وار
ایشان پیام گذارده پیش وی بردند و این قطعه انشاد نمودند

قُلْ لِلشَّرِیفِ الْمُسْتَجَابِ بِهِ إِذَا عُدِمَ الْمَطَرْ	وَابْنِ الْأَئِمَّةِ مِنْ قُرَیْشٍ وَالْمَیَامِینِ الْغُرَرْ
أَقْسَمْتُ بِالرَّیْحَانِ وَالنَّغَمِ الْمُضَاعَفِ وَالْوَتَرْ	لَئِنِ الشَّرِیفُ مَضَى وَلَمْ یَتْبَعْ لِسَعِیدِ النَّظَرْ
لَتُشَایِعَنَّ بَنِی أُمَیَّةَ فِی الضَّلَالِ الْمُشْتَهَرْ	وَتَقُولُ لَمْ یَغْصِبْ أَبُو بَكْرٍ وَلَمْ یَظْلِمْ عُمَرْ
وَتَرَى مُعَاوِیَةَ إِمَامًا مَنْ یُخَالِفُهُ كَفَرْ	وَتَقُولُ إِنَّ یَزِیدَ مَا قَتَلَ الْحُسَیْنَ وَلَا أَمَرْ
وَتُصَیِّرُ طَلْحَةَ وَالزُّبَیْرَ مِنَ الْمَیَامِینِ الْغُرَرْ	وَیَكُونُ فِی عُنُقِ الشَّرِیفِ دُخُولُ عَبْدٍ فِی سَقَرْ

حاصل معنی آنکه ای سید جلیل و ای سلیل ائمه کرام ای که چون ابر رحمت نبارد سحاب کرمش

پناه میبرند بدین پیغام گوش نهد باید نمود که با کل ریاحین و زیر و بم نغمات قسم یاد کرده ام
اگر جنت سفر بر بندد و در بازه و بروده خود نظری بتوجهی ببند و ول اندارد در طی جاده
گمراهی با دودمان ضلالت بنیان بنی امیه مشارکت کنیم و در مع مطاعن از خلفاء راشدین
همی فاش گوئیم ابوبکر حق علی بن ابی طالب را غاصب نبوده و هم عمر بن الخطاب
تعدی و ظلمی اظهار نکرده و معویه را امام بحق دانیم و مخالف وی را کافر شماریم و گوئیم
پسر او یزید در شهادت حسین بن علی فاعل مباشر نبوده و نسبت آمر و طلحة بن عبید الله
و زبیر بن عوام را از نیکان شماریم و هر و بال گناهی که در این عقاید و مقالات مار الازم
در عهده و شریف نشناسیم و خلود خویش را در عذاب الهی بگردن وی اندازیم پس شیخ
بران مضمون شگفت و اسلوب بدیع بخندید و عطائی عود نقد تسلیم کرد احمد بن منیر
که مجملی از شرح احوالش یاد کردیم اسلوب قصیده تتریه را از ایشان اقتباس نموده است
بالجمله ابوبکر را در وقایع روز عاشورا و مراثی ابو الائمه سید الشهداء روحنا له الفداء اشعار

چنان که ذکر رفت این چند بیت از آن جمله است

إذا تفکرت في مصابهم	أثقب زندا لهموم قادحه
بعضهم قربت مصارعه	وبعضهم بعدت مطارحه
أظلم في کربلاء یومهم	ثم تجلی وهم ذبائحه
لا برح الغیث کل ساریة	تهمي غوادیه او روائحه
علی ثری حله غریب	رسول الله مجروحة جوارحه
ذل حماه وقل ناصره	ونال أقصی مناه کاشحه
عفرته بالثری جبین فتی	جبریل بعد النبي ماسحه
یطل ما بینکم دم ابن رسول	الله وابن الوصي سافحه
سیان عند الانام کلهم	خاذله منکم وذابحه

حاصل مراد آنکه خاندان رسالت را مصائبی اردا مده که اگر دلها تفکر نمائی شرار آن افکار
خاطر خویش بسوزانی از آن دودمان جمعی باشند که بتیغ و شهداء فخ نیز و یکی حرم رسول
شهید شده اند و گروهی از روضه آنجناب بدور افتاده اند و در خاک عراق و طوس
مدفون گشته اند روز عاشورا بر عترت پیغمبر سخت ظلمانی گردید و چون آن تهوای تیره در گشتن
از هر طرف جوانهای بنی هاشم در خون خویش غلطیده بودند پیوسته بر رحمت در صبحگاه
و جاشتگاه بدان سرزمین بارد که ستاره آسمان رسالت با اعضای چاک چاک در آن
غروب نموده در آن روز که قیامت صغری بود مسلمانان خمار شدند و یاوران آنحضرت
باده شهادت نوشیدند عدو می پرنیانش آب زنده وی دل بر سید ای دشمنان خدا و رسول
جبین مبارکی را بخاک مالیدید که رسول خدا بدست مقدس بر وی میکشید و بعد از پیغمبر روح الامین
بال خویش بر وی میسود چنان بیخ اشتید که خون پسر پیغمبر خدا اگر نازاده بر بخت در میان شما
بهدر رفت آنانکه از یاری وی نشستند مانند کسانی باشند که بخنجر کینش بر خاستند فردای قیامت
مردو گروه را در عذاب ابدی اقامت خواهد بود بر بعضی از علماء ادب خالدیین بسرقت
مضامین و انتحال معانی تهمت نهاده و گویند از دفاتر مخضرمین و معاصرین بسی معانی دلپذیر
بالفاظ دیگر ادا کرده بخود منسوب و از نتایج افکار خویش محسوب داشته است محمد بن شاکر
در حق ایشان چنین گوید إذا استحسنا شيئا غصباه صاحبه حيا کان او ميتا لا عجزا
منهما عن قول الشعر ولکن کذا کان طبعهما یعنی آنست که ایشان نفایس شعر را بموجب
اضطرار غصب میکردند و خود بنظم بدایع و ابداع مضامین توانا نبودند بلکه طبع ایشان را
با همه سرشاری اقتضا چنان بود که دست سرقت بمعانی و اسالیب دیگران نیز دراز
کنند سری رفا را در اثبات این حال نمکهای بسیار است براند و ادیب هنرمند عمده آنها
آورده بلکه چنان دانم که ابتدای این اسناد و انتشار این تهمت از وی شده و چه اسباب
معادات با بین او و خالدیین بسیار بوده است زیرا که ایشان از مردمان بگیر زمین و خطه

یک صناعت و هنرمندان یک عهد بودند که صیت فضل و هنر از حد و موصل گذر کرد
در زمره نویسندگان بکتابت معیشت نمودی بیشتر باستنساخ دیوان کشاجم که آن عهد
ریحانه ادبا بود روزگار میگذرانید و پیوسته خالدیین ابا سناد سرقت هجا ایشان میکردند
محض صدق دعوی و اثبات مدعای خویش جمله از قراید دیوان ایشان در جزو دو
کشاجم منظوم میداشت و هم آن شیء ادر ترویج سرمایه معاش و کثرت طالبان آن کتاب
دخیل شمرد و از این روی نسخهای آن دیوان اختلاف پدید آمد سری برین منوال
مزدوری روزگاری بپریشانی میگذرانید تا بحکم تقدیر نوبت فراغ خاطر و رفاه
روزگار در رسید از موصل بحلب رخت برکشود و در شمار شعرای سیف الدوله
ابن حمدان معدود آمد در آن موکب با خالدیین که از همگنان بمزید تقرب ممتاز بود
همرکاب شد و آتش [?] بر دواعی معادات و دشمنی افزوده گشت و چون دست سپهر
بساط زندگانی آن امیر هنرپرور در پیچید سری را هوای بغداد و بسر افتاد و بدار الخلافه
درآمد و وزیر مهلبی و جمعی از ارکان دولت و رجال را بقصاید بلند مدیحت گفت و از آن رو
حریف تیز در محافل ارباب فضل و خداوندان هنر شکایتها آغاز کرد و از دستان و سرقت
حکایتها باز نمود من جمله هنگامیکه نامه خالدیین بدین مضمون با بو اسحق صابی در رسید
که ایشان با کمال سرعت طریق دار الخلافه میسپاریم اگر طالع میمون مساعد شود
عنقریب سعادت ملاقات حاصل آید سری از استماع این خبر برآشفت و قصیده

بصابی فرستاد که این چند بیت از آن است

قد اظلّك یا ابا اسحق	غارة اللفظ والمعانی الدقاق
كان شنّ الغارات فی البلد القفر	فاضحی علی سریر العراق
فاتّخذ معقلا لشعرك یحمیه	مرهف الجوانح المتلافی
غارة لم تکن بسمر العوالی	حین شنّت ولا السیوف الرقاق

یا لها غارة تقرب فی الجومة	بین الحمام والاطواف

حاصل مراد آنکه ای با اسحق هوش باش که نیمای عبارات و معانی تو را ترد و یک شد اکنون
آن اوزان در بیابانهای بی آب و علف دست غارت دراز داشتند اینک قطاع طریق بپایه
سریر عراق روی آورده اند تدبیر کار را چنان دانم که برای حراست گنجینه افکار خویش حصاری
بنا کنی با کمر از آن دو عیار که از کیش انصاف بیرون شده اند استوار [?] بجای توانی کرد
نه از آن گونه است که به نیزهای خطی و شمشیرهای یمانی بچنگ آید بلکه چنانست که بی سیف و سنان
قلاده طوق از گردن فاخته باز کنند و بغنیمت بربایند گویند پس از آنکه آن دو برادر به بغداد
درآمدند و از محیط خاطر بمحافل وزرا و اعیان آن ملک درج گهرهای تابناک نثار کردند
سری هم برسم سابق از توهین و تخفیف ایشان دقیقه غفلت نداشت و از تنگی و تظلم باز
نمی ایستاد و این چند شعر از قصیده ایست که در مدح ابو البرکات لطف الله بن ناصر الدوله گفته

و در اوایل آن قصیده از محمد و خویش داد خواهی نموده

اشکو الیک حلیفی غارة شهدا	سیفا النفاق علی دیباج افکاری
ذئبین لو ظفرا بالشعر فی حرم	لمزقاه بانیاب واظفار

یعنی بسوی تو شکوه آرم از دو عیاری که خود باهم هم اتفاق گشته اند بپایمالی افکار من تیغ غارت
از هم گسسته اند همانا گرگی باشند که اگر آهوان شعر را در حرم [?] بدست آرند هم در آن مکان
بچنگال و دندان خود بدرانند صدر الدین فی این چند شعر که بر [?] از ان تشبیب [?]

مشتمل است بابی بکر محمد مذکور منسوب داشته

لو اشرقت لک شمس ذا الهودج	لأرتك سالفتی غزال ادعج
ادعی النجوم کأنها فی افقها	زهر الاقاحی فی ریاض بنفسج
والمشتری وسط السماء تخاله	وسناه مثل الزئبق المترجرج
مسمار تبر اصفر رکّبته	فی فص خاتم فضة فیروزج

وتمایل الجوزاء یحکی فی الدجی میلان شارب قهوة لم تمزج
وتنقبت بخفیف غیم ابیض هی فیه بین تخفر وتبرج
کتنفس الحسناء فی المرآة اذ کملت محاسنها ولم تتزوج

خلاصه مراد آنست که آینه از دیده کانت هر دو بنا گوش آهوی سیاه چشم نمایان شود و ستارگان آسمان که خود بر آنها چشم دوخته ام مانند گلهای اقحوان است که در بنفشه زارها شکفته باشند و مشتری آن تابنده کی که مانند سیماب لرزان است و در وسط السما چنان پنداری که خود مسمار طلائی زرینیست که در نگین فیروزه فرو شده که حلقهٔ انگشترش از نقره خالص بوده و سیر جوزا درین شب تیره بحرکات مستانه مخموری ماند که بادهٔ ناب و شراب خاص کشیده باشد از ابر نازک نقابی سفید بر چهره آویخته که گویا گاهی نقاب براندازد و رخ بنماید و گاهی شرم آرد و روی بپوشاند تو گوئی پریچهر ابی شوی طلعت خویش در آئینه ببیند و با حسرت آمیز روی آینه نگه دید بالجمله ابوبکر خالدی چنانچه ابن شاکر جلبی در وفیات آورده در سنه سیصد و هشتاد دنیا را وداع کرده رحمة الله علیه

ابوعثمان سعید بن هاشم

تشمهٔ از شرح حال وی در ضمن عنوان ابوبکر محمد که برادر مهتر بوده باز نمودیم اکنون سایر حالات بشرح گذرانیم در آن روزگار که سیف الدوله حراست کتابخانهٔ خویش دیدبانی وی و برادر تفویض کرد از دفاتر فصحا و دواوین شعرا هر آنچه متنا داشتند در آن کتابخانها مهیا دیدند پس ابوعثمان آماده گی اسباب بر جمع و تالیف برانگیخت و زمانی نگذشت که مولفات چند فراهم کرد از آنجمله کتاب حماسة الشعراست که در آن جمع و تالیف اسلوب ابوتمام طائی را پیروی نموده ولی آن گنجینه را بجواهر افکار متاخرین اختصاص داده محمد بن اسحق الندیم گوید مرا حافظهٔ ابوعثمان بیاد و شگفت آید چه وقتی میگفت که من حافظهٔ خود را بنگاهبانی هزار کتاب بگماشته ام که هر یک در شماره یکصد ورق است

در انشاد

در انشاد سخن و انشاء اشعار اسلوب شیرین و سبکی پسندیده داشت سلاست عبارت و جزالت الفاظ آنرا از این قصیده میتوان معلوم کرد غلام خود را که رشا نام داشته درین اشعار دلپذیر بیمن قدم و حسن خدمت و صباحت منظر وصف کند

ما هو عبد لکنه ولد خولنیه المهیمن الصمد
وشد ازری بحسن خدمته فهو یدی والذراع والعضد
صغیر سن کبیر منفعة تمازج الضعف فیه والجلد
فی سن بدر الدجی وصورته فمثله یصطفی ویعتقد
وقد خدیه والشقائق والتفاح والجلنار منتضد
ریاض حسن زاهر ابدا فهن ماء النعیم یطرد
وغصن بان اذا بدا واذا شدا فقمری بانه غرد
انسی وکهفی وکل مأربی مجتمع فیه وهو منفرد
ظریف مزح ملیح نادرة جوهر حسن شراره تقد
ومنفق مشفق اذا انا اسرفت وبذرت فهو مقتصد
مبارک الوجه مذ حظیت به حالی زهی وعیشتی رغد
مسامری ان دجی الظلام فلی منه حدیث کانه الشهد
خازن ما فی یدی وحافظه فلیس شیء لدی یفتقد
یصون کتبی فکلها حسن یطوی ثیابی فکلها جدد
وابصر الناس بالطبیخ فکالمسک القلایا والعنبر الثرد
وهو یدیر المدام ان جلیت عروس دن نقابها الزبد
تمنح کاسی یدا انا ملها تفضل من لینها وتنعقد
وصیرفی القریض وزان دینار المعانی الجیاد منتقد

وَیَعرِفُ الشِّعرَ مِثلَ مَعرِفَتی
وَهُوَ عَلی أن یَزیدَ مُجتَهِدُ

وَکاتِبٌ تُوجَدُ البَلاغَةُ فی
ألفاظِهِ وَالصَّوابُ وَالرَّشَدُ

وَواجِدٌ بی مِنَ المَحَبَّةِ وَالرَّأ
فَةِ أضعافَ ما بِهِ أجِدُ

إذا ابتَسَمتُ فَهُوَ مُبتَسِمٌ
وَإن تَنَمَّرتُ فَهُوَ مُرتَعِدُ

ذا بَعضُ أوصافِهِ وَقَد بَقِیَت
لَهُ صِفاتٌ لَم یَحوِها أحَدُ

حاصل مراد آنکه چنانست که من این غلام را بنده خود شمارم بلکه فرزند می‌انم که خدای مرا روزی کرده و بحسن خدمتی پشت مرا قوت بخشیده و مرا مانند دست و بازوی بکار آید اگرچه بعمر بس خورد سال است ولی از وجودش منافع بزرگ یابم با آنکه خود ضعیف و نورس است جلادت جوانان با پیکر ناتوان در آن نحیف غلامی که در شمار سال و فروغ رخسار مانند بدر تمام است برای تحاب و دخترت شایانست بگل عارض و شقایق عذار رو کو کلستان وسیب زنخدان گلستانی آراسته و خود بوستان جمالی شده که پیوسته ریاحین آن بوستان با طراوت و آب نعمت شاداب است و اگر خرامیدن قامت موزونش مینی کویی همانا آن بوستان را شاخه بان است رفتار آمده و چون آواز دلپسند برسرود کند کویی قمری آن گلستانست که خوش می‌سراید آنچه مرا آرزو و مراد دل است همه را تنها دارد شوخ ظریفی است که اگر بسخن لب گشاید قصه‌های نمکین باز گوید درج حسن و ملاحت را فروزنده گوهریست که چون شراره آتش همواره درخشانست قانون معیشت را بدان خرد سالی نیکوتر از سالخوردگان شناسد که من در مخارج و مصارف تبذیر و اسراف کنم او خود از طریق عقل معاش و میانه روی خارج نشود الحق پیشانی میمون و قدمی مبارک دارد چه از زمانیکه خدایش بمن ارزانی داشت پیوسته با فراغت خاطر و فراخی نعمت قرین بوده‌ام و چون شب در آید داستانهای شیرین‌تر از شهد قصه کند چون دزد شود اموال مرا که پیشکلی سپرده او است مراقبت نماید ازاین جهت از ما یملک من هیچگاه چیزی مفقود نگردد و کتابها

وجاههای

وجاههای من کهنه نشود در طبخ طعامهای گوناگون استادی بی نظیر است اگر قلیه پزد بوی مشک دهد و اگر تریدی ترتیب دهد بعنبر ماند اگر خواهم زنگ غمها از لوح خاطرم بزداید در حال بحیله خم دست برده نقاب از عروس می باز گیرد و با نگشتان خود که از بار[illegible] پیچیده وی را جلوه دهد و چهره گلگونش را بلب من آشنا کند طبعی چنان موزون دارد که اگر نقد اشعار بمحک خاطر آشنا کند مانند صیرفیان سخن خالص از مغشوش باز شناسد اینک خود مانند من نقاد شعر است و همی کوشش کند که بر من در این معرفت فزونی آورد و وی در انشاء مکاتیب قدرتی است که گویی بلاغت را در پیکر الفاظ ایجاد کند بدان پایه که من وی را دوست دارم او چندین برابر مرا دوست دارد است در حسن ترتیب بدان مقام است که اگر من تبسم کنم او خورسندی کند و اگر بتهدیدش لب گشایم بر خویشتن بلرزد این جمله که برشمردم پاره از صفات پسندیده آن غلام است و جز اینها اوصاف دیگر دارد که هیچکس را یارای شمردن آنها نباشد فخرالدین جلبی این شعر را

نیز از نتایج افکار او دانسته است

بِنَفسی حَبیبٌ بانَ صَبری لِبَینِهِ
وَأودَعَنی الأشجانَ ساعَةَ وَدَّعا

وَأخلَفَنی بِالهَجرِ حَتّی کَأنَّما
فَذی بَینَ جَفنی أدمُعی ما تَوَجَّعا

یعنی جان گرامی بفدای دوستی باد که از دوری وی شکیبائی از من دور شده و در هنگامی که مرا وداع کرده اندوه عالمی را در دلم بودیعت سپرده از هجر خویش تنم را چنان نزاری بخشیده که اگر بجای خاشاک در چشم رمدیده‌ام فرو برد بر دردش نفزایم آورده‌اند که وی اشعار خود و برادرش را هم در زمان کانی برادر جمع کرده و دیوانی ترتیب داده که پاره از ارباب ادب در آن دیوان بعضی اشعار را به دیگران منسوب دارند چنانکه از داستان سری رفا که در شرح حال ابوبکر خالدی اشارت رفت معلوم شود ابو منصور ثعالبی گوید که سری بخالدی اصغر تهمت سرقت شعر می نهاد لهذا در این قصیده که نزد سلامة بن فهد انشاد کرده وی را بدین عتاب اختصاص

داده چنانکه ابن فهد را تظلم برده و بدینگونه از وی دادخواهی کند

تحیف شعری یا ابن فهد مصالک … علیه فهذا عدمت منه وقد ثری
وفی کل یوم للغبیین غادة … تروع الفاظی المحجلة الغرا
اذا اعرضت لی معنی تضاحک لفظه … کما ضحک النوار فی الروضة العذرا
تناوله منهم الجهل معدم … من الحلم معذور متی خلع العذرا
فمهلا ابا عثمان مهلا فانما … یغار علی الاشعار من عشق الشعرا
لا لطفا انما ابنک النجوم باسرها … ودونهما ابناک المطارف والازرا
فوجهما هلا بشطر فنعما … وابقیتما لی من محاسنه شطرا

خلاصه مراد آنکه چنان حیف و میل اشعار من حمله ور شدند و بیغما و غارت برده اند که اینک من خود از آن ثروت تهی دستم و ایشان از آن ثروت حظ وافر یافته اند چون آن دو شاعر بحیره در آثار اجی است که الفاظ شیرین من از انشاء ایشان بهوا لرزه در آیند چون مرا فکر بدیع و مضمون تازه بخاطر رسد و بروی لفظ خود خندان شود چنانکه شکوفه در بستان نونهال بخندد ناگاه طبع آن حریف بی انصاف که غدرش خواسته و با جهل آشنا و از حلم بیگانه است آن فکر بدیع را میرباید ای ابا عثمان آرام گیر و در غارت آن نفایس مران که عشاق شعر بجایات اشعار خیزند در تعذیبی تعصب ورزند آن تبارکان که از خاطر من طلوع کرده بودند خاموش گردید و آن جامهای پاکه باقی بودم چرکین دید وای شما چگونه دستاراج بهنا گشود دید کاش که پاره بنزد ری خودم باقی میگذاشتید هم ثعالبی گوید که افاضل شام و عراق در تصدیق و تکذیب مدعای سری و فرقه بودند گروهی بملاحظه آن تقرب که ایشان را در حضرت ملوک و اکابر بود شرط رعایت درباره ایشان معمول میداشتند و جمهوری ایشان هم تعصب میکرده اشعاری را که مورد محاکمت بود از کشاجم دانسته بروی مسلم میداشتند ابن العصب شاعر کاو را ملحی گویند با سری آن عقیدت طریق خلاف میپیمود لهذا سری را پیوسته بنیش زبان میگزید

وخاطر آن شیخ فرتوت را با بنا و قیادت میازرد و درحق وی دعوی آن مینمود که همواره اهل بیه و شاهد بازان بخانهٔ وی درآیند و به دستیاری او بکام دل میرسند چنانکه گفته

شففت قذال الخالدی بمنطق … یشق من الاغماد اکل قذال
وناضلنی لما عنه فاصبحت … جوارحه مجروحة بنبال
فان شئت ان تحظی بوصل غزالة … مهفهفة الکشحین او بغزال
فقدته لها انجد سمی الرضیع وشته … بعید داء من صلو الکرم زلال

حاصل مضمون آنکه فرق خالدی را بدان تیغ زبان بشکافتم که فرق هر دشمنی از هم شکافد پس ملحی شاعر حکایت وی خواست و با من از در ستیزه جولی در آمد بر زخم زبان سری آنچنان پرخاش جوی ای آدم اگر تو را هوای حجرهٔ آن پیکر یا ساده کانها منظر باشد بایستی که برای آن پیر صاحب خرد آئی بر خرشش متی الکرطرحی شراب همراه بری تا بدان وسیلت با شاهد مراد هم آغوش گردی گویند یکی از آشنایان ابو عثمان که قامتی کوتاه و جثه نحیف داشته بمحاربه برای خود اختیار کرده برخلاف خلقت وی بسی بلند بالا و قوی هیکل و سطبر پیکر بود ابو عثمان بسبیل مطایبت و هزل این چند شعر بدو فرستاد

یا من احل به الرزیة … فاعاد نعمته بلیة
حظی التردی بلیار نعقد … لک بنت عما رحطیة
قل لی وکیف تنیکها … مع ذل فامنک الغنیة
انت البعوضة فله … وکانها جمل ضحیة
تنیکها فالک وقد … نصرت بایرک کالتطیة
من لیس تشبعه الهریسة … کیف تشبعه الفتیلة
فلو الطفت علیها … عند ازدکاریها البلیة
لذکرت فی ضخصیهما … النسفا قد خطفت صبیة

حاصل معنی آنکه ای کسیکه مصیبت و اندوه بوی نازل شده و عیشش به بلا مبدل گشت از آنگاه که دختر عمار در نزد تو منزلت یافت گویی هلاکت نزدیک تو منزل گرفت مرا خبر ده که چون خلوت کنی بچه تدبیر با وی مباشرت نمائی ای پشه زبون چگونه از آن شتر قربانی کام یابی شنیدم که در شب زفاف چون او را نظر بدان قضیب خورد فشاد گفت کسی اگر مرسه سیر کند قلیه اش بچه کار آید اگر آن و او را در حال نزدیکی دریابی چنان انگاری که سیمرغ طفلکی را بمنقار ربوده و این دو بیت از خمریات ابو عثمان است که صافی باده را وصف آورده

هَتَفَ الصُّبحُ بِالدُّجی فَاسْقِنِیها	قَهوَةً تَترُکُ الحَلیمَ سَفیهاً
لَستَ تَدری لِرِقَّةٍ وَصَفاءٍ	هِیَ فی کَأسِها اَمِ الکَأسُ فیها

یعنی اکنون که صبح صادق تیرگی شب را بانگ زد مرا باده خرد سوز بنوشان آن باده‌ای که از کمال لطافت و صفائی آن نتوانی که مدام در جام است یا جام در مدام بهنگامی که آن و برادر از بغداد مراجعت را عازم شدند برای وداع بمجلس وزیر مهلبی در آمدند پس ابو عثمان قصیده از نتایج طبع خود در ستایش وزیر انشاد کرده و در تصمیم عزیمت انصراف بدینگونه معذرت آورد

اِنّا لَنَرحَلُ وَالاَهواءُ اَجمَعُها	لَدَیکَ مُستَوطِناتٌ لَیسَ تَرتَحِلُ
لَهُنَّ مِن خُلقِکَ الرَّوضُ الاَریضُ	وَمِن نَداکَ یَغیرُهُنَّ العارِضُ الهَطِلُ
لٰکِن کُلُّ غَریبٍ یَستَفیدُ غِنیً	دَعاهُ شَوقاً اِلی اَوطانِهِ عَجَلُ
وَکُلُّ غازٍ اِذا جَلَّت غَنیمَتُهُ	فَاِنَّ آثَرَ شَیءٍ عِندَهُ القَفَلُ

یعنی هر چند خود از این آستان بار ارتحال بر بستیم ولی آمال و آرزوها در این محضر عالی مقیم چه آمال ما از آن خلق کریم مرغزاریست پهناور که آنجا چرا خورسند در آن تعیش کنند و در آن دریای نعمت غوطه ور شوند اگر بار وداع محرومی از فیض مجاورت پیش آمد همانا از زمره عطاهاییست که در این آستان اندوختیم چه هر نیازمندی که در سفر خویش ثروتی بدست آرد

بدوطن

بیدرنگ بسوی وطن باز گردد و هر مرد جنگی را که غنیمت گزاف بچنگ آید مراجعت از زیاده شایق شود و بالجمله فخر الدین چلبی در ذیل وفیات گوید که ابو عثمان خالدی حدود سنه چهار صد هجری وفات یافت

ابو حنیفه نعمان بن ثابت

اگرچه اصحاب سیر و علمای رجال در ذکر فقهای بلاد و دیار از عداد فقیهان کوفه معدود داشته‌اند ولی
اشتهار علم و اتقیا از نام و نفاذ حکمش بکوفه اختصاص ندارد بلکه صیت فقاهت و آوازه فتاوی
او اقطار عالم را فرو گرفته است بدان پایه که در ربع مسکون نیم از اهل سنت بلکه نصف ایشان مذهب
حنفی که از مذاهب اربعه عبارت است اختیار کرده‌اند و در ممالک روم مقرر است
که سلاطین آل عثمان و صدر اعظم و قاضی القضاة باید بطریق مذهب ابو حنیفه باشند
بالجمله جدش در زمره کفار بوده و بجنگ مسلمانان شیر روز کار میرفت از در بندگی یکی از قبیله بنی تیم بن ثعلبه بگذرانید پس از آن از قید عبودیت آزاد گشت در آن اوان که از قبول اسلام سعادت
اندوز گردید ثابت که خود والد ابو حنیفه است از وی بوجود آمد بعقیده اهل تسنن آن مولود را بآستان
مبارک علی بن ابیطالب امیر المؤمنین آورد و آن حضرت درباره ثابت و فرزندانش دعای خیر
فرمود و چون ثابت را سنین عمر بچهل رسید ابو حنیفه که بنام نعمان بود از صلب وی بعالم
قدم نهاد و چون بحد رشد رسید در صنف خزازان در آمده بداد و ستد میگذرانید شبی در عالم
واقعه چنان دید که مضجع مطهر منور حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم را
همی نبش کند ناگاه از خواب بیدار گشت از آن رؤیا زیاده سراسیمه و هراسان
گردید کسی نزد ابن سیرین فرستاده صورت منام را بروی قصه کرده خواستار تعبیر شد گفت هر آینه
صاحب رؤیا را علمی مرزوق شود پس داعی شوق تحصیل در او هر روز در زیادت شد
با جدی تمام و جهدی وافی باکتساب معارف و اقتباس معالی مبادرت جست و بصحبت گروهی
از تابعین که اسامی ایشان در کتب تشریح میگذرد فایز گردیده و مقامات حدیث و مراتب معالم
دین را بهمراهی ایشان طی نمود و مبانی علم فقه را در نزد حماد بن ابی سلیمان رشید کرد و پیروانش
دعوی کنند چنانکه درک صحبت تابعین نمود و از خدمت اصحاب نیز کامیاب شده است
ولی رای صواب و قول صحیح آن است که با ایشان معاصر و همعهد بوده است لیکن بسعادت استفادت

[illegible]

و توفیق ملاقات ایشان موفق نگشت بالجمله در مراتب علمیه بدرجه اعلا جست که شافعی
با آنکه خود در فیصل از رؤسای مذاهب چهار گانه است در حق وی چنین گوید قبایل علما
و شعوب فضلا در پنج شعبه از فنون کمالات بایستی خویش را عیال پنج کس شمارند و فواید فضایل
خود را از فواضل موائد ایشان بشناسند در علم فقه ریزه خوار فضل ابو حنیفه‌اند و در صناعت شعر
پرورده انعام زهیر بن ابی سلمی باشند و در معرفت مغازی نعمت اندوز محمد بن اسحق بوده‌اند
و در فن نحو بهره‌مند عطای کسائی باشند و در شأن تفسیر چیره خوار مقاتل بن سلیمان بوده‌اند
مالک بن انس که خود از ائمه اربعه عامه است پرسیدند زمانیکه ترا با ابو حنیفه درک صحبت
اتفاق افتاد مراتب فضل و مقامات علمش چگونه یافتی گفت رتبت قیاس و استدلالش بدان
پایه دیدم که بر اثبات هر دعوی چندان دلیل و براهین اقامت مینمود که مجال انکار نبود و
چنانکه هرگاه خواستی ستونی را از جنس طلا شمارد با آنکه حس بصر بر خلاف مدعا حکم مینمود بر آن نیز
قادر بودی یحیی بن معین گفت که چند علم نزد چندین کس بدان شابه رتبه کمال یافت که توانم آنها
در ایشان انحصار و انحصار دهم الحق قرائت قرائت حمزه است و فقه فقه ابو حنیفه و جملگی
از این رای صواب بطریق همراهی پیموده‌اند جعفر بن ربیع گفت پنج سال در جوار ابو حنیفه
بسر بردم چندان خاموش بوده که هیچکس را در آن خصلت با وی برابر ندیدم ولی در نشر فضایل
چون زبان میگشود چندان علوم میریخت که سیل کمالات جاری مینمود عبدالله بن مبارک گوید

لَقَدْ زَانَ الْبِلَادَ وَمَنْ عَلَيْهَا	إِمَامُ الْمُسْلِمِينَ أَبُو حَنِيفَة
بِآثَارٍ وَفِقْهٍ فِي حَدِيثٍ	كَآيَاتِ الزَّبُورِ عَلَى الصَّحِيفَة
فَمَا ان بِالْعِرَاقِ لَهُ نَظِيرٌ	وَلَا بِالْمَشْرِقَيْنِ وَلَا بِكُوفَة

یعنی ابو حنیفه که پیشوای مسلمانان است بزیور آثار و حلیه احادیث صفحات بلاد را چنان
زینت داده است که آیات آسمانی اوراق قرآنی را گویا در روزگار در کوفه و عراق
و مشرقین از جمال او نظیرش عقیم شده است ابن خلکان و شافعی آورده‌اند که ابو حنیفه جمع کمالات

آراسته بود جز آنکه در علوم عربیه رتبت بلند نداشته است گاهی سخنانش بلحن و غلط آمیخته میشد چنانکه روایت شده است که اباعمرو بن العلا المقری النحوی از ابوحنیفه استفتا کرد که هرگاه مردی شخصی را بشیئی ثقیل در معرض هلاکت آورده بر آن مرد قصاص وارد خواهد شد گفت اینگونه قتلها سبب قصاص نشود ابوعمرو گفت و لو قتله بحجر منجنیق ابوحنیفه گفت و لو قتله بابا قبیس وکلمهٔ ابا را که بایستی ابی خواند بلحن و غلط ادا کرد گروهی از جانب او اعتذار جسته اند که چون ابوحنیفه از مردم کوفه است بدان جهة در آن کلام بلغت کوفیین تکلم کرده است چه ایشان اسماء ستة را در هر سه حالت بالف خوانند چنانچه بر این منوال گفته اند

اِنَّ اَباها وَاَبا اَباها	قد بلغا فی المجد غایتاها

ابوحنیفه در اصول عقاید سلسلهٔ زیدیه را پیروی میداشته محمد شهرستانی در ذیل مقالات جارودیه که از فرق زیدیه میباشند گوید که ابوحنیفه با آن فرقه هم عقیدت بوده و با محمد بن عبدالله محض که معروف بنفس زکیه است و امام ششم زیدیه است عقد بیعت داشته

و هم با برادرش ابراهیم بن عبدالله محض که نیز از ائمهٔ آن گروه است و معروف بامیر المؤمنین و شهید باخمری و امام هفتم زیدیه است باقدم ملی استوار دست بیعت داده و هنگامیکه بر منصور خروج کرده بود در پنهانی مردم را باعانت وی ترغیب مینمود ولی خود در آن جنگ همراه نشد و برا از تخلف آن جیش پرسیدند گفت مردم را نزد من امانتی است از آن ترسم که چون بعرصهٔ محاربت قدم نهم ودایع مردم عرضهٔ تلف گردد در کتب معتبره مضبوط است که ابوحنیفه مکتوبی بدین مضمون با براهیم نوشت اما بعد فانی قد جهزت الیک اربعة الاف درهم و لم یکن عندی غیرها و لولا امانات للناس عندی للحقت بک فاذا لقیت القوم و ظفرت بهم فافعل کما فعل ابوک فی اهل صفین اقتل مدبرهم واجهز علی جریحهم و لا تفعل کما فعل ابوک فی اهل الجمل فان القوم لهم فئة حاصل معنی آنکه چهار هزار درهم تقدیم داشتم و از قلت آن معذرت میجویم زیرا که زیاده از آن میسر نبود

و هم از تخلف خویش عذر میگویم که از فتور عقیدت و خوف هلاکت نیست بلکه از ترس تضییع امانت بوده محض نصیحت و خیرخواهی عرضه میدارم هرگاه در آن محاربت بر ایشان ظفر یافتی طریقهٔ سیرت علی بن ابیطالب که با اهل صفین مسلوک داشته با ایشان بپیمای و بر مجروحان و گریختگان ایشان تعاقب کن و از شیوهٔ آن حضرت که در جنگ جمل مرعی فرمود کناره گیر زیرا که سپاه منصور را اعوان و انصار از پی است گویند قضا را آن مکتوب بدست منصور افتاد و از مطالعت آن در خشم فرو رفت و کینهٔ او را در سینه جای داد و همواره منتهز فرصت بود تا زمانی که بر وی دست یافت چنانچه خواست بگزایش رساند

جارالله زمخشری در ذیل آیهٔ کریمه لا ینال عهدی الظالمین عباراتی آورده که مفادش این است گوید ابوحنیفه در پنهانی مردم را فتوی میدادی که زید بن علی بن الحسین امامی است مفترض الطاعه بایستی نصرت و یاری وی واجب شمارند و وجوه اموال خود بدو سپارند و در قتال او با دزد آن متغلب چون منصور و امثال وی که خود را بکذب و بهتان خلیفه و امام دانند همراه شوند و هم او گوید که زنی نزد ابوحنیفه شکایت آغاز کرد که از چه رو فرزندم را بمتابعت محمد و ابراهیم دعوت کرده و عرضهٔ هلاکش ساختی گفت ای کاش من بجای فرزندت در رکاب ائمهٔ زیدیه حاضر بوده جان خویش میباختم سوگند با خدا هرگاه منصور بنیاد مسجدی کند و مرا بخواند تا شماره و اجرهای آن مسجد را مباشر شوم هر آینه قبول نخواهم کرد بالجمله در اصول عقاید اقوال زیدیه را تبع میداشت و در احکام فقهیه قیاس و رای خود را معتمد میشمرد دمیری شافعی از ابن شبرمه حکایت کند که در صحبت ابوحنیفه بمقبعه جعفر بن محمد الصادق مشرف شدیم بعرض حضور مقدس رسانیدم که رفیق من از فضلای عصر و از فقهای عراق است فرمود چنان دانم این همانست که در احکام خدا برای خویش اعتماد کند و در نوامیس الهیه قیاس بکار برد و گمان دارم که نعمان بن ثابت است ابن شبرمه گوید تا آن وقت نمیدانستم که نام او نعمان است پس ابوحنیفه بتصدیق آن حضرت مبادرت جسته عرض کرد اصلحک الله یا ابن رسول الله من همانم که شناختهاید فرمود ای نعمان زنهار از سخط الهی بپرهیز و در شرایع بعقل ناتمام خود تکیه مساز و در دین خدا قیاس را مستند مدار چه اول کسیکه

طریق قیاسات پیش گرفت ابلیس بود هنگامیکه پروردگار عز اسمه ویرا بسجود آدم علی نبینا و آله علیه السلام
امر فرمود گفت انا خیر منه من خود از آدم نیکوترم زیرا که ماده مرا از آتش که عنصری لطیف جوهری
درخشنده است بیافریدی و خمیره آدم را از گل که خود اصلی تاریک و رنگی تیره است ایجاد فرمودی
ای ابوحنیفه ابلیس چون در حکم بسجود بدانش و رای خود قیاس کرد و نافرمانی حضرت در ورطه ضلالت
باند و در عذاب الهی گرفتار خواهد بود فرمود آیا نیکو دانی سر خود را با سایر اندامهای خویش
در احکام قیاس کنی گفت نه انم فرمود هیچ دانی از چه رو حق تعالی شوری در چشم و تلخی در گوش
و مخاط در بینی و شیرینی در دهن و لب بیافرید گفت نمیدانم فرمود حق تعالی دو چشم را بمقتضای
حکمت بالغه از پیه خلق فرمود در آنها آب شوری قرار داد تا نعمتهای خود را بر مخلوقش فرو ریزی آورد
چه آن رطوبت مالحه دیده را از انحلال و ذوبان باز دارد و تلخی در دو گوش آفرید تا حشرات
دیگر نیز بر مخلوق خود افزوده باشد زیرا که اگر چنین نبود جانوران کوچک و خورده بگوش او راه یافته
و مغز را غذای خود قرار داده و در اندک زمان نابودش مینمودند و آب را در منخرین آفرید تا هوا
تند باشد و نفس بسیار در آن مجری حرکت کند و صعود و نزول نماید و هم از رطوبت آن آب
مزاج مغز بر صحت باقی بوده بوی نیکو از رایحه ناخوش تمیز دهد و در دهن شیرینی آب گوارا آفرید
تا مخلوقش لذت اکل و شرب را دریابند آنگاه فرمود خبر ده مرا از کلمه که اولش کفر و آخرش
ایمانست گفت نمیدانم فرمود کلمه لا اله الا الله است چه اگر متکلمی لا اله گوید و ساکت شود خدای
واجب را انکار نموده باشد و این خود کفر صریح است و اگر کلمه الا الله را منضم نماید معبود حق را
اثبات کند و آن خود ایمان محض است پس فرمود ای ابوحنیفه حق تعالی قتل نفس و زنا را
حرام فرموده اینک باز گو کدام یک قتل نفس در نزد خدای تعالی اعظم است یا زنا گفت قتل نفس
فرمود بمقتضای قیاس بایستی طریق اثبات آن نیز عظیم‌تر باشد و حال آنکه چنین نیست حق تعالی
بشهادت دو شاهد عادل اثبات قتل نفس را مقرر فرموده و در زنا شهادت چهار شاهد
اعتبار کرده است پس چگونه حکم الهی با قیاس درست آید فرمود نماز و روزه کدام یک در نزد

حق تعالی

حق تعالی بزرگتر است گفت نماز فرمود پس چرا بر حائض قضای صوم واجب و قضای صلوة
واجب نشده ای ابوحنیفه بپرهیز از خدای تعالی بپرهیز و در تکالیف مقرره قیاس فاسد بکار
مبر مع غیر ما از آل الله را حکم الله ندانی در فردای قیامت من با جمع شیعیانم در حضور عدل
حکم ایستاده گوییم خدا و رسول چنین فرمود و تو نیز با پیروانت در آن عرصه بهولناکی ایستاده گویی
رای ما چنین حکم کرد و قیاس ما اینگونه اقتضا نمود پس حق تعالی درباره ما و شما بدان گونه که
خدائی مقتضی باشد حکم خواهد فرمود و از طرق شیعه در باب معارضات آنجناب با ابوحنیفه روایت
بسیار است در احتجاج طبرسی و مجلسی و علل الشرایع و غیرهم از آن منقوله اخبار
بسیاری ضبط شده است هر که خواهد اطلاع یابد بدان کتب رجوع نماید از کتب صحیحه معتبره بنظر
رسیده است که ابوحنیفه در مدینه طیبه بعتبه جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مشرف شده و چون
رخصت انصراف یافت حضرت موسی بن جعفر را بدید که از دبستان معاودت فرموده بود
خواست تا آن حضرت را امتحان کند عرض کرد معصیتی که از عبد صادر شود فاعل آن کیست
فرمود لحظه بنشین تا جواب بخدمت بیان کنم معصیت صادره بر حسب تقسیم عقلی از این اقسام
خارج نباشد زیرا که یا عبد در آن فعل مستقل است یا خدای تعالی و یا هر دو شریک باشند
هر گاه پروردگار عز اسمه فاعل معصیت باشد عذاب عبد عاصی از طریق عدل و انصاف
بیرونست و اگر مشارکت فاعل معصیت شده اند شریک اقوی بمؤاخذت و انتقام اولی
و احق است و عقاب عبد خلاف عدالت و مروت است و چون سزای عاصیان را عذاب
و عقاب الهی مقرر شده است واضح گردد که عبد عاصی خود فاعل عصیان بوده است پس ابوحنیفه گفت
ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ

بعضی از شعرای اهل البیت سلام الله علیهم این معنی را با الفاظی خوش برشته نظم در آورده

لَمْ تَخْلُ أَفْعَالُنَا اللَّاتِي نُذَمُّ بِهَا — إِحْدَى ثَلَاثِ خِصَالٍ حِينَ نَأْتِيهَا
إِمَّا تَفَرَّدَ بَارِينَا بِصَنْعَتِهَا — فَيَسْقُطُ اللَّوْمُ عَنَّا حِينَ نُنْشِيهَا

او کان یشرکنا فیه فیلحقه	فما سوف یلحقنا من لائم منهما
او لم یکن الا لمن فی جانبها	ذنب فما الذنب الا ذنب جانبها
سیعلمون اذا المیزان شال بهم	امه جنوها ام الرحمن جانبها

وچون ابوحنیفه در اقتباس احکام طریق ادای قیاس زیاده مسلوک میداشت از اجتماع قضایای مشتته و التیام آرای متفرقه او در عبادات تراکیب غریبه اتفاق افتد چنانکه قاضی القضاة احمد بن خلکان در ترجمه محمود بن سبکتکین گوید امام الحرمین در کتاب مغیث الخلق چنین آورده که سلطان محمود در بدایت حال مذهب ابوحنیفه داشت و چون علم حدیث را زیاده دوست داشتی و همواره نزد سلطان احادیث میخواندند و خود تفسیر آنها استفسار میجست پس اکثر آنها را با مذهب شافعی موافق یافت فقهای فریقین بخواند تا یک بهتر حقیقت مذهب خویش بیان کنند و حقیقت هر کدام معلوم شود و بدان سو گراید پس اصحاب فریقین این معنی اتفاق کردند که مردی قفال نام مذهب حنفی و هم بطریق مذهب شافعی دو رکعت نماز گذارد و طریقه هر یک پسند خاطر سلطان آید از آن مسلوک دارد پس قفال مروزی برخاست با طهارت کامل و رعایت ستر و استقبال قبله و ملاحظه سایر ارکان و شروط و آداب مقرره دو رکعت نماز بجای آورد و گفت این نمازی است که از طریقه امام شافعی بما رسیده است آنگاه پوست سگی دباغی شده بپوشید و ربع آن بنجاست آلوده کرد و بدون نیت با شراب وضو ساخت و در شستن دو دست از بند گاه شروع نموده بر فرق منتهی کرد و چون تابستان بود و در آن صحرا مگسان بسیار بر آن پوست سگ که [illegible] جمع شدند پس روی بقبله نموده بایستاد و بجای تکبیرة الاحرام گفت خدای بزرگتر است پس سوره حمد بخواند و بعد از آن ترجمه آیه مدهامتان بپارسی آورد و گفت دو برگ سبز آنگاه برای سجده تین مانند خروسی که دانه چیند دو دفعه پیشانی بر زمین بکوفت در رکوع و تشهد را اتفاقی نکرد و بجای سلام ضرطه بداد و آنگاه گفت ایها السلطان

این است صورت نمازیکه ابوحنیفه فتوی داده است سلطان گفت هرگز چنین نمازی از ابوحنیفه نرسیده است چه در هیچ کیش اینگونه ستایش یزدان نکنند پس تو خود این صورت ساخته و این تهمت بر او نهاده اگر صدق دعوی خویش باثبات نرسانی هر آینه عرضه شمشیر شوی علمای مذهب حنفی تا بتایید قول سلطان برخاسته بر قفال انکار کردند پس قفال درخواست نموده تا کتب فتاوی ابوحنیفه حاضر کردند سلطان بروی نصرانی مقرر داشت که طریق حنفی و شافعی را از کتب ایشان معلوم کند و چون نصرانی در آن کتب تتبع نمود از تالیف فتاوی متفرقه نمازی مرکب گشت بدان گونه که قفال ادا کرده بود پس سلطان مذهب حنفی از دست بداد و طریق شافعی پیش گرفت پوشیده نماند چنانچه از کتب فقهیه مستفاد میشود ابوحنیفه را فتوی آن است که مصلی بهر چه که ماحی صورت صلوة باشد تواند خویشتن را از نماز خارج کند چنانچه در احقاق الحق آمده است ذَهَبَتِ الاِمامیةُ اِلی اَنَّ الخُروجَ مِنَ الصَّلوةِ بالصَّلوةِ عَلَی النَّبیِّ وَالتَّسلیمِ لاغَیرُ وَقالَ اَبوحَنیفَةَ یَخرُجُ اِمّا بِالتَّسلیمِ اَو بِالکَلامِ اَو بِخُروجِ الرّیحِ پیروان ابوحنیفه آورده اند که در مدت چهل سال نماز بامداد را با وضوی عشا بجای آوردی و همه شب در دو رکعت جمیع کلام الله قرائت میکرد و در تاریکی شب صدای گریه و زاری او بلند بود بطوریکه همسایگان او ترحم میکردند گویند که او از زخارف دنیوی اعراض داشتی چنانکه محمد بن شجاع گوید ابوحنیفه را گفتند که منصور عباسی امر کرده تا ده هزار درهم برای تو فلان روز بیاورند ابوحنیفه از قبول آن انکار نمود چون روز موعود شد ابوحنیفه بعد از ادای فریضه بخانه درآمده و خود را بجامه پوشانید با هیچکس متکلم نشد پس فرستاده حسن بن قحطبه در رسید و آنچه منصور فرستاده بود نزد او بگذارد و ابوحنیفه با او متکلم نگشت اصحاب وی برسول گفتند که خوی عادت امام بدینگونه است پس اشارت کرد تا مال را در انبانی کرده در زاویه خانه گذارده برفت آن مال بهمان حال روزگاری در موضع خود بماند و اصلا بر او التفاتی نکرد

درکتب معتبره مضبوط است که ابوحنیفه را با برادران دینی معاشرتی نیکو و سیرتی پسندیده بود
همواره در انجاح مطالب و شفاعت بیچارگان مساعی جمیله مبذول میداشت چنانکه
ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی آورده که یکی از مغنیان کوفه در جوار ابوحنیفه
منزل داشت چون هر شب از مجلس سرود و بزم طرب بازمیگشت بغرفه که داشت درآمده
سرخوش و سرمست آواز خود به تغنی بلند میکرد و ابوحنیفه آن صوت را می‌شنید و آن سرود
در سمعش خوش آیند میشد و بیشتر بدین شعر که از عرجی شاعر است سرود مینمود

اضاعونی وای فتی اضاعوا   لیوم کریهة وسداد ثغر

یعنی مرا که برای کارزار و بستن سرحد مملکت شایسته ام از نظر انداختند و تنها گذاشتند شبی
عسسان او را گرفته بزندانش بردند چون ابوحنیفه آواز وی آن شب نشنید بامداد
از حالش بازپرسید گفتند دوش گرفتار میرشب شده و اکنون محبوس است پس ابوحنیفه
جامه درپوشید و سوار شده بخانه والی که عیسی بن موسی بود درآمد گفت مرا همسایه ایست
که عسسان او را گرفته در محبس امیر داشته اند و من او را جز بنکوئی نشناسم پس عیسی امر کرد
تا آنمرد را با هرکس که در آنشب گرفته بودند رها کردند چون ابوحنیفه همسایه خود را دید
او را نزد خود بخواند و پنهانی گفت ای جوان آیا حق ترا ضایع نمودیم و ترا تنها گذاشتیم
گفت نی بخدا سوگند ضایع نکردی بلکه حفظ نمودی و حق جار خود را مراعات فرمودی
خداوند ترا جزای خیر دهاد آنگاه گفت طریقه تغنی و سرودی که داشتی از دست منه چه مرا آواز
تو پسندیده است و در آن باکی نمی بینم و هم ابن خلکان تغرید و تغنی همسایه و شفاعت ابوحنیفه
و خلاص محبوس را با اندک تفاوت روایت کرده است و ما از مخافت تطویل
و تکرار بقول ابوالفرج اقتصار کردیم و در وفیات الاعیان و حیاة الحیوان مضبوط است
حماد بن اسمعیل بن ابوحنیفه گوید که در جوار ابوحنیفه مردی بود رافضی که خود در شغل آسیابانی
میگذرانید و ویرا دو استر بود یکی را ابوبکر نام و دیگری را عمر میخواندند ناگاه یکی از آن دو استر

بروی لگدی بکوفت و او را از آن ضرب بکشت چون ابوحنیفه از آن واقعه مطلع گشت
حاضران را گفت همانا استری که عمر نام داشته است صاحب خود را کشته و چون تحقیق کردند
اخبار وی را با ماجری مطابق یافتند گویند ما بین ربیع حاجب منصور و ابوحنیفه عقده
معاداة زیاده مستحکم بود و همواره ربیع انتهاز فرصت مینمود تا او را در مجلس منصور توهین و تخفیف
آرد و خاطر منصور را از وی متغیر سازد و همیشه در آن اندیشه بود تا آنکه روزی ابوحنیفه در مجلس
منصور حاضر گشت ربیع بمنصور گفت یا امیرالمؤمنین ابوحنیفه عبدالله بن عباس جدت را در مسائل
مخالفت میکند چه ابن عباس را طریقه آنست که استثناء منفصل بعد از قسم جایز باشد چنانچه
اگر کسی امروز سوگندی یاد کند و روز دیگر استثنا نماید روا باشد ولی ابوحنیفه گوید که باید
استثنا بکلام سابق که مشتمل بر مستثنی منه است متصل باشد ابوحنیفه گفت یا امیرالمؤمنین
ربیع را گمان آنست که ترا بر ذمه سپاه و رعیتی نباشد منصور گفت بچه دلیل گفت از آن راه
که در حضورت بیعت کنند و چون بمنزل خود باز گردند استثنا نمایند و بیعت خود باطل
سازند منصور در خنده شد گفت ای ربیع ابوحنیفه را متعرض مشو که معارضت با علما از طریق
حزم بیرونست چون برد و از مجلس بیرون شدند ربیع گفت خواستی خون مرا هدر کنی
ابوحنیفه گفت بلکه تو خواستی مرا عرضه هلاک کنی ولی من هم خود و ترا از آن خطر رهانیدم
و نظیر این واقعه ما بین ابوالعباس طوسی و ابوحنیفه اتفاق افتاد چنانکه ابن خلکان آورده است
که روزی ابوحنیفه بر منصور وارد شد و در آن محفل از هر گروه حاضر بودند طوسی [illegible]
سخنانی بمیان آرد که ابوحنیفه از آن راه مستحق قتل شود پس متوجه وی شده گفت مسئله دارم
اینک بازگو هرگاه امیرالمؤمنین مردی را طلب کند و او را بقتل شخصی فرمان دهد و آنمرد
کیفیت واقعه را نداند کشتن آن شخص بر آن مرد مباح تواند بود ابوحنیفه گفت امیرالمؤمنین
بحق امر میکند یا بباطل گفت بحق ابوحنیفه گفت در هر مکان بایستی حکم حق اجاری نمود
و از کیفیت آن سؤال نباید کرد و چون از نزد منصور بیرون شدند گفت همانا طوسی خواست

که مرا در ورطهٔ هلاکت انداز د من هر دو دست وی را ببستم ابو الفرج در اغانی آورده
که ابو حنیفه را در بدایت حال با حماد عجرد که خود از شعرای مشهور است پیوند یگانگی و رشتهٔ مصادقت
محکم بود و پس ابو حنیفه طریق زهد پیش گرفت و در اکتساب فقه و سایر علوم شرایط کوشش ادا
کرد تا بدان مرتبه که خواستی ارتقا جست و چون در آن مقام عالی جای گرفت از دوستی حماد
کناره گزید و طعن و نکوهش وی بمیان آورد و پس حماد بتألیف خاطر ابو حنیفه برخواسته بسی لطایف
الحیل بکار برد تا مگر از جراحات لسانش محفوظ ماند آن هم اپر سودمند نشد حماد بناچار
این اشعار در تعریض و کنایت که وی نظم آورده برای وی وانه داشت

ان کان نسکک لا یتم بغیر شتمی وانتقاصی	او لم تکن الا به ترجو النجاة من القصاص
فاقعد وقم بی کیف شئت مع الادانی والاقاصی	فلطالما زکیتنی وانا المقیم علی المعاصی
ایام تاخذها و تعطی من اباریق الرصاصی	

خلاصهٔ مضمون آنکه اگر تکمیل مراتب تقوی خویش در آن دانی که مرا دشنام گوئی و از ترتب
من نقصان کنی پس هر آنچه توانی کردن فرو گذاشت مکن و در دور و نزدیک با من بخواه
خویش نشست و برخواست نما چه روزگاری دراز بگذشت که مرا بپاکیزگی و عدالت یاد
میکردی و من در چرک فاسقان داخل بودم و هیچ دانی کدام اوقات را قصد کرده‌ام
همان روزگار را گویم که تو خود در باده نوشی با من حریف بودی و از گردش جامها شراب
می پیمودی گویند چون ابو حنیفه بدان اشعار مطلع گشت از بیم زبان حماد از آن سخنان
باز ایستاد گویند همواره از منصب قضاوت احتراز نمود و خلفا هر قدر او را بدان شغل
منیع تکلیف میکردند امتناع میکرد چنانکه در زمان مروان بن محمد که آخرین ملوک بنی امیه است
عمرو بن هبیره فزاری که در عراق والی بود ابو حنیفه را احضار نمود تا بقضاوت کوفه
منصوب دارد ابو حنیفه قبول نکرد هر قدر یزید بن عمرو بر مبالغت بیفزود ابو حنیفه در امتناع
زیادت آورد لاجرم یزید بفرمود در ظرف ده روز ابو حنیفه را آزار بر ساختند هر روز

صد تازیانه بروی میزدند و او از تقبل سر میزد و چون یزید از آن کار باز ایستاد و ابو حنیفه
از انکار نگشت همه را یقین شد که از تحمل آن بار گران شانهٔ خویش سنگین نکند لاجرم از الحاح
و اصرار سبک شده و از ابو حنیفه دست بداشت ربیع بن حاجب گفت منصور را دیدم
که با ابو حنیفه در باب قضاوت همی منازعت مینمود و منصور هر چند جد و اصرار داشت ابو حنیفه
در رد و انکار بود و میشنودم که ابو حنیفه با منصور همیگفت زنهار زنهار از خدای بپرهیز
چنان شغل منیع و امر خطیر را که خدایت بر آنها سلطنت بخشیده بقبضهٔ اختیار من مسپار
من از دیگران خود را نیکوتر شناسم در آن هنگام که با حالت طبیعیه میگذرانم نتوانم خود را
از خشم و غضب باز دارم زمانی که در مصطبهٔ قضاوت متکی شوم و هر لحظه امور ناپسند
و ناشایست ببینم و سخنان کذب ناملایم بشنوم چگونه توانم خویشتن را از غیظ نگاه دارم تو خود
بدیدهٔ انصاف نظر انداز با اینهمه خدم و حشم که تو راست و هر یک را رعایت مخصوص
و تفقد ممتاز متوقع است چگونه اجرای حق و اظهار عدل توانم نمود با این شئون کار رعایت
حقوق بر جا ماند هر گاه خلیفه مقرر دارد که مرا در دجله و فرات غرق کنند یا در مسند قضاوت
بنشانند هر آینه بغرق راضی شوم و خود را قاضی نکنم منصور گفت تمام سخنانت زمانه سازی
و مصلحت جوئی است نه حق طلبی حقیقت گوئی پس ابو حنیفه گفت من خلیفه را حاکم قرار دهم
و از او انصاف می طلبم در صورتیکه سخنانم دروغ باشد چنین مرد و غلو چگونه لایق چنان
امانت باشد در کتب سیر آمده است که چون منصور از تحمل قضا و ترش اغماض کرد
سوگند یاد نمود که از تو دست ندارم تا بکاری از کارهای من دست نبری ابو حنیفه
بنوبه تقبل خلیفه را خشنود کرد و پس از زمانی بجهت شورش طایفهٔ راوندیه که در هاشمیه
بر منصور خروج کرده بودند و اسباب دیگر که فراهم شده بود خواست تا بنای شهری
نماید که لشکرش در کوفه تنزل داشته باشد پس در اختیار محل و انتخاب بنا مشاورت
جست تا زمین بغداد او را اختیار نمودند پس احضار معماران و بنایان و اصحاب آن صناعت را

فرمان او جمعی با عجلت و شتاب از شام و موصل و جبل و واسط و کوفه آمده در بغداد جمع شدند
و امر نمود تا قومی از اهل فضل و امانت را نیز حاضر نمایند از جمله ایشان حجاج بن ارطاة منجم
و ابوحنیفه بود پس منصور بهر یک امری مفوض داشت و نظر بسوی کنند که یاد کرده بود
برابوحنیفه مقرر داشت که نی را مقیاس قرار داده آجرها و خشتها را شمار نماید
ابن خلکان گوید چون منصور از بنای بغداد فارغ گشت بدانجا وارد شد پسرش مهدی
که ولیعهد بود بجانب شرقی بغداد فرود آمد پس منصور بوی اشارت کرد تا در همان محل
اردوی خود قرار دهد و برای خود خانهٔ چند عمارت کند مردم هم با وی متابعت و همراهی
نموده در آنجا عمارتها بپا داشتند و بناها بنیاد کردند دیری نگذشت که آن محل باندازهٔ
شهری شد که پدرش ساخته بود و مسجدی بزرگتر از مسجدیکه منصور بنا نهاده بود بنا گذاشتند
و آنرا مسجد رصافه نامیدند پس مهدی فرمان داد تا ابوحنیفه را حاضر کردند قضاوت
جانب رصافه را براو عرضه داشت ابا نمود مهدی گفت اگر قبول نکنی بتازیانهٔ قهرت تأدیب کنم
ابوحنیفه بیقین دانست هرگاه قبول نکند بدان آزار گرفتار خواهد شد بناچار قبول
کرد و دو روز در مجلس قضا بنشست در آن دو روز کسی نزد او نیامد چون روز سیم شد
صفاری بر شخصی ادعائی کرده نزد وی مرافعه حاضر شدند صفار گفت ایها القاضی
از بابت قیمت کاسه که از من خریده است مرا بر ذمهٔ این مرد دو درهم و چهار دانگ طلب است
ابوحنیفه بآن مرد گفت شاید آنچه صفار گوید تو خود فراموش کرده باشی و چون [illegible]
همی در خاطرت بگذرد گفت هیچ چه در ذمهٔ خود از این حق مشغول ندانم پس ابوحنیفه بصفار
گفت چه میگوئی گفت هرگاه سوگند یاد کند خاموش شوم پس ابوحنیفه بمنکر گفت بگو
والله الذی لا اله الا هو چون آن مرد قسم را آماده گشت و بخواندن صیغهٔ قسم
شروع کرد ابوحنیفه کیسه بر آورده دو درهم بصفار داد و گفت این در عوض حق تست
صفار دو درهم برداشت و از مجلس قضا بیرون شد بعد از دو روز ابوحنیفه مریض شده

در بستر بیماری پهلو نهاده و پسر فرزند خود حماد را خواسته در حق وصایای خویش بوی مقرر داشت
که پس از وفات من این بره را بحسن بن قحطبه بسپار و بگو این ودیعتی است از تو که نزد ابوحنیفه
بود و چون شش روز بگذشت ابوحنیفه دنیا را وداع کرد حماد گوید بعد از وفات پدر آن وصیت
بجای آوردم و آن مال و بسپردم حسن بن قحطبه گفت خداوند رحمت کند ابوحنیفه را در دین خود
زیاده بخیل بود مورخین را در ماه و سال و کیفیت وفاتش اختلافی است بعضی در رجب و برخی
در شعبان سنه یکصد و پنجاه و سه ذکر کرده اند قومی گویند در روزیکه شافعی قدم باین عالم نهاد
ابوحنیفه بعالم دیگر پا کشید خاصه را عقیدت آنست که در محبس فوت شد و عامه برخلاف
ایشان اعتقاد کرده اند مسعودی در مروج الذهب گوید که چون سنین عمر ابوحنیفه بهفتاد رسید
در سنه یکصد و پنجاه هجری در نماز در حال سجده از دنیا مفارقت کرد و در مقاتل الطالبین
آمده است مکتوب ابوحنیفه که با ابراهیم نوشته و فرستاده بود بمنصور رسید همان مکتوب را
نزد وی ارسال داشت و او را حاضر کرد و شربتی که ترتیب داده بود نزد وی نهاد چون
بچشید از طعم ناگوار مرگ تلخکام شد باتفاق مورخین او را در مقبرهٔ خیزران بخاک سپردند
و در سنه چهارصد و پنجاه و نه شرف الملک ابوسعد محمد بن منصور الخوارزمی که مملکت سلطان
ملکشاه سلجوقی را مستوفی بود مرقد ابوحنیفه را بنا نهاده و در او قبه بنیاد نمود و در جنب
مشهد شریف مدرسه عمارت کرد تا فرقهٔ حنفیه در آن مسکن گیرند و چون آن بنا بپرداخت مجلس [illegible]
آن مشهد و آن مدرسه با جماعتی از اعیان به انجا فرود آمدند در آن اثنا شریف ابوجعفر مسعود
که معروف به بیاضی شاعر است در رسید و این دو شعر انشاد نمود

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْعِلْمَ كَانَ مُبَدَّدًا	فَجَمَّعَهُ هٰذَا الْمُغَيَّبُ فِي اللَّحْدِ
كَذٰلِكَ كَانَتْ هٰذِهِ الْأَرْضُ مَيْتَةً	فَأَنْشَرَهَا فَضْلُ الْعَمِيدِ أَبِي سَعْدِ

یعنی هیچ دانی که انواع علوم و فضایل مرده و پراکنده بود و همه در سینهٔ خود جای داده
و زنده نمود این چو دیگر اینک در خاک لحد پنهانست چنانکه علوم بوجود این [illegible]

این زمین نیز از اراضی موات بود ابوسعد بسبب عمارت آن بقعه آنجا را احیا کرد ابوسعد را
آنمقدار زیاده پسند آمد وی را خواسته بانعام وافر بنواخت   در کتب تواریخ بنظر رسیده است
که بانی مشهد ابوحنیفه سلطان الب ارسلان یا سلطان ملکشاه سلجوقی بوده است آن
اقوال با یکدیگر منافاتی نیست چه ممکن است که سلطان خود بانی و ابوسعد مباشر بوده باشد چنانکه
که در هر عصر کارگذاران سلطنت مباشر امور باشند و بنام سلطان مشهور شود   و چون
در اوایل شرح حال او ذکر کردیم که اسماء اساتید ابوحنیفه ذکر کنیم اینک نگاشته میشود

عطا بن ابی رباح   ابواسحق سبیعی   محارب بن دثار   هیثم بن حبیب الصراف   هشام بن عروه
سماک بن حرب

و گروهی از علما که خود اخبار و احادیث از وی فرا گرفته و هم از او روایت کنند بدین شرح است
عبدالله بن مبارک   وکیع بن جراح   قاضی ابویوسف   محمد بن الحسن الشیبانی   سابق بن عبدالله
ابونعیم   مقری   حسن

ابواسحق ابراهیم بن اسحق الفقیه المحدث الحربی

اهل سنت و جماعت را فقیهی دانشمند و محدثی بیمانند است پدرش از مردمان مرو و از ایشان
از قبیله بنی تغلب است   صاحب طبقات النحاة گوید کَانَ اِمَامًا فِی العِلْمِ رَأْسًا
فِی الزُّهْدِ عَارِفًا بِالْفِقْهِ بَصِیرًا بِالْأَحْکَامِ حَافِظًا لِلْحَدِیثِ قَیِّمًا بِالْأَدَبِ جَمَّاعًا لِلُّغَةِ
یعنی ابراهیم در فهم و دانش قصب السبق از همگنان بود و در زهد و ورع یگانه و ممتاز بود
و در احکام فقهیه و اصول آن یاده متبحر آمد و در فنون ادبیه و علوم عربیه پس نحریر گردید
در حفظ حدیث و خبر سرآمد آفاق گشت و در ضبط لغات عرب قیم دهر گردید
مسعودی گوید کَانَ فَصِیحًا جَوَادًا عَفِیفًا یعنی بفصاحت بیان و سخاوت طبع
موصوف بود   دارقطنی نیز اضافتی کرده گوید کَانَ اِمَامًا یُقَاسُ بِاَحْمَدَ بْنِ حَنْبَلٍ فِی
زُهْدِهِ وَعِلْمِهِ وَوَرَعِهِ یعنی امامی است که او را در زهد و تقوی و دانش با احمد بن حنبل
قیاس کنند   ابوعمرو زاهد از تغلب حکایت کند که مدت پنجاه سال مجلس افاده
ابراهیم را همی مراقبت داشتم در آنطول مدت هم روزه قواعد نحو و لغت بر تلامذه
خود املا نمود و هیچگاه او را فارغ البال ندیدم و هر گاه به تعلیم متعلمان مواظبت
جستی اجرت و مزدی نخواستی   بالجمله تولدش در سال یکصد و نود و هشت هجری بوده
و چون چندی از عمرش بگذشت باکتساب فضائل و اقتباس علوم بکوشید همت
صرف کرد که در اندک زمان بر بسیاری از علوم ماهر و کامل شد و در علو شان
و جلالت قدر چندان علم شد که نزد اقاصی و ادانی مسلم گشت   نقل است
از احمد بن حنبل و ابی نعیم فضل بن دکین و عثمان بن ابی شیبه و عبیدالله قواریری
و عبدالله بن محمد بن عائشه و جماعتی استماع نموده است   ابن سماک و ابن صاعد
و موسی بن هارون حافظ و ابوبکر بن ابی داود و حسین محاملی   و ابوبکر بن انباری
نحوی   و ابوعمرو زاهد صاحب تغلب و دیگران از او استماع نمودند

دارقطنی
منسوب است بدار القطن
که محله ایست در بغداد

عبدالله بن احمد بن حنبل گوید که پدرم مرا گفت ای فرزند گرامی برای استفادهٔ فراید بعض
ترا باید که ملازم مجلس ابراهیم شوی و از افاضات او مغتنم شماری و علاوه بر خصایل
صوریه بفضایل معنویه نیز آراسته بود در خصلت بسر آمد زمانه و از صفت تقوی بجائی
دوران آمد از زخارف و حطام دنیویه اعراض داشت و در امر معیشت بتقلیل اکتفا مینمودی
چنانکه در شرح احوال خویش آورده است هرگز بتقضای سبحانی و تقدیر یزدانی
رضا نداده مرا و راحتش ناگوار و زندگانی دشوار باشد مرا قمیصی است پاکیزه و نظیف
و ازاری است زیاده و چرکین و کثیف هرگز یاد ندارم که ازارم چون پیراهنم پاکیزه باشد
همواره این دو را بر خلاف یکدیگر دیده‌ام زیرا که در تمام عمر قدرت نداشته‌ام که آن
دو را یکباره تجدید کنم و در یک زمان پیراهن و ازار نو پوشم و هیچگاه از مرضی که بر من
طاری شدی نزد اهل و عیال لب بشکایت نگشودم چه مرد فرزانه آن کسی است
که چون عارضه و داهیه بروی سانح شود تحمل کند و از اهل و عیال پوشیده دارد
تا آنکه ایشان را مانند خود افسرده و اندوهناک نسازد مدت پنجاه سال است که من
با صداع شدید روز بشب و شب بروز میبرم و هیچکس را از حال خود آگاه نساخته‌ام
و مدت سی سال رزق مقسوم من در هر روز دو گرده نان بوده اگر مادرم و خواهرم
آن دو گرده را حاضر مینمودند صرف میکردم و گرنه تا روز دیگر با شکم گرسنه
بسر میبردم و بعد از آن قریب سی سال بر من بگذشت که نصیب من یک گرده
نان بود و هرگاه دختر عم یا عیالم آن را از قبل من حمل میدادند بدان سد جوع مینمودم و گرنه
تا صباح آن روز با رنج گرسنگی میساختم و حال خود بر کسی اظهار نمیکردم و اکنون
وظیفهٔ مقررهٔ من در هر روز نیم گرده نان و چهارده دانه خرماست و در خاطر ندارم
در یک روز بدو طعام دست دراز نموده باشم و هم در زمره‌اش از احمد بن سلیمان
قطعی حکایت کنند که گفت وقتی بضیق معاش مبتلا شدم و روزگار ناسازگار

با من

با من مخالفت آغاز نمود بمنزل ابراهیم شدم صورت حال خویش بروی شرح
کردم بر حال من بسی رقت آورد و ابواب تفقد و ملاطفت بر رویم بگشود گفت انبیا
در شداید و مهالک از شکیبائی و صبوری گزیر نباشد زنهار زنهار از عسرت
و تنگدستی اندوهناک مباش که رزق بنی آدم بعهدهٔ کفالت رزاق حقیقی است
من در مدت عمر خویش زمانی یاد دارم که امر معیشت چندان بر من صعب شد که قوت
یومیه را فاقد بودم همشیره‌ام بر من عتاب آورد و گفت من و تو در تنگنا و مکاره
فقر و فاقه تحمل را پیشه خویش سازیم ولی اطفال خردسال را در التهاب جوع
و گرسنگی توان صبر و طاقت ثبات نباشد لاجرم اکنون ترا لازم و متحتم افتاد
که پاره‌ای از کتب خود در معرض بیع آوری تا ثمن آن را در نفقهٔ اطفال مصروف
سازیم من از ابتیاع آن جواهر نفیسه زیاده امتناع نموده با او گفتم برای مؤنهٔ
اطفال چیزی بقرض بستان و مرا امروز مهلتی ده شاید آنکه منعم حقیقی بر فرجی
عنایت فرماید آنگاه بحجره که مخزن کتب بود در آمدم و آن روز را تا شام بمطالعت
پرداختم در خلال آن احوال صدای کوبیدن در بگوشم رسید باثر آن صوت
شتافتم گفتم کیستی گفت از همسایگانم پس فتح باب نموده اذن دخول دادم
گفت تا سراج فروزان نشانی درون نیایم و با تو ننشینم چراغ بکشتم سبدی درآمد
چیزی نزد من نهاد و بیرون شد چون چراغ برافروختم دیدم مندیلی قیمتی است
که از الوان مأکولات و اصناف مطعومات مالامال است و هم در آن میان
کاغذی بود برداشته بگشودم دیدم که در آن پانصد درهم نهاده است زیاده
فرح و مسرور شدم پس زوجهٔ خود بخواندم اطفال را چون بخت ایشان از خواب
بیدار ساخته بر آن اغذیه بخواندم و بنشاندم غذا خوردند و از رنج گرسنگی
بیاسودند فردای آن روز وام خود از آن دراهم ادا نمودم اتفاقاً آن روز

باز مانی و روز حاج خراسان متقارن بود بر در خانه خود نشسته بودم جمالی دیدم که مهار
دو شتر در دست گرفته می آید چون نزد من رسید گفت سرای ابراهیم حربی کدام است
من خود بوی ابراز نمودم پس شتران بخوابانید و گفت این بارها که بر این شتران نهاده
درهم است که یکی از اهالی خراسان برای تو انفاد داشته گفتم اسم آن مرد چیست گفت مرا
سوگند داده که نام و نشان او از تو پوشیده دارم و هم یاقوت حموی از ابو عثمان
در کتاب معجم الادباء
رازی حکایت کند که وقتی المعتضد بالله عباسی ده هزار درهم نزد ابراهیم فرستاد
و پیغام داد که آن وجه را بارباب استحقاق انفاق نماید ابراهیم آن دراهم قبول نکرد
نزد خلیفه رد کرد و رسول معاودت نموده گفت خلیفه گوید این مال را بر همسایگان خود
تقسیم نما ابراهیم گفت حاشا و کلا که من دست پاکیزه خود بقذارت این دراهم بیالایم
از جانب من خلیفه را پیغام گذار که ما جمع و گرد آوردن این مال خود را مشغول نساخته
چگونه بتفرقه آن بپردازیم امیرالمؤمنین ما را از اینگونه تکلفات و زحمات معاف دارد
و گرنه از این منزل رخت خویش بسرای دیگر کشیم و خود را از قرب جوار خلیفه خلاص
و هم یاقوت حموی از ابوالقاسم حنبلی حکایت کند که وقتی ابراهیم را مرض شدیدی
عارض گشت بعیادتش رفتم از مرض و احوالش جویا شدم باز گفت ای ابوالقاسم
امر معیشت بر من و عیالم زیاده سخت و دشوار گردیده پس دختر خود را گفت شرح حال
خویش بر عم خود مکشوف دار پس دختر متوجه من گردیده گفت ای عم از فرط
مسکنت و شدت فاقه روزگار ما بسیار صعب و تلخ است چه بس هفته و ماه
بر ما میگذرد در حالتی که ما خود بر طعامی قادر نیستیم که بدان سد جوع کنیم و پدرم
مریض در بستر افتاده از وجودش مشکلی حل نشود و امری صورت نپذیرد
دیروز معتضد خلیفه هزار دینار برایش فرستاد و آنرا قبول نکرده رد نمود
و همواره از فلان و فلان بدو عطایا رسد و از قبول آنها امتناع کند دختر چون شکایت

بپایان برد ابراهیم بروی تبسم کرده گفت ای دختر که من آیا فقر را بر خود محقق و مسلم داشتی
گفت آری گفت نه چنین است که گمان کرده زیرا که در زاویه فلان خانه دوازده
هزار جزو از لغات عربیه و مسائل نحویه بخط خود مرقوم و مرتب داشته ام و در آن
محل انداخته دارم و آنان که در بازار علم خریداری دارند هر جزو آنرا بیک درهم ابتیاع
کنند اینک ترا وصیت میکنم که پس از وفات من روزی یک جزو از آن اجزا را
به بازار برده بیک درهم بفروش و در امر معاش خود صرف نما ای دختر که من
آن کسی را که دوازده هزار درهم ذخیره است فقیر و نیازمند نباشد
و نیز در خصلت نیکویش صاحب فوات آورده اسمعیل بن اسحق قاضی بملاقات ابراهیم
زیاده مولع و شایق بود و ابراهیم را از مجالس وی همواره اعراض بود و میگفت
بسرائی که او را حاجب و دربان است هرگز قدم ننهم یکی از اخبار این سخن بسمع
قاضی رسانید قاضی گفت هرگاه ابراهیم را عذر این است من خود سرایم را
مانند مسجد جامع کنم و حاجب از در خانه دور سازم پس از زمانی ابراهیم بعزم
ملاقات قاضی برخاسته وارد سرای قاضی شد نعلین از پای برآورد قاضی
نعلین ابراهیم را در جامه دیبقی پیچیده در آستین خود مخفی داشت و پس از انقضاء
مجلس ابراهیم برخاست که روانه شود نعلین خویش نیافت به تفحص و جستجو برآمد
قاضی نعلین از آستین برآورده بر زمین نهاد ابراهیم گفت چون جانب علم را بزرگ
نمودی و او را گرامی داشتی خدایت اجر دهد و از فرط رحمت گناهانت بخشد
گویند چون قاضی از دار فانی درگذشت او را در عالم واقعه دیدند از حالش
استفسار کردند گفت دعای ابراهیم در حق من اجابت مقرون گردید خداوند
غفار از روی فضل و کرم بر صحیفه سیئاتم قلم محو درکشید و از گناهانم درگذشت
ابراهیم خود گوید هر وقت شعری انشاد می نمودم بکفاره آن سه مرتبه سوره اخلاص تلاوت میکردم

مسعودی گوید روزهای جمعه در جامع غربی بغداد برای افاده می‌نشست و مردمان
بروی مجتمع شده از او استفادت می‌نمودند و هر کس را حاجت صعبی روی میداد که راه
چاره بروی بسته بود مطلب خود در رقعه درج میساخت و بدان حوزه
می‌انداخت ابراهیم آنرا برداشته مفتوح می‌نمود از مقصود مستحضر میشد آنگاه در آن باب
دست بدعا برداشته حاضران بآمین لب میگشودند ابو اسحق ابراهیم بن جابر گوید
روزهای آدینه در حلقهٔ افاده ابراهیم حاضر میشدم و هم دو پسر از ابناء تجار کرخ
که در لطف زیبائی و حسن صورت شهرهٔ آفاق بودند حاضر میشدند آن دو غلام
را با هم ائتلاف و اتحاد داشتند که گوئی یک روح در دو تن و دو مغز در یک پوست
بودند در نشستن باهم و در برخاستن مرافقت می‌نمودند در خلال آن ایام روز جمعه
بمسجد درآمدم دیدم یکی از آن دو حاضر است چون چشم بروی دوختم چهره‌اش
زرد و چشمش اشک آلود مشاهدت شد از حالش تفرس نمودم که همانا غلام را
عارضه رخ نموده از آن روی حالت این غلام را تغیر و خاطرش را تکدر است
و چون جمعهٔ ثانیه برآمد آن غلام که در جمعهٔ سابقه غایب بود حاضر شده در چهرهٔ
آن غلام حاضر نیک نظر کردم آثار صفرت و انکسار در وی او دیدم دانستم که در میانه
ایشان اختلافی و در وفاق ایشان نفاقی بهم رسیده است بالجمله ایشان را
منافرت بحدی شد که در هر جمعه هر یک در آن حوزه مسابقت میجست آن دیگر
که از پی درآمدی چون وی را دیدی نماندی و بدید رنگ بازگشتی و همی براین منوال
میگذرانیدند تا آنکه در یکی از جمعات یکی از آن دو غلام بمجلس درآمد و نزد من بنشست
پس از لمحهٔ آن دیگر در رسید غلامی که در نزد من نشسته بود خیره خیره در او بنگریست بیکباره
صبر و شکیبش از دست رفته سخت بگریست آنگاه رقعه جات چند برآورد و از میان
آنها رقعهٔ برداشت در میان جماعت بینداخت و خود را از شدت حیا مخفی ساخت

ابراهیم

ابراهیم بن جابر گوید در آن روز ابو عبدالله حسین بن جویریه در طرف یمین من نشسته بود
و من همواره بگوشهٔ چشم بر آن غلام نظر داشتم چون رقعه بدست ابراهیم رسید
آنرا برگشوده در آن تأملی کامل نمود پس گفت بارخدایا زنگ کدورت از آئینهٔ
قلوب ایشان بزدای حاضران برسم معهود بآمین لب گشودند پس رقعه را درهم پیچیده
بجانبی افکند چون باز کردم این دو بیت بدیدم

عفی الله عن عبدٍ اعان بدعوةٍ	لخلّین کانا دائمین علی الودّ
الی ان سعی واشی الهوی بنمیمةٍ	الی ذاک من هذا فحالا عن العهد

حاصل معنی آنکه خدای غفار بر گروهی رحمت آورده که دعا کنند بر دو دوستی که از نعمت
منادمان مهر دیرین ایشان از میان برفت و صفای خاطر ایشان بکدورت
مبدل گشته پس آن رقعه را ضبط نمودم چون جمعهٔ دیگر فرارسید هر دو با کمال موافقت
و مهربانی بمجلس حاضر شدند ابن جویریه را گفتم همانا برکت دعای شیخ در حق این
دو غلام بمنزل مقصود رسیده اتفاقاً در آن سال بزیارت بیت الله مشرف
بودم در جمیع مواقف حج آن دو را موافق و همراه دیدم ابراهیم حربی خود گوید
وقتی ببازار درآمدم دیدم که عباس بقال را قم دانقی الا فلسی بود دادم تا چیزی
از او ابتیاع کنم عباس گفت ای ابو اسحق خواهم از حکایات اجواد و نوادر اسخیا
که در خاطر داری مرا قصهٔ آوری که قلب را سروری و صدر را شرحی بخشد شاید
بدان سبب خیری از من ظاهر شود گفتم در اخبار و آثار آورده اند که حسن بن علی علیهما السلام
وقتی بیکی از نخلستانهای مدینه عبور افتاد غلام سیاهی بدید که نشسته است گردهٔ
نانی در نزد خود نهاده و سگی هم برابر او ایستاده است غلام همی لقمه خود تناول
مینمود و لقمهٔ دیگر بسگ میداد تا آنکه آن گرده نان بآخر رسید حضرت مجتبی بنزد غلام
رفته فرمود از چه روی این سگ را در اکل رغیف با خود شریک نمودی

غلام گفت شرم داشتم که خود غذا خورم و این حیوان که بر دهان من چشم دوخته است
از طعام محروم ماند آنگاه حضرت فرمود ای غلام بر گو که سید و مولای تو کیست
عرض کرد که خواجه من ابان بن عثمان است فرمود بر گو که مالک و صاحب
این حایط کیست معروض داشت که از ان ابان است پس حضرت حسین فرمود
که ای غلام تو را بخدای سوگند دهم که در موضع خود توقف کن تا من مراجعت نمایم
آنگاه حضرت نزد ابان آمده باغ و غلام بخریده معاودت نمود غلام را فرمود که
این باغ و هم تو را از سیدت ابتیاع نمودم اینک طلبا لمرضاة الله تو را از ربقه
عبودیت آزاد نمودم و این بستان نیز بر تو منذول و موهوب داشتم غلام عرض
کرد من نیز این بستان را برای رضای آنکس که مرا در راه او آزاد نمودی بمحض
مصارف خیریه و مبرات عامه بگذاشتم تا هر چه صلاح باشد معمول داری و هر کس مستحق شناسی
بهره مند کنی ابراهیم گوید عباس چون این حدیث از من اصغا نمود گفت ای غلام ابراهیم را
نزد ما و انقی الافلس است از هر چه خواهد بمقدار دانقی کامل بروی تسلیم دار من امتناع نمودم
و جز مبلغ آن مبلغ از وی قبول نکردم مسعودی گوید با اتصاف بزهد و عبادت
طبعی ظریف و خلقی نیکو داشت همواره بشاش و متبسم بود از ذمیمه تکبر و تجبر عاری
و بکسوت تواضع و فروتنی آراسته بود پیوسته احوال اصحاب و تلامذه خود را جویا
شدی و درباره هر کدام تفقد بسیار و توجه بیشمار اظهار میداشت صاحب فوات
الوفیات از ابو نعیم حکایت کند که گفت گروهی از جوانان در مدرس ابراهیم
استفادت حاضر شدند وقتی یکی از ایشان بمحبت شخصی مبتلا گردیده از آن روی مدتی
از فیض محضر استاد باز ماند ابراهیم از مجاری حالاتش مستفسر شد حاضران حشمت
محضر ابراهیم را رعایت نموده از بیان واقع و کشف حقیقت مضایقت کردند
گفتند او را شغلی روی داده است که از درک حضور ممنوع مانده است ابراهیم سؤال خود

مکرر نموده در استعلام اصرار آورد ایشان بر جواب اول فزودی نیاوردند ابراهیم گفت
ایقوم شرح حال این جوان باز گوئید هر گاه برنج مرض گرفتار است عیادتش
کنیم و هر گاه بزحمت وام دچار است بمواسات مساعدت نمائیم و اگر محبوس است
در خلاصش کوشیم گفتند جناب تو را از آن مع الاثر شماریم و مقام تو را از آن بالاتر دانیم
که این محضر پاکیزه را بشرح احوال او آلوده سازیم گفت از بیان حالات و ذکر وقایع
او گزیری نباشد چه او لزوما بباید مرا آگاه سازید گفتند این جوان از باشادی بروی کار
بمیان آمده بسوز عشق و محبت آن گرفتار است ابراهیم چون این سخن بشنید زماده
ملول و اندوهگین گردید ساعتی از گفتار لب فرو بست آنگاه گفت معشوقش بملاحت
رفتار و صباحت رخسار موصوف یا بقباحت کردار و کراهت منظر معروفست
گفتند کجا رواست که مانند تو شخص دانشمند بدین گونه عبارات لب گشاید گفت
بار سیده است هر کس بوستی قبیح المنظری مبتلا شود همانا بلائی است که بایستی
سلب آنرا از خداوند مسئلت کند و بپایمن الطاف الهیه پناه برد و هر گاه بمحبت
صبیح الوجهی گرفتار گردد ابتلائی است که نباید زوال آنرا درخواست نماید بلکه پیوسته صبر و شکیبائی
پیشه سازد ابو نعیم گوید از سخنان ابراهیم از زیاده حیرت و تعجب دست داد
بالجمله گویند وی را طبعی موزون بود ولی چندان استیلا قدرت نداشت اما
در فهم نکات معانی و معرفت دقایق شعر و تمیز جید و ردی صرافی بی نظیر و سخن سنجی
بی عدیل بود محمد بن عبدالله کاتب گوید روزی در محضر مبرد بودم از هر جا کلام
رفت تا آنکه در باب شعر سخن در پیوست مبرد این دو شعر انشاد نمود

جسمی معی غیر ان الروح عندکم — فالجسم فی غربة والروح فی وطن
فلیعجب الناس منی ان لی بدنا — لا روح فیه ولی روح بلا بدن

یعنی قالب و جسم من با من است ولی قلب و روح من نزد تو است از این روی

پیکر من بکربت غربت گرفتار و روح من بذلت و نعمت وطن کامکار است بسی سزاوار است که مردمان از کار من شگفتی گیرند و حیرت آورند زیرا که از برای من بنی است که روح در آن نیست و هم روحی است که بدنی آن نیست محمد گوید پس از انشاد این شعر گفت مرا گمان آنست که هیچیک از شعرا مانند این دو شعر نسروده است گفتم

در این دو شعر که راجز گفته است چه گوئی

فارقتكم وحييت بعدكم	ما هكذا كان الذي يجب
فلان ألوم الناس معتمدا	من أن أعيش وأنتم غيب

حاصل معنی آنکه حیرت دارم که مرا از مانند تو معشوق مهرپرور جدائی بمفارقت داد و با وجود آن رشتهٔ حیات و پیوند عمرم گسسته گشت و مرا هرگز چنین گمان در گمان نبود اینک باید ای از نخست جانی وسست مهری خود مردمان را معذرت گویم چه شما که مانند روح من بودید از من غائب و دور شدید و من بعد از شما زنده بماندم مبرد گفت این دو شعر هرگز مانند آن دو بیت که خواندم نباشد گفتم در باب این دو شعر که

سروده است چگوئی

روحان لي روح تضمنها	بلد وأخرى حازها بلد
وأظن ثانيتي كما هذه	بمكانها تجد الذي أجد

یعنی شگفتا از این معنی که مرا دو روان است یکی آنکه در تن دارم و در این شهر اقامت دارد و دیگر روحی است که در بلد دیگر مقیم و متمکن است و چنان این دو روح طریق ائتلاف و اتحاد در میان نهاده و از رسم خلاف و اختلاف کناره گرفته اند که تو گوئی روحی که در بلد دیگر جای گرفته همان روحی است که در تنم جای دارد و هر الم که آن یار سفر کرده را روی دهد تو گوئی بر این روان ناتوان وارد آید مبرد گفت هرگز چنین نباشد که من خواندم محمد بن عبد الله گفت این اشعار

لم

که من بر زبان راندم بهتر است از آن دو شعر که تو خواندی ولی چون تو را بچیزی رغبت باشد همواره او را پسندیده و دانی و از آن گذشت و عدول را جایز نشماری مبرد گفت قول صواب آنست که گفتم و حق مقام آن بود که شنیدی محمد گوید پس مجلس تغلب شدم صورت مجری را بو گفتم گفت چرا این اشعار از برای مبرد نگفتی

ماتوا فصار الجسم من بعدهم	لا تنظر العين له فيئا
باقي وجيز اللقا هم	إذا أتى في بعدكم حينا
بالخلق منهم ومن فوقهم	ما ضرك الفقد لنا شيئا

یعنی یاران جانی مردند و از فراق ایشان جسمم چنان مهزول شد که هیچ دیده ای آنرا دیدن نتواند بکدام روی و کدام آبروی ایشان را ملاقات کنم هرگاه مرا بعد از خود در این دار فانی زنده ببینند چه بسیار خجلت خواهم برد هنگامیکه با من عتاب نماید که آیا فراق و وصال ما نزد تو یکسان است چه از مفارقت ما تو را آسیبی دست نداده پس برخاستم از محضر تغلب بمنزل ابراهیم شدم ماجری بوی شرح دادم گفت اکنون برخیز نزد او شو و این دو شعر انشاد کن

يا أحبابي من أحب إذا ما	قلت بعد الفراق في حبيب
لو صدقت الهوى حبيبا على	القضية لأنا أني لكنا موت

یعنی سزاوار است که از دوستان خجلت برم در آن هنگام که بعد از فراق یاران رخت حیات ندریدم و پیوند عمر نگسیختم هرگاه در دعوی محبت صادق بودم بایستی از دوری او شربت مرگ در کشیده باشم محمد گوید نزد مبرد معاودت نمودم اشعار ابراهیم بروی بخواندم زیاده تحسین نموده گفت همانا از روی تحقیق و انصاف اشعار ابراهیم را بر آن ابیات که خواندم فزونی و زیادت است و ما بین ایشان بسی امتیاز و تفاوت است طوماری گوید در مرض موت ابراهیم نزد او رفتم دیدم که بر وساده تکیه نموده کسی را

فرستاده تا طبیب را حاضر سازد لمحه نگذشت که خبر رسید طبیب شربت ناگوار مرگ کشیده

از دار فانی درگذشت ابراهیم شروع بگریه نمود و گفت

اذا مات المعالج عن سقام	فیوشک للمعالج ان یموتا

چون طبیب خود در دام اجل در افتد رنجور ناتوان چگونه از مرگ خلاص یابد و هم قومی بعیادتش رفته از حالش جویا شدند گفت حال من چنانست که شاعر گفته

دبت فی السقام سفلا و علوا	و ارانی اذوب عضوا فعضوا
بلیت جدتی بطاعة نفسی	و تذکرت طاعة الله نضوا

یعنی اسقام و امراض تمام ابدانم را فرا گرفته و هر عضوم که خسته و ناتوان گردیده عهد شباب را در مطاوعت نفس اماره مصروف داشتم و همی از یاد خدای غافل بودم وقتی در پی چاره کار افتادم که کار از دست رفته و هزال و لاغری کالبدم را فرا گرفته است مع القصه روز دوشنبه بیست و هفتم ذی الحجه در سال دویست و هشتاد و پنج هجری در بغداد از این دار فانی بسرای باقی رخت برکشید و در قرب باب انبار او را در آنجا بخاک سپردند مؤلفات و مصنفات وی از قراری است که شرح داده میشود

اسامی کتب

کتاب غریب الحدیث — کتاب سجود القرآن
مناسک الحج — الهدایا و السنة فیها — الحکام و آدابه
مسند علی ع — مسند عمر — مسند ابی بکر
مسند عثمان — مسند زبیر — مسند طلحه
مسند سعد بن ابی وقاص — مسند عبد الرحمن بن عوف
مسند عباس — مسند شیبة بن عثمان — مسند عبد الله بن جعفر

مسند مسور بن المخرمه — مسند مطلب بن ربیعه
مسند سائب — مسند خالد بن الولید — مسند ابی عبیدة بن الجراح
مسند ما روی عن عاصم بن عمر — مسند صفوان بن امیه
مسند عمرو بن العاص — مسند عمران بن حصین
مسند حکیم بن حزام — مسند عبد الله بن ربیعه — مسند عبد الرحمن بن سمره
مسند عبد الله بن عمرو — مسند ابن عمر — مسند جعدة بن هبیره
مسند ما روی عن معاویه

و حربی منسوب است بحربیه و حربیه محلتی است در خارج شهر بغداد که آنرا حرب ابن عبد الله که یکی از سرداران سپاه ابی جعفر منصور بوده بنیاد کرده است و بنام وی مسمی گردیده و در فتنه مغول و غیره خرابی در آنجا راه یافته از تواتر غارات و تطرق حوادث بسیاری از اطراف و اکناف آن مندرس و ویران گشت مردم آنجا برگرد باقی باره کشیدند و آن در محاذی باب الحرب بغداد واقع است که هم از بناهای حرب بن عبد الله میباشد

ابو علی جبائی

محمد بن عبدالوهاب بن سلام بن خالد بن حمران بن ابان مولی عثمان بن عفان
و ابو علی از اهالی جبا و از مشایخ متکلمین و ائمه معتزله است در سنه دویست و سی و پنج
هجری در بلده جبا تولد یافت و چون بمقام رشد قدم نهاد بتحصیل علوم رغبت کرد و
بعد از استحضار مقدمات و استحکام مبانی باشتیاق عقاید کلامیه بشهر بصره شتافت
در محضر ابو یوسف یعقوب بن عبدالله الشحام البصری که در آن زمان وحید عصر و رئیس معتزله بود
حاضر آمده و از افادات و افاضات وی کامیاب گردید از فرش تلمذ بمسند استادان
مقام گرفت و از حضیض تقلید باوج تعلیم ارتقا جست در زمره معارف و مشاهیر آن
بلده بامتیازات وافیه اختصاص یافت جمعی از افاضل آن شهر در مجلس افاداتش مجتمع
بودند که از جمله ایشان است شیخ ابوالحسن الاشعری چون شیخ ابوالحسن روزگاری
در خدمت او بسر برده حفظ عقاید با ایراد حجج و رفع شبهات که آن خود تعریف علم کلام است
از وی فرا گرفت رفته رفته حلقه مشاجره و حوزه مباحثه وسعت گرفته مذهب اشعری
مخفی نماند تبیین این مقال را از بسط و تطویل گزیری نیست بصحت پیوسته است که علم
کلام در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه اخیار فن منفرد و علم مخصوص
نبود و از افواه و السنه بدفاتر و اوراق تدوین نداشت چه هرگاه در مسائل
اعتقادیه بسؤالی محتاج میگشتند از میامن وجود مسعود رسول الله و مهابط وحی
و معادن رسالت از مسئلت دیگران مستغنی گشته امراض جهل و نادانی را بشربت آیات
آنحضرت و ائمه طاهرین مداوا مینمودند و چون خداوند تنزیل و وحی و شارع امر
و نهی از این خاکدان فانی بجوار قرب یزدانی رخت کشود در باب عقاید کلامیه مکالمات
شد و چندان شیوع یافت که از مکالمات بمکابرات انجامید فرقه امامیه
و مردم شیعی در ظل رایت ائمه هدی از تطرق شبهات مصون و محروس ماندند

چه احادیث

چه احادیث ایشان را حجج قاطعه دانسته عقول ناقصه و افهام قاصره خود را رخصت
مداخله ندادند و چون اهل سنت و جماعت هر یک از اصحاب را مقتدی و پیشوا
میدانستند مجالس و محافل تشکیل داده در باب عقاید مکالمات نموده و مقالاتی بیان کرده
و از آن روی که آن مقالات را مسمی بعلم کلام نمودند و در تسمیه آن وجوه دیگر نیز یاد کرده اند
چنانکه برخی گویند که آنرا بدان جهه کلام نامیده اند که اکثر مکالمات ایشان
در باب کلام الله بوده که آیا قدیم است یا حادث و بعضی گویند بواسطه آنست
که میگفته اند کلام در واقع همین مقالات است و بس و سایر سخنان نسبت بدان
مقالات مانند خرافات و ترهات است و بالجمله این مسلک و این منهاج
می پیمودند تا آنکه حسن بصری لوای ریاست برافراخت و واصل بن عطا
که از افاضل تلامذه او بود در آن محضر با استاد خود که انشاء الله در ترجمه
واصل نگاشته خواهد شد مخالفت ورزید پس حسن بوی گفت اعتزل عنّا
لاجرم واصل اعتزال جسته و برای خود مستقلا مجلسی تشکیل داد و اتباع او بدین واسطه
موسوم بمعتزله گردیدند و کار آن علم روز بروز بالا گرفت از گفتن و نوشتن بدیهی
و وهمی تصرف عقول در آن بیشتر میشد تا اینکه مباحثه با این شیخ ابوالحسن اشعری
و استاد وی ابو علی جبائی در پیوست و از او اعراض نمود
نقل است که روزی ابوالحسن از جبائی پرسید چه عقیدت داری در خصوص
سه برادر که اولین مؤمن و تقی دویمین کافر و شقی سیمین صغیر و غیر ممیز باشد
و هر سه برادر بمیرند آیا حال ایشان در نشأه دیگر چگونه خواهد بود جبائی گفت
اما آن برادر که خود مؤمن و تقی بوده صاحب درجات رفیعه و مقامات عالیه است
اما آن برادر که خود کافر و شقی بوده است مخلد در نار و معذب بعذاب گرفتار
و اما آن برادر که خود صغیر و غیر ممیز بوده از هر مکروه در سلامت است پس اشعری
گفت اگر صغیر اراده کند که بمقامات زاهد فائز شود آیا ماذون خواهد شد یا نه

جبائی گفت نی نی زیرا که ترا بسبب طاعات کثیره بدان درجات مستعد گشته و صغیر
بر آن طاعات نبوده است پس اشعری گفت اگر صغیر گوید از فوت طاعات مرا
تقصیری نبوده زیرا که خداوند خود در حالت صغر مرا از دنیا برد و چندان مهلت نداد
که اکتساب طاعات نمایم آیا خداوند در جواب او چه خواهد گفت جبائی گفت
میفرماید من بعلم ازلی میدانستم که هرگاه ترا در دنیا میگذاشتم معاصی بسیار را
مرتکب گشته مستحق عذاب الیم میشدی پس صلاح ترا در آن دیدم که در حال صغر از دنیا
رحلت نمائی پس اشعری گفت اگر برادر کافر گوید یا اله العالمین چنانچه حال او را
میدانستی از حال من نیز مستحضر بودی پس چرا رعایت مرا منظور نفرمودی و مرا در حال
صغر از دنیا نبردی تا خود بنجاسات کفر آلوده نیایم و مستحق عذاب الیم نشوم پس جبائی
در جواب مبهوت ماند و گفت همانا آثار جنون و اطوار دیوانگان در تو مشاهدت میکنم
اشعری در جواب گفت نه چنان است که پنداشته بل وقف حمار القاضی فی العقبة یعنی
بلکه حمار قاضی در شیبه وامانده است پس شیخ ابو الحسن از جبائی روی بتافت و خود
بتشکیل مجلس مخصوصی مبادرت جسته بساط جداگانه بگسترد و بر وسادهٔ تعلیم متمکن گشت
گروهی بر وی گرد آمدند و اقوال او را تبع و معتقد شدند و از آن روی ایشان را
اشعری نامیدند امام فخر رازی در تفسیر کبیر در شرح سورهٔ انعام چنین آورده است
که چون شیخ اشعری از مجلس استاد پای کشید و دست مخالفت از آستین بر آورد
رفته رفته نوائر بغض و خصومت در میان ایشان اشتعال و اشتداد گرفت پس شیخ
اشعری خامهٔ اعتراض در بنان آورد و بر جمیع مقالات استاد خویش خط اعتراض و ایراد
در کشید اتفاقا روزی ابو علی در مجلس موعظت که جمعی از علما و عوام در آن مجمع
حاضر بودند به بیانات کلامیه اشتغال داشته مستمعین را از مواعظ خود مستفیض مینمود
اشعری از این معنی خبر یافته بدان مجلس در آمد و در ناحیه مختفی گردیده و عجوزی را فریفته

همی

همی مسائل مشکله بوی آموختی و او با ابو علی مکابرت مینمود و جبائی از آن سؤالات متحیر شد
چون موعظت را بپایان آورده و از منبر بزیر آمد چشمش بر اشعری افتاد و دانست که آن
مسائل را اشعری بر وی القا میکرده است بالجمله خصومت ما بین معتزله و اشعری
زیاده شدید گشته سلسلهٔ معتزله محض قوت خویش و ضعف خصم براهین حکمیه را اخذ
کرده در اثبات دعاوی و تقریر مدعای خویش از آن براهین استمداد مینمودند
و در مقام تحقیق بدانها استدلال میکردند و بدانچه مطالب کلامیهٔ معتزله بدلایل
حکمیه و براهین فلسفیه خلط و مزج یافت رفته رفته متابعت فلاسفه و استدلالات
حکمیه چندان در نزد ایشان قوت گرفت که عقل خود را بر نقل مقدم میداشتند و هرجا
که ظواهر آیات و اخبار با عقول ایشان موافقت نمیکرد توجیه و تأویل مینمودند و طائفه
اشعریه در معادات و مقابله با ایشان مبالغت را چنان از حد بگذرانیدند که ظواهر
آیات و اخبار بهیچ وجه تعدی جایز ندانسته و باب تأویل را مسدود کردند و از نزدیکی
در میان ایشان مذاهب مجسمه و عقاید مشبهه مستحدث گشت و محض عناد که ایشان را
با معتزله بود بر ذم براهین فلسفیه کمر بستند و در قدح اعلام فلاسفه لب گشودند و در آن
اطوار و اقوال چندان اصرار ورزیدند که هر جا علم حکمت می شنیدند مذموم میشمردند
و هر محل اهل حکمت میدیدند ملوم میدانستند آن ذم و قدح از افواه ایشان تعدی
کرده بالسنهٔ طوایف دیگر نیز جاری شد چنانچه آن اقوال ناپسند و آن گفتار ناهنجار
اکنون ما بین عوام کالانعام دائر و شایع است مع القصه ابو علی در مقاصد
معتزله متشدد و متعصب بوده و در عصر خویش ریاست آن سلسله اختصاص داشته
و چون او در گذشت فرزندش ابو هاشم بجای پدر نشسته ما بین آن پدر و پسر در مسائل
کلامیه طرفه داستانی است با آنکه هر دو از یک مشرب آب نوشیده اند و در یک
مذهب سالک بوده اند در پاره مسائل با یکدیگر اختلاف شدید داشته اند

[illegible]

و از جمله مسائلی که ابو علی بر آنها متفرد بوده این است که اسماء الله توقیفی است و غیر اسمائی
که از شرع شریف بورود آنها رخصت است اسم دیگری بر آنها نتوان حمل و وضع کرد
با وجود این احوال ابو علی گوید که چون خداوند در انجام حاجات عباد و برای غرض بعض
و مستدعیات ایشان است میتوان اسم مطیع بر حضرت حق تعالی اطلاق نمود و ابو علی
در این قول متفرد و متوحد است و از اینگونه کلمات و اعتقادات ابو علی در میان
اهل کلام معروف و مشهور است چنانچه نظیر این عقیدت را نیز اثبات نموده گوید
که خداوند را مُحْبِلُ النِّسَاء یعنی حامله کننده زنان میتوان گفت چه علت ایجاد نطفه در ارحام
امهات او ست از آن روی اطلاق آن نام بر خداوند روا باشد و در تفضیل امیرالمؤمنین
بر ابی بکر از جمله متوقفین بوده و گاهی میل تفضیل داشته است ولی تصریح نموده است
و در کثیری از تصانیف خویش گوید که اگر خبر طایر صحیح باشد علی افضل است فایده
افضل المتکلمین و المحدثین یوسف سبط ابن الجوزی که خود از رؤسای عامه است
در کتاب مناقب خویش از انس بن مالک حدیث کرده که روزی در برابر آنحضرت
ختمی مرتبت مرغ بریانی حاضر بود آنحضرت فرمود خداوندا محبوب ترین دوستان
خلق خود را در نزد من حاضر کن که با من از این بریان تناول نماید ناگاه امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب در آمد بسعادت حضور مستسعد گشت با آن حضرت موافقت کرده
از آن مرغ بریان تناول فرمود فرقه شیعه بدین حدیث شریف بر افضلیت علی بن
ابیطالب استدلال کرده اند و گویند احب ناس افضل ناس است و افضل ناس اقدم است
پس علی بن ابیطالب از دیگران افضل و اقدم است و بامر خلافت الیق و احق خواهد بود
علمای عامه گویند که این حدیث بر افضلیت دلیل نتواند بود چنانچه محقق تفتازانی گوید
وَالْإِنْصَافُ أَنَّهُ إِنْ أُرِيدَ بِأَكْثَرِيَّةِ الثَّوَابِ فَلِلتَّوَقُّفِ جِهَةٌ وَإِنْ أُرِيدَ مَا يَعُدُّهُ ذَوُو الْعُقُولِ فَضِيلَةً فَلَا
مضمون آنکه اگر از افضلیت زیادت ثواب را اراده کرده پس قبول آن معنی جائز بل

و توقف است

و توقف است و اگر چیزی را قصد کرده اند که ارباب عقول آنها را از جمله فضایل شمارند
از قبول آن مضایقت نیست ولی بر مدعای شیعه دلیل نتواند شد محقق لاهیجی در جواب
گوید اگر چه از فضیلت دو معنی مستفاد میشود که هر یک بحسب مفهوم از دیگری ممتاز است
ولی در نظر تحقیق و بر حسب مصداق هیچیک بدون دیگری موجود و محقق نتواند شد
چه ثواب بر علوم و اعمال و کمالات مرتب شود و علوم و اعمال جز از فضایل و کمالات
نباشد پس در هیچ حال مجال درنگ و توقف نباشد ولی در اواخر عمر بتفضیل آنجناب
تصریح نمود قاضی القضاة در شرح مقالات ابی القاسم بلخی گوید که ابو علی از دنیا نرفت
تا آنکه قایل شد بتفضیل علی بن ابی طالب بالجمله آن عقیدت از وی مشهور است ولی
در مصنفات او دیده نشده است و نیز گوید ابو علی بهنگام وفات پسر خود ابو هاشم را
بمذهب تفضیل نخواند از شدت ضعف قادر بر رفع صوت نبود پس ابو هاشم از نزدیک
طلبیده مطالبی بوی القا نمود که منجمله آنها تفضیل علی بود بر ابی بکر و ابو هاشم چنانچه
انشاء الله خواهیم نگاشت مانند پدر در علم کلام وحید و منفرد بوده و در علوم ادبیه
گوی سبقت از پدر برده بود حال را که عبارت است از اثبات صفاتی که نه موجود و
نه معدوم معتقد و مبتدع بوده است عمید الدین اسعد که در قلعه اشکنوان بحکم
اتابک ابو بکر بن سعد بن زنگی محبوس بوده قصیده سروده و در آن قصیده بدین بیت اشاره
بمذهب ابو هاشم کرده و هم تصریح بمذهب نظام نموده گوید

کَمْ طَفْرَةٍ طَفَرَ النِّظَامُ عَنِ الْحُجَجِ — جَعَلَتْ حَالَتَهُ حَالَ ابْنِ جُبَّائِي

یعنی چه بسیار طفره زد نظام از حجج و براهین من و من حالت او را مثل حال ابن جبائی نمودم
یعنی حالت او را بی اثر انگاشتم مثل حالی که ابن جبائی بدان اعتقاد کرده است

ابن جوزی

علی بن محمد بن علی بن عبید الله بن عبد الله بن حمادی بن احمد بن محمد بن جعفر الجوزی
ابن عبد الله بن قاسم بن النضر بن القاسم بن محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن
القاسم بن محمد بن ابی بکر القرشی التیمی البکری البغدادی الحنبلی الواعظ المحدث الفقیه
لقبش جمال الدین است از مذاهب اربعه طریقه احمد بن حنبل داشته و در زمان خود مقتدا
و مروج آن مذهب بوده است ابن خلکان گوید كانَ عَلّامَةَ عَصرِهِ وَاِمامَ
وَقتِهِ فِی الحَدیثِ وَصِناعَةِ الوَعظِ یافعی آورده کانَ عَلّامَةَ
عَصرِهِ وَاِمامَ وَقتِهِ فی اَنواعِ العُلُومِ مِنَ التَّفسیرِ وَالحَدیثِ وَالفِقهِ وَالوَعظِ
وَالسِّیَرِ وَالتَّواریخِ وَالطِّبِّ و در زمان خلافت مسترشد و راشد
و مقتفی و مستنجد و مستضیء بپایان برده و برهه از روزگار الناصر لدین الله را نیز ادراک
کرده است ابن خلکان گوید مولد ابن جوزی علی التقریب در سال پانصد و هشت یا ده
هجری بوده محب الدین نجار مورخ بغداد از ابن جوزی حکایت کند که گفت میلاد من
از روی تحقیق معلوم نیست ولی مادرم خبر داد که در وفات پدرت که سال پانصد و چهارده
اتفاق افتاده است از سنین عمرت سه سال گذشته بود بهر تقدیر چون بسن رشد و تمیز
رسید تحصیل علوم و اکتساب معالی را پیشنهاد همت خود ساخته روزگاری بمباحث
علوم و تدرب فنون بپرداخت در محضر ابو عبد الله خیاط و عبد الله بن علی بن احمد
مقری و ابراهیم بن دینار نهروانی بقرائت قرآن اشتغال جست و کتاب مذهب
و سایر کتب ابو منصور جوالیقی را از ابو منصور بیاموخت و ابو بکر دینوری و احمد بن
ابو المعالی حربی و حسن بن عبد الله بن نصر و گروهی دیگر را در فقه تلمذ نمود و مسند احمد بن
حنبل را از مدرس محمد بن ناصر فرا گرفت و در تحصیل مناقب ابن حنبل و جامع ترمذی
مختصر ملک بن عبد الله بن ابی سهل را ملازم گردید و کتاب ذم الغیبة ابراهیم حربی را

بواسطه

بواسطه قرائت ابو الفضل بن ناصر از فاطمه بنت حسین بن حسن فضلویه رازی استماع
نمود و از سایر مشایخ نیز استماع کرده است و در فن وعظ اسمش در تمامت اقطار
و امصار اشتهار یافت گویند از عهد صباوت همواره در مجالس وعاظ حاضر شدی
و از ایشان استفاضت نمودی با وجود صغر سن در محضر ناس بغزارت فصاحت و از انشای
و مواعظ سخن راندی خود گوید در سال پانصد و بیست ابو القاسم علی بن یعلی هروی
واعظ وارد بغداد شد و من در آن سال چندان صغیر و خورد سال بودم که رفتار
و حرکت بر من سخت بود پس مرا در آغوش گرفته بمحضرش حمل دادند درباره من زیاده
عطوفت آورد جامه از لباسهای خود بر من بپوشانید و فصولی از مواعظ بر من تلقین نمود
و من در آن سن تمامت آنها در خاطر ضبط کردم بعد از مدتی که در آن بلد بزیست عزم
رحیل کرد و در روز ارتحال برای تودیع مردمان بنشست و قریب پنجاه هزار نفر
بر وی مجتمع شدند پس در آن مجمع مرا بخواند و بفرمود تا بمنبر صعود کردم و با حضور وی
از آنچه در خاطر جای داده بودم نطقی کردم که مستحق تحسین و آفرین شدم
بالجمله از آن سپس بفن موعظت اشتغال جست و مدتی دراز در مجلس ابو الحسن زاغونی
دقایق خطابه و نکات وعظ بیاموخت و در تاریخ منتظم آورده که ابو الحسن زاغونی را
رسم و دیدن آن بود که روزها در جامع منصور قبل از نماز برای افادت و تدریس
می نشست و پس از ادای فریضه بموعظت بر میخواست و روزهای شنبه در باب بصره
و نزد قبر معروف کرخی بنصایح کافیه و مطالب عالیه مشغول شدی در سنه پانصد و بیست و هفت
که ابو الحسن از این سرای فانی رحلت کرد باستصواب گروهی از افاضل و اماثل آن
سرزمین ابو علی راذانی را در مقام او بداشتند تا خود بلقای آن رسوم و احیای آن
علوم ملازمت جوید و چون من زیاده خورد سال بودم مردمان سالخورده مرا
لایق آن منصب و قابل آن مطلب ندانسته آن مقام را از من مضایقت کردند

پس از چندی که روز مجلس وزیر شرف الدین انوشیروان بن خالد کاشانی درآمدم
فصل مشبعی از وعظ بر وی القا نمودم مرا زیاده تحسین نمود و اذن داد که روزها در جامع
منصور بر منبر ارتفاع جسته تکلم کنم در روز اول مجلسم از اکابر فقها مشحون بود و از آن پس
در باب بصره و نهر معلی و تربت و قبر معروف تکلم مینمودم جمعیت بسیار در مجلسم حاضر میشدند
مع القصه در عهد خلافت المسترشد بالله و الراشد بالله و المقتفی بامر الله در زوایای
خمول و گمنامی بسر میبردم و در تردد مقربان حضرت و محرمان خدمت از من نامی
نبود و چون المقتفی بالله درگذشت بفرمان فرزندش المستنجد بالله که بعد از وی خلیفه
بود بساط تعزیت گستردند و خود بر رسم مقرر سه روز در آن بمعزا نشست و مردم به
تعزیت و تسلیت در می آمدند پس مقرر کرد تا مرا حاضر کردند و کرسی نهادند و فرمود
تا من بر فراز آن جای گرفتم در آن سه روز سخنان عبرت آمیز و نصایح تسلیت انگیز
همی تکلم مینمودم و پس از انجام مراسم تعزیت بتشریفی فاخر مرا مفتخر فرموده مقرر
کرد که روزها در جامع منصور بموعظت سخن گویم روز شنبه بیست و هشتم ربیع الثانی
در مقام مقرر حاضر گشته بموعظت نشستم صیت سخن و آوازه وعظ من چندان منتشر
گشت که در اندک زمان علی التقریب و التخمین پانزده هزار نفر باستماع مواعظ من
حاضر میشدند اتفاقا در آن زمان بدواعی نفسانیه گروهی داعیه بدعت و خلاف
آغاز کردند و من بحمایت شرع قویم با ایشان در مجالس عدیده بنزاع برخاستم و با
براهین و حجج از فیض فضل الهی ایشان را ملزم کرده غالب آمدم و در شب یکشنبه دوازدهم
جمادی الآخره از سنه پانصد و شصت هجریه با اصحاب خود در سطح بام خفته بودم
در عالم رؤیا دیدم که خود در سرای وزیر عون الدین یحیی بن محمد بن هبیرة حنبلی حاضرم
و با او صحبت میکنم ناگاه مردی با حربه کوتاهی نمایان گشت و بی محابا بمجلس درآمده
و بیدرنگ آن حربه را بر حسین وزیر فرود آورد و خون چون فواره جوشش نمود

در آن اثنا

در آن اثنا انگشتری طلائی دیدم که بر زمین افتاده او را برداشتم و همی منتظر بودم
که خادمی درآید خاتم بوی تسلیم کنم در خلال آن احوال آشفته حال از خواب
بیدار شدم ماجری را باصحاب باز گفتم هنوز قصه رؤیا بپایان نرسیده بود که مردی
درآمد و گفت که وزیر وفات نمود برخی که روز پیشین در صحبت وزیر بودند زیاده
انکار آوردند چند لحظه نگذشت که آن خبر بصحت پیوست از وقوع آن واقعه استفسار
رفت گفتند دوش در هنگام سحر عارضه قی و تهوع بر وی دست داد نظر باعتماد
و اطمینان ابن شاده طبیب را خواسته استعلاج نمود ابن شاده نظر بخبث طینت
دوائی بسم آمیخته بوی بیاشامید و فی الحال درگذشت بالجمله برخواسته بسرای
وزیر درآمدم پسرش را چون نظر بر من افتاد گفت تغسیل وزیر با وجود تو بهیچکس را
نشاید انجاح مسئول را تغسیل را مهیا گشتم و بغسل پرداختم و چون دستش بر گرفتم که آب
زیر بغلش فرا گیرد خاتم طلائی که در دست داشت بر زمین افتاد از مشاهدت
آن حالت و تذکر رؤیا زیاده در تعجب شدم و نیز در منتظم گوید مرجان که یکی از خدام
بزم خلافت بود بطریقه شافعیه بسی مولع و حریص بود و از روی تعصب همواره
در اذیت و آزار حنابله کوشش میکرد و بیشمار درباره من زیاده از دیگران مخاصمت
و معادات مینمود چنانچه بعد از فوت وزیر با من طریق خصومت پیمود و در حضرت
خلافت از من نمیمت کرد و سعایت برد و گفت بسیاری از کتابهای وزیر
بودیعت تر دابن جوزی بوده است و اکنون بمقام انکار برآمده و آنها را
از خلیفه مخفی داشته خلیفه بر آن قول وقعی ننهاده بلکه گفت آنچه گفتی محال میپندارم
زیرا که ابو حکیم از اهل ثروت و غنا بود بمرد و از او در نزد ابن جوزی یزده
دینار بماند ابن جوزی آن زر را بهیچ نحو صرف نکرده و ما را از آن ما نیز آگاه ساخت
مع القصه مرجان در تعصب بپایه بود که رکنی را که وزیر در مکه از برای حنابله بنا کرده

تصنیف کرده و از عرض خلافت بگذرانیدم زیاده مستحسن و مطبوع افتاد و بسی مورد
الطاف و انعام آمدم و هم او گوید در یکی از جمعات محمد طوسی واعظ در تاجیه بر منبر صعود
نموده سخنها بر زبان راند منجمله آنکه عبد الرحمن بن ملجم با وجود قتل امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب علیه السلام در عداد کفار معدود نباشد حضار از آن گفتار زشت یکباره
از جای برخواسته بروی هجوم آور شدند و از منبر بزیر آوردند با آجر و سنگ
و کلوخ او را در میان گرفتند واعظ فرار کرده خود را بسرای خویش رسانیده متحصن گردید
روز دیگر که نوبت وعظ بنام او بود اصحابش بجایگاه مقرر گرد آمدند و بر سم معهود
مسندش را گستردند مردمان اجتماع و ازدحام نموده سنگ و کلوخ بسیار و شیشهای
نفت فراهم و آماده کرده که چون واعظ در آید سنگسارش کنند و جسدش بسوزانند
واعظ از آن واقعه آگاه شده در پرده اختفا بزیست و در آن مجمع حاضر نگردید و خبر
بموقف خلافت رسانیدند توقیع بلیغ و حکم اکید بر منع وعاظ و نهی موعظت رقم
شد و هم بر این منوال روزگاری بپائید تا آنکه خلیفه محض مصالح دینیه و مراسم ملکیه
بر سه طایفه عاطفت آورده رخصت داد که سه نفر از زمره شافعیه و حنفیه و حنبلیه بموعظت
بر منبر صعود کنند پس مرا از فرقه حنبلیه معین کرده و هم دو کس از شافعیه
و حنفیه را مشخص داشتند تا بموعظت اشتغال جویند و لی جز ما سه نفر احدی در موعظت
اذن نگرفته و نیز گوید مرا رسم دیرین این بود که هر روزه در منبر آیتی چند از کلام
مجید میخواندم پس تفسیر آن آیات و توضیح آن مشکلات پرداخته در تفسیر محکمات
و متشابهات بسط مقال میکردم سالی چند بر این منوال میگذرانیدم و در روز شنبه
هفدهم جمادی الآخره از سنه پانصد و هفتاد و هجریه تفسیر بآخر رسید منت خدای را
که نعمت این توفیق بر من ارزانی داشت و بدین موهبت مخصوصم فرمود و هیچکس
نشنیده و از بدو نزول قرآن تا کنون واعظی در منبر کلام الله مجید را از فاتحه تا خاتمه خوانده

و ابن طباخ حنبلی را بامامت آن مکان مقرر داشته بود بدون اذن خلیفه در انهدام
و انعدام آن بنیان اقدام نمود باخبار متواتره مرا خبر دادند که مرجان میگوید
که غرض کلی و مقصود اصلی آنست که اساس مذهب احمد بن حنبل را چنان ویران کنم از آن
طریقه اسم و رسمی در صفحه روزگار باقی نماند و چون شعله آن تعصب بالا کشید و آنچه زبانه
میزد بوقوع پیوست اطفاء آن نایره را از سحاب رحمت الهی درخواست کرده بتفضل خدا
پناهیدم از لطف عمیم الهی چندی نگذشت که مرجان درگذشت یکی از صلحا گوید پس
از فوت مرجان در عالم واقعه دیدم که دو نفر او را گرفته کشان کشانش میبرند از صورت
حال پرسیدم گفتند وی را بجانب دوزخ میبرند سبب خواستم گفتند محض عداوت ابن
جوزی است و چون المستنجد انتقال نشاه کرده خلافت المستضیء بنور الله مسلم گشت بر سم
معمول سه روز نفر ای پرستش مردمان از هر گروه دسته دسته تهنیت و تسلیت
میآمدند ابن جوزی نیز نفر موده هر روزه بر منبر از تفاخت و مواعظ شافیه و نصایح
کافیه سخن کرده و در روز یکه مستضیء جنازه پدر را بمرقد مقرر حمل دادی گروهی از علما را
بمزید عنایات اختصاص داده نزد هر یک مصحفی بر سم هدیت بفرستاد منجمله مصحفیکه در نهایت
خوبی بود نزد ابن جوزی ارسال کرد و در منتظم گوید که در بیست و دوم شهر محرم
از سنه پانصد و شصت و هفت هجریه بعرض مستضیء رسانیدند که از میان قبایل و قراء و جبال
خلیفه نام عاضد علوی از صفحه خطبه برافتاد و در دیار مصر خطبه و سکه بنام مستضیء ضیاء
و فروغ یافت بعد از وصول این خبر ابو سعید بن ابی عصرون که بشیر این واقعه بود بخلاع
فاخره و مزید اختصاص بنواخت و هم نفرمود دار السلام را آذین کنید و مردمان شادی
بگذرانند از استماع این خبر اتباع بنی العباس زیاده مسرور و اشیاع علویان بس
ملول و غمگین شدند و من در آن عیش رغید و جشن سعید تحفه بارگاه خلافت و ارمغان
حضور مستضیء را بو لغیت بدیع و مصنفی ظریف صلاح دانسته کتاب النصر علی مصر را

نفوذ

وحق تفاسیر را ادا کند و اکنون بعادت تفسیر مبادرت جسته آیة الکرسی از آیات شریفه را
برخوانده و تفسیر نموده‌ام و پروردگار ذو القوة المتین قادر و توانا است که مرا باتمام
مقصود و انجام مامول توفیق بخشد آورده‌اند که در شهر رمضان از سنهٔ پانصد و هفتاد و
یک هجریه گروهی از روافض بسب صحابه کمر بستند و درباره ایشان زبان بناسزا و ارو
لب کشودند صاحب مخزن قبایح را بعرایض و ذرایع بعرض حضور خلیفه برسانید
و از عواقب سوء که آن را متصور بود زیاده سخن راند صلاح وقت را در آن دید
که از طرف خلافت جانب ابن جوزی را رعایت و حمایت کرده تا در اطفاء نایرهٔ
فساد و اصلاح عباد سعی بلیغ مرعی دارد پس خلیفه باستصواب صاحب مخزن بر [illegible]
بلیغ و فرمانی محکم نوشت ایما برآنکه ابن جوزی بهر نوع که صلاح داند برفع فساد را
اقدام نماید ابن جوزی گوید بعد از وصول فرمان و حصول اطلاع در جامع بمنبر آمدم
و مردم را گفتم که گفتار ناهنجار و اقوال زشت را که روافض با صحابه کبار و خلفای
راشدین بمیان آورده‌اند بسمع امیرالمومنین رسیده و بر من مقرر داشته که هر کس
ناسزا گوید سزایش در کنار نهم اینک عموم مستمعین را اعلام میدارم که بر حسب حکم خلیفه
بایستی مواظبت و مراقبت جوئید تا اگر هر یکی از عوام و خواص بر آن کردار
ناپسند اقدام کند و از آن گفتار ناهنجار کلامی گوید مرا آگاه سازید تا برای
عوام ویران سازم و بحبس موبدشان از نهم و خواص را بمنع موعظت و نفی
بلد سیاست نمایم بعد از شیوع آن خبر و انتشار این اعلام و اعلان روافض از آن
گفتار لب فروبستند در روز شنبه نهم رمضان از سال پانصد و هفتاد و چهار
صاحب مخزن محفلی مرتب داشت و گروهی از فقها و فضلا و اکابر و اعاظم را
دعوت کرد در آن مجلس گرد آمدند و از هر جا سخن بمیان داشتند در آن اثنا
رشته سخن بدینجا پیوست که ابن بغدادی فقیه گفت چون عایشه با امیرالمومنین علی

ابن

ابن ابیطالب علیه السلام آغاز خصومت و خلاف کرده لاجرم در زمرهٔ بغاة و خوارج خواهد بود
صاحب مخزن برآشفت و گفت فی الحال او را از مجلس کشیده بحبس برند و چند کس گماشت
تا او را در بندگاه دارند سپس صورت مجلس بخلیفه بنگاشت بتادیب و تعزیرش توقیع رسید
پس صاحب مخزن فقها را حاضر ساخته با ایشان در میان آورد که هر گاه چنین قایلی
بر خطای خود اعتراف آورد آیا تعزیرش ساقط تواند بود ابن بغدادی تن بخطای خویش
نداده و همی در اثبات دعوی خود براهین و حجج اقامت مینمود و حاضران در تفحص و بدان سخن [illegible]
ابن جوزی گوید من گفتم چنین شخصی در چنان خطا معذور است چه او را در اخبار و سیر معرفت
و تتبعی نیست پنداشته است که عایشه خود منشأ فتنه و فساد بوده و خود محض خصومت
با علی مرتضی سلام الله علیه آغاز مخالفت کرد و در این عقیدت بخطا رفته و ندانسته که [illegible]
فریقین نایرهٔ حرب مشتعل ساختند و عایشه را بهیچ وجه در آن امر مداخلت نبوده و اگر ما را در اخبار
و آثار تدرب و تتبع نمیبود ما هم بر این عقیدت میبودیم الغرض تعزیر چنین شخصی این است
که در محضر این جماعت بر خطای خود اقرار کند و از عقیدت خویش درگذرد
و چون چنین کند بایستی از جرمش اغماض نموده دست از تعزیرش بدارند و چون مقالات
من بسمع خلیفه رسید زیاده پسندیده افتاد و مقرر نمود که آنچه ابن جوزی بر آن فتوی داده
معمول دارند و هم او را ملتزم نموده که پس بچنان قول شنیع معاودت نماید و چون چنین
کند او را رهائی دهند و روز پنجشنبه نهم رجب از سنه پانصد و هفتاد و چهار المستضیء بجلی که
در استماع مواعظ شوقی داشت قرار گرفت و من بسم متفرج در فراز منبر جای گرفتم و بمواعظ و نصایح
لب کشودم و خلیفه از منظره بر من نظر میکرد و سخنانم می شنید پس طریق موعظت و نصیحت
پیش گرفته چنانچه باید و شاید سخن گفتم و در مواعظ امیرالمومنین رشته کلام بجائی پیوست
که داستان رشید و شیبان مناسب آمد گفتم وقتی از اوقات هرون الرشید شیبان را
که از اجله وعاظ بود بخواند و بفرمود مرا موعظت کن گفت یا امیرالمومنین کسی که در دنیا

بیمناکت کند تا در آخرت ایمن شوی بهتر از کسی است که در دنیا نویدت دهد تا در عقبی بیمناک
باشی رشید گفت این مختصر را مطول کن و این مجمل را مفصل نما گفت آنکس که از عقبات احوال
قیامت ترا خائف سازد و گوید خوف و خشیت الهی پیشه خود ساز بجهة آنکه در روز فزع
اکبر ترا بموقف بیاورند و از برای حساب بپا دارند و از آن رفتار و کردار که با رعایا
داشته مؤاخذت کنند و اعمال ترا بمیزان عدل بسنجند و سزای گناهانت را در کنارت نهند
چنین کس ترا ناصح تر و نیکوتر است از کسی که برای ترضیه خاطر و خشنودی تو ترهات و اکاذیب
لب گشاید و گوید که خداوند غفار اقارب و خویشاوندان و منتسبین رسول الله را بر معاصی
مؤاخذت نکند و ایشان را در معرض حساب نیاورد رشید چون این کلمات بشنید از خوف
و بیم چندان بگریست که حاضران بر حالش رقت آوردند ابن جوزی گوید آنگاه
بجانب المستضیئ بامر الله متوجه شده گفتم یا امیرالمؤمنین اگر نصایح راحت سوز و مواعظ
عبرت آموز که در خاطر دارم باز گویم بر خود خائف و هراسان باشم و هرگاه خاموش
نشسته لب فرو بندم بر عاقبت امر خلیفه بیمناک گردم ولی باقتضای محبت خیر و صلاح
خلیفه بر رعایت احوال خود اختیار کرده شرط موعظت بجای آرم و حق نصیحت ادا کنم
و از هیچ پند پروا نکنم بعد از انجام آن امر و اتمام آن سخنان از منبر بزیر آمده برای فهم
هم او گوید در یوم عاشورا تحت منظره در باب البدر بر منبر رفته تکلم کردم و گفتم هرگاه
بنده خلافت حاضر میبودم معروض میداشتم که یا امیرالمؤمنین خداوند عز اسمه از آنکه
غنی بالذات است و اصلا بتو محتاج نیست ترا خوشنود خواسته و از هر نعمت ترا دلخوش
داشته خوشتر آنکه تو هم که سراپا احتیاجی و در هر چیز باو نیازمندی رضای او را از دست
نداده قدر این همه نعمت بشناسی و در شکر و سپاس از ابنای جنس خود افزون باشی بیاناتم
بر امیرالمؤمنین زیاده مؤثر افتاد و پس از انقضای مجلس صدقات بسیار بر فقرا و مساکین
انفاق کرده و محبوسین را از قید بند آزاد نمود یافعی حکایت کند که وقتی المستضیئ خلیفه

بر محاسبی از محاسبین خود سخت غضب کرد و بر آن عزیمت شد که او را در قید شکنج
و عذاب آورد آن شخص از مکنون خاطر خلیفه مستحضر گردیده از دارالسلام فرار کرده و مدتها در
اختفا مختفی گشت کماشتگان مستضیئ هرچند او را طلب کردند نیافتند صورت ماجری
بعرض رسانیدند المستضیئ از این معنی زیاده خشمگین گردیده فرمان داد تا برادرش را
گرفته بمصادرت و بی اعتدالی مبلغ خطیری از او بگرفتند و رها کردند پس آن شخص که خود بجای
برادر غرامت داده بود نزد ابن جوزی آمده بشرح ماجری تکلم کرد و از ظلم اخذ غرامت
تظلم نمود ابن جوزی گفت چون مجلس وعظ تشکیل یابد تو نیز در آن مجلس حاضر شو و چون
از موعظت فراغت یابم برخیز و مرا متذکر ساز در آنحال کلماتی بمیان آرم شاید بیان آن
خلیفه بر تو رقت آورد و برد اموالت فرمان دهد روز دیگر ابن جوزی بر منبر برآمد
بعادت مستمره بموعظت بپرداخت و خلیفه نیز برسم مقرر در وراء پرده حاضر بود
و چون موعظت بپایان رسانید آن شخص متظلم بپای خواست ابن جوزی چون او را بدید
در مقام تعریض برآمده گفت چنین کس را مؤاخذت روا نیست و آنچه بظلم و عدوان از وی
گرفته اند بایستی مسترد دارند اکنون بر خلیفه لازم است که آنچه مأخوذ داشته اند
بوی باز رسانند پس این ابیات انشاد کرد

قضی ثم اخبرنی یا سعاد	بذنب الطرف لم تلف الفؤاد
فای قضیة حکمنا اذا ما	جنی زید به عمرو یقاد
یعاد حدیثکم فیزید حسنا	وقد یستحسن الشیء المعاد

حاصل معنی که ای سعاد دمی آرام گیر و مرا از سر این بی اعتدالی آگاه ساز که از چه روی
گناه دیده کار دل را در قید هلاک آوردی این داوری نتیجه کدام قضیه است که بر جنایت
زید عمر را قصاص کنند حدیث دوست هرچه مکرر شود و اعادت پذیرد در مسمع عاشقان
نیکوتر و خوبتر آید چه بسا امر معاد باشد که در نظر مستحسن و پسندیده آید

و چون ابیات مسموع خلیفه شد زیاده منطبع آمد و او را بستر حکم داد که اموال او را بوی باز دهند
مع القصه صاحب کامل التواریخ گوید ابوالفرج بن جوزی را رسم چنین بود که در حق مشایخ
و اکابر زبان طعن و قدح گشودی و همواره بر افاضل و افاخم تشنیع و انکار آوردی
و ایشان را از جراحات لسان آزرده خاطر ساختی و خود نیز بجنایت لسان آزارها یافته
و شکنجها دیده است و روزگارها در قید و حبس بوده است چنانچه یافعی در شرح حوادث
سال پانصد و نود و پنج هجری از ذهبی حکایت کند که در این سال ابوالفرج بن جوزی را
بعد از پنج سال قید و بند از شداید حبس خلاص و از محبس و اسطرها ای شد و مردمان
دو فاتش کردند یافعی گوید ذهبی سبب حبس را بیان نکرده است ولی من بجوی از بعضی
استماع نمودم که مایه حبسش آن بود که در باب محی الدین عبد القادر جیلانی بسخنان زشت
لب میگشود و خاطرش از طعن و طنز وی نمی‌پرداخت از این روی در کار وی اندر محبس
بداشتند بالجمله ابن جوزی در خورد و کبری فی نقیصه جوئی بر خورد و کلان اتهام میکرد
چنانکه در مطاعن ابو حامد غزالی فصلی مشبع آورده است در شرح حوادث سنه پانصد و
پنج هجریه که سال وفات غزالی است پس از شرح احوال او گوید که ابو حامد را کتابیست
موسوم باحیاء العلوم و در آن کتاب قانون فقه و اساس شرع از دست بداده
طریقه و رسوم صوفیه مسلوک داشته است چنانچه در مقام ارشاد و تعلیم مسترشدین
حکایت کند که مردی ریاضات و مجاهدات نفسانیه را وجهه همت ساخته بود و روزی
بحمام درآمد و هنگام خروج جامهای شخصی البرقت برداشته در زیر لباسهای
خود بپوشید و آهنگ بیرون شدن کرد مردی از اهل حمام از آن کردار زشت
مستحضر گردید مردم را آگهی داد فی الحال او را دستگیر کرده جامها از وی بازگرفتند
و از این روی بدزد حمام ما بین خاص و عام اشتهار یافت و از ملامتها و سرزنشها که از خلق
دیدی و شنیدی بمقامات عالیه ارتقا جست ابن جوزی گوید هر دانا میداند

که ذ

که ذکر امثال این حکایات در مقام ارشاد مستهجن است و با بیتی چنین بسارق را که در جهان
محل جرات و رزیه و قطع ید عبرت دیگران نماید و نیز مسلم است شایسته نیست که قصد
فعل شنیع شود تا بدان سبب مردمان در حق او سخنان زشت گویند از این روی خود را در گناهان
و معاصی افکند و نظایر این حکایات در آن کتاب بسیار است که ذکر آنها مناسب
مقام نیست من خود تمام اغلاط و اوهام آن کتاب را التقاط نموده و در یک مجموعه بپرداخته
و آنرا باعلام الاحیاء باغلاط الاحیاء نام نهاده ام و هم در کتاب تلبیس ابلیس بر بعضی از آنها
اشارت کرده ام هم ابن جوزی گوید ابو حامد غزالی از قلت تتبع و عدم تصفح موقعی تام
و بصیرتی کامل در احادیث و اخبار نداشته و صحیح را از سقیم و ضعیف را از موثق
نمی‌شناخته از این روی در مولفات خود کثیری از اخبار موضوعه و بسیاری از آحاد
مجهوله ایراد کرده و محل اعتماد خویش دانسته مؤید آنکه کتابی بنام المستظهر بالله عباسی
تالیف کرده و در آن کتاب بر گروه باطنیه بسی اعتراضات و ایرادات وارد نموده
و در آن کتاب شرذمه از مواعظ خلفا ذکر کرده منجمله گوید وقتی سلیمان بن عبد الملک
نزد ابی حازم پیغام داد که از افطار مخصوص خود مرا چیزی بفرست ابو حازم قدری
از سبوس برشته داده که محض افطار خویش مهیا کرده بود برای سلیمان بفرستاد
پس سلیمان سه روز روزه داشت و روز سیم بدان سبوس روزه گشود و در همان شب
با همخوابه خویش مباشرت جست از آن لقمه حلال نطفه عبد العزیز منعقد شد و چون عبد العزیز
بوجود آمد و از سن طفولیت و صباوت بگذشت و مراهق شد زنی اختیار کرد
و عمر از وی متولد گشت ابن جوزی گوید این روایت که ابو حامد آورده است
از منهج صواب بیرون است چه عمر پسر عم سلیمان است نه پسر زاده سلیمان و آنکس
که نقاد اخبار و صراف احادیث است بامثال این روایات هرگز لب نگشاید
و آنها را محل اعتماد نشناسد مؤلف گوید از جمله انکارها که ابن جوزی در محل و موقع

ایراد کرده است قدح و اعتراضاتی است که بر عبدالمغیث وارد آورده تفصیل این
اجمال آنکه عبدالمغیث بن زهیر بغدادی که از اعیان حنابله است کتابی در فضائل یزید
ابن معاویه تألیف کرده و در آن کتاب از مناقب یزید طرائفی چند ایراد نموده و هم بر کسانی
که لعن یزید را مباح و جائز شمارند طعن زده است ابوالفرج بن جوزی در رد آن مقاله
کتابی تصنیف کرده و آنرا کتاب الرد علی المتعصب العنید المانع عن ذم یزید نام نهاده
و در آن کتاب بر رد عبدالمغیث بسی مبالغت و اصرار آورده و بر طبق مدعای خود
باقوال محدثین عامه استدلال جسته و ما بعضی از آنرا در این کتاب ایراد کنیم گوید سائلی از من
پرسید که در حق یزید بن معاویه چگوئی گفتم افعال قبیحه و آثام کبیره که از او بوقوع پیوست
بر سوء عاقبت و خسران اعمالش گواهی دهد گفت آیا بر لعنش اجازت دهی گفتم خداوندان
تقوی و ارباب ورع که در عداد علمای کبار باشند لعنش مباح شمارند چنانکه احمد
ابن حنبل شرحی آورده است که آنرا بر اجازت لعن بسی مزیت و زیادت است
و از مهنا بن یحیی حکایت شده که گفت در باب یزید از احمد بن حنبل سؤال کردم
گفت یزید آن ناکس است که مرتکب شد آنچه را که مرتکب شد گفتم اعمالی که ارتکاب
ورزیده چه بوده است گفت رعایت حرمت حرم رسول الله صلی الله علیه و آله
از دست داده به نهب و تاراج آن بلده مبارکه پای نهاد گفتم آیا روایتش معتمد است
و ما را بنقل مرویات او اجازت بخشی گفت حاشا و کلا هیچ مسلم را روا نیست که از او
حدیثی روایت کند و قاضی ابی یعلی بن فراء در کتاب معتمد خود از صالح بن احمد بن حنبل
روایت کند که گفت وقتی با پدرم بمیان آوردم که قومی در باره ما اعتقاد کرده اند
که ما از جمله موالیان و دوستداران یزید بن معاویه میباشیم چون پدرم این سخن
از من شنید زیاده برآشفت و گفت ای پسرک من آن کس که بحلیه ایمان متحلی و آراسته
هرگز صفای خاطر از زنگ موالات یزید مکدر نسازد گفتم پس چرا تو خود در لعن

کنـ

گفت ای پسرک من هرگز یاد ندارم که احدی را لعن نموده باشم ای پسر از چه روی
لعن نکنی آن کسی را که خدای عز اسمه در فرقان مجید خود او را لعنت نموده گفتم در کدام
موضع از کتاب الله است گفت در این آیه کریمه که میفرماید فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ
أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ
وَأَعْمَىٰ أَبْصَارَهُمْ یعنی آیا از شما متوقع چنین است که چون
بر منصب حکومت و امارت مستقر شوید و متولی امر مردمان شوید از روی تکبر و تجبر
در زمین طریق فساد پیموده اخذ رشوت کنید و خونها بناحق بریزید و قطع رحم
نمائید آن گروه کسانی باشند که خدای تعالی آنان را از رحمت خود رانده
و دور ساخته و ایشان را بجهت فرط عناد و انکار بحال خود گذاشته و نظر لطف
از ایشان باز گرفته از این روی از استماع کلام حق اعراض نموده اند و طریق هدایت
از نظر اعتبار انداخته اند نه سخن صواب اصغا کنند و نه راه حق منظور دارند
پس احمد بن حنبل گفت ای پسر آیا کدام فساد عظیم تر و بزرگتر از قتل حسین بن علی علیه السلام
و هرگاه کسی از راه اعتراض گوید که کریمه فَهَلْ عَسَيْتُمْ الخ در شأن منافقان از یهود
نازل است و شامل مسلمین نیست جواب گوئیم که این تفسیر از مقاتل بن سلیمان منقول است
و عامه محدثین مانند بخاری و وکیع و ساجی و سعدی و رازی و نسائی و دیگران
بر کذب او اجماع کرده اند و احمد در مسند خود آیه شریفه بمسلمین تفسیر نموده
و بالجمله احمد بر قول مقاتل اعتماد ننماید و احمد در مسند خود از حضرت نبوی ص
روایت کند که فرمود مَنْ أَخَافَ أَهْلَ الْمَدِينَةِ ظُلْمًا أَخَافَهُ اللَّهُ
وَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
صَرْفًا وَلَا عَدْلًا یعنی هرکس از روی ظلم و عدوان اهل مدینه را در هراس افکند
خدای تعالی در موقف قیامت او را در ورطه بیم و خوف اندازد و خدای تعالی

و ملائکه و تمام مردمان او را لعنت کنند و توبه اش از درجه قبول ساقط است و تمام
نوافل و فرایض او از اوج اعتبار باطل خواهد بود و پس از نقل اقوال محدثین خود گوید
شگفتی کم و حیرت بسیار از اینکه ابن زیاد با حسین بن علی طریق مخالفت پیمود و عمر بن سعد
و شمر را بر قتل آنجناب دلیر نمود تا او را شهید کردند و سر مقدسش نزد ابن زیاد
بردند بلکه شگفت و حیرت از آنست که یزید بن معاویه حسین بن علی را معاونت
و یاری نمود و رضا داد که آل رسول صلعم را بر اقتاب شتران سوار کرده باسیری
ایشان را بدمشق بردند و هم این کردار ناهنجار بسی محل حیرت و شگفتی است که در مجلس
خود مخصره که در دست داشت ثنایای خورشید ضیای آنحضرت را مقروع کرد
شگفت تر آنکه هنگامی که مرد شامی فاطمه بنت الحسین را بکنیزی طلب کرد یزید
آهنگ نمود که تسلیم نماید و گفت مرا رسد که شما را برسم کنیزی بمردمان بخشم ۲
الغرض هرگاه از خداوندان انصاف و مروت داوری جویند بر ایشان گرامی
باشد که درباره چنان قاتل بلعنت فقط اقتصار جستن از آیین انصاف و کیش مروت
بیرون است و نیز یزید آن کس است که هنگامی که سر مطهر نزد او بود با شعار ابن
زبعری باندک تصرف تمثل جست

لیت اشیاخی ببدر شهدوا	جزع الخزرج من وقع الاسل
فاهلوا واستهلوا فرحا	ثم قالوا یا یزید لا تشل

و هر کس از جوهر دانش بهره یافته است داند که آن گفتار شنیع و آن کردار
قبیح بر خوارج روا نباشد تا بذریه مصطفی چه رسد زیرا که هرگاه خوارج از دنیا
رحلت جویند باتفاق و اجماع مسلمین می باید ایشان را غسل دهند و کفن کنند نماز
گذارند و بخاک بسپارند پس محقق و مبرهن گردید که با آنحضرت ظلمی کردند که هرگز
درباره خوارج نشده است و هرگاه قلب یزید از احساد جاهلیت و کینهای بدریت

مخصره چوب دستی است که سلاطین بدست گیرند

گوید ذیل این روایت نیست وقتی که آن مرد شامی آن سؤال قبیح را نمود جناب ام کلثوم فرمودند یزید که تو نمی توانی مرتکب این عمل شوی یزید گفت از چه روی بخشیدن نتوانم اگر خواهم بخشم فرمودند میتوانی در صورتیکه از دین جدم خارج شوی یزید ساکت شد محیی الدین این را دلیل بر عدم کفر او آورده و میگوید مجتهد مخطی بوده بر او باکی نیست

ح

خالی بود بایستی آن هنگام که سر مقدس بوی رسید در احترامش مبالغت نماید و پیکر و اثر
آزرده نسازد و کفن نموده دفن کند و در حق اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله
احسان نماید و بعضی از جهال لعن او را جایز ندانند و بر مدعای باطل خویش بحدیث
احتجاج جویند اَلْمُؤْمِنُ لَا یَکُونُ لَعَّانًا یعنی مؤمن را شایسته نیست که کسی
لعنت نماید و جواب از این حدیث آن است که روایت محمول و ماول است بآن
کسان که سزاوار لعن نیستند سبط ابن جوزی آورده که از بعضی مشایخ
شنیدم که جدم ابوالفرج بن جوزی وزی در بغداد در محضر الناصرلدین الله موعظت
کرد و مجلس از اکابر علما و فضلا مشحون بود گروهی برخواستند و درباب لعن
یزید از او استفتا نمودند در جواب گفت چه گوئید در حق مردیکه سه سال امر
خلافت را متقلد بود در سال نخستین حسین بن علی را مقتول ساخت و سال دوم
نهب و تاراج مدینه طیبه جسارت کرد و سال سوم منجنیقها در مکه نصب کرده
کعبه را منهدم ساخت آنجماعت گفتند آیا او را لعنت نمائیم گفت آری ورا لعن
کنید طائفه از هواخواهان یزید در آن مجلس حضور داشتند چون این جری بدیدند
برخاسته راه خود پیش گرفتند پس ابن جوزی این کریمه تلاوت نمود
اَلَا بُعْدًا لِمَدْیَنَ کَمَا بَعِدَتْ ثَمُودُ انتهی
یکی از علمای امامیه که از جمله معاصرین بود در کتاب خود آورده است که وقتی بدار السلام بغداد
رخت گشوده بخانه شهاب الدین سید محمود آلوسی که خود در میان علمای
عامه بغزارت فضل و بیان فتاوی علم بود فرود آمده شرائط میزبانی و دقایق
پذیرائی بجای آورد بالجمله در آن منزل اقامت داشتم روزی از آن سرای
بیرون شده بمجلس ملا عبدالرحمن کردی که اهل سنت و جماعت او را در شمار
زهاد و مرتاضین معدود میداشتند و در مراتب علیه و مقامات قدسیه وی را

از شهاب الدین سید محمود بسی افزون می داشتند درآمدم از هر جا سخن میان آمد
در آن اثنا چنان مناسب افتاد و صلاح آمد که من مفاخرت و مباهات آغاز
کرده گفتم هر مشکل که از هر فن داری استفسار کن تا بر تو آسان نمایم چون آن
دعوی بزرگ بشنید برآشفت و گفت تو هر چه خواهی بپرس تا من باز گویم و تیم ساعت
خاموش نشسته پس با خطاب عتاب آمیز گفت اینک از شما گروه شیعه سوالی
دارم یزید بن معاویه را بچه سبب لعن می کنید چون این کلام بشنیدم بر خود لرزیدم
بانگ بر زدم آیا هیچ مسلم از هیچ مسلم چنین مسئله را سوال می کند لعنت خدای
بر او و بر پرسش باد گفت آیا در دار السلام بغداد که مجمع اهل سنت و جماعت است
خال المؤمنین را لعن کنی اکنون بیا و بر اثبات مدعای خود حجتی اقامت کنی و گرنه
در محضر ناس حد الهی و تعزیر شرعی بر تو اقامت می نمایم بالجمله خشونت و درشتی
فیما بین در پیوست بعد از های و هوی بسیار گفتم که هر گاه بر مدعای خود از طرق
عامه با آثار نبویه و آیات قرآنیه استدلال کنم و مطلوب خویش را با علی درجه
وضوح برسانم تو نیز معاویه را لعن خواهی نمود گفت آری پس از سوره احزاب
این کریمه بر وی تلاوت کردم إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا یعنی
بدرستیکه آنانکه اذیت مینمایند خدا و رسول را لعنت کرد آنها را خدا در دنیا
و آخرت و مهیا نمود مر آنها را عذابی خوار کننده گفت این آیه شریفه چگونه دلیل تو تواند
شد گفتم مگر از طرق عامه نخوانده که حضرت نبوی فرموده یا علی حربک حربی
وسلمک سلمی ولحمک لحمی ودمک دمی ومن حاربک فقد حاربنی
ومن حاربنی فقد حارب الله یعنی یا علی هر آنکس که با تو خصمی کند همانا مرا خصومت
نموده و هر آنکس با من طریق مخاصمت بپیماید هر آینه با خدای تعالی مجادلت نموده

ولیکه با تو سلم است مرا نیز سلم است گوشت تو گوشت من و خون تو خون من است
گفت خوانده ام این روایت صحیح است گفتم آیا از طرق عامه وارد نشده که آنحضرت
فرمود حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ لَحْمُهُ لَحْمِي وَدَمُهُ دَمِي
یعنی حسین از من است و من از آنم و یم لحم او لحم من و دم او دم من است گفت بلی
گفتم آیا از طرق شما نقل شده که آنجناب فرمود فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامُ بَضْعَةٌ
مِنِّي مَنْ أَغْضَبَهَا فَقَدْ أَغْضَبَنِي وَمَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي یعنی فاطمه پاره جگر من است
هر آنکس او را بغضب آورد مرا خشمگین ساخته و هر کس او را اذیت و آزار نماید جنابت
که مرا آزرده خاطر نموده گفت بلی گفتم با این تصدیقات که آوردی تقریب استدلال
تمام است سر خود حرکت داد بعضی از خدام سید محمود مفتی او را از ماجرای مطلع کرد
در منزل منتظر من بود چون بمنزل معاودت کردم مرا دیدار کرد از جای خود برخاست
مرا در بر کشید و گفت خَرْءُ الْكِلَابِ عَلَى لِحْيَةِ يَزِيدَ وَمُعَاوِيَةَ وَمَنْ يَمْنَعُ النَّاسَ
عَنِ اللَّعْنِ عَلَيْهِمَا یعنی فضله سگ بر ریش یزید و معاویه و کسانیکه
که از لعن ایشان امتناع کنند باد ای جمع الجمله ارباب سیر و تواریخ آورده اند
که ابن جوزی در فراز منبر سئوالهای مردم را جوابهای حاضر و نادر میگفت و در این باب
از او نوادر و حکایاتی ایراد کرده اند چنانکه ابن خلکان گوید وقتی در باب
تفضیل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و ابی بکر بن قحافه میان طایفه شیعی و سنی
نزاع در پیوست بعد النیا و التی فریقین بحکومت ابن جوزی رضا داده بمجلس
وعظ او در آمدند یکی از ایشان بر ابر منبر بایستاد و سوال کرد که افضل اصحاب
رسول الله علی بن ابی طالب است یا ابی بکر و چون حمایت جانب فریقین آن
زمان لازم بود ابن جوزی فوراً در جواب گفت أَفْضَلُهُمَا مَنْ بِنْتُهُ فِي بَيْتِهِ
یعنی افضل آن دو کس آن است که دخترش در خانه او است این بگفت و فی الحال

مادر اینمقام چند شعر از حکیم سنائی غزنوی
مناسبت ایراد کنیم داستان پسر هند مگر نشنیدی
که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید ؛ پدر او در دندان
پیمبر بشکست ؛ مادر او جگر عم پیمبر بمکید ؛ او بنا حق
حق داماد پیمبر بگرفت ؛ پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ؛
بر چنین کس تو چه لعنت نکنی شرمت باد
لعن الله یزیدا و علی آل یزید
امیر علیشیر نوائی در اینباب گفته اگر گفتی یزید
آل و لعنت مکن ؛ زانکه شاید چنتعالی کرده باشد عفو او ؛
آنچه با آل نبی او کرد گر بخشد خدای ؛ هم ببخشاید ترا
گر کرده باشی لعنتش

از منبر بزیر آمد که مبادا سؤال را عادت کنند پس سنیان گفتند مراد ابن جوزی
آنست که ابو بکر افضل است چه عایشه که دختر اوست در خانه رسول الله بود
و گروه شیعی گفتند که مقصود ابن جوزی آن است که حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب
علیه السلام افضل است زیرا که دختر پیغمبر در خانه او بود و محدث نیشابوری
آورده که وقتی او را از عدد ائمه استفسار کردند از جهة خوف از فریقین بطور ابهام
کلامی ایراد کرد و گفت إن كنا أقول أربعة أربعة أربعة
یعنی چند از این مسئله جواب گویم چهار چهار چهار پس هر یک از فریقین آن کلام
بر معتقد خویش حمل کرده با طریقه خود آن کلام مطابق یافت و در زهر الربیع مسطور است
که ابن جوزی را زن جمیله بود که نسیم الصبا نام داشت قضا را در میان ایشان
چندان نشوز و نفاق اتفاق افتاد که مؤانست و مؤالفت در عقده امتناع آمد
ناگزیر طلاقش گفت و چون چندی از آن طلاق و زمان فراق بگذشت رشتهای
محبت که در ریاض دل بر جای مانده فزایش گرفت از کرده پشیمان گشت و خاطرش
پریشان همی بایی او بود اتفاقا آن زن روزی بمجلس وعظ ابن جوزی در آمد و در مکانی
نشست ناگاه دو زن قوی جثه در میان او و ابن جوزی حائل شدند ابن جوزی
آن زن را شناخت روی بدان دو زن کرده گفت

أيا جبلي نعمان بالله خليا — نسيم الصبا يخلص إلي نسيمها

یعنی ای دو کوه ملک نعمان شما را بخدا سوگند دهم که بگذارید نسیم الصبا بجانب من
متوجه شود و از شمیم آن نسیم دماغ جان معطر کنم و نیز آورده اند که روزی
در منبر موعظت مشغول بود یکی از حضار برخاسته گفت ایها الشیخ در اینجا زنی است
ابتلا یا به بلا الابنه گرفتار است آیا با او بچه قسم معاملت نمائیم ابن جوزی در جواب
این شعر انشاد کرد

يقولون ليلى بالعراق مريضة — فيا ليتني كنت الطبيب المداويا

و نیز حکایت شده است که مردی از او سؤال نموده چسان قتل حسین بن علی را
بیزید بن معاویه نسبت دهند و حال آنکه حسین علیه السلام در زمین عراق بود و یزید
در شام اقامت داشت در جواب این بیت که از اشعار سید رضی علیه الرحمه است انشاد کرد

سهم أصاب وراميه بذي سلم — من بالعراق لقد أبعدت مرماك

یعنی شگفت خدنگی که رامی آن در وادی ذی سلم شصت از آن برداشته و بر نشانه
که خود در ارض عراق است فرو نشسته و با آن بعد مسافت تیر بر نشان دوخته است
مع القصه سؤالهای مردمان را بدیهه رنگ و تامل جواب گفتی و هیچگاه از ادای
جواب عاجز نیامدی وقتی او را از این باب غروری پدید گشت و از جواب زنی
شیعیه عاجز آمد چنانکه علامه مجلسی در مجلد هشتم بحار الانوار حکایت کند که روزی در ملا
ناس بمنبر در آمد از روی عجب و خودبینی از حد و مقام خویش تعدی جسته سلونی
قبل ان تفقدونی که خداوند منبر سلونی را می سزد زبان جسارت دراز کرد
و چون این خود ستائی و خودنمائی از او بوقوع پیوست زنی از حضار مجلس برخاست
از وی استفسار کرد که آیا این روایت صحیح دانی که در فوت سلمان حضرت
امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام از مدینه بمداین شتافت و به تغسیل و تکفین او پرداخت گفت
آری چنین روایت کنند گفت از این حدیث چگوئی که وارد است نعش عثمان را
سه روز در بقیع افکندند و هیچیک از صحابه بتجهیز او اقدام ننمودند ابن جوزی گفت
آری چنین گفته اند آن زن گفت در اینصورت یکی از دو محظور وارد آید یا صحابه
طریق خطا پیموده اند یا عثمان بر خطا بوده است گفت ای زن هر گاه بی اذن
شوهرت از خانه قدم بیرون گذارده ای از رحمت خدای عز اسمه بی بهره و بی نصیب
باشی و اگر با اجازت شوهر بدین محضر در آمده خدای جل شانه شوهرت را لعنت کند

آن زن در جواب گفت ای شیخ هان مرا آگاه ساز که آیا عایشه از جانب حضرت ختمی مرتبت مأذون بود که با علی مرتضی مخالفت و مخاصمت نماید یا او را اجازت و رخصتی از آن حضرت نبود ابن جوزی را حالت انفعال روی داده مبهوت و متحیر ماند و از جواب عاجز آمد   ابن خلکان گوید او را در فنون شعر و دقایق سحر بصیرتی تمام و مهارتی کامل بوده اشعار رائقه و ابیات بدیعه انشاد می نمود و از اشعار او است

که در مقام تعریض عراقیان گوید

عَذِيرِي مِنْ فِتْيَةٍ بِالْعِرَاقِ	قُلُوبُهُمُ بِالْجَفَا قُلَّبُ
يَرَوْنَ الْعَجِيبَ كَلَامَ الْغَرِيبِ	وَقَوْلُ الْقَرِيبِ فَلَا يُعْجِبُ
مَيَازِيبُهُمْ إِنْ تَنَدَّتْ بِخَيْرٍ	إِلَى غَيْرِ جِيرَانِهِمْ تُقْلَبُ
وَعُذْرُهُمُ عِنْدَ تَوْبِيخِهِمْ	مُغَنِّيَةُ الْحَيِّ لَا تُطْرِبُ

حاصل معنی آنکه از جانب اهل عراق مرا عذرخواهی آورد تا از کردار ناهنجار ایشان اعتذار آورد آن گروه کسانی باشند که قلوب ایشان از روی جفاکاری و ناروائی منقلب است زیرا که از سخنان مردم بیگانه شگفتی گیرند ولی بر کلام نزدیکان وقعی ننهند اگر فی المثل ناودان ایشان بخیری نمناک گردد روی آن از همسایگان بگرداند و چون ایشان را براین رفتار زشت توبیخ کنند گویند که مغنیهٔ قبیله مردم قبیله را بنشاط و طرب نیارد و هم از اشعار او است

إِذَا قَنِعْتُ بِمَيْسُورٍ مِنَ الْقُوتِ	أَصْبَحْتُ فِي النَّاسِ حُرًّا غَيْرَ مَمْقُوتِ
يَا قُوتَ يَوْمِي إِذَا مَا دَرَّ خِلْفُكَ لِي	فَلَسْتُ آسَى عَلَى دُرٍّ وَيَاقُوتِ

یعنی هرگاه برزق مقسوم قانع شوم هرآینه آزادمردی باشم که در نظر هیچکس مبغوض و ناپسند نیایم ای زادهٔ ای قوت یومیه هرگاه پستانت از قوت من افزون گراینده باشد مرا هیچگاه به در و یاقوت احتیاج نیفتد و از فوت آنها اندوهگین نباشم

بالجمله

بالجمله در شب جمعه دوازدهم شهر رمضان از سال پانصد و نود و هفت هجریه در بغداد وفات یافت و او را در باب الحرب دفن نمودند و حسب الوصیه این اشعار بر قبرش ثبت کردند

يَا كَثِيرَ الصَّفْحِ عَمَّنْ كَثُرَ الذَّنْبُ لَدَيْهِ	جَاءَكَ الْمُذْنِبُ يَرْجُو الصَّفْحَ عَنْ جُرْمِ يَدَيْهِ
أَنَا ضَيْفٌ وَجَزَاءُ الضَّيْفِ إِحْسَانٌ إِلَيْهِ	

یعنی ای خداوند غفار که در حق بسیار گناهان بسی عفو و اغماض داشته مردی گناهکار بر تو در آمده است در حالتی که چشم امید دارد که معاصی و را عفو نموده و از گناهانش درگذری زیرا که من مهمانم و مرسوم میهمان آن است بروی احسان کنند

ابن خلکان آورده که عدد مصنفات ابن جوزی از حیز احصا و تعداد بیرون است مردمان در باب کتابهای او بگزاف سخن رانده اند نقل است که برخی کتب او را جمع کرده و بر ایام حیاتش توزیع نمودند هر روز را نه جزو قسمت افتاد ولی این دعوی بس عظیم است که عقل را از قبول آن اباء و امتناع است   و بعضی آورده اند که تراشهای اقلام خود را که نگارش احادیث نبویه بدانها اختصاص داده بود در حیوة خویش گرد کرده در محلی محفوظ داشت و در حین وفات وصیت کرد که آب غسل ورا از آنها گرم نمایند حسب الوصیه چنین کردند آب گرم شده و فزون آمد   بالجمله از مصنفات او محفوظ افتاد از قراری است که شرح می شود   کتاب صفوة الصفوة در این کتاب در حوادث سنه شصت و پنج هجری آورده که در بصره طاعون جارف روی داده و چهار روز بطول انجامید در روز نخستین هفتاد هزار نفر روز دوم هفتاد و یکهزار روز سوم هفتاد و سه هزار از مرض طاعون بردند و در روز چهارم چندان بردند که شرذمهٔ قلیل از مردمان باقی ماندند   کتاب تقویم اللسان که بر سیاق درة الغواص فی اوهام الخواص تألیف کرده   شیخ بهائی در کشکول از این کتاب عباراتی آورده که مفاد آنها این است که کلمهٔ جواب را جمع نباشد و قول بعضی از عامه که اجوبه

وجوابات گفته‌اند غلط است بلکه صواب آن است که جواب کتب گفته شود و حاجات
و حاج جمع حاجت است و حوائج در جمع حاجت غلط است حمیت المریض
یعنی مریض را از اشیاء ضاره باز داشتیم و احتمیت المریض غلط است و قائم را
گویند اقعد و به قاعد گویند اجلس عکس غلط است و لفظ عروس بر هر یک از مرد و زن
استعمالش صحیح است و را اختصاصی بزن نیست کتاب المنتظم فی تاریخ الملوک
والامم از این کتاب علامه مجلسی و صاحب تبر المذاب روایت کنند
کتاب اعمار الاعیان نظیر تاریخ ابن خلکان کتاب منتخب تاریخ بغداد
کتاب النور فی فضایل الامام و الشهور از این کتاب علامه مجلسی در بحار الانوار کیفیت
نوحه جن برای ابی عبدالله الحسین را حکایت کند کتاب الرد علی المتعصب العنید
المانع من لعن یزید کتاب الوفا کتاب التلقیح کتاب الموضوعات
فی الاخبار و چون حدیث رد شمس را بر علی بن ابی طالب از اخبار موضوعه انگاشته
از این روی این روایت را در این کتاب در عداد روایات مجعوله موضوعه آورده
ولی سبطش شمس الدین ابوالمظفر یوسف بن قزاغلی که از مشاهیر وعاظ و از اجلاء علماء
عامه است در کتاب مناقب خود در این دعوی بسی رد و ایرادات وارد آورده
و حدیث رد شمس را در سلک احادیث صحاح منظوم داشته کتاب شذور العقود
کتاب الاذکیا کتاب مواعظ الملوک کتاب الالقاب در بیان
القاب و وجه مناسبت آنها و در این کتاب گوید از چیزهائی که حافظ را بدان
امتحان کنند این است که سؤال نمایند آیا در میان صحابه چه کس است که او را
اسد بن عبد مناف بن شیبه بن عمرو بن مغیره بن زید گویند و او علی بن ابی طالب است
زیرا که از القاب آنجناب حیدره است و حیدره اسد است و عبد مناف
ابو طالب است و شیبه عبدالمطلب است و عمرو نام هاشم است و مغیره اسم عبد مناف

وزید نام قصی است کتاب فصول الائمه کتاب تذکرة الخواص
کتاب تلبیس ابلیس در این کتاب انواع محرمات را تفصیل داده
کتاب تنویر الغبش فی احوال الاعیان من الحبش کتاب بستان العارفین
در احوال بشر حافی کتاب النصر علی مصر کتاب الملتقط
کتاب مثیر الغرم الساکن الی اشرف الاماکن صاحب کتاب فصول المهمه
از این کتاب حکایت ملاقات کردن شقیق بلخی جناب موسی کاظم را در طریق
مکه نقل کند کتاب زاد المسیر فی علم التفسیر کتاب اعلام الاحیاء
باغلاط الاحیا کتاب المدهش در وقایع عجیبه در این کتاب در حوادث
سنه دویست و چهل و یک ایراد کرده که ستارها از غروب تا ظهور شفق در سیر
خود اضطراب و تفرقکی حاصل نمودند و در سال بعد در سویدا که ناحیه ایست
از نواحی مصر سنگباران شده یکی از سنگها را سنجیدند ده رطل بود و ری و جرجان
و طبرستان و نیشابور و اصفهان و قم و کاشان و دامغان را نیز در یکدم زلزله
فرا گرفت که کوه از کوه منقطع شده هر یک بجانبی میل نمودند و در دامغان
بیست و پنج هزار نفر شربت فنا چشیدند نعوذ بالله من غضب الله
و نیز آورده مرغ سفیدی در حلب پدید آمده هر روزه چهل مرتبه فریاد میکرد
که ای مردمان از خدای خود بترسید و از او بنیوشید در مدت دو روز هر صبح
و هر شام کارش این بود و چون آن دو روز بپایان آمد آن مرغ پنهان شد
و دیگر مرئی نگردید و همچنین گوید در یکی از قرای اهواز شخصی متوفی شده
مرغی بفارسی فصیحه میزد و بانک میکرد حق تعالی این میت و کسانیکه در تشییع
جنازه اش حاضر بودند بخشید

ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال بن عاصم بن سعید بن مسعود بن الثقفی

از اجلّه علمای امامیه و از اکابر سلسلهٔ اثنی عشریه است در بلدهٔ کوفه از گذرگاه ارحام بعرصهٔ ولادت قدم نهاد و هم در آن بلد که مجمع افاضل و اعلام بود نشو و نما یافت و چون از سن صبی بمقام هوش و ذکا انتقال گزید بلطف قریحت و حسن سریرت تحصیل علوم را تن بیارایست و روزگاری دراز با کتساب مراتب دینیه و مراسم علمیه کمر بربست بناخن فکرت در هر فن عقدهٔ غوامض بگشود علم حدیث را از گروهی فرا گرفت که اسامی ایشان این است ابو نعیم فضل بن دکین یونس بن عبید ابی الحسن مدائنی اسمعیل بن ابان و جماعتی که آن فن شریف را از او اخذ کرده و مرویات خود را بدو اسناد کنند اینانند حسن بن علی بن عبد الکریم زعفرانی عبد الرحمن بن ابراهیم المستهلی علی بن عبد الله ابو بکر محمد بن حمدان ابراهیم بن هاشم عباس بن سری محمد بن زید احمد بن علویه اصفهانی معروف بابی الاسود شیخ در فهرست و دیگران از علمای رجال آورده اند که ابراهیم از هیچیک از ائمه بلاواسطه حدیثی روایت ننموده و محدث نیشابوری حکایت کند که صدوق در کتاب عیون اخبار الرضا روایتی را بدین اسناد ایراد کرده عن ابراهیم بن هاشم عن ابراهیم بن محمد الثقفی عن ابی الحسن الرضا و این کلام شیخ صدوق محتمل است که این حدیث شریف در عداد احادیث مرسله معدود باشد و هم محتمل است که بلاواسطه از زبان معجز بیان امام علیه السلام شنیده و روایت کرده است بالجمله در بدایت حال در میان طرق و مذاهب مسلک زیدیه اختیار کرد و با قدم صدق و تصدیق آن عقیدت راه بسپار شد مدتی در آن اعتقاد و اعتماد بزیست و وقتی از اوقات بهوای تحصیل حق و تحقیق امر در اقتفا و سلوک آن طریق را از راه خطا دانسته صلاح و صواب در آن دید که از آن

مذهب

مذهب انحراف جسته بجادهٔ اثنی عشریه قدم گذارد و در آن صراط مستقیم با قدم استوار و عزم ثابت و اعتقاد راسخ همی سالک و ساعی شد نقل است که صحت عقاید امامیه چندان در جان و دلش مستقر گشت که گوئی با آب و گلش مخمر بوده است در ترویج آیین اثنی عشری جدّی بلیغ و جهدی وافی داشت اعلان آن مطلب و اظهار آن مذهب بدان پایه بر خود متحتم کرده بود که در راه اثنی عشریه سیم و زر نمی شناخت و جان و سر نمیدانست در نیل مقصود بجدی مبالغت از حد بگذرانید که سمعانی وی را از زمرهٔ غلاة معدود داشته و از زمرهٔ رفضه دانسته گاهی در اغالی گوید و گاهی رافضی خواند بالجمله در شرح مناقب اهل بیت عصمت و ذکر مدایح دودمان رسالت مؤلفاتی فراهم کرد از نجاشی حکایت شده است که چون ابراهیم کتاب معرفه را که محتوی بر مناقب و محاسن اهل البیت و مشتمل بر مثالب و مطاعن اعدای ایشان است در عقد تالیف منتظم کرد جماعتی از مردم کوفه از مراتب علمیهٔ او آگاه و هم با وی متحد بودند بعد از مطالعهٔ آن کتاب اظهار آن امر بر او دشوار دانستند و بروی سخت ترسیدند بر نصیحت و خیراندیشی آغاز کردند و بدو گفتند که تقیه حصن حصین است میباید در کتمان این سر و اخفای این کتاب زیاده اهتمام کنی تا در کوفه کسی مطلع و مستحضر نشود ابراهیم گفت من این کتاب را برای نشر مناقب آل الله فراهم آورده ام هر جا و هر محل که با نیل مقصود نزدیک و از صیت تشیع دور باشد سفر نمایم و این را با خود همراه کنم آنگاه باز گوئید تا بدانم در کدام شهر است که صیت تشیع در آنجا نباشد و شیعه را در آنجا نامی نیست گفتند شهری که تو با آن صفت خواهی جز اصفهان در خاطر نیاید پس سوگند یاد کرد که مرویات این کتاب را جز در اصفهان منتشر نسازم آنگاه بجانب اصفهان مهاجرت کرده در آن بلد رحل اقامت افکند و نشر اخبار

در رواج تشیع قامت برافراخت و چون مرویات آنکتاب زیاده محل وثوق و اعتماد
او بود تمام آنها را در آن بلد فاش کرده بر دمان املا نمود شیخ در فهرست آورده
که ابراهیم مولد و منشاش کوفه بوده در اصفهان مسکن و مادی گزید و منقول است
که جماعتی از اهل قم مانند احمد بن خالد و دیگران بر او وارد شدند و از او خواستار
گردیدند که از اصفهان ببلده قم انتقال کند ابراهیم مسئول ایشان را اجابت نکرد
الغرض روایاتش نزد علما موثق و معتمد است علامه بهبهانی در تعلیقه خود در ترجمه
ابراهیم آورده است که بر حسن حال وی امور چند دلالت کند نخست آنکه طایفه
از اجله قم بر وی آمده و تمنی و خواستار شدند که خود از اصفهان بساحت قم
سفر کند و در آن سرزمین که مجمع خواص شیعیان بود اقامت نماید دیگر آنکه مردم
کوفه بعد از مطالعه کتاب معرفه او را تخویف کرده صلاح دیدند که آن کتاب را
مکتوم و مخفی دارد سیم آنکه اسامی کتب و مطاوی مصنفاتش بر مدعا شهادت
دهد دیگر آنکه شیخ در فهرست در دو موضع بر او ترحیم فرموده و حال من علامه مجلسی
آورده که او را مدایح بسیار است و ابن طاوس نیز او را توثیق نموده
بالجمله در سال دویست و هشتاد و سه هجری وفات نمود و آنچه در کتب رجال
از مصنفات او بنظر رسیده شرحش این است که ذکر می شود

کتاب المغازی کتاب السقیفه کتاب الرده
کتاب مقتل عثمان کتاب الشوری
کتاب بیعه امیرالمؤمنین کتاب الجمل
کتاب صفین کتاب الحکمین کتاب النهر
کتاب الغارات کتاب مقتل امیرالمؤمنین
کتاب رسائل امیرالمؤمنین و اخباره و حروبه

کتاب قیام الحسن بن علی کتاب مقتل الحسین کتاب التوابین
و عین الورده کتاب اخبار المختار کتاب فدک
کتاب الحجه فی فضل المکرمین کتاب السرائر کتاب المودة
فی ذوی القربی کتاب المعرفه کتاب الحوض و الشفاعه
کتاب الجامع الکبیر فی الفقه کتاب الجامع الصغیر کتاب
ما نزل من القرآن فی امیرالمؤمنین کتاب فضل الکوفه
و فضل من نزلها من الصحابه کتاب فی الامامة کبیر
کتاب فی الامامة صغیر کتاب المتقین کتاب
الجنائز کتاب الوصیه کتاب
المبتدی کتاب اخبار عمر کتاب اخبار
عثمان کتاب الدار کتاب الاحداث
کتاب الحرور کتاب الاستنفار و الغارات
کتاب ابن الزبیر کتاب التفسیر
کتاب التاریخ کتاب الرؤیا
کتاب الاشربة الکبیر و الصغیر کتاب یزید و اخباره
کتاب محمد و ابراهیم کتاب من قتل
من آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم کتاب
الخطب کتاب
الدلائل

ابو بکر محمد بن السری بن السهل النحوی المعروف بابن السراج

در میان ائمهٔ ادب بفضل و جلالتش مسلّم است سیوطی در طبقات النحاة
آورده که ابن سراج الکتاب سیبویه را نزد مبرد قرائت نمود پس از اتمام
الکتاب بکچند بعلم موسیقی اشتغال جست و هم در آن اوان که بتحصیل و تکمیل
آن علم را وجهه همت ساخته بود روزی بمحضر مبرد که زجاج نیز حاضر بود
درآمد در آن مجلس مسئله از مسائل عربیه بمیان آوردند مبرد آن مسئله را
از ابن سراج پرسید وی در جواب آن مسئله طریق ناصواب پیموده بخطا رفت
زجاج برآشفت و او را توبیخ و سرزنش نمود و گفت هرگز روا نیست که با چند
تو عالم و فاضلی که رای تو را مانند رای حسن بن رجا شناسیم در چنین مسئله
سهله بتغییر حق سخن رانی اگر این واقعه در مجلس من روی دادی همانا ترا بضرب
و شتم تادیب مینمودم لیکن در این مجلس پاس حرمت شیخ را مرعی دارم
و بر جراحات لسان اضافت ننماورم ابن سراج گفت ای ابا اسحق این
لطمات توبیخات که بر من وارد آوردی خود همان ضرب بلکه اشد از آن
بود براستی اشتغال بعلم موسیقی این مسئله را از نظرم محو ساخته است
گویند بعد از وقوع آن واقعه بمطالعت الکتاب سیبویه مواظبت جست و در باب
مسائل نحویه نظری دقیق و فکری عمیق بکار برد و مسائل اخفش و کوفیین را محل
اعتماد خود ساخته و در قواعد و اصول عربیت با بصریین لوای مخالفت
برافراشت بالجمله زمانی نرفت که در مقامات ادبیت و مقدمات عربیت
از فرائد دهر و نوادر عصر گشت و در علوم عربیت مصنفات بدیعه آورد
چنانکه بشرح خواهد آمد از جمله آنها کتاب اصول است که گفته اند در میان
کتب نحویه مانند کتاب اصول تصنیفی نشده و نحات در هر مسئله از مسائل

نحو که محل اختلاف شدی رفع خلاف را بدان کتاب رجوع مینمودند و آن کتاب
در افواه ادبا و السنهٔ نحاة زیاده ستوده شده است چنانکه در حق آن
گفته اند مازال النحو مجنونا حتی عقله ابن السراج باصوله یعنی اصول و قواعد
نحو همی پراکنده بود تا آنکه ابن سراج آنها را الکتاب اصول خود جمع نمود و آن محتمل است
که مراد از کلمهٔ اصول نه آن کتاب باشد بلکه قواعد و ضوابطی است که ابن سراج
خود تاسیس کرده است آورده اند وقتی در محضر وی از مدح آن کتاب
سخن در پیوست یکی از حضار مجلس در توصیف آن کتاب مبالغت آورد و بر اکثر
مصنفات ترجیح داد و گفت براستی با آنکه کتاب مقتضب مبرد از تصانیف نفیسه
و تالیفات نافعه است کتاب اصول از مقتضب نافع تر و جامع تر است
ابن سراج را این سخن ناخوش آمد و گفت زنهار زنهار از اینگونه گفتار دم فرو
بند که مر سابق را بر مسبوق فزونی تمام است و فضل متقدم را مسلم است
این بگفت و بدین دو شعر علی بن رقاع تمثل جست

فلو قبل مبکاها بکیت صبابة	بسعدی شفیت النفس قبل التندم
ولکن بکت قبلی فهیج لی البکا	بکاها فقلت الفضل للمتقدم

یعنی
هرگاه از آن پیش که آن کبوتر گریستی من میگریستم هر آینه درد خویش را چاره‌سازی
خود کرده بودم ولی اکنون که آن کبوتر در گریستن بر من سبقت آورد و تقدم
جست همانا مزیت و فضیلت آن اوست و مرا در آن بهره نیست
بالجمله گروهی که در محضر ابن سراج تعلم میکردند بسیارند از آنانند ابو القاسم زجاجی
و ابو سعید سیرافی و علی بن عیسی رمانی و جوهری در کتاب صحاح در مواضع
عدیده از او نقل میکند ابو علی فارسی گوید بمحضر ابن سراج درآمدم تا الکتاب
سیبویه را از وی استفادت کنم و آنچه در تعلیم و تعلم بکار آید با خویشتن داشتم

چون نیمی از آن کتاب برخواندم مرا بر مطالب و مسائل آن کتاب چندان
احاطت و استیلا بهم رسید که نیم دیگر را توانستم ادراک نمود پس زمانی بمجلس
حاضر نشدم و چون بخود بگذشت در این اندیشه فرو رفتم که چون در فارس حل
اقامت افکنم و سخن از آن کتاب علوم در پیوندد و از اتمام الکتاب از من جویا
شوند مرا در ادای جواب حیرت خواهد بود چه اگر گویم به تمامت آن احاطت
دارم و در حضرت استاد استفادت نموده ام سخنی دروغ و ناصواب گفته باشم
و اگر حقیقت امر را بیان کنم از اعتبار و اعتماد اخبار من بکاهد لاجرم صلاح
در آن دیدم که عهد استفادت را در مدرس استاد تجدید کنم بعزم استفادت
و اتمام نیمه دیگر بمدرسش در آمدم و چون مرا بدید بدین نمط این دو شعر برخواند

وکم تجرعت من غیظ ومن حزن	إذا تجدد حزن هوّن الماضی
وکم غضبت وما بالیتم غضبی	حتی رجعت بقلب ساخط راضی

یعنی چه بسیار باده اندوه و خشم پیمودم که چون جرعه واپسین نوشیدم
جرعه پیشین مرا گوارا مینمود و چه قدر از روی غضب و قهر کناره گرفتم و چون
دیدم عنایتی نکرد دیده خود از در آشتی در آمدم و با دلی خشمگین و رضامند بر گشتم
ابن سراج از این تمثل روی تعریض و کنایت با ابوعلی داشت که با حال
انفعال و خاطر پشیمان مراجعت نموده بود ابوعلی گوید پس دست ندامت
بهم سوده بر فوت زمان گذشته بسی افسوس خوردم و التزام آن مدرس را
نصب العین همت کرده و اتمام کتاب را جازم شدم و چون استاد انکسار
خاطرم مشاهدت کرد فتح ابواب افادت فرمود همی در آن مدرس بسر
بردم تا کتاب را بپایان آوردم ابن خلکان گوید که ابن سراج الثغ
بود حرف راء را از مخرج غین ادا مینمود وقتی کلماتی املا می نمود کاتبی

که در محضر او بود بنا بر طرز گفتاری که از وی مشاهدت کردی و استماع نمودی
بجای حرف راء غین نوشت ابن سراج بدید بروی عتاب آورد که غلط
کرده و آنچه من گفته ام ننوشته زیرا که بایستی این کلمه را نویسی یعنی برار کاتب
متفطن شده غین را محو نموده بجایش راء ثبت کرد و هم ابن خلکان گوید
که او را جاریه بود هوای محبت و شور عشق او چندان در دل بلکه در آب و گلش
جای گرفت که یکباره صبر و شکیبش از دست برفت و آن فتانه با همه
شیرینی با او تلخی و درشتی داشت و با همه زیبائی و خوبی زشتی و بدخوئی
میکرد همواره مخالفت در میان آوردی و از مجالست و مصاحبت
کناره گرفتی اتفاقاً در آن اوان المکتفی بالله از سفر رقه مراجعت نموده
مردمان برای تماشای خلیفه مجتمع بودند در آن اثنا چشم ابن سراج بخلیفه
افتاد از حسن منظر خلیفه زیاده در شگفت شد و آتش محبت جاریه که در کانون
خاطر داشت شعله ور گشت مرتجلا این ابیات انشاد نمود

میزت بین جمالها و فعالها	فاذا الملاحة بالخیانة لا تفی
حلفت لنا ان لا تخون عهودنا	فکانما حلفت لنا ان لا تفی
والله لا کلمتها ولو انها	کالبدر او کالشمس او کالمکتفی

یعنی چون جمال و خصال او را از هم تمیز دادم بر من معلوم شد که او را خیانت
بیش از ملاحت است با ما سوگند در میان آورد که بر سر عهد و پیمان باشد
ولی شرط وفا بجا نیاورد تو گوئی قسم یاد کرده که بعهد خود وفا نکند سوگند
بخدای هرگز با او تکلم نکنم اگرچه رخسار او مثل ماه و یا آفتاب و یا مانند صورت
المکتفی بالله باشد آورده اند که چون چندی از آن داستان بگذشت
ابوعبدالله محمد بن اسمعیل بن زنجی آن ابیات را در محفل ابوالعباس بن فرات بخواند

وگفت که آن اشعار آبدار از نتایج طبع ابن معتز است روزی ابو العباس در نزد
وزیر قاسم بن عبید الله حاضر بود سخن از شعر در پیوست آن اشعار را در بزم وزارت
انشاد کرده و ابن معتز را که قائل آن اشعار میدانست زیاده بستود و وزیر آن
اشعار را در خاطر جای داده بسمع مکتفی برسانید خلیفه را زیاده پسند افتاد
از قائل او پرسید گفت عبید الله بن عبد الله بن طاهر است خلیفه در ساعت بفرمود
که محض جایزه و انعام هزار دینار زر سرخ بمنزل عبید الله حمل دهند در حال
بروی مبذول داشتند و چون ابن نجی ماجری بشنید زیاده در تعجب شد و گفت
طرفه قضیه ایست که اشعار ابن سراج مایه روزی عبید الله میشود تمّ القصّه
ابن سرّاج در روز یکشنبه بیست و هفتم ذی الحجه در سال سیصد و شانزده وفات
یافت و از این مصنفات بیادگار بماند
کتاب جمل الاصول * کتاب موجز صغیر * کتاب الاشتقاق * کتاب شرح کتاب سیبویه
کتاب احتجاج القراء * کتاب الشعر والشعراء * کتاب الریاح والهواء والنار
کتاب الجمل * کتاب المواصلات * کتاب الاصول *

ابو القاسم بن محمد محسن بن مرتضی بن مهدی بن محمد صالح الحسینی الاصفهانی
در دار الخلافه طهران در مسجد سلطانی بنماز جمعه و جماعت اقامت داشته است خود از سادات
فخام و از فقهای جلیل است بزهد و تقوی و قدس و نهی سرآمد علمای عصر و اسوه فقهای دهر بود
و در حسن اخلاق و فضایل صوری و معنوی همتی بلند داشت چون در سنه هزار و دویست و سی و هفت
هجری که خبر وفات شاهزاده مبرور محمد علی میرزا از خاقان مغفور فتحعلی شاه مبرور انار الله
برهانه رسید و از آن بگذرانده و زیاده در خاطر همایونش او یافت علمای هر بلد عازم
دار الخلافه شدند تا در تعزیت تسلیتی گفته باشند از آن جمله علمای اصفهان بودند که در حضور
مبارک راه تعزیت نمودند میر محمد مهدی امام جمعه طهران که عمّ او بود و شرح حالش در این کتاب خواهد آمد
باو نامه نوشت که در خدمت علمای اصفهان بدار الخلافه بیاید و باتفاق حاج میر محمد حسین
سلطان العلما که امام جمعه اصفهان بود بدار الخلافه آمده پس از ورود با عمّ خود میر محمد مهدی
و علمای دیگر بحضور شاهنشاه مبرور مشرف شدند بمقتضای ارباب الدول ملهمون پادشاهان
در یک نظر از ناصیه اشخاص آثار را استنباط کنند که عقلای بآن در سالهای از عمر ادراک
آن نتوانند درک نمود خاقان مغفور با توجهات شاهانه در میان علما آن جناب را التفقد فرمود
و از حالات ایشان جمع باشند سلطان العلما از امام جمعه و مقامات فضل و مراتب زهد و انتساب
آن جناب فصلی مشبع شرح گذرانید خاقان خلد آشیان فرمودند چون امام جمعه را پسری نیست و نایبی
بجهة نماز جمعه و جماعت در کار است اراده علیه همایونی آنست که او را بفرزندی قبول کرده
بنیابت خویش برگزینید محض امتثال امر اعلی بسمت فرزندی بنیابت عم خویش در دار الخلافه
توطن فرمود بتدریس علوم متفرقه و تحصیل فقه و اصول مشغول گشت در آن ایام آقا میر محمد مهدی
امام جمعه را سفر اصفهان پیش آمد نیابت نماز جمعه را به وی مفوض داشت در غیاب عم خویش
باخلاق حسنه و اطوار پسندیده جذب قلوب نمود هر قدر از طیب خلق و حسن سیرتش در حضرت
خاقان مغفور عرضه میداشتند بر اعزاز و اکرام آن جناب زیادت میفرمود و هم باین منوال

روزگار میگذرانید تا عید نوروز سلطانی در رسید خاقان خلد آشیان بنا بر سیرت ملوکانه
و رسم معمول ملاقات علمای دار الخلافه را عزیمت فرمود چون حاجی میرزا مسیح از بزرگان علما
بود در هر سال این روز را بملاقات دیگران مقدم میداشت بمنزل وی نیز تشریف فرما شد
و چون معبر کوکبهٔ سلطانی از در خانهٔ امام جمعه بود در عرض راه از او نخستین منصرف شده ملاقات
حاجی میرزا مسیح را پس از دیدار امام جمعه مقرر فرمود و از مکنون خاطر ملوکانه اعلان داشته شد
فوراً آن جناب بدین عاطفت بی نهایت مژده دادند با کمال مسرت و تشکر باستقبال بیرون شتافت
بعد از اظهار مراسم خسروانه فرمود روا ندیدیم که مکان دیگران را بر این خانه ترجیح دهیم و الغای
ایشان را بر این ملاقات مقدم داریم بعد از تفقدات شاهانه از آنجا بمحل منظور و منازل سایر علما
تشریف نزول ارزانی داشت و در همگان فضایل و معالی آنجناب را بر زبان الهام نشان
جاری میفرمود در اندک زمان برتبت قبول عامه ارتقا جست در آن اوان میر محمد مهدی
از اصفهان بدار الخلافه معاودت کرد از آن حسن رفتار و توجه نفوس زیاده خوش وقت
شده مصلحت را چنان دید که وی مجدد در عتبات عرش درجات باکتساب معارف و تکمیل فقه
و اصول اشتغال جوید پس اقامت نجف اشرف را وجههٔ همت ساخته در آن منبع فیوضات
نزد شیخ حسن بن شیخ جعفر نجفی باستفادت بگذرانید و در استنباط الاحکام فرعیه از مدارک تحقیق
قادر و توانا گردید پس حسب تمنای عمش میر محمد مهدی از جانب خاقان مغفور توقیع همایون
باحضارش صادر و از آن مکان مقدس با اجازات عدیده بدار الخلافه رخت بربست هنگام
ورودش از طرف قرین الشرف و از جانب عموم مردم اعزاز تمام مبذول و معمول آمد پس از چندی
بر مسند افادات و قضاوت شرعیه نشست و در زمانی قلیل مرجع خاص و عام شد و هم بدینگونه
روزگار میگذرانید چون خاقان فردوس مکان در گذشت و نوبت سلطنت شاهنشاه مبرور
محمد شاه غازی نور الله مضجعه برسید آن پادشاه نیک سیرت همی بسیرت جد خویش حرمت
توقیر و اجلالش سالک بود و هر زمانش بعاطفتی مخصوص مینواخت چون سال دوازدهم از آن

سلطنت بر آمد میر محمد مهدی سرای فانی را بدرود کرد چون چندی از این واقعه بگذشت بر حسب شأن
علیه ملک‌آرا ابو الملوک کیومرث میرزا فرمان آن منصب جلیل را با تشریف نفیس و عصای مرصع
حامل شده و بدان جناب ارزانی داشت غریب و بومی از این عطای ملوکانه آگاه گردیده بمسجد سلطانی
شتافتند امام جمعه بدان تشریف شریف تن بیاراست و خطیبی شرح فرمان همایون گوشزد خاص و عام نمود
و با آن گروه نماز جمعه بپای داشت و آن منصب را مسلم گشت سالهای دراز با آن مقام رفیع بنشر
الاحکام سید المرسلین و انجام حوایج مسلمین بپایان برد و بشیوهٔ مرضیهٔ اجداد امجاد دیگران را بر خود ترجیح داد
در طریق ایثار سعی کامل داشت وقتی در مجلس میرزا تقی خان امیر نظام آنجناب بمناسبتی صحبت
در پیوست با آنکه فیما بین ایشان ودادی نبود از حسن سیرت وی گواهی داده گفت امام جمعه را در میان
علما خصلتی است که خود بدان اختصاص دارد چه هر یک از علما بمن نامه نوشت یا خواهشی کرد
جلب نفع یا دفع ضرری را بر خود تمنا داشت ولی هرگز از نوشتجات وی جز اعانهٔ ملهوف و اغاثهٔ
مظلوم نیافتم با وفور شواغل و کثرت مشاغل از تعلیم و تدریس کناره نمی جست و در تصنیف و تألیف
جهد کافی داشت و این چند کتاب از تصانیف آن جناب است که نوشته میشود

در شرح بلدان مفتوح العنوه   در ذکر فتاوی احوال خود   در تحقیق مطالب اصولیه   در بیان مسائل فقه
موسوم بمنتخب الفقه   و در سنه هزار و دویست و هفتاد و یک هجری که از عمر شریفش شصت و شش سال
گذشته بود اجل موعود در رسید دعوت حق را اجابت کرد علما و اعیان ملت در تشییع جنازه اش
همگی حاضر شده و با احترام تمام در خارج دروازه قدیم حضرت عبد العظیم که اکنون داخل شهر است نعش او را
بر زمین نهاده و جناب صدر العلما میرزا مرتضی آن گروه را پیشوا شده و بروی نماز گذاردند
در آن محل که اکنون تکیه و مزار مسلمین و معروف بقبر آقا است بخاکش سپردند رحمة الله علیه

ابوالمفاخر رازی

ابوالمفاخر رازی در سلوک راه طریقت قدمی راسخ داشته و در سلسلهٔ ارباب حال مقامی
ارجمند یافته و هم در فنون علوم و عموم معارف نصیب کامل گرفته از جملهٔ فضایل وی موزونی
طبع و استقامت خاطر است که در آن هنر او را از استادان شمرده اند و اشعارش شیرین و لطیف

لغز واقع شده و در آن صنعت ید بیضا داشته و در منقبت حضرت سلطان الاولیا امام الائمه علی بن موسی الرضا
قصاید چند پرداخته اگرچه در جمیع آنها داد بلاغت و حق سخن گستری نیک ادا کرده ولی آنچه از همگی
مشهورتر است و جملگی بر مجارات و متابعت اسلوب آن اقدام کرده اند قصیده ایست که مطلع
آن این بیت است بازم صبح بسوخت مرغ طمع من اشک زلیخا بریخت یوسف گل من
منتجات این قصیده در مجالس المؤمنین مذکور است زکریا بن محمد قزوینی در کتاب آثار البلاد گوید
چون سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی با حشم و اردوی خود بمملکت ری وارد شد لشکریان او مراکب و چهارپایان
در کشت زار و مزارع آن سرزمین رها نمودند و طریق تعدی و بی اعتدالی مسلوک میداشتند پس صدر الدین
که وزارت داشت قصد مجلس سلطان کرد ابو المفاخر را نیز همراه برد تا مگر آن نحو
یگانه بتقریبی تعدی لشکریان را بر خاطر سلطان مکشوف دارد چون ببار سلطانی رسیدند
صدر الدین وزیر از اصحاب حجره و مجلس سلطان بار یافته قراولان و حاجیان ابو المفاخر را مانع شدند
پس وزیر ملتفت شده برای وی استیذان کرد و بمجلس در آمد سلطان اظهار مراحم ملوکانه او در جلوس
ارزانی داشت ابو المفاخر بدیهة مقصود آن جمع را بدین چند شعر معروض داشت

داعی دولت که بر فرمان نشسته است	اینجا بپای تو که در بان نشسته است
پروانه ز شمع سلاطین بدو رسید	گفتا که اندر ای که سلطان نشسته است
چون سجده که بدیدم پروانه بهر گفت	کاسکندری بجای سلیمان نشسته است
دعوی همی کنیم که چو تو نیست در جهان	واینک گواه عدل که وزان نشسته است
کردستور تو که چو مورند و چون ملخ	بر خوشها و دانه دهقان نشسته است
باران عدل بار که اینجا کسان ما	تا بر امید وعدهٔ باران نشسته است

پس حاضرین از آن بدیهه گوئی در عجب شده سلطان حسب سؤال آن جماعت فرمان داد
تا زمانی که اردوی سلطانی در آن مرز و بوم متوقف است احدی از لشکریان متعرض
مزارع و کشت زار رعایا نگردد مولد و وفات و مدفنش در جائی مضبوط نداشته اند

ابومخنف

نامش لوط و نسبش چنانکه محدث استرابادی در کتاب منهج المقال فی تحقیق احوال
الرجال در ترجمهٔ خود و جدش آورده بدین ترتیب است لوط بن یحیی بن سعید
ابن مخنف بن سلیم بن الحارث بن عوف بن ثعلبة بن سعد بن مناة بن غامد الغامدی
الازدی از علمای فن تواریخ و سیر و قدمای علمای احادیث و خبر بوده مردم شیعی برخلاف
اهل سنت بر نقل و روایت وی اطمینان کامل و اعتماد تمام حاصل است مؤلفات
و تصانیف او را زیاده معتبر و موثق شناسند علامهٔ حلی گوید أبو مخنف رضی الله
عنه شیخ من أصحاب الأخبار بالکوفة و وجههم و کان یسکن الی ما یرویه
یعنی او یکی از مشایخ ارباب سیر و معارف حفاظ وقایع بود و از وجوه مورخین کوفه
بشمار میرفت مردم اعتماد بر روایات و منقولاتش داشته قبول و تلقی نموده با وثوق تمام
در خاطر جای میدادند در کتاب مشترکات و غیره نیز نزدیک بدین مضمون مسطور است
علمای عامه نقل و خبر وی را محض تشیع مردود و مقدوح دارند و از حلیهٔ قبول و پیرایهٔ
اعتبار عاطل شناسند شیخ مجد الدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی در قاموس گوید
أبو مخنف کمنبر لوط بن یحیی أخباری شیعی تالف متروک
یعنی وی از مورخین شیعه و محدثین آن سلسله است و در جملهٔ ارباب سیر از مردودین
و متروکین معدود میگردد فخر الدین محمد بن شاکر جامع فوات الوفیات در ترجمهٔ او گوید
کان راویاً أخباریاً صاحب تصانیف و کان یروی عن جماعة من المحدثین
قال أبو حاتم متروک الحدیث و قال الدارقطنی أخباری ضعیف
یعنی او از رواة وقایع و نقلهٔ اخبار است و در فن تاریخ تصانیف چند پرداخته
از جمعی از علمای حدیث روایت می کند ابو حاتم خبر وی را متروک و مطرود گفته

دارقطنی او را ضعیف و مطعون شمرده است   با آنکه از علمای رجال شیعه جمع کثیری تشیّع
وی تصریح نموده‌اند از علامهٔ مجلسی بس شگفت است که با کمال تبحّر و نهایت فضل وی را
در مجلد اول از کتاب بحار الانوار در سلک علمای عامه معدود داشته و پس از تفصیل
کتب و مصنفات خاصه شرحی در مجامیع و تألیف عامه رانده و مقتل شیخ ابی مخنف را
در اثنای تصانیف آن جماعت بشمار آورده است شیخ ابو عمرو کشی رضی الله عنه
دعوی کرده که ابو مخنف خود از اصحاب امیر المؤمنین علی و ابو محمد حسن بن علی و ابو عبد الله
حسین بن علی سلام الله علیهم بوده است   ولی بر عقیدت محققین فن رجال این سخن
استوار نباید چنانچه شیخ الطائفه شیخ ابو جعفر طوسی رضوان الله علیه در کتاب
رجال خویش بدین معنی تصریح نموده گوید وَعِندی اَنَّ هذا غَلَطٌ لِاَنَّ لُوطَ بنَ یَحیی
لَم یَلقَ اَمیرَ المُؤمِنینَ وَکانَ اَبُوهُ یَحیی مِن اَصحابِهِ
یعنی سخن شیخ کشی رضی الله عنه بعقیدت من غلط است   چه لوط بن یحیی خود دولت
امیر المؤمنین علیه السلام را ندیده و دیده را از نور جمال عدیم المثال همایون آن حضرت
روشن نساخته   ولی پدرش یحیی در آستان مقدس آن باب مدینهٔ علم در حلقهٔ اصحاب
منتظم بوده   و در اینکه ابو مخنف در محضر مطهر حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق سلام الله علیه
تلمّذ و استفادت نموده در بین علمای رجال اختلافی نیست شیخ ابو العباس
احمد بن علی نجاشی گوید برخی او را از روات و اصحاب حضرت ابو جعفر محمد بن علی الباقر
علیه السلام معدود داشته‌اند ولی این رای نظر ارباب تحقیق از اوج ثبوت هابط
و از حلیهٔ قبول عاطل است   آورده‌اند که جد اعلای وی مخنف بن سلیم ازدی
نیز از اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده و در حوزهٔ شیعیان مبین معدود می‌شود
در عهد همایون آن حضرت نظر بمراتب صدق و حسن امانتی که داشت از موقف خلافت
ایالت مملکت اصفهان در حق وی مبذول افتاد   ابو مخنف را در مجاری احوال شرح و تاریخ

وی

وی تاریخی است که آن را کتاب اخبار مخنف بن سلیم خوانند و دیگر مصنفات و مجامیع
ابی مخنف که در علم مغازی و ملاحم و فن مقاتل و فتوح پرداخته بدین گونه است
کتاب السقیفه   کتاب الرده   کتاب فتوح الشام   کتاب فتوح العراق
کتاب فتوح خراسان   کتاب الشوری
کتاب مقتل عثمان   کتاب الجمل   کتاب صفین
کتاب النهروان   کتاب الغارات
کتاب مقتل امیر المؤمنین علیه السلام   کتاب مقتل الحسن علیه السلام
کتاب مقتل الحسین علیه السلام   کتاب مقتل حجر بن عدی و اصحابه
کتاب مقتل محمد و الاشتر و محمد بن ابی حذیفه
کتاب مقتل مصعب بن الزبیر   کتاب مقتل عبد الله بن الزبیر
کتاب مقتل سلیمان بن صرد و عین الورده
کتاب مقتل الضحاک بن قیس الفهری
کتاب مقتل عبد الرحمن بن الاشعث
کتاب وفات معاویه و ولایة یزید و وقعة الحره   کتاب حدیث وادی الجماجم
کتاب مقتل یزید بن المهلب   کتاب اخبار محمد بن ابی بکر
کتاب اخبار زیاد   کتاب اخبار مختار بن ابی عبید
کتاب اخبار الحجاج   کتاب اخبار ابن الحنفیه
کتاب اخبار خالد القسری و یوسف بن عمر
کتاب زید بن علی و یحیی بن زید   کتاب ضحاک الخارجی
کتاب اخبار شبیب الخارجی   کتاب اخبار مطرف بن المغیرة بن شعبه
کتاب خریت بن راشد و بنی ناجیه

کتاب نجدة الحروری و صالح بن مسرح   کتاب الازارقه
کتاب مرج راهط   کتاب شبیب الحروری
کتاب الخوارج والمهلب بن ابی صفره   کتاب المستورد بن علقمه
کتاب الخطبة الزهراء و غیر ذلک

بالجمله محمد بن شاکر در کتاب فوات الوفیات وفات وی را در سنه یکصد و پنجاه و هفت نوشته است

ابن ابی دواد ابو عبد الله احمد بن ابی دواد از اعاظم قضاة آل عباس است مراتب علم و مقامات فضلش محتاج شرح و بیان نیست در نفاذ حکم و قبول عامه در عصر خود مانند نداشت عهد چهار خلیفه را دریافت مامون معتصم واثق متوکل در عهد شباب که عنوان کتاب زندگانی است کمتر روز افزون داشت و در زمان شیخوخیت که خاتمه امر است با کبر سن جارح کار بود با قضای حوائج او سطها و اسطه عمر در بحبوحه عزت و کامرانی جای داشت و او را بعضی فضایل و مزایا بود که امثال و اشباهش را نبود چنانکه ابن خلکان گوید از آن پیشتر که احمد در بساط قرب خلفا راه یابد در پیشگاه خلافت رسم مقرر این بود که احدی از ایشان سخن مبادرت نکند مگر آن حضرت لب فرو بسته گوش فرا داشته بودند تا مگر خلیفه سخنی آغاز کند و ایشانرا یارای عرض حاجت و کشف مقال باشد احمد چندان تقرب یافت و ملطف دید که خود سخن افتتاح مینمود و در این مرتبت بر ابنای جنس امتیاز و اختصاص داشت بالجمله در سال یکصد و شصت هجری در شهرستان قنسرین تولد یافت چون بسن جوانی رسید در صحبت پدر که محض تجارت عازم شام بوده بدمشق بار گشود و هم در آن شهر مقیم شد و تحصیل علوم و تکمیل فنون آغاز کرد و در انجام آن شغل خطیر و اتمام آن مهم عظیم رنج بسیار برد و در مدرس هیاج بن علا السلمی که از اصحاب واصل بن عطا معتزلی بود کنوز فنون ادب را و رموز علوم را دانا گردید و در فن فقه و حدیث داد جد و طلب داد و در آن مراتب بمقام عالی قدم نهاد آورده اند که در سال دویست و چهار هجری مامون عباسی یحیی بن اکثم را بقضاوت بصره منصوب و از خراسانش بجانب عراق رخصت انصراف بخشید و در آن بلد بر مسند قضاوت تمکن و استقرار گشت چون یحیی جوانی نورس و خورد سال بود و همی خواست تا بزرگان وی را خرد نگیرند جمعی از اهل علم و ادب را در آن شغل با خود همراه نمود از جمله ایشان ابن ابی دواد بود که او را بمصاحبت برگزید و چون

در سال دویست و چهار هجری که مأمون به دارالسلام بغداد درآمد بر یحیی بن اکثم امر
داشت که از اصحاب و همراهان خویش جمعی که از وفور فضل و مزید کمال دیگران برتری
دارند انتخاب کند تا هر وقت بمجالست علما و صحبت علمیه مایل شود بحضور درآیند
پس یحیی از آنگروه بیست نفر ممتاز نمود و از آن بیست نفر ده کس اختیار کرده و از آن ده نفر
پنج فاضل اختصاص داد و در جمله این اصحاب ابن ابی دواد داخل برگزیدگان بود و از آن وقت
که در مجلس مأمون ارتباط یافت پیوسته در عداد ایشان درک حضور مینمود و در سایه
از وفور فضل و دانش بر قدرش می افزود و رفته رفته در مراتب علمیه مسلّم و بر معاصران
مقدم شد برخی ارتباط و اختصاص او را از طریق دیگر دانسته اند و از وی حکایت کرده اند
روزی با گروهی از فقها در مجلس یحیی بن اکثم حاضر بودیم ناگاه فرستاده مأمون در رسید
و از جانب خلیفه بیحیی ابلاغ نمود که بایستی تو خود با علمائی که اکنون حاضرند بدرگاه
خلافت درآئید یحیی هیچ یک از جای خود نخواست الّا که از موافقت و ملازمت من کراهت
داشت مرا نیز همراه کرده بمحضر مأمون درآمدیم و نشستیم و چون لحظه بگذشت مأمون آغاز
سخن کرد مسئلهٔ در میان نهاد حاضران بمناظرت و مباحثت مشغول شدند و چون ایشان
از بیانات خویش دم فرو بستند من بسخن لب گشودم و در آن مسئله نطقی کردم
که خلیفه را پسند آمد و محض تفقد بجانب من توجه نموده از نام و نژادم پرسید حسب و
خویش باز نمودم گفت موجب چیست و باعث چه بوده که تا کنون باین محفل عالی نیامدی
ابن ابی دواد گوید از آن معنی کراهت داشتم که صورت ماجری مکشوف شود و خلیفه داند یحیی
از این نیل شرف ممانعت داشته معذرت آوردم حُجبةُ القدر و بلوغُ الکتاب اجله
یعنی درک این سعادت تقدیر تا بتأخیر انداخته بود گفت اکنون بموجب حکم شفاهی مقرر میدارم که از این
پس هر زمان و در هر مکان که علما بحضور ما مستعد شوند تو نیز باید در بارگاه خلافت حاضر شوی گفتم سمعاً و طاعة
و در نزد مأمون مکانتی رفیع ... فرمود از انصاف که در لیلة التعبیه ... سخنها گذشت و ... در عقد و ... اکنون ...

بپایان نرسید که احمد درآمد بوجود استماع نموده از کیان تکلم نام و نسب کنیت برشمرد پس مأمون گفت خوش آمدی
فیض صحبت دانائی بهتر آورده جا باید مانند احمد بن ابی دواد مصاحب گیرد و احمد گفت هر دانشمندی
که قرب سلطانی جوید بایستی در بارگاه چون تو امیری پای گذارد تا هرچه بداند استفادت کند
و آنچه بداند بدانان از خویش عرضه دارد آورده اند که مأمون معتصم را که برادر دوم
و ولیعهد شمرده وصیت نمود که احمد بن ابی دواد را در پیشگاه از خود جدا نسازد و همواره
در انجام مهام امور با وی مشورت کن و آنچه گوید بپذیر که هرگاه بموجب این وصیت رفتار
آوری از صوابدید این دانشمند فرزانه تخلف نورزی تو را بدرا ننماید کافی است بتدبیر هیچ
مشیر و رای هیچ وزیر حاجت نیفتد و چون مأمون در سال دویست و هیجده هجری درگذشت
و معتصم بر اریکه خلافت جای گرفت یحیی بن اکثم را که قاضی القضاة بود معزول و احمد بن
ابی دواد را در جای وی منصوب داشت و محمد بن عبدالملک زیات را بمسند صدارت
بنشاند و حل و عقد امور ملک و ملت را بتدبیر آن دو خردمند فرزانه حوالت نمود و
ولی مکانت و تقرب ابن ابی دواد در نزد معتصم از همگان درگذشت چنانکه احمد بن خلکان گوید
حتی کان لا یفعل فعلاً باطناً و لا ظاهراً الا برأیه یعنی علو منزلت ابن ابی دواد
بپایه رسید که معتصم هیچ عملی را از پوشیده و آشکارا جز بصلاح وی مجری نمیداشت
و از این راه ما بین او و ابن زیات عداوتی شدید در پیوست و پیوسته در محضر خلافت
در باره یکدیگر سعایت مینمودند در کتب تواریخ و سیر مسطور است که در لسان ابن ابی دواد
اثری بود که گفتی سخنش مانند سحر خاطر مستمعین را بر قبول مأمول شیفته میکرد و همواره
میگفت من با حضور ابن زیات کراهت دارم که در محضر خلفا عرض حاجت نمایم مبادا
از رموز آن صنعت آگاه شود و راه استرضاء خاطر و جذب قلب شما را بدست آورد
حسین بن ضحاک شاعر با متکلمی گفت که ابن ابی دواد در نزد ما شاعران بلغت عرب
آگاه نیست و در عقیدت شما متکلمان با اصول عقاید عارف نباشد و در نزد فقها

در عداد اهل فن نباید ولی چون بمجلس معتصم درآید چنان در نظر وی جلوه گر شود که پنداری
بر جمیع فنون محیط است لاجرم محمد بن اسمعیل گوید هرگز ندیدم کسی که در مردمی
اینگونه مطیع و منقاد باشد که معتصم احمد بن ابی دواد را چه از وی محقر چیزی تمنا میشد
مضایقت میکرد و در حال ابن ابی دواد وارد میشد اضعاف و آلاف
آن را در حق خویشاوندان خود و حافظان ثغور و مجاوران بیت الله الحرام
و خدام روضه رسول صلی الله علیه و آله و مردمان مشرق و مغرب مسألت میکرد و کل مسئولش
قرین انجاح میگشت روزی درباره حفر نهری بخراسان که معادل هزار هزار
درهم خرج داشت توسط نمود معتصم دست رد بر سینه آن مأمول نهاده و گفت اگر چنان
نهری در خاور زمین جاری نشود مرا چه زیان خواهد بود گفت ای امیرالمؤمنین
خداوند داور که بداد انسان که از طرز رفتار حسن کردار تو با عاکفین آستان خلافت
و کفر زمین سرحد مملکت خواهد پرسید از مجاری امور کافه رعایا و عامه برایا که در اقصی بلاد
ملک محروسه جمیع میباشند سؤال خواهد فرمود این مشت مردم را که در دست تو بودیعت
سپرده اند در حضرت آفریدگار از سیاه و سپید و دور و نزدیک امتیازی نباشد
هرگاه امیرالمؤمنین حکمی در اجرای آن نهر مجری دارند البته از آثار آن صدقه جاریه بر
ثغور ملک و قواعد خلافت از هر آفت محروس ماند لاجرم گوید چون احمد از سخن
لب فرو بست معتصم بیدرنگ تحمل آن خرج را تن در داد و بر صرف آن مبلغ رضا
تمکین نمود مسعودی در مروج الذهب آورده که بامدادی معتصم جوسق را خلوتگاه
گزیده بود تا در جمع حریفان از شرب صبوحی بعشرت گذرانند و ندیمان را مقرر داشت
تا هر کدام طعامی ترتیب داده با خویش حاضر کنند هریک هر غذا را لذیذ پنداشت
با سعی کامل و استاد قابل طبخ نموده در آن خلوتگاه حاضر نمود آن محفل و لعبت سرا از اغذیه
رنگارنگ و اطعمه گوناگون آراسته بودند در آن نشاط مهنا و بساط مهیا ناگاه

بر سلامه که غلام ابن ابی دواد بود بنشیند و گفت چنان دانم که اینک قاضی القضاة
درآید و صفای مجلس انس را بکدورت شفاعات و عرض حاجات آمیخته کند و همی
از پریشانی فلان هاشمی و نیازمندی فلان قرشی و گرفتاری فلان انصاری
بمسامع ما برساند اکنون شما را گواه میگیرم که من امروز هیچ توسط از وی نپذیرم
و هیچ حاجتش روا نکنم در آن اثنا استیذان حاجب وارد شد ابن ابی دواد را رخصت
حضور طلب کرد معتصم با حضار گفت چگونه یافتید حدس مرا گفتند خوشتر آنکه بار ندهی
و رخصت انصراف بخشی گفت وای بر شما اگر یک سال پیکر من با التهاب تب گرفتار
بود بهتر از ارتکاب آن کردار ناهنجار آسانتر باشد پس ابن ابی دواد درآمد و سلام
کرده در جای خود نشسته آغاز سخن کرده و حکایات نغز در میان آورد و شیرین زبانی
و طرفه رانی و نکته جوئی و بذله گوئی بزم را خرم و حریفان را سرخوش کرد و با ناخن نشاط
عقد کراهت و ملال از جبین خلیفه برگرفت آنگاه معتصم با حالت خوش و چهره گشاده
روی بوی آورده گفت ایها القاضی هریک از این مردم حسب الامر طعامی بر
داده اند تا کدام در نظر من پسند افتد ولی بدان گونه که رای تو را در قضا مسلم
دانم ذوقت را نیز در غذا مقدم دارم اکنون لذت هریک بر ذائقه خویش
بسپار و صنعت هر استاد عرضه کن آنگاه دیگی نزدیک کشید آستین برزد و بتاراج دست
گشاد و چندان تناول کرد که اگر یک تن صرف کردی سیر شدی گفت ایها القاضی
طریق تمیز نه اینست و رسم آزمایش چنین نیست را از آن یک دیگ چنان پر کردی
که الوان دیگر را در آن حضرت راهی تواند بود ناچار درباره دیگ نخستین بتحکیم
خواهی نوشت گفت یا امیرالمؤمنین باک مدار که من از هر دیگ همان مقدار خواهم
خورد که اینک خوردم معتصم تبسم نموده گفت با کار خود باش هم چون قاضی از ماکولات
دهان ببست بتوصیف طباخان لب گشوده گفت طباخ این دیگ استادی کامل بوده

زیرا که زیره در اکاسته و فلفلش بفزوده است و آن یک دیگر سرکه را چنان تیز با دورنیج
چندان اندک گرفته که گوئی حقیقت اعتدال در این یک موجود است پس جمله آن
اطعمه را یکان یکان بطوری وصف کرد و طباخش را بستود که جمیع حاضرین خشنود شدند
و چون خلیفه و ندیمان بغذا مشغول شدند او نیز گاهی بسر می کرد و گاه از اخبار
اکولان و نوادر پرخوارگان قصه آورد مانند معاویة بن ابی سفیان و عبید الله بن زیاد
و حجاج بن یوسف و سلیمان بن عبد الملک و حاتم کیال و اسحق حمامی و چون مائده برداشتند
و آن بساط برچیدند معتصم گفت یا قاضی القضاة اگر تو را حاجتی است در میان که قرین
انجاح خواهد بود گفت ای امیر المؤمنین سلیمان بن عبد الله نوفلی که یکی از بستگان تست
روزگار تیره دارد اگر پریشانی و رنگا بیش معروض دارم البته خاطر خلیفه افسرده شود
گفتا از پریشانی او خاطر جمع دار بر عنایت که حالش بصلاح آورم چند وام دارد
گفتا او را پنجاه هزار درهم در کار است گفت محض خرسندی تو آن مبلغ را بوی ارزانی
داشتم هرگاه مطلب دیگر داری معروض دار گفت خواهم خراج مزارع و ستال ضیاع
هارون بن معمر ختلی گفت بخشیدم حاجت دیگر داری گو راوی گوید سوگند بخدای
که احمد از آن مجلس برنخواست تا سیزده مطلب از وی بخواست و معتصم همه را بکرم قبول کرد
و او را کامروا نمود آنگاه خلیفه را بدین عبارت دعا کرد و ثنا گفت
یا امیر المؤمنین عمّرك الله طویلاً فیمرك تخصب جنات رعیتك و یلین عیشهم و تنمو
اموالهم ولا زلت ممتعا بالسلامة محبوا بالکرامة مدفوعا عنك نوائب الایام
یعنی ای امیر المؤمنین خدایت عمری دراز بخشد زیرا که تا سحاب زندگانی تو باران عدل
فرو ریزد بوستان آمال رعیت خرم باشد و خدا ایشان عیشی گوارا و ثروتی بی پایان
روزی کند امید آنکه همواره از استقامت مزاج و سلامت بدن تمتع بری و کرامت
و بزرگواری ترا نصیب افتد و دست وبال از اختر اقبالت دور باد

چون احمد از مجلس بیرون شد معتصم گفت سوگند باسم اعظم خدای این است آن کسی که مرد را زیب
بخشد و صحبتش خرسندی آورد و با چندین هزار نفر از بنی نوع خود برابر باشد دیدی
که چگونه وارد شد بچه شیرین بیانی سخن گفت با چه چرب زبانی اطعمه را بستود و تا چه حد ما را
بگفتار نمکین و بیان خوش انبساط بخشید بر سینه ملتمس وی کسی دست رد نگذارد مگر آنکه شجره
نژادش از ریشه پست و شاخه پلید باشد خدای داند که اگر در همین مجلس از من صد و ده
هزار درهم درخواست کرده بود مبذول میداشتم چه من تصور دارم که انجاح مأمول
و قبول مسئول وی مراد دنیا و نیکنامی بخشد و در آخرت سزای نیک دهد   آورده اند
که وقتی در نزد معتصم از محمد بن جهم برمکی سعایت نمودند و بروی تهمت خیانت نهادند
معتصم از این معنی برآشفت و سخت بر محمد خشمگین شد و بفرمود تا سرش ببرند جلاد خونریز
بشتافت و نطعی گسترده محمد را نشاند و سرش محکم گرفته کارد برکشید ابن ابی دواد چاره جز
مکر ندید که فرصت از دست شد و نه جای ضراعت و نه هنگام شفاعت است گفت
ای امیر المؤمنین اگر محمد را بقتل آوری چگونه اموالش بستانی معتصم غضب آلوده روی باوی
کرد و گفت چه چیز میانه من و اموال این خائن نابکار حایل شود گفت حکم خدای و شریعت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و عدل امیر المؤمنین زیرا که محض قتل محمد ترکه و اموالش در شرع
محمدی حق وراث است تا آنکه بر خیانت او و استحقاق دیگران اقامت شهود شود تدبیر آنکه
اکنون از قتلش در گذری و مقرر فرمائی تا در حبسش دارند و جمعی عدول ادای شهادت
بر خیانتش نمایند پس معتصم را آن تدبیر پسند آمد و کشتن آن مغضوب معوق افتاد بسبیل
مصادره مبلغی خطیر بروی تحمیل شد تا از ورطه هلاکت خلاص یافت   جاحظ گوید
معتصم بر مردی که از جزیره فرات بود غضب کرد و بسیاف امر نمود تا خونش بریزد
احمد بن ابی دواد بانگ برآورد و گفت یا امیر المؤمنین سبق السیف العذل
یعنی شمشیر از ملامت و نکوهش درگذشت اندکی آرام گیر و شتاب مفرمای که این مظلوم است

سبق السیف العذل
از امثال عرب

پس معتصم بجانب وی ملتفت گشت و احمد بجا لاکی خاطر او را با خود مشغول کرد و داستان
چربی آن مرد بشرح راند تا سورت خشم خلیفه اندکی فرو نشست احمد خود گوید در آن هنگام
حدت بول سخت مرا می گزید و حبس آن فوق طاقت بود و بیم داشتم که بهر گاه که بیرون
روم آن مرد مظلوم بقتل آید چاره در آن دیدم که هم در آن مکان بول آورم پس شلوار و جامه
بتدبیری جمع کردم و آن الم از خویشتن دفع نمودم و در خلاصی آن مظلوم گرفتار اقدام
پای فشردم تا خلیفه بروی بخشود و چون حضرت انصراف یافته بپای خواستم معتصم را بر تر بودن
جامه ام نظر افتاد گفت یا ابا القاضی آیا در آن مکان که نشسته بودی آبی ریخته بود گفتم نی
یا امیرالمؤمنین بلکه طبیعت در تحمل بول بر من غالب آمد و ترسیدم که اگر برخیزم حکم خلیفه
در قتل مظلوم نافذ گردد لاجرم لباس خود را بدین قذارت بیالودم پس معتصم بخندید
و گفت احسنت بارک الله علیک آنگاه تشریفی گرامی بیکصد هزار درهم در حق وی مبذول
فرمود پوشیده نماند که ابن ابی دواد را با معتصم وقایع و حکایات بسیار است ولی قصه
افشین ترک و ابودلف عجلی طرفه داستانی است و آنرا اکثر از دانشمندان و زیر علوم در اخبار
مقتبس از تاریخ بیهقی بعینها نقل نموده ما نیز متابعت کرده بعبارتها می نگاریم احمد گفت
در روزگار معتصم نیم شبی بیدار شدم و هر چند حیلت کردم خوابم نیامد و غم و ضجرتی سخت بر من
دست یافت که آنرا هیچ سبب ندانستم با خویشتن گفتم چه خواهد بود مرا غلامی بود که سلام نام داشت
و بهر وقت با من نزدیک بودی ورا آواز دادم و گفتم بگوی تا اسب زین کنند گفت
ای خداوند نیم شب است و فردا نوبت تو نیست که خلیفه گفته است خود بفلان شغل مشغول
خواهد شد و بار نخواهد داد اگر قصد دیدار دیگر کس است باری وقت برنشستن نیست خاموش
شدم و دانستم که راست میگوید اما قرارم نمی یافتم و دلم گواهی میداد که کاری
افتاده است برخاستم و آواز دادم بخدمتکاران تا شمع را برافروختند و گرمابه
رفتم و دست و روی بشستم و قرار نبود تا در وقت بیامدم و جامه در پوشیدم

وخری

وخری زین کرده بودند برنشستم و براندم و ندانستم که کجا میروم آخر با خود گفتم که بدرگاه
رفتن صوابتر هر چند بیگاه است اگر بار یابم خود فبها و نعم و اگرنه بازگردم مگر
این وسواس از دل من بیرون شود و براندم تا درگاه چون آنجا رسیدم حاجب نوبتی
آگاه کردند در ساعت نزدیک من آمد گفت سبب آمدن چیست بدین وقت و ترا
مقرر شده است که امروز بار امیرالمؤمنین بنشاط مشغول است و جای تو نیست
گفتم همچنین است که تو گوئی تو خداوند را از آمدن من آگاه کن اگر راه باشد نزدیک
تا پیش روم و گرنه بازگردم گفت سپاس دارم در وقت برفت و در ساعت بازآمد
و گفت بسم الله بار است درآی در رفتم معتصم را دیدم سخت اندیشه مند و تنها و هیچ
شغل مشغول نه سلام کردم جواب داد و گفت یا ابا عبدالله چرا دیر آمدی که دیر است
که ترا چشم میداشتم چون این بشنیدم متحیر شدم و گفتم یا امیرالمؤمنین من سخت بیگاه
آمدم و پنداشتم که خداوند بفراغتی مشغول است و بگمان بودم از بار یافتن و نایافتن
گفت خبر نداری که چه افتاده است گفتم ندارم گفت انا لله و انا الیه راجعون
بنشین تا بشنوی گفت اینک این سگ ناخویشتن شناس نیم کافر بوالحسن افشین بعلت
آنکه خدمتی پسندیده کرد و بابک خرمدین را برانداخت و کار دراز جنگ پیوست تا او را
بگرفت و ما او را بدین سبب از حد بیرون بنواختیم و درجه سخت بزرگ نهادیم
و همیشه حاجتها و از ما آن بود که دست او را بر ابودلف القسم بن عیسی کرجی العجلی
گشاده کنیم تا نعمت و ولایتش بستاند و او را بکشد که دانی که عداوت و عصبیت
میان ایشان تا کدام جایگاه است و من او را هیچ اجابت میکردم از شایستگی
و کارآمدگی بودلف و خدمت قدیم که دارد و دیگر دوستی که میان شما دو تن است
و دوش سهوی افتاد که از بس افشین بگفت و چند بار رد کردم و باز نشد
اجابت کردم و پس از آن اندیشیدم که هیچ شک نیست که او را چون روز شود

بگیرند و مسکین خبر ندارد و نزدیک است این مستعجل بزند و چندانست که بقبض وی آمد در ساعت
هلاک کندش گفتم الله الله یا امیرالمؤمنین که این خون حق نیست و ایزد عزّ ذکره
نپسندد و آیات و اخبار خواندن برگرفتم پس گفتم بودلف بنده خداوندست
و سوار عرب است و مقرّ است که وی در ولایت جبال چه کرد و چند اثر نمود و جانها
در خطر نهاد تا قرار گرفت و این مرد خود بعقیده خویشان مردم وی خاموش ننشینند
و در جوشند و بسیار فتنه برپای شود گفت یا باعبدالله همچنین است که تو میگوئی
و بر من این پوشیده نیست اما کار از دست من شده است که افشین دوش دست
من بگرفته است و عهد کرده‌ام بسوگندان مغلظ که او را از دست افشین نستانم
و نفرمایم که او را بستانند گفتم یا امیرالمؤمنین این گشادرا درمان چیست گفت جز آن
نشناسم که تو هم اکنون نزدیک افشین روی و اگر بار ندهد خویشتن را اندر افکنی
و بخواهش و تضرع و زاری پیش این کار باز شوی چنانکه البته تقصیر نکنی و از من هیچ
پیغام ندهی و هیچ سخن نگوئی تا مگر حرمت ترا نگاه دارد که حال و محل تو دانسته
و دست از بودلف بدارد و بتو سپارد و پس اگر شفاعت تو رد کند
قضا کار خود بکرد و هیچ درمان نیست احمد گفت من چون از خلیفه این بشنودم عقل
از من زایل شد و بازگشتم و برنشستم و روی کردم بعجلت و زیری و تنی چند از کسان
من که رسیده بودند با خویشتن بردم و دو سه سوار تاخته فرستادم بنجابه
ابودلف و من اسب تاختن گرفتم چنانکه ندانستم که بر زمینم یا در آسمان طیلسان
از من جدا شده و من آگاه نه چه روز نزدیک بود و اندیشیدم که نباید که من
دیرتر برسم و بودلف را آورده باشند و کشته و کار از دست شده و چون بدهلیز در
سرای افشین رسیدم و حجاب و مرتبه‌داران وی که همه پیش من دویدندی بر عادت
گذشته و بدانستند که مرا بعذری بازباید گردانید که افشین سخت ناخوش و هول

درچنان وقت آمدن من نزدیک وی و مرا بسرای فرود آوردند و پرده برداشتند
و من قوم خویش را مثال دادم تا بدهلیز بنشینند و گوش بآواز من دارند چون بسرای
برسیدم یافتم افشین را برگوشه صدر نشسته و نطعی پیش وی فرود صفه بازکشیده
و بودلف بشلواری و چشم بسته آنجا نشانده و سیاف شمشیر برهنه بدست ایستاده
و افشین با بودلف در مناظره و سیاف منتظر آنکه بگوید ده تا سرش بیندازد و چون
چشم افشین بر من افتاد سخت از جای بشد و از خشم زرد و سرخ شد و رگهای گردنش
برخاست و عادت من با وی چنان بود که چون نزدیک وی شدمی برابر آمدی
و سر فرود کردی چنانکه سرش بسینه من رسیدی این روز از جای نجنبید و استخفافی
بزرگ کرد من خود از آن نیندیشیدم و باک نداشتم که بشغلی بزرگ رفته بودم
و بوسه بر روی او دادم و بنشستم خود در من ننگریست و من آن صبر کردم و حدیثی
پیوستم تا او را بدان مشغول کنم از پی آنکه نباید که سیاف را گوید شمشیر بران و البته سوی
من ننگریست فرا ایستادم و از طرزی دیگر سخن پیوستم ستودن عجم را که او از ایشان
بود و ولایت اشروسنه بود و عجم را شرف بر عرب نهادم هرچند که دانستم که اندران
بزه بزرگست ولیکن از بهر بودلف تا خون وی ریخته نشود سخن نشنید گفتم یا امیر خدا
مرا فدای تو کناد من از بهر قاسم عیسی آمدم تا بار خدائی کنی و وی را بمن بخشی درین
چند مزد باشد بخشم و استخفاف گفت که نبخشیدم و نبخشم که وی را امیرالمؤمنین بمن داده است
و دوش سوگند خورده در باب وی سخن نگوید تا هرچه خواهم کنم که روزگار دراز است
تا من اندرین آرزو بودم من با خویشتن گفتم یا احمد سخن و توقیع تو در شرق و غرب
روانست و تو از چنین سگی چنین استخفاف کشی باز دل خوش کردم که هر خواری
که پیش آید ببایدکشید از بهر بودلف را برخاستم و سرش را ببوسیدم و بیقراری کردم
سود نداشت و بار دیگر کتفش بوسه دادم اجابت نکرد و باز بدستش آمدم و بوسه دادم

و بدید که آهنگ زانو دارم که تا ببوسم و از آن پس بخشم مرا گفت تا کی از این خواهد بود
بخدای اگر هزار بار زمین بوسی هیچ سود ندارد و اجابت نیابی خشمی و دلتنگی سوی
من شتافت چنانکه خوی از من بشد و با خود گفتم این چنین مردی و نیم کافری بمن
چنان استخفاف میکند و چنین گزاف مرا چرا باید کشید از بهر این آزاد مرد بودلف خطری
بکنم هرچه بادا باد و رو دادم که این بکرده باشم که بمن هر بلائی رسد پس گفتم ای امیر
از آزاد مردی آنچه آمد گفتم و کردم و حرمت نگاه نداشتی و دانی که خلیفه و همه بزرگان
حضرت و همه آنان که از تو بزرگترند و چه از تو خردترند مرا حرمت دارند و بشرق و غرب
سخن من روانست و سپاس خدای را عز و جل که ترا از این منت در گردن من حاصل نشد
و حدیث من گذشت پیغام امیرالمؤمنین بشنو میفرماید که قاسم عجلی را مکش و تعرض
مکن و هم اکنون بخانه باز فرست که دست تو از وی کوتاهست و اگر او را بکشی ترا
بدل وی قصاص کنم چون افشین این سخن بشنید لرزه بر اندام او افتاد و بدست و پای
بمرد گفت این پیغام خداوند بحقیقه می گذاری گفتم آری هرگز شنوده که فرمانهای او را
برگردانیده ام آواز دادم قوم خویش را که در آیید مردی سی چهل اندر آمدند مزکی
و معدل از هر دستی ایشان را گفتم گواه باشید که من پیغام امیرالمؤمنین معتصم میگذارم
بر این امیر ابوالحسن افشین که میگوید بودلف قاسم را مکش و تعرض مکن و بخانه باز
فرست که اگر وی را بکشی ترا بدل وی بکشند پس گفتم ای قاسم گفت لبیک گفتم
تن درست هستی گفت هستم گفتم هیچ جراحت داری گفت ندارم کسهای خود را
بگفتم گواه باشید تن درستست و سلامتست گفتند گواهیم و من بخشم باز
گشتم و اسب در تک افگندم چون بی هوشی و دلشده در همه راه با خود میگفتم کشتن او را
محکم تر کردم که هم اکنون افشین بر اثر من در رسد که امیرالمؤمنین گوید من این پیغام
نداده ام باز گردد و قاسم را بکشد چون بخانه در رسیدم بحالی بودم عرق بتن نشسته

و دم بر من چیره شده مرا بار خواست و در رفتم نشسته امیرالمؤمنین چون مرا بدید
بر آن حال بزرگی خویش فرمود خادمی را که عرق از روی من پاک میکرد و بتلطف
گفت یا ابا عبدالله ترا چه رسید گفتم زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد امروز آنچه بروی
من رسید در عمر خویش یاد ندارم دریغا مسلمانی دریغا که از پلیدی نامسلمانی اینها باید کشید
گفت قصه گوی آغاز کردم و آنچه رفته بود بشرح باز گفتم چون آنجا رسیدم که بو
بر سر افشین دادم آنگاه بر کتف آنگاه بر دو دست و آنگاه سوی پای شدم و افشین
گفت اگر هزار بار زمین بوسه دهی سود ندارد و قاسم را بخواهم کشت در این سخن بودم
که افشین از در درآمد با کمر و کلاه و من تغیر بودم و سخن را ببریدم و با خود گفتم این اتفاق
ببین که با امیرالمؤمنین تمام نگفتم از تو پیغامی که نداده بودی بگذارم که قاسم را
بکشند هم اکنون افشین حدیث پیغام کند و خلیفه گوید که من این پیغام ندادم و رسوا
شدم و قاسم کشته آید اندیشه من این بود و ایزد عز ذکره دیگر خواست که خلیفه را
سخت درد کرده بود از بوسه دادن من بر کتف و دو دست و آهنگ پای بوس
کردن و گفتن او که اگر هزار بار بوسه دهی بر زمین سودی ندارد چون افشین بنشست بخشم
امیرالمؤمنین را گفت خداوند دوش دست من بر قاسم گشاده کرد امروز این پیغام
درست هست که احمد آورد که او را نباید کشت معتصم گفت پیغام منست و کی شنوده
بودی که ابوعبدالله از ما و پدران ما پیغامی گزارد و کسی را جز راست باشد اگر یاد دوش
پس از الحاح که کردی ترا اجابت کردیم در باب قاسم بباید دانست که آزاد و چاکر
زاده خاندان ماست خرد آن بودی که او را بخواندی و بجان وی منت نهادی
و او را بنیکوئی با خلعت باز خانه فرستادی و آنگاه آزرده کردن ابوعبدالله از همه
زشت تر بود ولکن هرکسی آن کند که از اصل و گوهر وی سزد و عجم عرب را
چون دست دارد و با آنچه بدیشان رسیده است شمشیر و نیزه ایشان باز کرد

و پس از این هشیارتر و خویشتن‌دارتر باش افشین برخاست شکسته و بسته و پای
مرده برفت چون بازگشت معتصم گفت یا باعبدالله چون داشتی پیغام ناداده
گذاردن گفتم یا امیرالمؤمنین خون مسلمانان ریختن نپسندیدم و مرا مزد باشد
و ایزد تعالی بدین عقوبت نکند و چند آیت قرآن و اخبار پیغامبر بیاوردم بخندید
و گفت راست همین بایست کردن که کردی بخدای عزوجل سوگند خورم که افشین
جان از من نبرد که او مسلمان نیست من بسیار دعا کردم و شکر وی کردم که قاسم
جان یافت بگریستم معتصم گفت حاجبی را بخوانند بیامد گفت بخانه افشین رو
با مرکب خاص و بادلف قاسم عیسی عجلی را از ایشان بستان و بسرای بوعبدالله بر عزیزا
و مکرما حاجب برفت و من نیز بازگشتم و در راه درنگ میکردم تا دانستم که قاسم
و حاجب بخانه من رسیده باشد پس بخانه باز رفتم یافتم قاسم را در دهلیز نشسته
چون مرا بدید شکر کرد گفتم مرا شکر مکن بلکه خدای عزوجل و خلیفه را شکر کن که جانی بسلامت بردی پس حاجب او را عزیزا بخانه برد
گویند چون ابن ابی دواد با جلالت ... موافق مأمون و معتصم در آن شنیع عقیدت آن بود که کلام الله حادث است و احمد بن حنبل را اعتقاد آن بود که
قدیم است با یکدیگر مناظره داشتند و ... ابن ابی دواد بر وی غالب نیامد ... احمد بن حنبل
و قبول سخن ملزم کرد ... پس بفرمان معتصم وی را هشتاد تازیانه بزدند و بزندانش بردند محمد بن مسعود
عیاشی در تفسیر خود گوید که زرقان که از اصحاب ابن ابی دواد بوده روایت کند که روزی احمد از مجلس خلافت بازگشت بغایت
مهموم که غبار اندوه و ملالت بر چهره‌اش نشسته گفتم ترا چه افتاده که با خاطری چون صبح روشن رفتی و اینک با حالی چون
شام تیره برگشتی گفت امروز دوست داشتمی که بیست سال از این پیش مرده بودم گفتم از چه روی ... امر برگذر
آمد خاطرت تنگ گشت گفت از جهت این سیاه چرده که نامش محمد و پدرش علی بن موسی الرضاست امروز
در حضور خلیفه ... دزدی بر سرقت اقرار کرده و خلیفه را خواسته تا بسیاست شرع شریفش اعلام ... محمد را
چون همگی حاضر شدند بجانب فقها متوجه گشت گفت شما را در این مسئله عقیدت چیست ایشان گفتند محل قطع
از مرفق است و دست را بایستی از آن محل برید و منفصل استخوان ... از بازو جدا نمایند

خلیفه گفت بر اثبات مدعای خود چه دلیل داری گفتند آیه مبارکه فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ
وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ چه در این آیه که در احکام تکلیف وضو نازل شد دست از
همان معنی قصد شده که اکنون تعیین کردیم و چون در این آیه شریفه معنی ید معین است در آیه
قطع نیز بهمان معنی تفسیر کنیم پس روی بمن آورد و گفت ترا در این مسئله فتوی چیست
گفتم عقیدت من آنست که محل قطع از معصم شد بایستی مشط و ابهام و سایر اعضای
کف را از استخوانهای ساعد جدا کنند گفت بر صحت این فتوی چه حجت داری از کجا
گوئی که مراد از ید که در بیان حد سارق است مجموع کف و اصابع است گفتم بدلیل کریمه
فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ چه در این آیه که در بیان حکم تیمم است مسح ید را امر
فرموده و از ید همان اراده شده که معروض داشتم پس چون معنی ید در این آیه
معلوم است در آیه قطع ید نیز مراد بدست آید پس خلیفه بسوی ابوجعفر محمد جواد علیه السلام
توجه کرده گفت رای تو در این مسئله چه اقتضا دارد گفت یا امیرالمؤمنین با آنکه حاضران
در آن باب فتوی دادند قول مرا چه میکنی خلیفه گفت ترا بخدای سوگند دهم که فتوای
خویش بیان کن گفت اکنون که سوگند دادی بدانکه این گروه جملگی راه خطا پیموده‌اند
زیرا که محل قطع ید در سارق نه از مرفق است و نه از معصم بلکه مفصل بیخ انگشتان
و عظام مشط است باید بقطع همان مقدار در حد سارق اکتفا کرد و کف دست را
بر جای باید گذاشت گفت این حکم محکم را چه برهان داری گفت دلیل من قول جدم
رسول الله صلی الله علیه و آله است که فرموده السُّجُودُ عَلَى سَبْعَةِ أَعْضَاءٍ
الْوَجْهِ وَالْيَدَيْنِ وَالرُّكْبَتَيْنِ وَالرِّجْلَيْنِ یعنی باید بر هفت اندام سجود نمود که پیشانی
و دو دست و دو زانو و دو پای باشند و در آیه أَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ مراد از محل
سجود همین هفت اندام است که ودایع الهیه مخصوص خداوند جل شانه میباشند که اگر
بنا بر فتوای ایشان حد شرعی مجری شود عضوی که از ودایع الهیه مخصوص خدای عزوجل است ... گردد

معصم: بکسر میم و سکون عین و فتح صاد و بند دست

مشط: بضم میم و سکون شین مفصل انگشتان است

واصلا اندام سجود بر جای نماند ولی چون از اصول اصابع مقطوع شود با وجود کف وظیفهٔ
سجده را که حق الهی است بجای آورد و محل آن تکلیف از دست نرود معتصم را تقریر
ابوجعفر زیاده پسند آمد و فرمان داد تا دست دزد از آنجا که آنحضرت معین فرموده
بودند ببریدند ابن ابی دواد گوید در آن حال دنیا در نظرم تیره گشت تمام طاقت خاطرم
باندوه جفت شد و همی تمنا میکردم که ای کاش زنده نبودم تا چنان روز و چنین مجلس را
نمیدیدم راوی گوید پس از چندی ابن ابی دواد برای من حکایت کرد که چون آن روز
از آن واقعه بگذشت نزد معتصم رفتم طریق نصیحت و خیراندیشی مسلوک داشتم گفتم
همانا باستصواب نعمت شناسی حفظ مراتب دولت و دولتخواهی امیرالمؤمنین بر ذمت مقربان
حضرت و مرتبان خدمت لازم و متحتم است و در پیشگاه خلافت منصهٔ ظهور رسیده است
که این بندهٔ درگاه در هیچ موردی شیوهٔ وفا از دست نداده و نخواهد داد و اینک محض صدق
ارادت و خلوص عقیدت از مکنون امری پرده و خمار بردارم با آنکه از دیدهٔ دوربین
معاینه می بینم که آن سخن مرا در عذاب جاودانی گرفتار کرده بپاس نعمت امروز
از نقمت فردا نیندیشم گفت کدام سخن است که تو بدان پایه گرفتاری خداوند
گفتم امیرالمؤمنین برای امری از نوامیس آئینه محفلی ترتیب میکند و طبقات مردم را
از اعیان دولت و ارکان ملت از هر طرف و هر کنار بدان محضر عالی رسیده اند
کل وزرا و جمیع قضاة و تمام امرا و همه سرهنگان را احضار فرماید و غلامان گفتگوی
حاضران گوش فرا میدارند تا از آن محضر چه فتوی ناشی شود و کدام حکم مجری
گردد پس حکم واقعه را از اجزای مجلس میپرسد و دولتخواهان صمیمی و صداقت کیشان
واقعی هر یک بر حسب عقیدت خویش کلامی بعرض میرسانند آنگاه جمیع آن سخنان را
وقعی ننهاده بر طاق اهمال می گذارند فتوی برای یک تن از حاضران که همی
از امت ویرا امام بحق می شناسند و نمی او را بمنصب خلافت اولی و احق [illegible]

اعتقاد

اعتقاد و اعتماد کرده علی رؤس الاشهاد حکم او را مجری میدارید آیا اینگونه رفتار
موافق صلاح و مطابق صواب است پس رنگ معتصم متغیر و حالتش دگرگون گشت
از گفته در افسوس و از کرده پشیمان شد و گفت ای قاضی از این نصیحت و خیرخواهی
خدایت جزای خیر دهاد اکنون از فکر رزین و عقل دوربین باید تدبیری اندیشید که آن
وجود طیب طاهر بسر حد عدم روانه شود چاره اندر دید و در آن دید که آن حضرت را
بضیافت طلب کند بجای غذا و اکرام سم قاتل در طعام کرده بخوراند تا یکی از ارکان
خلافت آن حضرت را در خانهٔ خود دعوت کرد هر قدر امتناع فرمود در اصرار مبالغت
آورد و ناگزیر با کراهت خاطر آن کلبهٔ ظلمانی را از مقدم مقدس نورانی فرمودند
و در همان مجلس بزهر قتال مسموم شدند و چون بخانه رجعت فرمودند اعراض
سم ظاهر گشت آن جان عالم از این جهان فانی بیرون شد در جوار جدش موسی بن جعفر
سلام الله علیهما در درون خاک منزل گزید برخی گویند که چون سریر خلافت
بمعتصم مسلم گشت آن حضرت را با اهل و عیال از مدینهٔ طیبه طلب کرد بدار السلام
بغداد تشریف ورود ارزانی داشتند اگرچه معتصم همواره در انظار مردم شرائط
تعظیم بجای آوردی و در مجلس بر اعزاز و اکرامش افزودی ولی همواره قتل آن
حضرت چندان در سرش جای گرفته بود که پیوسته در تهیهٔ اسباب قتل آن بزرگوار
مشغول بود و چون از کینهٔ ام الفضل که زوجهٔ آن حضرت بود آگاه گشت تحفها و
پیرو و نویدهای بسیار داد که در محل و موقعی بکار برد آن محتاله در گاه و بیگاه
منتهز فرصت بود وقتی انگوری رازقی با زهر آلوده کرده در نزد آنحضرت بنهاد چند
دانه تناول فرمود بعد از لمحهٔ آثار سم در بدن آن حضرت پدیدار گردید روی
عتاب با ام الفضل کرده فرمود ای زن ناپارسا از خدا بیگانه مرا در سن شباب بزهر
سم شهید کردی امیدوارم تا آخر عمر ببلائی گرفتار باشی که چاره پذیر نباشد

وچون آن سم قوی در جگر و قلب آنحضرت تاثیر کرده دست از کار و کار از دست شد
در روز دوشنبه ماه ذی الحجه سال یکصد و هفتاد هجری از این آب و گل بگلگشت
جنان انتقال جست   برخی گویند ام الفضل دستمالی بزهر
بیالوده در موضع مخصوص بکار برد از اثر آن سم قوی بدن مبارک آماس کرده و در تمام
جلد تفرق اتصال عارض گشت و از هر محل زرد آب سیلان نمود و هم از آن مرض طایر
روح مبارکش بآشیانه قدس پرواز کرد گویند از اثر نفرین آنحضرت ام الفضل را ناسوری
عارض گشت که مادام العمر خود و مجاورانش از تعفن آن زخم بستوه بودند و هم بآن مرض هلاک شد
وچون تمهید قتل آن برگزیده پروردگار ابو جعفر ثانی محمد الجواد ع باهتمام احمد بن ابی دواد
فراهم شده و دامانش بخون پاک آن امام آلوده گشت چندان نحوست ناميمون
و طالعش واژون شد که عقل و اندیشه از چاره اش عاجز ماند اگر آثار مکنتی دیدی
اسباب نکبتی بود و اگر نعمتی یافتی مایه نقمت شد چنانچه اجمالی از آنچه می نگاریم بوضوح
پیوندد   آورده اند در تاریخ دویست و بیست و هفت هجری معتصم از سر زندگانی
برخاست و فرزندش واثق بجای پدر نشست بنا بر رفتار پدر ابن ابی دواد را نیک
بنواخت و بهمین مکانت و منزلتش بیفزود و حفظ قوانین ملت و نظم سیاسات ملک را
بتدبیر وی فرو گذاشت و در کلیات امور محمد بن عبد الملک را با وی شریک و معاون
نمود و این معنی بر سوابق معادات ایشان بیفزود   ابن خلکان گوید که واثق
بر جمیع طبقات مردم مقرر داشته بود که پاس حرمت ابن زیات را در عهده شناسند
و هر زمان که او را ببینند برای تعظیمش بپای خیزند و چون ابن ابی دواد را بر ابن زیات
نظر افتادی در حال وی بقبله نمودی و بنماز مشغول شدی تا باشتغال تکلیف شرع
از امتثال آن تکلف شاق معذور ماند روزی ابن زیات بجلیت وی تفطن جسته
این دو بیت بزبان آورده

صلّی الضحی لمّا استفاد عداوتی	وأراه ینسک بعدها ویصوم
لا تعدمنّ من عداوة مسمومة	ترکتک تقعد تارة وتقوم

یعنی چون دشمنی مرا آیین خویش گرفت فریضه ظهر را برپا می داشت و بعد از ادای صلوة
بقضای مناسک حج و امساک صوم پرداز زنهار آن کینه زهر آلوده را هیچگاه
از دل خود بیرون مکن که ترا پیوسته توفیق عبادت بخشد تا گاهی بقعود و سجود و گاهی
بقرائت و قیام اقدام نمائی گویند یکی از بستگان قاضی القضاة که بمزید خلوص و قدمت
خدمت از سایر هواخواهان وی امتیاز داشت بر ابن زیات درآمد وی بجهت انتسابی
که او را با قاضی القضاة داشت از محضرش براند و مقرر نمود که هیچکس یارش نشود
و هیچگاه بارش ندهند و چون قاضی القضاة از آن رفتار زشت و گفتار ناپسند آگاه گشت
بر وزیر وارد شد تشنیع و ملامت آغاز کرد و گفت با خدای سوگند که من هرگز
بحضور تو نیایم برای آنکه بواسطه تو از قلتی بکثرت رسم و یا از ذلتی بعزت گرایم
بلکه جهت آنست که امیر المؤمنین ترا در مقامی مرتب داشته که احترام آن مقام بر هر
کس لازم است پس اگر کسی بدیدار تو آید فرمان خلیفه در نظر داشته و اگر نیاید از عجب
و طغیان تو بر حذر بوده است گویند یکی از شعرای آن عهد قصیده که هفتاد بیت بود
وزیر را هجا گفت و این خبر بقاضی القضاة رسید این دو بیت انشاد نمود

احسن من سبعین بیتاً هجا	جمعک معناهن فی بیت
ما احوج الملک الی مطرة	تغسل عنه وضر الزیت

یعنی از همه آن هفتاد بیت که در هجو ابن زیات گفتی نیکوتر آنکه مضمون مضامین متفرقه را
در یک بیت جمع آورده بگوئی چه بسیار مملکت را لازم افتاده که بارانی
نازل شود تا که چربی و آلایش روغن زیتون را از صفحه آن مملکت بشوید و از این مضمون
بحرفه ابان که جد   وزیر بوده کنایت و تعریض آورده چه وی از جمله

و نقل زیت بار بخلاوه معاش میگذرانید وزیر تا آن دو بیت شنید بدین شعر ویرا
پاسخ آورده چون گفتیم از اجداد ابن ابی دواد قیرفروش بوده است بدین مضمون
متعرض شده است تا این تعرض آن تعریض را مکافات شود

یا ذا الذی یطمع فی هجونا	عرضت بی نفسک للموت
الزیت لا یزری باحسابنا	احسابنا معروفة البیت
قیرتم الملک فلم تنقه	حتی غسلنا القار بالزیت

یعنی ای آنکه از جنون در طمع خام افتاده با خبر باش که جان خود در معرض هلاک آورده
شان ما را روغن زیتون قدحی نیارد چه خانوادهٔ ما در حسب معروف است چون
چهرهٔ ملک را دوده شما بقیر اندوده بود برای شستشوی آن قیرها بدان روغن
زیت ضرورت افتاد گروهی از شاعران آن روزگار ابن ابی دواد را بقصاید
غرا ستوده اند مسعودی این سه بیت را که از نتایج خاطر ابی تمام طائی است در مدح وی آورده

لقد انست مساوی کل دهر	محاسن احمد بن ابی دواد
وما سافرت فی الآفاق الا	ومن جدواک راحلتی وزادی
مقیم الظن عندک والامانی	وان قلقت رکابی فی البلاد

خلاصه مراد آنکه تمامی مناقب و نیکیهای ابن ابی دواد معایب و بدیهای هر روزگار
از یاد ببرد ای قاضی القضاة بهر دیار که سفر کردم و بسوی هر نقطه که رو آوردم مئونهٔ
ارتحال و ساز مسافرتم از عطای تو بود اگرچه راحلهٔ من آفاق عالم گردش میکرده
و خود مسافر بوده ام ولی آرزوها و امالم در حضور تو اقامت داشته هنگامیکه از مقر
خلافت تولیت مظالم در حق وی مسدود افتاد ابو تمام قصیده در تظلم بنظم آورده
از وی داد خواهی نمود پنج بیت از آن قصیده است

اذا انت ضیعت القریض واهله	فلا عجب ان ضیعته الاعاجم

فقد هز عطفیه القریض توقعا	لعدلک مذ صارت الیک المظالم
ولولا خلال سنها الشعر ما دری	بغاة العلی من این تؤتی المکارم

خلاصه مراد آنکه چون مظالم بتو رسید هنر سخن پرور جانب شعر و شاعران عنایت تمامی کن
مردمانی که از حلیهٔ فصاحت عاطلند بدین صنعت گرامی عنایتی نیارند شگفت نباشد
از آنگاه که دیوان مظالم بتو تسلیم آمد از عدل و داد تو شخص سخن آغاز کبریائی نمود
و شانهٔ نخوت و تکبر بجنبش آورد اگر خصال نیک و صفات پسندیده در این
شعر متقرر نگشتی هرگز طالبان معالی راه بزرگواری را نشانی نجستندی و همواره
از مراسم مکرمت و شرایط مجد غفلت میداشتند و این دو بیت نیز ابو تمام راست
که در مدح وی گفته

واذا اراد الله نشر فضیلة	طویت اتاح لها لسان حسود
لولا اشتعال النار فیما جاورت	ما کان یعرف طیب عرف العود

یعنی چون خدا خواهد که قدر مجهول فضل مستور کسی را آشکار کند انجام آن مشیت را
بزبان حسودش حوالت نماید چنانچه تا شعلهٔ آتش در مجمر عود را نکشد کاخ
مشام دماغی بشمیم بخورش معطر نگردد روزی ابو تمام از محضر وی محجوب ماند هرچند
خواست در حضرت قاضی القضاة پیغامی فرستد یا در آید میسر نگشت لاجرم چند
روز در آستانش توقف جست تا با مراد خویش جفت گشت چون بمجلس در آمد
با قاضی القضاة شوخ چشمی و گستاخی آغاز کرد و بر بعضی از اصحابش که حاضر بودند برآشفت
پس قاضی القضاة گفت ای ابا تمام گمان میکنیم که خطاب ترا عتابی آمیخته باشد
گفت نی ایها القاضی همانا از طول زمان توقف دلتنگ شده ام اینک خاطر
عطوفت مآثر ترا بتلخی رنجه داشتم تا خاطر خود را تسلی دهم نه مراد این محضر زهر عتاب است
و نه درباره تو آن تجبر تصور شود زیرا که عتاب جز با کسی نخواهد بود و تو خود

جمیع مردمان باشی چگونه با یک عالم توان عتاب آورد گفت ای با تمام تمیمی
نغز و عذر بدیع ترا از کجاست گفت از شعر حاذق یعنی ابونواس حکمی که در خطاب

فضل بن ربیع گوید

لَيْسَ عَلَى اللهِ بِمُسْتَنْكَرٍ	اَنْ يَجْمَعَ الْعَالَمَ فِي وَاحِدٍ

یعنی اگر خدای عالمی را در یک وجود فراهم کند جای انکار نباشد و ابو السمط بن ابی الجنوب
که او را مروان الاصغر گویند و فرزندزاده مروان الاکبر بن ابی حفصه شاعر است قاضی
القضاة را مدح کرده و این چند شعر از اوست

لَقَدْ حَازَتْ نِزَارُ كُلَّ مَجْدٍ	وَمَكْرُمَةٍ عَلَى رَغْمِ الْاَعَادِي
فَقُلْ لِلْفَاخِرِينَ عَلَى نِزَارٍ	وَمِنْهُمْ خِنْدِفٌ وَبَنُو اِيَادِ
رَسُولُ اللهِ وَالْخُلَفَاءُ مِنَّا	وَمِنَّا اَحْمَدُ بْنُ اَبِي دُوَادِ
وَلَيْسَ كَمِثْلِهِمْ فِي غَيْرِ قَوْمٍ	بِمُوجِدِهَا اِلَى يَوْمِ التَّنَادِي
تَخَيَّرَ نَسْلُ وُلَاةِ عَهْدٍ	وَمَهْدِيُّهَا اِلَى الْخَيْرَاتِ هَادِ

حاصل مراد آنکه تمامًا قبائلی که از نسل نزار بن معد بن عدنان اند برغم دشمنان گونه
مجد و مکرمت را دارا بوده اند مانند خندف که زوجه الیاس بن مضر بوده
و مفاخر وی در قبایل عرب اشتهار دارد و از آن گروه است و نیز بنی ایاد که وقایع
و آثار شان با اکاسره و کوشش و جعالیانست از ایشان بشمار آید پس آنرا
که بر نزار مفاخرت جویند بگوی که پیغمبر خدا و خلفا و احمد بن ابی دواد
همگی از ما باشند و در هیچیک از عموم طوایف تا روز رستخیز مانند ایشان موجود نباید
چه آن یک پیغمبر مرسل است و خلفا ولیعهدان وی باشند و احمد خود است
گرامی با آداب و احکام ارشاد نماید مسعودی گوید واثق بالله را مرضی عارض
شد که رفتن مسجد و اقامت وظایف عید را فاذر گشت پس ابن ابی دواد حسب

اذن وی بمسجد شتافت و بانجام وظایف عید پرداخت خطبه خواند و خلیفه را
دعا کرده و در یوم اضحی گفت اَللّٰهُمَّ اَشْفِهِ مِمَّا بِهِ ابْتَلَيْتَهُ چون در سال
دویست و سی و دو واثق بمرد احمد بن ابی دواد و ایتاخ حاجب و وصیف
ترک و عمر بن فرج و ابن زیات وزیر بر آستان خلافت در آمدند و بر بیعت
محمد بن الواثق برادر متوکل عازم شدند و او جوانی امرد و کوتاه قامت بود
پس خصایص خلافت بر او پوشانیدند تعاتش راست نیامد و در آن باب گفتگوها
کردند تا بالاخره رای جمیع بر بیعت متوکل که جعفر نام دارد قرار گرفت وی را
حاضر کردند ابن ابی دواد با لباسهای مخصوص بیارایش داد و دراعهٔ سودار
در دوشش افکند و عمامه بر سرش نهاد و میانه دو چشم او را بوسه داده گفت
السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته آنگاه بتغسیل و تجهیز جنازه واثق
پرداختند احمد بروی نماز گذارد و چون از دفنش برگشتند ابن زیات خواست
که خلیفه را المنتصر بالله لقب کند ابن ابی دواد گفت مرا لقبی در خاطر است امیدوارم
که فال نیک باشد و با معنی موافقت کند و آن لقب المتوکل علی الله است
پس جعفر را بدان اسم ملقب نمودند و باطراف ممالک و اکناف اقالیم فرمان نوشتند
در سال دویم از خلافت متوکل احمد را مرض فالج عارض شد چنانچه حرکت از شق
ایمنش باطل گشت پس منصب وی بحسب حکم متوکل بفرزندش ابو الولید محمد بن احمد برقرار شد
و یکصد روز بعد از فوت ابن زیات احمد بن ابی دواد بمرض فالج و سایر
اسقام جسمانی و آلام نفسانی از این عالم درگذشت آورده اند که در پایان زندگانی بر خلاف
عمر گذشته زیاده خوار شد بتفصیلیکه در ترجمه فرزندش ابو الولید اشارت کنیم
ثروتش از دست برفت و از فلک چنان پشت پای خورد که آنچه در عمری
فراهم کرده بود در اندک زمانی متلاشی گشت جرمهای گزاف بر کاشتگان متوکل

تسلیم کرد همانا سوء عاقبتش از آن بود که با خاندان رسالت در انداخت و با خدا
و رسولش دشمنی کرد و محض حفظ مراتب خویش در واقعه حضرت جواد سلام الله علیه
برای خود با دست خویش چاه ویل حفر نمود در سال دویست و چهلم از هجرت
در بغداد بمرگ فرزند مبتلا گشت و چون بیست روز از فوت پسرش بگذشت
خود از شدت سختی و تلخی در گذشت ابوبکر بن درید گوید ابن ابی دواد ارباب
کمال و اهل ادب را از هر سرزمین بودند الفت میگرفت و آن سلسله را زیاده
دوستدار بود گروهی از ایشان را با خود انیس و همدم داشت و بهر گونه
مخارج و مؤونت ایشان کفالت مینمود در یوم وفاتش زمرهٔ از آن طایفه
در خانهٔ وی مجتمع بودند پس با هم گفتند آیا کجا رواست که امروز خاتم کرم و تاریخ
ادب بخاک رود و در مرثیهٔ وی سخنی نگوییم همانا این کردار از تقصیر و کوتاهی است
که در وفای خود کرده ایم پس چون جنازهٔ ابن ابی دواد پدید شد سه نفر از آن گروه
بپای خواستند یکی از آن سه بدیهه و شعر لب گشود

اَلْيَوْمَ مَاتَ نِظَامُ الْمُلْكِ وَاللَّسَنِ	وَمَاتَ مَنْ كَانَ يُسْتَعْدَى عَلَى الزَّمَنِ
وَاظْلَمَّتْ سُبُلُ الْآدَابِ إِذْ حُجِبَتْ	شَمْسُ الْمَكَارِمِ فِي غَيْمٍ مِنَ الْكَفَنِ

خلاصه مضمون آنکه امروز کسی مرد که نظام مملکت و خداوند سخنوران بود و هرکه از زمانه
جور نمودی بنزد وی تظلم آوردی آن خورشید بزرگواری در ابر کفن غروب
کرد و شاهراه فضایل و ادب تیره شد آنگاه دومین تقدم جسته این دو شعر بخواند

تَرَكَ الْمَنَابِرَ وَالسَّرِيرَ تَوَاضُعًا	وَلَهُ مَنَابِرُ لَوْ يَشَا وَسَرِيرُ
وَلِغَيْرِهِ يُجْبَى الْخَرَاجُ وَإِنَّمَا	يُجْبَى إِلَيْهِ مَحَامِدٌ وَأُجُورُ

حاصل معنی آنکه این منابر و سریر را محض تواضع و فروتنی فرو هلت و تخت مملکت از دست
بهشت و اگر میخواست هر دو ویرا مسلم میگشت خراج ممالک را بدیگران باز گذاشت

و باج

و باج ستانیش را برای غیر و اختیار نمود پس سومین پیش آمد و این دو بیت بخواند

وَلَيْسَ فَتِيقُ الْمِسْكِ رِيحَ حَنُوطِهِ	وَلٰكِنَّهُ ذَاكَ الثَّنَاءُ الْمُخَلَّفُ
وَلَيْسَ صَرِيرُ النَّعْشِ مَا تَسْمَعُونَهُ	وَلٰكِنَّهَا أَصْلَابُ قَوْمٍ تَقَصَّفُ

یعنی این شمیم جانفزا که از حنوط وی بمشام رسد نه بوی مشک است بلکه عطر آن
اخلاق ستوده و آثار پسندیده است که بجای خود باز گذارده و این صدا
که بگوش میرسد نه صوت جنازه است بلکه صدای استخوانهاست که در پشت گروه
دوستان بشکند

ابوالولید ابن احمد بن ابی دواد

ابوالولید

نامش محمد است در علم و کمال وارث پدر بود ولی از آن حسن سلوک و سیرت نیکو و مکارم
اخلاق بهیچوجه بهره نداشت رفتارش زشت و اوصافش ناپسند بود چون
سال دویست و سی و هجری آمد پدرش را چنانکه پیش گذشت مرض فالج عارض شد
منشور قضاوت قضاة بفرمان متوکل بنام ابوالولید نوشتند و هم دیوان مظالم
عسکر بوی مفوض گشت و تا سال دویست و سی و هفت در آن منصب مستقر بود و چون
با طبقات مردم طریق خشونت و سوء سلوک مسلوک میداشت در نزد خلیفه از وی
سعایت و شکایت بردند چنانکه ابراهیم بن عباس صولی در هجوش این دو شعر انشاد داد

عَفَتْ مَسَاوٍ تَبَدَّتْ مِنْكَ وَاضِحَةٌ	عَلَى مَحَاسِنَ أَبْقَاهَا أَبُوكَ لَكَا
فَقَدْ تَقَدَّمَ أَبْنَاءُ الْكِرَامِ بِهِ	كَمَا تَقَدَّمَ آبَاءُ اللِّئَامِ بِكَا

یعنی قبایح بی اندازهٔ تو مدایح بیشمار پدرت را کهنه کرده دست این معایب چهرهٔ
آن مناقب خط بطلان کشیده او ترا در قطار فرزندانیکه پدران بزرگوار دارند
بر همگی مقدم کرده و تو نیز در مکافات ویرا در شمار پدرانیکه پسران ناخلف دارند
بر همه مقدم نمودی چون این عتاب آزردگی مردم از رفتار ابوالولید بر خاطر متوکل

مکشوف گشت بر احمد بن ابی دواد برآشفت و ابوالولید را از دیوان مظالم برانداخت
و پس از چندی از قضاوت قضاتش نیز معزول ساخت و آن منصب را بیحیی بن
اکثم مفوض داشت و بر آن هم بسنده نه سخت گرفت جمیع املاک و مستغلات
و مزارع پدر را بسپرد تا حبه و خردلی از آنها بوی عاید نگردد و یکصد و بیست هزار دینار
از پسر بگرفت و معادل چهل هزار دینار جواهر از وی بستاند و از بلدهٔ سر من رأی
اخراج نموده بجانب بغداد شروانه داشت گویند متوکل مقرر کرد تا مجلسی
از عدول و اهل اعتبار ترتیب دادند و احمد بن ابی دواد را که از کردار و رفتار
ابوالولید مغضوب بود حاضر ساختند تا در حق آن املاک و ضیاع که ضبط
کارشکنان خلافت بود اعتراف آورد که آنها از حیطهٔ ملکش بیرون است و حقی
در آنها ندارد و مردی در مجلس بود که ابن ابی دواد در زمان استقلال از وی
منحرف بود و زیاده مکروهش میداشت پس آمد و خواست کینهٔ دیرینه را قصاص
جوید [illegible] و آن نوشته را که در باب انتقال املاک مرقوم شده بود
اشارت کرده با احمد گفت آیا آنچه را که در این رقعه نوشته اند صحیح دانی و با
مضمون آن گواهی کنی گفت لا لا لستَ هناکَ یعنی نی نی در چنان
قضیهٔ بزرگ شایسته نیست که چون تو حقیری گواه باشد آنگاه با دیگران از عدول
رو کرده گفت شما همگی در صحت آن ورقه بر من شاهد باشید پس آن مرد در خفت و خذلان
تمام دست داده با خواری و ذلت در جای خود نشست و حاضران از قوت قلب
و پردلی و ثبات خاطر او در تعجب شدند که در آنحال نیز دلیری و جلادتش از دست
نرفته بالاخره هزار هزار دینار بصیغهٔ وجه صلح بدادند تا عقار و اراضی و سایر اموال
استرداد نمودند و ابوالولید خود بیست روز قبل از فوت پدر درگذشت
چنانکه پیش گذشت

ابوحنیفه نعمان بن ابی عبدالله محمد بن منصور بن احمد شیعی مغربی

در تاریخ ابن خلکان و یافعی مسطور است که عالمی بیمانند و فقیهی سعادتمند بود در اوایل حال
در مذهب مالکی قدمی راسخ داشت پس از آن براه منعطف شده طریق امامیه پیش گرفت
و ابن زولاق در تاریخ مصر گوید که نعمان بن محمد قاضی در غزارت فضل از امثال خود ممتاز
و در قرآات قرآن از اقران خویش مستثنی بود و در وجوه تفسیر و تأویل و حدیث ید داشت
و در مراتب فقهیه بر همگنان فایق بود و بر کل اختلاف اقوال فقها عالم گشت و در وجوه لغت
محیط و بر اشعار فحول عارف شد و هم بخششهای مبدء فیاض از فروغ گوهر گرانبهای خود
عرصهٔ ظاهر و باطن را از خاشاک رذایل و ادناس پیراسته و خلوتخانهٔ وجود را بزیور عدل
و حلیهٔ انصاف آراسته بود و در مدایح و مناقب اهل البیت چندین هزار ورق مسطور کرده
و تمام آن مؤلفات را از جواهر الفاظ بسجعی مطبوع داده و جمیع آن عبارات از لطف معانی
وضعی نیکو نهاده است و در زمانیکه خلفای اسمعیلیه در مصر استیلا و استعلا داشتند آن فاضل
عامل علامهٔ دهر ملکه یتیمهٔ عصر بوده و از آن و بپاس تقیه که از حکمتهای محکمهٔ الهیه است از
ذکر مناقب شش امام اقتصار جسته و از شرح فضایل موسی بن جعفر الکاظم و ابنای طاهرین
آنحضرت خاموش بوده است بدانجهت برخی از علما مانند ابن شهرآشوب و دیگران توهم کرده اند
که آن عالم فرزانه از سلسلهٔ جلیلهٔ اثنی عشریه نبوده است ولی این توهم زیاده بموقع و بجا
واقع نشده بلکه صحت عقیدهٔ آن فاضل بیمانند و حسن طریقت آن فقیه دانشمند از روی صحت
اینگونه توهم منزه است چه علماء خاصه و عامه و کافهٔ محدثین و اکثری از اهل رجال
تصریح نموده اند که امامی اثنی عشری بوده است چنانچه علامهٔ مجلسی در جلد اول
از کتاب بحار الانوار در طی ذکر کتاب دعائم الاسلام گوید که بیشتر ابنای زمان
ما را عقیدت آنست که آن کتاب از مصنفات صدوق است ولی در آن عقیدت
از صوب صواب برکنار بوده اند آنچه بر من معلوم و محقق شده آنست که این کتاب

از مؤلفات نعمان بن محمد بن منصور است که در زمان خلفاء دولت اسمعیلیه قضاوت
دیار مغرب داشت در بدایت امر مالکی مذهب بوده عاقبت عمر توفیقات آلهیه شامل احوال
گردیده روزگارش قرین فوز و فلاح شده از طریقهٔ مالکیه بمذهب حقهٔ امامیه عدول نمود
و اخبار و احادیثی که در این کتاب ایراد کرده غالبًا با روایاتی موافق است که مردم شیعی
در کتب خود آورده اند لیکن محض تقیه که از خلفای اسمعیلیه داشت از مناقب جمیع ائمه
که بعد از حضرت صادق علیه السلام بودند روایتی نیاورده است و اخبار او تمام
و تأکید اهل البیت سلام الله علیهم را شایسته است و هم سید مسند علامهٔ طباطبائی
قریب بمضامین صدق آئین مجلسی علیه الرحمه سخنانی چند ایراد کرده است بالجمله در حسن مذهب
و صفای مشرب و صحت عقیدت دربارهٔ او مجال شک و ریب نیست و روزگاری
در افریقیه در صحبت ابو تمیم المعز لدین الله علوی بسر گذرانید و زمام قضاوت آن خطه در کف
کفایت او بود و در سال سیصد و پنجاه و هشت هجری معز علوی جوهر بن عبدالله را فرمود
فرمان داد که با سپاهی بیشمار بجانب دیار مصریه متوجه شده آن سرزمین را از لوث وجود
متمردین پاک کند و همه را مقتوح و مسخر سازد سردار حسب فرمودهٔ خلیفه با سپاهی
که زیاده از صد هزار بود با استعدادی تمام روانهٔ آن دیار شد آنجا را بحکم شمشیر در قبضهٔ اختیار آورد
و سرکشان آن سامان آستان اطاعت و انقیادش سر نهادند تیر در رمضان همان سال
صورت ماجری فتحنامه را نزد معز فرستاد او را مسرت و ابتهاج روی داد و چون قواعد
سلطنتش در آن دیار رشید و مستحکم گردید بعد از آن دیار مصریه را وجههٔ همت ساخت
بلکین را در افریقیه بنیابت و جانشینی خود نصب نموده با جماعتی از اعیان دولت و اشراف ملت
روانهٔ آن دیار شد و در آن سفر نعمان قاضی بشرف مصاحبت و سعادت منادمت فائز شد
چون بدیار مصریه رسیدند و از رنج سفر آسوده شدند قاضی را اجل محتوم در رسیده مجلد حیاتش
از دست قضا بانجام انقضا مختوم گشت و آن قضیه در غرهٔ رجب سنه سیصد و شصت و سه بود
معز علوی بروی نماز گذارده بخاک سپردند

مصنفات و مؤلفات این بزرگوار است
کتاب المناقب والمثالب
کتاب الرد علی ابی حنیفه
کتاب الرد علی مالک
کتاب الرد علی الشافعی
کتاب الرد علی ابن سریج
کتاب اختلاف الفقهاء
کتاب اصول المذهب
کتاب ابتداء الدعوة للعبیدیین
کتاب ... فی الفقه
کتاب الاقتصار فی الفقه
منظومة فی الفقه

ابن شهر آشوب

ابن شهر آشوب ابو جعفر رشید الدین محمد بن علی بن شهر آشوب
نام نامیش بر افواه رجال ساری و جاری است خود از مردم طبرستان و از اهالی بلدهٔ
ساریست از ضنادید طایفهٔ امامیه و از مشایخ آن سلسلهٔ جلیله است در بازار حدیث
دانی و رجال شناسی طرفی بهم بسته خالص را از مغشوش نیک امتیاز دادی و صحیح را
از مخدوش خوش افتراق بخشیدی فن فقه را طبعی نقاد داشت و بعلو قدر و شرح
صدر و خضوع قلب ممتاز و مستثنی بود در علوم ادبیه و رسوم ترسیل و آداب شعر در شمار
فحول علما و ارکان ادبا معدود گشت بدستیاری ریاضات شرعیه سراچهٔ وجود را
از خاشاک رذایل پیراست و از رعایت احکام دین مبین و شرایع سید المرسلین
سراپای خود را بمحامد اوصاف و مکارم اخلاق بیاراست با زبدهٔ افاضل و اعلام
ابن ادریس معاصر بوده و از شیخ طوسی علیه الرحمه گاهی بدو واسطه و گاهی بیک
واسطه روایت کرده و اسناد مرویات خود را بجمعی از مشایخ رسانیده از آن جمله
پدرش و جدش و سید ابو الفضل داعی حسنی و سید فضل الله بن علی حسنی و شیخ ابو الفتوح
احمد بن علی الرازی و شیخ ابو عبدالله محمد و برادرش علی و شیخ ابو منصور
احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی است که انشاء الله حالات هر یک در محل خود
بشرح خواهد گذشت و رشتهٔ استفاده و استجازهٔ جمهوری از علما باجازات
وی پیوسته شود که از جملهٔ آن گروه شیخ جمال الدین ابی الحسن علی بن شعره الحلی
الجامعانی و غیر اوست و چون از فر دولت آل حمدان رواج فضل و هنر و شیوع
تشیع در حلب بود بدانصوب متوجه گشت و در آن بازار در آمد کالای تولا و تشیع
نمود دوستان اهل البیت بر وی گرد آمدند روزگاری بترویج مذهب جعفری
قیام داشت و در سال پانصد و هشتاد و هشت هجری قضای الهی در رسیده طومار
عمرش در هم پیچید و گویند در دامنهٔ کوهیکه معروف به جوشن است مدفون گشت رحمه الله

مؤلفات ومصنفاتش ازاین قرار است که ثبت میشود کتاب مناقب آل ابی طالب
کتاب معالم العلما در رجال که بر نهج فهرست شیخ طوسی نوشته است الا آنکه بعضی
از شعرا را در آخر کتاب آورده کتاب مثالب النواصب کتاب المخزون المکنون
فی عیون الفنون کتاب اعلام الطرایق فی الحدود والحقایق کتاب مائدة الفائدة
کتاب المثال فی الامثال کتاب الاسباب والنزول علی مذهب آل الرسول
کتاب الحاوی کتاب الاوصاف کتاب المنهاج کتاب الرجال کتاب
انساب آل ابی طالب کتاب متشابه القرآن

ابوخالد

نامش وردان لقبش کنکر است ولی بکنیت اشتهار یافته از مردم کابل بوده و در بازار
ملت بیضا کالای تولا و تبرا را خریدار شد نقدینه عمر عزیز را بهای آن متاع
در باخت و در کریاس گردون اساس مولی الکونین علی بن الحسین مانند خاک فرش
راه گشت و از فر آن سعادت کمالات صوری و فضایل معنوی چندان
بیندوخت که خزینهٔ آن جواهر و گنجینهٔ آن فرائد شد شیخ ابوعمرو کشی در کتاب
رجالش حدیثی آورده که صادق آل محمد علیه السلام فرمود هنگامیکه خامس
آل عبا سعادت شهادت یافت عموم مردم از شاهراه اسلام بلغزیدند
و در بیغولهٔ ضلالت و ارتداد درماندند بجز ابوخالد کابلی و یحیی بن ام طویل و جبیر
ابن مطعم و جابر بن عبد الله که از فروغ انوار ولایت بسر منزل هدایت راه
یافتند آورده اند که پس از واقعهٔ طف و شهادت ابو الائمه الاطهار و اختیار العفا
ابوخالد بر حسب اعتقاد ثابت و جازم و اعتقاد کامل و راسخ که در طریقت شیعیان
داشت در آن اندیشه فرو شد که خدای سبحانه از صفحهٔ روزگار هیچ آیتی محو
نفرماید مگر آنکه مانند آن و یا بهتر از آن بجایش ثبت کند و از روی این هیچ
آیت کامله را تقرب جوا نخواند تا حجهٔ بالغه در جایش خلیفه و جانشین نخشند
لاجرم بنیل مقصود و فوز مطلوب را نصب العین همت کرد تا مگر امام عصر و حجت
زمان را بشناسد بر حسب اتفاق چنان افتاد که از رهروان طریق کیسانیه
شد و آیین ایشان را بگروید و با مامت محمد بن الحنفیه معتقد گشت روزگاری
دیر باز آیین آن گروه داشت تا آنکه از الطاف خفیهٔ الهیه یحیی بن ام طویل
ویرا خضر راه شد و از یمن همراهی آن پر سعادتمند بسر چشمهٔ حقیقت راه یافت
چنانکه از کتاب عیون المعجزات که گویند تالیف شریف مرتضی است

حمدویه بن نصیر قال حدثنی محمد بن [illegible]
عن [illegible] عن صفوان عن [illegible]
عن ابی عبد الله علیه السلام قال
ارتد الناس بعد قتل الحسین علیه السلام الا ثلاثة ابو خالد الکابلی
ویحیی بن ام الطویل وجبیر بن مطعم
ثم ان الناس لحقوا وکثروا

آورده‌اند که ابوخالد گفت یحیی پسرم طویل مرا بدید وام طویل خود داد حضرت
سجاد است و یحیی آن اسوه عفایف را گرامی فرزند و محرم آن درب همایون
شهرستان علم را باب پس مانند توفیق با من رفیق شد و چون سعادت
سرمدی غنائم بگرفت و بجانب درگاه عرش اشتباه امام العالمین زین العابدین
سلام الله علیه کشید چون بحضور مقدس شرفیاب شدم و شرط رقیت بتقدیم
رسانیدم دیدم که جامهای نگارنگ در بر کرده و بر بساط گوناگون نشسته
و دیوار و وثاقش از انده و ابکار آراسته مرا از مشاهدت آن لباسهای مطرز
و فروش معصفر و خانه ملون وساوس نفسانی در اختلاج آمده از آن خوار خوار شیطانی
چیزی بخاطر خلیده زود بر خاستم چون خواستم بیرون روم حضرت سید سجاد
توجهات سعادت آیات بر من عاطفت آورده و فرمود فردا بطوف این آستان
عرش نشان عزیمت کن و اگر مشیت خدائی مساعدت کرد بدین کعبه مقصود
در ای آنگاه بیرون شدم و یحیی را عقاب آوردم که مرا نزد کسی آوردی
که لباسش رنگین و دستگاهش چنین است در ضمیر خویش عقده عزیمت فرو بستم
که هرگز بدانخانه قدم نگذارم چون بامداد شد با خود اندیشیدم که مخالفت
فرمان آنحضرت بهیچ وجه زیانی نرساند و از مراجعت بدان مجلس عالی نیکوتر
کرم ندیدم پس بجانب آن بارگاه آسمان جاه بشتافتم و در آن محل شریف
چند لحظه توقف کردم از متکفان سده علیا کسی ندیدم خواستم منصرف شوم
ناگاه از درون خانه کسی مرا آواز داد پنداشتم دیگری را میخواند جوابی نگفتم پس
ندا بلند کرد که ای کنکر بخانه در آی مرا از شنیدن این نام حیرت آمد چه مادرم مرا کنکر
خواندی و جز وی کسی آن نام را نمیدانست برحسب فرموده روان شدم
و بحجره در آمدم که با گل اندوده و با حصیر مفروش بود و آنحضرت خود جامهٔ زبر

در بر داشت یحیی نیز حاضر بود پس خورشید جمال علوی بر این فرزند ناقابل پرتو اقبال
انداخته فرمود ای ابا خالد من در این چند روزه تجدید فراش کرده‌ام
و همخوابه تازه خواسته‌ام آن وثاق که دیروز دیدی حجله عروس بود و نیز آن
جامهای فاخر را بر خواهش وی پوشیده بودم زی من همین است که امروز مشاهدت
کنی آنگاه دست من و یحیی بگرفت و از میان مردم بیرون شد و بکناری که
فرود آمد فرمود شما در این مقام توقف کنید پس بسم الله الرحمن الرحیم گفت و بر آب
قدم نهاد و چنان خرامیدن گرفت که در هر گام پای مقدسش بسواد دیده
ما نقش میگرفت از مشاهده آن حالت و دیدن پای مبارکش وحشتی عظیم دست
داد گفتم الله اکبر الله اکبر توئی حجت عظمی و کلمه کبری و خدای بر تو باد آنگاه
بسمت ما توجه فرموده این حدیث شریف را که من خود در آن هنگام مصداق
آن بودم بزبان معجز بیان آورد ثَلٰثَةٌ لَا یَنْظُرُ اللّٰهُ اِلَیْهِمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَ لَا یُزَکِّیْهِمْ
وَ لَهُمْ عَذَابٌ اَلِیْمٌ اَلْمُدْخِلُ فِیْنَا مَنْ لَیْسَ مِنَّا وَ الْمُخْرِجُ مِنَّا مَنْ هُوَ مِنَّا وَ الْقَائِلُ اِنَّ لَهُمَا فِی الْاِسْلَامِ نَصِیْبًا
یعنی فردای رستخیز سه گروه از نظر خدای سبحانه محروم مانند و از آلایش گناه
پاکیزه نگردند و در شکنج عدل حکیم گرفتار آیند نخست آنانکه دیگری را مانند ما اهل بیت
عصمت امام شناسند و دیگر کسانی که یکی از ما ائمه طاهرین را امام ندانند سوم
جماعتی که آن دو گروه را مسلمان شمارند و ایشان را از آئین اسلام با بهره و نصیب دانند
بالجمله دیدن آن اعجاز و شنیدن آن خبر چشم بصیرت ابوخالد را نور بخشید و سامعه
فکرتش را شنوا کرد و بدانگونه که ابوبصیر حدیث کرده از طریق کیسانیت پا کشید
و بر دامان علی بن الحسین دست تولا فرا برد در کتاب مستطاب بحار الانوار
مسطور است که ابوبصیر گوید از امام ابوجعفر محمد بن علی صلوات الله علیهما شنیدم
که فرمود ابوخالد کابلی مدتی دراز محمد بن الحنفیه را باعتقاد کامل خلوص فی

خدمت نمود و در امامت وی هیچ تامل نداشت روزی با وی گفت جعلت فداک
روز کاریست که عمرنا قابل ایثار چاکری و تعبد کرده بپاداش آنخدمت عبید
مرا بر تو حقی است عظیم و ترا بحرمت رسول و امیر المؤمنین سوگند دهم که مرا از خواب
غفلت بیدار فرما آیا تو خود امام مفترض الطاعه باشی یا دیگری این پایه والا رتبت
دارد محمد گفت یا اباخالد مرا سوگندی عظیم دادی اینک بیان تا بگویم حقیقت امامت
بر من چنین پسند بدان آگاه باش که امروز حجه خدای بر من و بر تو و بر جمیع ما سوی الله
علی بن الحسین است بایستی طبقات مردم از خورد و بزرگ و دور و نزدیک
و سیاه و سپید طاعتش را فرض دانند و بر اطاعتش کمر بندند و فرمانش در عهده
شناسند ابو خالد گوید فردای آنروز راه خانه آنحضرت پیش گرفتم و چون بار یافتم
و بحضور در آمدم فرمود مرحبا ای کنکر تو هیچگاه بزیارت ما نیامدی اینک باز گو که ام
چه واقعه شده است که در این ساعت بر ما در آمدی بنده عرض رسانیدم که از توفیقات
الهی سرچشمه دل بنور تولا و شناختن امام زمان منور گردیده و بدین عزیمت خاک بوس
درگاه خلایق پناه شده ام که تا جان در بدن دارم بنده فرمان و چاکر سر آستان
و هم با ولای آنحضرت در سلک خواص اصحاب منظوم بود تا از سرای فانی
بعالم جاودانی رخت بست کلینی در کتاب کافی روایت کرده که حضرت ابو عبدالله
جعفر بن محمد صادق فرمود سعید بن مسیب و قاسم بن محمد بن ابی بکر و ابو خالد کابلی از معتمدین ثقات
علی بن الحسین بوده اند فضل بن شاذان بسند خود از ابو الحسن اول حضرت امام موسی روایت کند
که چون روز قیامت منادی پروردگار آواز بر کشد که در کجایند حواریان علی بن الحسین
ابو خالد کابلی و جبیر بن مطعم و سعید بن مسیب و یحیی بن ام طویل پیش روند سعید بن جبیر از ابو خالد
روایت کرده که وقتی بتقبیل آستان علی بن الحسین عازم شدم تا از آنحضرت جویا شوم آلات حرب
و سلاح جنگ خواجه کاینات در نزد کیست و هم جامهای کهیان بیار که بهتر تارش برفلک اطلس

افتخارات در کجا منضود و مخزونست پس بهوای نیل مقصود در آن حضرت
بر آمدم از آن پیشتر که در اظهار سوال مبادرت رود آن طراز خانه ولایت
و برازنده جامه امامت فرمود یا اباخالد آیا خواهی صنایع الهی و ودایع حضرت
رسالت پناهی که از خصایص امامت و از دلایل وصایت است بر تو بنمایم
و ترا بدان موهبت فرّت بخشم گفتم یا ابن رسول الله بخدای سوگند که از حقیقت
مقصودم پرده برداشتی و از مکنون ضمیرم خبر دادی چه امروز این چاکر دیرین
در همین آرزو بود و بدان امیدواری بدین بساط سعادت مناط شتافتم
تا بدانم آن اسلحه را با سایر ودایع حضرت رسول که خازن شده است
پس آن اعلی زمان و زمین و حامی دنیا و دین حقه بزرگ و محفظه نخواست
و انگشتری بر آورده و فرمود این خاتم مبارک خاتم الانبیاء است
پس زرهی بیرون کرده فرمود این درع مبارک رسول است و شمشیری
در قبضه گرفت و فرمود که این ذوالفقار است و دستاری آشکار فرمود
که این سحاب عمامه پیغمبر است و رایتی در دست گرفت که این عقاب علم
آنجناب است و ردائی از هم گشود فرمود این مبارک جامه را آنحضرت روزهای
آدینه بدوش افکنده و برای مستمعان خطبه میخواندند آنگاه از متروکات خواجه کاینات
انقدر بنمود که چشم خیره ماند عرض کردم جعلنی الله فداک برای مزید معرفت
و قوت ایمان همین قدر که با من نمودید کفایت کند شیخ ابو عمرو کشی بسند خود
از ضریس حدیث کرده که ابو خالد مرا گفت بتحقیق ترا حدیثی آورم که چون
صدقش بر شما معلوم شود اگر من زنده باشم تصدیقم نمائی و اگر مرده
باشم رحمتم فرستی شنیدم از علی بن الحسین صلوة الله علیهما که می فرمود
إِنَّ الْيَهُودَ أَحَبُّوا عُزَيْرًا حَتَّى قَالُوا فِيهِ مَا قَالُوا فَلَا عُزَيْرٌ مِنْهُمْ وَلَا هُمْ مِنْ عُزَيْرٍ

وَاِنَّ النَّصَارىٰ ادَّعَوْا عِیسیٰ حَتّیٰ قَالُوا فِیهِ مَا قَالُوا فَلَا عِیسیٰ مِنْهُمْ وَلَاهُمْ مِنْ عِیسیٰ وَاِنَّا عَلیٰ سُنَّةٍ مِنْ ذٰلِكَ اِنَّ قَوْمًا مِنْ شِیعَتِنَا سَیُحِبُّونَا حَتّیٰ یَقُولُوا فِینَا مَا قَالَتِ الْیَهُودُ فِی عُزَیْرٍ وَمَا قَالَتِ النَّصَارىٰ فِی عِیسَی بْنِ مَرْیَمَ فَلَا هُمْ مِنَّا وَلَا نَحْنُ مِنْهُمْ حاصل مضمون معجز مشحون حدیث شریف آنکه یهود در محبت پیغمبر خود عزیر علیه السلام چنان افراط نمودند که فرزند خدایش گفتند تا عزیر در سلک ایشان منظوم نیاید و هم ایشان در زمرهٔ موالیان او معدود باشند نصاری در دوستی عیسی بن مریم سلام الله علیهما بدان پایه از اندازه بیرون شدند که بر الوهیتش گرویدند مسیح خود از چنان امت نادان مبرّا و از ایشان در قطار دوستان و بستگان مسیح نیایند ما نیز بدین بلیت گرفتار خواهیم شد زیرا که عنقریب گروهی از شیعه در حق ما چنان غلو نمایند که بنی اسرائیل دربارهٔ پیشوایان خویش نمودند ما را از حد و حدوث و امکان بیرون برند و شئون بشریت از ما برگیرند و صفات وجوب برای ما ثابت کنند ما خود از آنجماعت بیزاریم و ایشان نیز از ما بیگانه اند هنگامیکه حجاج بن یوسف ثقفی والی عراقین شد و در دولت مروانیان بزینت اخلاص و مزید اختصاص از همگنان بلکه از همگان درگذشت استیصال شیعهٔ امیر المؤمنین علی بن ابیطالب را همت گماشت و سعی بلیغ کرد که نهال وجود ایشان را از بیخ و بن برکند تا مگر رسم تشیع برافتد و اسم شیعه باز نماند بستگان آستان ولایت و بندگان خاندان رسالت را از هر کس در هر جا نشان جست بیدرنگ باحضارش فرمان داد و براه هلاکش طغیان کرد چون از مراتب موالات ابوخالد کابلی و چند شیعهٔ دیگر از خواص اصحاب علی بن الحسین صلوات الله علیهما آگاه گشت کشتن ایشان را کمر بست و لی نخل امیدش

برومند نشد نخواست خدا از آنچه خواستی میوهٔ مقصود نچید نسیم الطاف الهیه در اهتزاز آمده همگی بسلامت جان بردند مگر یحیی بن ام طویل که از قهر او از پای درآمد چنانچه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرماید یحیی بن ام طویل را حجاج نخواست و گفت ابوتراب را ناسزا گوی و گرنه تورا عرضهٔ شمشیر کنم یحیی از سب آنجناب اجتناب جسته مرگ را دل نهاد و حجاج امر کرد تا هر دو دست و هر دو پایش بریدند اما سعید بن مسیب تقیه را شعار خویش ساخت طریقهٔ عامه پیش گرفت و بر طبق احکام ایشان در فروع تکالیف فتوی داد و بدان تدبیر از نکایت شمشیر خلاص یافت و اما عامر بن واثله را از عبد الملک ابن مروان سابقهٔ احسانی بود که همواره منظور داشت بپاس آنحقوق همرا از مؤاخذه و عبد الملک در آزار و قتل او تغافل و تکاهل داشت و اما جابر بن عبد الله چون از مشایخ اصحاب رسول بود حجاج را یارای آن نبود که با آن شیخی جلیل در موالات اهل البیت در اندازد و از مخالطت شیعیانش باز دارد و اما ابوخالد چون از نیات آن بدگهر آگاه شد سلامت را در آن دید که چندی در زوایای اختفا متواری شود و از ملاقات جاسوسان پرهیز نماید لاجرم راه فرار پیش گرفت و بمکهٔ معظمه در آمد و هم در انجا بماند از زمین جوار بیت الله در آن وادی ایمن بمراد رسید و از آسیب او امان یافت و هم از حضرت ابوجعفر علیه السلام روایت شده که چون ابوخالد روزگاری در ملازمت حضرت علی بن الحسین بگذرانید در پایان زندگانی سودای دیدار مادرش در سر افتاد و برجوع وطن در نظر گرفت بعرض حضور مقدس رسانید که مدتیست این چاکر دیرین از روی مادر محروم مانده و خاطرم از هجوم اشتیاق پریشان شده ملتمس آنکه ضمیر عاطفت تخمیر که منبع رحمت واسعه و مظهر الطاف

الیه است بر آن مهجور فرتوت شفقت آورد و بر این بنده کمین تشریف رخصت
ارزانی دارد تا بوطن مألوف رفته یکچند از دیدار ما در وصلهٔ ارحام توشه
گیرد و سپس بی تعلل و درنگ در صحبت سعادت و رفاقت توفیق بدرگاه شتافته
و در قطار فرشتگان این آستان بوظایف پاسبانی قیام کند پس آنجناب فرمود
ای کنکر عرایضت بسمع عاطفت مسموع افتاد و ملتمست بعز قبول مقرون گشت
ولی سفر را توشه و وطن را تنسوقی لازم است اینک بدان که فردا مردی محتشم
از مردمان شام بدین بلد در آید و او را مال و ثروت بی پایان و قدر و جاه
بی نهایت باشد و یرا دختریست که از جنیان بوی آفتی رسیده و با خود همراه
کرده در این شهر برای وی معالجی می طلبد تو خود نگران باش تا بیاید از آن
پیشتر که احدی بروی در آید در آی و از قانون علاج سخن گوی که از غایت
شافی الاسقام اسباب شفا فراهم خواهد شد بیک پیغام موجز که حاوی
امر و نهی است تاثیر سریع الساعه خواهد دید بالجمله بآن مرد شامی بگو که در باب
ازالهٔ مرض و حفظ صحت مصروعه طریقی پر معالجت را نیکو دانم و در آن
اعمال ید طولی دارم هرگاه با من شرط کنی که چون بهبودی علامات صحت
مشاهدت نمائی ده هزار درهم که معادل خونبهای اوست بمن تسلیم کنی اینک
اصلاح مفاسد و انجاح مقاصد را آماده ام و آن مرد شامی چون نوید صحت دختر
بشنود در حال قول تو را معتمد داند و دادن آن مبلغ را بعد از دیدن آن هنر
بر عهده گیرد آنگاه نزد من بشتاب تا تو را چیزی بیاموزم که شفای آن مصروعه
بدست تو جاری شود ابو خالد گوید روز دیگر برحسب اخبار آن حضرت همه جا
مترصد بودم ناگاه مردی بدان صفت در آمد و در جستجوی معالج شد من پیش
رفتم و دعوی علاج بدان شرط نمودم گفتم اگر بشرط خود وفا کنی هرگز آن دیو

بروی باز نگردد آن مرد شامی تمام شرط را متقبل شد و دادن مبلغ را متعهد
گشت بخدمت علی بن الحسین علیه السلام شتافتم و مراتب گذشته بعرض رسانیدم
فرمود باز گرد و گوش چپ آن جاریه را بدست گرفته بگوی یا خبیث یقول لك
علی بن الحسین اخرج من هذه الجاریه و لا تعد الیها یعنی ای پلید بگفتار علی بن
الحسین فرمانبر از اندام این دختر بیرون شو و بسوی وی باز مگرد آنگاه آن
حضرت فرمود یا با خالد دانسته باش که عهد بشکنند و بر شرط و پیمان خویش وفا
ننمایند پس من در حال برگشتم و بموجب فرمان آن کلمات بر زبان راندم که
آن دختر بهوش آمد و پدرش را نشاطی بی اندازه دست داد و چون مبلغ را مطالبت
کردم آغاز مماطلت نمود بخدمت آنحضرت آمدم فرمود آیا نگفتم که با تو چنین کنند
اما شاد باش که آن عارضه باز گردد و ناچار نزد تو باز آیند ولی این نوبت
آن مرد شامی را شرط کن که آن مبلغ را نقد تسلیم کند ابو خالد گوید از فرمودهٔ
آن امام همام شامی را دوباره بمن احتیاج افتاد بوی گفتم چون غدر کردی
بعلاج محتاج شدی حالی برو و آن مال در کف مبارک علی بن الحسین گذار تا خاطر
از آن نزد وه چنان فارغ سازم که تا ابد گرفتار نگردی پس شامی علاج
دان دستور مبادرت جست و من از درگاه علوی استیذان کرده نزد دختر
رفتم و گوشش بگرفتم و بدین عبارت پیغام گذاردم یا خبیث یقول لك
عَلِیُّ بنُ الحُسَینِ اخرُج مِن هٰذِهِ الجارِیَةِ وَلا تَتَعَرَّض لَها الّا بِسَبیلِ خَیرٍ
فَاِنَّكَ اِن عُدتَ اَحرَقتُكَ بِنارِ اللّٰهِ المُوقَدَةِ الَّتی تَطَّلِعُ عَلَی الاَفئِدَةِ یعنی
ای پلید علی بن الحسین فرماید از تن این جاریه بدرآی و دیگرش جز به نیکی متعرض مشو
بدرستیکه اگر بر گردی و او را آفتی رسانی بدان آتش افروخته بسوزم
که بر دلهای گناهکاران برآید پس جاریه را در دم افاقه حاصل شد

واز جانب مقدس حجت عصر آمال با رخصت ارتحال بر من مبذول افتاد
ساز سفر ساختم وراه وطن پیش گرفتم بدیدار مادر وخویشاوندان رسیدم
واز درک آن سعادت خرسند گشتم تمامًا از تتبع اخبار وتصفح اوراق معلوم
گردد که ابو خالد بعد از درک لقای پادر از شوق جمال کعبهٔ امامت بیطاقت
شد آهنگ حجاز کرد وعهد همایون حضرت امام ابوجعفر سلام الله علیه دریافت
بشرف پای بوس مستسعد گشت وباخلوص عقیدت در سلک اصحاب انجاب
منظوم آمد مخفی نماند که ابو خالد خلافت وامامت حضرت باقر ودیگر ائمه
راشدین طاهرین را وخالهم الفدا را از جان ودل ایمان آورد زیرا که از لسان
مبارک علی بن الحسین صلوة الله علیهما خبر صریح ونص محکم شنیده بود
چنانکه شیخ ابو منصور احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی در کتاب احتجاج آورده
که ابو حمزهٔ ثمالی از ابو خالد کابلی روایت کند که برسید مولای خود
علی بن الحسین وارد شدم وعرض کردم یا بن رسول الله مرا خبر ده از آن
کسانی که خدای سبحانه طاعت ومودت ایشان واجب فرموده وپس
از رسول متابعت وپیروی ایشان فرض کرده است فرمود یا کنکر بدرستی
وتحقیق اولوالامری که از مصدر جلال احدیت منشور امامت بنام نامی ایشان
شرف صدور یافته است واز جانب حق عز وعلا بر عموم خلق برایت
عامه منصوب شده اند شمار که ایشان چنین است نخست امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب
بعد از آن پسرش حسن پس پدرم حسین اکنون امر امامت بمن منتهی گشته پس
خاموش نشست عرض کردم یا سیدی از جد بزرگوارت امیرالمؤمنین
سلام الله علیه اخبار صحیحه بما رسیده که هیچگاه روی زمین از حجتی خالی نماند
چون شما را از تنگنای این خانهٔ خاکی بفضای عالم جاوید گذار افتد

کدام

کدام برگزیدهٔ حق تورا جانشین وما را پیشوا باشد فرمود فرزندم محمد باقر حجت
عالمیانست که خدایش در توریة باقر نامیده زیرا که مشکلات علوم ومعضلات
حکم را از هم بشکافد وپس از محمد فرزندش جعفر است که نامش بزبان اهل آسمانها
صادق باشد ابو خالد گوید عرض کردم ای سید ومولای من شما اهل بیت
عصمت همگی راستگو وصادق میباشید چگونه است که این لقب بحضرت
امام جعفر اختصاص یافته فرمود پدرم از پدرش مرا حدیث کرد که رسول خدا
فرمود که چون فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
متولد شود اورا جعفر صادق نام نهید وبخوانید زیرا که فرزند پنجم وی که او
هم جعفر نام دارد بر خدای سبحانه گستاخی آورده وبدروغ دعوی امامت نماید
او نزد خداوند عز اسمه جعفر کذاب است زیرا که خدا را افترا نهد ومنصبی را
که شایسته نیست مدعی شود ونعمت پدر را کفران نماید وکردارهای نیک اورا
برفتارهای بد پاداش دهد وبر برادر حسد برد وچون حجت کردگار در حجاب
غیبت رود سر خدا را فاش کند ابو خالد گوید پس علی بن الحسین زار زار
بگریست وفرمود گویا جعفر کذاب را بچشم خود مشاهدت همی کنم که فرعون
عصر ونمرود زمان خود را برآن داشته که از امر امام غایب که در حرز حراست
الهی است همی تفتیش کند وبر بیت مقدس امام ابو محمد عسکری موکلان گمارد
تا مگر بر قائم آل رسول هنگام ولادت ظفر یابد اخفاء قدر واطفاء نور خدا
نماید ومواریث ومتروکات پدر بزرگوارش را بغیر حق مأخوذ دارد
ابو خالد گوید عرضه داشتم که ای فرزند رسول آیا این داستان شگفت
از جعفر کذاب بوقوع پیوندد فرمود آری بخدای سوگند این واقعه را
در صحیفه که محنتهای آل رسول در آن مسطور است نگاشته اند پس گفتم یابن رسول آ

پس چه خواهد افتاد فرمود ثُمَّ تَمْتَدُّ الْغَيْبَةُ بِوَلِيِّ اللهِ الثّانِي عَشَرَ مِنْ
اَوْصِياءِ رَسُولِ اللهِ وَالْاَئِمَّةِ بَعْدَهُ يا اَبا خالِدٍ اِنَّ اَهْلَ زَمانِ غَيْبَتِهِ
الْقائِلِينَ بِاِمامَتِهِ الْمُنْتَظِرِينَ لِظُهُورِهِ اَفْضَلُ اَهْلِ كُلِّ زَمانٍ لِاَنَّ اللهَ
تَعالى ذِكْرُهُ اَعْطاهُمْ مِنَ الْعُقُولِ وَالْاَفْهامِ وَالْمَعْرِفَةِ ما صارَتْ
بِهِ الْغَيْبَةُ عِنْدَهُمْ بِمَنْزِلَةِ الْمُشاهَدَةِ وَجَعَلَهُمْ فِي ذلِكَ الزَّمانِ بِمَنْزِلَةِ
الْمُجاهِدِينَ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللهِ بِالسَّيْفِ اُولئِكَ الْمُخْلِصُونَ حَقّاً
وَشِيعَتُنا صِدْقاً وَالدُّعاةُ اِلى دِينِ اللهِ سِرّاً وَجَهْراً
حاصل معنی این خبر بشارت اثر آنکه بعد از شرح وقایع غیبت روزگار آنجناب
وصی دوازدهم از اوصیای پیغمبر آخر الزمان امتداد یابد و بسی بطول
انجامد یا ابا خالد بتحقیق که مردم زمان غیبت که امامت آنحضرت را اذعان
کرده و باو ایمان آورده اند از مردم هر زمان بهترند زیرا که خدای تعالی
آنگروه فرزانه را بدانپایه خرد و دانش عطا فرموده که بفتوای رای رزین
و بصیرت دوربین غیبت را مانند شهود دانند و مثابه آن مردم مثابه
آن کسانست که با دیده ظاهربین معجزات رسول امجد بدیدند و از آنروی
با یقین تمام و ایمان کامل بمهم جهاد بپرداختند ایشانند مخلصان بحق
و شیعیان مصدق که مردمان را بدین حنیف در آشکار و نهان دعوت
کنند و در تشیید مبانی اسلام از جان بکوشند علامه مجلسی در مجلد غیبت
از کتاب بحار الانوار آورده که ابو خالد گوید نوبتی خدمت امام ابو جعفر
محمد بن علی علیه السلام مشرف شدم و بسمع همایون آنحجت کردگار
رسانیدم که جعلت فداک وحشت اینجا کردیرا از مردم زمانه
وانسیرا با پدر بزرگوارت دیده بودی فرمود راست میگوئی

یا ابا خالد منظور تو چیست عرض کردم فدایت شوم پدرت برای من
مهدی آل محمد را چنان وصف فرموده که اگر آن حضرت را در راه بینم دست
مبارکش میگیرم و پای نورش میبوسم ولی مستدعی آنم که اسم سامی آن
جناب را نیز بمن تعلیم فرمایند تا او را باسم و رسم شناسا شوم فرمود
یا ابا خالد بخدا سوگند از امر بزرگ و مطلب عظیمی سؤال کردی بالجمله از مطاوی
اخبار ابو خالد معلوم شود که عهد امامت حضرت ابو جعفر محمد باقر را نیز
دریافته است مخفی نماناد علمای رجال را در وحدت و تعدد ابو خالد کابلی
اختلافست آنانکه این عنوانرا از مشترکات شمارند ابو خالد کابلی
کبیر را بنام کنکر دانند و اصغر را وردان خوانند و این قول از شیخ الطائفه
ابو جعفر طوسی و جماعتی از فقها و علمای رجال نقل شده است و برخی او را واحد
شناسند ابو خالد را کنیت و وردانرا نام او دانند و تحقیق این مطلب بمطالعت
کتب رجال منوط و موکول است

ابوالبختری فقیه

وهب بن وهب بن کثیر بن عبدالله بن زمعة بن الاسود بن المطلب بن عبد العزی بن قصی القرشی
المدنی ابن قتیبه در ذکر نسب او بجای کثیر وهب آورده است بهر تقدیر از سلسلهٔ
فقها و محدثین است و مادرش در عداد زوجات طاهرات جعفر بن محمد الصادق ع معدود
بوده و خود ربیب آنحضرت است روزگاری در مدینهٔ طیبه باستفادت و افادت
بگذرانید و علم احادیث را در عتبهٔ علیهٔ آنحضرت استفاضت کرده است و هم از عبدالله
ابن عمر العمری و هشام بن عروة الزبیری اخذ نموده است و رجاء بن سهل و ابوالقاسم
سعید بن مسیب و ابراهیم بن هاشم و احمد برقی و محمد بن عیسی اشعری و دیگران از او استماع
حدیث نموده اند ولی روایاتش نزد علمای خاصه و عامه از درجهٔ اعتماد و قبول ساقط
چنانکه بعد از این بشرح بیاید بالجمله زمانی نگذشت که در علم فقه و فن حدیث و معرفت
انساب از همگنان در گذشت در عهد خلافت هارون الرشید وارد بغداد شد رشید
قضاوت محله که عسکر مهدی نامند بدو مفوض داشت پس از زمانی از آن قضاوت
معزول و بقضاوت مدینهٔ طیبه منصوب گردید و چون یکچند در آن منصب بپائید
خلعت آن شغل نبیل از او خلع شده بجانب بغداد رفت در آنجا مقیم شد

بالجمله با آنکه وجودش بفضائل مکتسبه آراسته بود از فواضل ذاتیه هم بهره تمام داشت
بخل را مذموم شمردی و بذل را ممدوح دانستی ابن خلکان گوید هر گاه بسائلی احسانی
نمودی چه اندک چه بسیار از وی اعتذار جستی و چون حاجتمندی از او درخواست
کردی چندان بهجت بروی دست دادی که گوئی خود نیازمند بوده و بر مقصود
ظفر یافته است و همواره چشم امیدش بجانب سائلان و از دست عطایش بسمت
ایشان دراز بود و شاعران و شاکران را دوست داشتی هر مدحت را انعامی جزیل
مبذول نمودی خطیب در تاریخ بغداد آورده وقتی شاعری بمجلسش در آمد این اشعار در مدح او

انشاد نمود

إذا أنفق وهب خلته بقي ماله	تبقى في الأرضين أسعده
وما ضر وهبا قول من خالف الملا	كما لا يضر البدر نبح الكلاب
لكل أناس من آبائهم ذخيرة	وذخر بني فهر عطية وهب

یعنی هنگامی که وهب از پی جود و کرم لب گشاید و از فرط بشاشت دندانش درخشان شود پنداری برق است و از دنبال ابری آرد که از بارانهای بی‌دریغ روی زمین شاداب کند و بهی از عطایای آن بر مدد ها رسد بدان مشابه که اصلا منقطع نشود گروه اندر گروه وهب از بحث کوشا گشتند اگر کمتر بر خلاف ایشان او را ذمت گوید از جلالت شان او نکاهد چنانکه ماه چهارده شبه عالی نورانی که در آن هنگام اگر سگ بجانب آن عوعو نماید هرگز به رتبه او زیانی نرسد هریک از مردم از مواریث پدر ذخیره دارند ولی اندوخته قبیله بنی فهر عطایای وهب است که گوئی خود با کرم عهد اخوت بسته است ابو البحتری از شنیدن آن اشعار منبسط و خندان گشت غلام خود را طلب کرده به نجوی سخنی گفت غلام برفت و در ساعت پانصد دینار زر سرخ حاضر ساخت بر آن شاعر مبذول داشت و بنا بر عادت دیرینه معذرت خواست   و هم ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی در ترجمه ابی آورده که احمد بن عبد الله بن عمار گفت روزی در محضر ابو العباس مبرد بودم در نزد او دو جوان خوش سیما از اولاد ابو دلف و ابو البحتری حاضر بودند مبرد آغاز سخن کرده نواده ابو البحتری را گفت از جدت فتوتی در خاطر دارم که خود بدان منفرد بوده گفت کدام است مبرد گفت گروهی بزم طرب آراسته ادیب الضیافت دعوت نمودند و در آن بساط عشرت که مساوات و مواسات از اهم امور است از راه وفاق کناره کرده رسم نفاق بمیان آوردند صفای مجلس را بکدورت مشوب ساختند راح ریحانی کشیدند

و دردی بوی دادند و چون صرف ذائقه طعم آن باده را احتسا نمود شرابی مغشوش دید از آن رنجیده و غمگین شده بداهةً این چند شعر حالت خویش شرح داد

نبيذان في مجلس واحد	لإيثار مثر على مقتر
فلو كان فعلك ذا في الطعام	لزمت قياسك في المسكر
ولو كنت تطلب شأو الكرام	صنعت صنيع أبي البحتري
تتبع إخوانه في البلاد	فأغنى المقل عن المكثر

یعنی ای کسیکه در یک مجلس دو شراب فراهم آورده تا آنکه خداوندان غنی را بر اهل مسکنت ترجیح دهی هرگاه رسم و شیوه تو در طعام نیز چنین است تماما در جمیع امور اینگونه امتیاز را بر خود لازم شمرده و حتم دانسته اگر خواهی که طریقه جوانمردان پیشه سازی بایستی که اقتدا و پیروی ابو البحتری نمائی چه بطور ره در بلاد و بعیده تفحص از ضعفای دوستان نماید و بعطای خود ایشان را از ذل سؤال نامیده بغیر غنا رسانده و تو در مجلس خود اهل ثروت بر فقرا چیره برتری و تقدم داری چون این ابیات بسمع ابو البحتری رسید سیصد دینار نزد آن ادیب بفرستاد ابن عمار گوید چون قصه مبرد بپایان رسید بوی گفتم که من خود از جد ابن ابو دلف در این باب حکایتی یاد دارم که از این قضیه شگفت‌تر است گفت باز گو گفتم مردی باده فقیر و پریشان بود و معاش خود بعسرت و تنگدستی میگذرانید زوجه اش بوی گفت مرد نادانی که سراج رواج ادب منطفی گردیده و تو در آن نشستن در خانه سودی نبخشد بهتر آنکه سلاح جنگ برداشته خود را در عداد شرطه سلطان منظوم داری و بهر طرف برای نظم روند ایشان را مصاحبت نمائی شاید خدای تعالی تو را غنیمتی دهد که بدان امر معاش خود بگذرانیم آن مرد برآشفت و این ابیات را پاسخ او

إليك عني فقد كلفتني شططا	حمل السلاح وقول الدارعين قف
أمن رجال المنايا خلتني رجلا	أمسي وأصبح مشتاقا إلى التلف

تمشی المنایا الی غیری فأکرهها	فکیف أمشی الیها بارز الکتف
حسبت أن نزال القرن من خلقی	أو أن قلبی فی جنبی أبی دلف

یعنی از این سخنان درگذر و از من کناره گیر بار و امر تکلیف کنی حمل سلاح نمایم و بقول اهل رزم لب گشایم آیا چنان پنداشته که من در عداد مردانی معدودم که مهیای مرگ شده اند روز بشام و شام بروز میبرند در حالتی که مشتاق لقای هلاکت میباشند وای بر تو هر گاه مرگها بجانب دیگران شتابند من هراسناک و گریزان باشم پس چگونه باختیار خود روی بایشان آورم آیا چنین گمان کرده که در هنگام جنگ مبارزت با اقران طبیعی و ذاتی من است یا آنکه مرا قلبی است که در دو پهلوی ابودلف نهاده اند چون این اشعار بسمع ابودلف رسید آن مرد را حاضر کرد و بوی گفت بخواه تو از دیوان وظایف سلطانی چه قدر تمنا دارد گفت صد دینار گفت تقریبا چند سال از عمر او باقی است گفت بیست سال گفت ما از اموال خاصه خود مؤنه بیست ساله او را معین و مبذول داشتیم آنگاه بفرمود تا آن مال بوی عطا کردند بالجمله علمای خاصه ابوالبختری را توهین و تشنیع نموده اند و روایات او را موثق ندانند چنانکه ابو علی در رجال خود گوید وهب بن وهب ابوالبختری روی عن ابی عبدالله الصادق و کان کذابا وله احادیث مع الرشید فی الکذب یعنی ابوالبختری از حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد صادق روایت کردی ولی دروغگوئی را شعار خود ساخته بود و او را با رشید روایاتی است که تمامی آنها از جاده صدق و صواب منحرف است و نیز نجاشی گفته کان قاضیا عامیا الا ان له احادیث عن جعفر بن محمد کلها لا یوثق بها یعنی ابوالبختری در عداد قضات عامه معدود است ولی او را احادیثی از جناب جعفر بن محمد است که هیچیک از آنها نزد اصحاب معتمد و مقبول نیست و نیز کشی در رجال خود از فضل بن شاذان حکایت کند که کان ابو البختری من اکذب البریة

یعنی ابوالبختری در زمره دروغگویان از همه کس پیش است و هم کشی از عباس ابن هلال روایت کند که گفت خدمت جناب ابوالحسن رضا معروض داشتم که ابوالبختری مردمان را حدیث کرده که چون حکم عذاب درباره قرشی باتش رسید آتش آن حکم را افسانه پندارد و در آن باب مسامحت و مساهلت نماید با هفت مرتبه حضرت رضا فرمودند که خدایتعالی فرماید علیها ملائکة غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون یعنی بر آتش دوزخ ملائکه غلاظ شداد موکل باشند که بانچه مامور شوند نافرمانی نکنند و بر آنچه خدای فرمان دهد قیام نمایند و هم روایات او نزد علمای اهل سنت غیر موثق و نامعتبر است چنانکه ابن خلکان گوید ابوالبختری بکذب و وضع احادیث متهم بود و از این روی روایاتش متروک و نزد علما معمول نباشد و هم او گوید هنگامی که در مدینه اقامت داشت سالی رشید عزیمت حج نموده وارد مدینه شد چون بمسجد رسول خدای در آمد خواست که بر منبر رسول الله صعود جوید قبای سیاهی در بر و منطقه در کمر داشت از این روی کراهت داشت که بر منبر صعود نماید ابوالبختری چون کراهت رشید مشاهدت نمود بسمع خلیفه رسانید که جعفر بن محمد صادق از پدران خود خبر داده که جبرئیل بر پیغمبر نازل شد در حالتیکه موزه در پا و قبائی در بر و منطقه در میان و خنجری در کمر داشت معافی تمیمی چون این حدیث مجعول استماع نمود این ابیات انشاد نمود

ویل وعول لأبی البختری	اذا توافی الناس فی المحشر
من قوله الزور و اعلانه	بالکذب فی الناس علی جعفر
والله ما جالسه ساعة	للفقه فی بدو ولا محضر
ولا رآه الناس فی دهره	یمر بین القبر والمنبر
یا قاتل الله ابن وهب لقد	أعلن بالزور وبالمنکر

یزعم ان المصطفی احمدا علیه خف و قبا اسود	اتاه جبریل التقی السری محزما فی منطق الخنجر

یعنی وای بر ابو البختری هنگامی که مردمان در محشر گرد آیند از آن وی که آشکار القول
باطل لب گشاید و حدیث دروغ بصادق آل محمد اسناد کند سوگند بخدای که
در حضرت ابو عبد الله صادق ساعتی در حضر و سفر از برای استفادت مجالست ننمود
و در تمام عمر او را ما بین قبر پیغمبر و منبر عبور نیفتاده خدایش هلاک کند همانا آشکارا
بدروغ و منکر لب گشاید و گوید که جبرئیل بر حضرت مصطفی فرود آمد در حالیکه قبای
سیاهی در بر و موزه در پا و خنجری در کمر داشت   جعفر طیالسی گوید وقتی در حوزهٔ
درس حاضر شدم شنیدم که این حدیث مجهول را تقریر نمود بر وی بانگ زدم که ای دشمن
خدای آیا بر پیغمبر دروغ می بندی چون این کلام از من شنید با عوان سلطان اشارت
نموده فی الحال مرا دستگیر کرده بخفت بیرون کشیدند و اشرار راه از غیظ و خشم
من سبب پرسیدند بدیشان حال را بیان نمود و مکشوف داشتم زیاده بر حال من رقت
آوردند با یکدیگر گفتند که سوگند بخدای که این قاضی مردی کذاب است و این مرد را
جرم و تقصیری نیست آنگاه مرا رها کردند   و هم خطیب مورخ بغداد حکایت
کند که مردی از احمد بن حنبل سؤال نمود که از محدثین کسی را شناسی که این حدیث
آورده باشد که لا سبق الا فی خف او حافر او جناح   ابن حنبل گفت چنان
دانم که این حدیث از مجعولات و اکاذیب ابو البختری است   پوشیده نماند که مقصود
از جناح کبوتربازی است و این از مجعولات غیاث الدین است چنانکه در احوال
غیاث الدین ابن ابراهیم مفصلاً ذکر خواهد شد   و از جمله وقایع وی
که بر خبث ذات و رذالت گوهر و فساد نهاد وی دلیلی قاطع و برهانی قویم است
و از تمامت شنایع افعال و قبایح اعمال او افزون است معاملت و سلوک

اوست

اوست با یحیی بن عبد الله محض ابن حسن مثنی ابن حسن مجتبی ابن علی بن ابی طالب
که امام نهم زیدیه بود چنانکه ابن ابی الحدید گوید که ابو البختری را از جناب امیر المؤمنین
انحراف بوده و وثیقه که رشید در باب امان یحیی بن عبد الله بن حسن بن حسن نوشته
بود بدرید و بسجلی بر فساد و بطلان آن نوشت و شرح این مختصر آنکه اصحاب سیر آورده اند
که در سال یکصد و هفتاد و شش یحیی در دیلم و دار المرز بر هارون رایت مخالفت
برافراشت و خلقی انبوه در ظل رایتش مجتمع شدند و هم ملک دیلم کمر اطاعت و انقیاد
او را بر میان بسته در حفظ و حراست یحیی زیاده از حد مبالغت نمود چون این خبر بسمع
رشید رسید بدان مثابه مضطرب و ترسان گردید که از شرب خمر و هم از پوشیدن البسه
نفیسه و التذاذ از سایر ملذات دست کشیده تمامی همت خود را بر اطفاء نایرهٔ آن فتنه
مصروف داشت فضل بن یحیی بن خالد برمکی را با هفتاد هزار نفر بدفع یحیی نامزد نمود
و هم استمالت نامه بصاحب دیلم نوشت و سران سپاه و وزرا او را باحسان و انعام خود
امیدوار کردند و آن نامه را بفضل سپرده محض اعزاز و اکرام خود نیز تا خارج شهر بغداد
او را مشایعت نمود و وی از پی مقصود برفت و خلیفه بجانب دار السلام معاودت کرد
پس فضل نامهٔ رشید را بصاحب دیلم برسانید چون مهر برگرفت و برخواند زیاده بر آشفت
و گفت هرگاه رشید تمامی مملکت خود بر من ببخشد و دولت از دست از حراست یحیی باز ندارم
و او را تسلیم نکنم رشید آنچه صلاح وقت داند معمول دارد پس یحیی نامهٔ خشونت آمیز نوشته نزد
رشید بفرستاد و رشید را از آن نامه حیرت بر حیرت افزوده گشت و وساوس خیالیه بروی هجوم
آورد که مبادا دست قضا بر منشور خلافت بنی عباس خط انقراض کشیده باشد
در حال وزرا و امرا و قضات و فقها را انجمن نموده و در آن امر با ایشان مشاورت نمود
ابو البختری بسخن در آمد و گفت خدای تعالی وجود خلیفه را از سموم و غموم محروس دارد
مرا طرفه حیله بخاطر رسیده است که بدان حیلت صاحب دیلم را بفریبیم تا بی زحمت

یحیی را تسلیم نماید گفت فاش گوتا بدانم ابو البختری گفت فقها و اعیان و اشراف اهل
قزوین و ابهر و همدان و ری و زنجان را برداشته نزد صاحب دیلم میروم و ایشان را
گواه گیرم که از سنده خلافت منصب قاضی القضاتی بر عهدهٔ من مفوض است پس خود
نزد او گواهی دهم که یحیی بندهٔ از بندگان امیر المؤمنین است که طوق عبودیت امیر المؤمنین
از گردن برداشته از دار الخلافه گریخته و تو را ملجا و پناه خود ساخته است اکنون
بایستی امیر المؤمنین امر کند که انجماعت از قول من تخلف جائز ندارند و هر کس از ادای
شهادت سر زند سرش بردارند و اموالش مباح دانند و من یقین دانم که صاحب
دیلم چون صورت مجری بدینسان بیند بیدرنگ یحیی را تسلیم کند رشید را کلام ابو البختری
پسندیده آمد در حال سیصد هزار درهم بروی منبذول داشته و او را بجانب فضل روانه
نمود و هم بفضل بدین مضمون نوشت که ای فضل باید در هر حال ابو البختری را
مراقب شوی و بدانچه دستور دهد در عهده شناسی بالجمله بعد از تمهید امور و تاکید عهود
ابو البختری روانه شد و بعضی از بلاد جبل اقامت نمود و اعیان و اشراف آن نواحی را
طلب کرد و چون حاضر شدند گفت ای انقوم بدانید که یحیی سر از اطاعت امیر المؤمنین
برتافته و صاحب دیلم را پناه خود ساخته و عزیمت آن دارد که از اهل شرک انصار و اعوان
فراهم آورده با مسلمانان طریق جدال و خصومت سپارد و در چنین موارد از جانب
شرع مبین بدروغ و خدعه رخصت رسیده است بدانید که ما در باب یحیی مشورت
نمودیم و بنای امر بر این نهادیم که تمام شما نزد صاحب دیلم گواهی دهید که یحیی بندهٔ
از بندگان امیر المؤمنین است تا گریحیی را با تفویض کند و همه دانسته باشید که امیر المؤمنین
در ازای این شهادت شما را بجوائز و عطایای خطیر به اختصاص خواهد داد انجماعت
قبول کردند آنگاه ابو البختری از انجماعت گروهی که از ایشان نزد صاحب دیلم
موثق و معتمد بودند انتخاب نموده از انجمله نهصد نفر از اهل قزوین و ابهر و زنجان

و همدان و چهارصد تن از مردمان طبرستان بوده ایشان را برداشته بمکمل نزد صاحب
دیلم روانه شدند و چنانچه بر ایشان مقرر داشته بود گواهی دادند پس صاحب دیلم
متوجه یحیی گردیده و گفت ای یحیی گویا خبر من کسی را نیافتی که او را بفریبی یحیی گفت
انجماعت بزور و ناروا گواهی دادند صاحب دیلم گفت چگونه تواند بود که تمامی
انجماعت بالاتفاق بدروغ و باطل لب گشایند یحیی گفت تمنا دارم که ایشان را
حاضر سازی تا در حضور من گواهی دهند و یحیی را گمان آن بود که هرگاه بر ایشان کلماتی
چند القا کند سبب اختلاف کلمهٔ ایشان خواهد شد صاحب دیلم ابو البختری و اصحاب
او را بخواند تا در حضور یحیی شهادت دهند آنگاه سریری برای یحیی نصب نموده
بر فراز آن قرار گرفت کلماتی که مشتمل بر مواعظ و نصایح بود گوشزد آن گروه
نمود و چون آن کلمات بپرداخت صدای مردمان بگریه بلند شد بنحوی که نزدیک
بود که جانهای ایشان از تن در شود و یکبار برخاستند دسته دسته بگرد یحیی مجتمع
شدند و گفتند که یحیی را بی عذری بر جای نهاد پس با یکدیگر از در اتفاق در آمده
و گفتند اگر ابدان ما را بشمشیرها چاک چاک کنند و اولاد و زنان ما را بغیر اک جور
و ستم اسیر کنند و اموال ما را بتاراج برند هر آینه بر ما خوشتر آید از آنکه در چنین مورد در حق
زادهٔ پیغمبر خود بدی روا داریم و بناروا شهادت دهیم ابو البختری چون امتناع
ایشان بدید و انخالت مشاهدت کرد بر آشفت و عتاب آورد که ای قوم تعلل و تامل
تا چند و درنگ و توقف تا کی سوگند بخدای اگر در اداء شهادت مماطلت رود
هر آینه حکم دهم که شما را مقتول و اولاد شما مغلول و اموال شما را منهوب سازند چون این سخنان
بشنیدند و آن تهدیدات مشاهدت کردند خوف و بیم بر ایشان مستولی شده از روی
اکراه بدان شهادت زور لب گشادند پس صاحب دیلم با یحیی گفت که اینک تو را
هیچ عذری نباشد یحیی گفت مگر نه بینی که انجماعت از روی اکراه شهادت دادند اینک

که عذرم نپذیری مرا مهلتی ده که برای خود و اصحاب امانی از ایشان بگیرم پس یحیی صورت
امان نامه بر صاحب دیلم املا داشت که وی بدان مضمون از رشید درخواست کند
پس صاحب دیلم صورت ماجری را بفضل نگاشته وثیقه بخط رشید و گواهی فقها و شهود
بنی هاشم طلب نمود فضل انگشت قبول بر دیده نهاده ملتمس یحیی صاحب دیلم را از پیشگاه
خلافت متمنی و مستدعی شد در ساعت بریدی خواسته بجانب رشید روانه داشت
بعد از وصول نامه فضل هارون بسیار مبتهج و مسرور گردیده وثیقه بخط خود و خطوط اکابر
بنی هاشم و علما و مشایخ با اضاف هدایا و انواع تحف نزد فضل بفرستاد فضل
همه را نزد یحیی انفاد داشت و یحیی با اعتماد تمام و اطمینان کامل بلشکرگاه فضل درآمد
در صحبت یکدیگر متوجه بغداد شدند رشید مقدم یحیی را گرامی داشت آن نعمت غیر
مترقبه را بسی غنیمت شمرد او را بانعامات و جوائز گرانمند اختصاص داد و هم
منصبی ارجمند ارزانی داشت گویند پس از چندی یحیی بمدینه رفت و در آن بلده
طیبه اقامت گزید در خلال آن احوال دشمنان سعایت کرده خلیفه یحیی را ببغداد خواست
بعد از ورود نخست او را در حبس بداشتند و مدتی در آن محبس بپایید تا آنکه روزی هارون
فقها و قضات و اکابر بنی هاشم را بمحضر خود بخواند آنگاه بفرمود تا یحیی را از محبس
بمجلس آوردند رشید در حضور آنجماعت بیحیی درشتی کرده بجراحات لسان آزرده‌اش
ساخت یحیی بالضروره وثیقه که بخط رشید بود در آن محضر آشکار کرد محمد بن حسن فقیه
گوید که رشید در باب یحیی مرا بخواند تا از امان نامه با من سخن گوید من چون صورت
ماجری را دانستم با خود متعهد شدم که در تصحیح آن وثیقه چندان که توانم کوشش کنم تا مگر
خون یحیی محفوظ بماند چون داخل مجلس شدم رشید از صحت و بطلان امان نامه با من
سخن کرد همانا مقصود رشید آن بود که من بر فساد آن وثیقه با وی همراهی کنم تا مگر
بدان واسطه آن وثیقه برود و خون آن مظلوم را بریزد مع القصه وثیقه را نزد من

بینداخت و گفت ای محمد در این امان نامه فاسد نیک نظر کن چون بدیدم وثیقه صحیح و محکمی
یافتم که اصلا خلل و نقصی در او نبود و چندان صحت و استحکام داشت که تحریر مثل آن
از من صورت نگرفتی پس برخاستم و گفتم با وجود این وثیقه خون این بیگناه ریختن بر خلیفه
مباح نباشد رشید در غضب شد دواتی که در برابر داشت چنان بسرم زد که مجروح
شدم آنگاه آن وثیقه از من بگرفت بتمامی فقهای مجلس نمود ایشان هم جوابی مانند جواب
من گفتند آنگاه ابوالبختری که خود یکی از مصدقین و مصححین امان نامه بود برخاست و با رشید
در میان آورد که هرگاه فضل اعتراف نماید که در هنگام بذل امان بیحیی آنچه بر زبان
راندم با مکنون ضمیرم مخالفت داشت چه قصد وفای آن نداشتم همانا این امان
نامه باطل و او را وقعی نباشد هارون گفت هرگاه بدین اعتراف امان نامه فاسد شود
فضل را از این تقریر مضایقت نباشد آنگاه فضل را در مجلسی که یحیی بن خالد و پسرش نیز
حاضر بودند بخواند پس متوجه فضل گردیده و گفت ای فضل آیا نه تو در زمان بذل امان نقض
عهد را در ضمیر داشتی فضل گفت نی نی بلکه قلبم با لسانم موافق بود هارون در خشم شد
گفت وای بر تو آیا نقض عهد و شکستن پیمان قصد نمودی فضل گفت نی نی بلکه اجرای
آن وثیقه را بر خود فرض و متحتم نموده بودم نائره غضب رشید اشتداد یافته تا ثالث
کلام خود اعادت کرد فضل همچنان بر قول خود ثابت بماند جز همان سخنان در جواب
نگفت در آن اثنا چشم ابوالبختری بر یحیی و جعفر افتاد و دید که با چهره برافروخته دیدگان
بر دهان فضل دوخته مبهوت و متحیر مانده اند گفت یا امیرالمؤمنین این سخنان حجت چه
بفرما تا کاردی حاضر کنند پس بفرمود که در ساعت آورده بوی سپردند آنگاه وثیقه را
گرفته در حالتی که هر دو دستش مرتعد و مرتعش بود با آن سکین عهدنامه را پاره پاره
کرده بعد از آن گفت یا امیرالمؤمنین در قتل یحیی هیچ دغدغه بخاطر راه مده و اصلا
از کشتن او میندیش من خود خون او را بر ذمه میگیرم و چون یحیی این اعمال شنید

واقوال قبیحه مشاهدت کرد روی بجانب ابوالبختری کرده وگفت ای زنازاده
همانا قبیله قریش دانند که تورا از سر راه برداشته اند و همگان دانند که تورا بابان
کس که پدر میخوانی اصلا نسبتی نباشد بلکه آنکس بنده ازبندگان طایفهٔ بنی سعد بود پس
تو خود از اولاد زنائی و هم پدرت زنازاده است و در اخبار نبوی چنین رسیده است
که هرکس خود را بغیر پدرش منسوب دارد خدا تعالی ورا در آتش دوزخ جای دهد پس
حال خود چگونه مشاهده میکنی بعد از آنکه این خبر از صادق مصدق بما رسیده است
و تو خود بر حال خویش آگاه باشی و با این احوال خود را بغیر پدرت منتسب میداری
و در آن نسبت بی حقیقت مبالغت بجای آوری هم بر معاصی خدا تعالی قوی دل باشی
و محرمات شرع را سهل انگاری و وثیقه را که گروهی از کابر مسلمین سخت و محکم نموده اند
سست پنداری و او را امید دری و پاره میکنی منقول است که هارون آن کردار
ناهنجار زیاده مسرور گردید پس فرمان او که یحیی را به مجلس برند و محمد بن حسن را از فتوی
منع نمود و منصب قاضی القضاتی به ابوالبختری مبذول داشت ابوالفرج اصفهانی
در مقاتل الطالبین این داستان بطور دیگر آورده است کوید رشید محمد بن حسن و حسن
بن زیاد را در مجلسی که خود حاضر بود محضری مرتب داشت بعد از آن مسرور خادم را
با عهدنامه بدان محفل بفرستاد تا در صحت و بطلان آن وثیقه سخن کند مسرور حسب فرموده
حاضر و عهدنامه بر ایشان نمود همگی جز ابوالبختری بصحت آن همداستان شدند ناگاه
ابوالبختری آن وثیقه را از دست حسن بعنف ربوده آغاز کرد که آن عهدنامه از درجهٔ
اعتبار ساقط است چه یحیی با مسلمانان هر ساخت و جماعت را تفرقه درانداخت
با این احوال چگونه سزاوار امان و شایستهٔ صیانت است خلیفه از خون یحیی باک
نیارد و او را بدست قصاص از پای درآرد من آن مظلمه بر گردن گیرم در قیامت
جواب گویم مسرور بازگشت و صورت ماجری شرح داد خلیفه از پیغام مسرور زیاده

مشوف گشت دیگر باره بدان جمع روانه اش کرد تا ابوالبختری را پیغام گذارد که گر
تو را عقیدت آنست که گفتی بایستی بدست خود آن وثیقه را پاره پاره کنی مسرور
آن رسالت بنهاد ابوالبختری مسرور را گفت ای ابوهاشم تو خود وثیقه را پاره ساز
مسرور گفت تو چون بر نقض آن فتوی گفتی خود پاره ساز آنگاه ابوالبختری کارد را
بدست گرفته آن وثیقه را پاره پاره نمود در حالتی که مرتعش و مضطرب بود و پس
مسرور پاره های آن وثیقه برداشته بمجلس خلیفه شتافت و کردار ابوالبختری را بوی
بازگفت رشید از شدت فرح و نشاط از جای برجست پاره های آن وثیقه از وی
برگرفت و گفت ای مسرور بایستی تو را نام مبارک خوانند پس بفرمود تا هزار و
ششصد هزار درهم حاضر کردند با بوالبختری مبذول داشت و هم منصب قضاوت را
بعهدهٔ وی مفوض داشت دیگران از فتوی منع نمود مع القصه پس از این واقعه مکانت
و مرتبش نزد رشید بدان پایه بلند شد که در بزم خلافت او را بر همگان رتبت تقدم
و برتری بود چنانکه ابن خلکان از ابوالبختری حکایت کند که گفت هنگامی که در بغداد
بودم مرا نزد رشید تقربی و قربتی تمام بود و پیوسته شرف منادمت اختصاص
داشتم روزی بمجلس رشید درآمدم دیدم قاسم پسر رشید که مؤتمن لقب داشت نزد
خلیفه نشسته است بعد از لمحه دیدهٔ من بر رخسارهٔ وی افتاد نظر باز نگرفتم و بدو چشم
دوخته بودم گویی از ندما مجلس متفطن گردید برشید گفت ما اَدری ابوالبختری الا انه یحب
مؤتمن یعنی همانا ابوالبختری را با چشم و ابروی ساده کان و بناگوش و موی نورسیده
سر بستی رشید ملتفت شده هیچ نگفت چون بار دیگر بمجلس درآمدم بر من عتاب آورد
و گفت می بینم که همواره بر رخسارهٔ مؤتمن نظر میدوزی هیچ خواهی تو را بانجام
امور و انجاح مقاصد وی اختصاص دهم گفتم یا امیرالمؤمنین پناه میبرم بخدای از آنکه
خصلتی که در من نباشد بمن نسبت دهی اگر بر طلعت مؤتمن چشم میگشایم نه از باب ریبت

که موجب عیب شود بلکه بعلت آن است که جعفر بن محمد صادق از آبا خود و ایشان
از رسول الله روایت نموده اند که سه چیز در قوت نظر بیفزاید آب جاری و صورت
حسن و طراوت سبزه با لجمله در بغداد بر مسند قضاوت سمی منصوب بود تا در سال
دویست هجری وفات یافت و او را این مصنفات بماند کتاب الروایات
کتاب طسم و جدیس کتاب صفت النبی کتاب فضائل الکبیر کتاب فضائل الانصار
کتاب نسب ولد اسمعیل و ابو البختری بفتح با موحده و سکون خاء معجمه ماخوذ است
از بختره بمعنی تکبر و یافعی به با مضموم و ها مهمله ضبط کرده است

ابان بن تغلب بن رباح

ابو سعید البکری الجُریری مولی بنی جریر بن عباد بن ضبیعه که نسب شریفش به بکر بن
وایل میرسد از اجله فقها و محدثین و از اعزه قرا و مفسرین بوده و در عداد وجوه
ثقات معدود و در سلک معتمدین امامیه منظوم است در فن لغت و علم نحو امام عصر
خویش گشت سیوطی در کتاب طبقات النحاة گوید که وی علم قرائت از عاصم
ابن ابی النجود و طلحه بن مصرف و سلیمان اعمش فرا گرفته است
و همو گوید که عاصم و طلحه و اعمش که از اعیان قرا و از اساطین فن قرائت بوده
بر سه نفر قرآن را ختم کرده اند و تمام آنرا بر ایشان بخواندند ابان بن تغلب
از آن سه کس باشد که بدان فریب اختصاص داشته چنانچه آن فن شریف را
از آن سه کس اخذ کرده است علم حدیث را از حکم بن عتیبه و ابو اسحق همدانی و فضیل
ابن عمرو و عطیه عوفی استماع نموده و جمعی دیگر چون شعبه و ابن عیینه و حماد
ابن زید و هارون بن موسی از وی استفادت کرده اند گویند وی را در وجوه قرا
و دلایل آن زیاده خبرت بود شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب فهرست بطرق خویش
از محمد بن موسی بن ابی مریم حدیث کند که ابان از تمامت مردم روزگار خود قاری تر
بود در وجوه قرائت و تمامت قرآن از فاتحه تا خاتمه بر من بخواند و می گفت که ادای
همزه از مخرج و وفای حق آن در تجوید قرائتش زیاده مشقت است و ابان را قرائت
مخصوصه ایست که خود بدان طریقه انفراد داشته و قرا را بر آن اطلاع تمام است
و چنانچه در تجوید حروف و تحسین کلمات رتبتی بلند یافت در تفسیر آیات و تحقیق کلمات
و توضیح متشابهات نیز مقامی ارجمند داشت و در اجاده لفظ و افاده معنی چنانچه
باید و شاید بصیر و خبیر بود در فن تفسیر کتابی نوشت و غریب القرآنش موسوم
داشت و در آن کتاب شریف در هر مقام که خود با ستدلال و استشهاد محتاج بود

عُتیبه بتاء المنقوطة فی الفوق

عُیینه بیاء المثناة فی التحت

از اشعار عرب شاهد آورده است شیخ طوسی علیه الرحمة فرماید که عبدالرحمن بن محمد
ازدی کتاب غریب القرآن که مؤلف ابان است وکتاب محمد بن سائب کلبی وکتاب
ابی روق عطیة بن الحرث را از نزد خود فراهم آورده وما بین آن سه کتاب را بعد از
حذف مکررات در یک کتاب مدون داشته در هر مقام و هر مورد که ایشان را با یکدیگر
مخالفت بود اشارتی آورده وشیخ نجاشی گوید که جامع این سه کتاب محمد بن عبدالرحمن
ابن فنتی بوده است بالجمله ابان بن تغلب از بخت مساعد بفیض حضور حضرت علی بن الحسین
وامام محمد باقر وامام جعفر صادق علیهم السلام مستسعد شده واز شرف مصاحبت وملازمت
ایشان گنجینهٔ خاطر را از لآلی احکام شرعیه وجواهر نوامیس الهیه مملو ومشحون ساخته
شیخ ابو عمرو کشی وشیخ ابو العباس نجاشی وشیخ ابو جعفر طوسی ودیگران بطرق خویش
روایت کرده اند که حضرت باقر علیه السلام با ابان فرمود که یا ابان اِجْلِسْ فِي مَسْجِدِ
الْمَدِينَةِ وَأَفْتِ النَّاسَ فَإِنِّي أُحِبُّ أَنْ يُرَى فِي شِيعَتِي مِثْلُكَ
یعنی ای ابان مسجد مدینه را مجلس کن ومردمان را فتوی گو چه من دوست دارم که در میان
شیعیانم کسی چون تو دیده شود محمد بن ابان گوید وقتی با پدر خود بمجلس حضرت صادق
علیه السلام در آمدم چون آنجناب را بر پدرم نظر افتاد فرمود تا وساده آوردند وبرای
پدرم نهادند پس با پدرم ملاقات ومعانقت فرمود وزیاده ملاطفت کرد وابان خود
گوید بحضرت صادق عرض نمودم هرگاه بمسجد درآیم مردمان بر من گرد آیند همی مسائل
حلال وحرام پرسند اگر از جواب آنها زبان بربندم معاف نمیدارند واگر بدانچه از شما
بمن رسیده لب گشایم خود از آن منی کراهت دارم حضرت فرمود توسن خیال در میدان
محفوظات جولان ده ودر بحر معلومات خود غوص کن آنچه را که از اقوال ایشان دانی
آنها را بدان اقوال جواب گوی آنجناب فرمود نَاظِرْ أَهْلَ الْمَدِينَةِ فَإِنِّي
أُحِبُّ أَنْ يَكُونَ مِنْ رُوَاتِي وَرِجَالِي یعنی ای ابان مناظرت ومباحثت کن مردم مدینه را

فنتی
بالفاء والنون والتاء

چه من

چه من دوست دارم که تو از رواة ورجال من باشی پس آن بزرگوار از نشر احادیث
وذکر اخبار قامت برافراشت وهمی از زلال مواعظ ونصایح گم گشتگان وادی
ضلالت را سیراب کرده بسر چشمهٔ آیات دلالت میفرمود صاحب منهج المقال آورده
هر زمان که وی در مدینهٔ منوره میامن قدوم ارزانی میداشت مجالس ومحافل را گرد
حوزهای افادت وحلقهای تدریس از هم گسیخته میشد ومردمان برای استفادت
احکام وفهم حلال وحرام در مسجد رسول صلی الله علیه وآله چندان گرد وی اجتماع
مینمودند که در مسجد جز ستونی که تکیه گاه او بود خالی نمیماند وهم در الکتاب از عبدالرحمن
ابن حجاج روایت شده که روزی در محضر افادات ابو سعید ابان بن تغلب حاضر بودم
ناگاه جوانی درآمد وگفت ای ابو سعید خبر ده مرا که بعد از وفات پیغمبر چند نفر از اصحاب
آنجناب دست متابعت وچنگ تولا بدامان علی بن ابی طالب فرا بردند
ودر متابعت وپیروی آنجناب قدم راسخ ونیت صادق بماندند ابان گفت
چنین پندارم که منظور ومقصود تو آنست که متابعت اصحاب را برای علی بن ابی طالب
فضل وفرتیب قرار دهی وفضل آنجناب را از متابعت ایشان شناسی گفت بلی چنانست
که دانسته ابان گفت قسم بخدا فضل اصحاب را جز بمتابعت علی نشناسیم
ابو البلاد که از جملهٔ حاضران بود گفت عَضَّ بِظَرِ أُمِّهِ رَجُلٌ مِنَ الشِّيعَةِ فِي أَقْصَى
الْأَرْضِ وَأَدْنَاهَا يَمُوتُ أَبَانُ وَلَا تَدْخُلُ مُصِيبَتُهُ عَلَيْهِ
یعنی ذلت وخواری باد فرج مادر شیعه که در اقصی وادنای بلاد موت ابان شنود
واز آن مصیبت محزون ومغموم نشود ابان گفت ای ابا البلاد آیا دانی
شیعه چه کسان باشند شیعه آنانند که چون اختلافی از اقوال نبوی در خاطر ایشان
خطور کند کلام علی را مقدم دانند وهر گاه در بیانات علی اختلافی گمان کنند قول
جعفر صادق را اخذ نمایند بالجمله وی کثیر الروایه وثقه است ابان بن عثمان

از حضرت صادق حدیث کند که آنجناب بمن فرمود ابان بن تغلب سی هزار حدیث
از من اخذ نموده و در آن سی هزار حدیث مجال تأمل نیست واو چندان بحلیهٔ صدق
و صحت آراسته است که هر قدر از آن احادیث از وی استماع کنی تو خود گوئی از زبان
من استماع کرده تشریف این رخصت بر تو ارزانی دارم با حکم صریح و اذن صحیح
که در هنگام نقل بجای نام ابان نام مرا یاد کنی و بگوئی صادق آل محمد چنین و چنان
گفته است چه آنچه از زبان او شنیده چنان است که از زبان من شنیده باشی
و هم سلیم بن حبه گوید که من در آستان شرایع ارکان حضرت صادق علیه السلام
ملازم و متعکف بودم و از حضور ساطع النور آن حضرت مستفیض و مستعد میشدم چون
خواستم از عتبهٔ آن امام همام مرخص شده مفارقت جویم بذروهٔ عرض رسانیدم
که اینک از تقبیل آستان محروم گشته طریق مسافرت پیش دارم استدعا آنکه
از کلمات شافیات و فرمایشات معجزآیات توشهٔ زندگانی و زاد راهی کرامت
شود فرمود نزد ابان بن تغلب شو و مقصود خویش از زبان او بشنو زیرا که او مجمع
آثار و مخزن اخبار اهل البیت است هر آن حدیث که از دهان او اصغا کنی
با اعتماد کامل و اعتقاد راسخ آن را اقوال ما بدان و چون خواهی آن مسموع را
روایت کنی بشخص ما اسناد نموده و نقل کن ابان گوید وقتی بر قومی میگذشتم
که مرا در روایت از حضرت صادق عیب می کنند و ملامت میکردند گفتم آیا
ملامت می کنید مرا از روایت کسی که هیچگاه از مسئله سؤال نکردم مگر آنکه در جواب
من از رسول الله اسناد نموده و هم ابان گوید وقتی بر اطفالی گذشتم که این
عبارت بر زبان می آوردند العجب کل العجب بین جمادی و رجب
معنی آن کلام از آنجناب پرسیدم فرمودند لقاء الاحیاء بالاموات
یعنی در آن ماه اموات از قبور بیرون آیند و زندگان ایشان را ملاقات نمایند   از [illegible] مجلسی

در انجام این شرح حال اگر خواهیم کرد و هم گوید وقتی در محضر شریف آن سرور بودم
که ناگاه مردی از اهل یمن وارد شد سلام دادم و جواب شنید حضرت فرمود
مرحبا یا سعد یمانی گفت همانا مادرم مرا بدین نام خوانده و دیگر مردمان
کمتر بدین اسم مرا شناسند حضرت فرمودند راست گفتی یا سعد المولی
یمانی عرض نمود فدایت شوم بدین لقب مرا در میان مردمان اشتهار است
آنجناب فرمودند در القاب خیری نباشد چه حضرت رب العزة در قرآن حمید فرموده
وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ
یعنی یکدیگر را بالقاب زشت و ناپسند مخوانید چه بد اسمی است پس از درک فیض
ایمان نامی که متضمن معنی فسق باشد   پس فرمود یا سعد اینک بر گو چه صنعت
و حرفتی داری یمانی گفت ما از دودمانی هستیم که ما را در علم نجوم نظر باشد
و در تمامت بلاد یمن در آن علم علم و در آن فن افضل باشیم پس حضرت فرمود
آیا چند درجه مشتری را ضیا از قمر و عطارد زیادت باشد ای یمانی آیا کدام
اختر است که چون طالع شود شتران مست شوند و با یکدیگر میل کنند آیا چه نام
دارد آن ستاره که چون طالع شود گاوان نر بر ماده گان از جنس خود بر جهند
و آیا کدام یک از ستارگان است که هر گاه طالع گردد سگان بهیجان و حرکت آیند
یمانی بهیچ لب بلا دری میگشود و آنجناب نیز تصدیق میفرمود پس فرمود
آیا شما را در میان سیارات در زحل چه عقیدت باشد یمانی عرض نمود از آن
نحس دانیم فرمود اینگونه مقالات بر زبان میاور زیرا که آن ستارهٔ تابندهٔ علی بن
ابیطالب علیه السلام است و از آبا و اوصیا تعلقی خاص است و نجم ثاقبی که خدا تعالی
در قرآن یاد فرموده زحل است یمانی عرض کرد ثاقب را معنی چیست و آن
معنی را با زحل چه مناسبت است فرمود چه مطلع آن کوکب آسمان هفتم است

و نورش از جمیع حجب گذشته و از آنها ثاقب و نافذ شده باسمان دنیا برسد و از سماء
دنیا ظاهر گردد و روشنی بخشد از آن روی خداوند جل و علا آنرا ثاقب خوانده است
پس آنجناب فرمود یا اخا العرب آیا در میان شما کسی باشد که بزیور علم و حلیهٔ فضل آراسته
و از ذمیمهٔ جهل پیراسته باشد یمانی عرض کرد جعلت فداک گروهی از اهل علم در یمن هستند
که هیچکس را پایهٔ فضل بدان مقدار نباشد چه ایشان را چندان مهارت و حذاقت است
که اگر ساعتی در حوادث ارضیه چون طیران مرغان و صیاح آنها تأمل کنند و یا اگر
در آثار اقدام و یا در اطوار و اوضاع فلکیه تفکر نمایند در آن یکساعت بر وقایع و حوادث
نقاط مواضع واقف شوند که سوار تیزرو در یکماه قطع آن مسافت کند و از آن روی
بدان وقایع جزم کرده خبر دهند حضرت فرمود ای یمانی رتبهٔ عالم مدینه از آن
مقام که یاد کردی بسی برتر است چه عالم مدینه را بی استعانت زجر و عیافه بیک
لحظه علم و احاطت است بر حوادث و اوضاع سیر شمس که در دوازده برج و دوازده
بیابان و دوازده دریا و دوازده عالم باشد یمانی سر بگریبان فکرت و حیرت
فرو برده سپس عرض کرد گمان ندارم که دیگر کس را چنین علم و احاطت باشد
بالجمله ویرا از اینگونه روایات بسیار است و از مخافت تطویل بدانچه یاد کردیم
اکتفا رفت الغرض علماء سنت و جماعت را در روایات ابان بن تغلب زیاده
اختلاف است گروهی از آن طایفه روایات ویرا ضعیف و بعضی دیگر چون احمد بن حنبل
و ابن معین و ابو حاتم احادیث وی موثق دانند و جمعی دیگر چون ابن عدی ویرا شیعی غالی
خوانند ذهبی گوید اگر کسی ایراد کند چگونه توثیق توان نمود آنکس را که غالی و مبتدع باشد
و حال آنکه توثیق فرع تعدیل است و مبتدع هرگز عادل نباشد پس ذهبی خود از آن ایراد
جواب آورده گوید که غالی در تشیع و شیعی بلا غلو که جمع ایشان بدینداری و ورع و صدق
آراسته و موصوف بودند در میان تابعین بسیار باشند اگر عیار روایات اینگونه مردم را

از میزان

از میزان اعتبار ناقص دانیم بسیاری از احادیث نبویه مهمل و ضایع بماند و آن اخبار
تماما از میان برود و این خود مفسدهٔ بزرگ است ابان بن تغلب در سال یکصد و
چهل و یا چهل و یک هجری از دنیا درگذشت چون موت ابان بحضور ساطع النور
صادق آل محمد معروض داشتند آثار حزن و اندوه از آنحضرت ظاهر گشت پس فرمود
وَاللهِ لَقَدْ اَوْجَعَ قَلْبِي مَوْتُ اَبَان یعنی قسم بخدا که مرگ ابان دل مرا بدرد آورد
و ابان را تصانیف بسیار بوده از آنجمله است تفسیر غریب القرآن
و کتاب فضایل و کتاب احوال صفین **فایدة**
بر حسب وعده که سابق در بیان تمثیل رفته بود اینک شرحی بیاوریم صاحب
کتاب مجمع الامثال آورده که ابیدة بن معشر ضبی که از مردمان فخام و اعیان
عظام بود بر زوجهٔ خنیفس بن خشرم شیبانی که مردی شجاع و خونریز بود عاشق
و فریفته گشته ابواب مراوده در میان ایشان مفتوح بود خنیفس مکشوف شد که ابیده
در خیمهٔ وی قدم نهاده تا با زوجه وی بکناری بمیان آرد از فرط غیرت و شدت غضب
موی بر تنش علم گشت بیدرنگ نیزه بر گرفت و بر اسب نشست عنان بجانب خیمه
خود منعطف کرد اتفاقا وقتی ابیده را دریافت که کام دل یافته و بعضی اشعار در ذم
خنیفس بر زبان همی راند و بجانب منزل همی تاخت خنیفس چون شیر غضبناک بروی
حمله آورد ابیده را چاره مسدود دید ناچار او را بحرمت پدرش خشرم سوگند داد
آن سوگند عظیم بروی اثری نبخشیده بروی تاختن آورد و بخونش در آغشت چون
این واقعه بسمع برادرش عاصم رسید جامهٔ ژنده در پوشید تیغ برگرفت بعزم کیفر
و انتقام آهنگ خیمهٔ خنیفس نمود و همی سخت بشتافت چه آن فرا آخر جمادی الآخره
بود و از آن وی در بیم که با داماه رجب که از اشهر حرم است در آید و بناگزیر
خنیفس معطل بماند پس با کمال عجلت خود را بخیمهٔ خنیفس برسانید از روی خدعه و مکر ندا در داد

که مرا در باب گفت هان مگر چه واقع شده است گفت مردی از بنی ضبه برادرم کشت
و زنش را ربوده و برد و مرا تاب مکافات و قوت کیفر نیست خنیفس تأمل نزده را
برداشته بیرون تاخت چون نخعی از قوم و قبیله دور شدند عاصم شمشیر برکشید
سر خنیفس انداخته نزد قوم خویش باز شتافت همی این کلام بر زبان می آورد

العجب کل العجب بین جمادی و رجب

سپس در میان عرب مثل گشت

ابو الحسن بن ابو القاسم بن عبد العزیز بن محمد باقر بن نعمت الله طهرانی

مقام قدیمی و موطن اصلی ایشان مازندران بوده در اوایل سلطنت کریمخان زند اجدادش از آنسامان
بدار الخلافه طهران مسکن گزیدند ملا ابو القاسم پدرش در زمره اصحاب قدس معدود و در سلک
ارباب علم منظوم بود در چهاردهم ماه صفر المظفر سال یکهزار و دویست هجری ابو الحسن در طهران
از صلب وی بوجود آمد در عهد صبی و خوردسالی آثار رشد و تمیز و آیات هوش و ذکا از ناصیه اش
پدیدار آمد از آن روی پدر بتربیتش همت گماشت از موائد علوم و فواید فنون حظ وافر یافته در سلک
افاضل و اماثل شایسته گشت در محضر حاج سید آقا که خود از سلسله جلیله سادات خوی و حاوی
معقول و منقول و مدرس مدرسه ملا آقا رضا بود باکتساب اصول و تحصیل فروع اقامت گزید
چندی نگذشت که از همگنان در طی مقامات فضل و ادب بگذشت چون در آن اوان
دار السلطنه اصفهان بوجود اعیان فقها و ارکان اصولیین و افاضل حکما مجمع علوم
و مرجع طلاب بود لاجرم توقف آنسامان را نصب العین کرده باصفهان فرود آمد
در خدمت حاجی محمد ابراهیم کلباسی باخذ معارف و اکتساب معالی مشغول گشت یکچند
بر آن منوال بسر برد و بعد از آن بتقبیل عتبات عالیات سعادت اندوز گردید و در آنجا
که سرچشمه علوم است حضور آقا سید علی اعلی الله مقامه را اختیار کرده یکدو سال
در آن محضر شریف استفاضت نموده و چون اسباب اقامت فراهم ندید دوباره بسوی
اصفهان بازگشت عهد تحصیل و تکمیل را در بساط افادات حاج محمد ابراهیم تازه کرد
و دقیقه از طلب نگذاشت تا رتبه اجتهاد یافته با اجازت نامه بموطن و مسکنش رخصت انصراف
بخشید چون در دار الخلافه بساط حکومت و قضاوت بگسترانید جمعی اجتهادش را انکار کرده
خاطر عوام را بدان شبهت آلوده کردند مردم دار الخلافه محض تحقیق از ماجری شرحی
بجناب حاج محمد ابراهیم نوشته روانه داشتند آنجناب در جواب علما مرقوم فرموده
که اجتهاد را درجات بسیار است تا ملا ابو الحسن طهرانی از حضیض تقلید و تجزی رتبه

باوج اجتهاد قدم نهاده است و در نزد من متعمد و مقبول القول است بعد از حصول جواز
بیش از پیش در انظار عموم مردم و دقیقه مرجع خاص و عام شد بدان پایه که اکثر مرافعات و مناقشات
در محضر وی میگذشت هر کس صحبتش دریافته است میداند که احکامش بهوای نفسانی آلوده
نبود زهد و ورع خشک داشت و پیوسته بامر معروف و نهی از منکر اقدام مینمود چنانکه هر گاه اوباش
و مقامر در شوارع و معابر در میرسیدند فرار میکردند در ایام رمضان یکی از اوباش طهران
که با قرچون میشناسیدند در خوردن روزه متجاهر گردید او را خواسته بتعزیرش تهدید نمود و
وی منکر شده ناگاه یکی از حضار برخواسته آلوئی که در دهانش بود بیرون آورد و حضار مجلس گفتند
دیگر جای جواب و سؤال نماند باید بتازیانه شرعش تعزیر نمود گفت مطلبی دارم حاضرین گوش
فرا داشتند گفت من مرد پیر و بی دندانم هر روز چند دانه آلو در دهان میگذارم تا نرم شود
که وقت افطار خوردنش آسان باشد بجمله ملا ابو الحسن در اواخر عمر با حالت عزلت و انزوا
خوش بود و از واردات و مرافعات کناره میجست در سنه هزار و دویست و هشتاد و دو
هجری در دار الخلافه وفات یافت نعشش حمل بنجف اشرف شد در وادی السلام مین هود
و صالح مدفون گردید و از فرزندان ذکورش این پنج نفر ماندند ملا غلام حسین
ملا محمد حسین شیخ موسی شیخ بهاء الدین حاج شیخ محمود از مؤلفات
وی کتابی در اصول نوشته مسمی بلمعات شش هزار بیت است و در فروع ده هزار

ابو حمزة الثمالی الکوفی

نامش ثابت است و اسم پدرش دینار و کنیتش ابو صفیه است بعضی عقیدت آنست که از موالی
آل مهلب بوده ولی نجاشی انکار کند بالجمله از اتباع تابعین و از ثقات سلسله امامیه است
روایاتش نزد علما و اساطین معتمد و موثق و اخبارش نزد فقها و محدثین مستند و مستشهد است
قلب و زبانش چندان درستی و راستی داشت که خصم را مجال زبان درازی نماند و سخنانش
چنان بحلیه صدق آراسته بود که عامه را فرصت تکذیب نبود و قاضی نور الله از علامه
حلی حکایت کند که بالاتفاق آن محدث بیمانند و عالم سعادتمند از معادن فیوضات جمع
و مخازن علوم اولین و آخرین علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد فواید اخبار
و جواهر آثار را بدست آورده و برچیده و بخت و برخی گویند که از اعقاب عرش حجاب
مصباح زجاجه دین مبین و مفتاح خزانه علم و یقین موسی بن جعفر الکاظم نیز استفاده و
نمود و این معنی لکن شیخ ابو عمرو کشی در کتاب رجال خود از سلطان اقلیم ولایت
امام ثامن علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیه والثنا روایت کند که ابو حمزه
فِي زَمَانِهِ كَلُقْمَانَ فِي زَمَانِهِ وَ ذَلِكَ أَنَّهُ خَدَمَ أَرْبَعَةً مِنَّا عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ
وَ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ وَ بُرْهَةً مِنْ عَصْرِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ یعنی ابو حمزه در عصر خویش مانند
لقمانست در زمان خود و سفینه در بحر حکمت و خزینه از علم شریعت بود زیرا که در دستان
چهار امام چنین خدمت نموده و در خدمت ایشان ملازم بوده است و در بعضی از کتب
بجای کلمه لقمان لفظ سلمان بنظر رسیده و ذهبی آورده است که فن حدیث از ابن
شعبی و دیگران چون وکیع و ابو نعیم و جماعتی از او استماع نموده اند بالجمله در نقل اخبار
بصحت اقوال نزد خاصه و گروهی از عامه بدان پایه مسلم است که هر گاه در مدحی و
یا قدحی یا حکمی حدیث کند آن خبر واحد را چون حدیث متواتر شمارند و در سلک
صحیح و موثق منخرط دارند چنانکه طبرسی در کتاب احتجاج این حدیث شریف را که گویا

خبر ابوحمزه را وی را اشته صدق محض دانسته و قول او را واحد کالف شمرده است
چنانچه محدثین و علمای رجال آن حدیث شریف را در ترجمه ابوحمزه آورده‌اند ما نیز بنا بر
ایشان اقتفا جسته آن روایت را بعینها آوردیم اگرچه اسلوب این کتاب شریف
بر آنست که در شرح حال هرکس مختصات او را ذکر نمی‌کنیم و بایستی این روایت را
در شرح حال حسن بصری یاد کنیم ولی از سبک جماعت تخلف نورزیده بموافقت
ایشان آن روایت را بعینها نگاشتیم ابوحمزه گوید که روزی حسن بصری بتقبیل آستان
عرش بنیان باقر العلوم امام محمد باقر ع شتافته بعرض عاکفان حضرت رسانید
که از قطع مراحل بدینجا بر ده‌ام تا از حل مسائل کنجایم معانی بعضی آیات بر من
دشوار شده است هم مگر توجهات قدسیه آنجناب مهم مرا آسانی صورت دهد
آنحضرت فرمود چنان دانم که تو خود مردم بصره را فقیه باشی عرض کرد بلی یا بن رسول الله
فرمود آیا در بصره بفیض صحبت عالمی رسیده که از او استفادت کرده باشی عرض
کرد لا والله یا بن رسول الله فرمود از اطوار و اعمال تو شرحی بسامع ما رسانیده‌اند و
اکنون صدق آن بتحقیق بما تیقن شده و این معنی روشن گشته که زمام احکام آن مردم تو خود
در قبضه اجتهاد گرفته عرض کرد آری یا بن رسول الله فرمود عجب بار گرانی بر تن خود
نهاده ای حسن گویی تو چند مطلب که نشانه مذهب و نمونه مشرب است بتو
داشته اند ندانم ایشان حق گفته اند یا بر تو بهتان آورده‌اند عرض کرد چه شود
آنحضرت از آن بیان فرمایند تا حقیقت امر معروض دارم فرمود مردمان میگویند
که تو میگویی خدای تعالی بندگان را بیافرید و زمام امور را در قبضه اختیار ایشان
مفوض داشت آیا در نسبت این عقیدت طریق صدق داشته اند یا راه کذب و افترا
پیموده اند حسن ساکت شده اصلا سخنی نگفت پس آنحضرت فرمودند ای حسن هرگاه
اصدق القائلین در کلام مجید خود بخطاب انّك آمنٌ بنده از بندگان حکم درا

مغفور

مفتخر و سرافراز فرمایند آیا بعد از خطاب مستطاب بر چنین بنده خوف و هراس و خشیت با
قی خواهد بود عرض کرد لا یا بن رسول الله فرمود اینک بر تو محقق و مبرهن کنم
که آیتی از آیات قرآنی را برای خود تأویل کرده و فرموده پروردگار را بر خلاف
مقصود فهمیده و از آن روی خود در بحر ضلالت مانده و بورطه هلاکت در افتاده و دیگران را
از ساحل نجات باز داشته بلجه اضلال درانداخته حسن عرض کرد آن آیت را ندانم
و خطای خویش نشناسم چه شود مرا بر آن خطا آگاه کنی فرمود خدای عز اسمه فرموده است
وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ
وَأَيَّامًا آمِنِينَ ترا عقیدت آنست که مراد از قری مکه است و مقصود از آمنین حجاج
عرض کرد آری یا بن رسول الله فرمود این تصریح لا محاله با تقریر سابق فرط تناقض
و منافات دارد چه در اول گفتی که بر مخاطب انّك آمنٌ بیم و هراس نماند و در ثانی
آمنین را در معرض خوف و باس دانی زیرا که حاجیان را بعضی غارت میزنند و از تهدید
بقتل میرسانند و بجبر و عنف اموال ایشان را میبرند پس حسن مبهوت شده خاموش گشت
پس فرمود اینک گوش فرا ده تا آن آیت برخوانم و از تأویل آن ترا آگاه سازم
بدانکه خدای تعالی در قرآن مجید از ما اهل بیت و شیعیان ما بامثال و اشباه یاد کرده
و از ما و ایشان بصور و اشارات بی تغییرات فرموده است من جمله این آیه کریمه است
که از قرای مبارکه ما را اراده نموده و ضمیر فیها را بجانب شیعیانی که اعتراف
بفضائل و حقانیت ما کرده اند و از قرای ظاهره راویان و خواص اصحاب اشارت
فرموده که محارم اسرار و مخازن احکام الهیه گردیده اند و آثار و اخبار ما را از ما
اخذ کنند و بشیعیان ما رسانند و از لفظ سیر که در آیه شریفه فرموده است معنی علم را
خواسته است و راویان ما را از آن روی آمنین فرموده که ایمن باشند از شک و ریب
و ضلال و اشتباه زیرا که آن علوم را از معدن خود اخذ کرده در موارد اعمال

وعبادات بشیعیان ما میرسانند و علوم آسمانی بموجب نص آلهی بذریهٔ خاتم النبیین صلی الله علیه واله
منتهی میشود و ماییم آن ذریهٔ طیبهٔ طاهره نه تو و اشباه تو ای حسن پس حاصل معنی آیهٔ شریفه
چنانکه قاضی نور الله آورده است آنکه قرار دادیم ما بین اهل بیت و شیعیان ایشان قریهای
ظاهره را که راویان ایشانند تا علوم را از آن ائمهٔ کرام فرا گرفته بشیعیان ایشان برسانند
چون حسن آن کلام معجز نظام بشنید دم فرو بسته خاموش نشست پس آنحضرت فرمود
لَوْ قُلْتُ لَکَ حِینَ ادَّعَیْتَ لَیْسَ لَکَ وَلَیْسَ إِلَیْکَ یَا جَاهِلَ أَهْلِ الْبَصْرَةِ لَمْ أَقُلْ فِیکَ إِلَّا مَا عَلِمْتُهُ
مِنْکَ وَظَهَرَ لِی عَنْکَ وَإِیَّاکَ أَنْ تَقُولَ بِالتَّفْوِیضِ فَإِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ یُفَوِّضِ الْأَمْرَ
إِلَی خَلْقِهِ وَهْناً مِنْهُ وَضَعْفاً وَلَا أَجْبَرَهُمْ عَلَی مَعَاصِیهِ ظُلْماً
حاصل معنی آنکه ما اهل بیت جز حق ندانیم و نگوییم و نشناسیم ای حسن تو خود از معانی و مقاصدی
دم میزنی که آن معنی در وجود تو نیست و هم طریق کشف آنها را نمیدانی هرگاه در این صورت
ترا جاهل اهل بصره خوانم سخنی بصواب گفته ام زیرا که از اطوار و اقوال تو جز آنچه
بر ما محقق شده است بر زبان الهام بیان جاری نساخته ام بعرض ما رسانیده اند
که مذهب تفویض را اختیار کرده و متابعان خود را از آن مشرب در ضلالت انداخته
زنهار زنهار از عقیدهٔ تفویض کناره کن و هرگز بدان قول معتقد مشو چه خدای عز و جل
از سستی و ضعف ندارد و امورات را بمیل کان خود تفویض نکند و هم ظلم و جور نفرموده
و ایشان را بر معصیتی اجبار نفرماید بالجمله ابو حمزه از فیض عبودیت آن خواجگان
عرش آستان بمقامی رسید که گاهی بر خوارق عادات دست قدرت میگشود و چون
حدیدهٔ محماة آثار نار بیت آشکار مینمود چنانچه سید بن طاوس در کتاب مهج الدعوات
از ابو حمزه حکایت کند که مرا پسری بود از صدمهٔ سقطه استخوانهای ساقش درهم شکست
او را نزد یحیی بن عبدالله مجبر که خود شکسته بندی مسلم بود بردم اصلاح و جبران آن عضو را
با فرط عجز و انکسار ملتمس شدم پس یحیی محل منکسر را با دقت تمام نظر کرد و در تعیین و تشخیص آفت

حدیدهٔ محماة
بمعنی آهن گرم گرم شده

استدلالی بکار برده گفت چنان دانم که آن عظم اکبر قسیح دست داده و ریزه ریزه گشته
جز باعانت جبایر و تخته بندی نتوان جبران نمود اینک توقف نما تا عمل را اسبابی
تهیه کنم این بگفت و از پی کار خویش برفت و من در آنجا باندم و در کار خویش و فرزند
متحیر و متفکر بودم در خلال آن احوال گویا دریچه از عالم غیب بر رویم گشوده شد
و بر من اشارت رفت تا دعائی که از معدن فیوضات نامتناهی از مظهر قدرت
کاملهٔ آلهی یعنی امام همام علی بن الحسین در خاطر داری بخوانم پس دست فرزند بگرفتم
روی امید بسمت آن کعبهٔ حاجات آورده با تضرع و ابتهال آن دعا خواندم و از جابر
حقیقی جبران انکسار را درخواست نمودم و همی میخواندم و دست بر آن موضع میسودم
ناگاه بفرمان شافی حقیقی آن محل بصورت اولیه عود نموده و یکباره صحت او را دست
داد پس شکر خدا یتعالی نمودم و چون یحیی قطعات جبایر بیاورد و دست او کودک
بر دست گرفت تا عمل خویش کند بروی حیرت دست داده متعجب شد با خود اندیشید
که شاید عظم منکسر در دست دیگر است آنرا نیز بگرفت با دقت تمام نظر کرد اصلا آثار
انکسار و آفت ندید سر انگشت حیرت بدندان گزید واله و حیران ماند که آن کسیح شدهٔ مرا
در این چند لمحه چگونه جبران شد گفت همانا اینگونه اطوار غریبه و آثار عجیبه از سحر و جادو است
که شما شیعیان فرا گرفته و در خاطر جای داده اید گفتم ما در بغرایب نشنیده ایم کار ظاهر
و امور بدیعه موهبتی از مواهب عظمی و عطیه از عطایای کبری است که نوبادهٔ خوان
کائنات امام الثقلین علی بن الحسین بشیعیان خود مبذول فرموده است آنگاه بجانب
من روی نیاز آورده اظهار و تعلیم آنرا از من متمنی شد گفتم غریب تر از ما جری اظهار این مباحث است
چه با آن سوء ادب و خلاف مروت که مرتکب شدی هرگز مسئولت قرین ایجاب نخواهد بود
و اینگونه فواید نفیسه از ودایع الهی است که شیعیان امنا و اهل استحقاق باشند عمران بن اعین
که خود راوی این خبر است حدیث کند که چون ابو حمزه آن داستان را بپایان آورد

بوی کشم تو را بخدا سوگند دهم از آن لآلی آبدار که هر عقدش رشک یک دریای گوهر است
بر من دریغ مدار و از بذل این موهبت در حق من مضایقت منما ابوحمزه کلمه طیبه چند
بر زبان جاری کرد و گفت آن راز را از آرزوی تو فاش کردم تا شوق
تعلم در خاطرت جای کرد و تشریف تعلیم بر تو ارزانی دارم پس خامه برگرفتم و آنچه
ابوحمزه القا و املا نمود بر صفحه نوشتم و پیوسته آنرا تمیمه بازوی امید و تعویذ وجود
خود کردم و آن دعا در کتاب مهج الدعوات بعینها مضبوط است و هم در آن کتاب
از ابوحمزه روایت شده که روزی بعزم زیارت آستان عرش نشان امام همام
محمد باقر در آمدم و از خدام گردون احتشام درک حضور را استیذان نمودم در خلال
آن احوال آفتاب جمال بیمثال آن حضرت یکباره طالع شد نظر کردم لبهای مبارکش
در حرکت بود و کلماتی چند بر زبان جاری میفرمود چون مرا دید فرمود چنان
دانم که از مشاهدت این حالت در فکرت شدی عرض نمودم آری جود نابودم
فدای خاک پایت شود فرمود سوگند با خدا کلماتی بر زبان دارم که هر کس آنرا
بر زبان آرد اگر خدای تعالی مهمات دنیا و آخرت او را کفایت کند عرض کردم
فدایت شوم چه شود مرا از آن فیض عظیم بهره‌مند کامیاب فرمائی فرمود ای ابوحمزه
هر کس از پی مهمی از خانه بیرون رود و این کلمات بر زبان بیاورد البته مهم مقصودش
قرین نجاح شود پس آن دعا را بمن تعلیم فرمود بسم الله الرحمن الرحیم
حسبی الله توکلت علی الله اللهم انی اسئلک خیر اموری کلها و اعوذ بک من خزی
الدنیا و عذاب الآخرة بالجمله از ابوحمزه ادعیه بسیار مأثور است و متون اوراق
و بطون صحایف از آنها مشحون هر کس اطلاعی خواهد بکتب ادعیه رجوع نماید
در کتب معتبره بنظر رسیده است که ابوحمزه رنجور شد و شرح بیماری او را بعرض
امام جعفر بن محمد الصادق رسانیدند کشی آورده است که چون ابوبصیر از عیادت

ابوحمزه بازگشت خدمت آنحضرت سعادت اندوز شد محض مراحم و مکارم تفقد و شفقت
فرموده و از حالات ابوحمزه جویا شد ابوبصیر عرض کرد با همان رنجوری حلیف بستر است
فرمود یا ابا بصیر چون بجانب وی باز گردی پیر از من سلام فراوان برسان و بگوی
که هیچ نفسی را از آن گزیری نیست وی را آگاه کن بیقین بداند که در فلان ماه و فلان روز
از اینخاکدان فانی بسرای جاودانی رحلت خواهد کرد ابوبصیر عرض کرد خداوند
جان ما فدایت کند ابوحمزه از شیعیان شماست او را با ما انس و الفت است فرمود
چنین است که گوئی البته فراق دوستان موجب انکسار و ملالت است ولی نوید نعمات
نامتناهیه الهیه که در نزد ماست از برای شما از صحبت یاران و الفت دوستان بهتر است
آنگاه فرمودند که چون ابوحمزه از خوف و خشیت الهی در هراس بوده و احکام سید المرسلین
و خاتم النبیین را طوق مطاوعت و اطاعت بر گردن نهاده و از معاصی نافرمانی
یزدان خود را نگاه داشته البته از زیان آن اعمال حسنه در درجات علیین با ما خواهد بود
ابوبصیر گوید چنانچه آن مخبر صادق خبر داده بود در همان ماه و همان روز به بهشت
جاودانی رخت بر کشید و این واقعه در سال یکصد و پنجاه هجری روی داد و چند کتاب از وی بیادگار است
کتاب تفسیر القرآن   کتاب نوادر در حدیث   کتاب زهد   رسالة الحقوق
اولادی که از وی یادگار ماندند علی و حسین و نوح و منصور و حمزه بود
و علی و حسین در عداد رُوات و محدثین بشمار آیند و نوح و حمزه و منصور با زید بن علی
بن الحسین در جنگ همراه بودند در یاری وی کشش و کوشش کردند تا کشته شدند
در منتهی الارب گوید ثماله بضم ثلثه لقب عوف بن اسلم پدر بطنی است از عرب ملقب کرده
شده است به ثماله بواسطه آنکه خورانید گروه خود را و آشامانید شیر را با کف او

ابن ابی العوجاء

نامش عبدالکریم است شیطانی بود بشکل انسان و زندیقی در کسوت اسلام وساوس و تسویلات او در عقاید مسلمین و مجاعیل و موضوعاتش در شرایع دین از کفر ابلیس مشهورتر است شاگرد حسن بصری متکلم ملک عراق بود و معاصر عبدالله بن مقفع مترجم کتب ارسطو در صناعت جدل چندان غرور داشت که چندین بار با حجت زمان و ولی عصر حضرت ابو عبدالله صادق صلوات الله علیه بمباحثت نشست و در هر کرت شبه و حجج داحضش بشهب براهین ساطع مرجوم گشت که بالبدیهه ظلمت ادراک از نور قوام منیت و باطل را در مقابل حق ثبات از این سنخ مردم ملحد در قرون اول از دولت اسلام بسیار بهم رسید که بانواع حیل و الوان تزاویر توسلات کردند و بر سر جاده شرع براهزنی کمر زنیدند و بیشتر باعث این فتنه در صدر اسلام بنص مشایخ اهل حدیث و ائمه فن تاریخ آن بود که چون لطف عمیم حضرت واجب جلت عظمته مقتضی تکمیل شرایع شد فخر کاینات خواجه عالم محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم را از میان عرب برانگیخت بالقب خاتم و شریعت ناسخ بعثت آنحضرت بر طباع ارباب ملل سخت گران افتاد و اهل کتاب بر متبهم از مردم روم و فرس و غیرها بعداوت او برخاستند چرا که او صلی الله علیه و آله در استیصال مقالات و نسخ شعار ایشان همی می کوشید و عقول حکما ملل و علماء ادیان تسفیه میفرمود همینکه خورشید جمال نبوت بغروب رفت قبایل عرب یکباره راه ارتداد گرفتند و اعداء دین حنیف از هر جانب سر بر آوردند بدان تمنی که پس محمد بن عبدالله مقاله او را رواجی نخواهد ماند و دیانت

اسلام باطل خواهد گشت ولی عنایت الهی اصحاب رسول و بقایای مسلمین را
چنان شامل شد که با اختلاف اهواء و تشتت آراء در غزاء مرتدین و مجاهدت
کفار یکدل شدند و شمشیر یکگروه کشیدند و نسیم نصرت از هر سوی برایات
اسلام وزیدن گرفت و فتوحات متوالی گشت بسی وثنهای قدیم بر افتاد
و ملتهای کهن منسوخ آمد از روساء امت کلیم و مسیح و عبده اصنام و کواکب
و اصحاب هیاکل و بیوت نیران و پیروان سایر مه آبادیان بسیار کس بکره
و عنف کلمه توحید بر زبان راندند و بظاهر بر قرار مسلمانی شدند
اما چون حب کیش نخستین و آیین آباء اولین مجامع قلوب و مجاری عروق
ایشانرا بجمله فرو گرفته بود و در خلع ربقه اسلام و نزع قلاده بیعت
نیز بیم جان داشتند لاجرم در کیفر آنهمه ارغامات که از نسخ آیین و قتل و
اسر همکیشان دیرین دیده بودند بر شعار ابلیس نیابت تدلیس نهادند برخی در زی
شیوخ محدثین اکاذیب اخبار رواج دادند و بعضی در کسوت مرتاضین در
احکام شرع احداث تاویلات نمودند مجملاً بهر حیلت که توانستند در خراب
احکام حق بکوشیدند و بهر وسیلت که دست آوردند ضعفه عامه را فریفتند
تا مگر بالقاء این شبهات و ترویج این تشکیکات مزاج دین حنیف فاسد سازند
و بازار شرع شریف کاسد نمایند و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره
المشرکون از انجماعت است ابو الخطاب محمد بن ابی زینب مولی بنی اسد
و ابو شاکر میمون بن دیصان صاحب کتاب میزان و مغیرة بن سعید مولی
بجیله و صالح بن عبد القدوس ازدی و عبد الله بن مقفع فارسی و علی
ابن خلیل شیبانی و یحیی بن زیاد حارثی و حمادون ثلث حماد راویه
و حماد عجرد و حماد بن زبرقان و منقذ بن زیاد هلالی و جمیل بن محفوظ مهلبی

وبشار

و بشار بن برد طخاری و اصحاب عبد الله بن معویه جعفری مثل عمارة بن حمزه
و مطیع بن ایاس و بقلی ندیم و قیس شریکی الی غیر هؤلاء من اقتدائهم و من سلک مسلکهم
ابن ابی العوجاء خال معن بن زائده شیبانی از کبار روساء این گروه است
ارباب طبقات و علماء رجال هیچیک برای او عقد ترجمتی نکرده و قصص
وی در کتب اخبار و فقه و غیرها پراکنده بود ما ترجمتی فراوان از آنها
شطری لایق از کتب متقدمین و متاخرین بدست آوردیم مانند کافی
تصنیف ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی و توحید فقیه الشیعه شیخ ابو جعفر
محمد بن علی بن الحسین قمی و غرر و درر مجموع شریف علم الهدی علی بن حسین
موسوی و احتجاج تالیف شیخ اجل ابو منصور احمد بن علی بن ابی طالب
طبرسی و آثار الباقیه مجموع سلطان الحکما ابو ریحان محمد بن احمد بیرونی
و کشف الغمه مصنف محقق مفضال علی بن عیسی الاربلی و کامل التواریخ تالیف
عز الدین علی بن محمد جزری و شرح اصول کافی تصنیف استاد فلاسفه
الاسلام صدر الدین محمد بن ابراهیم فارسی و وافی تالیف محدث عارف
محسن بن مرتضی القاسانی و شرح کافی ترجمت فاضل نحریر مولانا خلیل بن
غازی قزوینی و شرح حدیث مفضل بن عمر ترجمت غواص بحار اخبار
علامه مجلسی و شرح آثار الباقیه و غیره از تصانیف ملکزاده دانشمند
وزیر علوم شکر الله مساعیهم اجمعین انگاه جمله آن احادیث را بعینها نقل
کردیم و بر سه گونه ترتیب دادیم نخست در نقل مناظرات و اخبار زندقه
که از وی صدور یافته دوم در ذکر حدیثی که در تمام ایام شهر صیام ساخته
و استطرادات آن خبر سیم در حبس و قتل وی که در پایان امر و انجام عمرش
روی داد شیخ اجل عز الدین ابو منصور طبرسی از عیسی بن یونس حکایت کرده

که گفت کان ابن ابی العوجاء من تلامذة الحسن البصری فانحرف عن التوحید
فقیل له ترکت مذهب صاحبک ودخلت فیما لا اصل له ولا
حقیقة قال ان صاحبی کان مخلطا کان یقول طورا بالقدر
وطورا بالجبر فما اعلمه اعتقد مذهبا دام علیه فقدم مکة متمردا
وانکارا علی من یحجه وکان یکره العلماء مجالسته ومسالته
لخبث لسانه وفساد ضمیره یعنی ابن ابی العوجاء در بدایت حال از
شاگردان حسن بصری بود وعاقبت از اقرار توحید منحرف گشت او را گفتند
از چه مذهب استاد خویش بگذاشتی وعقیدتی بی اصل وحقیقت بگرفتی
گفت استاد من سخنانی میآورد سخت درهم وپریشان گاه بر آئین قدریه
میرفت وگاه بر طریق جبریه نمی پندارم که او همی بر یک مذهب پاینده
پس ابن ابی العوجاء متمردا بمکه آمد تا بر خارج مسلمین انکار کند وایشان را
بکیش خویش ارشاد نماید علما مجالست او را مکروه میداشتند وبا وی
بمباحثت نمی نشستند از آنکه زبانش پلید بود وعقیدتش تباه ودر اصول کافی
از ابو منصور متطبب منقول است که گفت از یاران من یکی حکایت کرد که
وقتی در موسم حج بمکه بودم وبا عبد الکریم ابن ابی العوجاء وعبد الله بن مقفع
در مسجد الحرام صحبت میداشتم ابن مقفع اشاره بطواف گاه مردم کرد وگفت
اترون هذا الخلق ما منهم احد اوجب له اسم الانسانیة
الا ذلک الشیخ الجالس فاما الباقون فرعاع وبهائم
یعنی این مردم را می بینید از تمامت ایشان هیچیک شایسته نام
انسانی نیست مگر آن بزرگوار که نشسته است وباقی جمله سفلگان
وستورانند مرادش از شیخ جالس حضرت امام ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق

صلوات الله علیه بود ابن ابی العوجاء با او گفت کیف اوجبت هذا
الاسم لهذا الشیخ دون هؤلاء یعنی چگونه این نام را بدین شیخ
اختصاص دهی ودون سایرین گفت لانی رأیت عنده ما
لم اره عندهم یعنی از آنکه من در او چیزی دیده ام از علوم که در
دیگران نیست گفت لا بد من اختبار ما قلت فیه منه یعنی ناچار
باید او را در آنچه گفتی بیازمود گفت لا تفعل فانی اخاف ان یفسد
علیک ما فی یدک یعنی گرد اختبار او مگرد که میترسم دلایل
وحجج ترا یکباره تباه سازد گفت لیس ذا رأیک ولکن تخاف
ان یضعف رأیک عندی فی احلالک ایاه المحل الذی
وصفت یعنی رأی تو این نیست که من مغلوب وی شوم بلکه باعث منع
تو آنست که میترسی چون بر او چیره گردم عقیدت تو نزد من
سست شود در آنکه او را در جایگاهی که وصف کردی فرود آوردی
گفت اما اذا توهمت علی هذا فقم الیه وتحفظ ما استطعت من
الزلل ولا تثن عنانک الی استرسال فیسلمک الی عقال وسمه
مالک وعلیک یعنی حالی که بر من این چنین گمان میبری بهنگام
مجادلت او برخیز و تا توانی خویشتن را از لغزش نگاه دار بر حالتی که
با وی در سخن از خار عنان نمائی که او بر این تقدیر زانوی تو خواهد
بست و بر تو نشانی خواهد زد که ترا نه سود دهد بلکه زیان بخشد
راوی گوید پس ابن ابی العوجاء برخاست و من و ابن مقفع بنشستیم چون
ابن ابی العوجاء برگشت گفت ویلک یا ابن المقفع ما هذا ببشر
وان کان فی الدنیا روحانی یتجسد اذا شاء ظاهرا ویروح

اذا شاء باطناً فهو هذا یعنی وای بر تو ای پسر مقفع این از خبر
انس است ومعشر بشر بلکه اگر در این جهان وجودی باشد روحانی که
هرگاه خواهد همچنان آشکار مجسم شود و هرگاه خواهد از انظار بسان
مجردات از انظار مستور گردد همین خواهد بود ابن مقفع گفت وکیف
ذلك یعنی حقیقت این سخن که گفتی چگونه است گفت جلست الیه
فلما بقی عنده غیری ابتدأنی فقال ان یکن الامر علی ما یقول
هؤلاء وهو علی ما یقولون فقد سلموا وعطبتم وان یکن الامر
علی ما تقولون ولیس کما تقولون فقد استویتم وهم یعنی
نزدیک او نشستم همینکه مردم از گردش پراکنده شدند و در حضرت او
کس نماند بجز من مکالمت من آغاز کرد و گفت اگر حقیقت امر این است
که این جماعت میگویند و در واقع براینگونه است که ایشان میگویند پس
مسلمانان یکسره از نفس الامر بسلامت گذشته اند وشما گروه زنادقه
هلاک شده اید واگر حقیقت امر آنچنان است که شما میگوئید عاقبت
حال طرفین یکسان خواهد بود هیچیک نه بهشت میروید ونه بدوزخ پس چرا
ایشان بهائم باشند وشما انسان گفتم یرحمك الله وای شیئ
نقول وای شیئ یقولون ما قولی وقولهم الا واحداً یعنی
خدایت رحمت کناد ما چه میگوئیم وایشان چه میگویند عقیدت من
وایشان یکی بیش نیست گفت وکیف یکون قولك وقولهم واحداً
وهم یقولون ان لهم معاداً وثواباً وعقاباً ویدینون
بان فی السماء الهاً وانها عمران وانتم تزعمون ان السماء خراب
لیس فیها احد یعنی چگونه معتقد شما وایشان یکسان باشد وحال آنکه

ایشان میگویند برای ما پس از مردن بازگشتی است که در آن بجزای عمل نیک
وسزای کردار بد فرا رسیم ومعتقدند بر آنکه در آسمان خدائی است شایستهٔ
پرستش وخود آسمان بوجود فرشتگان آباد باشد وشما پندارید که آسمان
ویران است واجرام علوی از ارواح ونفوس وملائک هیچ ندارند آنها را
با بیابانها خالی اصلا فرق نیست مگر در اینکه افلاک بالطبع متحرکند وصحاری
بالطبع ساکن ابن ابی العوجاء گوید فاغتنمها منه فقلت له ما منعه
ان کان الامر کما یقولون ان یظهر لخلقه ویدعوهم الی عبادته
حتی لا یختلف منهم اثنان ولم احتجب عنهم وارسل الیهم الرسل
ولو باشرهم بنفسه کان اقرب الی الایمان به یعنی همینکه
جعفر بن محمد زیاده بر وجود مدبر عالم دعوی تکلیف عبادت نمود
فرصت غنیمت شمردم وگفتم اگر حقیقت امر این چنین است که اهل طواف
میگویند پس چرا آن معبود خود بحضرت بر بندگان نمودار نگشت وایشان را
بی توسط اغیار بپرستش خویش نخواند تا مکلفین یکباره بیقین شهود
از شکوک غیب نجات یابند وهیچگاه از ایشان دو کس با هم خلاف
ننمایند چرا از ابصار پوشیده ماند وبر مردم پیغمبران فرستاد با آنکه
اگر خود مباشر دعوت وارشاد میشد راه گرویدن مردم البته نزدیکتر
میبود گفت ویلك وکیف احتجب عنك من اراك قدرته فی نفسك
نشوءك ولم تکن وکبرك بعد صغرك وقوتك بعد ضعفك وضعفك
بعد قوتك وسقمك بعد صحتك ورضاك بعد غضبك وغضبك
بعد رضاك وحزنك بعد فرحك وفرحك بعد حزنك وحبك
بعد بغضك وبغضك بعد حبك وعزمك بعد عنائك وعنائك

بعد عزمك وشهوتك بعد كراهتك وكراهتك بعد شهوتك
ورغبتك بعد رهبتك ورهبتك بعد رغبتك ورجائك
بعد ياسك وياسك بعد رجائك وخاطرك بما لم يكن في وهمك
وعزوب ما انت معتقده عن ذهنك يعنی وای تو را چگونه از تو پوشیده
مانده کسی که آثار توانائی خویش در ذات تو باز نموده چون بداری تو پس
از نابودی و نمایش تو پس از کودکی و نیروی تو پس از ناتوانی و ناتوانی
تو پس از نیروی و بیماری تو پس از تندرستی و تندرستی تو پس از بیماری
و خرسندی تو پس از خشم و خشم تو پس از خرسندی و اندوه تو پس از
خوشنودی و خوشنودی تو پس از اندوه و دوستی تو پس از دشمنی و دشمنی تو
پس از دوستی و نشاط تو پس از سستی و سستی تو پس از نشاط و هوس تو
پس از ناپسندی و ناخوش داشتن تو پس از هوس و شوق تو پس از بیمناکی
و بیمناکی تو پس از شوق و امیدواری تو پس از نومیدی و نا امیدی
تو پس از امیدواری و اندیشه چیزیکه یاد نداشتی و نایابی امریکه
و فراموشی امریکه از بر بودی حاصل استدلال حضرت ابو عبد الله
صلوات الله علیه بر نفی احتجاب واجب تعالی آنکه نمایش هر شیئی بر
مشاعر خداوندان حواس دو گونه است یکی ظهور بالذات و دیگر
ظهور بالاثر قسم اول خاص اجسامی باشد که دارای کیفیات محسوسه اند و ذات
اقدس باری سبحانه از وصمت جسم و تبعات آن منزه است پس اینگونه
ظهور در حق او صورت امکان نبندد و قسم ثانی درباره واجب جلت
عظمته صحیح است و او بدان ظهور بر مشاعر بندگان تجلی فرموده چه ایرا
بشهود توانائی و کردارش معاینت کنند و با بصار آثار ذات مقدسش

احمد

نمایند پس چگونه توان گفت که او از انظار محجوب است و از عیون مستور بلکه
بر اعلی درجات ظهور که در عهد تعلق ایشان بقوای بشری و ابدان عنصری
امکان دارد ظهور نموده و تجلی فرموده و اظهر تجلیاتش در وجود بندگان تعاقب
احوال متقابله است و توالی هیات متضاده مانند حدوث بعد العدم
و کبر بعد الصغر و قوت بعد الضعف و عکس آن و صحت بعد السقم و عکس آن
و رضا بعد الغضب و عکس آن و غیر اینها از حالات نفسانیه و انفعالات قلبیه
که در متن حدیث مبارک بشرح رفت از اموریکه از تحت قدرت عباد
بیرون است و خود هیچیک از آنها اختیار ندارند چه بالبدیهه بنده
اشتهار شیئی مینماید و بقهر ممنوع میشود و در امری رغبت میکند و بعنف
محروم میگردد و در چیزی امید می بندد و بجبر مایوس میشود و صحت مطلبه
و باضطرار مریض میگردد و زندگانی میجوید و بکره میمیرد نه خود مالک
سود است و نه زیان بل کثیرا اراده دانش مینماید و بناچار جاهل میماند
و عزیمت تذکر میکند و بناگزیر غافل میگردد و بسا کاره امری است که
خیالش در آن باشد و متمنی چیزی است که هلاکش از آن آید الغرض
هی بر نفس او که اقرب اشیاء است مستولی عوارضی از عالم غیب
وارد آید که او را در جلب و دفع آنها هیچ قدرت نیست چرا که جمله از
سنخ احوال اضطراریه اند نه از جنس افعال اختیاریه چون اکل و شرب
و قیام و قعود و غیرها پس بالضروره تمامت آن آثار از تجلیات واجب
تعالی معدود است و ظهورات باری سبحانه و انسان با آنکه خود مورد
این جمله هیات متوالی و احوال متواتر است چگونه حضرت حق جل و علا
از حواس خویش محتجب و از مشاعر خویش مستور تواند گفت ابن ابی العوجا گوید

وماذال يعد علی قدرته التی هی فی نفسی لتی لا ادفعها
حتی ظننت انه سيظهر فيما بينی وبينه يعنی جعفر بن اثبات
ظهور قدرت بر عالم از حالات قهريه وصفات قهريه که عارض نفس و طاری آن
من ميکردند چندان بشمرد که پنداشتم اينک خداوند اين ظهورات ما بين
واو آشکار خواهد گشت محدثين در خبر عيسی بن يونس که بصدد آن اشارت
رفت آورده اند که چون ابن ابی العوجا بمکه رفت با جمعی از همکيشان بحضرت
جعفر بن محمد عليهما السلام درآمد و گفت يا ابا عبد الله ان المجالس
بالامانات ولا بدلمن کان به سعال ان يسعل افتاذن فی الکلام
يعنی مکالمات مجالس بمنزله امانات است که بايد از مسامع نامحرمان پوشيده
بايد داشت همانا هرکرا در سينه سرفه ايست ناچار بايد بسرفد پس اگر دستور
دهی سخنی که دارم بگويم حضرت ابو عبد الله از در رخصت فرمود و تکلم بماشت
گفت الی کم تدوسون هذا البيدر وتلوذون بهذا الحجر وتعبدون
هذا البيت المرفوع بالطوب والمدر وتهرولون حوله هرولة البعير اذا
نفر ان من فکر فی هذا علم ان هذا فعل اسسه غير حکيم ولا ذی نظر فقل
فانك راس هذا الامر وسنامه وابوك اسه
ونظامه يعنی تا چند دور اين خرمن بقدم در نورديد و بحجر اسود
که سنگی بيش نيست پناه بريد و اين خانه را که با آجر و کلوخ افراخته شده
بپرستيد و بسان شتر رميده در گردان هروله نمائيد براستی هرکه
در اين مناسک انديشه کند بيقين داند که مدبر اين اعمال مردی بوده نابخرد
و بی نظر پس ای ابا عبد الله هرچه پاسخ داری بيار که تو خود سر و کوهان
اين امری و پدرت اساس و نظام آن بود فرمود ان من اضله الله

واعمی قلبه استوخم الحق فلم يستعذبه وصار الشيطان وليه وربه
يورده مناهل الهلکة ثم لا يصدره وهذا بيت استعبد الله
به خلقه ليختبر طاعتهم فی اتيانه فحثهم علی تعظيمه وزيارته
وجعله محل انبيائه وقبلة للمصلين له فهو شعبة من رضوانه
وطريق يؤدی الی غفرانه منصوب علی استواء الکمال ومجمع
العظمة والجلال خلقه الله قبل دحو الارض بالفی
عام واحق من اطيع فيما امر وانتهی عما نهی
عنه وزجر الله المنشی للارواح والصور
يعنی بتحقيق هرکه را خدای گمراه کند و ديده دلش نابينا سازد حق را
ناملائم پندارد و گوارا نشمارد و زمام اختيارش در کف شيطان افتد پس
شيطانش در آبشخور هلاک آورد و بازنگرداند اين بنای همايون خانه ايست
که خدای سبحانه بندگان خود را بدان پرستش خويش خوانده تا ايشان را
در امتثال مثال و اطاعت فرمانش بيازمايد و از اين روی معشر عباد را
بر تعظيم اين بيت و زيارت آن تحريص فرموده و اينخانه مبارک را
جايگاه پيغمبران و قبله نمازگذاران گردانيده و پس اين بنياد مقدس شعبه از رضوان
پروردگار است و طريقی بغفران کردگار بر استواری کمال منصوب شده
و هرگونه عظمت و جلال در آن فراهم آمده معمار ازل دو هزار سال قبل از آفرينش
زمين بنای آن بگذارده پس خداوند يکه انشا ارواح و صور فرموده و از
هر کس که امر و نهيش پذيرفته شده با امتثال امر و انتهای نهی سزاوارتر است ابن ابی العوجا
چون اين کلام معجز نظام شنيد بلسان مکابرت گفت ذکرت الله يا ابا
عبد الله فاحلت علی غائب يعنی نام خدای بردی و کار بر عهده موجود

غائب از انظار حوالت کردی فرمود ویلك کیف یکون غائباً من هو
مع خلقه شاهد والیهم اقرب من حبل الورید یسمع
کلامهم ویری اشخاصهم ویعلم اسرارهم یعنی وای بر تو چگونه غائب
توان گفت کسی که با تمامت خلق خویش حاضر و با ایشان از رگ گردن نزدیکتر است
سخن جمله میشنود و کالبدشان می بیند و راز هاشان میداند گفت فهو فی
کل مکان الیس اذا کان فی السماء کیف یکون فی الارض واذا
کان فی الارض کیف یکون فی السماء یعنی از اینکه در نعت رب
رب بیت گفتی او با تمامت آفرینش خویش لازم آید که در هر جای حاضر باشد
واین ممکن نیست چه آنگاهیکه در آسمان است در زمین نتواند حاضر بود و آنگاهیکه
در زمین است در آسمان شهود نتواند یافت فرمود انما وصفت المخلوق
الذی اذا انتقل عن مکان اشتغل به مکان وخلا منه مکان
فلا یدری فی المکان الذی صار الیه ما حدث فی المکان
الذی کان فیه فاما الله العظیم الشان الملک الدیان
فلا یخلو منه مکان ولا یشتغل به مکان
ولا یکون الی مکان اقرب منه الی مکان یعنی اینکه گفتی
صفت مخلوق است که چون از مکانی منتقل شود دیگر مکانی را مشتغل سازد
و مکان نخستین از وجودش خالی ماند و خود برحالیکه در مکان ثانی است
از خبر مکان اول آگاه نباشد ولی ذات اقدس واجب سبحانه وتعالی
آنچنان باشد که هیچ مکان از وی خالی نیست و هیچ مکان او را فرا نگیرد
و هیچ مکان بوی از مکان دیگر نزدیکتر نباشد آنگاه بروایت صاحب
کشف الغمه فرمود تشهد له بذلك آثاره وتدل علیه افعاله

والذی

والذی
بعثه بالآیات المحکمة والبراهین الواضحة محمد صلی الله
علیه واله وسلم جائنا بهذه العباره فان شککت فی شیء
من امره فاسئل عنه اوضحه لك یعنی آثار باری بر این حضور
گواهی دهد و افعال الهی بر این شهود دلالت کند واین عبادات مقرر
و مناسک مفروض را برای ما محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله وسلم آورده
که خدایش با معجزات استوار و حجج آشکار برسالت برانگیخته اگر ترا در امری
از نبوت رسول خاتم شکی است بپرس تا روشن کنم راوی گوید ابن ابی العوجاء
حیران ماند و ندانست که چه گوید پس برخاست و بازگشت و با یاران خویش
گفت سألتکم ان تلتمسوا لی خمرة فالقیتمونی علی جمرة یعنی از شما
خواستم برای من باده آماده بجوئید در قطعه آتشم در انداختید گفتند اسکت
فوالله لقد فضحتنا بحیرتك وانقطاعك وما راینا احقر منك
الیوم فی مجلسه یعنی ساکت باش بخدا سوگند که بحیرانی و فرو ماندگی
خود ما را رسوا کردی هیچگاه ترا اینچنین زبون ندیده بودیم که امروز در محضر
ابو عبدالله جعفر بن محمد گفت الی تقولون هذا انه ابن من حلق
رؤس من ترون یعنی آیا این سرزنش بمن نمائید آیا جعفر بن محمد فرزند
آن دانشور فرزانه است که سرهای اینهمه حاجیان بسترده شیخ بزرگوار
صدوق ابن بابویه بسند خویش روایت آورده که عمروان مسلم گفت در مجلد
یازدهم از بحار الانوار بنظر رسید که صاحب کتاب خرائج روایت کرده
که ابن ابی العوجاء و سه کس از دهریه در مکه با یکدیگر همداستان شدند بر اینکه
هرکدام با ربعی از کلام مجید معارضت کنند و در موسم دیگر محصول خود را بمکه حاضر
سازند این قرار بنهادند و برفتند چون سال بگردید و موسم دیگر رسید در مقام

ابراهیم فراهم آمدند یکی گفت من چون باین آیه رسیدم که و قیل یا ارض ابلعی
ماءك و یا سماء اقلعی و غیض الماء از تجری معارضت باز ایستادم
دیگری گفت همچنین من وقتی که این آیه را دریافتم که فلما استیأسوا منه
خلصوا نجیا از توان مبادرات نومید شدم که پرده این سخن با هم
می گفتند که ناگاه حضرت ابو عبد الله بر ایشان بگذشت و روی سوی ایشان
داشت و بلسان اعجاز این کریمه تلاوت فرمود قل لئن اجتمعت الانس
والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله یعنی بگوی ای پیغمبر
که سوگند با خدای اگر تمامت مردمان و پریان با هم فراهم شوند برآنکه مثل
این قرآن بیاورند نتوانند آورد از شنیدن این آیت عظیم در حیرت شدند
و مبهوت بماندند در مجلد دویم از بحار الانوار و رساله ترجمه توحید
از کتب علامه مجلسی رضوان الله علیه مسطور است که محمد بن سنان حکایت
کرده که مفضل بن عمر گفت. کنت ذات یوم بعد العصر جالسا
فی الروضه بین القبر والمنبر وانا متفکر فیما خص الله به سیدنا
محمدا من الشرف والفضائل وما منحه واعطاه وشرفه به وحباه
مما لا یعرفه الجمهور من الامة وما جهلوه من فضله وعظم منزلته
وخطر مرتبه فانی لکذلك اذا اقبل ابن ابی العوجاء فجلس بحیث
اسمع کلامه فلما استقر به المجلس اذا رجل من اصحابه قد جاء
فجلس الیه فتکلم ابن ابی العوجاء فقال لقد بلغ صاحب هذا
القبر العز بکماله وحاز الشرف بجمیع خصاله ونال الحظوة فی کل
احواله یعنی روزی پس از نماز عصر در روضه مبارک ما بین قبر و منبر
نشسته بودم در حالیکه اندیشه مینمودم در خصایصی که حق تعالی پیغمبر ما

محمد بن

محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله را بدانها از تمامت آفرینش ممتاز فرموده
مانند شرافت عنصر همایون و مزایای ذات اقدس و دیگر عطایا و فضایل وی که
عموم امت از شناسائی آنها غافل و بر کم و کیف جمله آنها جاهل میباشند
پس من در این دریای بیساحل همی غوطه میخوردم که ناگاه ابن ابی العوجاء
بیامد و نزدیک من بجائی نشست که من سخن او می شنیدم همینکه در محل خویش
قرار گرفت از یارانش یکی پیدا شد و نزدیک او بنشست پس ابن ابی العوجاء
بضریح مقدس رسول اشارت کرد و گفت همانا خداوند این گور بکمال عزت
فرا رسید و هرگونه کرامت فراهم نمود و در همه حال خویش منزلتی لایق یافت
مفضل گوید آنمرد در جواب ابن ابی العوجاء گفت انه کان فیلسوفا ادعی
المرتبة العظمی والمنزلة الکبری واتی علی ذلك بمعجزات بهرت
عقول وضلت فیه الاحلام وغاصت الالباب علی طلب علمها
فی بحار الفکر فرجعت خاسئات وهی حسیر فلما استجاب لدعوته
العقلاء والفصحاء والخطباء دخل الناس فی دینه افواجا
فقرن اسمه باسم ناموسه فصار تهیف به علی رؤس الصوامع
فی جمیع البلدان والمواضع التی انتهت الیها دعوته وعلت بها
کلمته وظهرت فیها حجته برا وبحرا وسهلا وجبلا فی کل یوم
ولیله خمس مرات مرددا فی الاذان والاقامة لیتجدد فی کل
ساعة ذکره ولئلا یخمل امره یعنی صاحب این قبر حکیمی بود فیلسوف
که دعوی رتبتی بلند و مقامی بزرگ نمود و بر صدق دعوی خویش معجزاتی چند
آورد که عقول را مغلوب ساخت و قلوب را در ضلال انداخت و بسی مردم
بجد از پی جستجوی دانش او در دریای فکر فرو شدند و عاقبت باز مانده

برگشتند و همچنان ارباب عقول و خداوندان سخن دعوی وی بپذیرفتند دیگر
طبقات مردم فوج فوج از در تسلیم درآمدند و گروه گروه راه اسلام
گرفتند آنگاه نامش با نام خدای خویش ضمیمت کرد که در تمامت بلاد
و مدنی که در آنجا دعوی او را پذیرفته آمده و برهانش ظهور یافته از بیابان
و دریا و کوه و صحرا در هر روز و شب پنج نوبت بر فراز صوامع و درون مساجد
نام او را بانگ برمیدارند و همی در اذان و اقامت مکرر میسازند تا در هر ساعت
یاد وی تازه شود و امرش خامل نگردد و ابن ابی العوجا گفت دع ذکر
محمد فقد تحیر فیه عقلی وضل فی امره فکری وحدثنا فی ذکر
الاصل الذی تمشی به یعنی داستان محمد بگذار که عقل من در امر او حیرانست
و در اصلی سخن گوی که محمد کار خویش بطفیل وی رواج داد و مفضل گوید پس آن
دو زندیق در وجود مدبر عالم با هم گفتگوی کردند و رشته سخن بنفی صانع
کشانیدند که اینجهان را صانعی نیست بل این افلاک و اقالیم و ما فیها بذات خود پدید
آمده و باقتضای طبیعت متکون شده و نه اشیا را موجدی است مدبر و نه صانعی
حکیم مرا از شنیدن آن کلمات مزخرف یکباره ثبات از کف برفت و از فرط
غضب خویشتن داری نتوانستم نمود لاجرم بانگ بر زدم که یا عدو الله الحدت
فی دین الله وانکرت الباری جل قدسه الذی خلقک فی احسن تقویم
وصورک فی اتم صورة ونقلک فی احوالک حتی بلغ بک حیث انتهیت
فلو تفکرت فی نفسک لطیف حسک لوجدت دلائل الربوبیة
وآثار صنعه فیک قائمة وشواهده جل وتقدس فی خلقک
واضحة وبراهینه لک لائحة یعنی ای دشمن خدا در دین حق ملحد شدی
و وجود صانع انکار نمودی که ترا بهترین هیکلی بیافرید و در تمامتر پیکری

نمودار

نمودار ساخت و همی ترا اطوار مختلف و احوال متفاوت سپرد تا بدین
حد کامل و مایه استوارت منتهی ساخت پس اگر در حال خود اندیشه نمائی و بدیده
بصیرت باز نگری هر آینه دلائل ربوبیت و آثار صنع در وجود خویش برپای
بینی و شواهد خلقت و براهین تدبیر در ترکیب بشری آشکار یابی ابن ابی العوجا
گفت یا هذا ان کنت من اهل الکلام کلمناک فان ثبت لنا
حجة تبعناک وان لم تکن منهم فلا کلام لک وان کنت من اصحاب
جعفر بن محمد الصادق فما هکذا یخاطبنا ولا بمثل دلیلک
یجادلنا ولقد سمع من کلامنا اکثر مما سمعت فما افحش فی
خطابنا ولا تعدی فی جوابنا وانه للحلیم الرزین العاقل الرصین
لا یعتریه خرق ولا طیش ویقطع العذر ولا تستطیع لجوابه ردا
فان کنت من اصحابه فخاطبنا بمثل خطابه یعنی ای مرد اگر خود از
متکلمان عصری تو در فن کلام سخن کنیم پس اگر حجتی بر ما قائم ساختی پیروی
ترا اختیار کنیم و اگر از اهل علم نیستی بحث و جدال ترا سودی نباشد و اگر
از اصحاب جعفر بن محمد هستی خود جعفر با ما اینچنین خطاب نمی کند و در میان
ما بدین شیوه احتجاج مجادلت نمیاند همانا از سخنان ما بیشتر از آنکه تو
شنیدی می شنیده و در خطاب بدشنام لب نگشوده و در جواب از اندازه
بدر نشده براستی صاحب بردباری و رزانت است و خداوند خرد و متانت
هیچگاهش طیش و غضب عارض نگردد و همی سخن ما گوش کند و حجت ما
نیک بشناسد تا آنگاه که ما از تقریر دلیل خویش فارغ شویم و خود را
بروی چیره پنداریم برهانی بیانی اندک و کلامی کوتاه باطل سازد
و ما را بدلیل الزام دهد و عذر ما چنان بگسلد که در جواب نتوانیم

پس اگر از اصحاب وی هاشمی بطراز وی سخن کن و بر آیین او خطاب نمای
مفضل گوید چون مابین من و آن ملحد اینمعارضت در افتاد اندوهگین از مسجد
بیرون آمدم بر حالیکه اندیشناک بودم در ابتلاء اسلام و اهل آن بکفر
زنادقه و نفاق ملاحده پس بانصفت بمولای خویش حضرت ابوعبدالله
سلام الله علیه در آمدم همینکه مرا بر حال انکسار نگریست فرمود مالک
یعنی ترا چیست من ماجری عرضه نمودم فرمود یا مفضل لالقین
الیک من حکمة الباری جل و علا و تقدس اسمه فی خلق العالم
والسباع والبهائم والطیر والهوام وکل ذی روح من الانعام
والنبات والشجر المثمر وغیر ذات الثمر والحبوب والبقول المأکول
وغیر المأکول ما یعتبر منه المعتبرون ویسکن الی معرفته المؤمنون
ویتحیر فیه الملحدون فبکر علی غدا یعنی زینهار برای تو بیانی
کنم از حکمت و اسراریکه حضرت آفریدگار در صنع خویش بکار برده از جانوران
و درندگان و چارپایان و پرندگان و حشرات و جانوران و نباتات
و درختان میوه دار و غیر آن و حبوبات و سبزهای خوراکی و جز آن
که مایه عبرت معتبران و طمأنینت مؤمنان و حیرت ملحدان گردد الغرض
صدر و ذیل اینخبر مفضل که در لسان علما بتوحید مفضل مشهور است از بروز
الحاد و ظهور زندقه ابن ابی العوجاء شده و کفر او استحکام اصول اسلام
بیفزود چرا که اینحدیث مبارک یکی از آیات باهره است و معجزات ظاهره
و شبهتی نیست که اگر فی المثل جمیع حکماء سلف و خلف همداستان گردند تا از دقایق
اسرار و لطایف حکمی که در صنع باری سبحانه تدبیر شده عشری از آنچه را که صادق
آل محمد سلام الله علیه بدون تدقیق فکرت و تشحیذ نظر در طی اینخبر مکشوف

داشته بشرح آورند البته نتوانند و از اندیشه باز مانند در باب سی و هفتم
از کتاب نکاح مسطور است که نوح بن شعیب و محمد بن الحسن هر دو روایت
کرده اند که ابن ابی العوجاء از هشام بن الحکم سؤال کرد که الیس الله حکیما
هشام جواب داد که بلی هو احکم الحاکمین گفت فاخبرنی عن قوله
عز و جل فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع فان خفتم
ان لا تعدلوا فواحدة الیس هذا فرض یعنی پس مرا خبر ده از این آیه کریمه
که خدای فرموده آنانکه برای شما حلال شده اند از زنان بنکاح در آورید دو دو
و سه سه و چهار چهار پس اگر بیم آن داشته باشید که در میان ایشان آیین عدل
نگیرید فزون از یکی اختیار نکنید ای هشام آیا این کلام بیان حکم خدا
نگردیده یکی صورت امکان عدل و دیگر صورت خوف ظلم گفت بلی گفت
فاخبرنی عن قوله عز و جل ولن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء
ولو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقة ای حکیم یتکلم
بهذا یعنی خبر ده مرا از آیه دیگر که خدای فرموده هرگز در میان زنان عدالت
نتوانید هر چند بسی بعدل آزمند باشید پس تمام هوس نکنید تا منکوحه
خویش را بقضای ترک عدالت چون آونخته باز گذارید که نه با شوی همخوابه
باشید و نه بطلاق رها شده ای هشام آیا کدام حکیم بدینکلام تناقض
نطق نماید که یکبار باثبات قدرت حکم راند و یکباره نفی استطاعت کند
راوی گوید هشام بن حکم از جواب فرو ماند و از کوفه بیرون آمد و جانب
مدینه گرفت و بر امام ابوعبدالله جعفر علیه السلام وارد شد حضرت فرمود
یا هشام فی غیر وقت حج ولا عمرة یعنی رحلتی بی هنگام کرده که
در موسم است گفت نعم جعلت فداک لامر اهمنی ان ابن ابی العوجا

سألنی عن مسئلة لم یکن عندی یعنی آری فدایت کردم برای امری احرام کعبه حضور بسته ام که مرا سخت اندوهناک داشته تحقیق پسر ابو العوجاء مرا از مسئله پرسیده که در نزد من چیزی در جواب آن نبود فرمود وما هی یعنی آن مسئله چیست راوی گوید هشام تناقض کریمتین را با پایان برد امام فرمود اما قوله عز وجل فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلث ورباع فان خفتم الا تعدلوا فواحده یعنی فی النفقه واما قوله لن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء ولو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقه یعنی فی المودة خلاصه تاویل آنکه تناقض کلامین بوحدت قید منوط است وبیگانگی جهة مشروط ودر آیتین اینچنین نیست چه در کریمه نخستین مراد آنست که اگر شوی در نفقات مابین زوجات عدل تواند نمود تا چهار دائمه تواند گرفت وگرنه فزون از یکی روا نباشد واما آیت دیگر ارشاد بدانست که چون ما بین ازواج هرچند بکوشید در محبت نتوانید عدالت نمود پس زن کردن بسیار هوس نکنید و بیچارگان خویش را سرگردان باز مگذارید چون در باب انفاق عدالت نمودن باختیار زوج است وخود البته در آن تسویت تواند نمود لاجرم حکم بر دو گونه نازل شده صورت امکان عدل و صورت ترک آن که هر دو مقدور و مکلف باشد ولی در دوستاری عدالت نمودن باختیار زوج است چه بالضروره از زوجات هر یک را که فزونتر خواست دیگرانرا با او نتواند برابر داشت فلذا در ارشاد این مصلحت تردید نشده که بر یک صورت مزید نباشد الحاصل همینکه هشام این الهام دریافت بعراق برگشت وجواب عبد الکریم بازداد عبد الکریم گفت والله ما هذه من عندک یعنی بخدای که

که اینجواب نه از نزد تو است شیخ بهاء الدین علی بن فخر الدین عیسی بن ابی الفتح اربلی اینخبر مرسلا از ابو هاشم جعفری روایت کرده که با امام ابو محمد حسن بن علی العسکری علیه السلام گفتند ما بال المرءة المسکینة الضعیفه تأخذ سهما واحدا ویأخذ الرجل سهمین یعنی از چه در میراث زنرا که بیچاره و ناتوانست یکسهم دهند ومرد از دو سهم فرمود ان المرءة لیست علیها جهاد ولا نفقه ولا علیها معقله انما ذلک علی الرجل یعنی برای آنکه از زن برخی تکالیف چون حضور غزوات و ادای نفقات وقضای دیات در شرع ساقط است برخلاف مرد که از تکلف این احکام گزیر ندارد راوی گوید از شنیدن اینجواب در دل خود گفتم همانا شنیده بودم که ابن ابی العوجاء حضرت امام جعفر بن محمد را از سر انحکم پرسید و همین جواب شنید همینکه اینخاطر از قلب من بگذشت حضرت ابو محمد صلوات الله علیه با من توجه نمود و فرمود نعم هذه مسئلة ابن ابی العوجاء والجواب منا واحد اذا کان معنی المسئله واحدا جری لآخرنا ما جری لاولنا واولنا واخرنا فی العلم سواء ولرسول الله علیه واله وسلم ولامیر المؤمنین فضلهما یعنی آری اینمسئله ابن ابی العوجاء است وجواب ما امامان بیش نباشد بهر عصر که از ما اهل بیت مسئله باز پرسند جوابی که واپسین امام از ما گفته همان خواهد بود که امام نخستین فرموده بشرط که مراد هر دو سائل یکی باشد ما مردم خاندان نبوت جمله بعلم یکسانیم جز آنکه رسول الله وامیر المؤمنین را بر دیگران رجحانست شیخ بزرگوار محمد بن علی الصدوق گوید پدرم علی بن حسین بن موسی بن بابویه واستادم محمد بن حسن بن احمد بن ولید رحمهما الله گفتند که احمد بن ادریس و محمد بن یحیی

مارا خبرداد نذار محمد بن احمد از سهل بن زیاد از محمد بن حسن از علی بن یعقوب از مروان
ابن مسلم که گفت ابن ابی العوجاء بحضرت ابو عبدالله جعفر علیه السلام در آمد
و گفت الیس تزعم ان الله خالق کل شیء یعنی آیا نه تو پنداری که
آفریننده هر چیز خداست فرمود بلی گفت انا اخلق یعنی من نیز توانم آفرید
فرمود و کیف تخلق یعنی چگونه بیافرینی گفت احدث فی الموضع ثم
البث عنه فیصیر دوابا فاکون انا الذی خلقتها یعنی در جائی پلیدی
آورم و چند درنگ نمایم تا کرمهای جنبنده از آن پدید گردد پس من آنهارا
آفریده خواهم بود فرمود الیس خالق الشیء یعرف کم خلقه یعنی آیا نه
آنست که آفریدگار میداند که چند مخلوق آورده گفت بلی فرمود افتعرف
الذکر منها من الانثی و تعرف کم عمرها یعنی پس آیا تو نرینه آن کرمهارا
از مادینه آنها شناسی و مقدار زندگانی هر کدام بدانی ابن ابی العوجاء از گفتار
باز ماند و خاموش نشست هم ابن بابویه بسند دیگر آورده که ابن ابی العوجاء
فردا بمجلس امام ابو عبدالله بازگشت و ساکت نشست حضرت با وی فرمود
کانک جئت لتعید بعض ما کنا فیه یعنی گویا برای اعادت برخی
از سخنان دیروز آمده گفت اردت ذلک یا ابن رسول الله یعنی آری
قصد اینچنین بود ای پسر پیغمبر خدای فرمود ما اعجب هذا تنکر الله و
تشهد انی ابن رسول الله یعنی چه شگفت است اینکه خود خدا را انکار
نمائی و مرا پسر پیغمبر وی شناسی گفت العادة تحملنی علی ذلک
یعنی اینکه ترا فرزند رسول الله خوانم بر حسب رسم و عادت است نه اقرار
و شهادت فرمود فما یمنعک من الکلام یعنی پس ترا از سخن چه باز
داشته و همی خاموشی گفت اجلالک و مهابة ما ینطلق لسانی

بین

بین یدیک فانی شاهدت العلماء و ناظرت المتکلمین فما تداخلنی
هیبة قط مثل ما تداخلنی من هیبتک یعنی سطوت و جلال تو زبان
مرا از گفتار فرو بسته براستی من بسی دانشمندان دیده ام و با بسی متکلمان
بجدل نشسته ام و از هیچیک در ضمیر خود آنمهابت نیافته ام که از تو فرمود یکون
ذلک و لکن افتح علیک بسؤال یعنی چنین است ولی اکنون من در
سؤال بر تو میگشایم راوی گوید پس روی بسوی وی نمود فرمود أمصنوع
انت او غیر مصنوع یعنی آیا تو خود ساخته آفریدگاری یا بطبع خویش
پدیداری گفت غیر مصنوع فرمود فصف لی لو کنت مصنوعا کیف کنت
تکون یعنی اینکه گفتی من غیر مصنوعم پس بیان کن که اگر مصنوع بودی
بر چه صفت مینمودی ابن ابی العوجاء زمانی خاموش ماند و پاسخی را
و بچوبی که در پیش روی وی بود اشتغال جسته همی گفتی طویل عریض قصیر
متحرک ساکن کل ذلک صفة خلقته یعنی اگر مخلوق می بودم
دراز و پهنا و کوتاهی و جنبیدن و آرامی می داشتم که اینجمله صفت صنع است
امام فرمود فان کنت لم تعلم صفة الصنعة غیرها فاجعل نفسک
مصنوعا لما تجد فی نفسک مما یحدث من هذه الامور یعنی
حالیکه برای صنع و خلقت نشانی جز این صفات ندانی از چه خود را مصنوع
نخوانی چه تمامت این عوارض که علامات خلقتند و امارات صنع در ذات
خویش میبابی ابن ابی العوجاء گفت سألتنی عن مسئلة ما سألنی
عنها احد قبلک و لا یسألنی احد بعدک عن مثلها یعنی مرا
از مسئله پرسیدی که مثل آنرا پیش از تو کسی از من سؤال کرده بود
و نه پس از تو کسی سؤال خواهد نمود فرمود هبک علمت انک لم

تُسْئَلَ فیما مضی فما علّمك انك لا تُسْئَل فیما بعد علی انك یا
عبد الکریم نقضت قولك لانك تزعم ان الاشیاء من الاول
سواء فکیف قدّمت وأخّرت یعنی پنداشتم تو را که دانستی این مسئله را
در زمان پیش از تو پرسیده اند اما اینکه پس نیز از تو نخواهند پرسید
از کجا گفتی علاوه آنکه این کلام منافی مقاله تو است چرا که بر زعم تو
اشیا از ازل همی یکسانند و در پدیداری ترتیبی ندارند پس در نفی سؤال
تقدیم و تاخیر چگونه آوردی نگاه فرمود یا عبد الکریم أزیدك
وضوحاً أرأیت لو کان معك کیس فیه جواهر فقال لك
قائل هل فی الکیس دینار فنفیت کون الدینار فی الکیس فقال
لك قائل صف لی الدینار وکنت غیر عالم بصفته هل کان
لك أن تنفی کون الدینار عن الکیس وانت لا تعلم یعنی در رد جواز
نفی صنع سخن بر تو روشن تر کنم خبر ده که اگر با تو کیسه که در آن گوهرهای
چند است باشد و کسی از تو پرسد که آیا در این کیسه دینار هست تو در جواب
گوئی نیست پس دیگری با تو گوید آیا صفت دینار چیست و تو دینار را نشناسی
و از علامات آن هیچ ندانی آیا با اینفرض که بر صفت دینار دانا نباشی
تو را رواست که آن را از کیسه نفی نمائی و با جهل بدینار گوئی در این کیسه دینار
نیست ابن ابی العوجا گفت لا یعنی عقلاً روا نیست که با جهالت بموضوع
از هر جهت حکمی نفیاً یا اثباتاً بر آن حمل شود فرمود فالعالم اکبر و
اطول واعرض من الکیس فلعل فی العالم صنعة من حیث لا تعلم
صفة الصنعة یعنی فضای جهان ببزرگی و درازی و پهنا از کیسه فزونتر است
پس شاید در اینجهان عریض خلقتی باشد که تو بر صفت آن جاهلی و بر

آنکه

آنکه خود صفت صنع را نمی دانی و چنانکه در آغاز سخن بظهور رسید آیا چگونه
آن را از اینعالم و ما فیه یکباره نفی نمائی بر حالی که در پایان کلام
بر عدم جواز اینچنین نفی اقرار کردی راوی گوید از تقریر این برهان
بدیع ابن ابی العوجا خود از جواب عاجز گشت و پیروانش بر دو گروه شدند
برخی مسلمانی گرفتند و برخی از دنبال او برفتند چون روز سوم رسید
ابن ابی العوجا از در چیرگی بر حضرت جعفر بن محمد علیهما صلوات الله در آمد
و گفت ما الدلیل علی حدوث العالم یعنی چه برهان است بر آنکه
عالم حادث باشد نه قدیم فرمود انی ما وجدت شیئاً صغیراً
ولا کبیراً الا واذا ضم الیه مثله صار اکبر وفی ذلك زوال
وانتقال عن الحالة الاولی ولو کان قدیماً ما زال ولا حال
لان الذی یزول ویحول یجوز ان یوجد ویبطل فیکون بوجوده
بعد عدمه دخول فی الحدث وفی کونه فی الاول دخوله
فی القدم ولن یجتمع صفة الازل والعدم فی شیء واحد
یعنی برهان حدوث آنست که من در عالم هیچ چیز بزرگ و کوچک نیافتم
مگر آنکه چون مثل آن را بدان ضمیمت کنند البته از اندازه پیشین کلانتر گردد
و در اینکار هم زوالست و هم انتقال زیرا که از آن شیء خود حال نخست
زائل شود و خود بحالی دیگر منتقل گردد و اگر قدیم بودی اصلاً
زائل نگشتی و دیگرگون نشدی چه آنکه تغییر پذیرد بی شبهه باقتضا
این صفت هم قابل پدیداری باشد و هم نابودی پس همینکه نابود
شد و آنگاه پدید آمد بالضروره حادث خواهد بود و اگر بر جست دعوی
تو صفت ازل میداشت البته داخل قدیم میگردید و این با جل است

چه بالبدیهه هیچگاه از لا وعدم در یک چیز فراهم نیاید ابن ابی العوجا
گفت هَبْكَ عَلِمْتَ فِي جَرْيِ الْحَالَتَيْنِ وَالزَّمَانَيْنِ عَلَى مَا ذَكَرْتَ
وَاسْتَدْلَلْتَ عَلَى حُدُوثِهَا فَلَوْ بَقِيَتِ الْأَشْيَاءُ عَلَى صِغَرِهَا
مِنْ أَيْنَ كَانَ لَكَ أَنْ تَسْتَدِلَّ عَلَى حَدَثِهَا یعنی پنداشتم که این
دلیل در فرضی که نمودی از حال صغر سابق و حال کبر لاحق حجت
حدوث تواند شد پس اگر در شیء این دو حال در دو زمان بهم نرسد
آیا بر حدوثش از کجا توانی استدلال کرد فرمود إِنَّمَا نَتَكَلَّمُ عَلَى
هَذَا الْعَالَمِ الْمَوْضُوعِ فَلَوْ رَفَعْنَاهُ وَوَضَعْنَا عَالَمًا آخَرَ كَانَ
لَا شَيْءَ أَدَلَّ عَلَى الْحَدَثِ مِنْ رَفْعِنَا إِيَّاهُ وَوَضْعِنَا غَيْرَهُ
وَلَكِنْ أُجِيبُكَ مِنْ حَيْثُ قَدَّرْتَ أَنْ تُلْزِمَنَا وَنَقُولُ أَنَّ الْأَشْيَاءَ
لَوْ دَامَتْ عَلَى صِغَرِهَا لَكَانَ فِي الْوَهْمِ أَنَّهُ شَيْءٌ مَا ضُمَّ شَيْءٌ مِنْهُ
إِلَى مِثْلِهِ كَانَ أَكْبَرَ وَفِي جَوَازِ التَّغْيِيرِ عَلَيْهِ خُرُوجُهُ مِنَ الْقِدَمِ
كَمَا بَانَ فِي تَغْيِيرِهِ دُخُولُهُ فِي الْحَدَثِ لَيْسَ لَكَ وَرَاءَهُ شَيْءٌ يَا عَبْدَ الْكَرِيمِ
یعنی در اینجهان مشهود که موضوع کلام ما است این احتجاج بدون استثنا
رواج دارد و اگر اینجهان را که بدست قدرت نهاده شده از جای
برگیریم و جهانی دیگر که بالفرض مجرای این دلیل نتواند شد وضع نمایيم
سپس در حدوث جهان مرفوع و جهان موضوع بهیچ احتجاج محتاج
نباشیم چرا که خود رفع جهان سابق و وضع جهان لاحق بر اثبات
حدوث از هر حجت در دلالت فروتر است و هر چند با این برهان
ترا دیگر مجال طلب دلیل نیست که مدعا بالعیان ثابت شده ولی هم
از طریقی که در طی آن فرض الزام ما و غلبهٔ خویش مینمودی ترا جواب دهم

دیگر

دیگر اگر اشیاء علی الفرض در طرف خارج همی بخوردی خود جاوید باشند و
با نضمام مثل مزید نیایند لا محاله در مجال احتمال از پذیرفتن اینگونه
تغییر ناگزیر خواهند بود و بجواز ترکیب و قبول تضاعف البته تحمل
کبر توانند نمود و خود این تغییری است منافی قدم و مناسب حدوث
راوی گوید رشتهٔ محاجهٔ ابن ابی العوجاء از این برهان بر گسیخته
گشت و بخواری برفت چون موسم دیگر برسید هم در حرم از مقابل
امام جعفر بن محمد علیه السلام برآمد یکی از شیعیان عرض نمود که همانا پسر
ابی العوجاء از الحاد بازگشته و مسلمانی گرفته حضرت فرمود او نابیناتر
از آنست که قبول اسلام کند پس ابن ابی العوجاء امام ابو عبد الله را بدید
و برانداز نمود که یا سَیِّدِی وَمَوْلَایَ حضرت ملتفت او شد و فرمود
مَا جَاءَ بِكَ إِلَى هَذَا الْمَوْضِعِ یعنی ترا چه بدینجایگاه آورده گفت
عَادَةُ الْجَسَدِ وَسُنَّةُ الْبَلَدِ وَلِنُبْصِرَ مَا النَّاسُ فِيهِ مِنَ الْجُنُونِ
وَالْحَلْقِ وَرَمْيِ الْحِجَارَةِ یعنی عادت بدن و رسم وطن و هم برای تماشای
حالاتی که این مردم در آن اند از دیوانگی و بیهوده کاری بسان سر
ستردن و سنگ پرانیدن امام فرمود أَنْتَ بَعْدُ عَلَى عُتُوِّكَ
وَضَلَالِكَ يَا عَبْدَ الْكَرِيمِ یعنی تو هنوز بر گردنکشی و گمراهی خویش
باشی ابن ابی العوجاء رفت تا سخن گوید حضرت فرمود لَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ
یعنی حال احرام جدال حرام است این بفرمود و دامن از کف آن ملحد
بیفشاند و گفت إِنْ يَكُنِ الْأَمْرُ كَمَا تَقُولُ وَلَيْسَ كَمَا تَقُولُ نَجَوْنَا
وَنَجَوْتَ وَإِنْ يَكُنِ الْأَمْرُ كَمَا نَقُولُ وَهُوَ عَلَى مَا نَقُولُ نَجَوْنَا
وَهَلَكْتَ یعنی یا ما و شما یکسانیم و یا ما ناجی و شما هالکید راوی گوید

ابن ابی العوجاء را حال دیگرگون شد و روی با همراهان خود کرد و گفت
وَجَدتُ فی قلبی حزازةً ابوءةٍ فرحّونی یعنی در دل خویش سوز زخم
سوزن همی یابم مرا بازگردانید شیخ صدوق در انجام این روایت
که آنرا بیک واسطه از کلینی نقل کرده چنان آورده که فردّوه و مات
لا رحمه الله یعنی پس او را بازگردانیدند و از آنحال درگذشت و این فقره
بظاهر با منافی کلمات مورخین و دیگران است که کیفیت موت وی را برو
دیگر آورده اند توضیح انجمله تلفیق کلام ابوریحان بیرونی و ابن اثیر
جزری و غیرهما آنست که چون قصه الحاد ابن ابی العوجاء فاش گردید
و خبر زندقه وی بسمع عامل کوفه محمد بن سلیمان رسید کس فرستاده او را
بگرفت و در حبس بداشت دوستان و هواخواهان وی در حرکت آمدند
و مردم را در حضرت منصور شفاعت برانگیختند تا وسائط اطلاق و و
سائل استخلاص او متواتر گشت منصور ناگزیر با عامل کوفه مکتوب کرد
که دست از پسر ابی العوجاء بدارد و در تعرض او مترصد فرمان باشد
ابن ابی العوجاء از کثرت شفعاء خبر داشت و همی انتظار مکتوب منصور
میبرد چون تقدیر بر قتل وی رفته بود وقتی با ابو الجبار که از آشنایان
خاص او بود گفت ان اخرنی الامیر ثلثة ایام فله مائة الف
درهم یعنی اگر امیر امر من تا سه روز تأخیر اندازد یکصد هزار درهم از
برای او خواهد بود ابو الجبار اینخبر با محمد گفت محمد گفت ذکرتنیه و قد
کنت نسیته فاذا انصرفت من الجمعة فاذکرنیه یعنی ابن ابی العوجاء
بیاد من آوردی و من سخت او را فراموش کرده بودم وقتی که از نماز
جمعه بازگردم وی را بیاد من در انداز ابو الجبار پس از مراجعت محمد بن

سلیمان

سلیمان علی العهد نام او برد محمد در حال او را بخواند و بقتلش حکم راند ابن ابی العوجاء
چون بقتل خویش یقین کرد بروایت ابن اثیر و ابوریحان و علم الهدی
و غیرهم زبان بگشود و بالحاد اقرار نمود و گفت والله لئن قتلتمونی
لقد وضعت اربعة آلاف حدیث احرم فیها الحلال و احل
فیها الحرام والله لقد فطرتکم یوم صومکم و صومتکم یوم فطرکم
یعنی حالی که مرا بکشتید فاش بدانید که بخدا چهار هزار حدیث جعل کردم
که در تمامت آنها یا حلالی را حرام نمودم و یا حرامی را حلال سوگند
بخدای که هم روزه شما را در یوم صوم بخورانیدم و هم جمله را در روز
عید فطر روزه دار ساختم چون این بگفت سیاف تیغ براند و گردنش
براند مکتوب منصور وقتی برسید که کار گذشته بود منصور از استماع
اینواقعه عظیم در خشم شد و گفت لقد هممت والله ان اقیده به یعنی
بخدا که بر کیفر اینعمل عازم قصاصم و آنگاه عمش عیسی بن علی را احضار
کرد و با او گفت همانا اینکار که بی‌رضای من از محمد صدور یافته از سوء
عمل تو است که مرا بتولیت اینجوانک از مود اشارت کردی ورقی مشتمل
بر تهدید و عزل وی مکتوب کرده ام اینک بر آن عزیمتم که آنرا بکوفه فرستم
گفت یا امیر المؤمنین محمد پسر ابی العوجاء را برای الحاد و ارتداد او بقتل
آورده پس اگر در اینعمل طریق صواب پیموده ثمر آن تو را عاید شود
و اگر راه خطا رفته وبال آن خود او را فرا گیرد اکنون چون او را از جهة
قتل ابن العوجاء بیم و هیبت و از ایالتش معزول داری عامه مردم در باره
تو سخن نرانند مگر بمذمت و قدح و در حق محمد لب نگشایند مگر بثنا و مدح
منصور از استماع این کلمات آن مکتوب را بآب دهان محو نمود و لی از عزل محمد

یکدل شده اورا از کوفه بخواند و عمل وی با عمر بن هبیره ضبی باز گذارد
و چون خبر قتل ابن ابی العوجا بعبد الله بن مقفع رسید اورا بدین اشعار مرثیه گفت

رُزِینا ابا عمرٍو ولا حیّ مثله	فلله درّ الحادثات بمن وقع
فان تک قد فارقتنا و ترکتنا	ذوی خلّةٍ ما فی انسداد لها طمع
فقد جرّ نفعاً فقدُنا لک اننا	اَمِنّا علی کل الرزایا من الجزع

یعنی بمصیبت ابو عمرو عبد الکریم گرفتار شدیم و او در میان زندگان مانند نداشت ای عجب که خدنگ حوادث چه دانشوری را رسید یا ابا عمرو اگر از ما جدا شدی و در وجود ما رخنه انداختی که در فراهم آن طمع نیست باک نداریم که فوت تو سود ما را بسوی ما کشید چرا که پس از تو ما را عزیزی نیست که بمرگ او پیوسته بیمناک باشیم و از نزول حادثات همی بترسیم همانا کلام ابن ابی العوجاء در هنگام قتل که گفته صومتکم فی یوم فطرکم وافطرتکم فی یوم صومکم اشاره است بآنکه اخبار دوام نقص شعبان و تمام رمضان از وی و نظرای وی وضع کرده اند و دس در احادیث نموده اند پس مدارک قائلین عدد مجعول و ادله ایشان معلول خواهد بود تحقیق این سخن آنست که علماء معشر امامیه رضوان الله علیهم اختلاف کرده اند که آیا مراد از اول رمضان و یوم فطر در لسان شرع روز سی ام از غره شعبان و سی و یکم از اول رمضان است یا آنکه اول رمضان روزی باشد که در لیله آن هلال رمضان مرئی گردد و عید فطر یومی که در لیله آن هلال شوال ابصار شود بعبارة اخری آیا مناط در آغاز و انجام فرض صیام عدد ایام است بر وجه مخصوص یا رؤیت هلال بر عادت معهود پس اگر در لیله یوم سی ام از غره شعبان هلال مرئی گردد

فریقان صوم آن یوم واجب دانند بالاتفاق چه در این فرض اخبار عدد و احادیث رؤیت تطابق نموده خواهند بود و اگر هلال در آن شب مستور ماند ثمر نزاع در ابتداء صیام و اختتام آن بظهور رسد چه بامداد آن لیله را قائلین عدد بحکم اخبار شمار غره شهر قرار دهند و قائلین رؤیت باقتضاء صم للرؤیة سلخ شعبان و یوم شک انگارند و همچنین است حال در هلال شوال که اگر ابصار شود هر دو قبیل افطار کنند الا آنکه اهل عدد دیگر روز از ایام سنه را روزه دارند بنیت قضاء نقص ثلثین و اگر هلال پوشیده ماند اهل عدد روز سی و یکم از آغاز امساک خویش را عید فطر قرار دهند و اهل رؤیت روز سی و دویم از اول روزه داشتن ایشان را این تقریر بدان تقدیر است که قائلین عدد رؤیت هلال را فی الجمله معتبر شناسند چون شیخ صدوق علی المشهور که بر اخبار عدد وقتی استناد کند که هلال در استتار ماند و اگر نمودار شود از آن اخبار هیچیک را مناط اعتبار نشناسند اما بقول کسانیکه در تعلق وجوب صوم رمضان و حرمت صوم فطر چیزی را جز حساب معتبر ندانند و همی باخبار عدد تمسک جویند اگرچه هلال مرئی شود چنانکه در غنیه و ناصریه و خلاف بر این تقیید تصریح شده ثمر نزاع بر وجه اظهر معلوم گردد از تقریر فائده خلاف بوضوح رسید که قائلین عدد نیز برد و گروهند در عبارات فقها بذکر فریقین تصریح شده و هم در کتب حدیث و فقه در عدد اخباری بمعنی دیگر روایت شده که شرح آن بمفصلات کتب استدلالی و غیرها حوالت است الغرض قومی بعدد قائلند و جمهوری برؤیت قائلین عدد معدودی از متقدمین اند مانند ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه و ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه و ابو محمد هرون بن موسی

تلعکبری و جمعی از متأخرین که خود را بسلسلهٔ اخباریه منسوب سازند
و دعوی کنند که ما در عقاید و احکام باحادیث اهل بیت متعبدیم لا غیر
دلیل این جماعت چند خبر می باشد یکی روایت ثقة الاسلام محمد بن یعقوب است
بسند خود از محمد بن اسمعیل و او از بعضی اصحاب خویش که گفت حضرت امام
ابو عبدالله علیه السلام فرمود ان الله جل و عز خلق الدنیا فی ستة
ایام ثم اخترلها من ایام السنة فالسنة ثلثمائة و اربعة و خمسون
یوما شعبان لا یتم ابدا و شهر رمضان لا ینقص والله ابدا
و لا تکون فریضة ناقصة ان الله تبارک و تعالی یقول
و لتکملوا العدة و شوال تسعة و عشرون یوما و ذو القعدة
ثلثون یوما یقول الله عز و جل و واعدنا موسی ثلثین لیلة
و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة و ذو الحجة
تسعة و عشرون یوما ثم الشهور بعد ذلک شهر تام و شهر
ناقص یعنی حضرت کردگار اینجهان را در شش روز بیافرید و آن شش روز
از تمام ایام سال ببرید پس یکسال سیصد و پنجاه و چهار روز است
ماه شعبان هرگز تمام نشود و ماه رمضان بخدا هرگز ناقص نگردد و هیچ فریضه
کاستی نپذیرد خدای سبحانه در تمام ایام صیام فرماید زنهار عدد را کامل
کنید که شهر شوال بیست و نه روز است و ذو القعده سی روز و خدای عز و جل
در شمار وعدهٔ کلیم که در ذو القعده بوده فرماید موسی را سی شب وعده دادیم
و آن مدت را با ده شب دیگر تمام نمودیم پس زمان دیدار پروردگار وی
چهل شب کامل گردید و ذو الحجه بیست و نه روز است آنگاه از دیگر
شهور یکی تمام باشد و یکی ناقص و دیگر روایت ابن ربیع است از محمد بن یعقوب

از پدرش

از پدرش یعقوب بن شعیب که گفت با حضرت ابو عبدالله صلوات الله علیه گفتم
ان الناس یروون ان رسول الله صام من شهر رمضان تسعة
و عشرین یوما اکثر مما صام ثلثین یعنی عامه روایت می کنند
که در عهد رسول نقصان رمضان بیش از تمام آن اتفاق افتاد و آنحضرت ماه
بیست و نه روزه فزونتر روزه داشت تا سی روزه فرمود کذبوا ما صام
رسول الله الا تاما و لا تکون الفرائض ناقصة ان الله تبارک
و تعالی خلق السنة ثلثمائة و ستین یوما و خلق السموات
و الارض فی ستة ایام فحجزها من ثلثمائة و ستین یوما
فالسنة ثلثمائة و اربعة و خمسون یوما و شهر رمضان ثلثون
یوما یعنی دروغ گفته اند پیغمبر هیچگاه روزه نگرفت مگر تمام و فریضه هرگز
ناقص نمیشود بدرستیکه حضرت آفریدگار سال را سیصد و شصت روز تقدیر
نمود و جمله آسمانها و زمین را در شش روز ایجاد فرمود آنگاه زمان آفرینش را
از ایام سال بکاست پس سیصد و شصت روز سیصد و پنجاه و چهار
گشت ماه رمضان در میان شهور همی سی روز باشد و دیگر حدیث
معاذ بن کثیر است که گفت با صادق آل محمد سلام الله علیهم گفتم ان الناس
یروون عندنا ان رسول الله صام هکذا و هکذا و هکذا اکثر مما
صام هکذا و هکذا و هکذا یعنی از عامه مردمی که در نزد ما میباشند میگویند
رسول خدا اینچنین بیشتر روزه گرفت تا اینچنین راوی گوید معاذ در اشارت
نخست دو بار انگشتان هر دو دست جمله بیفراشت و یکبار یکی را خوابیده
داشت و در اشارت دیگر سه بار پیاپی تمام اصابع را بیفراخت کنایت
از آنکه گویند پیغمبر رمضان بیست و نه روزه بیشتر روزه گرفت تا رمضانی سی روزه

فرمود مَا صَامَ رَسُولُ اللهِ اَقَلَّ مِنْ ثَلٰثِينَ يَوْمًا وَمَا نَقَصَ شَهْرُ
رَمَضَانَ مِنْ ثَلٰثِينَ يَوْمًا مُنْذُ خَلَقَ اللهُ السَّمٰوٰاتِ يعنى پيچ
سال پيغمبر از سى روز كمتر روزه نداشت واز آنگاه كه خدا آسمانها را آفريده
هرگز ماه رمضان كسر ونقصان نيافته وديگر روايت ابن باح است از
حذيفة بن منصور از معاذ بن كثير بر وجه آخر كه گفت با امام ابو عبد الله
جعفر گفتم اِنَّ النَّاسَ يَقُولُونَ اِنَّ رَسُولَ اللهِ صَامَ تِسْعَةً وَعِشْرِينَ
يَوْمًا اَكْثَرَ مِمَّا صَامَ ثَلٰثِينَ فرمود كذبوا مَا صَامَ رَسُولُ اللهِ
مُنْذُ بَعَثَهُ اللهُ اِلَى اَنْ قَبَضَهُ اَقَلَّ مِنْ ثَلٰثِينَ يَوْمًا وَلَا نَقَصَ
شَهْرُ رَمَضَانَ مُنْذُ خَلَقَ اللهُ السَّمٰوٰاتِ مِنْ ثَلٰثِينَ يَوْمًا وَلَيْلَة
يعنى بدروغ سخن كرده اند پيغمبر از وقتى كه خدايش برسالت برانگيخت تا آنگه
روح مباركش بگرفت هيچ سال كمتر از سى روز روزه نداشت وشهر
رمضان از گاهيكه خدا تعالى آسمانها را بيافريد از سى روز و سى شب
هرگز كم نگرديد ونيز ابن باح از ابى عمران المنشد از حذيفة بن منصور روايت
كرده كه گفت حضرت جعفر بن محمد سلام الله عليهما فرمود لَا وَاللهِ
لَا وَاللهِ مَا نَقَصَ شَهْرُ رَمَضَانَ وَلَا يَنْقُصُ اَبَدًا عَنْ ثَلٰثِينَ يَوْمًا
وَثَلٰثِينَ لَيْلَةً ابو عمران گويد بحذيفه گفتم لعل حضرت ابو عبد الله ثلثين
ليلة وثلثين يوما فرموده بتقديم ليل بر يوم چنانكه مردم ميگويند كه ليل قبل از
نهار است گفت آنچه از ابو عبد الله شنيدم همين است كه براى تو روايت
كردم وديگر خبر محمد بن سنان است از حذيفة بن منصور از امام ابو عبد الله
جعفر كه فرمود شَهْرُ رَمَضَانَ ثَلٰثُونَ يَوْمًا لَا يَنْقُصُ اَبَدًا وروايت
ابو بصير است كه گويد از ابو عبد الله صادق سؤال نمودم از تفسير وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ

فرمود

فرمود ثَلٰثُونَ يَوْمًا وديگر روايت ياسر خادم است كه گويد با امام ابو الحسن
على بن موسى گفتم آيا ماه رمضان بيست ونه يوم ميشود فرمود اِنَّ شَهْرَ رَمَضَانَ
لَا يَنْقُصُ مِنْ ثَلٰثِينَ يَوْمًا اَبَدًا از اينگونه اخبار در كتب حديث بسيار بنظر رسيده
كه باسناد مختلف ومتون متقارب روايت شده شيخ اجل على بن بابويه
الصدوق عليه الرحمه در كتاب من لا يحضره الفقيه پس از نقل احاديث عدد
چنين گويد قال مصنف هذا الكتاب من خالف هذه الاخبار
وذهب الى الاخبار الموافقة للعامة فى ضدها اتقى كما يتقى
العامة ولا يكلم الا بالتقية كائنا من كان الا ان يكون مسترشدا
فيرشد ويبين له فان البدعة انما تماث وتبطل بترك ذكرها
يعنى صاحب آن كتاب گويد هر كه مخالفت اين اخبار جويد وجانب اخبار
ديگر كه بر خلاف اينها وموافق مذهب عامه است گيرد از او بايد چنان
پرهيز كرد كه از عامه ونبايد با وى سخن گفت جز بتقيه هر كه باشد مگر
آنكه راه حق جويد وطريق رشد پويد كه بر اين تقدير بايد او را ارشاد كرد
وواقع را بيان نمود وخاموشى در سواى اين صورت براى آن است
كه در سخن البته از اخبار ديگر كه موافق بدعت رؤيت روايت شده واين
روا نيست چه بدعت را همى بايد فرو پوشيد وبترك ذكرش نا چيز نمود
هم صدوق در مثل اينمقام از كتاب خصال گويد قال مصنف هذا
الكتاب خواص الشيعة واهل الاستبصار منهم فى شهر رمضان
على انه لا ينقص عن ثلثين يوما ابدا والاخبار فى ذلك موافقة
الكتاب ومخالفة للعامة فمن ذهب من ضعفة الشيعة الى الاخبار
التى وردت للتقية فى انه ينقص ويصيبه ما يصيب الشهور

من النقصان والتمام انتهی کما یتقی العامه یعنی خاصان فرق
شیعه و خداوندان بصیرت از ایشان بر آنند که ماه رمضان هرگز از سی
روز ناقص نگردد و احادیثی که در این معنی رسیده تماماً موافق قرآنست
و مخالف سنیان پس از ضعیفان شیعه کسانیکه باخبار رؤیت عمل
کرده اند و رمضان را بسان دیگر شهور گاه تمام دانسته اند و گاه ناقص
با آنکه صدور آن اخبار از راه تقیه بوده باید از ایشان تقیه نمود مثل عامه
انتهی اما قائلین رؤیت از حد شمار بیرونند چه جمهور علماء اسلام سلفاً
و خلفاً بر این مذهب رفته اند و بر طبق احادیث رؤیت فتوی نوشته اند
و صنادید رواة امامیه و جهابذه اصحاب ائمه مثل فقهاء اصحاب امام
ابوجعفر محمد بن علی و امام ابوعبدالله جعفر بن محمد و امام ابوالحسن علی بن محمد
و امام ابومحمد حسن بن علی بن محمد سلام الله علیهم و سایر رؤسای شیعه و اعیان
شریعه از ارباب اصول مدونه و اصحاب مصنفات مشهوره که هر یک در ترویج
احکام و تعلیم حلال و حرام مرجع طالبان شده و ملجأ پیروان حق بوده اند
جمیعاً بر سبیل نقل و عمل اتفاق نموده اند بر آنکه شهر رمضان مانند سایر
شهور گاه تمام باشد و گاهی ناقص و عید فطر گاه روز سی و یکم از آغاز
ایام صیام افتد و گاهی سی ام مستند این گروه از اخبار بسیار است
و جمله بصحاح اسانید و عدول محدثین روایت شده و در اصول موثق
و کتب معتمد ثبت افتاده یکی خبر محمد بن مسلم است از حضرت ابوجعفر محمد بن علی
که فرمود شهرُ رمضانَ شهرٌ من الشهور یُصیبُهُ ما یُصیبُ الشهورَ من
النُّقصان یعنی ماه رمضان یکی از شهور است آنرا از نقصان همان برخورد که
دیگر شهور را هم محمد بن مسلم مثل آن خبر از حضرت ابوعبدالله علیه السلام روایت کرده

و در ذیل آن وارد است که فاذا صمتَ تسعةً وعشرین یوماً ثم تغیّمت
السماء فاتم العدة ثلثین یعنی هرگاه بیست و نه روز روزه داشتی
و در شب سی آسمان ابر پوشیده گشت و از رؤیت هلال مانع شد سی روز
تمام روزه بدار و دیگر روایت مصدق بن صدقه است از عمار بن موسی
الساباطی از صادق اهل البیت که فرمود یُصیبُ شهرَ رمضانَ
ما یصیب الشهور من النقصان یکونُ ثلثینَ یوماً ویکونُ تسعةً
وعشرینَ یوماً یعنی رمضان نیز چون سایر شهور گاه تمام باشد
و گاه ناقص و دیگر حدیث ابی احمد بن عمر بن ربیع است که گوید از امام
جعفر بن محمد سؤال کردم از اهله فرمود هیَ اهلةُ الشهور فاذا رأیتَ
الهلالَ فصُمْ واذا رأیتَهُ فافطِرْ یعنی حکم برؤیت هلال منوط است
چون هلال رمضان را رؤیت کردی روزه بدار و چون هلال شوال ابصار
نمودی افطار کن راوی گوید عرض کردم اَرَأیتَ ان کان الشهرُ تسعةً
وعشرینَ یوماً اَقضِی ذلکَ الیومَ یعنی بفرمای که اگر هلال رمضان
دیده نشد و چون بیست و نه روز روزه داشتم هلال شوال مرئی گشت
آیا باید قضای غره رمضان بجای آورم گفت لا الّا اَن یَشهَدَ لکَ
عُدولٌ اَنهم رَأَوهُ فان شهدوا فاقضِ ذلکَ الیومَ یعنی قضاء اول
سی روز واجب نیست مگر آنکه عدول مؤمنین رؤیت نموده باشند
که چون با بصار خویش گواهی دهند باید قضای صوم آن یوم بجای آری
و در همین مضمون است خبر ابوالصباح کنانی از ابوعبدالله علیه السلام
که فرمود اذا رأیتَ الهلالَ فصُمْ واذا رأیتَهُ فافطر ابوالصباح
گوید عرض کردم اَرأیت ان کان الشهر تسعةً وعشرینَ یوماً

اقضی ذلک الیوم قال لا الا ان یشهد بینة عدول فان شهدوا
انهم رأوا الهلال قبل ذلک فاقض ذلک الیوم و دیگر حدیث عبد الاعلی
ابن اعین است که گفته از حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله
وسلامه علیهما شنیدم که فرمود اذا صمت لرؤیة الهلال وافطرت
لرؤیته فقد اکملت الشهر وان لم تصم الا تسعة وعشرین
یوما الشهر هکذا و هکذا و هکذا و هکذا و هکذا یعنی چون
هلال رمضان را رؤیت نمودی روزه گرفتی و هلال شوال را دیدی فطر قرار
دادی شهر رمضان را کاملا روزه داشته اگرچه بیست و نه روز روزه گرفته
باشی راوی گوید امام در نخست به لفظ هکذا سه بار انگشتان مبارک را
بر داشت و سی روز را اشارت فرمود آنگاه در دور چهارم تمام اصابع
بلند نمود و در سوم یک انگشت فرو خوابانید و از بیست و نه روز کنایت
آورد و دیگر خبری است که محدث کاشانی رضوان الله علیه در وافی
از تهذیب آورده بدین عبارت وعنه عن احمد عن الحسین عن
حماد بن عیسی عن عبد الله بن سنان عن رجل نسی حماد اسمه
قال صام علی علیه السلام بالکوفه ثمانیة وعشرین یوما
شهر رمضان فرأوا الهلال فامر منادیا ینادی اقضوا یوما
فان الشهر تسعة وعشرون یوما حاصل ترجمت متن آنکه امیر المومنین علی
علیه السلام سالی در کوفه بیست و هشت روز از شهر رمضان روزه بداشت
و در لیله روز بیست و نهم از ایام صیام عید قرار داد و بفرمود تا در کوفه
ندا دادند که رمضان امسال بیست و نه روزه بوده قضای غره شهر را که بعد
عدم رؤیت سلخ شعبان انگاشته شد بجای آورید و دیگر روز بدین نیت روزه بدارید

دیگر

و دیگر روایت ابن ابی عمیر است از حماد بن عثمان از یعقوب که گفت از جعفر بن
محمد علیه السلام پرسیدم که شهر رمضان تام ابدا فرمود لا بل شهر
من الشهور و جمعی کثیر از مشاهیر بدین عبارت بعینها و نظیر آن اخبار بسیار
روایت کرده اند که در ضمن ترجمت باسامی ایشان اشارت آید الغرض
ادله رؤیت از حیز عدد بیرون است و در این مقام بدین مقدار اکتفا کنیم
جمهور مجتهدین و کبراء محدثین اخبار عدد را عموما و خصوصا بوجوه چند جواب
داده اند منجمله در رد روایت محمد بن اسمعیل عن بعض اصحابه که شیخ کلینی
آنرا در باب نوادر از کتاب کافی آورده گفته اند که این خبر از شواذ روایات
و راوی آن معلوم نیست چنانکه حضرت ثقة الاسلام نیز آنرا در عداد
نوادر ثبت کرده و حدیثی بدین صفت اگر در اثبات عملی بلا سند وارد آید
باید در فحوای آن توقف کرد و در فتوی احتیاط نمود چه جای آنکه بر خلاف
کتاب و سنت و اجماع علماء ملت ورود یافته باشد و بر شماری دلالت کند
که نه با حساب هیچ ملی راست شود و نه ذمی و نه با عقیدت مسلمی درست آید
و نه منجمی علاوه آنکه در متن آن تعلیلی است علیل که گفته لا تکون فریضة
ناقصة چرا در صورت نقصان شهر هم فریضه تمام خواهد بود به جهت
که فریضه آن عمل را خوانیم که مکلف باتیان آن بر وجه وجوب مامور باشد پس
اگر شهر رمضان تام افتاد فریضه روزه سی روزه است و اگر ناقص شد بیست و
نه روزه و هر دو عدد فریضه را نقصانی نرسیده و حضرت شارع در رمضان
ناقص زیاده بر بیست و نه روز واجب نفرموده بلی اگر ماه کامل شد فریضه را
ثقیله گوئیم و اگر ناقص گشت خفیفه خوانیم و علی التقدیرین خود فریضه را
ناقصه گفتن روا نیست چنانکه صلوة در سفر با آنکه نسبت بصلوة حضر نصف است

کس آنرا از صلوات ناقصه نامد و در کتب استدلالیه مبرهن شده که چون کسی در
کفاره ظهار دو ماه متوالی روزه گرفت و آن دو ماه پنجاه و هشت روز
افتاد تکلیف بر وجه تکمیل پرداخته است و سپس بر ذمت وی از حکم صیام
شهرین چیزی نباشد و هم احتجاجی که برای تمام شهر بکریمه ولتکملوا العدة
شده قادح دیگری است در صحت روایت چرا که این آیه در قضاء صوم
رمضان نزول یافته و مفاد آن بالصراحه چنان است که مریض یا مسافر
باید بشمار ایامی که بعذر افطار نموده روزه بدارد و قضاء فائت را کامل نماید
و از آن عدد که میداند هیچ نکاهد چنانکه فرماید فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ الشَّهرَ
فَلْيَصُمْهُ وَمَن كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ يُرِيدُ اللَّهُ
بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَاكُمْ
وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ پس صریح آیه در بیان تکمیل قضاء است بعدد مافات
من الصوم که چون مسافر مقیم گردد و مریض شفا یابد بقدری که در زمان سفر
یا حال مرض از ایام رمضان افطار کرده روزه بدارد و اینحکم را ربطی بتمام
ایام شهر صیام نیست بلکه بفحوای آیه اگر در جمله رمضان مسافر بوده یا مریض
تکمیل عده نیز ببیست و نه روز خواهد بود بشرط که خود شهر رمضان نقصان
پذیرفته باشد محمد بن یعقوب کلینی اینحدیث را با برخی از اخبار عدد ذکر
نموده بعضی از فقها بتقریبی توهم کرده اند که او نیز در این مسئله از قائلین وبت
بگفتاری شده غافل از آنکه خود درج این اخبار در عنوان باب نوادر علامت
رد است و امارت اعراض چه نادره در عرف اهل حدیث روایتی است
که موقع قبول نیابد و مضمون آن معمول نگشته چنانکه شریف علم الهدی در
ضمن امالی بدین اصطلاح تصریح نموده علاوه آنکه در کتب مبسوطه فن فقه

کهبنای

که بنای آنها بر نقل اقوال مختلفه و حکایات آرا متشتت است هیچیک از اساتید
اینعقیدت بکلینی نسبت نکرده اند و در جواب حدیث محمد بن یعقوب بن
شعیب گفته اند که این روایت از حلیه صحت عاطل است و در عداد نوادر
اخبار و شواذ آثار بشمار رود و بعضی از قرائن ضعف دلالت که در متن حدیث
سابق گذشت در اینخبر نیز جاریست باز یادتی و وجه استحسانی که بر
ضعف سند آن نیز قرینه تواند شد یکی آنکه محمد بن یعقوب از پدرش بجز
اینحدیث هیچ روایت نیاورده اگر او را سند بیعقوب متصل میبود بهر آینه
عادةً بایستی خبر دیگر نیز از او روایت نموده باشد تا بر این یکحدیث
که غیر او را در روایت آن شرکت نیست اقتصار نگفته و دیگر آنکه محمد بن
یعقوب را اصلی است که تمامت مرویات خود را از حضرت ابو عبدالله الحسینی
در آن فراهم ساخته و اینحدیث در آن اصل ثبت نیفتاده است پس اگر برا
این از مرویات وی بود بحکم عادت میبایست در آن اصل موجود باشد
و در جواب خبر محمد بن سنان گفته اند که اینحدیث زیاده بر وصمت شذوذ
وضعف متن بطعن سند مردود است چه در سلسله روات آن نام محمد بن سنان
افتاده و او باتفاق جمهور محدثین و نقادین رجال بکذب متهم است در احکام
الهی و فروع ملت بروایت مثل وی استناد نشاید محدث کاشانی از استبصار
و تهذیب و تصنیف شریف رئیس الطائفه ابو جعفر طوسی نور الله تربته
القدسی حکایت کرده که شیخ فرموده مضمون این اخبار که در عدد وارد
شده عمل نمودن روا نیست بچند دلیل از جمله آنکه عموما از مطاوی معتبرات
اصول و موثقات مجامیع بیرونند و از ارباب حدیث هر که از اینها خبری
روایت کرده بعنوان ندرت و شذوذ آورده و دیگر آنکه خصوصا حذیفة بن

منصور را که یکی از رواة این اخبار است اصلی مشهور بدست باشد در صحاح
مرویات خود تا تمام در آن درج کرده و ازین قبیل احادیث هیچ در آن اصل نیست
و دیگر آنکه روایت ابن رباح از حذیفة بن منصور سخت مختلف اللفظ و مضطرب
المعنی است زیرا که حذیفه گاه روایت را بحضرت ابو عبدالله مستند ساخته
بلا واسطه و گاه بواسطه و گاه راوی نیز از جانب خود فتوی داده و این تلون
البته آیت وضع است و امارت جعل و دیگر آنکه بر تسلیم سلامت این روایات
از وجوه قدح و آثار طعن لا محاله در جملهٔ اخبار آحاد معدود باشد که موجب
علم خواهند بود و نه عمل و مقرر است که با آحاد سنت بر ظواهر قرآن و متواتر
احادیث اعتراض جایز نیست و هم تعلیلاتی را که در طی این روایات
مندرج شده دلالت دیگر است بر آنکه اینگونه احادیث از ائمهٔ هدی صدور
نیافته مانند تعلیل بوعد موسی برای تمام ذوالقعده چه این علت بر کمال ذوالقعده
در جمیع ازمنهٔ سابق و لاحق دلیل نتواند باشد بل نهایت اشارت آن بر آنست
که خود ذوالقعدهٔ مخصوص که زمان وعد موسی بود نقصان نیافت و البته
اتفاق دلیل اطراد نگردد با آنکه روایت ابن وهب صریح است که نقصان
در ذوالقعده بیشتر افتاده تا دیگر شهور و تعلیل بانکه فرائض هیچگاه نقص
نکردند و نقصان شهر از ثلثین موجب نقصان فریضه است درست نیست
چه علماء اسلام بلسان واحد فرموده اند که اگر زن در اول ماه مطلقه گردد
و تا سه ماه که بعضی از آنها ناقص باشد عده بدارد البته فرض الهی را کاملا
ادا نموده خواهد بود و همچنین است حال کسی که صوم شهری را بنذر بر خود
واجب نماید و از رؤیت هلال روزه بدارد و فریضهٔ خود بپرداخته
و بنذر وفا نموده هرچند آنماه بیست و نه روز شده باشد و همچنین تعلیل

باختزال

باختزال ستة ایام من تمام السنه چه نهایت اقتضای این علت آنست که پس از
کاستن ستة ایام خلقت عالم حول کامل بر سیصد و پنجاه و چهار روز
برقرار شد و این موجب آن نیست که از شهور یکی تمام و یکی ناقص گردد
علی الترتیب بل اگر دو یا سه ماه متوالی سی روز شود و دو یا سه ماه بیست و نه
روز و در مجموع شش ماه کامل و شش ماه ناقص گردد هم اختزال ستة ایام
صادق خواهد بود و همچنین تعلیل بقوله سبحانه ولتکملوا العدة برای اکمال
عدد بتقریبی که اشارت شد محقق اول در کتاب معتبر قول او را ببعضی از حشویه
اسناد داده و گنجور فقاهت شیخ محمد حسن در سلک این مسئله از کتاب جواهر
الکلام که براستی گنجینهٔ احکام است فرموده شاید مراد محقق از بعض حشویه
شیخ صدوق باشد ولی از وی اینگونه تعبیر سزاوار نیست که خود از اجلاء
فرقهٔ امامیه است و خزان آل محمد و خود میدانند که از آنچه نوشته چه اراده
نموده اگرچه از او قولی عظیمتر از این صادر شده از جواز سهو نبی و ائمه صلوات الله
علیهم و وقوع آن با آنکه خلاف این قول ضروری مذهب شیعه است تا اینجا
خلاصهٔ مراد شیخ بود و من العجب که بعضی از مصنفین فقهاء ابن المعلم محمد بن
محمد بن النعمان المشتهر بالمفید را نیز از ارباب قول عدد نگاشته اند و این خطائی است
فاحش چرا که او در طعن اصحاب این عقیدت و اثبات مذهب وی دو تصنیف
مستقل پرداخته و با شیخ صدوق در آنها بسی نقض و ابرام فرموده اگر
چه از آنها و مجموعها بین متاخرین اصلا رسمی نیست ولی اسم کتاب مصابیح النور
فی علامات اوائل الشهور در فهرستهای تصانیف امامیه مسطور است
و رساله رد صدوق در مجامیع رجال و السنه قول مشهور و هر دو را
بالاتفاق از مفید میدانند و چون بنای تحریر این دفتر محیط بر استقصا نبود

واستقرار شوارد لاجرم نگاه نگارش این ترجمت در تحصیل احدی الرسالتین
بسی تکاپوی رفت وازخزان کتب اوایل چندین جستجوی شد تا اتفاقا
از کتابخانهٔ فقیه متبحر مجتهد العصر جمال الدین محمد بروجردی متع الله الاسلام
بتعمیره مجموعی شگفت بدست افتاد مترجم بتحفهٔ ذخائر کنوز الاخبار فی بیان
ما العلة یحتاج الی التوضیح من الاخبار تصنیف شیخ مهذب الدین احمد بن
عبد الرضا البصری الشیعی الامامی زاند و رساله یکی در ضمن جزء دویم
الکتاب بارشاد الحبر النحریر مد الله ایام افاضاته پیدا شد مشتمل بر اصول اخبار
عدد واقعات ردود آنها در کمال جودت تحریر ونهایت حسن تحبیر چنداکه
از درج آن در طی این ترجمت نتوانستیم گذشت پس بناچار بشیخ بزرگوار
مهذب الدین احمد تاسی نمودیم واین نسخهٔ نادر ورسالهٔ نایاب در اثنای کتاب
بیاوردیم وچون این رمغان شایان خاص محفل فقهاء وقت است
ومجتهدین عصر وهم در ضمن کلمات گذشته غالب مطالب مفید علیه الرحمه
بشرح گذشت فلاجرم از تذییل ترجمت عبارات اعراض شد وهی هذه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خاتم النبیین وعلی آله
الطاهرین ذکرت ایدک الله ان کتابا خ من اخواننا اهل الموصل
ورد علیک یکلف سوالی عن شهر رمضان وهل یکون تسعة
وعشرین یوما کما یکون ثلثین یوما وهل اذا کان تسعة وعشرین
یوما یکون شهرا کاملا ام لا یطلق علیه الکمال وعن قول من
قال بالعدد من اصحابنا وانکر ان یکون شهر رمضان تسعة و
عشرین یوما وما الذی تعلقوا به فی ذلک وما الحجة علیهم فی

فساد

فساد ما ذهبوا الیه منه وعن قوله تعالی ولتکملوا العدة وهل
هو فی قضاء ما فات من الشهر ام راجع الی الشهر نفسه وعما ورد
عن ابی عبد الله علیه السلام من قوله اذا اتاکم عنا حدیثان مختلفان
فخذوا بابعدهما من قول العامه وهل هذا القول حجة فی العمل علی
العدد دون الاهلة اذا کان العمل به ابعد من القول العامة بالاهلة
فصل اعلم ایدک الله ان العمل فی هذا الباب علی استقصائه
یطول وقد عملت فیه کتابا سمیته مصابیح النور یکون فی ارباع
المصورین بخط متوسط فی نحو خمسین ومائة ورقه فان ظفرت به
اغناک عما سواه فی معناه ان شاء الله تعالی غیر انی اثبت لک
بکراسه تعتمد علیها ما یحتاج الیه الی ان یسهل الله تعالی ظفرک
بالکتاب المذکور ان شاء الله تع فاقول القران نزل بلسان
العرب ولغتهم قال الله عز اسمه بلسان عربی مبین وقال تع
قرانا عربیا غیر ذی عوج وقال تعالی ولو جعلناه قرانا اعجمیا
لقالوا لولا فصلت آیاته ءاعجمی وعربی فاذا ثبت ان القران نزل بلغة
العرب وخوطب المکلفین فی معانیه علی اللسان وجب العمل
بما تضمنه علی مفهوم کلام العرب دون غیرهم والاشهر عند
العرب انما سمیت بذلک لاشتهارها بالهلال قال الله عز اسمه
ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق
السموات والارض وقال تعالی شهر رمضان الذی انزل
فیه القران هدی للناس وبینات من الهدی والفرقان
فسمی الله تعالی الاشهر بما سمیت لها العرب بهذه التسمیة

وقد بينا انها وضعتها للشهر من حيث انه اشتهر بالهلال وكان
الهلال علامته ودليله والهلال انما سمى لهلالا لارتفاع
الاصوات عند روٴيته بالتكبير والاشارة اليه ومن ذلك سمى
استهلال الصبى اذا بكى وصاح فقيل استهل الصبى يعنون ظهر صوته
بالبكاء ونحوه فاذا كان الشهر هو ما اشتهر بالهلال ثبت انه دليله
دون ماسواه وذلك ابطال قول اصحاب العدد فى علامات
الشهور وانها تخرج بالحساب ودفعهم بذلك الحاجة الى
الاهله ويوٴيد ما ذكرناه قول الله تعالى يسئلونك عن الاهله
قل هى مواقيت للناس والحج يريد به انها علامات الشهور واوقات
الديون وايام الحج وشهوده وهذا بالضد مما ذكره اصحاب العدد
فى علامات الشهور وخالفوا نص القران ولغة العرب وفارقوا
بمذهبهم فيه كافة علماء الاسلام وباينوا اصحاب علم النجوم
فلم يصيروا الى قول المسلمين فى ذلك ولا الى قول المنجمين الذى
اعتمد والرصد والحساب وادعوا علم الهيئة وصاروا مذبذبين
لا الى هؤلاء ولا الى هؤلاء واحدثوا مذهبًا غير معقول
ولا له اصل يستقر على الحجاج وعملوا احد ولا بالحلاٴ اضافوه
الى الصادق عليه السلام لم اجد احدًا من علماء الشيعه
وفقهائها واصحاب الحديث منها على اختلاف مذاهبهم فى العدد
والروٴيه الا وهو طاعن فيه ومكذب لروايته فصـــل
وشهر رمضان من جملة الشهور التى قال الله تعالى ان عدة
الشهور عند الله اثنا عشر شهرا والشهر قد يكون تسعة وعشرين

يومًا وهو فى الحقيقه شهر كما يكون ثلثين يوما وليس يخرجه
نقصانه من استحقاق التسميه بانه شهر وكيف لا يكون شهرًا
وهو تسعة وعشرون يوما والقران ناطق بان الشهور عند الله
اثنا عشر شهرا واصحاب العدد يعترفون بان منها ستة كل
واحد تسعة وعشرون يوما فقد اثبتوا الشهر شهرا على الحقيقه
وان كان تسعة وعشرين يوما وانا نقول بانه يكون كاملاً
او ناقصًا بالاضافة الى الشهر الذى هو ثلثون يومًا فكان الشهر
الذى هو ثلثون يومًا كاملا بالاضافة الى الشهر الذى هو تسعة
وعشرون يومًا وهما شهران تامان فى عددهما فصـــل
والذى يدل على ذلك انه لو وجب على الانسان كفارة فى
ظهار او افطار يوم من شهر رمضان او قتل خطاء فصام شهرين
متتابعين فابتدا بالصوم على روٴية الهلال فصام شهرا كاملا
وشهرا يليه ناقصًا او شهرا يليه كاملا لكان قد صام شهرين
متتابعين ولم يلزمه ان يصوم ستين يومًا ولو اتفق له ان يكون
الشهران ثمانية وخمسين يومًا لاجزاه فى الكفاره وقد صام
شهرين متتابعين وادى ما وجب عليه فثبت ان الشهر يكون
شهرًا وان كان تسعة عشرون يومًا فصـــل
فاما ما يتعلق به اصحاب العدد رمضان لا يكون اقل
من ثلثين يومًا فهى احاديث شاذه طعن نقلة الاثار
من الشيعة فى سندها وهى مثبتة فى كتب الصيام فى
ابواب النوادر والنوادر هى التى لا عمل عليها ولا ذكر جملة

ماجات به الاحادیث الشاذه وابین عن خللها وفساد التعلق بها فی
خلاف الکافه انشاء الله فمن ذلک حدیث رواه محمد بن الحسین بن
الخطاب عن محمد بن سنان عن حذیفة بن منصور عن ابی عبد الله
علیه السلام قال شهر رمضان ثلثون یوما لا ینقص ابدا
وهذا حدیث شاذ نادر غیر معتمد علیه فی طریقه محمد بن سنان
وهو مطعون فیه لا یختلف العصابة فی تهمته وضعفه وما
کا هذا سبیله لم یعمل علیه فی الدین ومن ذلک حدیث رواه
محمد بن یحیی العطار عن سهل بن زیاد الادمی عن محمد بن اسمعیل
عن بعض اصحابه عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله عز وجل
خلق الدنیا فی ستة ایام ثم اخترلها من ایام السنه فالسنه ثلثمائه
واربعة وخمسین یوما وشعبان لا یتم وشهر رمضان لا ینقص
ابدا ولا تکون فریضة ناقصه ان الله تعالی یقول ولتکملوا العدة
وهذا الحدیث شاذ مجهول الاسناد لو جاء بفعل صدقه او صیام
او عمل لوجب التوقف فیه فکیف اذا جاء بشیئ یخالف الکتاب
والسنه واجماع الامة ولا یصح علی حساب ملی ولا ذمی ولا
مسلم ولا منجم ومن عوّل علی مثل هذا الحدیث فی فرائض الله
تعالی فقد ضل ضلالا بعیدا وبعد فالکلام الذی فیه بعید
من کلام العلماء فضلا عن ائمة الهدی علیهم السلام لانه
قال فیه لا یکون فریضه ناقصه وهذا معنی له لان الفریضه
بحسب ما فرضت فاذا رایت علی التثقیل والتخفیف لم یکن ناقصه
والشهر اذا کان تسعة وعشرین یوما ففرض صیام لا ینسب الی

النقصان

النقصان فی الفرض کما ان صلوة السفر اذا کانت علی الشطر من صلوة
الحضر لا یقال لها صلوة ناقصه وقد اجل الله امام الهدی
علیه السلام عن القول بان الفریضه اذا اریت علی التخفیف کانت
ناقصه وقد بینا ان من صام شهرین متتابعین فی کفاره الظهار
هکانما ثمانیة وخمسین یوما لم یکن فرضا ناقصا بل کان فرضا
تاما ثم احتج لکون شهر رمضان ثلثین یوما لم ینقص عنها بقوله
تعالی ولتکملوا العدة وهذا نص فی قضاء الفائت فی السفر والمرض
الا تری الی قوله فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر
یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر ولتکملوا العدة ای عدة صوم
شهر رمضان وما اوجب ذلک ان یکون ثلثین یوما بل کانت
الفائدة فیه کما صیام عدة الشهر وقد تکمل عدة الشهر ثلثین یوما
واذا کان تاما وتکمل بتسعة وعشرین یوما اذا کان ناقصا
وقد بینا ذلک فی صیام الکفارة اذا کان شهرین متتابعین
وان کان ناقصین او احدهما کاملا والاخر ناقص فصل
ومما تعلقوا به ایضا حدیث رواه محمد بن الحسین بن ابی الخطاب
عن محمد بن اسمعیل بن بزیع عن محمد بن یعقوب بن شعیب عن ابیه
عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت له ان الناس یروون
ان رسول الله صلی الله علیه ما صام شهر رمضان تسعة وعشرین
یوما اکثر مما صام ثلثین فقال کذبوا ما صام الا تاما ولا تکون
الفرایض ناقصه وهذا الحدیث من جنس الاول وطریقه وهو
حدیث شاذ لا یثبت عند اصحابه الا نادرا وقد طعن فیه

فقهاء الشيعه فقالوا محمد بن يعقوب بن شعيب لم يرو عن ابيه حديثا
واحدا غير هذا الحديث ولو كان له رواية عن ابيه لروى عنه
امثال هذا الحديث ولم يقتصر على حديث واحد لم يشركه فيه غيره
مع ان ليعقوب بن شعيب اصلا قد جمع فيه كافة ما رواه
عن ابي عبد الله عليه السلام ليس هذا الحديث منه ولو كان
مما رواه يعقوب بن شعيب لاورده في اصله الذي جمع فيه حديثه
عن ابي عبد الله عليه السلام وفي اصله منه دليل
على انه موضوع ومن المعلوم ان الفريضة لا تكون ناقصة فان
الشهر اذا كان تسعة وعشرين يوما كانت فريضة الصوم فيه
غير ناقصة كما انه اذا كان فرض السفر لصلوة الظهر ركعتين لم
يكن الفرض ناقصا وان كان على الشطر عن صلوة الحضر وكما
ان صلوة العليل جالسا لا يكون فرضها ناقصا وكذلك اذا
صام الكفارة فصام شهرين ناقصين لا تكون الكفارة ناقصة
وهذا يدلك على ان واضع الحديث عامي عقل بعيد من العلماء
وحاشى ائمة الهدى عليهم السلام مما اضافه اليهم الجاهلون
وعزاه اليهم المفترون والله المستعان فهذه الاحاديث الشاذه
مع شذوذها واضطراب سندها وطعن العلماء في رواتها
هي التي يعتمدها اصحاب العدد المتعلقون بالنقل وقد بينا
ضعف التعلق بها بما فيه كفاية والحمد لله فصل
واما ما رواه الحديث بان شهر رمضان شهر من شهور السنه
يكون تسعة وعشرين يوما ويكون ثلثين يوما فهم فقهاء اصحاب

ابی جعفر

ابي جعفر محمد بن علي وابي عبد الله جعفر بن محمد بن علي وابي
الحسن علي بن محمد وابي محمد الحسن بن علي بن محمد عليهم السلام
والاعلام الرؤساء المأخوذ عنهم الحلال والحرام والفتيا
والاحكام الذين لا يطعن عليهم ولا طريق الى ذم واحد منهم
وهم اصحاب الاصول المدونه والمصنفات المشهوره وكلهم قد
اجمعوا نقلا وعملا على ان شهر رمضان يكون تسعة وعشرين يوما
نقلوا ذلك عن ائمة الهدى عليهم السلام وعرفوه في عقيدتهم
واعتمدوه في دياناتهم وقد فصلت احاديثهم في كتابي المعروف
بمصباح النور في علامات الشهور وانا اثبت من ذلك ما يدل
على تفصيله انشاء الله تعالى فمن روى عن ابي جعفر محمد بن
علي الباقر عليه السلام ان شهر رمضان شهر من الشهور يصيبه
ما يصيب الشهور من النقصان ابو جعفر محمد بن مسلم اخبرني بذلك
ابو غالب احمد بن محمد الرازي رحمه الله عن احمد بن محمد عن احمد
ابن الحسن بن ابان عن عبد الله بن جبلة عن العلاء عن محمد بن
مسلم عن ابي جعفر عليه السلام قال شهر رمضان يصيبه
ما يصيب الشهور من النقصان فاذا صمت تسعة وعشرين
يوما ثم تغيمت السماء فاتم العدة ثلثين وروى محمد بن قيس
مثل ذلك ومعناه اخبرني ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه
عن محمد بن همام عن عبد الله بن جعفر عن ابراهيم بن مهران
عن الحسين بن سعيد عن يوسف بن عقيل عن ابي جعفر محمد بن
علي الباقر عليه السلام قال امير المؤمنين عليه السلام

اذا رایتم الهلال فافطروا او شهد علیه عدول من المسلمین
فان لم تروا الهلال فاتموا الصیام الی اللیل واذا غم علیکم فعدوا
ثلثین لیلة ثم افطروا وروی محمد بن سنان عن ابی الجارود
قال سمعت ابا جعفر محمد بن علی علیه السلام یقول صم حین یصوم
الناس فان الله جعل مواقیت الاهلة مواقیت وروی مصدق
ابن صدقة عن عمار بن موسی الساباطی عن ابی عبد الله جعفر بن
محمد علیه السلام قال یصیب شهر رمضان ما یصیب الشهور من
النقصان یکون ثلثین یوماً ویکون تسعة وعشرین یوما وروی
الحسن بن ابان عن ابی احمد بن عمر بن الربیع قال سئل جعفر بن محمد
علیه السلام عن الاهلة فقال هی اهلة الشهور فاذا عاینت
الهلال فصم واذا رایته فافطر قلت ارایت ان کان الشهر تسعة وعشرین
یوماً اقضی ذلک الیوم قال لا الا ان یشهد لک عدول انهم
راوه فان شهد فاقض ذلک الیوم وروی الحسین بن سعید
عن محمد بن الفضیل عن ابی الصباح الکنانی عن ابی عبد الله علیه السلام
قال اذا رئیت الهلال فصم واذا رایته فافطر قلت ارئیت ان
کان الشهر تسعة وعشرین یوماً اقض ذلک الیوم قال لا الا
ان یشهد بینة عدول فان شهدوا انهم راوا الهلال قبل ذلک
فاقض ذلک الیوم وروی الحسن بن سعید عن صفوان بن یحیی عن
منصور بن حازم عن ابی عبد الله علیه السلام قال صم لرؤیة
الهلال وافطر لرؤیته فان شهد عندک شاهدان مومنان
بانهما راياه فاقضه وروی صفوان بن یحیی عن عبد الله بن مسکان

عن ابی عبد الله علیه السلام مثل ذلک سوا وروی محمد بن
عبد الحمید عن یونس بن یعقوب قال قلت لابی عبد الله علیه السلام
انی صمت شهر رمضان علی رؤیة الهلال تسعة وعشرین
یوما وما قضیت ثم قال رسول الله صلی الله علیه واله شهر
کذا وکذا وکذا وقبض الابهام وروی علی بن الحسن الطاطری
عن محمد بن زیاد عن اسحق بن حریز عن ابی عبد الله علیه السلام
مثله وروی عمرو بن شمر وجابر عن ابی عبد الله قال سمعته
یقول ما ادری ما صمت ثلثین یوما اکثر او ما صمت تسعة
وعشرین یوما ان رسول الله صلی الله علیه واله قال شهر کذا
فعقد بیده تسعة وعشرین یوما وروی الحسن بن نصر عن ابیه
عن ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام نحو ذلک قال وقال
اذا کان یوم الشک ولم تثبت الرؤیة فلا تصوموا وقال ان
رسول الله صلی الله علیه واله قال ان السنة اثنا عشر منها
اربعة حرم رجب وذو القعدة وذو الحجة والمحرم ثلثة اشهر
متوالیات وواحد فرد وشهر رمضان منها مفروض فیه
الصیام فصوموا للرؤیة فاذا خفی الشهر فاتموا ثلثین یوماً وروی
ابو ساذة عن ابن ابی یعفور قال قال ابو عبد الله علیه السلام
صم للرؤیة وافطر للرؤیة وروی عبد الله بن بکیر مثل ذلک
وروی علی بن مهزیار عن الحسین بن بشار عن عبد الله بن
جندب عن معویة بن وهب قال قال ابو عبد الله علیه السلام
ان الشهر الذی یقولون یعنی اصحاب العدد انه لا ینقص وهو

ذو القعدة ليس من شهور السنه اكثر نقصانا منه وروى
عبد السلام بن سالم عن ابي عبد الله عليه السلام انه قال اذا
رايت الهلال فصم واذا رايت الهلال فافطر وروى بريد بن
اسحق عن حماد بن عثمان عن عبد الاعلى بن اعين عن ابي عبد الله
عليه السلام قال سمعته يقول اذا صمت لروية الهلال وافطرت
لرؤيته فقد اكملت الشهر وان لم تصم الا تسعة وعشرين يوما
وروى محمد بن الحسين بن ابي الخطاب عن يزيد بن اسحق عن
ابراهيم بن حمزه الغنوى قال سمعنا ابا عبد الله عليه السلام
يقول اذا صمت لرؤيته وافطرت لرؤيته اكملت صيام
شهر رمضان وروى سيف بن عميره عن الفضل بن عثمان
عن ابي عبد الله عليه السلام قال ليس على اهل القبله الا
الرويه وليس على المسلمين الا الروية وروى عثمن بن عيسى
عن سماعة بن مهران عن ابي عبد الله ع قال صيام شهر رمضان
للرويه وليس بالظن وقد يكون شهر رمضان تسعة وعشرين
يوما وصيام ثلثين يوما يعني شهر رمضان وروى ابن
ابي عمير عن حماد بن عثمن عن يعقوب الاحمر قال قلت لابي عبد الله
شهر رمضان تام ابدا قال لا بل شهر من الشهور وروى كرام
الخثعمي وعيسى بن ابي منصور وقتيبة الاعشى وشعيب الحداد
والفضيل بن يسار وابو ايوب الخزاز وقطر بن عبد الملك
وحبيب بن المعلى وعمر بن مرداس ومحمد بن عبد الله بن الحسن ومحمد بن
الفضيل الصيرفي وابو علي بن راشد ومحمد بن علي الحلبي

علي الحلبي وعمران بن علي الحلبي وهشام بن الحكم وهشام بن سالم
وعبد الاعلى بن اعين ويعقوب الاحمر وزيد بن ابي يونس
وعبد الله بن سنان ومعوية بن وهب وعبد الله بن ابي
يعقوب ممن لا يحصى كثره مثل ذلك حرفا بحرف وفي معناه ونحوه
وفايدته وقد اختصرت ذكر المتون والاسانيد لئلا ينتشر به
الكلام واودعت ذلك في كتابي مصابيح النور في علامات
اوائل الشهور فمن اراد ان يقف على التفصيل فيه والشرح لمعانيه
فليلمه هناك ان شاء الله تعالى فصل فاما ما تعلق
به من شذ من اصحابنا ومال الى مذهب الغلاة وبعض الشيعه
في العدد وعدل عن ظاهر حكم الشريعه قول ابي عبد الله عليه السلام
اذا اتاكم عنا حديثان فخذوا بابعدهما من قول العامة فانه لم
يات بالحديث على وجهه والحديث المعروف قول ابي عبد الله
اذا اتاكم عنا حديثان مختلفان فخذوا بموافق منهما للقران فان لم
تجدوا لهما شاهدا من القران فخذوا بالمجمع عليه فانه لا ريب
فيه فان كان فيه اختلاف وتساوت الاحاديث فيه فخذوا
بابعدهما من قول العامه والحديث في العدد يخالف القران
فلا يقاس بحديث الرؤية الموافق للقران وحديث الرؤيه
قد اجمعت الطايفة على العمل به فلا نسبه بينه وبين حديث
يذهب اليه الشذاذ وهو موافق لحديث اهل البدع من الشيعه
والغلاه وبعد فان حديث الروية قد عمل به معظم الشيعة
وكافة فقهائهم وجماعة علمائهم ولو لم يعمل به الا فريق منهم لم يكن

الخبر بعيدا من قول العامة لقربه من مذهب الخاصة وليس
لقائل ان يقول انه قريب من قول الخاصة لان جمهور
الخاصة يذهبون اليه وانما قلنا خذوا بابعدهما من قول
العامة مختص بما روى عنهم في مدائح اعداء الله والترحم
على خصماء الدين ومخالفي الايمان فقالوا اذا اتاكم عنا
حديثان مختلفان احدهما في تولي المتقدمين على امير
المؤمنين عليه السلام والاخر في التبري منهم فخذوا با
بعدهما من القول العامة لان التقية تدعوهم بالضرورة
الى مظاهرة العامة بما يذهبون اليه من امامتهم وولاة
امرهم حقنا لدمائهم وسترا على شيعتهم فصل
وبعد فان الذي يرد منهم على سبيل التقية لا ينقله جمهور
فقهائهم ويعمل به اكثر علمائهم وانما ينقله الشكاك من
الطوائف ويرويه خصماؤهم في المذاهب ويرد على
الشذوذ دون التواتر واخبار الرؤية والعمل بها وجواز
نقصان شهر رمضان قد رواه جمهور علماء الامامية
وعمل به كافة فقهائهم واستودعته الائمة عن
خاصتهم فدل ذلك على الحق وليس من باب التقية
في شيء وبالله التوفيق الى سبيل الرشاد
وحسبنا الله ونعم الوكيل وصلى الله على محمد وعترته
الطاهرين والحمد لله رب العالمين انتهى
شيخ مهذب الدين در ذيل عبارت صدوق كه گفته من خالف هذه الاخبار

وذهب الى الاخبار الموافقة للعامة في ضدها اتقى كما يتقي
العامة گويد يكي از معتمدين از خط يكي از موثقين حكايت كرد كه علي بن بابويه
والد صدوق در رساله مشهور خويش چنين آورده كه شهر رمضان ثلثين
يوما وتسعة وعشرون يوما يصيبه ما يصيب الشهور من التمام
والنقصان والفرض فيه تام ابدا لا ينقص كما روى آنگاه گويد
مقتضاي عبارت سابق ولاحق اين است كه صدوق از پدر خويش
تقيه واجب شناسد و باوي معاملت نمايد كه با آحاد عامه انتهى الكلام
المهذب همانا متفقه محدثين ومحققين اصحاب در اخبار عدد وروايات
حساب تاويلات چند آورده اند كه هيچيك خالي از بعد نيست وبعضي از آنها
خود در بعضي از اخبار جاري نتواند شد مثل آنكه شيخ طوسي رضي الله عنه در
خبر ما صام رسول الله اقل من ثلثين يوما فرموده اين رد زعم
عامه است كه گفته اند در رمضانات عهد رسول ناقص بيش از تمام اتفاق
افتاد پس سياق حديث براي آن خواهد بود كه در زمان نبي نقص در
شهر رمضان هيچ پديد نگشت وآنحضرت برحسب اتفاق همي سي روزه
روزه بداشت نه آنكه در مستقبل نيز رمضان همواره تمام باشد واصلا
نقصان نپذيرد صاحب وافي گويد اين تاويل با ذيل كلام منافات تمام
دارد كه فرموده ولا نقص شهر رمضان منذ خلق الله السموات
من ثلثين يوما وثلثين ليلة وهم شيخ در خبر لم يصم رسول الله
اقل من ثلثين يوما گفته اين بيان غالب افراد رسيده وافادت
آن ميكند كه صوم شهر رمضان در آن زمان غالبا كمتر از سي روز نبود
چنانكه مخالفون ادعا نمودند شيخ حر عاملي در كتاب وسائل از شيخ طوسي

تاویلی دیگر نقل کرده در آیه ولتکملوا العدة و گفته حکم اکمال عدت در
وقتی است که هلال شوال بغمام پوشیده ماند و مرئی نگردد آنروز را
باید از رمضان معدود نمود و عدد ایام صیام را کامل ساخت
و صاحب وسائل خود گوید روایاتی که بر نفی نقصان شهر رمضان
دلالت میکند ممکن است بر این حمل شود که اگر فی الواقع شهر رمضان
سی روز باشد مکلف باید در صوم و فطر برویت عمل نماید و در صورت
نقص خود را بقضای یک روز مأمور ندانند که دلیلی استوار ندارد و روایت
در آن نرسیده و هم ممکن است که بر نفی جواز اسناد نقصان شهر رمضان
محمول شود بدین اراده که رمضان خود اشرف شهور است و ایام آن
افضل ایام پس هر ماه نسبت بآن در کمال ناقص خواهد بود و اسناد
نقصان که موهم ذم است و مشعر عیب بشهر الله المبارک روا نیست
و هم احتمال دارد که ورود این اخبار در ترغیب مسلمین و حث مکلفین باشد
بر صوم یوم شک باشد تا با سلخ شعبان معاملت غره رمضان کنند و در
روزه آنروز راه احتیاط سپارند جمال الدین علامه علی الله مقامه در حدیث
شهر رمضان لا ینقص ابدا بر سبیل تاویل گفته نفی نقصان بدین وارد
آمده و مراد این است که شهر رمضان همیشه ناقص نیست بلکه زمانی تمام است
و زمانی ناقص فاضل مدقق خلیفة السلطان حسین الحسنی اعلی الله مقامه
گفته یحتمل مراد از این اخبار آن باشد که ثواب شهر رمضان هرگز و صمت
نقص نپذیرد که اگر مردم بیست و نه روز صائم باشند هم اجر سی روزه
در خواهند یافت و لا یخفی که این کلمات جمله توجیهات بعیده و تفسیرات
غریب و فحول مشایخ اینهمه تاویل علیل ارتکاب نفرموده اند مگر محض وثوق

جمع از ترک سخنی که عقل سلیم بپسندد و ذهن مستقیم بپذیرد همان است
که شارح آثار الباقیه ملکزاده دانشمند اعتضاد السلطنه گفته که آنچه مرا
بنظر میرسد آنست که این احادیث رویت از اغلب ائمه اطهار روایت
کرده و اخبار عدد بجز یک رضوی جمیعا بحضرت ابو عبد الله صادق
علیه السلام اسناد داده شده و ابن ابی العوجاء از زنادقه عصر حضرت
جعفر بن محمد علیه السلام بود بلکه آنحضرت بعلم امامت از آغاز ظهور او خبر
داد چنانکه علامه مجلسی در مجلد یازدهم از بحار الانوار آورده که حماد بن
عثمان گفت سمعت ابا عبد الله یقول تظهر الزنادقة سنه
ثمانیه و عشرین و مائه و ذلك نظرت فی مصحف الفاطمه
یعنی از لسان مبارک حضرت صادق آل محمد شنیدم که میفرمود زنادقه
در سال یکصد و بیست و هشت هجری ظهور خواهند کرد و این خبر در مصحف
فاطمه سلام الله علیها دیدم مجلسی در بیان این حدیث گوید لعل المراد
ابن ابی العوجاء و اضرابه الذین ظهروا فی اواسط زمانه
یعنی ممکن که این کلام اخبار از بروز ابن ابی العوجاء و امثال
وی باشد که در اواسط عهد حضرت صادق آشکار شدند الغرض اینگونه
موضوعات را ابن ابی العوجاء و پیروانش محض عداوت اسلام در
لسان روات انداختند تا بدین وسیله در بنیان شرع رسول رخنه
پدید آورند و در احیاء ایام و مواسم و اعمال اختلال اندازند انتهی
چون رشته سخن بدینجا کشید لازم افتاد که برای اشباع کلام و اسباغ
مرام بخلاصه آنچه که استاد الحکماء ابوریحان در اینمسئله آورده و ملکزاده
دانشمند در شرح آن گفته اشارت کنیم قال الاستاد ابوریحان

محمد بن احمد البیرونی والعرب مبتدئون بالشهر من عند
رؤیة الهلال وکل شرع فی الاسلام کما قال الله تعالی یسئلونک
عن الاهلة قل هی مواقیت للناس والحج ثم منذ سنین نبتت
نابتة ونجمت ناجمة وتبعت فرقة جاهلیة فنظر الی اخذهم
بالتاویل وولوعهم بسبب لا اخذین بالظاهر بزعمهم ومالوا
الی الیهود والنصاری فاذا لهم جداول وحسابات یستخرجون
بها شهورهم ویعرفون منها صیامهم والمسلمون مضطرون
الی رؤیة الهلال وتفقد ما اکتساء القمر من النور واشتراک
بین نصفه المرئی ونصفه المستور ووجد وهم شاکین فی
ذلک مختلفین فیه ومقلدین بعضهم بعضا بعد استفراغهم
اقصی الوسع فی تامل مواضعه وتفحص مغاربه ومواقعه ثم رجعوا
الی اصحاب علم الهیئة فالفوا زیجاتهم وکتبهم مفتتحة بمعرفة
اوائل ما یراد من شهور العرب بصنوف الحسابات وانواع
الجداول فظنوا انها معمولة لرؤیة الاهلة واخذوا بعضها
ونسبوه الی جعفر الصادق علیه السلام وزعموا انه سر
من اسرار النبوة یعنی عرب اوائل شهور را از رؤیت هلال گرفتندی
چنانچه در آئین اسلام نیز اینچنین مشروع گشت خدای سبحانه فرمود
ای محمد تو را از هلال پرسند بگو آنها مردم و موسم را اوقاتی است
محدود و بنای شرع در آغاز همی برؤیت بود تا آنگاه از بدایت سالی
چند از این پیش که بدعتی حادث بظهور رسیده و قومی جاهل پدید
آمده که در احکام اسلام همی تاویل جویند و در حق کسانیکه بزعم ایشان

بظاهر

بظاهر متمسک اند سبب طعن گویند این گروه بر آئین جهودان و ترسایان
مایل شدند پس دیدند که ایشان را جدولها و حسابهای چندی است که
شهور خویش از آنها استخراج کنند و ایام صیام شریعت کلیم و مسیح
از آنها تعیین نمایند و مسلمانان را یافتند که در اینباب برؤیت هلال و جستجوی
نورانی جرم قمر از مطلع آن مضطرند و بدینجهت همواره بشکوک و اختلافات
گرفتارند و با آنکه در طلب رؤیت هلال و تفحص مغارب قمر استفراغ نهایت
طاقت نمایند هم عاقبت بتقلید یکدیگر گذرانند پس اینقوم چون از اختلافات
پیروان اسلام و حسابات دیگر اهل کتاب آگاه شدند علاج واقعه را
بخداوندان علم هیات رجوع کردند و دیدند که ایشان در مبادی زیجها
و کتابها معرفت اوائل شهور را جدولها و حسابها آورده اند پنداشتند
که این جداول و حسابات برای رؤیت هلال برقرار شده پس برخی از آنها را
بگرفتند و بحضرت جعفر صادق منسوب داشتند و سری از اسرار پیغمبری
انگاشتند ملکزاده دانشمند در مطاوی شرح این عبارت گفته ابن عم
بزرگوار حاج محمد کریمخان قاجار در این مسئله بحساب قائل است چه در این
ایام که جمادی الاولی از سال یکهزار و دویست و هفتاد و پنج هجری
برای شرفیابی حضور اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی ناصر الدین شاه
قاجار خلد الله ملکه بدار الخلافه باهره آمده محرر اوراق با ایشان
ملاقات واقع شد و از قضایای اتفاقیه در شرح همین موضع از کتاب
آثار الباقیه بود از آنجناب استفسار نموده که عقیده شما در صوم شهر رمضان
برؤیت است یا بحساب چنانکه از تصانیف شما بر می آید فرمودند
رای من همان است که در تصانیف من مذکور است باعتقاد و اجتهاد

عمل برؤیت غلط است و باید رمضان را سی روز دانست و احادیثی که در
رؤیت وارد شده محمول بر تقیه است ثانیاً سؤال کردم که اگر در غروب
روز بیست و نهم هلال رؤیت شود شما یوم فطر را صائم خواهید بود فرمودند
چون اخبار بسیار در حرمت صوم آن روز وارد است افطار میکنم ولی یکروز
در مدت یازده ماه بنیت رمضان روزه میدارم و بر این اعتقاد قائم
هستم کلام اینست که احکام ائمه اطهار بر حساب باشد که یکماه را سی روز
گیرند و یک ماه را بیست و نه روز ابتدا از محرم الحرام و مقصود از این کلام
نه اینست که رؤیت هلال در رمضان بعد از سی روز میشود بلکه صوم رمضان
سی روز است و بعد از ظهور امام عصر صاحب الزمان عجل الله فرجه این حکم
آشکار شود ثالثاً سؤال کردم که گذشته از حسن عمل و نقل که رؤیت را
دلالت دارد امام علیه السلام آنقدر تاکید در لازم نبودن روزه سی روز
فرمودند که شیخ حسن بن الحر العاملی در وسائل چندین حدیث نقل کرده
فرمودند تمام اینها محمول است بر تقیه و مجتهد را از وجه اجتهاد سؤال
نمیشود چون سخن بدینجا کشید با خود گفتم انصفت انتهت عبارة الشرح
ملا محمد علی بابی صاحب فتنه زنجان که وقایع طغیان وی در تواریخ
و روزنامجات دولت جاوید آیت بتفصیل ثبت است از آن پیش که از
ملت حنیف ارتداد جوید و بر شاهنشاه اسلام عصیان آورد بر آئین شیخیه
میرفت و مانند خان دانشمند حاج محمد کریمخان قاجار بعدد قائل بود
و در این مسئله بنام سلطان مبرور محمد شاه غازی اعلی الله درجته رساله
پرداخته مسماة بریحانة العدد و از آن رساله نسخه در خزانه کتب ملکزاده
دانشمند وزیر علوم موجود است این روزها که این مسئله را مینوشتیم

ازآن

از آن نسخه اجزائی چند مطالعت شد و پایه فضیلت مصنف معلوم گردید
از جمله رد و دیگر بر اخبار رؤیت آورده همانست که شارح آثار الباقیه
از ابن عم بزرگوار نقل نموده ملخص عبارت وی این است احادیث
رؤیت وارد شده بر تقیه از مخالفین زیرا که مذهب ایشان اعتبار
رؤیت است و آنرا هیچ ضابطه ضبط نمیکند گاهی در زمان کمال
متحقق میشود و گاهی در حین نقصان و دلیل بر آن اولاً اعراض مثل
ثقة الاسلام از آنها با کثرت آنها بلکه تواتر آنها و آن عارف است
بحقیقت اخبار و مذاهب ائمه اطهار و شیعیان حیدر کرار زیرا که او
رئیس امامیه بعد از عترت طاهره و ملاذ فقهای اثنا عشریه بعد از غیبت کامله است
و بروایات او استناد نموده است شیعه و بکتب او اذعان نموده اند
فرقه محقه با قرب عهدش بزمان حجج بالغه و وجودش در اوان سفرای
هادیه و هر یک از قریب حاضر مطلع میشود بچیزیکه مطلع نمیشود بآن بعید
و غائب و ثانیاً اعراض رئیس المحدثین صدوق رضی الله عنه و حملش
آنها را بر تقیه و آن نیز عارف است از شیخ و اتباعش بحقایق روایات
ائمه اطهار و کثرت روایاتش بحیثیتی که مملو نموده است خافقین را اقوی
شاهد است بر زیادتی احاطه اش و نور بصیرتش و ثالثاً
مضمون بعض آنها منافی منصب امامت است بنا بر مذهب شیعه که
عصمت در امام معتبر است و مضمون بعض دیگر صریح است در ورود بر تقیه
و مضمون بعض ثالث تنبیه میکند بورود آن در مقام شبهه ضعفای شیعه
از قول مخالفین و لازم است تقیه بر امام در مثل مقام انتهی ج
هم ابوریحان در طعن قائلین حساب گفته کلما هددوا وانخرا

اول الصوم واول الفطر بما خرجت قبل الواجب بيوم
في اغلب الاحوال فان تكونوا حينئذ واولوا طرفا من قول
النبي صوموا للرؤية وافطروا للرؤية فقالوا ان معنى
قوله صوموا للرؤية صوموا اليوم الذي يرى الهلال في عشيته
كما يقال تهيئوا الاستقباله فيتقدم التهيؤ للاستقبال قالوا
وان شهر رمضان لا ينقص من ثلثين حاصل مراد آنکه چون
ارباب مثال این جدول خواهند که آغاز صوم و یوم فطر بعمل خویش
بیرون آورند غالب آنست که یکروز پیش از رؤیت افتند پس همینکه
مخالفت جدول با صریح خبر نبوی بنگرند که فرموده صوموا للرؤیة
وافطروا للرؤیة بر سبیل تأویل گویند مراد رسول آن است که روزه
بدارید در روزیکه در شبانگاه آن هلال نمودار گردد و بهذا در افطار
چنانکه عرب گوید تهیأوا الاستقباله یعنی برای پذیرائی فلان
آماده شوید پس مدخول لام در زمان آتی خواهد بود و ماه رمضان هیچگاه
از سی روز نکاهد ملکزاده دانشمند در ضمن شرح این مقام پس از نقل اخبار
عدد و جوابات قوم و تأویلات علما و قدح اسانید گفته و بالفرض
که روات این حدیث تمام از ثقات باشند اعراض اغلب اصحاب ما از
وهن در خبر است چنانکه وقتی با ابن عم بزرگوار باز سخن از تمام رمضان
رفت این بار از بیان نمودم فرمودند با اعتبار و تعدیل روات
و تأکید تقسیم کجا جای این احتمال است عرض کردم اعراض اصحاب
اگر در حدیث ضعیف باشد میگوئیم سبب اعراض ضعف روات است
اما چون این احتمال نرفت اعراض ایشان بر وهن می افزاید خاصه دیده باشند

که موکد

که موکد تقسیم است باز اعراض کرده مزید وهن وی است و اگر شخص دانا
با دقت نظر در این روایات بنگرد با ذوق سلیم داند این روایات جز
مجعولات ابن ابی العوجا نخواهد بود زیرا که معایب چند از عدم فصاحت
و عدم استقرار سنین و اختلاف ازمنه عبادات واجبه و مسنونه
در این روایات مندرج است والعیاذ بالله که چنین نسبتی بکلام ائمه
اظهار داده شود که عالم بعلم ما کان و ما یکون اند و کلام ایشان در فصاحت
فوق کلام مخلوق و دون کلام خالق است و از اخبار ایشان طرق
ضلالت و جهالت مرتفع است و این معایب که ذکر شد این است
که در این روایات همه جا یوم بر لیل در ذکر مقدم است و این منافی
بیشتر آیات و احادیث است که ذکر یوم و لیل شده در هر مقام لیل
بر یوم مقدم است بر سبک کلام و عقیده عرب و شرع که لیل را
مقدم بر یوم میدانند از این بود که ابو عمران در حدیث مذکور بر حذیفة بن
منصور بحث کرد که شاید حضرت بعکس فرموده باشند و اگر یوم مقدم
باشد در حالت اتمام یا بیتوته شب میشود یا آنکه شب فطر داخل رمضان
میگردد و این خلاف مقصود خواهد بود و از جمله روایات ذکر شده است که
در اصل سیصد و شصت روز بوده و شش روز بجهة خلقت آسمان و زمین موضوع
شده باقی سیصد و پنجاه و چهار روز را بر شهور تقسیم کرده نمیدانم سیصد و شصت
روز کدام سال از سنین قصد شده اگر شمسی است از این زیاده است
و اگر قمری است از این کمتر و احدی سال را خراب و نیز بجری نسبت نداده
و آنچه خلل در عبادات وارد میاورد این است که بیشتر این روایات
شامل این مطلب بود که باید مانند شهر وسطی اهل تنجیم یکماه و بیست و نه روز

فرض کرده و یکماه راسی و قطع نظر از شهر رمضان اگر باینقاعده عمل کنیم
اغلب ازمنه متبرکه مثل نیمه رجب و نیمه شعبان و یوم ترویه و عرفه و اضحی
و سایر عمل بعد میشود و لازم بود که از ائمه اطهار حدیث وارد شده
که رؤیت هلال ذیحجه را در اعمال حج معتبر ندانید ذیقعده سی روز فرض کرده
روز بعد غره ذیحجه است و مقصود این است که چنین حدیث در سؤال
از اعمال حج وارد شده باشد یا عبادات سایر ازمنه و ادعیه ماثوره
در آن ایام و حال آنکه اثری از چنین اخبار نیست مثلاً از ائمه اطهار روایت
شده چون هلال محرم را دیدند محزون شدند و بماتم خامس آل عبا پرداختند
و بسیار میشود در ماه ناقص بزودی هلال رؤیت نمیشود و این می تواند
باشد که آنسال ذیحجه تمام بوده پس یکروز از مصیبت را غفلت فرموده
و عاشورا را یازدهم شد و حال آنکه این نسبت خلاف محض است و عیب دیگر
وارد می آید و آن این است که اگر عمل بعد شود یکماه را تمام و یکماه را ناقص
فرض کند البته هیچ ضبط کبیسه نخواهد شد بعلت آنکه معمول روایت امام است
و ذکری ضبط از کبیسه نشده گذشته از عدم فهم و علم عرب باینقاعده و شهور
مرئیه با شهور عددیه در سی سال یازده روز تفاوت واقع میشود و باندک
زمان یکماه تفاوت واقع شده مثلاً در ذیقعده حج نموده و او را ذیحجه
مینامیم نمیدانم عمل نسئ که از رسوم جاهلیت بود سوای این بود که غیر ذیحجه را
ذیحجه مینامیدند و در آن حج میکردند و منسوخ نشد بآیه مبارکه انما
النسیئ زیادة فی الکفر و برخلاف سؤالاتی که خارج از تمامیت
شهر رمضان است مثلاً سؤال از یوم الشک شده و جواب فرمودند
و او را موقوف بر شهادت عدلین داشتند یا آنکه شهود رؤیت هلال را

سؤال

سؤال کرده اند حدی مقرر داشته اند و بکلی این سؤال و جواب لغو خواهد
بود هم ابوریحان در رد و تاویل که قائلین عدد و عاملین جدول که در حدیث
نبوی ارتکاب نموده اند گفته فاما قولهم ان مقتضی الخبر المأثور
تقديم الصوم والفطر على الرؤية فباطل وذلك ان حرف اللام
يقع على المستأنف كما ذكروه ويقع على الماضي كما يقول الكتبة
لكذا مضين اى من عند مضى كذا فلا يتقدم
الماضي من الشهر وهذا هو مقتضى الخبر دون الاول الا ترى
الى ما روى عنه انه قال نحن قوم اميون لا نكتب ولا
نحسب الشهر هكذا وهكذا وهكذا وكان يشير في كل واحدة
منها باصابعه العشر يعني تاما ثلثين يوما ثم اعاد فقال
هكذا وهكذا وهكذا وخنس ابهامه في الثالثة يعني ناقصة
تسعة وعشرين يوما فنص نصا لا يخفى على احد ان
الشهر يكون تاما مرة ويكون ناقصا اخرى وان الحكم جار
عليه بالرؤية دون الحساب بقوله لا نكتب ولا نحسب
فان قالوا عنى ان كل شهر تام فان تاليه ناقص كما يحسبه
مستخرجو التواريخ كذبهم العيان ان لم ينكروه یعنی تاویلی
که اینقوم در خبر مروی نموده اند صحیح نیست چه لام در لغت عرب
هر چند گاه بر سر مستقبل آید چنانکه اینجماعت در معنی اینحدیث پنداشته اند
و گاه بر سر ماضی چنانکه گویند کتب لکذا مضین من الزمن یعنی
نوشته شد بوقتی که فلان مقدار از زمان درگذشته بود ولی مقررات
که در اینخبر استعمال ثانی آمده چه دیگر اخبار که در اینمعنی از آنحضرت رسیده

قرینهٔ تعیین است مثل آنکه فرموده ما مردمی باشیم نیاموخته که نه چیزی نگار
توانیم داد و نه چیزی شمار توانیم نمود ماه گاهی سی روز است و گاه بیست و
نه روز پس آنحضرت باشارت اصابع که بکسی پوشیده نماند تصریح نمود
که شهر تارهٔ تمام باشد و تارهٔ ناقص و بکلمهٔ لانکتب و لانحسب تخصیص فرمود
که مناط حکم شرع برؤیت است نه عدد اگر اینقوم گویند اینکه رسول
صلی الله علیه و آله گفته ماه تاره سی روز است و تاره بیست و نه روز
مؤید مذهب ما میباشد که گوئیم یکماه تمام است و یکماه ناقص چه مراد
آنحضرت نیز بر حسب توالی و ترتیب باشد در جواب گوئیم پس لازم آید که پیغمبر
حکمی بر خلاف عیان بیان فرموده باشد زیرا که رؤیت گاه دو ماه بل
بیشتر ناقص کرده و گاه دو ماه بیشتر تمام مگر آنکه اینگروه خود عیان را نیز
انکار کنند و هم ابوریحان در بیان این عنوان گفته ولو کان
شهر رمضان تاماً ابداً ثم عرف اوله لاستغنی به عن الرؤیة
لشوال وجری قوله افطروا للرؤیة مجری الحشو المفند غیر ان
العصبیة تعمی الاعین البواصر وتصم الآذان السوامع وتدعوا
الی ارتکاب ما لا یتسامح باعتقاده العقول ولولا ذلک
لما هجس فی قلوبهم هذه الهواجس مع ما فی کتب الشیعة
الزیدیة حرسهم الله جماعتهم من الآثار التی صححها اصحابهم
رضوان الله علیهم یعنی اگر ماه رمضان چنانچه مقتضای اخبار شما است
همیشه تمام بودی و اول آن معلوم شدی پس در ماه شوال برای استهلال
فائده نماندی و کلام رسول که فرموده افطروا للرؤیة در عداد
حشو مفسد بشمار آمدی که البته مخل معنی مراد خواهد بود الا آنکه عصبیت دیده‌ها

بینارا

بینا را کور کند و گوشهای شنوا را کر نماید و بارتکاب امری بخواند که عقل
باعتقاد آن مسامحت نورزد و اگر تعصب اینگونه اقتضا نداشتی در خاطر
اینقوم اینچنین وساوس نگذشتی با وجود آن اخبار که در کتابهای شیعهٔ
زیدیه ثبت افتاده و محدثین ایشان جمله آن روایات را از جهة سند و غیره
تصحیح نموده‌اند هم او گفته وقد جری بینی وبین اهل هذه الفرقة
کلام فی الخبر المسند فالزمته بامثال هذه اللوازم المذکوره
فاظهر فی آخر الامر ان ذلک من موجبات اللغة وبینها وبین الشریعة
وتوابعها فرق فقلت له عافاک الله وهل خاطبنا الله ورسوله
الا باللغة المتعارف بها بین العرب وانما بینک وبین لغة
العرب بون ابعد بل انت من علم الشریعة بمعزل یعنی وقتی میان
من و یکی از قائلین عدد در خبر نبوی سخن رفت من ورا باین لوازم فاسده
که بر تقریر ایشان وارد است ملزم ساختم عاقبت الامر گفت اینها که تو بیان
کردی بر قوانین لغت درست آید نه قواعد شریعت پس فرق است میان
وضع لغوی و حکم شرعی گفتم عافاک الله مگر صاحب شرع با ما حکمی جز
بلغت عرب گفته باشد همانا تو از فهم لغت بدوری بلکه از علم شریعت
بکناری هم ابوریحان گوید والعجب من ساداتنا عترة
الرسول علیه وعلیهم السلام انهم صاروا یصغون الی
ذلک ویقبلونه تألیفاً للقلوب جمهور المتوسمین بتشیعهم ولا
یقتفون اثر جدهم امیر المؤمنین فی اعراضه عن استمالة
الضالین المعاندین بقوله ما کنت متخذ المضلین عضداً
یعنی از سادات ما که عترت رسولند عجب است که چگونه محض تألیف قلوب

مردمی که دعوی تشیع ایشان کنند باین سخنان گوش فرا دهند و گفتار ایشان
بپذیرند و بر آئین نیای بزرگوار شان امیر المؤمنین صلوات الله علیه
نروند که از استمالت خاطر ستمکاران اعراض نمود و در جواب کسانی که
بر عدم عزل معاویه رای میزدند ما کنت متخذ المضلین عضدا فرمود
ملک زاده دانشمند در اثناء شرح این عبارت گفته که شبی در منزل برادر اجل
اکرم نواب اشرف والا ملک آرا ابو الملوک کیومرث میرزا دیگر بار
با ابن عم بزرگوار سخن از تمام شهر صیام در میان آمد گفتم از شیخ مفید
روایت در رؤیت بسیار دیده ام شما او را چگونه از قائلین عدد
محسوب داشته اید گفتند که از شیخ مفید رساله دارم که در آن رساله
نوشته اینک علمای عصر بحذافیرهم قائل‌ها بتمام شهر صیام هستند و
منکری در اینباب نیست و پس از مدتی معتمد الدوله فرهاد میرزا در حال
ابو علی اصفهانی دیده بود که نوشته شیخ مفید را رساله ایست در رد
صدوق و آنجا تصریح کرده که شهر رمضان مثل سائر شهور است و بر حدیث
حذیفة بن منصور اعتباری نیست چه بیشتر از احادیث تمام صیام را حذیفة
بن منصور روایت کرده پس آن کتاب را نزد مؤلف فرستادند دیدم بر خلاف
فرمایش ابن عم بزرگوار است و در همان کتاب باحوال حذیفة بن منصور رجوع
کردم دیدم ابو علی در حال او تأملی کرده که بعضی او را از موثقین روات نمیدانند
و بالفرض آنکه از ثقات بوده احادیثی که در صیام روایت کرده از کتاب
او یافت نمیشود تا اینجا خلاصه کلام ملک زاده دانشمند بود الظاهر
آنکه مراد استاد ابو ریحان از سادات اتباع عترة الرسول از این سادات
ائمه اسمعیلیه باشند زیرا که او بجای دیگر از آثار الباقیه در نظیر انتقام از النجوم

بالفرقه

بالفرقه المدعیه للبواطن تعبیر آورده و در کتب مقالات و نحل و مجامیع
دیانات و ملل ثبت است که شیعه اسمعیلیه در احکام شرع تاویلات میکردند
و برای هر یک از ظواهر تکالیف باطنی ابتداع مینمودند و از این جهت ملقب بباطنیه
اشتهار یافتند چنانکه استاد ابو ریحان در تقریر حساب قائلین عدد گفته
وَعَلی مَا ذَکَرْنَاهُ عَمِلَتِ الفِرْقَةُ المُدَّعِیَةُ لِلْبَوَاطِنِ المُنْتَحِلَةُ لِلتَّشَیُّعِ الّا
فَاَوْرَدَتْ حِسَابًا زَعَمَتْ اَنَّهُ مِنْ اَسْرَارِ النُّبُوَّةِ وَهُوَ هٰذَا
إِذَا اَرَدْتَ اَنْ تَعْلَمَ اَوَّلَ رَمَضَانَ فَخُذْ سِنِی الهِجْرَةِ التَّامَّةَ وَا
ضْرِبْهَا فِی اَرْبَعَةٍ وَزِدْ عَلی مَا اجْتَمَعَ مِنَ الضَّرْبِ خُمْسَ سِنِی الهِجْرَةِ
وَسُدْسَهَا فَاِنْ بَقِیَ مِنْ کِلَا القِسْمَیْنِ کَسْرٌ فَاَجْبُرْهُ بِالاِتْمَامِ یَوْمًا
اِنْ کَانَ اَحَدُهُمَا اَوْ مَجْمُوعُهُمَا اَکْثَرَ مِنْ نِصْفِ مَخْرَجِ اَحَدِ الکَسْرَیْنِ
ثُمَّ زِدْ عَلی مَا اجْتَمَعَ اَرْبَعَةً وَاطْرَحْ مَا بَقِیَ اَسَابِیعَ فَمَا بَقِیَ
دُونَ سَبْعَةٍ فَهُوَ عَلَامَةُ شَهْرِ رَمَضَانَ وَهُوَ مَبْنِیٌّ عَلی مَا ذَکَرْنَا
فَاِنَّ اَیَّامَ کُلِّ سَنَةٍ مِنْ سِنِی القَمَرِ وَهُوَ ثَلثُمِائَةٍ وَاَرْبَعَةٌ وَخَمْسُونَ
یَوْمًا اِذَا اُلْقِیَتْ اَسَابِیعَ بَقِیَ اَرْبَعَةٌ فَاِذَا ضُرِبَ سِنِی الهِجْرَةِ
فِی اَرْبَعٍ صَارَ کَاَنَّهُ طَرَحَ اَیَّامَ کُلِّ سَنَةٍ اَسَابِیعَ وَجَمَعَ بَوَاقِیَ
ذٰلِکَ وَاِذَا اَخَذَ خُمْسَ سِنِی العَرَبِ وَسُدْسَهَا صَارَ کَاَنَّهُ اَخَذَ
لِکُلِّ وَاحِدٍ مِنَ السِّنِینَ خُمْسَ یَوْمٍ وَسُدْسَهُ فَنَابَ اَخْذُ خُمْسِ
السِّنِینَ وَسُدْسِهَا عَنْ ضَرْبِهَا فِی خُمْسِ یَوْمٍ وَسُدْسِهِ وَ
قِسْمَتِهِمَا عَلی مَخْرَجِهِمَا فَاِذَا اُلْقِیَ الجَمِیعُ اَسَابِیعَ وَعُدَّ مَا بَقِیَ مِنْ
یَوْمِ الجُمُعَةِ الَّذِی هُوَ اَوَّلُ الهِجْرَةِ انْتَهی اِلی عَلَامَةِ المُحَرَّمِ
وَاِذَا زِدْنَا عَلَیْهِ سَنَةً وَعُدَّ المُجْتَمِعُ مِنْ یَوْمِ الاَحَدِ اِلی

معنی واحد وانما زاد هؤلاء اربعة لانه اذا اخذ للشهر
یومین وللشهر یوما کان الذی یجتمع الی اول شهر رمضان
خمسة واذا زادها علی علامة المحرم انتهی الی علامة شهر
رمضان وقد کان زاد للمحرم سنة فجمع الیه الخمسة اللاذ
الی شهر رمضان فصار المجمع احد عشر والقی منها سبعة فبقی
اربعة وهو ما یبقی من مجموع الزیادتین حاصل مراد و خلاصه مقصود
از سابق و لاحق ترجمت نیوتن دوران وکیل ایران ابوریحان ثانی
نجم الملک میرزا عبد الغفار خان اصبهانی آنکه اگر خواهیم در تاریخ هجری
اسامی روزهای اول سالها و ماهها را موافق تواریخ بدست آوریم قاعده
آنست که عدد سالهای تامه هجری را بگیریم و در سه موضع نویسیم اولی
ضرب کنیم در ۳۵۴ روز و دومی را در ۲۲ دقیقه و سیمی را در یکثانیه و بر عدد
دقایق همیشه ۳۴ دقیقه بیفزائیم و هرکدام را رفع نمائیم بمرتبه بالاتر
خویش پس دقایق اگر از ۱۵ متجاوز باشد رفع کنیم آنرا بیک واحد
از مرتبه بالاتر و اگر کمتر باشد اسقاط میکنیم پس آنچه حاصل شد ایامیست
که از اول هجرت گذشته تا روز اول آن سال [illegible] پس پنج بر آن
بیفزائیم و هفت هفت از آن طرح کنیم آنچه کمتر از هفت باقی ماند علامت
روز اول محرم است پس اگر روز اول ماهی دیگر غیر از محرم را خواسته
باشیم از ماههای تامه قبل از آن ماه برای یکماه دو روز میگیریم و برای
یک ماه یک روز و مجموع آنچه شده بر علامت محرم میافزائیم و از
حاصل هفت هفت طرح میکنیم آنچه باقی ماند علامت آن ماه مطلوبست
بحساب تواریخی که بنایش بر سیر وسطی قمر باشد و در استخراج

علامت

علامت اوایل سنین و شهور هجری فرقه از مدعیان عالم باطن بر وفق
قاعده مذکوره مارفته اند و حسابی آورده اند که بعقیده ایشان از اسرار
نبوت است و آن این است که هرگاه بخواهید روز اول رمضان را معلوم
کنید سالهای هجری تامه را بگیرید و در چهار ضرب کنید و بر حاصل بیفزائید
خمس سنین هجری و سدس آنرا که عبارت است از ۲۲ جزو از شصت
جزو سنین هجری پس اگر از هرکدام از اند و قسم کسری باقی ماند آن کسر را
یک روز اعتبار میکنیم بنابر آنکه یکی از اند و کسر یا مجموعشان بزرگتر باشد
از نصف مخرجشان و بعد بر مجموع ۴ بیفزائیم و هفت هفت طرح کنیم
آنچه باقی ماند کمتر از هفت علامت ماه رمضان است و این قاعده مبنی است
بر آنچه ذکر نمودیم زیرا که ایام هر سالی از سالهای قمری ۳۵۴ شبانروز است
و چون هفت هفت طرح کنیم باقی میماند ۴ و چون سنین هجریه را در چهار
ضرب کنیم این عمل در حکم آنست که از ایام هر سال هفت هفت طرح
کنیم و باقی مانده ها را جمع نمائیم و چون خمس سنین هجری و سدس آنرا بگیریم
این عمل در حکم آنست که برای هر سال خمس شبانروزی و سدس شبانروز
بگیریم پس گرفتن خمس سنین و سدس آن در عوض ضرب آن سنین است
در خمس شبانروز و در سدس آن که هفت ساعت و چهل و هشت دقیقه
کسر سال قمری باشد و بعد قسمت نمودن آنها بر مخرجشان پس چون از
حاصل هفت هفت طرح کنیم و باقی را از روز جمعه که اول سال هجرت است
بشماریم میرسیم بعلامت محرم و هرگاه شش بر آن عدد باقی بیفزائیم
و حاصل را ابتدا از یکشنبه بشماریم باز بهمان نتیجه میرسیم و آنچه در قاعده
مذکوره فوق همیشه بر آن حاصل چهار بیفزایند زیرا که هرگاه بعد از

طرح هفت برای یکماه ابتدا از محرم دو روز بگیریم و برای یک ماه
یک روز تا اول رمضان آنچه جمع شود نخ است و چون آنرا بر علامت
محرم بیفزائیم علامت رمضان بدست میآید و ما برای محرم ع افزودیم
و چون نخ ه بر آن افزوده شود حاصل میشود ۱۱ و بعد از طرح هفت باقی
میماند ع و آنچه جزی است که از مجموع دو افزایش باقی ماند و علامت رمضان
و هم آنچه حکیم که روانش شاد باد پس از ورقی گذشته از عبارت گذشته
گفته وَقَدْ وَجَدْتُ عِنْدَ اَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ شِهَابٍ وَكَانَ
اَحَدَ الْمُعَدِّدِينَ مِنْ اَهْلِ الْجَزَائِرِ وَكِبَارِ الدُّعَاةِ جَدْوَلاً
زَعَمَ اَنَّ الْعَمَلَ بِهِ اَنْ يُؤْخَذَ سِنُو الْهِجْرَةِ التَّامَّةُ وَيُزَادُ عَلَيْهَا
اَرْبَعَةٌ وَيُطْرَحُ مَا اجْتَمَعَ ثَمَانِيَةً ثَمَانِيَةً فَمَا بَقِيَ اَقَلَّ يُدْخَلُ
بِهِ فِي سَطْرِ الْعَدَدِ وَيَاْخُذُ مَا بِحِيَالِهِ مِنْ اَيِّ شَهْرٍ اَرَادَ هُوَ
اَوَّلُهُ مِنَ الْاُسْبُوعِ وَهُوَ كَمَرْوِيٍّ مُسْتَخْرَجٌ مِنْ هٰذَا الْجَدْوَلِ وَلَوْ
اُخِذَ اَوَائِلُ السِّنِينَ فِيهَا رَاجِعَةً اِلَى يَوْمِهَا مِنَ الْاُسْبُوعِ وَ
يَنْقُصُ كُسُورُهَا اَرْبَعَ دَقَائِقَ فَلَا يُخَالِفُ هٰذَا الْجَدْوَلُ الْجَدْوَلَ
الْمُجَرَّدَ الْمُصَحَّحَ اِلَّا اِذَا دَارَ دَوْرُ الثَّمَانِيَةِ مِرَارًا عِنْدَ تَطَاوُلِ
الْمُدَّةِ فَحِينَئِذٍ يَضْطَرِبُ اِضْطِرَابًا فَاحِشًا حاصل مراد آنکه در نزد
احمد بن محمد بن شهاب جزائری که از بزرگان جماعت بود جدولی
یافتم که از انقرار استعمال مینمود سالهای تامه هجری را میگرفت و چهار
بر آن می افزود و هشت هشت طرح میکرد آنچه باقی میماند با آن داخل میشد
در سطر عدد و ما بازاء آنرا در برابر ماه مطلوب میگرفت اسم روز اول ماه
برحسب ایام هفته و هر آینه باید دانست که این جدول خلاصه است که استخراج

شده

شده از جدول مجرد مصحح و هرگاه مشخص تامل نماید در دوره هشتگانه که بنای
جدول بر آن قرار داده ملتفت میشود که بعد از هر دوره اول سال عود
میکند بهمان روز هفته که اول داشت و چهار دقیقه شبانروزی از
تمام دوره ناقص است پس این جدول خلاصه را اختلافی با جدول مجرد نیست
جز آنکه دوره هشتگانه چون بمرور زمان تکرار شود اضطراب فاحش در آن
راه یابد و آنوقت لابد باید ارقام دوره هشتگانه را بدل نمود بارقام ایام دیگر

ع د ا ه ٧ ه د ا ج ٧ و ف ه

جدول الشهور												
	محرم	صفر	ربیع الاول	ربیع الآخر	جمادی الاول	جمادی الآخر	رجب	شعبان	رمضان	شوال	ذی القعده	ذی الحجه
ا	ج	ه	د	ا	ب	٧	ه	ز	ا	ه	٧	د
ب	د	ب	ج	ه	د	ا	ب	٧	ه	ز	ا	ج
ج	ه	د	ا	ج	٧	و	ز	ب	ج	ه	و	ا
٧	ب	٧	ه	ز	ا	ج	٧	و	د	ب	ج	ه
ه	د	ا	ب	٧	ه	د	ا	ج	٧	و	د	ب
د	٧	و	ب	ز	ج	ه	و	ا	ب	٧	ه	و
د	ا	ج	٧	د	ز	ب	ج	ه	د	ا	ب	٧
ع	د	ا	ب	٧	ه	د	ا	ج	٧	و	ز	ب

آنگاه گوید وَذَكَرَ هٰذَا الدَّاعِي الْمُمَوَّهُ اَنَّ الْجَدْوَلَ مِنْ عَمَلِ جَعْفَرِ بْنِ
مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ حِينَ عَلِمَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ مَا كَانَ النَّاسُ
فِيهِ مِنَ الْخِلَافِ وَالشَّكِّ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ فَقَالَ رَضِيَ اللهُ
عَنْهُ وَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ نَبِيًّا مَا فَارَقَ اُمَّةً حَتَّى افْضَى

الینا علم ما کان وما یکون الی اخر الدنیا واقل ذلک علم الصوم
فی کل سنة وفی کل یوم منها وانه کان یقول ما تم شعبان
قط ولا نقص رمضان من ثلثین یوما ولقد افتری هذا الظالم
علی ذلک السید العالم افضل الاشراف واعلم الائمة
صلوات الله علیهم حین اضاف الیه شیئا غیر جائز فی دین
جده وقد قام البرهان علی صحة ضده وکان ذلک الا
مام الودیع ابعد من ان یتلوث باقاویل امثال هؤلاء
ویتدنس بانتمائهم بغیا الیه صلوات الله علیه

یعنی احمد بن شهاب گفت ابجد ول از مخترعات حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام است در آنوقت که میان مردم در خصوص ماه رمضان اختلاف
وشک دید پس فرمود که سوگند بنام کسی که حضرت محمد ص را براستی مبعوث
به نبوت نمود آنحضرت دست از امت خود نکشید جز آنوقت که با سپرد
علم ما کان و ما یکون را تا آخر دنیا و کمتر از همه علم صوم است در هر سال و در
هر روز سال و آنحضرت میفرمود که ماه شعبان هرگز تمام نیست و رمضان
هرگز ناقص نمیشود از سی روز و یقین است که این شخص ظالم افتری بسته داده
بر آن سید عالم که افضل اشراف است و اعلم ائمه صلوات الله علیهم
در اینجا   داده است بآنحضرت چیزی را که در دین جدش جایز نیست
باید دانست که بنای ابجد ول مختصر بر قاعده ایست که منجمین از روی
سیر وسطی قمر در ایام ماه وضع نموده اند که یکماه را سی روز میگیرند و
یکماه را بیست و نه روز و از قرار   ذیحجه را کبیسه میکنند چون
روز اول سال هجرت موافق احادیث جمعه بوده و ماه وسطی بیست و نه

شبانروز است

شبانروز است ۱۲ ساعت و ۴۴ دقیقه پس ابتدا از جمعه ماه محرم ۳۰ روز
میشود و غره صفر یکشنبه و آنرا ۲۹ روز میگیرند غره ربیع الاول دوشنبه
میشود و هکذا تا اخر سال غره ذیحجه دوشنبه میشود و عدد ایامش ۲۹
روز پس اول سال دوم که یکسال تمام گذشته باشد سه شنبه میشود و بطریق
مذکور غره محرم سه شنبه میشود و غره صفر پنجشنبه و هکذا تا ذیحجه غره اش
جمعه میشود و غره محرم سال سیم که دو سال تمام گذشته شنبه است و غره
ذیحجه سه شنبه و چون اینسال کبیسه میشود سلخ ذیحجه چهارشنبه است و غره
محرم سال چهارم که سه سال تمام گذشته پنجشنبه و هکذا تا آخر سال هشتم
که غره ذیحجه دوشنبه میشود و چون سلخ ندارد غره محرم سال نهم
تا صفر باز سه شنبه میشود و قس علی هذا و بنابر این قاعده شعبان هیچیک ناقص
رمضان تمام باشند که از روی سیر وسطی ماه مرتب شده و اما شرح
جدول مجرد مصحح اینست که چون سال قمری وسطی سیصد و پنجاه و چهار
شبانروز است و هشت ساعت و چهل و هشت دقیقه و یا عوض
کسور ساعات بکسور   شبانروز بیست و دو دقیقه اضافه بر ۳۵۴
شبانروز است پس بعد از طرح هفت هفت باقی میماند   این باقی را
بازاء سال اول نوشته   در سال دوم بعد از تضعیف کسر و طرح هفت باقی
میماند ا ـه   و در سال سیم بعد از تثلیث کسر و طرح هفت باقی میماند
دو   و هکذا تا سال هشتم باقی مانده   و نوبت   و آن چهار دقیقه باقی
دارد تا هفت شود و بکلی طرح رود پس اگر این چهار دقیقه باقی نبود
عدد ایام هشت سال قمری وسطی با خانه کسوری که دارد بعد از طرح هفت
هفت که ایام اسبوع است هیچ باقی نداشت و میتوانستیم دوره را به هشت سال

چنانچه در جدول مختصر همین طور نمود ولی بملاحظه چهار دقیقه کسر باقی
اختلاف بعد از مدتی مدید خواهد شد واگر بخواهیم در این عمل هیچ تفریق
نباشد واختلافی بروز نکند باید دوره را دویست و ده سال تامه بگیریم
چنانچه از روی جدول مصحح معلوم میشود که در آخر هیچ چیز باقی نمانده
و درست هفت طرح شده واز آنچه ذکر شد معلوم میشود که دوره را
کمتر از هشت نمیتوان گرفت مثل (سه و پنج) تا اینجا ترجمه استاد عهد
نجم الملک بود که بعینها از روی خط وی نقل افتاد فلمهدة علیه
لا علینا اذ نحن بنجمه اهتدینا

و هذا هو الجدول الصحیح

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ید	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
یط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
که	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
کط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

همانا شرح داستان این مسئله دامنی پهناور یافت و اجزاء ترجمه ابن ابی العوجاء
بسی حجیم شد واین نه از روی عمد افتاد بل تناسب اخبار و ائتلاف آثار
من حیث لا نشعر موجب این اکثار گردید اینک شعری چند که بشار بن برد
در هجاء وی نظم کرده بیاوریم و کلام بانجام بریم که

قل لعبد الکریم یا بن ابی العوجاء بعت الاسلام بالکفر موقا
لا تصلی و لا تصوم فان صمت فبعض النهار صوما دقیقا
لا تبالی اذا اصبت من الخمر عتیقا ان لا تکون عتیقا
لیت شعری غداة حلیت فی الجند حنیفا حلیت او زندیقا

یعنی پسر ابی العوجاء را بگوی که همانا از روی سفاهت بفروختی کالای
اسلام بهای کفر فروختی از آنکه نه نماز گذاری نه روزه بداری
و چنانچه علی الرسم برغبت صوم باشی برخی از روز و مساکی اندک
اکتفا نمائی هرگاه با می دیرینه برخوری همی بی کانه بیاشامی
و با اینکه از آتش دوزخ آزاد نباشی هیچ مبالات نیاری کاش دانستمی
که چون مشرف سپاه بامداد عرض لشکر دهد ترا در شمار مسلمانان
آورد یا در قطار زندیقان

ابراهیم

ابو اسحق ابراهیم بن احمد بن محمد طبری در عداد فقهای اهل سنت و جماعت
معدود بوده و از مذاهب اربعه الجماعت بمذهب مالک بن انس
میزیست و از علمای معاصر خلیفه القادر بالله عباسی بود ابو الفرج
ابن جوزی در کتاب منتظم در ذیل شرح حالات وی گوید قرأ القرآن
وسمع الکثیر من الحدیث وکان فقیهاً علی مذهب مالک
من المعدلین وکان شیخ الشیوخ ومتقدمیهم وکان
کریماً مفضلاً علی اهل العلم حاصل معنی آنکه ابراهیم در زمره
قراء محدثین و فقهای مذهب مالک و معدلین ثقات ایشان منظوم
بوده و بر مشایخ عصر و افاضل عهد رتبت تقدم و برتری داشت
بکرامت اخلاق و افضال بر اهل علم موصوف است جمعی از افاضل
و ارکان معاصرین از مدرس افادتش اخذ احادیث کرده اند از آنجمله دار قطنی
پانصد جزء احادیث بروی قرائت نمود شریف موسوی محمد بن حسین
که ملقب برضی است قران مجید بروی قرائت کرد اصحاب سیر آورده اند
در آنزمان که شریف بشرایط تلمذ میپرداخت روزی ابراهیم با وی گفت
ایها الشریف این مقامک یعنی ای شریف آیا مقام تو در کجاست
شریف گفت در سرای پدرم که درباب محول واقع است ابراهیم گفت
مثلک لایقیم بدار ابیه یعنی چون توکسی اشایسته نباشد
که در سرای پدر خویش مقام گیرد ابراهیم سرائی در برکه در محله کرخ
بود با سید رضی بازگذاشت که در آن دار منزل گزیند سید رضی
از قبول آن امتناع نموده گفت لم اقبل من غیر ابی قط شیئاً

یعنی

یعنی تاکنون از غیر پدر خود چیزی قبول ننموده ام ابراهیم گفت مرا بر تو
حقی است بس عظیم زیرا که کلام الله مجید را بر تو تعلیم نموده ام تا آنکه از آن
حافظ شدی و از آنروی بایستی این عطیه محقر در پذیری شریف لابد قبول
کرد گویند ابراهیم وقتی از بغداد که مسکن وی بود به بصره مسافرت جست پس
از مراجعت مردم از هر طرف دسته دسته تهنیت مقدمش برای وی
شتافتند و از بوستان اخلاقش فواید میبردند ابو الحسین بن سمعون واعظ
که شرح حالش نگارش یافت در یکی از جمعات عزیمت ملاقات
ابراهیم کرده و بجامعی که ابراهیم بعادت مستمره برای ادای فرض
جمعه در آن مسجد قدم می نهاد در آمد و در نزد محراب نشست بر حالیکه
ابراهیم وارد نشده بود چون ابراهیم بیامد ابن سمعون برای تشریف
از جای برخاسته بسلام مبادرت جست پس نشستند و ابن سمعون این

ابیات در تهنیت قدوم و مدح وی انشاد کرد

الصبر الا عنک محمود	والعیش الا بک منکود
و یوم تاتی سالماً غانماً	یوم علی الاخوان مسعود
مد غبت غاب الخیر من عندنا	وان تعدنا الخیر مردود

یعنی تلخی صبر جز در فراق تو گواراست و زندگی بی وجود تو بسی
تنگ روز قدومت بر تمامت برادران نیک است از آنوقت که
از ما غایب شدی جمیع خیرات از ما مستور گشت چون تو عود نمودی
خیرات نیز بما بازگشت انتهی) در حدود سال سیصد و نود و سه هجری
در دار السلام بغداد بساط زندگانیش برچیده گشت

سپاس و حمد بی پایان خدای را

که مجلّد چهارم از این کتاب مستطاب که مسمّی بنامهٔ دانشوران است
بتوفیق اله و خالق مهر و ماه بپایان رسید و این نامهٔ نامی و تألیف
گرامی را اتمام بدین سبک و ترتیب با عبارت فصیح و بیان
ملیح میسّر نبود مگر بتوجه بندگان و اقبال بیزوال پادشاه
عالم و فرمان فرمای بنی آدم مروّج ملّت حنیفهٔ احمدی
و مشیّد شرع شریف محمّدی بادل باذل و ملک کامل

آن شهنشاه عادلی که بدهر | دین و دولت بدو پناه کنند
گور با شیر شرزه از عدلش | در میان شمر شناه کنند
صعوه در چشم باز از امنش | از پی بیضه جایگاه کنند

و هو السلطان الاعظم والخاقان الاعدل الاجل الاکرم

مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب و العجم
السلطان بن السلطان ابن السلطان بن السلطان
والخاقان بن الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو النصر و الفتح
و المظفر ناصر الدین شاه قاجار خلّد الله
ملکه و دولته و ابّد الله سلطنته و خاقنته و جعل الله الأیام
تابعة لاحکامه والأجرام السماویة ساریة علی وفق مرامه

یارب این پادشاه کامل را | خسرو حق پرست عادل را
دار با فرّ و جاه و عمر دراز | که شود از دگر شهان ممتاز
تا که روی زمین کند آباد | چون بهشت برین ز عدل و داد
علم گیرد رواج و فضل چنان | که کشد سر بگنبد گردان

و مخفی نخواهد بود از بدایت امر که بحکم شاهنشاه عالم بنای جمع

و تألیف این نامه دانشوران گردید اسباب آن از جهت
مرتب و ما یحتاج از هر طریق فراهم نیاید مگر بتوجه و اهتمام
منبع فضایل و هنر دلجو و مجمع خصایل و هنر نیکو ملاذ
اهالی علم و دانش و کهف خداوندان فضل و بینش واسطه
انجام مطالب دور و نزدیک در دربار خاقانی و مربط انجاح
مآرب ترک و تاجیک در حضرت سلطانی امور مملکت را
از رای صائب مشیر و مکاتبات دولت را از کلک کافی دبیر

این یگانه دوری بی‌نظیر که / ملک را بی کلک او بازار کند
عقل را بی رای و اندیشه‌اش خام / گر و رایزدن و سلطان دو اجا
شد امور مملکت او را بکام / حکم یزدان از غرض خالی بود
تا گرا پوشد قبای احتشام / رای سلطان از غلط صافی شود

تا گرا بیند سزای احترام / اوست مقرب حضرت

خاقان و مؤتمن دولت سلطان امین الملک میرزا علیخان
ادام الله ایام اقباله و اجلاله و اکنون که اواخر سال
هزار و دویست و نود و هفت هجری است باین داعی و خانه‌زاد
دولت ابوالفضل ابن فضل الله الساوجی که از مؤلفین این کتاب است
و نگارندهٔ این خاتمه است از جهت تحریر و انشا مجدداً اشارت رفت
که این مجلد از اصل مسوده تألیف برشتهٔ تحریر در آمده ثانیا
مراجعه نموده تصحیح و مجلد شود و چون این مجلدات بترتیب
تألیف است گر با نسخه که بطبع رسیده و میرسد در ترتیب
اسامی آن تقدیم و تأخیری باشد در چاپ آن ترتیب دیگر ثانیا
ملاحظهٔ مناسبت اسامی شده است   هو الله الموفق و المعین

